

فراگشایی تاریخ معاصر ایران (جلد ششم)

احمد رناسی

اطلاعات
در مورد حجاب
اجبار در کار نیست

WORLD
SERVICE
BBC

<http://ronnasi.blogspot.com/>

<http://www.geocities.com/ahmadronnasi>

© Ahmad Ronnasi , 2007

Electronic distribution of this book is allowed as long as there are no changes made to the text and no commercial printing and distribution is carried out.

پخش الکترونیک این کتاب بدون هر گونه تغییر در متن مجاز است. چاپ به مقاصد انتفاعی و تجاری اکیداً ممنوع است.

ronasi_ahmad @ yahoo.fr

© احمد رناسی ، 2007

بایسته یادآور است که در آینده تصمیم به چند و چون کار نوشته ها، با دوستان عزیز «سیامک لطف الهی، علی پاینده و بهروز نظمی انصاری» در ایران و برون از ایران «کسری معصومی» است، که گردنم زیر بار محبت‌های ایشان است و دست یاری بخش آنها که سبب ساز چاپ و پخش شده است، و نه هیچ کس دیگر.
با سپاس فراوان، احمد رناسی

پیشکش به پدر و مادر، که پروریده ی رنج و زحمت آنانم و بستگان نیک نهاد و سپاس از همانندانی چون عبدالرحمن برومند و حسن خان فلامرزی، علی اصغر یآوری و اسدالله مبشری و دیگرانی که هنگام سختی، از آدمی روی برنمی گردانند و دست یاری دارند.

با یاد و نام آموزگاران پاک اندیشی چون بدرالدین کتابی و حسین عریضی و ابراهیم هورفر، نیز شاپور برجیان و محمود حریری، و همچنین با یادی از تختی و پرویز دهداری

فراگشایی سیاسی - اجتماعی تاریخ ایران

دوره‌ی سوم

برش سوم

نوشته: احمد رناسی

فهرست

فصل اول: چه بودند، درهم تنیده شده‌هایی، که فروریزی «استبداد سلطنتی» را فراهم‌ساز و آواز سر می‌دهد؟! آوازه و ندای فروریزی، از دور شنیده شده، در پوشش «فضای سیاسی»، و در پی خرده‌گیری‌های پیاپی، در پهنه‌ی «جهانی»، و بستر گرفتن واکنش‌های آن در نامه‌ی «سه نفر» و دیگران به شاه و نخست‌وزیر و...! آنچه به گوش می‌رسد، به پای‌گیری نهادهای «سیاسی - اجتماعی» و «سیاسی - فرهنگی»، به‌مانند «تلنگر»‌های آغازینی می‌گردد که بر پیکره‌ی استبداد زده می‌شود؟! به‌هم‌ریزی موازنه‌های «سیاسی - اقتصادی» میان «آمریکا - ایران»، که به سود نیروهای «ملّی مردمی» با دیدگاه‌های گوناگون و یا «مذهبی - سیاسی» درمی‌آید و به زیان سلطنت «وابسته به بیگانه» کارساز می‌گردد..... ۱۳

بخش اول

- ۱-۱- درهم تنیده شدن «تنگنا»ها و نارسایی‌های «سیاسی - اقتصادی» به سود نیروهای مبارز، در فروریزی استبداد!..... ۱۴
- ۱-۲- خانه تکانی ماندنی در کاخ سفید شده و خرده‌گیری‌های جهانی ساز گرفته، سبب ساز دم زدن می‌گردد، که در ایران «آزادی» نیست!..... ۲۹
- ۱-۳- واکنش‌های دوسویه‌ای بر روی «نظام شاه»، سویه‌ای به زبان آوری «کارت»، و دیگر سوی نیروهای مخالف، که در ایران «آزادی» نیست!..... ۳۶
- ۱-۴- بازتاب نامه‌ی «سه نفر» به شاه و دیگر نامه‌های پراکنده شده به خرده گرفتن، از سوی شخصیت‌های «سیاسی - فرهنگی - مذهبی»، چگونه است؟!..... ۳۹
- ۱-۵- درهم تنیدگی «بندهای» بالا چگونه؟! - کابینه‌ی «شریف امامی» برگرفته‌ی واکنش نظام - کنش‌ها و واکنش‌ها، در چه سویه‌ای، راه می‌پوید؟!..... ۵۴

بخش دوم

- ۲-۱- پای گرفتن «اتحاد نیروهای ملی» - «شب‌های شعر» - نهادهای گوناگون «سیاسی - حقوقی» - نوشته‌ی آورده شده در روزنامه‌ی اطلاعات! ۶۱
- ۲-۲- بازتاب‌های «سیاسی - اجتماعی» سفر شاه به آمریکا - شورآفرینی‌های دانشجویان در برابر «کاخ سفید» ۷۲
- ۲-۳- نامه‌های اعتراضی به نوشته‌ی روزنامه اطلاعات - پای بی‌پای فرازی بلندتر پوییدن آورد جریان دارنده‌ی گرایش‌های گوناگون! ۷۹
- ۲-۴- درهم تنیدگی «بندهای ۲-۳ - ۲-۳» و بازتاب‌های دیگر بر روی نیروهای سیاسی «ملی مردمی» و یا «سیاسی - مذهبی» درون و برون مرزها! ۸۳
- ۲-۵- همگام با بلندا گرفتن شور مبارزاتی، برپا می‌گردد نشست‌ها و سخنرانی‌های شورآفرین، در پرده‌داری «استبداد سلطنتی» ۸۸
- ۲-۶- نمایش‌های خیابانی تبریز و دیگر شهرها تا راه‌پیمایی پرشکوه و تکان‌دهنده‌ی تهران! ۹۰

بخش سوم ۹۵

- ۳-۱- چه تازه‌ای در هم می‌تند، از آنچه گذشت و می‌گذرد، میان «آمریکا - شاه» از یک سوی، و دیگر سوی «استبداد - نیروهای مخالف»؟! ۹۵
- ۳-۲- به رگبار بستن مردم در «هفدهم شهریور»، کارساز «نظام استبدادی» گردید و راه هموارساز به سود «سیاسی - مذهبی»‌ها! ۱۱۰
- ۳-۳- برگی «نو» شماره می‌خورد در زندگی «اجتماعی - سیاسی» ایران - دست از کارکشیدن‌ها، شاه را فلج و درمانده‌تر می‌سازد! ۱۳۳
- ۳-۴- چیرگی گرفتن درماندگی و خودباختگی بر «شاه»، بازتاب می‌نماید در درخواست او از دولت فرانسه، که «آیت‌الله خمینی» را اجازه اقامت دهد! ۱۴۱
- ۳-۵- سکنی گرفتن «آیت‌الله خمینی» دیگر سلاح کارسازی می‌گردد، به دست «شاه» بر پیکره‌ی در سیرگاه فروریزی افتاده‌ی خود، فرود آورده! ۱۴۸
- ۳-۶- «درماندگی و خودباختگی شاه» - «سکنی گرفتن آیت‌الله خمینی در فرانسه» - «به رگبار بستن مردم در هفدهم شهریور» و دیگر بوده‌ها و رخ داده‌ها، با هم ساز شده‌ها و درهم تنیده شده‌هایی می‌گردند، آگاه یا ناآگاه، خواسته یا ناخواسته، در بایستگی فروریزی «استبداد سلطنتی»! ۱۵۴

فصل دوم: بنای شفته‌ریزی، به فروریزی کاخ «استبداد وابسته به بیگانه» گفته آمد، اما درنگی بر روی آن بایسته است - ملاط شفته‌ریزی به دست خود شاه، از دیرباز ریخته شد، ولی، کنون و باز به دست خود شاه، واژگونی می‌گیرد. - چگونه و چه‌سان تاریخ، شکست و پیروزی‌های این و آن، در آن پای می‌گیرد و به «شدن» می‌نشیند؟! تلاش‌های «کاخ سفید - شاه» و سر آمده خواندن دولت «شریف امامی» و جای او را «دولت نظامی» ارتشبد از هاری گرفتن - ناله‌ی شاه که «صدای انقلاب» را می‌شنود، طنین آغازین شکست او را باشد، که خود آواز می‌دهد - با زبان خود به گوش جامعه‌ی ایران، رسانیده است، فرارسی فروریزی کاخ «استبداد» خود را و دیگر بوده‌ها و رخ داده‌های «ایران - جهان»، که در این فصل بایسته‌ی آوردن است. ۱۶۱

بخش اول

- ۱-۱- آیت‌الله خمینی در فرانسه سکنی می‌گیرد با خواست شاه از دولت «ژیسکاردستن» - پاریس پایگاه پخش نامه‌ها و سخنان «آیت‌الله» می‌شود! ۱۶۱
- ۱-۲- سخنان و نوشته‌های «آیت‌الله خمینی» بی‌گسست، نوار و نوشته شده، راهی ایران می‌گردد - در ایران به مانند «گرد آتش‌افزای» درآمدن! ۱۶۷
- ۱-۳- در چنبره سخنان آتش‌افزای، تنگی می‌گیرد «پیکره‌ی استبداد» و روی به فروریزی دارد - بنای شفته‌ریزی، به فروریزی و شکست شاه، ریخته می‌گردد. ۱۸۰
- ۱-۴- تاریخ، شکست و پیروزی‌های این و آن، در آن، چگونه شماره می‌خورد؟! - شاه رفتنی است، ولی، هنوز گزیر کار ایران، نیروهای «ملّی مردمی» اند! ۱۸۶
- ۱-۵- تلاش‌های زیان‌رسان «آمریکا - شاه» - آوردن «دولت نظامی» - گزیر کار به رفتن «شاه» و جانشین شدن نیروهای «ملّی مردمی» را، هم می‌بندد! ۱۹۷
- ۱-۶- چراگاه رفتن «شاه»، و گزیر کار ایران در جانیشینی نیروهای «ملّی مردمی» به تأخیر افتاد؟! جوش‌های شکی است، به جانشین‌سازی نیروهای «سیاسی - مذهبی»! ۲۰۴

بخش دوم

- ۲-۱- نمایش‌های آمریکا - در ماندگی شاه - تکرار بی‌گسست «شاه» باید برود، که به زبان آیت‌الله خمینی می‌افتد - راه را به روی نیروهای «ملّی مردمی» بستن بود! ۲۱۳
- ۲-۲- آیت‌الله خمینی به «بی‌هم‌آورد سیاسی» بدل می‌شود و یا به دیگر سخن نمودند، چرا؟ و چه کسانی، آگاه و یا ناآگاه، خواست او را گزیر سیاسی ایران شدند؟! ۲۲۲
- ۲-۳- «آمریکا - نیروهای مخالف» دارنده‌ی گرایش‌های گوناگون، به زبان می‌آورند، «بی‌هم‌آوردی» برای «آیت‌الله»، و شاه هم به گونه‌ای! ۲۲۶

- ۲-۴- آیت‌الله خمینی، خواست و سخن او، برون یافت از برزخ و گزیر کار سیاسی ایران شدن - از این گاه، تاریخ ایران برگی دیگر می‌خورد!..... ۲۳۲
- ۲-۵- برگ خوردن تاریخ «سیاسی - اجتماعی» ایران - سیل خبرگزاری‌ها و تماس سیاست‌سازان «جهان»، به ویژه «آمریکا»، به سوی «آیت‌الله» روان!..... ۲۳۸
- ۲-۶- چگونگی چاره‌ی کار و رهیافت ایران به دست و زبان «آیت‌الله خمینی» می‌افتد - آمریکا و غرب پذیرنده و پسند خود می‌یابند - «ابراهیم یزدی» میانجی‌گر آنان!..... ۲۴۷
- ۲-۷- آیت‌الله خمینی، بازی‌های هوشیارانه‌ی خود را، در گفت و شنودها به کار می‌گیرد - یزدی، وابسته به نهضت آزادی، نماینده و سخنگوی او می‌باشد با نمایندگان سیاسی آمریکا - چرخش چرخ «سیاسی - مذهبی» مورد پسند آمریکا قرار گرفته، جانشین «استبداد سلطنتی» می‌گردد!..... ۲۵۴
- ۲-۸- چرا از این پس، سیرگاه خیزش‌ها و نبردهای مردم، سرنوشت می‌گیرد در نظام «سیاسی - مذهبی»، و در سوبه‌ی «ملّی مردمی»؟! می‌توان. پس از هزاران بار آزمودن و آموزیدن از رخدادهای سیاسی ایران و جهان، در درازنای تاریخ، به روشنی دریافت بیم و خطر آفرینی سیاست و روش‌کار برخاسته از «هدف وسیله را توجیه می‌کند» که همه‌ی گروه‌های «چپ - راست»، جز نادره‌هایی از میان آنها، و نیز بخش چشم‌گیری از نیروهای «ملّی مردمی» به کار گرفتند و شوم به‌بار آوردند. این کار ویژه را به نادرستی از لنین می‌شناسند، در حالی که چنین نیست و همه‌ی «قدرت» خواستگان، در همه‌ی گیتی و در دوران‌های گوناگون چنین پنداشته‌اند و اگر به هدفمندی «قدرت» دست یافتند، ولی آرمان‌هایی را که از آن سخن می‌گفتند فراموش و روی از دستیابی به آن برتائیدند. روش‌کاری چنین ناپسند را و اگر موشکافانه به زندگی آیت‌الله خمینی و پیروان او چشم انداخته شود می‌توان دید و این‌گونه است در زندگی سیاسی بازرگان و شاه و...، که هریک به گونه‌ای رفتار داشته‌اند و در سخنان آنان هم نمایان است، و این آنچه را است که به‌بار تلخ نشانید قیام پیروز ۲۲ بهمن ملت ایران را. ۲۶۰
- ۲-۹- کژری گرفتن خیزش‌های سرنوشت ساز - دیدارهای «بازرگان» - «سنجابی» - «آیت‌الله خمینی» - مَهر و نشان سخنان «آیت‌الله»، و تن به پذیرش دادن دیگران!..... ۲۶۶

بخش سوم

- ۳-۱- سخنان همیشگی «آیت‌الله خمینی»، پیرامون «ولایت فقیه» یا «کاشف الغطا» دور می‌زند ولی، آمریکا اسلام «یزدی» نهضت آزادی را، در پیش چشم خود می‌انگارد - چرا؟!..... ۲۷۵

- ۲-۳- «آیت‌الله» پیوسته «آزادی - عدالت اجتماعی» گونه‌ی «اسلامی» را به زبان می‌راند، و بی‌ناراستگویی، همگان، جز پیروان «حکومت اسلامی» را، فریب داد..... ۲۸۱
- ۳-۳- همگانِ دارنده‌ی گرایش‌های بیگانه با «حکومت اسلامی»، در دام «خودفریبی» و یا فریب «آیت‌الله خمینی» می‌افتند، و چرا؟!..... ۲۸۴
- ۴-۳- آیت‌الله خمینی را، بیگانه و خودی، به زبانِ خواسته «تاریخی - اجتماعی» ملت ایران نمایانیدند و به مردم به نادرستی چنین باوراندند!..... ۲۸۶
- ۵-۳- ملت، در دام فریب افتاده، با نمایش‌های میلیونی خود، «نماد حکومت اسلامی» را، تا مرز «ایمان ناب»، با دل و جان پذیرفت، و چرا؟!..... ۲۹۱
- ۶-۳- درنگی بر «نمایش‌های خیابانی» مردم، به‌مانند بند و زنجیرهایی بافیده شده بر دست و پای، خواسته‌های «ملّی مردمی» ایرانیان، چگونه بند زدند؟!..... ۲۹۷

بخش چهارم

- ۱-۴- دیدارهای نمایندگان سیاسی جهان و تماس با «آیت‌الله خمینی» آغاز - او از گم‌نامی و کم‌نامی، به نام و نام‌آوری بدل می‌گردد..... ۳۰۱
- ۲-۴- دیدار نمایندگان سیاسی فرانسه با «آیت‌الله» و پادرمیانی تماس، با سیاست‌سازان آمریکا از طریق ابراهیم یزدی..... ۳۰۴
- ۳-۴- گفت و شنودهای چندی، از کارتر با رونامه‌نگاران - «شاه» - «آیت‌الله خمینی»، نیز نمایندگان «کارتر» با آنان..... ۳۰۸
- ۴-۴- بازتاب‌های آنچه از نشست سران کشورها در «گوادلپ» برمی‌خیزد، و پی‌آمدهای آن..... ۳۱۷
- ۵-۴- ناگزیری شاه، به تماس با نمایندگان دیدگاه «سیاسی - ملی»، «سنجابی - صدیقی» - بختیار - چرخش به سود «حکومت اسلامی»!..... ۳۲۲
- ۶-۴- پذیرش نخست‌وزیری «شاپور بختیار» - چند و چونی پیرامون آن - درنگی بر روی هموار شدن راه، برای «حکومت اسلامی»!..... ۳۳۱

فصل سوم: درنگی دیگر بر روی پذیرش نخست‌وزیری بختیار - دوره‌ی «شاه» سر آمده، «حکومت اسلامی» در پاشنه‌ی در جامعه‌ی ایران جای گرفته - بازرگان برپای دارنده، و سپس استوارساز «حکومت اسلامی» می‌گردد، بر روی سرزمین ایران - آمریکا، خواست و دیدگاه آن، از «حکومت اسلامی»، که در چهره‌ی «نهضت آزادی» و از زبان نماینده‌اش «ابراهیم یزدی»، دیده و شنیدند - بازیگری ماهرانه‌ی «آیت‌الله خمینی»، که پای پبای می‌تواند «ولایت فقیه» و «حکومت اسلامی» را در

سویه‌ی پیروزی پیش براند، به رأی «همه‌پرسی مردم» بنهد و همگان را فریبده باشد - دست کارگشای بازرگان و نهضت آزادی، در پای‌گیری‌سازی «حکومت اسلامی» در ایران - چنین چرخش چرخ‌ی در دوره‌ی ریاست جمهوری بنی‌صدر ادامه‌ی چرخش داشتن و استواری گرفتن «نهال حکومت اسلامی» - دوره‌ی دولت بازرگان و جمهوری بنی‌صدر، پای درخت «حکومت اسلامی» سرگین چهارپایان و آب ریختن است، و «نهال اسلام» تنومندی گرفتن، با به‌کارگیری «قوانین اسلامی» به کار و به راه می‌افتد - رفتارها و کرده‌های گروه‌های گوناگون سیاسی دگراندیش و یا «اسلامی» دیگر هم، خواسته یا ناخواسته، آگاه یا ناآگاه، سرگین‌ریز چهارپایان و آب‌دهنده‌ی پای نهال استبداد «اسلامی» می‌گردند و «آیت‌الله خمینی» را بر جایگاهی می‌نشانند، که دیدگاهش طلب می‌کرد - استعداد برنشینی بر آن «جایگاه» و توان به اجرا درآوری «قوانین اسلامی» را داشت - دیگر بوده‌ها و رویدادهایی، در این پهنه و پایان این دوره! ۳۳۵

بخش اول

- ۱-۱- نخست‌وزیری «شاپور بختیار»، دری گشوده بود و شد، به روی «حکومت اسلامی»، و «شاه» دوره‌اش سر آمده، ناگزیر رفتن! ۳۳۶
- ۱-۲- با رفتن «شاه»، گردش چرخ بر پاشنه‌ی در، به روی «حکومت اسلامی» تندی گرفته و به شکست «بختیار» سرعت می‌بخشد. ۳۴۳
- ۱-۳- بازرگان «حکومت اسلامی» خود و سپس «آیت‌الله خمینی» را، بنا بر خواست زیرک و ماهرانه‌ی «آیت‌الله»، برپا دارنده است! ۳۵۳
- ۱-۴- سکوت آمریکا به پذیرش «بازرگان اسلامی»، پذیرش «حکومت اسلامی» گردید، که با اجرای «قوانین اسلامی»، چهره‌ی آن گشوده شد! ۳۶۳
- ۱-۵- «آیت‌الله خمینی»، به دست بازرگان و نمایندگان «سیاسی - مذهبی» نهضت آزادی «حکومت اسلامی» را آماده‌ساز، سپس ببنش «ولایت فقیه» و «نظام اسلامی» پسند خود را، با رأی «همه‌پرسی مردم»، به مردم می‌پذیراند! ۳۶۸
- ۱-۶- دست کارگشای «نهضت آزادی» بازرگان و نیز ریاست «جمهوری بنی‌صدر»، سرگین‌ریز چهارپایان و آب‌دهنده‌ی پای «نهال اسلامی» به‌شمار می‌آیند، به تنومندسازی «درخت اسلام»، که قوانین آن، به‌مانند شاخسار، با بر و میوه‌ی بر آن بار گرفته، حنظل تلخی شدن برای ملت ایران! ۳۷۶

بخش دوم

- ۲-۱- سرنوشت محمدرضا شاه چه‌سان شماره می‌خورد - تکاپوی نگهداری جان، در پی به

۳۸۵!.....باندنشینی تاج شاهی!

۲-۲- گشتی و نگاهی بر کنش‌ها و واکنش‌های نیروهای مسلحانه‌ی چریک‌های «فداییان خلق» و «مجاهدین خلق»، در روزهای خیزش و جابه‌جایی «قدرت»!..... ۳۹۷

۲-۳- تلاش‌های بختیار - فروپاشی ارتش و چرایی آن - گزیر کار آمریکا، خود را در چه دیدن و چرخش چرخ به سود «حکومت اسلامی» تندی بیشتر گرفتن!..... ۳۹۹

۲-۴- نگرشی کوتاه، به دولت «موقت بازرگان» - چه‌سان با او بودگان، هموارساز «حکومت اسلامی» و «ولایت فقیه آیت‌الله خواسته» می‌گردند؟!..... ۴۰۶

۲-۵- برگی دیگر، به تاریخ «سیاسی - اجتماعی» ایران خوردن، که نیرنگی در آن پنهانی داشت، و استبدادی شوم‌تر از «استبداد سلطنتی»، از درون آن، زایش و سیرگاه پای گرفتن می‌یابد!..... ۴۰۹

بخش سوم

۳-۱- روحانیت سنتی، در پیش و پس از «قیام ۲۲ بهمن»، در برابر «آیت‌الله خمینی»، چگونه خود را می‌یابد؟..... ۴۱۵

۳-۲- روحانیت به «قدرت» رسیده، «آیت‌الله خمینی» را، چه‌سان در شبکه‌ی خود نگهداشت، نیز مردمک چشم خود می‌نگرد؟!..... ۴۱۹

۳-۳- سرشت‌نشانه‌های «آیت‌الله خمینی» چون است، و چنانی‌اش را می‌توان، به داوری و ارزش داوری نشانید؟!..... ۴۲۱

۳-۴- بازرگان و سرشت‌نشانه‌های او، ناسازواری‌های درون «دولت موقت» او چگونه بوده و چرا؟!..... ۴۲۳

۳-۵- نیم‌نگاهی به «با و در پرتو» آیت‌الله خمینی، به قدرت رسیدگان - آنان که، کارهای کلیدی را در دست داشتند و کژراهه‌ی «استبداد اسلامی» را زاییده و بر شانه‌های ملت ایران بارکننده، گردیدند!..... ۴۲۷

۳-۶- دیگر بوده‌ها و رخ داده‌هایی، در این پهنه و دوره که، بایسته‌ی یادآوری است، و پیوند داشته با گاه تاریخی قیام ۲۲ بهمن، آن بوده‌ها، که بازتاب‌ها و پی‌آمدهای پسین را، سبب‌ساز بودند. ۴۳۰

برش سوم، از دوره‌ی سوم، «فراکشایی تاریخ اجتماعی - سیاسی» ایران، به گونه‌ی تاریخی، از گاه نمودار شدن لرزانی چفت و بست‌های «استبداد شاهی» در ایران: آنچه سیرگیری و شتاب‌پذیری مبارزات یکپارچه‌ی ملت ایران، واژگونی «خودکامگی شاه وابسته به بیگانه»، با قیام مردم در ۲۲ بهمن ماه ۱۳۵۷.

فصل اول

چه بودند، درهم تنیده شده‌هایی، که فروریزی «استبداد سلطنتی» را فراهم‌ساز و آواز سر می‌دهد؟! آوازه و ندای فروریزی، از دور شنیده شده، در پوشش «فضای سیاسی»، و در پی خرده‌گیری‌های پیاپی، در پهنه‌ی «جهانی»، و بستر گرفتن واکنش‌های آن در نامه‌ی «سه نفر» و دیگران به شاه و نخست‌وزیر و...!

آنچه به گوش می‌رسد، به پای‌گیری نهادهای «سیاسی - اجتماعی» و «سیاسی - فرهنگی»، به مانند «تلنگر»‌های آغازینی می‌گردد که بر پیکره‌ی استبداد زده می‌شود؟! به هم‌ریزی موازنه‌های «سیاسی - اقتصادی» میان «آمریکا - ایران»، که به سود نیروهای «ملّی مردمی» با دیدگاه‌های گوناگون و یا «مذهبی - سیاسی» درمی‌آید و به زبان سلطنت «وابسته به بیگانه» کارساز می‌گردد.

بخش اول

۱-۱ درهم تنیده شدن «تنگنا»ها و نارسایی‌های «سیاسی - اقتصادی» به سود نیروهای مبارز، در فروریزی استبداد!

در میان ما ایرانیان سخته سخنی است که؛ «فواره چون بلند شود سرنگون گردد»، در پیام «سیاسی - اجتماعی» آن، و در پیوند با خودکامگی فراگیر شاه، اینکه نهایت خود را گذراند و تبهکاری و شکست برنامه‌های پیاپی، با خودآور هنگامی شد، که نه «خودسری» می‌توانست با روش کار همیشگی‌اش ادامه‌ی زندگی دهد، و نه باشندگان ایران، از هر لایه و دسته‌ای تن به سر فرود آوردن می‌دادند، و لذا «رفتن» را زمان مهیا می‌ساخت و «جایگزینی» برای آن؟!

گاه «رفتن» و «جایگزین» آن، آهسته آهسته، از سال‌های ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ در تیررس دیده قرار می‌گرفت، بی‌آنکه چند و چون آن نمایان باشد، به ویژه اینکه، لرزانی و لق شدن پیچ و مهره‌های تاج و تخت به همان اندازه بیشتر نمایان بود، که «جایگزینی» در تاری و ناروشنایی همه جانبه‌ای بود.

گاه «رفتن»، آغازِ روا و جایز شمردنش، اگرچه در پی کودتای ۲۸ مرداد «انگلیس آمریکا»، میان مردم راه می‌یابد، چه بنا بر آرمان‌های «ملّی» و چه برخاسته از ارزش‌های «مردمی» و توامانِ آسیب‌رسی به هر دوی این خواسته‌ها با واژگونی «دولت مصدق»، ولی «جایگزینی» به سود گروه و رهبری آن کسی راه هموار می‌گیرد، که در دوران دولت «ملّی مردمی» مصدق به انزوا کشیده شده میان مردم، و در کودتا شرکت جسته بود! در برش اول و دوم دوره‌ی سوم، پاپا فراکشایی را خواننده از پیش چشم گذراند، که نشان داد، نمایندگان روحانیت، از بالاترین جایگاه، که «آیت‌الله»هایی چون «بروجردی - بهبهانی - کاشانی و...» تا رده‌ی پایین پیرامون «فداییان اسلام» جای داشته و...، از کودتا دفاع سرسخت داشتند و در تدارک آن شرکت‌کاری نشان‌گذار، بی‌اندک کمتری از دیگر گروه‌های شرکت‌کننده‌ی وابسته به «انگلیس - آمریکا و دربار»، بودند!

شاید بتوان گفت، نشانه‌نهی کار آنها، با پخش دلارها میان کباده‌کشانی چون «شعبان جعفری» و تیغ‌زنانی همانند «جگرگی» و بدنام‌هایی چون «ملکه اعتضادی» و دیگر بیاداران معرکه، به سود کودتاگران سودمندتر افتاد، که آیت‌الله‌هایی چون «بهبهانی و کاشانی و... آنها را به خیابان‌ها آورده بودند با خیل زاغه‌نشینان جنوب، که تنگدستی‌شان، خرید آنها را امکان‌پذیر می‌ساخت.

داده‌های تاریخی هویدا شده، از سوی کودتاگران هم، نشان از آن دارد، که این نیروی واپس‌گرا، شکست کودتا را به پیروزی دگرگونه ساخت، اگرچه، آنها از مدت‌های پیش، از جمله پیش و پس از نهم اسفند، با دربار و پشتیبانان بیگانه‌ی آن، تنگاتنگ، همکاری را آغاز و دنبال داشتند.

در میان روحانیت، آیت‌الله خمینی، اگرچه از شهرتی برخوردار نبود و مرتبه‌ای در برابر نام‌آوردگان بالا نداشت، ولی همسویی و نزدیکی بینش و رفتار داشت، با «فداییان اسلام»، و چه از راه این گروه و چه جدا از آن با آیت‌الله کاشانی و... در سویه‌ی آنچه راکه به سود شاه و دربار باشد، به زیان دولت «ملی مردمی» مصدق، و به ویژه، هر دیدگاه چپی که وجود داشت، شد.

نیروی روحانیتی که از خواست «نهضت ملی» مایه و پیمودن راه داشته باشد، به‌مانندانی بودند چون آیت‌الله زنجانی، و یا آیت‌الله طالقانی در پیوند با دین‌باورانی چون مهدی‌بزرگان که در سر، دولت اسلامی را خواستار و سپس «نهضت آزادی» را پایه نهادند!

به هر روی، چه آیت‌الله زنجانی و ماندان او، و چه آیت‌الله طالقانی باورمند به برپایی دولت اسلامی و یا دیگر روحانیتی از این دست، که روی به «نهضت ملی» داشته بودند، در برابر نیروی «درباری» و به زیان «دولت مصدق»، میان «قدرت روحانیت» آن‌چنان برد و جایگاهی را نداشتند، که آیت‌الله‌هایی چون بروجردی - کاشانی - بهبهانی و... داشتند!

آیت‌الله خمینی، تا پیش از سیزدهم خرداد و پیش از همه‌پرسی روز ۶ بهمن ۱۳۴۱، حداقل چهره‌ای نبود از میان روحانیت که با دربار، و لذا در برابر «شاه» و دولت‌هایی که یکی پس از دیگری، از پی کودتای ۲۸ مرداد به دستور او و خواست «آمریکا - انگلیس» می‌آمدند و می‌رفتند، سخنی بگوید و ناسازواری از خود نشان دهد. از میان روحانیت، در پیوند با دیدگاه «مصدق» و در راه و رسم «مردم‌سالاری»، یا کسانی بودند چون آیت‌الله حاج رضا زنجانی و یا همچون طالقانی، که بقیه، همچون بروجردی - بهبهانی -

کاشانی و... از رژیم شاه پشتیبانی داشتند!

رخدادهای «فیضیه» و یورش به «قم» به دستور شاه و علم، و در پیوند با «انقلاب سفید»، و به ویژه لایحه‌ی انجمن‌های ایالتی و ولایتی و تصویب آن و پاره‌ای از برنامه‌های «انقلاب سفید»، از جمله لایحه‌ی شرکت زنان در انتخابات و...، خشم برخاسته از بینش واپس‌گرایانه‌ی آیت‌الله خمینی را برانگیزانید و او را در زمره‌ی ناسازگاران با سامانه‌ی «استبداد شاهی» کشانید. می‌توان، اعدام رهبران «فداییان اسلام»، در پی ترور نافرجام «حسین علاء» را نیز، پیش زمینه‌ای به‌شمار آورد، که او و پیروان او را، در سویه‌ی رویارویی با «شاه» و قدرت او جهت می‌دهد.

در برش‌های پیشین، در واقع در پی کودتا، و به ویژه برش دوم از دوره‌ی سوم، به اندازه در این پهنه سخن رفته است و نشان داده شده است، چرایی و چگونگی کار رفتاری آیت‌الله خمینی و پیروان او و اقبال اجتماعی روی به او آورده، از چه زمانی که در این سویه راه می‌گیرد!

نگارنده در «مقدمه»ی نوشته‌ی «جنبش‌های انقلابی»، فشرده پرداخته است به فراگشایی (رویدادهای اجتماعی) که در زندگی ملت‌ها، در زمانی، همچون پدیده‌ای نمایان می‌گردد. چنین پدیده‌ای نمی‌تواند مورد بررسی و فراگشایی قرار گیرد، جدا از رویدادهای پیشین آن سرزمین، و از پیش چشم دور نگه داشتن رخداد‌های دیگر مردم سرزمین‌ها و طرف بستن هر رویدادی از پیشین خود، و بایستی که فراگشایی‌ها «اجتماعی - تاریخی» انجام گیرد.

هر پدیده‌ی اجتماعی که در زندگی سیاسی ملت‌ها رخ می‌دهد، اگر تاریخ فراگشایی نشود، آن‌گونه به‌بار می‌آورد، که جز سردرگمی و یا کوشش برای تبرئه کردن این و آن زشت‌کاری را گردد که کار رفتاری اش آسیب و زخم به‌بار آورده است! هر چند با «قلمی» شیوا، آن نویسنده و تاریخ‌نویس، خواسته باشد «چهره»ای را، گونه‌ای دیگر بنمایاند که بوده است، چنانچه بزک‌کارانی، در دفاع از «دو پهلوی»، و یا مهره‌هایی از سامانه‌ی «استبداد شاهی» برآمده‌اند، نه تنها خیانتی به تاریخ مردم سرزمین خود می‌کنند، که اندازه‌ی خود را نیز نمایان و چوب رسوایی خود را می‌زند!

به دو نمونه از این دست تاریخ‌نویسی، که پس از ۲۲ سال از فروریزی «استبداد شاهی» می‌گذرد و صورت گرفته، اشاره می‌شود به گونه‌ی «مجمل»، تا خواننده، «حدیث مفصل» آن را خود بیابد. کار رفتار نویسندگانی که به «تاریخ» نویسی روی آورده‌اند، گذشته‌ای چگونه‌ای، زندگی سیاسی شان بوده، و یا وابستگان به چه جریان

سیاسی بوده‌اند، که «کهر» آن هر از گاهی از زیر پوست این‌گونگان، بیرون زده می‌شود؟! چون «احسان طبری» و سفید و سیاه‌ریسی‌های او به سود تبهکاران و جانیان که «استبداد اسلامی» و آیت‌الله خمینی و... آخرین بودند!

گاه‌نامه‌ی «کاو» که زیر نظر «محمد عاصمی» که در آلمان چاپ‌پخش می‌شود، در پرسش و پاسخی، پاره‌ای چون «رضاشاه - مصدق - تقی‌زاده - قوام‌السلطنه و...» را مورد پرسش و در پی پاسخی است، که چرا «امام‌زاده‌های سیاسی» در ایران ساخته می‌شود!؟

این پرسش‌گاه‌نامه‌ی شماره ۹۲، از سوی پرسش‌گر، چه با هدف‌مندی مزورانه و چه جز آن، پاسخ‌دهنده را به وجد می‌آورد و درهم برهم‌گویی‌هایی را زیر نام «پژوهش‌گر» بیان می‌دارد، که نه تنها سردرگمی به‌وجود آور است و تبرئه‌ی سیاست‌بازان زیان‌رسان را دنبال می‌کند در هم‌سنجی با «مصدق»، که بیشتر و بیشتر بی‌مایگی خود را از تاریخ نیم‌سده‌ی پیشین، نیز به نمایش می‌نهد! پرسش‌برانگیزی، که چرا این رسوایان، برای آب و علوفه‌ای، همچون آونگ و آویزه‌ی ساعت، به چپ و راست سویه می‌گیرند؟! از جمله‌ی پوچ به‌هم‌بافی‌های پاسخ‌دهنده، اشاره به «سفارت ایران» در آمریکا می‌باشد، که مصدق، چشم و گوش خود و دولت «ملی مردمی» آن دوران، اللهیار صالح را به آنجا برمی‌گزیند، پس از دیدار مصدق و ترومن در آمریکا، که مبادا سفیر بودار پیشین ایران، به سود «انگلیس» و زیان دست‌آوردهای ملی شدن صنعت نفت در ایران، امکان خرابکاری بیابد. آنچه بازیگران سیاسی انگلیس دنبال می‌داشتند و سرانجام با پیروزی «آیزنهاور» و راهی دیگر، توانستند آمریکا را به سوی خود و زیان «ملت ایران» در واژگونی دولت مصدق بکشانند!

او، در این زمینه، «پیامی» را از سوی «شاه» برای مصدق دروغ‌سازی می‌کند و در پی این «جعل»، بر این است که؛ «... اللهیار صالح یکی از محبوب‌ترین چهره‌های جبهه ملی در این زمان - گویا به خاطر اختلافاتی با دکتر مصدق - در نوعی «تبعید سیاسی» سفیر ایران در آمریکا شده بود، با این حال، مصدق از پذیرفتن پیشنهاد معقول و منطقی شاه خودداری کرد و پیش آمد آنچه که می‌دانیم»، آنچه خواننده می‌بیند اولین تردستی این تردست این که آمریکا، تبعیدگاه شده است!

به‌هم‌بافته‌های پاسخ‌دهنده در برابر پرسش‌گری که کم و بیش گذشته‌ای همانند او از این سوی به آن سوی در نوسان بوده، و در گروهی دارندگان «پول و قدرت» قرار نهدی، «قلم» را به کار برده است! اندک زمانی نیاندیشیدن که تاریخ نوشته می‌شود «سرکشی»

تاریخ، در برابر هر کثروی می ایستد و تشت آنها را بر زمین می‌کوبد و رسوای همگان می‌سازد!

سرکشی به یادآور شدن، که چرا پس از کودتای ۲۸ مرداد، با همه‌ی سماجتی که «شاه» - «زاهدی» و قدرتِ سیاسی آمریکا، نتوانستند به اللهیار صالح بپذیراند تا استعفا ندهد و سفیر ایران در آمریکا باقی بماند؟!

چرا، هرگز پیشنهادات «شاه» را در زمان‌هایی که به او شد، نمی‌پذیرد و نخست‌وزیر شدن را، او و همگامان او، پیروان مصدق و آن‌گونه پسند داشتند، که «شاه» سلطنت کند و نه «حکومت» و دست‌اندازی به «قانون اساسی» را زشت و دور از رفتاری «مردم‌سالارانه» می‌شناختند که به «استبداد شاهی» راه‌گرفت و آن فرجام؟! فرجامی برخاسته از دست‌اندازی‌های «دو پهلوی»، که خودکامگی را آغاز و دنبال داشتند، در پی دو کودتای بیگانه تدارک دیده، برای تالانگری منافع ایران به سود خود به دست «پدر و پسر»، که قیام ۲۲ بهمن را به همراه آورد و آن فرجام!

فرجامی، در پی دست‌اندازی به «قانون اساسی» و دستبرد به «جنبش انقلابی» مشروطیت و پایمال کردن آن همه ایثاری که «ملت» ایران در «ملی شدن صنعت نفت» خود، از خود بجای نهاد و «شاه» در این ماجرا، ابزار «آمریکا - انگلیس»، و به گونه‌ی جاسوس، به سود این دو قدرت، به زیان مردم و نخست‌وزیری قانونی درآمده بود! آیا پاسخ‌دهنده می‌داند، و اگر آری، که چرا هرگز اللهیار صالح نپذیرفت، نه تنها نخست‌وزیری را که چند مرتبه به او پیشنهاد شده بود، که سر باز زد، از پذیرش معلمی فرزند شاه، که مرتبه‌هایی چند، از سوی شاه به او پیشنهاد شده می‌گردد، از آن جهت که نمی‌خواست «رییس دفتری» و اجراگر خواسته‌های «استبداد...» گردد!

اگرچه بسیار است گفتنی درباره‌ی چند و چون آنچه پاسخ‌گری شده، در «کاو» شماره ۹۲، از سوی کسی که نه تنها تُنک‌مایه است، در زمینه‌های تاریخ و...، که سست و فروهشته رفتاری‌های سیاسی دیگر او، نگارنده را بر این می‌دارد، که نه به نام او اشاره شود و نه به نوشته‌اش بیش از این تکیه، و مورد بررسی قرار دادن در اینجا!

اما، آنچه از هر دریچه‌ای نگریستن آید و جای گمان و چرایی این‌گونه نوشته‌ای، زیر نام «معمای هویدا» را به وجود می‌آورد، از سوی «عباس میلانی» است، که در پهنه‌هایی کار کرده و ارزش‌های فرهنگی از خود بجای نهاده می‌باشد!

«معمای هویدا» که در «شانزده فصل» و یک پیش‌گفتار است، در آغاز هریک، با آرایش سخنی و فرازی از بلندآوازه‌ای در پهنه‌ی «فلسفه - ادبیات - سروده‌سرای و

درام‌نویس و سیاست‌مردی»، او به گونه‌نویسی آورده، که بتواند چهره‌ای دیگر بشناساند «هویدا» را، از دیگر همانندان او! به ویژه اوایی که سیزده سال زیر نام «نخست‌وزیر»، ریاست دفتر محمدرضا شاه خودکامه را برگردن داشت، در اجرای آنچه را که پی‌آمدش واژگونی «استبداد شاهی» بود، و زمینه‌ساز استبدادی شوم‌تر که به جانشینی آن نشست!

تکیه کردن، بنا بر شنیده‌هایی از این و آن، در مورد برگردان‌کننده و نویسنده‌ی «معمای هویدا»، که دارنده‌ی دانش است، چگونه ارزش داوری شود؟! چرا آوردن سخن و فرازهایی، از به‌مانندانی چون «نیچه - بودلر - شکسپیر - توماس جفرسون و...»، برای بیان دیدگاه خود در آنچه چهره‌ای دیگر دادن است به نخست‌وزیر سیزده سال استبداد شاهی، که اوج دوران تبهکاری و جنایت و خیانت را دنبال داشت، و روندی را که، آن پایان شوم را به بار آورد!؟

دانسته نیست که آیا نویسنده‌ی «معمای هویدا»، به کم‌بود بزرگی و برجستگی دانشی از خود نشان دادن نیازی داشته که به سخنان آن پرهیختگان خود را آویخته، یا اینکه، آویختن و تکیه به گفته‌های آنان را سلاح قلم خود ساخته است، تا ناآگاهان تاریخ، بی‌روی‌آوری به فراگشایی «اجتماعی - تاریخی» کنش و واکنش‌های سیاسی ایران، به آن دوره‌ی سیزده ساله نگرند و آن‌گونه چشم‌بسته بپذیرند و داوری و ارزش داوری کنند هویدا را، به آنچه نویسنده محبت‌اش به «هویدا» گل کرده بوده است، با این‌گونه به آرایش و بزک کردن زندگی سیاسی او پرداختن!؟

نویسنده، در لابلای نوشته‌های خود، که داده‌هایی را از گفتگو با این و آن فرد به یاری گرفته، و بسیار کم از نوشته‌ای، که می‌تواند حتی ناخودآگاه و بی‌انگیزه‌ی وارونه‌گویی، با جابه‌جا شدن واژه‌ای، نه تنها هویدا را بازداشته از هر گناهی بشناساند و بار هم‌ی زشت به بارآوری‌ها را برگردن «محمدرضا شاه» بنهد، که ناپسندتر، زندگی سیاسی پاره‌ای را هم، از زبان این و آن و یا با کنایه‌گویی‌های خود، به آلودگی کشانده است!

آن هم از زبان بی‌مایه‌ترین و آلوده‌ترین کسانی که در دوران «استبداد شاهی» به مرتبه‌هایی دست یافتند و شرافت راگروی پول و مقام نهادند، از جمله «احمد قریشی» که نه تنها خود از بدنامی شهره بود، که از باند «اشرف پهلوی»، و در پیوند با «ساواک»، به نان و علوفه‌ای رسیده بود، و وابستگی به آن فرد و سازمانی، که در تبهکاری و جنایت و... نام‌آورترین آن سامانه‌ی خودکامگی به‌شمار می‌آمدند.

نویسنده‌ی «معمای هویدا»، که دست به کشف و برنمایی سویه‌های کار «هویدا» به گونه‌ای زده تا به او خویش‌کاری آن‌گونه‌ای دهد، که هرگز سزاوار او نمی‌باشد، که در آن جایگاه قرار گیرد، که جای نه تنها نیکان است، که جای پاره‌ای از نخست‌وزیران زیر فرمان «استبداد» رضاشاه و محمدرضا شاهی را هم نمی‌تواند کسب کند! البته می‌توانسته از پاره‌ای ویژگی‌هایی چون «دوست بازی و...» بهره برده باشد، و نویسنده را هم از این ویژگی بهره‌مند ساخته و در او کششی برخاسته از «آشنایی و دوستی...» به وجود آورده باشد، تا این‌گونه روی به انجام وظیفه کرده باشد!؟

آن ویژگی که بسیارند کسانی آلوده به زشت‌کاری‌هایی در آن سامانه، که بیش از هویدا، در آن پهنه‌ها، در اوج قدرت، برای دوستان و بستگان و... خود، کارهایی کرده‌اند، ولی به آلودگی‌هایی آن‌چنانی و فرمان‌بری از استبداد، همچون او، روی نیاورده باشند.

نویسنده، درباره‌ی چندگونه داوری درباره‌ی هویدا، از کاربردستان آن سامانه‌ی شوم‌زای، در پی یادآوری‌های او، «از زمان انتصابش به نخست‌وزیری»، درباره‌ی «فساد مالی» روزافزون «اعضای خاندان سلطنتی و اقتصادی مملکت» سخن رانده، ولی ناگزیر روایت‌هایی دارد که؛ «... هویدا نه تنها این فساد را تحمل می‌کرد، بلکه درگیری مالی خاندان سلطنتی و تلاش‌هاشان در جهت دلالتی و به دست آوردن قراردادهای دولتی را حتی تشویق» می‌کرد؟!!

در این زمینه، از زبان هوشنگ نهاوندی می‌آورد؛ «هویدا سعی می‌کرد برای والاحضرت اشرف و والاحضرت فاطمه و والاحضرت عبدالرضا، غلامرضا و محمودرضا حق دلالتی دست و پا کند. می‌خواست آنها به عنوان واسطه‌ی معامله، درآمدی جور کنند...»!

او، اگرچه یادآور است، که نهاوندی «سند و مدرکی در اثبات مدعای خود ارائه نمی‌کند و...»، اما همگان می‌دانند که «اشرف پهلوی»، در هنگام باخت در «قمارخانه»ها، در هر وقت شب، هرچند پاسی از نیمه‌شب گذشته باشد، دست به سوی نخست‌وزیر «سیزده ساله» می‌برده تا نیازهای مالی و هزینه‌های باخت و ادامه‌ی بازی را برایش فراهم سازد، و بی‌اندک بهانه‌آوری و یا درنگ کردن، به انجام آن خواسته‌های ایران بر باد ده، روی می‌آورده است!

آیا، این نخست‌وزیر، سزاوار چنین مرتبه‌ی سیاسی می‌تواند باشد، با آن چشم‌پوشی‌هایی، در تبهکاری‌ها و جنایات، چه به‌گزیر و یا ناگزیر به امضاء خود

رسانیده باشد، چه برای «اشرف و شهرام» فرزند او در کارهای «قاچاق» و چه دیگر رخ داده‌های «ناملی» و «نامردمی»، که کار رفتاری آن سامانه‌ی هستی بر باد ده را به وجود آورده بود؟!

اگرچه نویسنده، از نهایندی «سند و مدرکی در اثبات» خواسته‌های خاندان سلطنت و فراهم‌آوری هویدا را در انجام «دلالی و به دست آوردن قراردادهای دولتی» و دیگر بوده تباہکاری‌ها را خواستار است، ولی هرگز از «احمد قریشی»ها خواست «سند و مدرکی» نیست و نمی‌شود، برای «اثبات» گزارش‌هایی که داده‌اند، از «پرداخت»هایی و نادرست گفته‌هایی که در این موردها کرده‌اند؟!

نویسنده و آشکارساز پدیده‌ی «معمای هویدا»، کار رفتاری در لابلای بررسی‌های خود دارد، که در آدمی گمان می‌نشانند به اینکه، مبدا از زمره‌ی پرسش و پاسخ گران «کاوه» شماره‌ی «۹۲» باشد و بهره‌مندی از «مانداب» توده‌ای و یا از تبار هوچی‌گران «استبداد فقهای»، چون «سعید امامی - شریعتمداری و...» که برنامه‌ی «هویت»سازی داشته‌اند، برای آن نالودگان در پهنه‌های گوناگونی که زندگی داشته‌اند.

نالودگانی از تبار «نهضت ملی»، که هوچی‌گران «روحانی» نتوانستند به آنها برچسبی بزنند و خرده‌ای گیرند، و این کار را به «احمد قریشی»ها و در گفتگو با نویسنده‌ی «معمای هویدا» واگذار کرده‌اند، به آنچه در یادداشت «۳۲» از صفحه‌ی «۵۱۲»، در مورد کریم سنجابی، به این‌گونه می‌آورد که؛ «... سنجابی مدت‌ها در فهرست حقوق‌بگیران شرکت ملی نفت با حقوق... معادل ۳۲۲۰ دلار بوده است» و در خدشه‌دار کردن آنها، راه‌جویی دارد؟!

نویسنده‌ی «معمای هویدا»، در این یادداشت، با آوردن گفته‌ای از «احمد قریشی» و یادی از گزارشی به سفارت آمریکا، بی‌آنکه، حتی نام ببرد مکان گزارش را، به پوچ آویزه و آونگ شده‌هایی روی می‌آورد، تا بنمایاند، که «قهرمان» کتاب «هویدا»، بی «چشمداشتی» به اندیشمندان و روشنفکران یاری می‌رسانده، و «گشاده‌دستی» اش، چه در زمره‌ی «حقوق‌بگیران دانشگاه» و چه در...، بسیاری را در بر می‌گرفته، از جمله «کریم سنجابی، یکی از رهبران جبهه ملی» را، زیر نام‌هایی چون «مشاور» و یا...؟!

گویی، نویسنده در شهر کرها و کورها راه رفتن گرفته است، و همگان را ناآگاه که ندانند، که تبار استادان ممتاز و دارنده‌ی ارزش‌های بالای «اجتماعی - سیاسی» نهضت ملی و یاران مصدق، اگر خواستار رسیدن به نان و آب «جاه و مال» بودند، می‌توانستند، بی‌پا درمیانی «هویدا»ها، به آن دست یابند و ده‌ها بار زودتر در جای نخست‌وزیران

و...هایی چون او نشینند، که ده‌ها بار از آنها دعوت شده بود. برای نمونه، فریدون مهدوی، یکی از افراد دست‌چندم، که هوس وزارت می‌کند به آسانی به خواستش می‌رسد و «مشروطه» اش را به دست می‌آورد!

نویسنده، پس از آن همه نخ و ریسمان‌بافی‌ها و پاره‌ای را در «فهرست اعلام» نیابردن از آنانی که در کتاب بارها و بارها از آنها سخن رفته، حال به هر دلیل «دانشمندانه» ای، نوشته را با فرازی برگردان شده از شکسپیر در پرداختن به «چهره‌ی» هویدا، که گویی «با آن خنده‌ی آرامی که بر چهره‌اش نقش بسته بود» گفته باشد «بر هر دو تبارتان لعنت باد»؟!

لعنت بادی از «مطیع‌الدوله» ای، با آویختن به فرازی از شکسپیر، برای؛

۱- نیروهای مخالفی چون رهبران و پیروان «نهضت ملی» و مصدق، که نمی‌پذیرند آلت دست «استبداد» شوند و برای آرمان‌های ملی و ارزش‌های مردمی پای‌فشری داشتند و یکدندگی نشان می‌دادند! هرچند در ازای از دست‌دهی هر آنچه می‌توانستند به دست آورند، چه در پهنه‌ی «قدرت»، و چه در گستره‌ی «مال» و به جان می‌خریدند سال‌های سال در زندان به سر بردن و... در برابر مبارزه‌ای که پیش و پس از کودتای ۲۸ مرداد، بی‌گسست به آن روی آورده بودند!

۲- دومین تبار، می‌بایست، خودکامه‌ی محمدرضا شاهی باشد و خاندان و پیروان او، که تبهکاری و جنایت را گسترش‌پذیر داشتند، که صد البته، نه تنها «هویدا» در این زمره نمی‌گنجد، که «دیو مهیب خودسری» را هم، «پدر سالار» خوانده است، و بی‌بهره ساخته از واژه‌ی سزاواری برای او!

اگرچه، در آغاز، نگارنده نمی‌خواست، به درازا کشد فراگشایی «دو نمونه» ای، از روش تاریخ‌نگاری، که پاره‌ای دنبال داشته و دارند، در وارونه نویسی، ولی چنین نشد و کنون با این پرسش از کاشف «معمای هویدا»، به این گفتار پایان داده می‌شود.

پرسش به اینکه؛ آیا بهتر نبود سخن شکسپیر را «لعنت باد» خواند به تبار همه‌ی استبدادیان، از هرم رهبری گرفته تا اجراگران تباهی‌آور آنان، در هر پهنه‌ای، و در هر مرتبه‌ای جای‌گرفته، چه در پوشش شاهی، چه در تن‌پوش روحانیت، و چه در آرایش چپ بیرون آمده از دل حزب توده؟!

با امید، که فردایی باشد برای «ملت ایران» و دیگر ملت‌های زیر ستم، دور از ویروس و زایده‌های استبدادی، و کسان و ازگون‌کننده‌ی فراز و سخن و واژه‌های بزرگان ادب و بوده‌ها و رخ‌دادهای «تاریخی - اجتماعی»، که از آنها سخن رفت.

در پایان، یادآوری این سخن بایسته می‌باشد، به اینکه، باران سیاه آیت‌الله خمینی و پیروان استبدادزای «اسلامی» آنها، اگر باریدن نداشت، نه تنها به جای کشتن «هویدا» - نصیری و...» دیگر بلند و کوتاه مرتبه داشته‌های آن «استبداد»، دادگاه برپا می‌شد، بسیاری از ناروشنی‌ها روشن می‌گردید و این‌گونه تند بارش دادگاه خلخال‌های جانی، نمی‌توانست «تَرَک» بسیار پرویانی را بپوشاند!

دادگاه‌هایی، که بجای خون‌ریزی و وحشی‌گری، روشن‌ساز تاریخی به‌شمار آید و سره‌ها از ناسره تمیز داده شود و جامعه‌ی ایران در راه‌یافت مردمی شدن، راه‌گیرد! خواننده‌ای که، دو برش پیشین از دوره‌ی سوم را خوانده است، به خوبی می‌شناسد که سامانه‌ای که در پی کودتای ۲۸ مرداد، با بازگردانی محمدرضا شاه فراری پای گرفت، در چند نوبت تاریخی، دچار فلجی «سیاسی - اجتماعی» می‌گردد و زنگ آشفستگی و پریشان‌زدگی «اقتصادی - سیاسی» اش، شاه را بر آن می‌دارد که به سوی نیروهای ملی دست یاری دراز کند. دست یاری، نه با سرشتی ایران‌خواهانه و مردم دوستانه که راه درمان تنگناها گردد، که فریبکارانه به‌گونه‌ای که توفان برخاسته را از سر گذراند و پاره‌ای میهن‌دوست و راه‌مردمی پیموده را، به خود آلوده سازد و با این‌گونه رفتار و از این زانو به آن زانو شدن، تاج و تخت خود را از خطر رهایی دهد!

رهایی تاج و تختی که دست بیگانه را به پشت داشت، و روش خودکامگی را پسند خود می‌دانست، هر چقدر فزاینده‌تر و در این راه تا آنجا که ممکن است، در دستبرد به قانون اساسی به زیان حقوق «ملت» و در سود خودسری‌های خود!

دوگره‌گاهی بزرگ در دوران نخست‌وزیری اقبال و ادامه‌ی پریش‌زندگی نمایان شده در همه‌ی پهنه‌های اجتماعی و روی به درمان‌آوری از آن دست، که گفته آمد، با یاری «آمریکا»، که دوران نخست‌وزیری امینی و علم را به دنبال می‌آورد و با سرکوب و فریب می‌تواند چاره‌گری خواست خود را به دست آورد. دومین، در پی این اولی، منصور نخست‌وزیر و در پی کشته شدن او نخست‌وزیری سیزده ساله‌ی هویدا، در چهار دوره، که چهارمین از سال ۱۳۵۴، اوج تبهکاری و جنایت و بلندی گرفتن «سامانه‌ی استبدادی» اوست، که در پی آن، سرریز شدن و شتاب ریزش را با خود دارد.

گره‌گاه اول، با درهم‌آمیختگی زخم جانکاه کودتا، در پی آن همه امید و ایثار همه‌ی لایه‌های اجتماعی، و گردش دوباره‌ی تالانگری منابع نفت و... و وابستگی به بیگانه و تباه‌سازی «دلار»های نفت و... تا به آنجا که شاه زبان به شکست دارد و ناگزیر ابراز آنچه را است، که رخ می‌نمایاند و سیاست‌سازان آمریکا هم، به زبان می‌آورند. در پی

تبلور و تلنبار آنچه را خیزش‌های گوناگونی به‌بار آورد ولی، نیرنگ‌بازی‌های شاه، و آمریکا‌گزیر کار خود را در نگهداشتِ او و پذیرش خواسته‌هایش را با برکنار ساختن علی امینی و... از یک سوی، و دیگر سوی ناتوانی رهبر «جبهه ملی» و سست‌رفتاری آنها در برابر «شاه» و از پروای کارهای به‌وجود آمده، نتوانستن سودبری بایسته کردن و... همه با هم، استبداد می‌تواند توفان را سرگذراند.

اگرچه، شاه شادان، خود را پیروز می‌یابد، ولی پدیده‌ی یاد شده‌ی شکست، در خود سازنده‌ی روش کاری دیگر است و روی به خشونت‌گرایی «جنش»، و واپس‌گرایی در درون آن زایش و آینده‌ای که دست و پا می‌کند، که در پیشاپیش آن، آیت‌الله خمینی است، که چهره‌ی سیاسی می‌یابد. او جایی افکنده می‌یابد در زندگی «سیاسی - اجتماعی» ایران، با پیروان واپس‌گرا و خشونت‌زای او، که «فداییان اسلام» باشند و «هیئت‌های موتلفه» و دیگر گروه‌های اسلامی از این دست. هرچه برگردی زمان، گرد می‌نشیند، آیت‌الله خمینی از یک رهبر مذهبی به سیاسی اقبال بیشتری در میان مردم می‌یابد، و بی‌پروایی‌اش راه‌فردای پیروزی را برای او، و در پوشش بردن آسیب و بیم واپس‌گرایی او و همراهانش را با خود دارد. راه‌گونه‌ای که پای می‌گیرد، و با بیرون‌رانی و در پناهندگی روزگارگرفتن، بر اقبال «اجتماعی - سیاسی» او هر دم فزوده شده و آهسته آهسته، همه‌ی گروه‌های سیاسی، داخل و خارج از کشور، او، و دفاع از او را سپر، و سلاحی از آن ساخته می‌شود، در یورش به «استبداد» و بیان وجودی آن، در عزا و عروسی، و بر سر مقابر از او سخن گفتن و ستمی که بر او وارد شده است را بی‌گسست بازگو کردن، و سرانجام «امام حسین» زنده‌ی زمانه به‌وجود می‌آید، در برابر «یزید» که شاه باشد و خود این نمود تاریخی را برای خود و آیت‌الله خمینی به راه می‌اندازد.

از برکت و درایت کار رفتاری «شاهانه»، نبرد مسلحانه، به‌مانند تنها راه پای می‌گیرد و ایثار جوانان در کوچه و دانشگاه و نبرد در همه جا با «استبداد شاهی»، گزیر سیاسی خود را «نظامی» گری و «ترور» از شاخه‌های آن به‌شمار می‌آید.

شاه، تکیه به دلارهای نفت و سرکوب جوانان و در رویای «دروازه‌ی تمدن» و در زمره‌ی «پنج کشور» جهانی خود را رسانیدن، سر از پا نمی‌شناسد و اسب می‌دواند و یکه‌تازی دارد، و نمی‌بیند که پنهان از چشم او و بیگانگان پشتیبان او و... چه می‌کارد و چه کشتی همراه دارد و جامعه در خود، آبستن چه رخدادهایی است؟! در هم تنیده می‌شود همه‌ی نارسایی‌های اجتماعی و کنش و واکنش‌های روی در

روی دستگاه استبداد با هم آوردان گوناگون دیدگاه داشته‌ای، که بنیادی دیگر گرفته بود از سیزدهم خرداد به گونه‌ای و سیاهکل به گونه‌ای دیگر، در چهره‌ی قهر!

نبرد مسلحانه و رویارویی نظامی به مانند اساس مبارزه‌ی سیاسی درآمده بود و حتی آنانی که راه چنین روشی را نمی‌پسندیدند و یا...، چه عاطفی به چریک‌ها، و چه کینه به «استبداد»، به سود و زیان این دو هم آورد، مهر و نفرت نشان می‌دادند. نشان‌گذاری نبرد مسلحانه و سیاسی کردن جامعه را در برابر «قدرت» چیره‌ای که سخت مورد پشتیبانی جهان‌خواران «شرق و غرب» است، و با آن بنیه‌ی اقتصادی و دستگاه سرکوب و...، راه خود به پیش می‌تازد و قربانی می‌گیرد و جهان را به سکوت در برابر تجاوزات خود واداشته است، بایست مورد ارزیابی قرار داد و داوری داشت!

مهر به چریک و روی آوری به نبرد چریکی و روزافزون شدن قهر و کینه به «استبداد شاهی» در خانواده‌ی دربار نیز راه می‌گشاید و بر آن شکاف از دو سوی می‌افزاید، که مقاومت باشد و ادامه‌ی نبرد، در برابر سرکوب باشد و تندی گرفتن شمار تیرباران‌ها و به خانه‌های تیمی راه یافتن و کوچک و بزرگ، زن و مرد را به رگبار بستن. مهر به نبرد مسلحانه و چریک‌ها، در پهنه‌ی جامعه، بهره‌ی «مجاهدین» است و «فدایی» و کم و بیش دیگر گروه‌هایی که به این روش کار روی آورده‌اند. اگرچه دور از چشم مردم، در زندان‌ها و درگفت و شنوهای سیاسی میان دیدگاه‌های گوناگون، ناسازواری‌های چند جانبه‌ای جریان دارد، میان «چپ» و «مسلمان» - «مجاهد» با «فدایی» و...، ولی پیروان و وابستگان گروه‌های اسلامی چون «فداییان اسلام» - «هیئت‌های موتلفه» و یا روحانیت پیرو آیت‌الله خمینی، به مانند آنی چون «آیت‌الله منتظری» در ناسازگاری شدید، به ویژه در زندان‌ها، با گروه‌های چریکی دارند و نیروی چپ را ناپاک، و مجاهدین را نامسلمان و... می‌دانند!؟

این ناسازواری‌ها، هرگز سویه‌ی همگان را به «آیت‌الله خمینی» بر نمی‌گرداند و او را همواره نموداری می‌کنند به زیان «استبداد» و بیرون‌رانی و در پناهندگی به سر بردن او را، همواره یادآور و این‌گونه به او اعتبار و ارزش سیاسی داده و فزودن می‌گیرد. نیز، با همه‌ی کوششی که زندانبان و... می‌کنند، نمی‌توانند و یا کم و ناچیز بهره‌مند می‌گردند، از وجود ناسازواری‌های دیدگاهی زندانیان به سود خود و همه‌ی این نیروها، در برابر دستگاه استبداد، کم و بیش، با هم همبستگی نشان می‌دهند. اگر هم بروز کرد ناسازگاری‌ها در اندازه‌ای که دشمن بهره‌وری کند، هستند آزموده و خردمند زندانیانی که با دخالت خود، از دامن زدن به آن جلوگیری کنند، و در سرپوش قرار گرفتن آنچه را

که پس از قیام ۲۲ بهمن، چون «دیو»ی که از بطری «آزاد» می‌گردد و انتقام و دوباره‌زایی کینه‌های فرو خورده، به خون‌ریزی و... راه می‌گیرد!؟

به هر روی با آفت «نبودِ آزادی» در دوران «استبداد شاهی»، و پی آمدهای ناشی از آن، که راه‌یابی به نبرد مسلحانه‌گزیر کار می‌یابد، حتی درباریان را آسوده نمی‌گذارد و فرزندان آنها را به این سوی می‌کشاند، که منصور حجت‌کاشانی که فرزند سپهبد حجت‌کاشانی باشد و همسر او کاترین عدل، دختر پروفیسور عدل از آن جمله‌اند، که در نبردی مسلحانه کشته می‌شوند!

آنها نیز راه مبارزه را در قهر چریکی و با برپایی «تعاونی» دهقانی، کشت و زرع و نیرویی را سازمان‌دهی داشتند، که مورد سوءظن قرار می‌گیرند، که با فرار خود و یارانی، به غاری که در نزدیکی قزوین، پنهان‌گاه تهیه داشتند، مورد یورش دستگاه قرار می‌گیرند و جان می‌بازند.

این رخداد، در آغاز فروردین ۱۳۵۴ است، که از سویی استبداد خود را در اوج پیروزی دانسته و یکه‌تازی‌اش به پیش و از درآمدهای نفتی سخت شادمان و قدرت‌های آمریکا و شوروی و... را با خود دارد و هرگز خللی در کار رفتاری خود نمی‌بیند، و از دیگر سوی مبارزه‌ی مسلحانه و گسترش ایثارگری جوانان چریک و پر شدن زندان‌ها را یادآور است!

دومین گره و پیچ تاریخی، از همین دوره در راه‌گره خوردن است، با تار و پودِ همه‌ی بوده‌های اجتماعی، از پیش، همچون بوده‌هایی «تاریخی - اجتماعی» بر جای مانده و به دیگر بوده‌های «سیاسی - اقتصادی» این دوره فزوده شده و همگامی یافته به هویداسازی پدیده‌ای که، در حال جنین‌گرفتن است، و در زمانی که به آن پرداخته می‌شود، سر از تخم بیرون می‌زند و آنچه فرجام «استبداد شاهی» را، شماره می‌زند!

گره و پیچ تاریخی، که پنهان از چشم استبداد در حال بسته شدن است، به آنچه به او بلندپروازی بیشتر و بیشتر می‌دهد و خودکامه را به رجزخوانی و خودستایی بی‌مانندی کشانده است؛ در آغاز و آخرین دوره‌ی نخست‌وزیری هویدا، که سیزده سال، اجراگر موی به موی خواسته‌های او بوده، همچون ریاست دفتر، برده‌ی دستورده‌ی!

جنینی که در کودتای ۲۸ مرداد در پایان‌دهی به سامانه‌ی «سلطنت وابسته به بیگانه» بسته می‌شود، در پی رخدادهای خونین سیزده و پانزدهم خرداد، در «زهدان» جامعه، در پوشش و ناپیدایی راه به «شدن» زایشی است، که وقتی به خشت می‌افتد، نشان از واپس‌گرایی و پدیدار شدن «استبدادی» وحشی‌تر و زیان‌بارتر برای جامعه!

نیرویی جانشین می‌شود، که در کودتا و برانگیزی اوباش دستی کارگشا داشت به سود محمدرضا شاه و به زیان نیروهای «ملی مردمی»، و با چیرگی اش بر «قدرت»، زشت‌خوتر، به زیر سرکوب گرفت همه‌ی نیروهای مردم‌سالار و ایران‌خواه را، و تالانگری را چند باری بیشتر دنبال داشتن و فقرگستری را رواجی باورنکردنی داد. بی‌گفت و گو، ناتوانی نیروی رهبری «جبهه ملی» را نیز به شمار آورد، که کار رفتاری آنها، در گره‌گاه‌های دو دوره‌ای یاد شده، به پازاج و قابله‌ای مانند شدند، هر بار به گونه‌ای، به ویژه دارندگان گرایش‌های «سیاسی - اسلامی» میان آنها، چون بازرگان و دوستان او، به اینکه راه به سوی «استبداد اسلامی» هموار شود و بر جانشینی دست یابد!

زنگِ ورشکستگی و روی به فروریزی گرفتن برنامه‌های «اقتصادی - سیاسی» سامانه‌ی استبدادی را ناخواسته و ندانسته خودِ شاه به زبان می‌آورد در آغاز نیمه‌ی دوم مهر ماه ۱۳۵۵، که «... اگر پولی اضافه بیاید آن را دیگر آتش نخواهیم زد» و ادامه به اینکه «سه میلیارد دلار» کسر بودجه اعلام می‌دارد. فزودن از اینکه «... شکممان را صابون نزنیم و نگذاریم باز همان لاشخورها جمع بشوند و طرح بدهند که...»، بی‌آنکه بگویند سَر همه‌ی لاشخورها چه کسی و پیرامون کی و دستوردهنده‌ی آن «همه طرح»‌های به شکست گراییده به دستور کدام نادانی بوده است؟!

خود او زنگ ناکارآمدی‌های اقتصادی و بلندپروازی‌های رسوایی به‌بارآور را ابراز می‌دارد که در همین روزها، رسیدن به «تمدن بزرگ» و از پنج کشور قدرتمند جهانی شدن در پایان سده چشم می‌پوشد به «عمر یک نسل» و بازپس‌نشینی سخن‌های پیشین خود را یادآور است!

این سخنان «شاه» در پی روزهای «گشادبازی» است، که ابزار دست آمریکا بودن، روزبه‌روز فزونی و خواسته‌های «اقتصادی - سیاسی» این قدرت امپریالیستی و جهان‌خوار را برآورده‌ساز است، و بنا بر خواست این قدرت، به شرکت‌های ورشکسته‌ای چون «پان‌آمریکن» - «انگلیس» - «فرانسه» - «آلمان» و... به گونه‌های گوناگون، پرداخت وام و کمک برای سرمایه‌گذاری کردن و یا خرید شرکت‌ها، میلیاردها دلار از درآمد نفت را سرریز کرده است. بنا بر نمونه، پانزده میلیارد دلار با آمریکا، قراردادی بسته می‌شود، که روزنامه‌ی «واشنگتن استار» در پنجم مارس ۱۹۷۵، پاره‌ای از این «بخشش»‌های شاهانه را یادآور و در مورد قرارداد یاد شده با آمریکا، از زبان کیسینجر می‌آورد که: «... بزرگترین معامله‌ی تاریخ آمریکا است» و می‌افزاید که «آمریکا

اروپای بعد از جنگ را با سیزده میلیارد دلار نوسازی و تجدید حیات اقتصادی کرد! گونه‌ی به آتش «زدن دلارها»، که کیسینجر را هم به شگفتی وادارد و بگوید؛ «آقای انصاری رقم ۱۵ میلیارد دلار را با چنان لحنی بر زبان می‌آورد که گویی ۲۵ دلار است»؟! دلار، در این دوره، به همت گشاده‌دستی‌های «شاهانه»، و با بازگشت پول نفت به آمریکا و...، به گردش درمی‌آید و بزرگترین خواست این بزرگترین قدرت مالی جهان را برآورده‌ساز می‌گردد، تا به آنجا که به «سیا» نیز کمک مالی می‌کند، با این باور خام، که هموارساز بلندپروازی‌های او، و «خودکامگی» اش شکست‌ناپذیر گردد؟!!

وام و رایگان‌دهی، تنها به دولت‌های غربی پشتیبان او و هم‌پیمان‌های آمریکا نیستند و یا ملک حسین‌های بر سر کار هنوز بوده و یا برکنار شده‌ای در ایتالیا - افغانستان - یونان، که دولت‌هایی چون بلغارستان نیز بهره‌مند می‌گردیدند، که همواره، چون «دیو کمونیزم» به شمار می‌آمدند و هر آزاده‌ای را، زیر این نام به زندان و... گسیل می‌داشتند! درآمد‌های نفتی و دلارهای سرریز شده، نه تنها به کار گرفته می‌شد، به گونه‌ی «میلیارد میلیارد» و یا صدها میلیون دلار به این و آن دولت و فرد، گشاده دستی کردن، که تکیه‌گاهی بود به بستن پیمان‌نامه‌ها و برنامه‌ریزی‌ها و خرید‌هایی، در پهنه‌های گوناگونی چون ساختمان فرودگاه‌ها - بنادر - گسترش راه‌آهن - امور کشاورزی - گاز و نفت و پتروشیمی و دیگر بخش‌های صنعتی و کان‌ها و...، که آشفتگی و بحران برخاسته از نفت، چه در میزان تولید و چه پایین آمدن ارزش آن، زنگی بود «اقتصادی» که به نواختن درآمد.

آهنگِ برخاسته از آن، خبر از پریشان‌حالی و در تنگنا قرار گرفتن رژیم را یادآور بود، و در سرازیری فروریزی «استبداد» قرار گرفت، به سود «ملت ایران»، که از پی کودتای ۲۸ مرداد، نماد آن «سلطنت» وابسته به بیگانه، پایانِ دورانِ خود را ریخته بود!

زنگِ شکستِ برنامه‌های «اقتصادی» و پریش اجتماعی دامن‌گیر «استبداد شاهی» شدن، اگرچه از نیمه‌ی دوم سال ۱۳۵۴ خود را می‌نمایاند، ولی ادامه‌ی بیماری و وخیم‌تر شدن آن در نیمه‌ی دوم سال ۱۳۵۵ بیشتر و بیشتر نمایان می‌شود و «گلو» گاه سامانه‌ی استبدادی را، آشفتگی «سیاسی - اقتصادی»، دیگررها نمی‌کند و شاه تکیه به هیچ ترفند و نویدی، نمی‌تواند از این زانو به آن زانو شود و توفان از سر به در کند، و این هنگامی است که از «آتش زدن دلار»ها سخن می‌راند و رسیدن به «تمدن بزرگ» را دیرتر می‌خواند؟!!

۲-۱- خانه تکانی مانندی در کاخ سفید شده و خرده‌گیری‌های جهانی ساز گرفته، سبب سازِ دم‌زدن می‌گردد، که در ایران «آزادی» نیست!

تبِ بلندپروازی و شکست‌ناپذیری و خودبزرگ‌بینی شاه، همچنان در بالا رفتن است و از نخست‌وزیر و وزیر دربار گرفته، تا نمایندگان مجلس و کارمندان ساواک و آبدارباشی و آشپزهای دربار و... در اجرای «منویات ملوکانه» سر از پای نشناختن، و هریک کوشش داشتن، تا «دُمی» بیشتر تکان دهد و از این رهگذر شوم، تکه استخوانی چرب‌تر به چنگ آورد، که در «کاخ سفید» خانه‌تکان مانندی رخ می‌دهد. روزافزونی نارسایی‌های اجتماعی در پهنه‌های «سیاسی - اقتصادی»ی ایران، گره خوردن با مبارزه‌ی انتخاباتی «آمریکا» و نمایش تلویزیونی ششم اکتبر ۱۹۷۶ میان «جرالد فورد و جیمی کارتر»، بازتاب پدیده‌ای را دارد، که «خودکامه» را به لرزه درمی‌آورد.

اگرچه ۶ اکتبر، هم‌آوردی تلویزیونی نمایندگان حزب‌های «جمهوری‌خواه - دموکرات»، پیش‌لرزه به‌شمار می‌آید، و هنوز در درون نخست‌وزیر و... و در برون «راکفلر و...» در ستایش شاه مرزی نمی‌شناسند، و این آغاز فروردین ۱۳۵۵ و تاریخ مبدأ آن در یک نشست و برخاست است، در گردهم‌آیی میان نمایندگان مجلس سنا و شورا در ۲۴ اسفند ۱۳۵۴، که به سال ۲۵۳۵ شاهنشاهی تغییر می‌یابد.

گزین کار را، با نام «قانونی» و به کارآوری واژه و فرازهایی ذهن پُرکن و خوشایند «شاه» آغاز و به پایان می‌رسانند به اینکه؛ «آغاز سلطنت کوروش کبیر بنیانگذار شاهنشاهی ایران را به عنوان سرآغاز تقویم و مبدأ تاریخ ملی ایران» به‌شمار آوردند. از «تولد رضا شاه» و فرزندش «محمد رضا شاه» پرگرافه‌گویی کردن و روز اول فروردین، بر سر خاک رضا شاه جشن خاندان پهلوی را، برپا نمودند.

هویدا، شاید بیش از هر کس به ستایش «شاه» روی آورد و در لابلای سخن گفتن از کوروش - داریوش - یعقوب لیث، از منشور حقوق بشر، که «کوروش بزرگ نخستین» بوده که در آن روزگاران می‌نگارد و از «زنجیر داد خسرو انوشیروان...» و سرانجام اینکه؛ «... مشقت روزگار در پیش دست توانایشان (پهلوی‌ها) باز شده تا خود قلم سرنوشت را به دست گیرند و تاریخ‌ساز و تاریخ‌پرداز خویش...» باشند!؟

سپس دیگر ستایش‌گران، یکی پس از دیگری، که بودند شریف امامی - ریاضی - ازهاری - امامی در مرتبه‌ی ریاست مجلس سنا و شورا، ستاد بزرگ ارتشتاران و امام جمعه تهران، بر جایگاه قرار گرفتند و هفده تن از مجلس‌نشینان، لوح تدارک دیده شده را به شاه اهدا می‌کنند!

در پی آن، «خودکامه» نیز به سخن می‌آید که «صدای ما عدالت» است و برشمرد دارد از «کوشندگی» های خود و دست‌آوردهایی از آنچه «انقلابش» می‌خواند و اینکه؛ «... نیک می‌دانیم و همه‌ی جهانیان نیز می‌دانند که ایران امروز کشوری نیرومند، با قدرت روزافزون سیاسی و اقتصادی و نظامی، و برخوردار از حیثیت بی‌سابقه‌ی جهانی» است، و بر این بودن، که در برابر «آرامگاه ایرانی بزرگ که روانش در کنار ما و همراه ماست بنام پرچمدار شاهنشاهی ایران، پیمان جاوید دودمان پهلوی را با ملت خودم که به فرمانروایی آن افتخار دارم، تجدید می‌کنم»؟!

به این سپاسگزاری‌های لوس و سخنان واهی یاد شده، می‌بایست گفته‌ی فروهشته‌گویی چون «راکفلر» را هم افزود که در همین روزها به علم گفته بوده است؛ «... چند سالی شاه را به ما امانت بدهید. سریعاً یادمان خواهد داد که چگونه بر آمریکا حکومت» کنیم؟!

خواننده می‌داند که فروردین ۱۳۵۵ است، و نخست‌وزیر خودکامه به عربستان می‌رود و با «... خلوص نیت بر حجرالاسود، مقدس‌ترین سنگ مسلمانان بوسه می‌زند...» و در همه‌ی رسانه‌ها هم، این کار رفتاری‌ها را با آب و تاب نوشتن و «حزب فراگیر رستاخیز» هم بازار پر رونق گرفته و تهدیدها ادامه دارد، که یا «عضو» آن شدن، و یا «پاسپورت» تهیه کردن و «ایران را ترک» نمودن؟!

بسیار است داده‌های روشن‌گر این سال آغاز شده، که نشان از لرزشی تند دارد در آینده، که دیگر شاه نمی‌تواند همچون سال‌های چهل خود را رهایی دهد با ترفندهای آن دوران و از این زانو به آن زانو شدن، تا توفان از سر به در کند. پیش‌لرزه‌هایی که، «خودکامه» را هشداردهنده به گونه‌ی روشن نمی‌تواند باشد، چرا که سال‌های سال به خود و دیگران به او، به هزار گونه، خوانده شده، که شکست‌ناپذیر است، و بنا بر او هام‌گویی کیسینجر به علم «مردی بزرگتر از او وجود» ندارد، و خود به همگان و مرتبه‌هایی که «نظر کرده است»، و اینکه «خداوند مایل است به نوعی مرا محافظت کند» و اگر هم کسی به این ترهات گوش ندهد «بی‌شعور» خوانده می‌شود؟!

پیش‌لرزه‌هایی که تندتر می‌شود در هر روزی که می‌گذرد و تا در سال پسین که از زبان علم، در یادداشت ۷ اردیبهشت ۱۳۵۶ به اینکه؛ «... علایم شومی به چشم می‌خورد، با وجود این هویدا، همه را نادیده» می‌گیرد و در ادامه، سخن «جاه‌طلبی چگونه می‌تواند انسان را تا این حد نابینا و بی‌جهت مغرور سازد؟» و بر این آشکارگویی که؛ «بر سر هویدا شخصاً چه آید» چیزی که او اهمیت نمی‌دهد، ولی ناراحت است، از

«عواقب وخیم اعمال او برای ارباب» خود که «محبوبش» می خواند؟! خواننده می یابد چند بوده ای را در سخنان علم، که به راستی یکی از روشن سازترین داده های «تاریخی سیاسی» ایران می بایست به شمار آورد، به مانند کسی که در همه ی دوران سلطنت پهلوی دوم، دستی در قدرت داشت، به مانند نزدیک ترین کسان به شاه و خاندان سلطنت و آشنا به دست هایی که در سیاست کاری های ایران، آشکار و پنهان دست داشتند!

او؛ ۱- جاه طلبی و نابینایی ناشی از آن را تنها در نخست وزیری هویدا یادآور است، و ۲- پی آمدهای شومی، که نشانه های آن را می بیند، آسیب رسان برای «ارباب محبوب خود» و نگرانی از آن را به زبان می آورد و نه ایران را!؟

ایران دورانی را می گذراند، که در پنهان از دیدها، و بنا بر بوده هایی اجتماعی، در پهنه ی «اقتصادی - سیاسی»، برگرفته کار رفتاری های درونی و برونی، ساخت پدیده ای را است که خود را در قیام ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ آشکار می سازد.

بنا بر یادداشت های روزانه ی علم و روزنامه و دیگر نوشته بجای مانده هایی از سوی دوست و دشمن، بیگانه و خودی، شاه هنوز دست به ولخرجی های شگفت زده دارد، اگرچه خود بیان می دارد از میلیاردها دلاری کسر بودجه و آهسته آهسته راکد شدن برنامه ی ساختمان بندرها و... و خرید کالاهای باد کرده و در بنادر مانده و...!

هنوز گشاده دستی می کند برای «لکا» شاه پیشین آلبانی - و یاراه اندازی تجارت برای او و همانند یونانی اش تا «غبطه» نخورند به کوشش های بازرگانی «پرنس ویکتور امانوئل» که ثروتی به چنگ زده است، از جیب مردم در فقر قرار گرفته ی ایران، به دست شاه. چنین دستوردهی هایی «شاهانه»، به علم وزیر دربار، تا برای آنها وزیر دارایی کاری کند، چرا که «خداوند به ما (شاه) امکان داده که به کسان بدشانس تر از خودمان کمک کنیم...؟!»

هنوز هویدا و دیگرانی، برای خوش آیند «خودکامه»، در پاسخ روزنامه نگاران خارجی، که بازتاب می دهند، بوی گند تبه کاری ها را در ایرانی که مردمش در تب تنگدستی و... می سوزند، درشت گویی دارند و بر این گونه واهی گویی ها روی می آورند که گویی در «غرب» و به ویژه «آمریکا»، بیشتر و بیشتر فسادهای مالی و دزدی و... دستگاه دولت را پر کرده و...؟!

بسیار می توان به روی کاغذ آورد، چون داده هایی از زبان قلمی علم و یا نوشته هایی تاریخی از محمدعلی سفری، غلامرضا نجاتی و... که گویای چگونگی است، سال

۱۳۵۵ که آغاز می‌شود، و آبستن چه رخ داده‌هایی بوده، که یکی پس از دیگری پدیدار می‌شود و هریک بر پسین خود شتاب می‌بخشد و سردرگمی شاه و پیرامونیانش را بیشتر می‌کند و روشن‌تر به نمایش می‌نهد!؟

گره‌ی کار سیاست‌سازان کاخ سفید، در دوره‌های گوناگون از پی کودتای ۲۸ مرداد و به ویژه سرسام‌آور شدن تولید نفت و افزایش درآمدهای آن، و از این رهگذر، خرید افزارهای جنگی شاه و سیری ناپذیری او که دستی باز پیدا کرده بود بنا بر خواست به‌مانندانی چون «جانسون - کیسینجر - نیکسون...»، خشم پاره‌ای از نمایندگان و سناتورهای آمریکا را همچون دوران «کندی» به‌وجود آورده بود، با تفاوتی چند. تفاوت‌هایی از این دست که؛

۱- دوران پای‌گرفتن و ادامه‌ی نبرد مسلحانه است و وجود بسیار زیادی از کارشناسان آمریکایی، در رشته‌های گوناگون در ایران به‌سر می‌برند و چند تن از ژنرال‌های آنها نیز، از تیررس ترور جان سالم به در نبرده‌اند.

۲- فزونی گرفتن قدرت نظامی ایران، که هم‌پیمانان عرب آمریکا را هم می‌تواند به واخواهی و یا وسوسه‌هایی همانند وادارد.

۳- بیشتر و بیشتر به خودباوری که در شاه به‌وجود می‌آید و چشته‌خوری او، که گه‌گاه با سرکشی در برابر روزنامه‌نگاران و یا سیاستمداران آمریکایی مخالف او، از خود نشان می‌دهد.

۴- مبارزات پی‌گیر نیروهای دانشجویی و گروه‌های سیاسی برون از مرز، در پشتیبانی از درون ایران و افشاگری‌هایی گسترده در مورد نارسایی‌های گوناگون اجتماعی که در ایران چیره و گریبان‌گیر لایه‌های گوناگون اجتماعی را گرفته بود، و دیگر بوده‌هایی از این دست.

ناسازگاری‌های یاد شده، که به اندازه از رشد نارسایی‌های درونی سخن رفت، در پیوند برون و آمریکا، به ویژه در رابطه با ابزارهای جنگی و خرید آن و پرداخت با فروش نفت و... در ژانویه ۱۹۷۶ نمایان می‌شود. درخواستی از سوی سپهبد حسن توفانیا از «دونالد رامسفیلد» که در مقام وزیر دفاع آمریکا است، به اینکه از بهای ابزارهای جنگی ایران کاسته شود. این خواست، بنا بر دستور شاه و تهدید به اینکه اگر چنین نشود، ایران نیازهای خود را از جایی دیگر تهیه خواهد کرد. شاه، هم‌زمان خواستار افزایش قیمت نفت ایران به غرب را دارد.

کنش و واکنش‌های یاد شده، شاه را بر این می‌دارد، تا آمریکاییان را فریبکار بخواند

و نخست وزیر هم در پیروی از شاه و در برابرگفته و نوشته‌های شرکت‌های نفتی خارج، رفتار کاربدستان و روزنامه‌نگاران را اندوهناک و سخت به روش کار آنها تاختن می‌گیرد. تازیدن، که چرا آشکار کرده‌اند رشوه‌گیری بلندپایگان رژیم از شرکت‌های نفتی و بر این بودن که؛ «آنها نقایص کار و نقاط ضعف ما را گوشزد می‌کنند و به ما پند و اندرز می‌دهند، ولی می‌بینیم موعظه‌کنندگان ما، خود گرفتار ضعف اخلاقی» هستند!؟

درگیری و تندگویی میان شاه و اجراکنندگان خواسته‌های او و سیاست‌سازان آمریکا فزونی می‌گیرد و تهدیدهای شاه به اینکه، اگر آمریکا سر باز زند از فروش اسلحه «آشفتگی در منطقه به بار می‌آید» و بر این بودن، که آسیب ناشی از آن بیشتر آمریکا را زیان می‌رساند، و ایران می‌تواند از ده‌ها بازار فروش اسلحه، تهیه‌ی خواسته‌های خود کند و در این راه ماکوشش خواهیم داشت، و در کمین به دست آوری پروای کار داشتن را یادآور و سرانجام آمریکا را «یک غول فلج» می‌خواند!

رسانه‌های خبری آمریکا، از جمله «نیویورک تایمز» که از شاه و کرده‌های او دفاع می‌کرد، کنون به زیان آن دستگاه استبدادی تازیدن، و فروش اسلحه‌ی آمریکا به ایران را زیان‌بار و از ولخرجی‌های دولت‌های حوزه‌ی خلیج فارس سخن می‌دارد و اینکه آنها «به نادرستی به قدرتمندی» شهرت گرفته‌اند و آشکار و پنهان، شاه را نشانه دارد!

نهاد شده‌ی فروش اسلحه و سرکوب و شکنجه و زندان در ایران، و ساواک ابزار آن در دست و به فرمان شاه، در روزنامه‌های جهان و از جمله آمریکا، و دیگر رسانه‌های خبری، همگام با جریان داشتن در نهادهای سیاسی آمریکا، روز به روز چشم‌گیرتر می‌شود و آنچه را به بار می‌آورد، که گوشه‌ای از آن را، در هم‌آوردی تلویزیونی ۶ اکتبر ۱۹۷۶، کارتر در برابر جerald فورد، می‌توان دید، که از آن سخن رفت!

گزیده سخنانی که در پهنه‌ی سیاست خارجی دفاع از «حقوق بشر» باشد و دست‌یابوری به پشت سران سامانه‌های استبدادی نهاده نشود و دوری گرفتن از برخوردهای «نظامی». او مورد یورش انتخاباتی قرار داد «جمهوری خواهان» و سیاست آن حزب و کاندیدای آن، جerald فورد را. در پی آن، کوتاه مدتی پس از ادای سوگند، دستور داد سلاح‌های اتمی ارتش آمریکا، مورد استفاده‌ی «کره جنوبی» قرار نگیرد، بی‌آنکه نیازی ببیند، تا پیش از این دستور، با کارشناسان نظامی و پایوران کنگره‌ی آمریکا، کنکاش و مشورت کند!؟

آمریکا که سخت آسیب دیده بود، در پی شکست در جنگ ویتنام و در همه جا، یاری‌رسان خودکامگانی چون «پینوشه» خوانده شدن و از درون و برون، سیاست‌های

خارجی‌اش مورد انتقاد قرار گرفته بود، پیرامونیان «کارت» را بر این داشت، تا بابِ روز کنند شعار «نه ویتنام، نه پینوشه»، آنچه که «شاه» را هم، در بر می‌داشت!

رهنمود همکارانِ کارت، در برون رفت از نارسایی سیاست خارجی آمریکا و پیروزی بر جمهوری خواهان، دست‌برداری از یاری رساندن به سامانه‌های استبدادی بود، که نماد آن در پرتغال - یونان - برزیل - آرژانتین - ایران - کره جنوبی و...، تسمه از گرده‌ی مردمِ خود می‌کشیدند و نگران‌ساز مردم آمریکا هم!

رویاری‌یی دو کار رفتاری میان سیاست‌سازان کاخ سفید، که شوروی را بهانه قرار می‌دادند و پشتیبانی از «سالازار - پینوشه - شاه و...» بایسته می‌شمردند، در برابر آنان، آنانی که این روش کار را ناپسند و ناخوش آیند می‌دانستند، نه تنها در رابطه‌ی بی‌آبرویی آمریکا در جهان، که از دید مردم آمریکا نیز!

یادداشت‌های روزانه‌ی علم، چه پیش و چه از راه یافتن کارت به «کاخ سفید» و ناسازواری‌های جلوه‌گر شده میان شاه و پیروان او با دولت آمریکا و روزنامه‌نگاران، که از وجود شکنجه و زندان و... در ایران می‌نویسند، گویای روشنی است، به روی در رویی گونه‌ای که در برابر زیاده‌روی‌های «خودکامه»ی ایران، به وجود آمده، بوده است. علم از خشم «شاه» در مورد روزنامه‌نگار آمریکایی «جوزف کرافت» می‌نویسد که «شاه... گفت این حرامزاده چطور جرأت کرده این قدر وقیح باشد» و اشاره دارد به گزارش‌های او که نادرست بوده و می‌گوید «... به او چه مربوط است، که ایران از آزادی‌های سیاسی برخوردار است یا نه یا اینکه زندانیان سیاسی شکنجه می‌شوند.» و درشتی را تا به آنجا می‌رساند که آنها لازم نیست نگران باشند که «آیا ما به صلح در خاورمیانه کمک می‌کنیم یا نه»!

خواننده اگر به گفت و شنود هویدا با جیمز بیل، استاد دانشگاه آمریکا و ریاست مرکز پژوهش بین‌المللی «روز» را، که گستاخانه بالودگی، می‌پذیرد و باکی ندارد از افکار عمومی جهان در سال ۱۳۵۳، با از کوره به در رفتن «شاه»، از گزارش «کرافت»، بنا بر یادداشت وزیر دربار او، در هم‌سنجی قرار دهد، که سال ۱۳۵۵، و بیم دولت کارت را دارد، آنگاه پی برده می‌شود به لرزش تکان‌دهنده‌ای که در راه است.

هویدا، در پاسخ یکی از پرسش‌های بیل که «آیا در زندان‌های ایران شکنجه معمول است؟» با خنده پاسخ داده بود که؛ «منظورتان این است که ناخن‌ها را می‌کشند و انگشتان را خُرد می‌کنند و... اگر مقصودتان این نوع شکنجه‌هاست، البته خیر»؟! در ادامه یادآور می‌شود که به پلیس آموزش داده شده که «با چماق راه بیفتند» در برابر

دانشجویان، و بی‌ابهام به شکنجه اقرار و بایسته می‌شمرد! در حالی که علم به روزنامه‌نگار، گونه‌ای که وجود شکنجه را منکر شده باشد، به سخن درمی‌آید و شاه به علم، که چرا این‌گونه گزارش‌هایی را روزنامه‌نگاران چاپ‌پخش دارند، هر دو بیان‌گر آن است که بوی خطر را احساس کرده‌اند.

یادداشت‌های علم، گویای این احساس است که به یقین؛ «کارتر علیه ما برخواهد خاست، چون سیاست‌هایمان با یکدیگر ناسازگارند.» او سپس از مبارزات انتخاباتی او یاد می‌کند و ابراز به اینکه؛ «تراکم بیشتر تجهیزات نظامی در خاورمیانه دیگر مطلوب» او نمی‌باشد و «تقصیر افزایش بهای نفت را به گردن ایران انداخته و به سوابق ما درباره‌ی حقوق بشر حمله کرده است!»؟

جای‌گیری کارتر در کاخ سفید، خانه‌تکانی ماندنی را بود، جدی‌تر از دوران کندی، به زیان «شاه»، بنا به بود رخداده‌هایی که تاکنون فراگشایی شده، در همه‌ی پهنه‌ها، و چه در ایران و چه در آمریکا و دیگر سرزمین‌ها.

دگرگونی‌ها و رویدادهایی را جامعه‌ی ایران پشت سر گذشته داشت، و شاه پای در گذرگاه‌هایی چند، راه گرفتن و گیتی و مردم آن گونه‌ای دیگر از دوران پیش و پس از کندی می‌نگریست و مردم آمریکا و سیاست‌سازان آن نیز، دیگر آزمون‌هایی و آموزیده‌هایی، که همه با هم به زیان «خودکامه»ی ایران، شماره می‌خورد!

نبرد مسلحانه و ایثار چریک‌ها و سیاسی شدن جامعه - افزایش زندانیان و شکنجه و اعدام - افشاگری‌های گسترده در پهنه‌ی جهانی و بازتاب آن در خبرگزاری‌های جهان - سیری ناپذیر شدن خواسته‌های شاه، به ویژه در مورد خرید اسلحه، ژاندارم منطقه خوانده شدن و واکنش‌های برخاسته از آن - فروریزی قیمت نفت و میزان استخراج - به شکست نشست برنامه‌ها و تراکم کالاها در بنادر و... - تبهکاری و فسادهای هویدا شده و بسیار بوده‌هایی دیگر، بر کارتر نشانه‌ی ویژه‌ی خود را می‌نهد، که بازتاب‌هایی را می‌نمایاند!

بازتاب‌هایی که در مبارزات انتخاباتی‌اش آشکار و با تکیه زدن به جایگاه ریاست جمهوری، بی‌درنگ به پاره‌ای از آنها، از خود همت نشان می‌دهد، که آن راه و روش تازه‌ای بود در مورد فروش ابزارهای جنگ!

گزینه کار، به برگزاری هیئتی در مورد چگونگی فروش اسلحه‌ی آمریکا به کشورهای خارج، که آن هیئت، پس از کند و کاو و راهکار به دست آورده‌ی خود، با ریاست جمهوری تماس و گزارش کار خود را می‌دهد. پیشنهاد هیئت، در نیمه‌ی دوم ۱۹۷۷

مورد پذیرش کارتر قرار می‌گیرد، که پاره‌ای از کشورها، که پیمان ناتو را امضا کرده‌اند، چون ژاپن - نیوزلند و استرالیا از مرزی برخوردار نمی‌شوند و اسرائیل نیز، همچون گذشته، از تأمین امنیت بهره‌مندی همه جانبه خواهد داشت و آمریکا وفاداری خود را همچنان دنبال دارد.

نشست هیئت و پذیرش گزارش‌های یاد شده از سوی کارتر، گزینی را در بر داشت که بنا بر آن، نزدیک به ۹ میلیارد دلار از فروش اسلحه و کمک‌های نظامی کاسته گردید و بر این شدن که ابزارهای جنگی پیشرفته به کشورهای «توسعه نیافته» خوانده، فروخته نشود و سلاح‌های نوساخته و بسیار پیشرفته، پیش از آنکه در نیروهای ارتش آمریکا به کار گرفته شده باشد، در اختیار دیگران نهاده نشود. نیز دستور کار قرار گرفت، که سفارت‌های آمریکا، اجازه‌ی گفت و شنود ندارند در مورد فروش جنگ‌افزار و فروش این «کالا»ها با اجازه‌ی وزارت امور خارجه است، قراردادهای همکاری به ساختن ابزارهای سنگین و... نیز باز داشته گردید.

شاه که در واقع خریدار خوانده می‌شد و از مدت‌ها پیش، روی به نوسازی ارتش و برنامه‌های هوایی و سفارش مدرن‌ترین هواپیماها را داشت و تلاش گسترده داشت به قدرتمند کردن نیروی هوایی و دریایی و ناوگان‌های بسیار پیشرفته را پیش خرید داشت و...، با دشواری روبه‌رو و تلاش‌های او به کاستی و کندی کشیده داشت، آنچه را که دولت جدید آمریکا به آن روی آورده بود.

جای برشمردن چند و چون برنامه‌های «شاه»، در مورد بازسازی ارتش و پیش خریدهای تکیه به فروش نفت، و بازسازی روش کار سیاسی «کارتر» و... در اینجا نمی‌باشد، ولی چنین راهکار برگزیده‌ی «کاخ سفید»، چه در مورد «حقوق بشر» و چه مورد «فروش اسلحه» و...، هم آمیخته با دیگر موردها، تکانی سخت فرود آورد به پیچ و مهره‌های دستگاه خودکامگی «شاه»، به مانند کارگری سیاست آمریکا!

۳-۱- واکنش‌های دوسویه‌ای بر روی «نظام شاه»، سویه‌ای به زبان آوری «کارتر»، و دیگر سوی نیروهای مخالف، که در ایران «آزادی» نیست!

در گذشته به اندازه به واکنش‌هایی اشاره شد درونی و بیرونی، که اثربخش‌ترین آن از سوی سیاست‌سازان آمریکا، به ویژه «کارتر» و روزنامه‌نگاران خارجی که آمریکایی‌ها نقشی اساسی داشتند، و درونی رشد مبارزات مردم و گسترش نبرد چریکی و بازتاب آن بر روی ایرانیان مبارز داخل و خارج از کشور باشد. گسترش مبارزات چریکی و جز

آن، پر شدن زندان‌ها و به زیر شکنجه رفتن و یا اعدام و در کوچه و خیابان و... به رگبار آتش بسته شدن، بازتاب گسترده می‌یابد!

پدیده‌ی دوگانه‌ی درونی و برونی بالا، هریک بر دیگری نشانه‌های خود را می‌نهد و به وجود آور، بوده و رخداد تازه‌ای می‌گردد و به پیش تازیدن نیروهای روی در روی سامانه‌ی استبدادی قرار گرفته، یاری می‌رساند. پهنه بر «شاه» تنگی و راه توده‌ای شدن جنبش هموارتر می‌شود.

از دوران کندی تا دوره‌ی به کاخ سفید راه‌یابی کارتر دگرگونی‌های فراوانی رخ داده بوده است، چه در ایران و چه در جهان و از جمله آمریکا، همان‌گونه که از کودتای ۲۸ مرداد تا دوران کندی! تغییراتی که به سرنوشت سیاسی ایران، و در پیوند با آن شاه، به ماندن و یا رفتن او بستگی پیدا می‌کند، و جانشینی، که از دل کنش و واکنش‌های دو پدیده‌ی سیاسی درون و برون از ایران بیرون می‌آید.

دو پدیده‌ی سیاسی درون و برون از ایران، که از یک سوی در جهت خواسته‌های «ملت» و تلاشگری‌های نیروهای «ملّی» و «مردمی» داخل و خارج باشد و توأمان آن، و دیگر سوی خواسته‌های بیگانگان را دنبال دارد، چه همواره با «شاه» و چه بر او بودن را، راهکار شناخته بودند.

بی‌گفت و گو، کار رفتاری‌های «شاه» و دستگاه خودکامگی پای گرفته و راهکارهای «اجتماعی - سیاسی» این دوران او را، در برابر آمریکا و نیروهای مخالف هم، بایستگی مهم‌ترین دانست؟!

در سال ۱۹۷۳، شاه سیرگاه اوج‌گیری خودکامگی را دارد و در هر پرسش و پاسخی «انقلاب سفید» خود را «عامل کار و تلاش» می‌داند و آن را «یک نوع سوسیالیسم اصیل و جدید» می‌خواند و تا به آنجا ادعا دارد که «ما در ایران به مراتب پیشرفته‌تر از شما هستیم» و در پاسخ پرسش «اوریان‌فالاچی» که از او می‌پرسد «... پیشرفته‌تر از نوع اسکاندیناوی»، سوسیالیسم شما می‌باشد، آن پاسخ‌ها را می‌دهد و می‌افزاید؛ «اما یک چیزی هست که شما اروپائیان هرگز نمی‌خواهید بنویسید، مطبوعات بین‌المللی به طور گسترده تحت نفوذ عناصر چپ‌گرا و یا به اصطلاح نیروهای مترقی هستند» بر این است که «تنها درباره‌ی عدالت و برابری سخن می‌گویند»؟!

آشفته‌گویی‌های او، که از یک سوی خود را «سوسیالیسم اصل و جدید» می‌خواند و از «اسکاندیناوی» پیشرفته‌تر و... ولی از دیگر سوی نابرابری و نبود «عدالت» را به گونه‌ای به زبان می‌آورد، که چپ و نیروهای مترقی بر آن تکیه داشتند و مطبوعات

بین‌المللی را «به طور گسترده تحت نفوذ» آنها می‌شناسد.

آشفته‌گویی‌هایی که از جایگاهی استوار و شکست‌ناپذیر سخن دارد و در پاسخ اینکه؛ «آیا شما انکار می‌کنید که شاهی بسیار مستبد هستید؟» پاسخی مثبت دارد که؛ «نه انکار نمی‌کنم، چرا که از جهاتی مستبد هستم، اما ببینید، برای آنکه اصلاحاتی به وجود آید راهی جز استبداد نیست و من مجبور بودم تا آن‌گونه که باید عمل کنم. برای مثال به سربازان دستور دادم تا به روی مخالفین تقسیم اراضی شلیک کنند!»

در پرسش و پاسخ با «فالاچی»، و در آن دوران که جهان غرب و به ویژه آمریکا، با تمام وجود دست پشتیبان به پشت او دارد، بی‌پروا و بی‌پرده می‌گوید که از شمار زندانیان «آمار دقیقی» ندارد و «کمونیست‌ها را» زندانی سیاسی نمی‌شناسد و می‌افزاید که؛ «من کوچک‌ترین ترحمی» به آنهایی ندارم که چریک بودند و خائن به کشور می‌شناسد و کمر به نابودی آنها بستن را یادآور و بر این بودن که «با استفاده از زور» توانسته دست‌آورد به‌بار آورده باشد، بیش از «سوئدی‌ها...» و از سوئدی‌ها «سوسیالیست» تر خود را می‌خواند!

او در پاسخ ترس مردم، که فالاچی می‌گوید، هنگام پرسش از مردم درباره‌ی شاه، همگان در سکوت ترسناکی فرو می‌رفتند، آن را «نوعی احترام مبالغه‌آمیز» و اینکه؛ «پادشاهی که در مقابل کارهایش خود را موظف به پاسخگویی نمی‌داند محکوم به تنهایی است»، خود را تنها نمی‌یابد و بر این است که؛ «نیرویی که دیگران قادر به درک آن نیستند» او را یاری می‌دهند!؟

این نیروی درونی «علاوه بر آن پیام‌هایی» که به او می‌رسد و یادآور است، افزودن که؛ «... از وقتی که پنج ساله بودم خداوند در کنار من و با من بوده است. از همان زمان به بعد بود که خداوند پیامش را به من ابلاغ می‌کرد» و بر این‌گونه سخن‌ها تکیه کردن، که خداوند او را برگزیده تا... و بینش درونی او معجزاتی بوده‌اند که...!؟

هرچند شتاب‌زده بر آنچه شاه در سال ۱۹۷۳ چشم افکنده شد، می‌رساند که با پشت‌گرمی به آمریکا و سیاست‌سازان کاخ سفید و دیگر کشورهای غرب، در عین حال که خود را «سوسیالیسم» جدید و اصیل می‌خواند و با دست‌آوردهای بیشتری از کشورهای اسکاندیناوی و سوئد پیشرفته‌تر می‌خواند و دست «خداوند» را پشت و پناه خود و...، ولی سرکوب و زندان و شکنجه و رگبار آتش بستن به نیروهای مخالف را آشکارا به زبان می‌آورد، و واهمه ندارد از آنچه در روزنامه‌ها می‌نویسند و او را داوری و ارزش داوری می‌دهند!؟

نیز، تضاد گویی و پریشان به زبان آوری‌های او هم به کنار، که سخن از چیرگی بر «قدرت» و تکیه به آن و از گزندِ فروریزی به دور می‌داند؟! در برابر سه سال پس از آن روزها، که در یادداشت‌های علم آمد، و کارتر از «حقوق بشر و...» سخن رانده بود، که چرا «کرافت»، روزنامه‌نگار آمریکایی از زندان و شکنجه در ایران نوشته و...، و تا زمانی که می‌آید، روزهای قیام مردم ایران، که از شنیدن «صدای انقلاب» سخن به زبان می‌آورد و...؟!

زمان بی‌گسست در تغییرات به زیان او، و بازتاب کنش‌های نیروهای مخالف، هر دم کاری‌تر در سرنوشت بود و نبودِ تاج و تخت او راهکار دارد، ولی او هنوز نمی‌خواهد درک کند و روی به کار رفتاری ندارد که باری تلخ بر و میوه‌اش برجای نشانند؟! زمان با خودآور روزی است، که «شاهی» که برای نخست‌وزیرش هم پیشیزی ارزش نمی‌شناخت، به سفیر ایران در انگلستان، پرویز راجی، سفارش کند به اینکه روی به زدایش چهره‌ی «منفی» او آورد، در روزنامه و خبرگزاری‌ها؟!

دگرگونی بی‌گسست به بالاگرفتن افشاگری‌های نیروهای مبارز درون و برون از ایران و بازتاب روزافزون آن در پهنه‌ی جهان و همه جاگیر شدن به همت روزنامه‌ها و رسانه‌های خبری و نمایان شدن توخالی بودن «خودکامه» و بیم او از آینده‌ی تاج و تخت خود، با سخنان «کارتر» و سپس جای گرفتن او در کاخ سفید.

واکنش‌های شتاب‌گیر دوگانه به زیان «شاه»، و روی به آسیب‌سری آوردن و از خود ناپایداری نشان دادن در تصمیم و سخن و جیبونی هویدا شده در رفتارهای «خودکامه»، بازتاب‌هایی می‌گردد و روندی را دارد، که بنا بر آن، واکنش نیروهای مبارز جان‌دارتر و کوبنده و چهره‌ی زبون «شاه» عریان‌تر می‌گردد؟!

آنچه به رفتار «اجتماعی - سیاسی»، به مانند توده‌ای شدن مبارزه راه می‌گیرد، از سال ۱۳۵۵ به ۱۳۵۶ است و پخش نامه‌هایی، که از نیمه‌ی اول سال ۱۳۵۶، پای به منزل‌گاه تازه‌ای می‌نهد!

۴-۱- بازتابِ نامه‌ی «سه نفر» به شاه و دیگر نامه‌های پراکنده شده به خرده گرفتن، از سوی شخصیت‌های «سیاسی - فرهنگی - مذهبی»، چگونه است؟!

زنگِ بیم و آسیب به دست‌گاهِ خودکامگی را، به گونه‌ای که در بندهای گذشته رفت، ابتدا از زبان «شاه»، و یادآوری از «فساد»ها و آتش‌زدگی «دلارهای» نفت و... به صدا درآمد و نیز دمیدن روزنامه‌نگاران و سیاست‌سازان آمریکا و نیز «کارتر»، پیش و پس از

راه یافتن به «کاخ سفید» و دیگر رسانه‌های خبری جهان! گره‌گاه دوم به وجود آمده از پی ۲۸ مرداد، با بلند شدن بوی شکست برنامه‌های رژیم، در پی آن همه تبلیغ و بزرگ‌نمایی، در پناه سرکوب و ریخت و پاش‌ها از پرتو درآمدهای نفتی، پروای کار می‌یابند شخصیت‌های سیاسی و نویسندگانی، که با دستگاه استبداد به روی در رویی درآیند. این رویارویی هنگامی است، که جامعه زمینه‌های مساعد خود را پیدا کرده است، چه برجای مانده‌هایی زمینه‌ای پیش از سال‌های چهل، و چه پس از آن، در پی نبرد مسلحانه و پی‌آمدهای سیاسی آن!

زمینه‌ی مساعد و پروای کاری که می‌توان نامه‌ی ۲۷ بهمن ۱۳۵۴ از سوی **علی اصغر حاج سید جوادی** به، ریاست دفتر مخصوص شاه، **نصرت‌الله معینیان** را آغازین خوانند، که تکیه دارد به سخن‌های روز ششم بهمن همین سال، که پرده در «فساد» شده بود شاه و دستور بگیر و ببند همه‌ی آنانی، که خود بر سرکارگمارده بود، و از مهره‌های دستگاه خودکامگی به‌شمار می‌آمدند!

او بر این است که؛ «طرح مسئله‌ی مبارزه با فساد، نخست از سوی اعلیحضرت و سپس اقدامات دولت به دنبال آن، سؤال‌های متعددی را مطرح می‌کند که بدون تردید، هر ایرانی آگاه و علاقه‌مند به استقلال ملی و رشد و ترقی واقعی جامعه را به بررسی عمیق و همه‌جانبه‌ی موضوع و تأکید به صراحت و روشنی آن وادار می‌کند!»

خواننده می‌داند، که **هویدا** از یازده بهمن ۱۳۴۳ تا ۲۷ مرداد ۱۳۵۶، به مدت سیزده سال نخست‌وزیر بود بنا برگزین شاه، که آخرین بار، اول مهر ماه ۱۳۵۴ بود که کابینه‌ی جدیدی دارد، که همه‌ی وزرا کم و بیش، همان‌هایی اند که بودند و می‌مانند. نیز، چهارمین که آخرین باشد، چند ماهی است، پیش از فریاد از «فساد» و دستورهای بگیر و ببند شاهانه و دوام یافته، نزدیک به دو سال، که سپس به وزارت دربار گزیده می‌شود بنا بر خواست شاه و سرانجام بازداشت، همچون دیگر هم‌پرونده‌های او، در مرتبه‌های وزیر و...، باز هم به دستور شاه، به جرم دزدی و فساد و...!

برای نویسنده‌ای چون حاج سید جوادی، بی‌گفتگو، روشن است، که در آن گاه به وجود آمده، چگونه آغاز و روند نوشته را دنبال کند، با تکیه به سخنان شاه، ابتدا او را و سپس دولت و وزرا و دیگر گزیده‌هایش را چهره‌داری کند به نشان‌دهی اینکه «... از پای‌بست» ویران است و گنبدیگی از «سر» است، که به «دم» نیز رسیده است!

ویرانه بوده و شده را در نبود «آزادی» برمی‌شمرد، که ملت امکان نظارت ندارد بر آنچه می‌گذرد نظارت کند و سخن بگوید و بنویسد از کار رفتاری «دولت» و تبهکاری

تبهکاران آسیب‌رسان به جامعه!

به درستی می‌نویسد؛ «... میزان فساد مالی و اداری در سازمان‌های دولتی، با میزان شرکت و دخالت مردم در نظارت بر اعمال دولت و اعمال حقوق قانونی و اساسی آنها در امر دخل و خرج خزانه‌ی ملت، رابطه‌ی مستقیم دارد. هر قدر نظارت مردم بر اعمال دولت بیشتر و استفاده‌ی آنها از حقوق قانونی، نظیر آزادی بیان و قلم زیادتر باشد، خود به خود، میزان فساد در دستگاه‌های دولتی، در همه‌ی سطوح آن کمتر خواهد بود...!» نویسنده، تکیه دارد پرسش‌گونه، که چگونه شده است، که «اعلیحضرت» و به دنبال آن «دولت» روی به کار رفتاری زیر نام «مبارزه با فساد» آورده‌اند، در حالی که؛ ۱- فساد از آن نام برده، در دستگاه دولت است، دولتی که سیزده سال بر سر کار می‌باشد و علی‌رغم «هوچی»‌گری‌ها و پوچ‌گفته‌ها، «انقلاب» شاهانه، به شن نشسته، که کشتی‌بان آن «شاه»، بر و میوه‌ی آن را، زدودن هرگونه «فساد» اجتماعی، می‌دانست و می‌خواند!؟

۲- او در پی این آشکار و پنهان‌نویسی، که بایستگی زمان خواستار آن‌گونه پرده‌داری بود، یادآوری روشن دارد به نبود «مردم‌سالاری» و پایمال بودن آزادی بیان و قلم و زیر پای نهاده شدن «حقوق ملت» که زیر چشم داشته باشد به آنچه می‌گذرد، تا درست و نادرست بودن آن را، به زبان و قلم آورد!

چیرگی آنچه را که «خودکامگی» گویند و «شاه» نماد آن است، و دولت‌ها و پیرامونیان دیگر، اجراکننده‌ی بی‌چون و چرای دستورات تباهی به‌بارآور او، در همه‌ی پهنه‌های اجتماعی، از جمله «اقتصاد» و رشوه‌دهی و رشوه‌گیری و ریخت و پاش‌های سرسام‌آور، از جیب «ملت» و مردمی، که در تنگدستی و... به سر می‌برند!

نویسنده آنگاه می‌نویسد؛ «... بنابراین، نه تنها دولت با فساد و درکنار فساد زندگی کرده است و با عوامل و اسباب فساد در حال سازش دائمی و همزیستی مسالمت‌آمیز بوده است، بلکه در این مدت نیز، به اشکال گوناگون و طبعاً با استفاده‌ی غیرقانونی از اختیارات قانونی، یا با قانونی کردن وسایل غیرقانونی، با مخالفین فساد و معتقدین به رشد و پیشرفت واقعی کشور مبارزه کرده است...!»

مبارزه‌کننده با «مخالفین فساد و معتقدین به رشد و پیشرفت کشور» چه کسی جز «شاه» بوده و دستورات چه کسی را «دولت» و یا دولت‌های پس از ۲۸ مرداد، از جمله دولت سیزده ساله‌ی «هویدا»، به اجرا درآورده است، جز «خودکامه»‌ای که، که یکباره، دستوردهنده‌ی مبارزه با «فساد» شده است!؟

آیا خانواده‌ی «خودکامه» و همه‌ی پیرامونیان او، و در سرسلسله‌ی آن تباهی به‌بار آوران، خواهران و برادران و مادر «شاه» نمی‌بودند و به ویژه خودش، که باریخت و پاش‌ها و گرفتن «حق‌العمل» به بستن قراردادهای بیگانه‌خواسته و پسند تالانگران بومی و بیگانه‌ی تباهی به‌بارآور، که دولت‌ها به اجرا درمی‌آورده‌اند!؟

حاج سید جوادی، در نامه‌ی خود، اگر به ریزریز تباهی‌ها و به‌بارآورندگان تباهی و چند و چون تبه‌کاران گذرا اشاره دارد، ولی روشن و بی‌ابهام می‌رساند که نبود آزادی و چیرگی «خودکامگی» و دستبرد به «حقوق ملت» و...، به وجود آورنده‌ی «فساد»‌هایی بوده، که «شاه» از آن سخن دارد و «دولت» بر این شده است، تا اقدامات مبارزاتی کند!؟ نویسنده، روشن‌سازگره‌ی کار آنهایی است که، زشتی و شومی آور بوده‌اند و کنون «نعل وارونه» می‌زنند، که پیشاپیش خود «شاه» باشد، در حالی که افشاگری «افسران نیروی دریایی» را یادآور است، که زبان به زبان در میان مردم راه یافته و از «فساد» وجود داشته سخن می‌دارند، بی‌آنکه؛ «شاه - دولت - مجلس‌های شورا و سنا و...» اقدامی جدی کرده باشند، در پاک‌سازی آن. می‌رساند وجود تباه‌کاری‌های آشکاری چون رشوه‌گرفتن «چهار میلیون دلاری» در یادار «رمزی عطایی» را از یک شرکت فروش ابزارهای جنگی و دریایی آمریکایی، بی‌آنکه، به گونه‌ی ریشه‌ای و بنیادین، دستگاه سیاسی کشور، که «شاه» دستوردهنده‌ی همه‌ی کار رفتاری آن بوده است، راه‌کاری جدی برگزیند و روی آور باشد، در به‌سازی آن!

نویسنده، دامنه‌ی نوشته و سخن خود را به وجود سرکوب و... می‌رساند و بیان‌گر است که چگونه «حقوق اجتماعی» در پهنه‌ی همه‌ی امور پایمال و بر مردم آن‌گونه نادادگری‌ها می‌گذرد، که جز برانگیزی خیزش‌ها و... را ندارد و آفریننده‌ی مبارزه‌ای را که ریشه‌ی «فساد» دامن‌گیر جامعه شده را از میان بردارد. او انگشت می‌نهد بر روی پر بودن زندان‌ها و برقراری شکنجه و... و کاربردستان و رسانه‌های «دولت»، با هوچی‌گری می‌خواهند چهره‌ی خود را بپوشانند!

حاج سید جوادی، در جای جای نوشته‌اش بی‌پروا، روشن‌ساز است، به آنچه در ایران می‌گذرد و چگونه و بنا بر زشت‌کاری‌های چه کسانی آن «نامردمی»‌ها به وجود آمده و سبب‌ساز آسیب‌های «ملی» را به دست آنها یادآور شدن. می‌رساند که «خودکامگی» شاه، بنیادساز آن همه خرابی‌های اجتماعی بوده است. او پایان می‌دهد نوشته را با سروده‌ی؛ «خَم می سرش سلامت، شکند اگر صبوچی» در بیان این سخن، که هرچه پیش آید، خوش آید!

گردشِ زمان به زیان «استبداد شاه» شتابی بیشتر از آنچه را می‌گیرد که تاکنون روند داشته، بی‌آنکه سرمستی «قدرت»، پروای کار به او دهد به‌گزین راهی که گزیر کار شود به احترام نهی «حقوق» ملت و پذیرفتن که «شاه» بایست، بنا بر «قانون اساسی» سلطنت کند و نه «حکومت»، که چنین بازتابی را با خود آورده است.

شاه هنوز سرمستِ قدرت است و باورمند که می‌تواند این بار نیز همچون سال‌های چهل، از گرفتاری خود را نجات دهد و همواره به روش کار «این زانو به آن زانو» شدن روی آور بودن! با دستی سرکوب و دیگر دستی دم‌زدن به اجرای «قانون» و جلوگیری از «فساد» و دنبال کردن راهی، که چاره‌گر سامانه‌ی «استبدادی» خود باشد، و نه راهکاری مردم‌سالارانه و گردن‌نهادن به آزادی‌های فردی و اجتماعی و...؟!!

زبانِ اعتراض سازمان‌های جهانی دفاع از «حقوق بشر»، که از جمله وابسته به «سازمان ملل» باشد و یا راه یافته در کنگره‌های این‌چنینی و نمایندگان دو حزب آمریکا و روزنامه‌ها، دولت ایران را همانند «شیلی» و شاه را به‌مانند «پینوشه»، و رفتار وحشتناکِ شکنجه را در سازمان امنیت و... در درجه‌ی اول خواندن، رنگ و آبِ دیگری به‌خود می‌گیرد در سال ۱۳۵۵!

درهم‌آمیزی این اقدامات و رشد هر روزه‌ای که پای گرفته بود، چاره‌ی کار را شاه در پذیرش سازمان‌های جهانی یافت تا از ایران و زندان‌های آن دیدن کنند، که از جمله بودند عفو بین‌الملل - کمیسیون حقوق‌دان‌های جهانی - صلیب سرخ و... که با خود گزارش‌هایی را داشت، که شاه را باز هم به عقب‌نشینی بیشتری واداشت و دستورات جدیدی و سخن بیشتر به زبان آوردن، از آنچه «آزادسازی» خوانده می‌شد!

آزادسازی و برنامه‌ی فضای «باز سیاسی» و این‌گونه واژه و فرازهایی که به زبان می‌آورد برای از «این ستون به آن ستون فرجی» یافتن و کوشش به گشایشی از راهکاری که گره‌گشای او گردد، به گره خوردن بیشتری راه می‌یافت، دست و پای قدرت او و برنامه‌ی بیشتری به اینکه، «خودکامگی» است به‌وجود آورنده‌ی همه‌ی نارسایی‌ها و نابسامانی‌های «اجتماعی - سیاسی» بروز کرده!

چاره‌گری و از کجا مایه‌گرفتن تنگناهای «اقتصادی - سیاسی» و تبهکاری‌های نمایان شده‌ای که، در نامه‌ی سه نفر، در بیست و دو خرداد ماه ۱۳۵۶، به‌مانند هشدار، به شاه نوشته می‌شود و در واقع راه‌یافتی می‌بود برای نجات ایران و حتی برجای ماندن سامانه‌ی «مشروطیت»، اگر خودکامه به آن توجه می‌داشت.

امضا کنندگان؛ «کریم سنجابی - شاپور بختیار و داریوش فروهر» نامه را زیر نام

«پیشگاه اعلیحضرت همایونی شاهنشاهی»، با خطی خوش نگاشته شده، به امید اینکه شاید دریابد چاره‌گری را، برای او می‌فرستند، هرچند زمانه به آنها آموخته بود نیرنگ بازی‌های او را!؟

نویسندگان نامه، سه تن از شخصیت‌های نهضت ملی و از رهبران سازمان سیاسی آن جبهه ملی ایران بودند، پیرو راه مصدق، باورمند به مبارزه‌ی سیاسی در چهارچوب «قانون اساسی»، و کسانی که در زندگی سیاسی خود، همواره به دستبردهایی که به «حقوق ملت»، درج شده در قانون اساسی، رخ داده بود به دست محمدرضا شاه و پدر او، اشاره و اعتراض داشتند و بهای آن را هم پرداخته بودند!

در این نامه نیز، بنا بر خویشکاری و کار ویژه‌ی سیاسی خود، بازگوی دارند، «فزاینده‌ی تنگناها و نابسامانی‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کشور» را و برشمرد و رطبه هولناکی را که دورنمای ایران از خود نشان می‌دهد. آنچه را که در پیش دیدگاه هر ایرانی آزاده‌ای، به بارآورِ اندوهمندی و کنش برانگیز به جلوگیری از رخ‌دهی آن بایستگی می‌داشت.

آنها می‌نویسند که؛ «در مقامات پارلمانی و قضایی و دولتی کشور کسی را صاحب تشخیص و تصمیم بوده و مسئولیت و مأموریتی غیر از پیروی» از شاه نمی‌شناسند و لذا نامه را به او نوشتن بایسته می‌دانند که؛ «امور مملکت از طریق صدور فرمان‌ها انجام می‌شود و انتخاب نمایندگان ملت و انشاء قوانین و تأسیس حزب و حتی انقلاب در کف اقتدار» او بوده را یادآور و بنابراین «همه‌ی اختیارات و افتخارها و سپاس‌ها» را از خود و لذا «مسئولیت‌ها را منحصر و متوجه به خود» کرده است و علی‌رغم «خطرات سنگین» آنچه را گوشزد کردنی است، به قلم می‌آورند.

ابتدا؛ «در زمانی مبادرت به چنین اقدامی می‌شود که مملکت از هر طرف در لبه‌های پرتگاه قرار گرفته، همه‌ی جریان‌ها به بن‌بست کشیده، نیازمندی‌های عمومی بخصوص خواربار و مسکن با قیمت‌های تصاعدی بی‌نظیر دچار نایابی گشته، کشاورزی و دامداری رو به نیستی گذارده، صنایع نوپای ملی و نیروهای انسانی در بحران و تزلزل افتاده، تراز بازرگانی کشور و نابرابری صادرات و واردات وحشت‌آور گردیده، نفت این میراث‌گران‌بهای خدادادی به شدت تبذیر شده، برنامه‌های عنوان شده‌ی اصلاح و انقلاب ناکام مانده و از همه بدتر نادیده گرفتن حقوق انسانی و آزادی‌های فردی و اجتماعی و نقص اصول قانون اساسی همراه با خشونت‌های پلیسی به حداکثر رسیده و رواج فساد و فحشا و تملق فضیلت بشری و اخلاق ملی را به

تباهی کشانده است.»!

در پی برشمردن این بوده‌ها، به بر و میوه‌های تلخ آن اشاره دارند به اینکه همه‌ی وعده‌ها و... پوچ و گزافه‌گویی و به زور برپایی جشن‌ها و...؛ «... نومیدی عمومی و ترک وطن و خروج سرمایه‌ها و عصیان نسل جوان شده که عاشقانه داوطلب زندان و شکنجه و مرگ می‌گردند و دست به کارهایی می‌زنند که دستگاه حاکمه آن را خرابکاری و خیانت، و خود آنها فداکاری و شرافت» می‌نامند!

آنها همه‌ی ناهنجاری‌های رخ نموده در زندگی ملی را از گونه‌ی مدیریت کشور می‌خوانند که؛ «برخلاف نص صریح قانون اساسی و اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر جنبه‌ی فردی و استبدادی در آرایش نظام شاهنشاهی» پیدا کرده است. سپس «نظام شاهنشاهی» را که برداشتی کلی از نهاد اجتماعی «حکومت» را در پهنه‌ی تاریخ ایران باشد، نوشته و یادآور که «با انقلاب مشروطیت دارای تعریف قانونی گردیده و در قانون اساسی و متمم آن» آمده که «حقوق سلطنت» بی‌گونه ابهامی روشن، و بر این است که؛ «قوای مملکت ناشی از ملت» و «شخص پادشاه از مسئولیت مبری» شناخته، می‌باشد! آنها با یادآوری روشن، که سال‌های سال است، رخدھی دستبرد به «قانون اساسی» و پایمال‌سازی «حقوق» مردم، در نبود آزادی، و نیز جایگاه جغرافیایی ایران، که چه بایستگی‌هایی را خواستار است، و تکیه کردن به پاره‌ای از سخنان «شاه»، در مکان‌ها و مناسبت‌های گوناگون، که رساننده است به اینکه، همواره وارونه‌ی آن را، کار رفتاری داشته است، بر این اند که؛ «... تنها راه بازگشت و رشد ایمان و شخصیت فردی و همکاری ملی و خلاصی از تنگناها و دشواری‌هایی که آینده‌ی ایران را تهدید می‌کند ترک حکومت استبدادی، تمکین مطلق به اصول مشروطیت، احیاء حقوق ملت، احترام واقعی به قانون اساسی و اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر، انصراف از حزب واحد، آزادی مطبوعات و اجتماعات، آزادی زندانیان و تبعید شدگان سیاسی و استقرار حکومتی است که متکی بر اکثریت نمایندگان منتخب از طرف ملت باشد و خود را بر طبق قانون اساسی مسئول اداره مملکت» بدانند!؟

نامه، که با دلیری و روشن‌گویی بی‌مانندی نوشته شده بود، با نهادن تاریخ خورشیدی و سرپیچی از گاه‌نامه‌سازی «شاهانه»، چند سویه بازتاب آفرید، به این‌گونه؛ ۱- پیرامونیان «خودکامه»، که در مرتبه‌هایی در آن سامانه جای گرفته بودند. ۲- نیروهای مخالف با «استبداد شاهی» دارنده‌ی گرایش‌های گوناگون، به ویژه دارنده‌ی دیدگاه‌هایی که نبرد مسلحانه را همواره یگانه راه می‌شناختند. ۳- نیروی گسترده‌ای که

از آن استقبال و گزیر و چاره‌ی رویارویی با استبداد را در پراکنده نمودن آن یافتند! بازتاب‌های «سه‌گانه» را از شماره زده‌ی سوم آغاز و دنبال می‌شود و گسترده‌ی دست‌آوردهایی را، چه در پهنه‌ی ملی و چه در گستره‌ی جهانی که با خود داشت. در درون، به ویژه در پایتخت و شهرهای بزرگی چون اصفهان - شیراز - تبریز - مشهد - کرمانشاه و... به اندازه پخش و دست به دست می‌گردید و گویی مردم زمینه و آمادگی این‌گونه‌گیر راه را، پسند داشتند و از آن سخن می‌راندند.

پسند مردم، نه تنها برخاسته بود از روشن و آشکار سخن‌رفته‌هایی در نامه و دلیری به کار گرفته، که «شاه» است سبب‌ساز همه‌ی تبهکاری‌ها و نابسامانی‌ها و...، و مستقیم به او نامه نوشتن و «خودکامگی» اش را، سبب‌ساز آسیب‌های «ملی مردمی» دانستن، که شناخت تاریخی مردم از آنها و کار رفتاری‌های آنان و پیروان مصدق بودن و...، نیز می‌بود!

در برون نیز هواخواه این‌گونه روش کار، از میان افراد و گروه‌های گوناگون، پدیدار گشت و روزنامه‌نگاران و رسانه‌های خبری هم به آن پرداختند و مورد فراگشایی قرار گرفت، از جمله در روزنامه‌هایی چون «لوموند - تایمز لندن و...» و بیان‌گر شدند که شخصیت‌های سیاسی میهن‌پرست، این‌گونه خشم و خیز و ناخرسندی خود را از آنچه در ایران می‌گذرد و نشان دادند. «تایمز لندن»، اشاره دارد که «هیچ‌یک از موارد بیان شده در نامه در مطبوعات انتشار نیافته، لیکن در حدود ده هزار نسخه‌ی آن در خفا» پخش شده است، و بر این است که «اهمیت مقتضیات که موجب انتشار این نامه شده از محتوای آن بیشتر است. آن روزنامه «مقتضیات» را ناشی از کنش و واکنش برآمده از انگشت‌نهی کارتر می‌داند بر اجرای «حقوق بشر» به‌مانند «اصل انفکاک‌ناپذیر سیاست خارجی آمریکا از یک سوی و دیگر سوی، برداشت شاه از این سیاست و...»؟! او از نوشته و «محتوا»ی آن سخن می‌گوید و راهکاری که آن «سه شخصیت سیاسی» ابراز دارند، در راه به‌وجود آمدن گره‌گشایی «اجتماعی - سیاسی»، که پیش از هر چیز برچیدن دستگاه «خودکامگی» و بازگشت به اجرای «قانون اساسی»، بی‌کم و کاست و زنده داشت «حقوق ملت» در آن و اعلامیه‌ی جهانی «حقوق بشر»، که مورد دستبرد قرار گرفته و...!

روزنامه، همچون دیگر روزنامه‌ها، هرچند فشرده، خواسته‌های درج شده در نوشته را بازگویی دارد، و می‌رساند که از میان برداشتن تنگناها و نابسامانی‌ها، بستگی تنگاتنگ دارد با بود «آزادی» و نبود «خودکامگی» و استبداد!

بازتاب این نامه، به ویژه از دو سو مورد یورش قرار گرفت، که از سویی، پاره‌ای نیروها و افراد خود را مخالف «استبداد» دانسته و مبارزه با دستگاه محمدرضا شاه را دنبال داشته‌ای باشند، چه مذهبی و چه چپ خوانده شده و دیگر سوی وابستگان سامانه‌ی «خودکامگی»، که به کوتاهی، به این دو جریان اشاره خواهد شد. البته، پاسخ به آن دو جریان، کم و بیش، از سوی کسانی، و در همان زمان، داده شد و پراکنده و در میان ایرانیان درون و برون از مرز راه گرفت و تا اندازه‌ای هم، سودمندی افشاگرانه‌ی خود را برجای نهاد.

ابتدا، پرداختن و سخن گفتن از هزینه‌درایی و پوچ به هم‌بافی «داریوش همایون»، سخنگوی دولت و گرداننده‌ی «حزب فراگیر» رستاخیز خوانده شده، و آورده‌ی آن «شیرین زبانی‌ها» در رسانه‌های دستگاه، چون روزنامه‌های رستاخیز - آیندگان - اطلاعات - رادیو - تلویزیون و...، که آن «سه تن» و همانندان آنان را، «بازماندگان گذشته‌های تاریخ» خوانده است که «از فزاینده‌ی تنگناها و نابسامانی‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کشور» نوشته‌اند. او پیروان مصدق و دوران نخست‌وزیری آن خرد همیشه بیدار را «سنگواره‌های سیاسی» و یا همان‌گونه که رفت «بازماندگان گذشته‌های تاریخ و مردمان گذشته و...» می‌خواند. دوران پس از کودتای ۲۸ مرداد را «دوره‌ی کوتاه ثبات» که در «مشارکت ملی» مردم زندگی می‌کنند؟! سخن از «پیکار برای دگرگون کردن چهره‌ی سرزمین» ایران دارد، که بنا بر فروهشته‌گویی‌های او، ایران‌زمین، و با دست و فکر خودکامگی «دگرگون کردن روحیه و شیوه‌های کهنه...» را دنبال می‌کند!؟

آنچه در کشور، می‌گذشت و سامانه‌ی سیاسی آن را «... از اولویت‌های ایران ثبات و استواری سیاسی و وجود قدرت عالی تصمیم‌گیری...» دانستن، چه در پهنه‌ی سیاست خارجی و چه داخلی و «اشکال اصلی» کسانی چون سه امضاکننده را «در طرح نادرستی» می‌خواند که «برای ایران» برشمرد داشتند و آن را «... در بیست و چهار سال پیش به زیاله‌دانی تاریخ» افتادن، می‌خواند، که همان دوران طلایی ۲۸ ماهه‌ی دولت «ملّی مردمی» مصدق باشد، و بر اینکه؛ «این کسان می‌خواهند پیکارهای گذشته را از نو بجنگند...»؟!؟

خواننده می‌یابد نوشته‌ی «داریوش همایون» را در ستایش از سامانه‌ی سیاسی ایران پس از کودتای ۲۸ مرداد، و آن‌گونه نویسی که ایران در پهنه‌های اجتماعی، روی به پیشرفت و کهنه‌زدایی داشته و آنچه سامانه‌ای «ملّی» و یا «ملّی مردمی» خوانده

می شود، برآورده شده است، و دیگرانی که دردها را برشمرده‌اند «سنگواره»ها و بازماندگان گذشته‌ای می‌مانند، که در تاریکی، سیاست - اقتصاد و دیگر نهادهای اجتماعی را برده بودند؟!

این فروهشته و پوچ به هم‌بافی‌ها، در زمانی است که؛ ۱- خودکامه، خود به نارسایی‌ها اشاره دارد و به زبان آورده شکست برنامه‌های «شاهانه» را، و از تبهکاری‌ها و تباهی به بارآوری‌ها سخن دارد و...! ۲- چندی نمی‌گذرد، که «نخست‌وزیر» سیزده ساله، برکنار، تا شاید بپوشانند، چند و چون شکست‌ها و تباہ‌سازی‌ها و... را که، دولت آموزگار بر سر کار می‌آید، و فروهشته‌گو را، وزیر اطلاعات و جهانگردی می‌کند. ۳- بنا بر خواست و دستور «خودکامه»، پاره‌ای گرفتار و زندانی می‌شوند، به جرم «دزدی - تبهکاری و...، که یکی از آنان، همین «داریوش همایون» چند رنگ و چند زبانه می‌باشد!؟

اگر داریوش همایون، به مانند دیگر کاربردستان دستگاه «خودکامگی» و یا به نمایندگی آن، هرزه‌درایی را برگردن داشت، دیگرانی چون «پیام دانشجو»، که در آمریکا انتشار می‌یافت، و زبان «چپ» به خود گرفته داشت، نمودی بود، از سوی نیروهای مخالفی که در اروپا و آمریکا با «استبداد شاه» مبارزه می‌کردند، ولی همچون «داریوش همایون»، به زشت‌گویی و دروغ‌نویسی روی آوردند. همین‌گونه نوشته‌هایی در ایران پراکنده شد، زیر نام‌های مجهول و یا شناخته شده‌ای، که به یاهو گویی و گزافه نویسی روی نمودند به زیان «سنجابی - بختیار و فروهر» با تراشیدن «زندگی‌نامه»های سیاسی سراپا دروغ، برای آنان، بی‌اندک شرم، که خواسته و یا ناخواسته، به سود خودکامگی شاه، کار رفتاری برگزیدند!

نمونه‌ای از آنها، پراکنده نوشته‌ای بود، زیر نام «خدا» و «ملت قهرمان ایران»، به امضاء «حسن قیومی» و به تاریخ ۱۳۵۶/۵/۲۶، تا بنا بر گفته‌ی خود، ادای وظیفه کند، چرا که «کتمان حقایق اجتماعی را نوعی خیانت به آرمان‌های ملی» می‌دانسته است!

نویسنده، برای دوری گزیدن از «خیانت» و روی نیابردن به «کتمان حقایق اجتماعی» بر این می‌شود تا بنمایاند که آن «سه تن» امضا کننده «سالوسان و خودفروختگان» سیاسی‌اند که با «احساسات جوانان میهن بازی می‌کنند!؟» به برشمردن آنچه و آن‌گونه‌ای می‌پردازد که «پنجره‌های بیشتری به فضای آزادی» باز شده است، ولی، گویی اینان؛ «می‌کوشند تا در شرایط کنونی بار دیگر جنگ خانگی و برادرکشی به راه اندازند و سبب شوند که دریچه‌های آزادی دوباره بسته شود و...» و

فزودن به اینکه؛ «... این آقایان از جان این ملت و جوانان این مملکت چه می خواهند؟! چرا آنها را به حال خود نمی گذارند تا خودشان راه خیر و صلاح را دریابند؟! اینها چرا می خواهند باز هم جوانان پر شور میهن ما را وادار به نشخوار سیاست های دیکته شده کنند؟!»!

نویسنده، کوشش دارد سه امضا کننده را «... دودوزه و صددوزه» باز بشناساند و تدارک زندگی نامه ای برای آنها، تا هریک از آنها، به ویژه سنجابی و بختیار را، به بیگانگان وابسته خواندن و در «آب نمک» خوابانیدن تا در «روز مبادا» بتوانند از آنها بهره بری کنند، که بنا بر برداشت از «نوشتن»، گاه بهره وری از آنها فرا رسیده است؟! او می کوشد، سنجابی و بختیار را در به وجود آوری رخداده شوم «اول بهمن» دست داشته بخواند و با «تیمور بختیار»، در به وجود آوری آن روز به زیان نخست وزیری امینی و... همداستان «در خدمت به اربابان انگلیسی» بداند؟! و

او، سنجابی را مزدبگیر و پُرکننده ی «کیسه ی گشاد و پرناشدنی از بیت المال...» و بسیار برچسب های دروغ دیگر و بختیار را «مقاطععه کار و شریک دزد و رفیق قافله» و وابسته و مامور «جاسوس انگلیس»، به زیان «ملی شدن نفت و...» بنا بر آنچه او «اسناد سدان» می خواند؟! و

نویسنده، در پی بسیار دروغ و گزافه گویی های خود برای «سنجابی - بختیار»، روی به یورش به فروهر دارد و ابتدا اینکه، چرا فروهر، که در کنگره ی «جبهه ملی»، خواستار محاکمه ی به وجود آوردگان اول بهمن بود، با آن دو امضاء مشترک کرده است؟! سپس، هم سویی فروهر و آن دو را به مانند «جنگ روس و انگلیس» می خواند در «جریان مشروطیت» و بر این بودن، که در «پس پرده مقدمات اجرای قرارداد ۱۹۱۹ و تجزیه ی ایران را فراهم» می کردند و همکاری این سه را نیز «جنگ زرگری» می داند. او درباره ی فروهر، و به دوران «رزم آرا» برمی گردد، که «روس ها درباره ی اعاده ی بحرین به ایران و قطع نفوذ انگلستان در خلیج فارس تبلیغات به راه انداخته بودند...» و سپس فزودن که «پیر استعمار» روی به چاره گیری می افتد و «قرعه ی فال به نام آقای فروهر اصابت کرد و ایشان ناگهان به «نماینده ی ملت ایران» مدعی بازپس گرفتن ۱۷ شهر قفقاز شدند و تا سال ها از برکت این «سلحشوری» و «ایران دوستی» پاداش محرمانه ی خود را از رکن ۲ ستاد ارتش گرفتند و ضمناً همه جا به عنوان یک «ناسیونالیست» و «رجل سیاسی» قلمداد شدند.؟! و

نویسنده، در پی این گونه «زندگی نامه» سازی برای فروهر بر این است که؛ «... آقای

فروهر چند بار زندانی شدن را «سرمایه»ی خود می‌داند، البته ایشان زندان رفته‌اند ولی کدام زندان؟! حداقل شرایط زندان برای آقای فروهر یک «هتل ماه عسل» بوده و تازه بعداً هم که از زندان «آزاد» شدند، بلافاصله در ظاهر به برکت نسبت فامیلی با وزیر سابق آبادانی و مسکن و در واقع با اشاره و اجازه‌ی «دستگاه‌های» مسئول! به عنوان مشاور حقوقی این وزارتخانه پاداش «خدمات ملی» را گرفته‌اند و به شرکت‌سازی و «پول درآوردن» پرداخته‌اند؟!!

او ادامه می‌دهد به چنین «افشاگری»هایی ساخته و پرداخته‌ی بینشی بیمارگونه و ناشناخته، که این «داده‌های بکر» را از کجا درآورده و بنا بر خواست و دستور چه گروهی دروغ‌ساز روی به این‌گونه نویسی آورده است؟! آیا «ساواک» در پوشش چنین گونه نویسی و با نامی مجهول، به زشت‌گویی و ناروانویسی روی آورده تا چهره‌هایی چون فروهر و نیروهای «ملی مردمی» را به مردم گونه‌ای دیگر بشناساند که هستند و بهره‌بری سیاسی خود را با چنین روش کاری مناسب دیده است؟! آیا ساواک این‌گونه در سرازیری شکست قرار گرفته و خودکامگی را پایان گرفته می‌خواند، با پیروزی نیروهای ملی، که به دروغ‌پردازی این چنینی دست یازد؟! نمی‌داند که مردم می‌دانند، که حداقل «فروهر» نزدیک به ۱۵ سال در زندان به سر برده و زندگی اقتصادی او چگونه و پیشه‌ی وکالت را چه‌سان گذراندن و اینکه پیگیری مبارزاتی او در پیش و پس از کودتای ۲۸ مرداد، و نیز از دوران رزم‌آرا که «زندان» به خانه‌ی او درآمد، بنا بر انگیزه‌ی آرمان‌های ملی و روی در رویی با بیگانگان جهان‌خوار، که «استعمار انگلیس» از آن جمله به‌شمار می‌آید؟!!

او ادامه می‌دهد به پرسش و پاسخ یاوه‌درایی‌های خود، چون: «... راستی این آقایان با آن چهره‌های مشعشع چه می‌گویند و چه می‌خواهند؟! و راستی آنهایی که با این چهره‌های به اصطلاح ملی! همدستی می‌کنند چه صیغه‌ای هستند؟! آیا بهتر نیست این عروسک‌ها را بشناسیم و به حال خودشان بگذاریم و مجذوب بازی‌های آنها نشویم...» و سرانجام، پس از این «دُر افشانی‌ها» به خود آنها رهنمود می‌دهد که «... در این چند روزه‌ی پایان زندگی، خود را بازنشسته کنند و به عنوان «باقیات» و «صالحات» هم که شده دست از جان این ملت بردارند؟!» و نامه‌ی خود را با امید اینکه، آن «سه نفر» و دیگر به‌مانندان آنها «این کار را بکنند» و به رهنمودهای «خیرخواهانه»ی او بپردازند تا «به جوانان این مملکت خدعه و نیرنگ و لطمه» زده نشود؟!!

نگارنده از باره‌ای که در جنبش‌های پیش از قیام ۲۲ بهمن، و در پی نامه‌ی «سه نفر»

کوشنده بودند و کم و بیش به زبان قلمی نوشته‌های سیاسی گروه‌های گوناگون آشنایی دارند، پرسش کرد درباره‌ی نام «حسن قیومی» و اینکه نوشته کار چه گروه و گرایشی می‌تواند باشد؟! هیچ‌یک از آنها، از هویت نویسنده شناختی نداشت و نام «حسن قیومی» به گوش آنها ناآشنایی کامل داشت، ولی با شک و تردید بر این بودند که نوشته کار «ساواک» می‌باشد، و یا... که در این مورد، پاسخ پیرامون چهار جریان می‌گشت؛ ۱- نهضت آزادی و نیروهای مذهبی نزدیک به این گروه - ۲- حزب زحمتکشان مظهر بقایی و پیرامونیان او و ۳- پان ایرانیست‌هایی که با پزشکپور و... در رژیم و در درون حزب رستاخیز گرد آمده بودند - ۴- حزب توده و پس مانده‌های آن؟!

نگارنده، همچون آنهایی که از آنان پرسش شد، از هویت نویسنده ناآگاه و با شک از کار «چهار گروه» یاد شده، بر این باور است، که اگر هم، یکی از این چهار دسته، دست‌اندرکار آن بوده باشد، به سود سازمان امنیت و خودکامه در گام اول و سپس به سود واپس‌گرایی می‌توانسته باشد، که جانشینی را از خود می‌خواست و «استبداد اسلامی» را بنا کرد!

اگر، «حسن قیومی» وجود داشته یا نه، در آن نامه، آن‌گونه «نیمه راست» بودن‌هایی را سر هم می‌کند، تا دروغ بزرگ خود را بیاوراند و چهره‌ی «سه امضا» را لکه‌دار سازد در پیش چشم مردم، به سود هر گروه و سازمانی که به آن وابسته بوده است، اما بخش گسترده‌ای از سازمان‌های چند نفر چند نفری گرد آمده در انجمن‌های دانشجویی آمریکا و اروپا، و یا افرادی که خود را «چپ» می‌خواندند، دل‌شیفته‌ی «اسلام» شده بودند و «آیت‌الله خمینی» را دارنده‌ی دیدگاهی «رادیکال» و جانشینی او را پسند داشتند و وابستگان «نهضت ملی» را با برچسب‌هایی چون «لیبرال» مورد یورش قرار می‌دادند. کار رفتاری این افراد و یا دسته‌ها، پاره‌ای ناآگاه از زندگی‌نامه‌ی «اجتماعی - سیاسی» سه امضا کنندگان و دیگر وابستگان به «نهضت ملی» بود و همه‌ی آنان را داوری و ارزش داوری همانند داشتند، و پاره‌ای آگاه و آشنا به آنچه یک یک آنان، از پیش و پس از کودتای ۲۸ مرداد دنبال داشته بودند!؟

کینه‌توزی و دشمنی آگاهانه‌ی این دسته، زبانی اگر نه بیشتر، ولی نه کمتر از نوشته‌ی «حسن قیومی» و روش کاری این‌چنینی با خود نداشت، و گمراه‌ساز ناآگاهان در دسته‌های بالا جای گرفته بود. همین کینه‌ورزانی بودند، که با گذشته‌ای «توده‌ای» و بینشی چنین، تدارک نوشته‌هایی شدند، از جمله نوشته‌ی «پیام دانشجو» شماره‌ی دهم، از سال چهارم، که در شهریور ماه ۱۳۵۶ چاپ پخش گردید.

پیام دانشجو، که در آمریکا چاپ می شد، به نامه‌ی سرگشاده‌ی سه نفری و زندگی‌نامه‌ی آنها پرداختن را این‌گونه آغاز و دنبال دارد که؛ «... نامه‌ی سرگشاده زیر در ۲۶ خرداد ماه ۱۳۵۶ از طرف دکتر کریم سنجابی، دکتر شاپور بختیار و داریوش فروهر به شاه نوشته شده است. از سه نفر امضا کنندگان نامه دو نفر اولی از رهبران قدیمی «جبهه ملی ایران» در زمان نخست‌وزیری مصدق و سومی یکی از رهبران حزب پان ایرانیست است که پس از اعلام حزب رستاخیز توسط شاه ملغی شد. چاپ این نامه در زیر مطابق با نسخه‌ای انجام شده که توسط شخصی به نام احمد سلامتیان در ۲۹ خرداد ۵۶ در پاریس پخش و تکثیر شده است»؟!

بی شک و گمانی، اگر جوانان این دسته‌های «چپ» خوانده شده در سازمان‌های دانشجویی اروپا و آمریکا، نادانسته بودند، بزرگترهای آنان می دانستند که؛ ۱- داریوش فروهر، از سال ۱۳۳۱، با دیدن پاره‌ای رفت و آمدهای مشکوک در میان آنانی که با او کار سیاسی می‌کرد روی در روی می‌گیرد و همراه با یاران جوانی به بنیاد «حزب ملت ایران» روی آور است، دوش به دوش دیگر گروه‌های «نهضت ملی» در سازمان سیاسی «جبهه ملی» به رهبری مصدق. ۲- همگان، دشمن و دوست می دانند، که فروهر دلیر و کوشنده‌ترین چهره‌های نهضت ملی به شمار می‌آمد، در هم‌آوردی با ستیزگران جمع گرفته از «درباری - روحانی - توده‌ای و...»، به سود خواسته‌های ملت ایران و به زیان تالانگران جهان‌خوار، چه در پیش و چه در پی کودتای ۲۸ مرداد. ۳- بنا بر خویشکاری برگزیده‌ای که داشت، نزدیک به ۱۵ سال از دوران جوانی خود را، تا واژگونی «استبداد شاهی» در زندان گذراند.

پرسش این است، که آیا نویسندگان «پیام دانشجو»، سه شماره زده‌ی بالا را نمی‌دانستند، که او را در جمع «سازمانی» و در رده‌ی خود فروختگان به «خودکامگی» شاه پایین می‌آورند، که به دستور شاه، حزب آنها برچیده می‌شود و به حزب فراگیر «رستاخیز» روی‌آوری دارند، تا از «موهبت» نماینده‌ی مجلس و وزیر دولت «شاه» ساخته، بهره‌مند شوند؟!

آیا نویسندگان این نشریه نمی‌دانستند که «پیام دانشجو» ارگان دانشجویان ایران بوده، که در شرایط سخت پلیسی چیرگی بر ایران گرفته، جوانان دانشجوی ایران به چاپ درمی‌آوردند و افشاگری داشتند «خودکامه» و پیرامونیان او را، که جوانان دانشجویی وابسته به سازمان‌های «جبهه ملی» باشند، و دانشجویان وابسته به «حزب ملت ایران»، کوشنده و شجاع‌ترین بودند، در چاپ و پخش این ارگان؟!

آیا نویسندگان نمی دانستند، که فروهر و پاره‌ای از دوستانِ حزبی‌اش، چون بهرام نمازی، در سال ۱۳۴۳، که بازداشت و سپس دادگاهی می‌شود در دادگاه عادی شماره دو ارتش، به‌خاطر «دستگاه پلی‌کپی» و... بوده که با آن «پیام دانشجو» چاپ‌پخش می‌شده، که از جمله یکی از مواردی است، که در کیفرخواست آنها آمده است؟! بسیار است پرسش‌هایی از این دست، از پراکنده‌کنان «نوشته»هایی این‌گونه‌ای، که در پی پخش نامه‌ی «سه نفری»، در درون و برون از ایران، توجه باشندگان ایرانی بر خاسته از لایه‌های اجتماعی گوناگونی را به خود جلب داشت. نیز نشانه‌ی بارزی را گویایی داشت، به اینکه آن نامه تأثیربخش و هشداردهی بایسته‌ای بود، که اگر «خودکامه» به آن، اندیشیده برخورد می‌داشت، آن به‌بار نمی‌آمد، که «استبداد سیاه»تری را جانشین خود سازد؟!!

روش کار نامه نویسی جریان گرفت، و اگرچه «سه نفر» نامه را به «بود» او، که سبب‌ساز همه‌ی نابسامانی‌ها می‌بود، از بار سیاسی بی‌مانندی بهره‌مند گردید و کاری بود دلیرانه و خردمندانه، ولی دیگر نامه‌ها نیز برد ویژه‌ی خود را به همراه داشت، که ابتدا بایست از نامه‌ی ۲۴ خرداد ۱۳۵۶ نویسندگان به نخست‌ویزر یاد کرد.

نامه به امضاء چهل تن از سرشناس‌ترین نویسندگان - شاعران و هنرمندان به «هویدا» بود و سخن از اینکه، رکود و ایستایی را دچار شده است، نبود آزادی و نبود ضمانت‌های بایسته‌ی سیاسی و اجتماعی و دادگری‌ها و خواستار برپایی باشگاه برای گرد آمدن به دور هم و کانون و انتشار نشریه‌ی آن ممکن پذیر شدن! ایستایی و رکود در آفرینش فکر و اندیشه و هنر، و زخم برنشسته به پیکره‌ی فرهنگ در جامعه و نشانه‌های نگران‌کننده‌ی آن را برشمردن، که همه و همه‌اش برخاسته از سامانه‌ی «استبدادی» می‌باشد و به بند کشیده شدن آزادی‌های فردی و اجتماعی و...، و نه امور فنی و مالی در نشر کتاب!

آنها در نامه‌ی گویای خود، در پی برشمردن نارسایی‌های فرهنگی یاد شده، می‌نویسند؛ «... نویسندگان و روشنفکران و اهل اندیشه، از هر گونه تأمین حقوقی و قضایی و سیاسی و اجتماعی محرومند، چه بسا کسانی را می‌توان نام برد که به جرم تألیف یا ترجمه و حتی خواندن کتاب، سال‌ها در زندان به سر برده‌اند»!

در ادامه‌ی مبارزه، نویسندگان و...، شب‌های شعر و سخن‌رانی را در «انجمن فرهنگی ایران و آلمان «انستیتوی گوته»» برپا داشتند و پی‌آمدهای دیگری، که با خود دزدیده شدن و کتک خوردن پاره‌ای و زندانی شدن کسانی را به دست سرکوبگران

سازمان امنیت با خود داشت و بازتاب آن در نامه‌ی «قضات دادگستری»، خطاب به ریاست دیوان عالی کشور، در ۲۳ شهریور ۱۳۵۶ و در آن کاستی‌ها و دامنه‌ی تجاوز به حقوق و ناچیز شدن اختیارات قوه‌ی قضاییه و... یادآور و خواستار حرمت‌نهی به «قانون اساسی» و تأمین استقلال قضات بنا بر آنچه در قانون اساسی آمده شده، بودند! موج نامه پراکنی، به این و آن دارنده‌ی مقام و مرتبه‌ای «اجتماعی - سیاسی و...»، هر دم فزونی گرفت و دامنه‌ای گسترده یافت، در به وجود آوری زمین‌های آب و هوایی که بوی آزادی از آن برآید، که در جای خود به آن پرداخته می‌شود.

۵-۱- در هم تنیدگی «بندهای» بالا چگونه؟! - کابینه‌ی «شریف امامی» برگرفته‌ی واکنش نظام - کنش‌ها و واکنش‌ها، در چه سویه‌ای، راه می‌پوید؟!

بندهای شماره زده‌ی این بخش، نشان‌گری داشت به بودِ نارسایی‌های «اجتماعی - سیاسی» در ایران و گستردگی فزونی‌گرفته‌ی هر روزه‌ای که بازتاب خود را در سخنان «شاه» و پیرامونیان او و راه‌گرفتن به سویی که فروریزی استبداد شاهی را نوید می‌داد. نویددهی، که در هم‌آهنگی گرفتن تنگناهای گوناگونی باشد با خانه‌تکانی که در «کاخ سفید» روی می‌دهد و خرده‌گیری‌های جهانی به خودکامگی «شاه» و نبودِ آزادی‌های فردی و اجتماعی در ایران و آنچه را که «کارت» به زبان می‌آورد، همچون واکنشی اثربخش، چه بر «شاه» و به زبونی کشیده شدن و نمایانی در پیش چشم همگان، و چه بر روی نیروهای مخالف، هم در لایه‌های گوناگون و هم دارنده‌ی گرایش‌های ناهمانند، و تبریک بنا بر، موقعیت «اجتماعی - سیاسی» فردی و گروهی که داشت.

از نیمه‌ی شهریور ۱۳۵۶، مبارزاتِ نامه‌ای و اعتراض‌های این‌گونه‌ای، منزل به منزل، گاه و اثربخشی بیشتری را به زیان استبداد و به سود خواست مردم، که گنگ و ناروشن است، پشت سر می‌نهد. گنگ و ناروشن بودن، به جانشینی که در سیرگاه به شدن درآمدن است، با فروریزی دستگاه استبداد. این گنگی و ناروشنی، نه تنها در سخن و به زبان‌آوری توده‌ی مردم نمایان می‌گردد، که با دریغ و درد، در کار رفتاری افراد و نیروهای چپ - ملی و مترقی و مردمی نیز، چه در درون و چه برون از ایران، خود را می‌نمایاند. در پشت این سخن و کار رفتاری‌ها، هرچه را بوده باشد، یا باورمند به ابزاری که بسیج مردم شود به زیان «خودکامه»، و یا خواستاری بنیادین از سوی فرد و گروهی که «اسلام» را در به دست گرفتن «قدرت سیاسی» به کار آورده می‌خواستند و برقراری قوانین «شریعت» را، پسند بودند و در این سویه می‌کوشیدند، رهیافتی تدارک

می‌یافت که به سود آیت‌الله خمینی شماره داشت!

شماره و اندازه‌ی سویه گرفتن به سود آیت‌الله خمینی، بنا بر روند «تاریخی - اجتماعی» آن گاه جامعه‌ی ایران، با شتابی چشم‌گیر ادامه گرفته و فزونی می‌یافت با هر حرکتی و از سوی هر گروه و فردی! برای نمونه، در سال‌روز تولد امام رضا، که هر ساله شیعیان جشن می‌گیرند، در روز دوم آبان، بازاریان تهران با شکوهی هرچه تمام‌تر مراسم سخنرانی بپا داشتند، که از فروهر خواسته شد در آن گردهم‌آیی سخن بگوید. جشن این سال و پسین سال آن، شکوهی بی‌مانند داشت و همچنین بود در سال‌روز تولد امام دوازدهم و دیگر امامان!؟

در اجتماع دوم آبان بازاریان، فروهر ناگزیر بنا بر خواست «جبهه ملی» در حال پای گرفتن دوباره‌ی آن، به ویژه از سوی نمایندگان بازاریان وابسته به «جبهه ملی»، که برگزارکننده‌ی آن گردهم‌آیی بودند.

فروهر، هرچند زیرکانه، به کوتاهی از «بازاریان آزاده» و انگیزه‌ی برپایی آن سخنرانی و «فرصتی» که به او داده بودند، از «امام رضا» سخن گفتن را دنبال به این دارد که؛ «در یکی از بحرانی‌ترین هنگام‌های زندگی ملی» قرار گرفته را به نارسایی‌ها و تنگناهای «اجتماعی - سیاسی» می‌کشاند و آسیب‌های اقتصادی - فرهنگی و... که بر ایران وارد شده است. درباره‌ی «امام رضا» سخنان «حجت‌الاسلام صادقی» را بر «همه» روشن شده می‌خواند و دیگر جای سخنی در این زمینه برای خود نمی‌داند، و بر این بودن که دامنه‌ی گفتار خود را «به آنچه ضرورت زمان ایجاب می‌کند» بکشاند!

اما روند مبارزات مردم گونه‌ای بود، که او ناگزیر بود از «آیت‌الله خمینی» سخن بگوید، که فرزند او «حجت‌الاسلام حاج سید مصطفی خمینی» چندی پیش مرده بود و تسلیت‌گویی بایستگی داشت، به ویژه در آن گردهم‌آیی. چه تسلیت‌گویی به «آیت‌الله خمینی» برای مرگ فرزندش و چه مبارزات شجاعانه‌ی او در برابر «استبداد شاهی» و پایداری او در این پهنه، در ایران و سپس در تبعید و نیز سخن رفتن از فرزند او در زندان، که با فروهر هم‌پند بود، همه و همه بردن نام «آیت‌الله خمینی» را با خود داشت و پی‌آمد «صلوات»های بی‌گسست، که چون «سیلی» بود به «گوش» خودکامه، که مردم به کار می‌بردند!؟

فروهر، دامنه‌ی سخن خود را از «زمانه‌ای بس فضیلت‌سوز» به سر بردن که «همه‌ی ارزش‌های اخلاقی بازیچه‌ی استبداد وابسته به بیگانه» قرار گرفته داشت را، به فزونی گرفتن تنگناها و آسیب‌های گوناگون اجتماعی و سیاسی و... و بر این انگشت نهادن که

«دسیسه‌های گوناگون استعماری» در دویست سال گذشته، چگونه زخم‌هایی بر پیکره‌ی ایران نشانیده، بوده است، که از جمله «فاسد کردن حکومت مرکزی» و... باشد. زبان سیاسی به کارگرفته‌ی او، اگرچه در برابر «استبدادِ شاهی» دلیرانه و زخمی کاری نشین، بر پیکره‌ی خودکامه بود، ولی از مایه‌هایی برگرفته شده بود، که روحانیت، و در پیشاپیش آن «آیت‌الله خمینی»، و از قِبَلِ او واپس‌گرایان دینی سود همه جانبه می‌بردند، به ویژه که آن اجتماع را بازاریان و به مناسبت سال‌روز «امام هشتم» شیعیان برپا شده بود.

او از بافتِ «اجتماعی - سیاسی» ملت ایران در پهنه‌ی تاریخ سخن داشت و دگرگونی‌هایی رخ داده و...، آنگاه از جنبش‌های پیش و پس از «مشروطیت» و دوران دولت «ملی مردمی» مصدق و...، و کودتای ۲۸ مرداد و خودکامگی تجاوزگر به «قانون اساسی» ایران و متمم آن، و زشتکاری و ناپسند مردم روی که زیر نام «اصلاحات» جریان می‌گیرد! در سخنان او، به ندای جبهه ملی اشاره دارد؛ «اصلاحات آری، دیکتاتوری نه» و دفاع از «آزادی و استقلال ایران»، که آیت‌الله خمینی را در این زمان «ایستادگی و پایداری» کننده می‌خواند!

ایستادگی و پایداری آیت‌الله خمینی در برابر «شاه» که به پانزده خرداد و سرکوب خونین آن خیزش دینی و تبعید او می‌انجامد، پس از ترور «منصور»...، که همه جا از او «مرجع تقلید شیعیان جهان» یاد می‌کند. اگرچه، هرگز رهبر و یا شخصیت سیاسی او را نمی‌خواند، ولی زمانه به سود او، و در کنار او نیروهای واپس‌گرای پیرامون‌اش، از هر رخدادی سیاسی، سود می‌بردند، به ویژه که همگان او را ابزاری کرده بودند بر سر «استبداد سلطنتی»، فرود آوردن؟!

فروهر در این اجتماع بزرگ، به شکست «اصلاحات ارضی» همچون «شاه بیت انقلاب» سفید شاهانه اشاره دارد و تکیه به آمار و داده‌های دقیق، برنمایانیدن، در پهنه‌های «آموزش و پرورش» و دیگر امور اجتماعی که چه کژروی‌هایی رخ داده است، علی‌رغم گشاده‌بازی‌های گسترده‌ای از درآمدهای نفت و ربوده شد از جیب مردم فقرزده‌ی ایران و...، سپس اشاره دارد به «نامه‌ی سرگشاده» ای که با کریم سنجابی و شاپور بختیار به شاه و بی‌پاسخ از آن سوی، که چاره‌گری شود و جامعه از بن‌بست درآید و رهیافتی به سود ملت باشد. در آن اجتماع، دو امضاکننده‌ی دیگر هم، بنا بر اشاره‌ای که فروهر می‌کند، حضور دارند و باز یادآور است که؛ «تنها راه خلاصی از تنگناها و دشواری‌هایی که آینده‌ی ایران را تهدید می‌کند، ترک حکومت استبدادی،

تمکین مطلق به اصول مشروطیت، احیاء حقوق ملت، احترام واقعی به قانون اساسی و اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر، انصراف از حزب واحد، آزادی مطبوعات و اجتماعات، آزادی زندانیان و تبعیدشدگان سیاسی و استقرار حکومتی که متکی به اکثریت نمایندگان منتخب ملت باشد و خود را بر طبق قانون اساسی مسئول اداره‌ی مملکت بداند!

آنگاه آشکارا می‌گویید، که هشداردهی آنان، کوچکترین تغییری در «طرز مدیریت مملکت» پدید نیاورد و «تنها بازتاب آن از یک سو جابه‌جا کردن مهره‌ها و دادن پست نخست‌وزیری به آقای جمشید آموزگار که خود از مسئولان شناخته شده‌ی نابسامانی‌های کنونی کشور می‌باشد و از سوی دیگر هرزه‌درایی دست‌اندرکاران حکومت و ناسزاگویی و دروغ‌زنی به صورت‌های گوناگون در داخل و خارج کشور بود تا باز هم دستگاه حاکمه زمان بیشتری برای چپاول‌گری خود فراهم آورد!»

او از مردم و به‌ستوه آمدن از ناهنجاری‌های زندگی، که از همه سو «اعتراض‌های فردی و جمعی» زبان گشوده است، یاد می‌کند، که «سالیان دراز نشانه‌های نارضایتی عمومی همه‌ی گروه‌های اجتماعی تا بدین پایه نمایان نگردیده بود!»

او در سخنرانی پر شور و دلیرانه‌ی خود به وجود «چند هزار زندانی و تبعید شده‌ی سیاسی» اشاره دارد و می‌گوید؛ «آیا باور دارید که در زندان‌های ایران زندانی وجود دارد که ۳۱ سال در زندان بوده؟! و یا هنوز از آزادی روزنامه‌ها خبری نبودن و روزنامه‌هایی را که «بیست و چهار سال پیش امتیاز آنها لغو شد و...» و هنوز چرخش چرخ را بر پایه‌ی «استبداد» در گردش می‌خواند.

زنده‌یاد، عبدالرحمن برومند که در آن اجتماع شرکت داشت، برای نگارنده از آن سخنرانی سخن داشت و بر این بود، که پشت سر او مأموران انتظامی نشسته بودند و در جایی از سخنرانی، تیمسار نصیری با آنها تماس می‌گیرد و پس از شنیدن از چند و چون سخنان فروهر، دستور به یورش و برهم زدن اجتماع دارد، که پاسخ گماشتگان امنیت به او این بوده، که «از دست ما خارج است و نمی‌توان دیگر جلوی آن را گرفت» شود؟! فروهر در پایان سخنان گسترده و آگاه‌ساز تکیه به داده‌های انکارناپذیر خود، بر این است که؛ «... بگذارید از سرچشمه‌ی غنی ادبیات ایران یاری بگیرم و در برابر کسانی که ما را بیم می‌دهند، اگر حقیقت را نگوئید فردا چنین و چنان خواهد شد، بپرسم چه خواهد شد؟! بدتر از آنچه در این پانزده سال بر سر ملت ایران آوردید باز هم می‌توانید بیاورید که ما را تهدید می‌کنید؟!» و سرانجام با این سروده؛

«بس تجربه کردیم در این دیر مکافات با دردکشان هر که درافتاد برافتاد» سخنان خود را به پایان می‌رساند در جوی آکنده از شور و احساسات! نامه‌های اعتراضی گاه رنگ و آبی تندتر می‌گیرد، با برکناری «هویدا» در نیمه‌ی دوم مرداد ۱۳۵۶ و بر سر کار آمدن آموزگار، و خواسته‌های بیشتری را ابراز داشتن بنا بر آنچه در «قانون اساسی» و... درج شده است، که می‌توان به چند نامه‌ای از سوی وکلای دادگستری اشاره داشت به دفتر «مخصوص شاهنشاهی و رییس مجلس شورای ملی»، در مورد ارسال لوایحی که دولت زیر نام «لایحه‌ی اصلاح پاره‌ای از قوانین دادگستری» و «لایحه‌ی خانه‌های اصناف» و «شورای داوری»، بی‌رایزنی و شتاب‌زده، به تصویب آن کوشش داشت.

اکنون دولت آموزگار است، که زیر پتکِ خواسته‌های آزادی‌خواهانه‌ی مردم و گروه‌ها قرار گرفته، و در این زمان نیز ۲۹ نفر از شخصیت‌های «سیاسی - حقوقی - مذهبی - نویسنده و...» پایه‌گذار «کمیته‌ی ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر» می‌گردند و سه روز پس از آن، در نهم آذر ۱۳۵۶، نامه‌ای به «دبیرکل سازمان ملل» می‌فرستند و درباره‌ی زیر پای نهی «حقوق بشر» در ایران سخن می‌دارند و برپایی آزادی و مردم‌سالاری در ایران را خواستاراند!

امضاکنندگان نامه، بودند آیت‌الله سید ابوالفضل موسوی زنجانی - کریم سنجابی - اسدالله مبشری - کاظم حسیبی - کاظم سامی - علی اصغر حاج سید جوادی - محمد ملکی - نورعلی تابنده - منوچهر هزارخانی و...، همراه با مهدی بازرگان و پاره‌ای از دوستان «نهضت آزادی» او چون یدالله سبحانی و...!

در نامه‌ی یاد شده، از چهارده بند سخن اعتراضی دیده می‌شود، در موردهایی چون سلب آزادی - دستگیری - شکنجه - دادگاه نظامی برای افراد و نیروهای سیاسی و...، به زیر پای نهیده شدن «قانون اساسی» و نبود «اصل تفکیک قوا»، که بند چهاردهم باشد، موشکافانه فراگشایی شده است! در پایان چنین آمده که: «... ادعای اینکه دولت ایران به دنبال تحقق حقوق اقتصادی و اجتماعی است، بهانه و عذری جز برای نقض حقوق مدنی و سیاسی نیست. مجموعه‌ای از حقوق، درگروی مجموعه‌ای دیگر از حقوق نیستند» و روشن ساز شده‌اند که: «حقوق اقتصادی و اجتماعی نباید برتر از حقوق مدنی و سیاسی تلقی گردد». افزون بر آن، آن جمعیت یادآور شده‌اند که «... دموکراسی اقتصادی پادشاه فقط توانسته است افرادی را که در کنار مقام سلطنت و عمال دولت دست‌نشانده‌ی ایشان قرار دارند و هنر آنان تظاهر به شاه‌دوستی است...!»

نامه، پرده‌داری دارد به بود آنچه را که عده‌ای ناچیز، در پناه استبداد سلطنتی بر ملت ایران چنگ انداخته و دست به چپاول هستی مردم زده‌اند که شاه و خانواده‌ی او پیشاپیش همه‌ی آنها به شمار می‌آمدند. آنچه را به گونه‌ای دیگر بازگویی دارند، که فروهر در سخنرانی خود به آن انگشت نهاده بود. او یاد کرد از بود چپاول‌هایی چون «مراتع سمنان» به دست هژبر یزدانی و چنین پی‌آمدی که «مراتع کاشان و قزوین» را هم تهدید می‌کرد. جنگل‌های شمال، که قطعه‌های بزرگی از آن به ارتشیان داده می‌شد و دو میلیارد دلاری را که تا آن زمان «شاه دوستان»، از سرمایه‌ی ملت را به برون از ایران برده و تهیه‌ی خانه و ویلا داشتند!؟

کنش و واکنش‌های میان دستگاه استبداد و نیروها و افراد مبارزگسترده‌تر می‌گردد به این‌گونه، که از یک سوی نامه‌ها آشکارتر و به اعلام جرم بدل شدن است در پی برپایی آیین‌ها و سخنرانی‌ها و بازتاب سرکوب و هرزه‌داری از سوی پایوران استبداد و درهم‌آمیختگی‌های این کار رفتاری‌ها به رشد و فزونی گرفتن خیزش‌هایی که یکی پس از دیگری هویدا می‌شود. نمونه‌ی «اعلام جرم»، نامه‌ی چند برگی است از علی اصغر حاج سید جوادی در پاسخ هویدا، نخست‌وزیر، در تیر ماه ۱۳۵۶، که در گفت و شنوهای تلویزیونی، نیروهای مخالف دولت و استبداد را؛ «لعبت‌های خنده‌دار-نوکر بیگانه و...» خوانده بود. حاج سید جوادی شجاعانه پرده‌داری می‌کند، که هویدا، ایرانیان خواهان «حقوق انسانی و آزادی‌های قانونی» را، که در شرافت و پاکدامنی و میهن‌پرستی، نامدار میان مردم‌اند، نوکر بیگانه و لعبت‌های خنده‌دار نامیده، چراکه آنها کمر به مبارزه با شکنجه و زندان و... بسته بودند و در این راه، از هیچ‌گزند و بیم و آزاری هراس به دل راه نداده‌اند. بی‌گناهی، که گناه آنها مبارزه با «افراد فاسد و وطن‌فروش» که مرتبه‌های بالای دولت قرار گرفته بودند، چون نخست‌وزیر-وزرا و...، و یا پیش از آنها، شاه خودکامه، که در تبهکاری و زیان‌رسانی، بالاترین «مقام» را دارنده بود!

آنچه پوینده می‌شود و به پیش می‌رود و امید برانگیزی بیشتری را نوید می‌دهد، موربانه خوردگی تاج و تخت خودکامه و دستگاه دولت‌های به او وابسته است، که چون مهره‌ای سبک، جابه‌جایی می‌کند و نمایانی زمان فروریزی آن بارگاه بیدزده را برمی‌نمایاند!؟

آنچه را که، هویدا، نخست‌وزیر سیزده ساله، سرانجام با آن همه هرزه‌درایی و گنده‌گویی‌های خود، در پی بالاگرفتن بوی گند تبهکاری‌ها و...، ناگزیر به کنار نهادن است به دستور شاه. آوردن مهره‌ای دیگر از همان «قماش» تا شاید مردم‌فریبی خودکامه

کارگر افتد و خود را برهاند از تهدید واژگونی که به گوش او آرام آرام می‌رسد. اما جمشید آموزگار هم نمی‌تواند «معجزه» ای کند و او نیز می‌رود و دیگر مهره‌ای جای او را می‌گیرد، که به اندازه‌ی پیشینیان خود، آبروباخته بوده است در میان مردم. کابینه‌ی شریف امامی، مهره‌ی شناخته شده‌ی دیگری، در شهریور ۱۳۵۷ بر سرکار می‌آید، که فرزند چند ماهه زندگی داشته‌ی سامانه‌ای است، که روی به پایان گرفتن دارد و در سرازیری مرگ قرار گرفته است!

فرزند چند ماهه‌ی آن سامانه‌ی استبدادی، که کنش و واکنش‌های «سیاسی - اجتماعی»، به سر رسیدن زندگی آن را ندا می‌دهد، ندایی به مرگ آن، که کار رفتاری‌اش، پایان‌ساز دوران خود را فراهم می‌آورد!؟

بخش دوم

۱-۲- پای گرفتن «اتحاد نیروهای ملی» - «شب‌های شعر» - نهادهای گوناگون «سیاسی - حقوقی» - نوشته‌ی آورده شده در روزنامه‌ی اطلاعات!

واقعیتی است بی‌کم و کاست که «تاریخ حکم آینه دارد هر آینه»، و نادر کسی است، که توانسته باشد از داوری آن خود را رهنیده باشد. شاه در فروردین ۱۳۴۸ و روزهای پس از این روز، که در چنگالِ خواسته‌های «انگلیس»، ناگزیر تن به فروش «بحرین» می‌دهد، مرتبه‌هایی، درگفت و شنوذهای خود با وزیر دربار اسدالله علم، پرسیده بوده است؛ «که آیا آینده مرا خیانتکار» می‌شناسد!؟

او دل‌نگرانی خود را از داوری تاریخ در مورد فروش بحرین بنا بر خواست «استعمار انگلیس»، و هم‌زبانی آمریکا و شوروی در این ماجرا، به گونه‌هایی یاد کرده و علم نیز در روز نوشته‌های خود بارها و بارها از آن سخن رانده است.

ماجرای «بحرین» که شاه و سرسپردگان او، همواره فریاد سر می‌دادند که «جزو لاینفک ایران» است، و بر دوران «قاجار» دشنام و درشتی به زبان می‌راندند، که پاره‌هایی از سرزمین ایران، دستخوش تجزیه و بنا بر خواست و قدرت «استعمارگران» از پیکره‌ی خود «ایران‌زمین» جدا شده است. همه‌ی مهره‌های پیرامون شاه نیز، همه‌ی شاهان قاجار را سرزنش و به‌مانندانی چون «میرزا آقاسی و آقاخان نوری و...» را، نوکر «شاه» و شاه و اینان را، نه برای «ایران»، که برای «قدرت و پول» ساخته و پرداخته شده می‌خواندند!

چنین سرنوشتی را در کار رفتاری «رضاشاه» و پیرامونیان او، بدتر و زشت‌تر، به ویژه در پی کودتای ۲۸ مرداد در محمدرضا شاه و نخست‌وزیران او، ماندانی چون «هویدا»، نشان‌گر می‌توان خواند!

اگر خویشکاری «مصدق» و یاران او چون «فاطمی - صدیقی - فروهر و...»، بنا بر گفتار و کردار و منشی که زندگی‌شان داوری دارد، سود و بزرگی و شکوهمندی ایران

بود و مردمی سازی زندگی ایرانیان و دیگر ملت‌ها، بنا بر احترام «حقوق» فردی و اجتماعی زنان و مردان دارنده‌ی هر آیینی، ولی محمدرضا شاه و برگمارده‌گان او، حتی نفرت‌انگیزتر از «پدر» اش، سرسپردگی بود تا بر سریر «قدرت و...» باقی بمانند!

روشن، در پهنه‌ی تاریخ ایران و جهان ملت‌ها، چنین زندگی سیاسی را، با دیدی نسبی، می‌توان بسیار برشمرد. به دو نمونه، از جای گرفتگانی که یکی روش کار «مصدق» را دارد و چشم‌انداز و آبادانی و آزادی و استقلال ایران، و احترام به «حقوق»، و دیگری که کار رفتاری «محمدرضا شاه» باشد و به کارگمارده‌هایی که «قدرت و پول و...» را خواستار و بر هر چیزی برتری می‌شمردند و می‌شمردند و پایمال‌ساز «حقوق» فردی و اجتماعی، و آسیب به‌بارآور بوده‌اند!

داریوش فروهر، در پی کودتای ۲۸ مرداد، برای چندمین بار، در سی‌ام شهریور ۱۳۴۳ دستگیر و در رابطه‌ی «پیام دانشجو» و جبهه ملّی سوم، در اولین جلسه‌ی دادگاهی خود، در دادگاه ارتش، دفاعیات خود را با این سروده آغاز می‌کند؛

«من و دل گرفتار شویم چه باک غرض اندر میان سلامت اوست!»

زندگی سیاسی او گواهی می‌دهد که، بر سر برداشت خود از سروده‌ی در دادگاه به زبان رانده، می‌ایستد که «سلامت» ایران و مردم آن را «غرض» مبارزه‌ی خویش می‌شناسد و با چنین هدفمندی زندگی اش سرشتگی دارد.

سرشته شدن زندگی سیاسی او در «استقلال» - «آزادی» و بنابراین دو هدفمندی، برقراری دادگری‌های اجتماعی در میهن خود، او در رابطه با «جداسازی بحرین» از پیکره‌ی ایران‌زمین، به پرده‌داری روی می‌آورد و خواست «استعمار» و جهان‌خواران را در «شعبده‌بازی» به راه افتاده آشکار می‌کند، و چهره شاه و پیرامونیان او را، در این خیانت، برنما می‌سازد.

در پی پرده‌داری، او و هموندان سیاسی اش دستگیر و برای چهاردهمین بار، به جرم «میهن دوستی و مردم‌خواهی» زندانی می‌شوند، آموز تلخ تاریخ اینک، این بار طولانی‌ترین دوره‌ی زندان را می‌گذرانند!؟

در همین روزهای فروردین ۱۳۴۹، که شعبده‌بازی «همه‌پرسی» درباره‌ی بحرین، که شاه و درباریان و... جزء «لاینفک» ایران می‌شناختند، خواست «استعمار»، و تن دادن شاه، انجام می‌گیرد. «پان ایرانیست‌های» دروغی نیز، برای از دست ندهی آنچه در نمایندگی مجلس شاه ساخته‌گدایی کرده بودند، لب به سکوت می‌دهند، و نخست‌وزیر و وزیر خارجه، آن اقدام خیانتکارانه را، گویی در نبردی سخت پیروزی به

دست آورده‌اند، با آب و تاب پیروزی می‌خوانند؟! شعبده‌بازی «پزشکپور» و با او بودگان، که پس از تندی گرفتن «هویدا» در مجلس که «آخرین ترانه» را برای آنها می‌خواند، و اردشیر زاهدی فرزند نخست‌وزیر کودتای ۲۸ مرداد، که هریک بنا بر جای گماشته شده از سوی شاه و بیگانگان، به «دُر افشانی» برای «خودکامه» و اقدامات خیانت‌گرانه‌ی او روی می‌آورند، که بنا بر گفته‌ی «علم»، یکی دیگر از مهره‌ها «گویی بحرین را پیروزمندانه» از چنگ استعمارگران بیرون آورده‌اند؟ در میان «دُر افشانی»های نخست‌وزیر، به زبان راندن سروده‌ی «من و او گرفتار...» می‌باشد، که فروهر در دادگاه نظامی، هدفمندی خود را نمایان کرده بود، با این تفاوت آشکار، که «من و دل» نخست‌وزیر، خود و کابینه و نمایندگان دو مجلس و... می‌بودند و «غرض از سلامتی او» شاه و در پیروی از او، نگهداشت مقام و پول، که به دست آورده بودند، و اندک دل‌نگرانی هم نداشتن، که بر سر ایران و مردم آن چه می‌آید؟! تاریخ و آزمون و ارزش داوری برخاسته از آن، نشان‌گری همه‌جانبه دارند به اینکه «شاه - هویدا و...» از آن سروده چه برداشتی داشتند و «فنا» شده‌ی چه «غرض»‌هایی شدند، و در برابر آنها؛ «مصدق - فروهر و...» چه هدفمندی را دنبال گرفتند و آرمان خواهانه، چه سختی‌ها به تن خریدند و چه سان بر سر جان زدند، تا آن را برآورده سازند!؟

همان‌گونه که خواننده رخدھی‌ها را دنبال می‌کند و هر رویدادی در پی رویدادی دیگر، بایستگی یادآوری است، از دو جریان‌ی که پای می‌گیرد و با خود خیزش و رویارویی با استبداد می‌آفریند.

ابتدا، در نیمه‌ی دوم مهر ماه ۱۳۵۶، شب‌های شعر در «انستیتو گوته» تدارک دیده می‌شود، در پی خواست بی‌پاسخ نویسندگان و شعرا از دولت در برپایی کانون نویسندگان و جایگاهی برای چاپ و پخش نشریه‌ی خود. ندای آزادی و آزادی اندیشه و... از گلوی کانون نویسندگان و مساعد بودن زمان، سیل خروشان زنان و مردان را به سوی تالار انستیتو می‌کشاند و راه‌ها پر از پیر و جوان و شیفتگان هوای آزاد می‌گردد و ساعت‌ها زیر باران‌های تند ده شبه‌ی سروده خوانی، گردهم‌آیی شکوهمندانه‌ای بسا می‌دارد!

کانون نویسندگان، در بیانیه‌ی شماره‌ی ده، که در آبان ماه ۱۳۵۶ چاپ می‌کند، به اندازه، از آزمون و آموزیده‌های آن ده شب سخن رانده و بار فرهنگی آن را فراگشایی و برنمایانده است، چه کسانی سروده خواندند و چه کسانی سخنرانی نمودند و انگیزه‌ی

بنیادین آن گردهم‌آیی را، که «لغو سانسور و...»، باشد یادآور شده است. در پی این شب‌ها، باز سدسازی میان مردم و شاعر و نویسنده و سرکوب‌های رخ داده از سوی گماشتگان خودکامه، که از جمله روزها و شب‌های آبان است، که به ابتکار دانشجویان «دانشگاه صنعتی آریامهر» دعوتی برای شعرخوانی و سخنرانی تدارک دیده شده بود، که جلوگیری و «م - به آذین» اعتماد زاده دستگیر و «م. آزم» نعمت میرزاده و هما ناطق نیز، ربوده و سخت زده به دست سرکوبگران، زخمی می‌گردند! نیز، در پی نامه‌ی سه امضا و پراکنده‌سازی چند بیانیه‌ی افشاگرانه دیگری از سوی هواداران نهضت ملی ایران و سه شخصیت یاد شده و سخنرانی فروهر در اجتماع بزرگ بازاریان در دوم آبان، «اتحاد نیروهای جبهه ملی ایران»، با چاپ پخش بیانیه‌ای، موجودیت خود را به پیش ملت ایران آشکار می‌دارد.

اتحاد نیروها، به وجود آمده از ترکیب حزب‌های «ایران - ملت ایران - مردم ایران و جامعه‌ی سوسیالیست‌ها...» که با پخش «خبرنامه»، می‌تواند فاش‌گویی‌های خود را منظم‌تر دنبال کند و رویارویی با استبداد را پای‌بپای به پیش برد، همراه با «اطلاعیه»هایی، شماره زده، که شماره‌ی ۳ آن، به چهلمین روز مرگ فرزند بزرگ آیت‌الله خمینی، سید مصطفی خمینی می‌باشد، که رژیم از مراسم برپایی آن جلوگیری می‌کند. در آن از آسیب‌های ناشی از سرشت خودکامگی سخن رفته و زخم‌هایی که بر پیکره‌ی میهن می‌نشانند و دستگیری و تبعید پاره‌ای از «روحانیت»، به‌مانندانی چون؛ «محمد جواد حجتی کرمانی و...» را یادآوری دارد.

نهادهای دموکراتیک، یکی پس از دیگری، زیر نام‌های گوناگون و با همیاری شخصیت‌های «سیاسی - حقوقی» دارنده‌ی دیدگاه‌های ناهمانند ولی همسو در سوبه‌ی ضد استبدادی پای می‌گیرد و کوشندگی دارند به زخم‌نشانی بر پیکره‌ی خودکامگی، با ابزارهای قانونی و دور از خشونت، که «جمعیت دفاع از آزادی» از جمله‌ی آنان بود، که از آن، در گذشته سخن رفت. تکرار نام‌های به نام و گمنام این جمعیت‌ها بایستگی نمی‌یابد، ولی آنچه یادآوری‌اش بایسته است، سودمند افتادن این نهادها، با دستمردی آن شخصیت‌ها که هریک در میان مردم جایگاه گسترده‌ای را داشت و از اعتباری ملی بهره‌مند بودن و لایه‌های گوناگون اجتماعی، سال‌های سال، آنان را در بوته‌ی آزمایشگاه خود آزموده بودند.

خواننده‌ی دنبال‌کننده‌ی رخدادهای تاکنون جامعه پشت سر نهاده، می‌یابد که چه‌سان هر سنگری تازه، به پرشگاهی دیگر بدل می‌شود در سوبه‌ی به دست آوری

سنگری جدیدتر و همواره بازپس نشینی دستگاه خودکامگی، در برابر مبارزات هر دم فزونی گرفته‌ی مردم ایران و گروه‌های پیشگام دارنده‌ی گرایش‌های گوناگون سیاسی! بازپس نشینی استبداد که گاه باروی آوری به خشونت و گاه ناگزیری آزادی‌های نسبی، توأمانی که بیان شل شدن چفت و بست‌های رژیم را به نمایش می‌نهد و دام و بندهایی، که خودکامه، بر دست و پای خود می‌بندد و هر روز بیش از روز پیش، کشتی‌اش، در شن فرورفتگی بیشتری دارد و پهنه بر او تنگ‌تر می‌شود!

در آبان ماه ۱۳۵۶، شوربختی خودکامگی، در نمای دوگانه‌ی خشونت و تن به فضای آزادی دادن، بیشتر نمایان می‌شود، که برای نمونه، از یک سوی، شاه به آمریکا می‌رود و کارتر روشن‌تر از آزادی و دموکراسی سخن می‌راند و خودکامه را به گردن‌نهی در برابر خواسته‌های مردم آگاه‌تر می‌کند، به ویژه در برابر خیزش دانشجویان و ایرانیان در برابر کاخ سفید، و از دیگر سوی یورش «گارد شاهنشاهی» به باغ گلزار کاروان‌سرای سنگی!؟

در یورش «رنجرهای شاهنشاهی» فروهر سخت از ناحیه‌ی سر آسیب می‌بیند و بستری در بیمارستان آبان می‌گردد، شاپور بختیار نیز با دیگرانی که در آن آیین و سخنرانی شرکت داشتند نه تنها مورد تجاوز قرار می‌گیرند و بستری شدن پاره‌ای، که آن مرکزگاه سخنرانی نیز به ویرانه درمی‌آید و همه‌ی وسایل نقل و انتقال شرکت‌کنندگان نیز، زیر ضربات ویرانه‌سازان شاهنشاهی درمی‌آید. سپس دروغ‌پردازان شاه‌ی، در روزنامه‌های خود می‌نویسند که: «... عده‌ای سرگرم... بودند، که کارگران مسلمان و... از آن ناحیه می‌گذشتند و لذا سزای نامسلمانان شرابخوار را می‌دهند...»!؟

سرگیجه رفتاری گماشتگان رسوای خودکامگی، بنا بر سخن خانم حقوق‌دانی از فرانسه، که پس از این رخداد به ایران رفته بود در پیوند با کند و کاو و نیز دفاع «از حقوق بشر» که در ایران زیر پای نهاده شده بود، به این‌گونه بازگویی داشت، که ریاست ژاندارمری آن منطقه؛ «هنگامی که فروهر، علی‌رغم آن زخم‌ها و پیکره‌ی خون‌ریز، با همراهانی برای شکایت از گارد شاهنشاهی به آنجا می‌رود، بی‌گسست نام فروهر را می‌برده است»!؟

خانم حقوق‌دان، پرسش‌گونه می‌پرسد از مقامات رژیم که دستور آن‌گونه نویسی را در روزنامه‌ها داده بودند، که؛ «چگونه است، که عده‌ای... سرگرم... بودند، که کارگران مسلمان و...»، و اگر این عده ناآشنا و... بودند، از کجا ریاست ژاندارمری «داریوش فروهر» را کاملاً می‌شناخته و به اسم او را صدا می‌زده است و...؟! و نه تنها فروهر را که

دیگرانی، که همگی حقوق دان - استاد دانشگاه و... بودند و اهالی آنجا و ژاندارمری و... بخوبی آنها را می شناختند!؟

و نیز اینکه، هنگام یورش در پی شکستن در، تیمسار راهنمای گارد شاهنشاهی، در پاسخ سخن فروهر که؛ «... آقای... مردم را من دعوت کردم، مرا بزنید ولی به مردم آسیب نرسانید و توهین نکنید و...» پاسخ به این دارد که؛ «... آقای فروهر، شما که جای خود دارید...» و سپس دستور یورش می دهد و اولین ضربه‌ی «چوب‌های تراشیده»ی شاهنشاهی را، بر سر فروهر فرود آوردن، که تنها ۱۷ بخیه بر جای او زخم زده می شود، که صد البته، وارد آوردن دیگر ضربات و بر جای نشینی دیگر زخم‌هایی کاری بر روی بدن فروهر و دیگران، که از جمله است، شکستگی دست شاپور بختیار!؟

دوستی که خود از کتک خورده‌ها بود، یادآور چند و چون آن «کارزار شاهی» بود و بیان‌گری داشت از «هرزه‌درایی»های «گارد شاهنشاهی» و رهبری آن «تیمسار»، در فرود آوردن چوب‌هایی تراشیده شده، بر سر و گردن و پیکره‌ی شرکت‌کنندگان...!؟

نگارنده، یک جنبه از دوگانه رفتاری دستگاه خودکامگی را، که ادامه‌ی سرکوب باشد، در آبان ۱۳۵۶ به گونه‌ی «نقل به مضمون»، از زبان خانم حقوق دان فرانسوی، که پس از بازگشت از ایران و در «کنفرانسی» در پاریس شنیده بود و نیز از دوستی و دیگران شرکت داشته در آن آیین برپا شده در باغ گلزار کاروانسرا سنگی آورد و دیگر جنبه‌ی کار رفتاری را، که «فضای باز» سیاسی می خواندند، به ویژه بنا بر خواست کاخ سفید و کارتر، در شماره زده‌های پسین اشاره خواهد داشت.

روزنامه‌ی اطلاعات شماره «۱۵۵۰۶»، که به تاریخ شنبه ۱۷ دی ماه ۱۳۵۶، بنا بر گاهشمار چندی به کار گرفته از سوی فرمان استبداد شاهی «۲۵۳۶» باشد، زیر نام ساختگی «احمد رشیدی مطلق» با همه جاگیر شدن که نوشته‌ی داریوش همایون است، نوشته‌ای به نام «ایران و استعمار سرخ و سیاه» چاپ پخش نمود، که گویی تیر خلاصی بود بر سر خود، که دستگاه خودکامگی شلیک کرد!؟

نوشته‌ی زلزله‌خیز، هرزه‌درایی بود به «آیت‌الله خمینی» و مناسبت ماه محرم، که مسلمانان شیعه، در ایران و دیگر جاهای «شیعه‌نشین»، آیین «عاشورای حسینی» را برپا می داشتند، و این سال، به هنگام با رشد مبارزات مردم رنگ و بویی دیگر به خود گرفته بود که به آن پرداخته می شود. این نوشته، در پی سفر شاه به دیدار کارتر و بازدید ریاست جمهوری آمریکا به ایران بود، در دو روز اقامت خود در ایران، که ۳۱ دسامبر و اول ژانویه ۱۹۷۷ باشد و انرژی دوباره گرفتن خودکامه، که گویی «توفان» وزیدن به

سرنگون شدنش را، پیروز از سرگذرانیده است. سفر و بازدید که شماره زده‌ی پسین، به آن پرداخته می‌شود!

به دستور محمدرضا شاه و به نوشته‌ی داریوش همایون که گرداندگی حزب فراگیر «رستاخیز» را در دست گرفته بود، دومین نامه‌ی سرپا توهین‌آمیز را چاپ‌پخش می‌کند، دستگاه استبدادی که در خانه‌ی شیشه‌ای سکنی گرفته است. مرتبه‌ای پیشین، به همین قلم و با نام واقعی خود، توهین نوشته‌ای را چاپ‌پخش می‌کند در روزنامه‌های **آیندگان - اطلاعات و رستاخیز** و رادیو و تلویزیون نیز از آن سخن می‌دارد، که سخنرانی به نوشته درآمده‌ای بود، که در **گردهم‌آیی**، منطقه ۹، حزب رستاخیز، به «سه امضا»، که فروهر - سنجابی و بختیار، برای «شاه» فرستاده بودند و از نابسامانی‌ها و... سخن گفته و هشدار داده بودند!

در گذشته، به آن نامه توهین‌آمیز و پاسخ دندان شکن از سوی بهرام نمازی، سخن رفت، که چند رویگی او را برمی‌نمایاند و روشن ساز زندگی او می‌گردد، از نوجوانی تا آن روز، که به همه جا سر کشیده بود و دست در هر کیسه‌ی «بخت‌آزمایی» فروکردن، تا به آب و نان «قدرت» دست یابد.

این بار، نامه را با نام ساختگی و روی به آیت‌الله خمینی و سخن از «استعمار سرخ و سیاه» رفتن، که اگرچه بخشی از روحانیت را بتوان وابسته به «استعمار» سیاه انگلیس خواند و یا از پی کودتای ۲۸ مرداد، اجراگر امپریالیسم آمریکا، ولی در آن دوره‌ی مردم‌خیز، چنین سخنانی به آیت‌الله خمینی، و پیرامونیان او روا داشتن، نه تنها بنزین بر روی آتش پاشیدن بود، که آیت‌الله خمینی را، در مرتبه‌ای «اجتماعی - سیاسی» که قرار گرفته بود، به چند بار بلندتر نشانید و گویی بزرگترین خدمت ممکن را به او و پیروانش نمود!

در آذر ماه همین سال، در گفت و شنودی روزنامه‌ای و... با «علی امینی»، او به گونه‌ی ناروشن به محمدرضا شاه و خودکامگی او و... پرداخته بود، که شاه را بر آن داشت تا با اشاره به چگونگی نخست‌وزیر شدن او سخن بگوید و این‌گونه یادآور شود که؛ «کسانی که در خانه‌ی شیشه‌ای زندگی گزیده‌اند، نباید به سنگ‌پرانی روی آورند؟! البته، داریوش فروهر، در سخنرانی دوم آبان خود در اجتماع بزرگ بازاریان که نوشته شد، به آن پاسخ شاه پاسخ سزاوار می‌دهد که بنا بر «اعتقاد او» و به درستی «اگر پارلمان واقعی وجود داشت و سنت‌های پارلمانی رعایت می‌شد این نوع فشارها و گرفتاری‌ها...» به وجود نمی‌آمد، که آمریکا و یا قدرت بیگانه‌ای دیگر، نخست‌وزیر

بتراشد و به «شاه» بقبولاند نخست‌وزیری او را!
 فروهر درستی سخنان خود را، تکیه می‌دارد به کار رفتاری مصدق و سخنان او در مجلس شورای ملی دوره‌ی شانزدهم و نخست‌وزیری رزم‌آرا و پرسش‌گران از او را، به سخنان مصدق و این‌گونه نمونه‌های تاریخی بازگشت می‌دهد.

حال پرسیدنی است از محمدرضا شاه دستوردهنده و داریوش همایون اجراگر فرمان «شاهانه»، که چرا خود که در «خانه‌ی شیشه‌ای‌تر» زندگی سیاسی گزیده بودند، به «سنگ‌پرانی» روی می‌آورند، با نسبتِ وابستگی به «استعمار» دادن آیت‌الله خمینی و روحانیت، و یا دیگرانی که رویارویی با استبداد را دنبال داشتند!؟

نگارنده، اگر با شک و گمان، آیت‌الله خمینی و بسیاری از پیروان او را، بنا بر داده‌های تاریخی، بتواند بودار بخواند، بنا بر همین داده‌های تاریخی، و بسیار روشنگرانه‌تر، «دو پهلوی» را برکشیده‌ی استعمار انگلیس و خواست «استعمار سرخی» که داریوش همایون از آن سخن می‌دارد، و صد البته محمدرضا شاه را از پی‌کودتای ۲۸ مرداد، مهره‌ی امپریالیسم آمریکا می‌داند.

نیز، از دید تاریخ و تکیه به داده‌های بی‌چون و چرای تاریخی، دستِ استعمار سیاه به پشت آن «روحانیتی» بود، که چه در پی‌کودتای ۱۲۹۹ و سپس به شاهی نشانیدن «رضاخان»، و چه در دوران دولت «ملی مردمی» مصدق و تدارک کودتا به زیان آن نظام «مردمان سالار» و ملت ایران، و به سود جهان‌خواران و استبداد، به کارگرفته داشتند، که در گذشته به آنها پرداخته شده و نمونه‌هایی از آنها را نام برده است!

داریوش همایون می‌نویسد؛ «این روزها به مناسبت ماه محرم و عاشورای حسینی بار دیگر اذهان متوجه استعمار سیاه و سرخ و یا به تعبیر دیگری اتحاد استعمارکهن و نو شده است». آنگاه از استعمار سرخ و سیاه و کهنه و نو سخن دارد که «روح تجاوز و تسلط و چپاول...» دارد و اگرچه «خصوصیت ذاتی آنها» را همانند می‌داند، ولی کم «اتفاق افتاده» می‌خواند که با «یکدیگر همکاری نمایند مگر در موارد خاصی که یکی از آنها همکاری نزدیک و صمیمانه و صادقانه هر دو استعمار در برابر انقلاب ایران بخصوص برنامه‌ی مترقی اصلاحات ارضی در ایران است»!؟

او ادامه می‌دهد که؛ «سراغ‌آغاز انقلاب شاه و ملت در روز ششم بهمن ماه ۲۵۲۰ شاهنشاهی استعمار سرخ و سیاه ایران را که ظاهراً هر کدام در کشور ما برنامه و نقشه خاصی داشتند با یکدیگر متحد ساخت که مظهر این همکاری صمیمانه در بلوای روزهای پانزدهم و شانزدهم خرداد ماه ۲۵۲۲ در تهران آشکار شد.»!

خواننده چگونه نویسی نویسنده‌ی «رستاخیزی» را، به دستور محمدرضا شاه، می‌یابد به اینکه، تاریخ از خود درآوری چندی پیش را، زیر نام «تاریخ شاهنشاهی»، به کار گرفته برای روزهای ششم بهمن و پانزده و شانزدهم خرداد ۱۳۴۰ و ۱۳۴۲، تا این‌گونه «حقنه» کردن‌ها، سبب‌ساز جاگیر شدن «تاریخ شاهنشاهی» شود؟!

دیگر اینکه استعمار «سیاه» که انگلیس باشد و «سرخ» که شوروی است، این «کهنه و نو»ها، تنها در موارد نادر همداستان می‌شوند، که مورد نادر از پی «انقلاب شاهانه» باشد و رخدادهای خرداد ماه ۱۳۴۲ و... و نه در کودتای ۱۲۹۹ و سپس به شاهی رسانیدن رضاخان و کودتای ۲۸ مرداد...؟!

گویی دروغ و وارونه‌گویی این قلم‌زنان «شاهانه»، مرزی نمی‌شناسد و همه منش و کردار آنها شاهانه است از جمله، سرهم‌بندی، نادرستی نویسی و گویی آنها که می‌بایست «شاهانه» باشد؟!

او از تاریخ سخن می‌دارد، هم‌زمان به تاریخ و مردم دروغ می‌گوید و رخدادهای وارونه می‌نماید، به اینکه استعمار، از هر رنگ آن و دگردیسی شده‌ی آن امپریالیسم، به سود خود و زیان ملت‌های تاراج‌گرفته‌ای چون ایران، از چه گروه و فردی بومی، چون «دو پهلوی» و پیرامونیان روحانی و غیر آن، سود جسته بوده و می‌جوید! او در وارونه‌گویی و نویسی «شاهانه» اش، هر فرد و گروه چپ ناوابسته و ملی و آزادیخواه را، به حزب توده و سپس شوروی می‌بندد و یا هر مسلمان راه‌گرفته به راه استقلال و آزادی و پای‌بند به دادگری‌های اجتماعی را، به استعمار سیاه و... و هنوز و هنوز از «دست‌آوردهای انقلاب شاهانه» سخن می‌دارد، که تشت رسوای آن از بام، مدت‌هاست افتاده است!

بوی گند شکست برنامه‌های «شاهی» آمریکا برنامه‌ریزی کرده، همه جا را پر کرده، تا به آنجا که مدت‌ها پیش در پیوند با درآمدهای نفتی و «آتش زدن دلار»ها و... خود شاه نیز به زبان آورد، ولی این قلم به مزد استبداد، همواره در پی بزک کردن آن چهره‌ی کریه برآمده است.

بزک و آرایش چهره‌ی شکست «استبداد شاهی»، با آن گنده‌گویی‌های تهوع‌آور و با ابزار آرایش همان دروغ‌هایی که در پی خیزش ۱۵ خرداد، دولت و کاربدستان خودکامگی به کار گرفتند، که «ریشه‌یابی از واقعه‌ی پانزده خرداد و نقش قهرمان» آن، که آیت‌الله خمینی را می‌خواند، کرده شود.

باز تکرار دروغ‌های آن سال، که «یک ماجراجوی عرب به نام «محمد توفیق القیسی»

با یک چمدان محتوی ده میلیون ریال پول نقد در فرودگاه مهرآباد دستگیر شده که قرار بود این پول در اختیار اشخاص معینی» گذارده شود؟! بازتکرار دروغ‌هایی از همان نخ و ریسمان به هم بافی‌های نخست‌وزیر آن زمان، که؛ «... بر ما روشن است که پولی از خارج می‌آمده و به دست اشخاصی می‌رسیده و در راه اجرای نقشه‌های پلید بین دستجات مختلف تقسیم می‌شده» است؟! سپس خوشبختی خود را بیان می‌دارد به اینکه؛ «خوشبختانه انقلاب ایران پیروز شد و آخرین مقاومت مالکان بزرگ و عوامل توده‌ای درهم شکسته شد و راه را برای پیشرفت و تعالی و اجرای اصول عدالت اجتماعی هموار» شده می‌خواند؟! خواننده‌ی دنبال‌کننده‌ی رویدادهای آورده شده تاکنون، نیک می‌یابد پوچ به هم بافی‌های نویسنده‌ی «رستاخیزی» را، در بزک کردن کار رفتاری‌های شکست به بارآور «استبداد شاهی»، پس از دو دهه به گونه‌ای و دهه‌ای به گونه دیگر، اگر سامانه‌ی استبدادی را از کودتای ۲۸ مرداد و یا سرکوب خونین ۱۵ خرداد، بتوان شماره زد!

گویی در پی «انقلاب شاهانه» تا این زمان که به دستور «شاه»، قلم‌زنی می‌شود، ایران «بهشت برین» شده است، تکیه به نبوغ «آریامهری»، و این مردمی که روی به خیزش آورده‌اند و نزدیک به ۹۵ درصد در واژگونی آن سامانه‌ی خودکامگی کارگری داشتن خوشی «زیر دل‌شان» زده بود؟!!

نویسنده می‌نویسد؛ «آنچه مسلم است شهرت او (آیت‌الله خمینی) به نام غائله‌ساز پانزده خرداد به خاطر همگان مانده است؛ کسی که علیه انقلاب ایران و به منظور اجرای نقشه‌ی استعمار سرخ و سیاه کمر بست و به دست عوامل خاص و شناخته شده علیه تقسیم املاک - آزادی زنان - ملی شدن جنگل‌ها - وارد مبارزه شد و خون بیگناهان را ریخت و نشان داد هستند هنوز کسانی که حاضرند خود را صادقانه در اختیار توطئه‌گران و عناصر ملی بگذارند»؟!!

سپس نوشته را این‌گونه به پایان می‌رساند که؛ «... در تاریخ انقلاب ایران روز پانزدهم خرداد به عنوان خاطره‌ای دردناک از دشمنان ملت ایران باقی خواهد ماند و میلیون‌ها مسلمان ایرانی به خاطر خواهند آورد که چگونه دشمنان ایران هر وقت منافع‌شان اقتضا کند با یکدیگر همدست می‌شوند، حتی در لباس مقدس و محترم روحانی»؟! خواننده به یاد آورد، که چگونه شاه دستور سرکوب مسجد فیضیه و مردم قم را داد و برانگیخت مردم مسلمان را مرتبه‌هایی بنا بر روش‌های خشونت‌گرایانه‌ی خود و

توهین‌های توجیه‌ناپذیر به روحانیت، که از جمله بود، به آیت‌الله خمینی، تا بدانجا که، واپس‌گرایی و پیشاپیش این نیروی ویرانگر، آیت‌الله خمینی شجاع و پرتهور را روی در روی و به «مرد سیاسی» بدل کند، و رهبری و بازی جانشینی را به او دهد؟! آیت‌الله خمینی، در پی یورش به مسجد فیضیه و توهین‌های شاه و علم به او و سپس دستگیری - زندان و تبعید او، و به ویژه رخدادهای خونین پانزده و شانزده خرداد و...، پای در جاده‌ی سیاسی می‌گذارد، در برابر استبداد شاهی، در حالی که او، تا پیش از این تاریخ، هیچ رویارویی با شاه و دربار نداشت و در زمره‌ی پیروان آیت‌الله کاشانی و فداییان اسلام، به شاه وفادار و از کودتای ۲۸ مرداد و سرنگونی دولت «ملی مردمی» مصدق خرسند بودند، که داده‌های تاریخی تاکنون به آنها تکیه شده، روشن‌ساز آن گردیده است. خون‌ریزی‌ها و سرکوب و زندانی و تبعید آیت‌الله خمینی و... از یک سوی، و از دیگری سوی، بود «استبداد وابسته به بیگانه» و چپاول و تالانگری منابع ملی و... توأمان، نارضایتی جامعه را روزبه‌روز فزونی بخشید و بازتابی، که با پای‌نهی آیت‌الله خمینی در پهنه‌ی مبارزه و پرتهور به «شاه» تاختن گرفتن، تدارک «اجتماعی - سیاسی» را به‌بارآورد، که «مرجع تقلید»ی به رهبر «سیاسی بی‌هم‌آوردی» بدل شود!؟

قلم‌زن «رستاخیزی» آگاه است، همچون دیگر کاربدستان سامانه‌ی خودکامگی، که همواره نیروهای ملی و مترقی آزادی‌خواه، نبود آزادی را فاجعه به‌بارآورد می‌خواندند و دستگیری - زندان و تبعید آیت‌الله خمینی را محکوم و شاه را، سبب‌ساز خشونت و خون‌ریزی می‌دانستند در همه‌ی رخدادهای، از جمله ۱۵ خرداد. او می‌داند، که نیروی اکثریت رهبری «جبهه ملی»، کسانی به‌مانند «داریوش فروهر - غلامحسین صدیقی - شاپور بختیار و...»، خون‌ریزی ۱۵ خرداد و دستگیری و زندان و تبعید آیت‌الله خمینی را محکوم داشتند، بنا بر روش کار آزادی‌خواهانه و دفاع از حقوق شهروندی هر ایرانی و آگاه به فاجعه‌ای که استبداد به‌بار می‌آورد. آنها پیش‌بینی داشتند، آنچه را که نبود آزادی به‌بار می‌آورد و داریوش همایون از کاربدستان سامانه‌ی خودکامگی آگاه بوده و هست از دیدگاه آنها، با این وجود، بنا بر «خویشکاری» اش، به‌مانند قلم به‌مزد و توجیه‌گر آن نابسامانی‌های به‌وجود آمده، وارونه و دروغ‌نویسی‌های خود را این‌گونه نوشتن دارد که؛ «هنوز کسانی که حاضرند خود را صادقانه در اختیار توطئه‌گران و عناصر ملی» بگذارند و درهم برهم گویی کند، به نشان دادن اینکه «عناصر ملی» را درهم‌آمیزه کند با «توطئه‌گران» و...؟!.

او همچنان، در این نوشته و در رابطه با ۱۵ خرداد و... از «چاقوکش» در اختیار داشتن روحانیت و... سخن می‌دارد، بی‌آنکه، سر سوزنی شرافت را به‌کارگیرد در نوشتن این بوده‌ها، که «شعبان جعفری - طیب - رمضان یخی و - جگرگی و...» در خدمت چه کسانی و با چه پول‌هایی به‌کارگرفته شدند، در سود چه سامانه‌ای و به زیان کدام دولت و ملتی؟!

به هر روی، نوشته‌ی احمد رشیدی مطلق (داریوش همایون)، به دستور شاه، فروهشته نوشته‌ای بود، که کار رفتاری‌اش، نشان‌دهنده‌ی آیت‌الله خمینی بود در بلندترین جایگاه رهبری سیاسی و توأمان مرجع تقلید شیعیان، که چه در پهنه‌ی ملی و چه در گستره‌ی جهانی، هیچ هم‌آوردی را در برابر او قرار گرفته نداشت، و همگام پتکی شد کوبنده، بر سر خودکامگی شاه فرود آورده شده! پتکی با دست شاه و پیرامونیان استبداد شاهی، بر سر خود، بنا بر راهکاری خام برگزیده، که هر جا به جایی و گزینی را به خواست و تصمیم آیت‌الله خمینی ممکن ساز گردانید؟!

۲-۲- بازتاب‌های «سیاسی - اجتماعی» سفر شاه به آمریکا - شورآفرینی‌های دانشجویان در برابر «کاخ سفید».

روزهای پایانی آبان ماه ۱۳۵۶ که برابر است با آغاز نیمه‌ی دوم نوامبر ۱۹۷۷، «شاه» آخرین بازدید خود را، که دوازدهمین بار دیدار از آمریکا بود، با رویارویی نمایشی بی‌مانند به زیان خود، از سوی دانشجویان ایرانی روبه‌رو می‌شود، در پی سخنرانی‌های «کارت»، پیش از راه‌یابی‌اش در کاخ سفید!

دیدار رسمی شاه به دعوت کارتر پس از آن نیش‌زدن‌های تبلیغاتی و سیاسی به زیان خودکامه‌هایی چون محمدرضا شاه، و آمادگی نیروهای سیاسی برون از مرز، به ویژه سازمان‌های دانشجویی کنفدراسیون، در پی فروپاشی آن، که هرگروهی کوشش داشت بار مبارزاتی ضد استبدادی را رنگین‌تر به سود خود سامان دهد و روزنامه و دیگر رسانه‌های خبری، همه و همه به هم سرشته شده‌ای شد در بپاداری نمایش ضد سامانه‌ی استبداد شاهی در ایران برپا بوده، که بی‌مانند جلوه‌گری داشت. در آن زمان، گسترده همه‌ی خبرگزاری‌های جهان، از جمله نیویورک تایمز - واشنگتن پست - لوس آنجلس تایمز - گاردین و... گزارش‌های خود را پخش و به دید جهانیان رسانیدند. نیروی دانشجویان به جنب و جوش درآمده را به چهار هزار، که در شمال کاخ سفید، در میدان لافایت سنگر گرفته خواندند در برابر هزار و پانصد تن که در بخش چمنزار

جنوبی کاخ سفید، از دانشجویان نیروی هوایی، سود جسته از روزهای تعطیلی آنها، با دیگرانی که هزینه‌ی سفر با هواپیما و پرداخت هزینه‌ی هتل و خوراک و دستمزدی زیر نام «پول توجیبی»، تا به سود شاه، نمایش «شاه دوستی» دهند!

چگونگی بسیج نیروی به سود شاه گرد آمده را از زبان دانشجویی آورده می‌شود، که در گفت و شنودی با **واشنگتن پست** دارد به اینکه؛ «... من روز دوشنبه با پول شاه به اینجا پرواز داده شدم. پول هزینه‌ی هواپیما با سیصد دلار دیگر برای هزینه‌هایی، که به آنهایی داده می‌شد، که بپذیرند آمدن و پشتیبانی از شاه را در اینجا. پرداخت این هزینه را گرفتم ولی، در این نمایش برگزار شده به زیان او و به امید سرنگونی اش شرکت می‌کنم.

بی‌گفت و گو، بسیار دانشجویانی بوده‌اند، که همچون جوان بالا، با آن هزینه پرداخت‌ها به پهنه‌ی نبرد با خودکامگی، در برابر کاخ سفید نمایان شدند و آن نمایش پیروز را به زیان «شاه»، اندکی پس از ورودش به گردش درآوردند. به‌گردش درآیی نیروی دانشجویی ضد استبداد، در نزدیکی ساعت یازده صبح، در پی شلیک توپ که به گرامی داشت «شاه» انجام گرفت، در برابر قدرت سرکوب پلیسی مجهز به همه‌ی ابزارهای فروکوب آسیب‌رسان، بر جوانانی، که اسلحه‌ی آنان در نهایت چوب‌های پرچم‌های به دست داشته‌ی خود بود و پلاکاردها!؟

ریشخند تاریخ اینکه، گاز اشک‌آور پلیس در چمنزار کاخ سفید نه تنها چشمان و سینه‌ی دانشجویان مبارز و طرفداران شاه را آسیب‌رسان بود، که کارتر و همسر او «روزالین» هم‌نوایی داشتند با شاه و فرح، در اشک‌ریزی و سرفه و عطسه، آنچه را که بنا به نوشته‌ی کارتر؛ «... اشک از گونه‌های بیش از دویست تن نمایندگان مطبوعات نیز سرازیر شده بود»!

کارتر در همین مورد می‌نویسد؛ «... صدای فریاد جمعیت علیه گروه پلیس اسب سوار، که برای پراکنده نمودن آنها جعبه‌های گاز اشک‌آور پرتاب کردند، از دور به گوش می‌رسید. باد بدبختانه نابهنگام گازهای اشک‌آور را به سوی ما جهت داد، هنگام خوش‌آمدگویی به رهبر ایران. کوشش داشتیم در برابر دوربین‌های تلویزیون که مرا هدف قرار داده بودند هنگام خوش‌آمدگویی، رفتاری عادی بگیرم با بود ناراحتی ناشی از مالش چشم و خودداری از آن و سوزشی شدید، که همگان را آزار می‌داد. شاه و فرح سخت اندوهگین و مرتبه‌هایی پوزش خواستند از من و روزالین، از رفتار دانشجویان...»!

بسیاری از جمله افشین متین، نویسنده و گردآورنده‌ی «کنفدراسیون - تاریخ جنبش دانشجویان ایرانی» این رویداد را «خشن‌ترین و بزرگترین تظاهراتی» می‌داند که «بعد از تظاهرات ضد جنگ ویتنام از اوایل دهه ۱۹۷۰ در واشنگتن صورت» گرفت و برمی‌نماید رسوایی‌های این خشونت و درگیری‌ها را، در گریانی چشمان شاه و کارتر و... و نیز باج‌دهی شاه به افرادی که به سود او نمایشی برپا کنند، که همه و همه در رسانه‌های بین‌المللی بازتابی گسترده یافت.

هم‌زمان با موج گسترده‌ی مبارزات مردم ایران و رنگ دینی گرفتن آن در پیروی از آیت‌الله خمینی و پیروان او، در اروپا و آمریکا، در میان دانشجویانی که «اسلام سیاسی» را، زیر نام سازمان‌های دانشجویی مسلمان هدفمندی داشتند، هرچند ناهمگون و چند گرایشی، ولی همسو با دستورات آیت‌الله خمینی، جنب و جوشی بی‌مانند به وجود آمد. گسترش این موج، با نشر نوشته‌هایی که در گذشته بود و یا همچون «جهاد» و یا «خرداد خونین و...» پیروی از آیت‌الله را ترویج می‌داشتند و اگرچه نیروی کمی آنان چشم‌گیر نبود، ولی بنا بر آنچه در ایران می‌گذشت و پشتیبانی بی‌چون و چرای همه‌ی گروه‌ها و شخصیت‌های سیاسی از آیت‌الله خمینی، که در تیررس یورش شاه و سرکوبگران او قرار گرفته بود، چرخش چرخ را به سود او و پیروان واپس‌گرای او هر دم فزونی می‌بخشید و به‌بارآور خطری بود، پنهان از چشم جامعه، رشد یابنده!

آیت‌الله خمینی، در میان روحانیت که در رویارویی با «شاه» قرار گرفت، از دو سرشت نشانه‌ای بهره‌مند بود، که به او در آن آب و هوای سیاسی به وجود آمده، امکان پیروزی داد؛

۱- از شجاعت بهره‌مند بود و یکدندگی در مبارزه‌ای که از ۱۵ خرداد و یا پیش از آن، در رابطه با «اصلاحات - آزادی زنان و به ویژه لایحه‌ی انجمن‌های ایالتی و ولایتی...» که سوگند هر دین باوری را به کتاب مورد ستایش او پسند می‌داشت!

۲- هوشیاری به اینکه تا پیش از دستیابی به قدرت، خواسته‌های واپس‌گرایانه‌ی خود را گنگ و نامفهوم بیان کند، تا در تیررس انتقاد جامعه بر نیاید. گونه‌ای گنگ، که در آمیخته باشد با خواسته‌های نیروهای مترقی و ملی و آزادی‌خواه و به پیش‌رانی و به کارگیری روش کاری، که یکی پس از دیگری، و با دست هریک از نیرو و افراد ناسازگار با بینش‌های واپس‌گرا را از میان بردارد و راه خود را به دست این و آن هموار سازد!

او تا پیش از اوج‌گیری مبارزات درون و برون از ایران «وحدت کلمه» را، در برابر «شاه»، با همه‌ی نیروهای دارنده‌ی گرایش‌های گوناگون رهنمود می‌داد و با پیشگامان

آنها نشست و برخاست داشت، چنانکه با رهبران کنفدراسیون و... بی‌آنکه «نامه‌ی تاییدیه» به سود هر گروهی که باشد، بنویسد. با اوج‌گیری و در پی نامه‌های پراکنده شده و اثرگذار کسانی چون «حاج سید جوادی» و نامه‌ی شهرت گرفته به «سه امضا»ی سنجابی - بختیار - فروهر و سپس تر کانون نویسندگان و حقوق‌دان‌ها و...، پیام‌گونه، از «علمای اسلام» در ایران می‌خواهد که به شاه اعتراض کنند و...، که بازرگان به «توصیه»های او، در کتاب «انقلاب ایران در دو حرکت» به آن اشاره و پرداخته است. رهنمودهای او به روحانیت که؛ «... امروز در ایران فرجه‌ای پیدا شده و این فرصت را غنیمت شمرند و اینکه...» الان نویسنده‌های احزاب اِشکال می‌کنند، اعتراض می‌کنند (به شاه و هیئت حاکمه) نامه می‌نویسند و امضا می‌کنند، شما هم بنویسید، چند نفر از آقایان علما امضا کنند...» و آشکارا بر این است که «... باید گفت. اگر بگویید پیش می‌برد...؟!»

رهنمودهای آیت‌الله خمینی به «آقایان علما» که آنها هم بنویسند، تا آرایش سیاسی جامعه، به سود او و زیان «شاه» در هم ریزد را، پای بی‌پای پیش می‌برد، تا هنگامی که موج فراینده‌ای سراسر کشور را به خود می‌گیرد، بنا بر رهنمودهای پنهانی‌اش، از سازمان دانشجویان مسلمان خواستار می‌شود که از همکاری با نیروهای دیگر، به ویژه چپ دوری جویند و سپس تر و آشکارتر، «پیام مجاهد» به نیروهای چپ تاختن دارد و تکیه می‌کند به نوشته‌ی آیت‌الله خمینی، که مسلمانان را از همکاری با دیگر دارندگان اندیشه‌ی مبارزاتی برحذر داشته بود. نوشته و پیام‌گونه‌ای که همه جا پخش گردید، به زیان سیاستمداران - نویسندگان و...، که چرا در گذشته از «اسلام» حمایت نکرده‌اند و یا نمی‌کنند و تکیه داشتن به این‌گونه بهانه‌ها!

دگردیسی گرفتن سخنان و رهنمودهای آیت‌الله خمینی، چه خود و چه از زبان قلمی «پیام مجاهد» و یا...، هنگامی است که بوی دگرگونی‌ها را احساس می‌کند و می‌بایست به آمریکا و... بفهماند که خواسته‌ها و کار رفتاری‌هایش با نیروهای ملی - چپ و مترقی، آب‌شخوری همانند ندارد در فردای جا به جایی قدرت و... در ایران؟! زبانی که آیت‌الله خمینی برمی‌گزیند برای فهماندن به آمریکا و...، بی‌گفت‌وگو ابراهیم یزدی بوده، حداقل از این زمان تا پاسی از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، که قدرت «استبداد اسلامی»، بنا بر خواست آیت‌الله خمینی، پایه‌های خود را استوار می‌سازد و این زمان، از پی نامه‌های افراد و نیروهای مترقی و نمایش پیروز مبارزاتی دانشجویان است در ۱۵ نوامبر در واشنگتن، که بایستگی دارد، کمی بیشتر به سخنان «کارتر» و رخدادهای این

دو روز تکیه داشت!

کارتر در گفته‌های خود که به بخشی از آن در بالا اشاره شد، می‌افزاید تکیه بر «گزارش‌های سرویس‌های اطلاعاتی» که اگرچه میزان زندگی مردم ایران از درآمدهای نفت فزونی گرفته، ولی شاه در هدفمندی‌های خود با روشنفکران و... در امور سیاسی روبه‌رویی دارد که با او مخالفت می‌ورزند. انگیزه و بازتاب‌هایی را که، ناشی از ساواک و اعمال خشونت و سرکوب باشد را یادآور و بیان‌گر است که این سازمان بد نام و بنا بر گزارش‌ها میزان زندانیان سیاسی را به چند ده هزار گفته‌اند، در حالی که شاه کمتر از ۲۵۰۰ نفر می‌داند. او ادامه می‌دهد، که شاه سرکوب بی‌درنگ مخالفان را مناسب‌ترین پاسخ دانسته و خرده‌گیری رهبران غرب، از جمله (کارتر) را که به کارگیری دموکراسی راه‌گشای می‌دانستند، به ریشخند می‌نگرد!

شاه آگاه و یا ناآگاه، سخنان خود را، پیرامون آنچه در گذشته به دیگر خبرنگاران می‌گفته، تکرار دارد، از امکان بروز فاشیسم - کمونیسم و... در جامعه‌هایی که روش کار دموکراسی را برگزیده‌اند، که بر این بود؛ «... آزادی نقطه‌ی تلاشی نمی‌تواند نداشته باشد» و هشدار می‌دهد، به روزنامه‌نگار، که «دشمنان شما مایلند شما (یعنی غرب) به آن نقطه برسید و این‌گونه می‌نمایند ناباوری خود را از کارسازی کار رفتاری‌های مردم سالاری در ایران!

کارتر، از گرد آمدگان در نشست خود با شاه سخن می‌دارد و گفت و شنود با او و اینکه در پاسخ پیشرفت‌هایی در ایران انجام گرفته، بر این بودن که؛ «... آرام و با غرور... وی با ابراز مسرت، همه‌ی پیشرفت‌ها را حاصل رهبری خود» می‌دانسته است. سپس از سخن گفتن خود درباره‌ی «حقوق بشر» و سرکوب‌ها و آسیب‌های ناشی از آن و «آشوب‌های ملاحا و دیگر رهبران مذهبی» به میان می‌آورد و راهکار کناره‌گیری «اعمال خشن پلیسی و نزدیک شدن و گفتگو با گروه‌های مخالف و...» که شاه با دقت سخنان او را گوش داده و غمگین پاسخ می‌دهد که؛ «... نه، من نمی‌توانم کاری بکنم، باید قوانین مملکت، که مبارزه علیه کمونیسم را تأکید کرده است، به مورد اجرا درآورم.»

شاه، همچون گذشته، در برابر سیاست‌سازان آمریکا، لؤلوی سرخرمن «کمونیسم» را بالا می‌برد و «مسئله‌ی جدی و خطرناک برای ایران همین موضوع» را می‌داند و برای «دیگر کشورهای منطقه و جهان غرب نیز خطرناک» بودن کمونیسم را رنگ و آب می‌دهد و بر این است که، هنگامی که این خطر از میان رفت «می‌توان قوانین را تغییر داد ولی نه به این زودی!»؟!

او، سرچشمه‌ی شکوه و ناآرامی‌ها را از سوی آشوبگران می‌داند، که قوانین به زیان آنها تدوین شده و آنان را گروه‌های کوچک و اقلیت می‌خواند، که جایی در مثال «اکثریت وسیع ملت ایران» ندارند؟! آنچه را بازتکرار دارد که کارتر می‌نویسد؛ «... من به این نتیجه رسیدم که نظرات و نگرانی‌ام، عقاید شاه را تغییر نخواهد داد»!

شاه، نه تنها در برابر کارتر و دیگران در آن مهمانی آن‌گونه بیم‌دهی از «کمونیسم» دارد و پوچ به هم بافته‌هایی را ارائه می‌دهد، در توجیه نبود آزادی و پی آمدهای شوم آن، که در پاسخ به تاریخ و...، آن سفر را در مشکلات خارجی این‌گونه بیان دارد، که چند صد تن دانشجو به او و ملکه ابراز وفاداری داشتند ولی هنگام سخن گفتن می‌یابد؛ «عده‌ی کوچکی، که بیشترشان ماسک بر چهره داشتند، در اطراف پرچم قرمز با علامت داس و چکش» و ادامه می‌دهد دروغ‌گویی‌های خود، که آنها دشنام می‌دادند و ماسک را بهانه‌ی ترس از ساواک می‌خواندند در حالی که؛ «... به گمان من، ماسک، ایرانی نبودن آنها را پنهان می‌کرد، آنها آشوبگران حرفه‌ای محلی اجیر شده بودند. به هر حال تظاهرکنندگان ضد شاه بیش از ۵۰ تن نبودند در صورتی که طرفداران من حدود ۵۰۰ تن بودند»!

او ادامه می‌دهد به اینکه در روزنامه‌ها، شگفت‌زده خواننده است که «۵۰ تن طرفداران شاه، در انبوه مخالفان گم شدند.» و در مورد بازدید از واشنگتن چند هزار تن ایرانی می‌خواند که برای خوش‌آمدگویی به او گرد آمده بودند و جمعی کوچک چند صد نفری در پارک لافایت، که ماسک داشتند و «شعاری بدین مضمون «ماسک ما را در مقابل ساواک حفظ می‌کند»! و آنها را، کمی ایرانی و دیگرانی آمریکایی بور سفید و سیاه و جوانان پورتوریکویی و عرب می‌خواند و بنا بر گزارش‌های رسیده به او، خارجیانی پول خرج کرده بودند، از سوی سازمانی ناشناس در نیویورک، و فرستادن به اروپا و دیگر نقاط، برای جمع‌آوری آن «تظاهرکنندگان ضد شاه به واشنگتن»!

سفر شاه به آمریکا و گفت و شنوهای او و کارتر و دیگران، برخلاف انتظار همگان، پیرامون حقوق بشر نمی‌گردد، که بن‌مایه‌ی سخنانِ گردِ ثابت نگهداری بهای نفت و چند و چون هواپیماهای آواکس و فروش دیگر ابزارهای نظامی و... می‌گردد و شاه با اطمینان خاطر، از پشتیبانی کارتر، به ایران بازمی‌گردد!

شاه، اگرچه دلگرم و خشنود از پشتیبانی کارتر بازگشت به ایران دارد، ولی ۱- تظاهرات ضد خودکامگی او، چه به گونه‌ی نمادین در «سانفرانسیسکو» که با زنجیر به پل دروازه‌ی طلایی چند ساعتی بسته می‌شوند و چه در سر راه در پاریس - لندن -

فرانکفورت - برلین - استکهلم و... در برابر سفارت‌های ایران جلب نظر جهانیان دارد! ۲- فزونی گرفتن آتش مبارزه و بازتاب وحشی‌گرایانه‌ی دستگاه استبدادی، با بازگشت و اطمینان خاطر از کارتر توأمان، که نمونه‌ای از آن در باغ گلزار کاروانسرا سنگی بود، که نوشته شد.

گویی گاه بسته شدن همه‌ی راه‌ها فرا رسیده و جز خشونت تا ادامه‌ی واژگونی استبداد شاهی، راهی دیگر نمی‌ماند، که بازدید کارتر در آغاز سال مسیحی از ایران و سپس نامه‌ی درج شده در **اطلاعات** به قلم داریوش همایون و با نام مستعار «احمد رشیدی مطلق» به زیان آیت‌الله خمینی و... راه بجای مانده‌ی یاد شده را، گزیرپذیر می‌سازد!

کارتر در برنامه‌ی سفرهای خود به اروپا و آسیا، شب ژانویه را میهمان شاه و ادامه می‌دهند سخنان خود را که در واشنگتن داشتند. او فروش نیروگاه اتمی را می‌پذیرد با برخی از سلاح‌هایی که شاه خواستار بود، در فرجه‌ای پنج ساله. دیگر میهمانان سال نو مسیحی، در ایران، ملک حسین شاه اردن - پیر سالینجر روزنامه‌نگار آمریکایی بودند و بخشی از سخنان پیرامون میانجی‌گری شاه بود با انور سادات - ملک حسین و اسرائیل و برقراری مذاکره‌ی صلح در خاورمیانه. شاه خوش‌آمدگویی دارد بر سر میز شام و «شگون» می‌خواند آغاز سال را در بود میهمان «برجسته و با حسن نیت» خواننده‌ی خود «کارتر» و...؟!

او ستایش‌گری از آمریکا و دولت آن نمود و گونه سخنانی که سالینجر برداشت خود را این‌گونه می‌نویسد؛ «... چه بسا منظور او، از این سخنان، بازگشت به قدرت در سال ۱۹۵۳ بود به یاری سیا»؟!

آنگاه کارتر به سخن می‌آید به اینکه ایران را مرهون شایستگی رهبری شاه می‌خواند، از این روی که توانسته است به جزیره‌ی ثبات درآورد، جایی که از پر آشوب‌ترین مکان‌های جهان قرار گرفته است. او چنین سخنانی را شایسته‌ی فراگشایی از شاه دارد و ملت که به رهبری او احترام و ستایش و عشق دارد و بر این بودن، که هنگام بازدید از تهران، همراه با شاه، شاهد هزاران ایرانی خوش‌آمدگو و صدها و هزاران آمریکایی هم، که از ریاست جمهوری خود خوش‌آمد می‌گفتند، در کشوری که صمیمانه همچون خانه‌ی خود احساس دارند؟!

او مورد «حقوق بشر» را در لابلای «امنیت نظامی متقابل» و نزدیکی این دو کشور، هریک به دلیلی در برابر دیگری رنگ می‌بازد و کارتر «احساس حق‌شناسی و عمیق

دوستی» خود را به شاه بیش از هر رهبر دیگری با آب و تاب بیان می‌دارد!؟
سالیانچرا، روزنامه‌نگار خبره که در دوران جان کندی ریاست دفتر مطبوعاتی او را داشت، سیاستمداران آمریکایی حضور داشته در آن میهمانی را «شگفت‌زده» می‌خواند و به آنها حق می‌دهد که «... حیرت کنند، زیرا جیمی کارتر در مبارزات انتخاباتی خود با صراحت به حقوق بشر تکیه کرده بود و ایران بنا بر دلیل نقض موارد حقوق بشر از سوی عفو بین‌الملل محکوم شده» را یادآوری دارد. او ادامه می‌دهد، که «بر فرض که رییس جمهوری گزارش عفو بین‌الملل را تایید نمی‌کرد، ولی از گزارش‌های سیاستمداران آمریکا، که در مورد شکنجه‌ی ایرانیان مخالف شاه، رواج داشت آگاه بود!

او سرانجام داوری دارد به «اغراق‌گویی کارتر» و از آن همه شگفت‌زده خود را می‌خواند و شگفت‌زدگی خود را نه بنا بر پشتیبانی‌اش از شاه، که سرپیچی‌اش از سخنان پیشین خود از حقوق بشر. او آشکارا می‌نویسد، که باور همه جانبه داشته است، فرا رسیدن روزی را که اجرای حقوق بشر با «منافع ملی» آنها «تعارض» پیدا خواهد کرد و ناگزیر از آن سر باز می‌زنند!؟

او، تکیه بر آزمون‌های خود، می‌دانسته که «هر زمان این تعارض روی دهد» سیاست یاد شده را کنار خواهند گذاشت «و لو آنکه صادقانه عنوان» کرده باشند، در برابر منافع ملی که به هر چیز برتری می‌دهند!؟

او ادامه‌ی روشن دارد به اینکه سخنان کارتر در شب سی و یکم دسامبر ناسازگاری همه جانبه داشت با «حقوق بشر»، چرا که «حفظ متحد قدرتمندی در خاورمیانه» را آمریکا خواستار و نیاز داشت، و این متحد قدرتمند را شاه و ایران می‌داند. اهمیت ایران را در خاورمیانه برای غرب انکارناپذیر می‌خواند، چه در رابطه با «نفت» و چه دیگر بوده‌هایی تعیین‌کننده، و غرب را نیز، آمریکا و متحدان این قدرت می‌داند!

او یادآوری دارد به ریز پاره‌ای منافع، از جمله اینکه ایران سالیانه دو میلیارد دلار کالا از آمریکا وارد می‌کند، خرید تکنولوژی اتمی ایران بیش از دوازده میلیارد دلار پیش‌بینی، و دیگر بوده‌هایی که نادیده گرفتن، ممکن پذیر نبوده است!؟

۲-۳- نامه‌های اعتراضی به نوشته‌ی روزنامه اطلاعات - پای بی‌پای فرازی بلندتر پویندن آورد جریان دارنده‌ی گرایش‌های گوناگون!

اگر داوری شود که نوشته‌ی درج شده در روزنامه‌ی اطلاعات بنیاد دودمان پهلوی را

درهم فرو ریخت، سخنی به گزاف نباید خواند و حداقل اینکه ضربه‌ای بود کاری که بازتاب آن، لرزان کردن چفت و بست‌های استبداد اسلامی را با خود داشت، که نامه‌های اعتراضی به آن، کار رفتاری تعیین‌کننده به خود گرفت.

البته، داریوش همایون در کتاب «دیروز و فردا»ی خود که در سال ۱۹۸۱، زیر نام «سه گفتار درباره‌ی ایران انقلابی»، نخ و ریسمان‌بافی‌هایی را دنبال داشته، که نه تنها نامه‌ی درج شده در اطلاعات را به دستور شاه و نوشته‌هایی که پیش از این او در «مجله‌ی آمریکایی» درباره‌ی آیت‌الله خمینی گفته بود بازتکرار داشت، که کوشش خود را دخالت نداشته در تنظیم و نوشتن آن بخواند. او بر این است، که اگر در ابتدا «هرگونه توضیحی از این دست» را جایز نمی‌داند، از این بوده که نمی‌خواسته است «مایه‌ی ناتوانی بیشتر رژیم و لطمه خوردن به خود شاه» گردد، ولی اکنون «دیگر آن ملاحظات را مهم نمی‌یابد و آشکارا می‌نویسد که؛ «مقاله‌ی روزنامه اطلاعات، نه نخستین و نه آخرین اشتباه در یک سلسله دراز اشتباهات» بوده است.

داریوش همایون در کتاب یاد شده، اگرچه زشت‌کاری‌های انجام گرفته را، هرچند دست و پا شکسته یادآور، و همه‌ی بزه‌کاری‌ها را از دستگاه خودکامگی شاهی و ناگزیر محمدرضا شاه می‌یابد و کوشش دارد خود را تبرئه سازد، ولی همچون هر دروغگویی؛

۱- فراموش می‌کند که به هر روی، همچون آلت دست خودکامه، ناگزیر انجام ناپسند کاری‌هایی بوده است، که دو نمونه‌ی آن، گزین شده از سوی شاه به نوشتن و سخنرانی در حزب رستاخیز، در پاسخ «سه امضا» و نوشته‌ی بسیار گویا و ایثارگرایانه‌ی فروهر - بختیار و سنجابی بود، که علی‌رغم بیم و خطر، هشداردهی، که ایران در پرتگاه قرار گرفته است. نمونه‌ی دیگر همین نوشته «استعمار سرخ و سیاه»، که اگر هم او تنظیم نکرده و ننوشته است، می‌بایست همان روزها یادآوری می‌داشت و نه «اکنون»، با تراشیدن بهانه‌هایی چون «مایه‌ی ناتوانی» رژیم و لطمه خوردن «به شاه» را، آوردن و سرنوشت ایران به هیچ گرفته شدن، در برابر بود و نبود «رژیم» و نماد آن «شاه» که در نظر داشته است!؟

۲- بنا بر سرشت دروغگویان، در سراسر کتاب، در پی انجام گرفتن کار، با زبانی چاپلوسانه که آیت‌الله خمینی را «امام» می‌خواند و...، کار رفتاری‌های «استبداد شاهی» محمدرضا شاه را برمی‌شمرد، هرچند بسیار نارسا، و از نیروهای ملی و ترقی خواه، کم و بیش ستایش می‌کند، بی‌آنکه به زبان آرد، یکی از بازیگرانی بوده در به راه اندازی

خیمه شب بازی «رستاخیز» و حزب‌سازی‌های این‌گونه‌ای، و بسیار دیگر کارهای آسیب‌به‌بارآور و زخم‌گذار بر پیکره‌ی ایران.

جای درنگ کردن، بر روی نوشته‌ی کسی که به درستی بهرام‌نمازی او را «ابن الوقت سرشناس» می‌خواند و برمی‌نماید به اندازه او را در نوشته‌ی خود، که نگارنده در جای خود به آن پرداخت، نیست، هرچند کوتاه و شتاب‌زده فراکشایی شد آن پاسخ‌دهی نمازی به این «ابن الوقت» چند رو و چند زبانی؟!

اما، چندی از نوشته‌ی یاد شده در ۱۷ دی ماه ۱۳۵۶، در **اطلاعات** نمی‌گذرد، که خیزی شگفت‌زده در سراسر ایران بپا می‌شود، در بازتاب‌هایی چندگونه‌ای چون خشم مردم با پاره کردن «**اطلاعات**» - نمایش خیابانی - چاپ‌پخش نوشته‌ای و نیز، تکیه به «قانون»، اعتراض و اعلام جرم بر علیه نویسنده و روزنامه‌ی **اطلاعات**.

سیل نوشته و امضاها‌ی اعتراض‌آمیز، از جمله بودند از سوی؛ «اتحاد نیروهای جبهه ملی - کمیته‌ی دفاع از آزادی و حقوق بشر و دیگر نهادهای حقوقی و دانشگاهی»، همراه با نوشته‌ی علی اصغر حاج سید جوادی و پخش امضاها‌ی از سوی کسانی چون «محمد جواد حجتی کرمانی - ربانی املشی - سید علی خامنه‌ای - محمد یزدی - خلخالی و...» یا همچون «سید علی اصغر خویی - مهدوی کنی - مرتضی مطهری - محمد باقر آشتیانی و...» در ایران، که برون از ایران نیز، چه نیروهای ملی و چپ و صد البته جبهه ملی سوم، و چه نهضت آزادی و گرایش‌های گوناگون گرد آمده در انجمن‌های اسلامی و... هم، سخت به آن نوشته تازیدن و رژیم را مورد انتقاد شدید قرار دادند.

نوشته‌های اعتراضی، به ویژه از سوی نیروهای ملی و مترقی استوار و تکیه بر زبان قانون و احترام‌نهی به حیثیت ذاتی بشر و حقوق فردی و اجتماعی بود، که خودکامگی همواره مورد تجاوز قرار داده بود، که از میان آنها می‌توان به اعلام جرم منوچهر مسعودی، وکیل دادگستری و وابسته به حزب ملت ایران اشاره داشت، به دادستان تهران. مسعودی پیش از این نیز، چنین راهکار اعتراضی را دلیرانه برگزیده بود، که اعلام جرم او به دادستان در چهاردهم آبان ماه ۱۳۵۶ از آن جمله است، در رابطه با یورش بیش از یک هزار نفری «گارد سلطنتی» به اجتماع عید قربان در باغ حسین گلزار در کاروانسرای سنگی. در آن اعلام جرم، با آوردن بندهایی از قانون اساسی و متمم آن، و برشمردن ده‌گانه موردهای استدلالی استوار خود، نشان داده بود، که در روز عید قربان، چگونه می‌تواند «کارخانه»‌ای کار کند - در آن منطقه کدام کارخانه‌ای وجود دارد -

سرهای تراشیده و چوب‌های خراطی شده و دیگر ابزارهای سرکوب به کار گرفته و... کجا می‌تواند نشان‌گر یورش «کارگران» باشد، به آن اجتماع گرد آمده در باغ گلزار، که به دستور ساواک، آن یورش و سرکوب را در روزنامه‌های **اطلاعات - کیهان - آیندگان** و **رستاخیز**، به «کارگران» نسبت دادند و...؟!

او در این اعلام جرم نیز، که در چهارم بهمن ۱۳۵۶ نوشته شده، تکیه به نوشته‌ی روزنامه **اطلاعات** و بیانیه‌ی آیت‌الله شریعتمداری و دیگر آیت‌الله‌ها - اطلاعیه‌ی نیروهای اتحاد جبهه ملی و کمیته‌ی ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر و نامه‌هایی چون از سرهنگ بازنشسته عزیزالله امیر رحیمی و علی اصغر حاج سید جوادی و دیگر نوشته‌هایی از این دست را، همچون داده‌هایی روشن ساز برگزیده و از حیثیت آیت‌الله خمینی دفاع و توهین به اسلام را یادآور و تعقیب روزنامه و نویسنده‌ی آن را خواستار است، تا این‌گونه «جان و مال و مسکن و شرف مردم» مورد یورش و دستبرد خودکامگی و کاربدستان او قرار نگیرد!

گفتنی است، همه‌ی این تلاشگران و دفاع‌کنندگان از «حقوق»، از جمله حقوق مورد تجاوز قرار گرفته‌ی آیت‌الله خمینی، بجز جانشین‌های او، سزای اقدامات خود را، پس از استواری «استبداد اسلامی» دیدند، که از جمله منوچهر مسعودی، در مرتبه‌ی مشاور حقوقی بنی‌صدر، ریاست جمهوری، در آغاز یورش‌های واپس‌گرایان اسلامی، دستگیر و تیرباران می‌شود، که در جای خود به آن پرداخته می‌شود!

اینکه داریوش همایون نوشته را، نوشته باشد و یا نه بنا بر سخن خود، دو چیز روشن است و آن اینکه دستور شاه بوده آن نوشته، نوشته شود و چیزی‌هایی از آن دست، که بنا بر سخن داریوش همایون، در گذشته نیز، شاه در گفت و شنودهای خود با مجله‌ی آمریکایی، درباره‌ی آیت‌الله خمینی گفته بوده است. دوم اینکه، اگر این نامه را هم ننوشته باشد، دیگر نوشته‌ای که در روزنامه‌ی **رستاخیز** چاپ پخش می‌کند، و پیش از چاپ آن، در گردهم‌آیی «حزب رستاخیز» منطقه ۹ تهران را، که نمی‌تواند منکر شود و انکار نکرده است، آن هرزه‌درآیی‌ها را به سنجابی - بختیار و فروهر و در واقع به نهضت ملی و دولت «ملی مردمی» مصدق و...!

حال تکیه به دو شماره زده‌ی بالا و دیگر رخداده‌ها و پی‌آمد، چگونه است، که در کتاب خود، «**دیروز و فردا**»، از «اخلاق» سخن می‌دارد و بر این است که بر «هر سه رساله» آورده شده در آن کتاب، نگرش اخلاقی سایه افکنده و جای «عنصر اخلاقی در حکومت و سیاست» را برجسته می‌داند و داوری به اینکه؛ «پاشنه‌ی آشیل»، به گونه‌ی

واقعی، جامعه‌ی ایرانی «ناتوان اخلاقی بوده» است! اگر این سخن نویسنده‌ی کتاب و دیگر دو نوشته و یا یکی از آن دو جدی گرفته شود، و کتاب را، با هر سه رساله‌اش دنبال داشتن و زندگی‌نامه‌ی او را هم، که بهرام نمازی فشرده به آن پرداخته است، و بنا بر واژه‌ی اخلاق، داوری و ارزش داوری را به عهده‌ی خود او نهادن، آیا نبود «اخلاق» را در خود و دو «پهلوی» و دیگر همانندان خود که اجرای برده‌وار خواسته‌های دو «خودکامه» شدند، نمی‌یابد؟! آیا نبود «اخلاق سیاسی» در این افراد، که کار رفتاری‌های آنها سبب‌ساز چیرگی گرفتن «استبداد اسلامی» شد و ده‌ها بار سیاهی‌آورتر از «استبداد شاهی» گردید را، می‌تواند به قلم درآورد؟! درآورد!

۲-۴- درهم تنیدگی «بندهای ۲-۳-۲-۳» و بازتاب‌های دیگر بر روی نیروهای سیاسی «ملّی مردمی» و یا «سیاسی - مذهبی» درون و برون مرزها!

درهم تنیدگی دو شماره زده‌ی بالا، سخن از این دارد که سفر شاه به آمریکا و آن نیروی دانشجویی به خیزش درآمده و بازتاب‌های گسترده‌ی آن در اروپا و آمریکا، و توأمان آن در ایران و کنش‌های برخاسته از آن در ایران و دوباره خیزش‌زای شدن در برون از ایران، بازی «دیالکتیکی» اثربخشی را به وجود آورده بود گسست‌ناپذیر، که درون ایران بر برون، و برون از ایران بر درون نشانه‌ی خود می‌نهاد و فروزان شدن آتش خیزش‌های تعیین‌کننده را، یکی پس از دیگری، به همراه داشت.

هرچه برگرده‌ی زمان گرد می‌نشست، نیروهای «اسلامی»، به ویژه پیروان واپس‌گرای آیت‌الله خمینی روی به رشد داشتند و جایگاه تعیین‌کننده‌ی بیشتری به دست می‌آوردند و این فزونی گرفتن نه تنها در درون، که در برون از ایران، چه اروپا و چه آمریکا، خود نشان می‌داد. بر این گاه سفر شاه به آمریکا، بایست افزود بازدید کارتر را هم از ایران و کژی گرفتن سخنان ریاست جمهوری آمریکا، از آنچه پیش از این، در پیوند با «حقوق بشر» سخن می‌راند و کنون، در میهمانی‌اش در کاخ سلطنتی ایران، که به سکوت گذراند و از خودکامه ستایش بجای آورد و خودکامگی شاه را، خواسته یا ناخواسته رخصت داد! آنچه را که در نامه‌ی درج شده در **اطلاعات**، و پیش از آن در کاروانسرا سنگی بازتاب دارد!؟

کنش و واکنش‌های «اجتماعی - سیاسی» رشدیابنده‌ای که، هر دم به سود آیت‌الله خمینی، و برگرفته از او اسلام‌پنهان سیاسی، به ویژه واپس‌گرایان «فداییان اسلام» و

هیئت‌های اسلامی و... راه می‌گرفت و برتری‌یابی این پدیده را نیز در برون از ایران هم بارآور بود.

پدیدار شدن این پدیده، بازتاب‌های گوناگون خود را می‌آفرید، دم به دم، میان لایه‌های مختلف اجتماعی از یک سوی، و دیگر سوی شاه و دستگاه خودکامگی و سیاست‌سازان آمریکا و دیگر دولت‌های غربی و شوروی، که تبلور یافته‌ی آن را در روزهای خیزش و ۲۲ بهمن و سپس تر جابه‌جایی قدرت و پی آمدهای آن، می‌توان دید! دو بود و وجود داشته‌ای را، در دو خودکامه‌ی «پدر و پسر»، دو پهلوی می‌توان به گونه‌ی بارز دید، و نتوان نادیده گرفت؛ ۱- پیشرفت و ترقی جامعه در پهنه‌های علمی و آبادسازی و ۲- مبارزه با واپس‌گرایی و دوری جستن از اینکه جامعه در چنگال شب‌پرستان اسلام‌پناه! دو بود و خواستی که آن دو دنبال داشتند، و برگرفتگی داشت از خوی میهن‌پرستی و سرشتگی گرفته از پاره‌ای از ارزش‌های ملی.

اینکه، هر دوی آنان، به ویژه محمدرضا شاه، اینجا و آنجا دین باوری خود را آشکار می‌کرده و بسیار نیز به رهبران روحانیت کرنش و در برابر آنان، در زمان‌هایی، سر فرود می‌آورد، هم برخاسته از باورمندی‌اش بود، و هم ناگزیری و گزین روش کاری، تا به دست این «قدرت»، هم‌آوردان سیاسی خود را از پیش پای بردارد.

گشودن گره‌ی کار خود، به دندان‌ی که بازتاب منفی به بارآور داشت، و نه تنها به زیان ملت و ارزش‌های «ملی مردمی»، که به زیان خود آنها و سلسله‌ی شاهی در ایران.

نگارنده، در جای خود، پیش و پس از خودکامگی رضاشاه فراگشایی داشت، و با امید که روشن ساز بوده باشد، که مدرس در مرتبه‌ی «مجتهد» که به مجلس راه می‌یابد و یا گزیده‌ی مردم در مجلس شورای ملی، در چند دوره، چند بار بیشتر توانست در برابر واپس‌گرایان اسلامی ایستادگی کند و به سود جامعه گام بردارد و به خواست منطقی مردم تن دادن را، به شب‌پرستان اسلامی آن دوران پذیراندن، تا نمایندگان کودتای انگلیسی ۱۲۹۹، چه سید ضیاء‌الدین طباطبایی، و چه سردار سپه «رضاشاه» شده!

او نه همچون «سید ضیاء»، ریاکارانه و مردم‌فریب، روش کاری را پیش گرفت، که مشروبات الکلی را دستور دهد غدغن کنند، و نه چون سردار سپه «رضاشاه» شده، در شب شام غریبان «کاه‌گل» به سر مالید و پای برهنه در دسته‌های عزاداری و... شرکت داشت و زنان تپیا خورده‌ی اجتماعی چون «عزیز کاشی» را به چوب بست برای «رضای» شاخه‌ای از کاربردستان سفارت انگلیس و خشنودی «آقا جمال واعظ»

اصفهان‌ی؟!

مدرس مجتهد و روحانی بلندمرتبه، در مقام نماینده‌ی مردم، هرگز نه آن ریاکاری‌ها را به کار گرفته می‌خواست، و نه با باتون و سرکوب، چادر سر زنان را، برداشتن و گذاشتن می‌خواست، که علی‌رغم بسیار خرده‌گیری‌هایی به او، آزادی و آزادی خواهی را بنیاد گرفته می‌خواست و به مشروطیت و روش پارلمانی، احترام ریشه‌دار داشت! در دوران دو پهلوی، واپس‌گرایی به گونه‌ی فزاینده‌ای رشد گرفت و کمانه زد به زیان آنها، که زمانی ریاکارانه به این «قدرت» تکیه کردند و به آن سود مالی و... رسانیدند، و در زمانی دیگر سرکوب و چماق را به کار بستند و در «نبودِ آزادی» برپا داشته، و خودکامگی تام خود، امکان ندادند، که مردم دوست و دشمن خود را بشناسند و کار رفتاری مناسب کنند در برابر دوست، آن‌گونه که شایستگی دارد، و دشمن گونه‌ای که سزاوار اوست، در سوبه‌ی خواسته‌های «ملی مردمی»، همچون دوران کوتاه دولت مصدق.

پرسش و پاسخ داوری تاریخی این است، که کار رفتاری «ویلی برانت یا هیتلر - دوگل یا لوپین - رایین یا شارون - مصدق، صدیقی، فروهر یا رضاشاه، محمدرضا شاه، آیت‌الله خمینی، کدام‌یک در برابر تاریخ خود «ملی» به شمار می‌آیند و به ارزش‌های آن یاری رسانیدند در پروریدن تندرست آن و از دیدگاه ارزشی، چه در پهنه‌ی ملی و چه در گستره‌ی مردمی، در میهن خود و جهان، به چهره‌ی اهورایی یا اهرمنی نام گرفتند و داوری شده و می‌شوند!؟

روند مبارزات و به‌کارگیری واژه‌ها و نام‌نهی‌گرایش سیاسی به این فرد و گروه و بازتاب‌های برخاسته از آن، هر یک در چند و چون راه‌یابی‌های درست و نادرست تعیین‌کننده بود و این آن را، و آن این را به‌بارآور بود.

در پی نوشته‌ی درج شده در اطلاعات، چه برانگیزی مردم مسلمان از توهین به مرجع تقلید خود و چه روحانیت در هر مرتبه و مقامی، با روش کار و نوشته‌های پراکنده شده میان مردم، رنگ و آب همه‌جانبه‌ی مذهب شیعه دادند، با بیان اسلام سیاسی و رهبری آن آیت‌الله خمینی و توهین شده به خود و همه‌ی مقدسات، که از جمله باشد «مقام شامخ روحانیت» و دستگیری‌های طلاب و کشتار در قم و... در پی خیزش‌هایی که در بسیاری از شهرهای بزرگ به وجود آمد. نوشته‌های اتحاد نیروهای جبهه ملی و کمیته‌ی دفاع از آزادی و حقوق بشر، که سنگینی آن، وزنه‌اش را «نهضت آزادی»، با بینش اسلامی خود بر شانه داشت نیز، ناگزیر، بار نوشته و اعتراض خود را رنگ و بوی دینی و به سود روحانیت، که در پشت آیت‌الله خمینی قرار گرفته بودند، داد!

روحانی با هر مرتبه و یا باوری به آینده که در سر پرورانیده داشت، در جایگاهی باور نشده، دستیابی می‌گرفت بنا بر نوشته‌ی هر فرد و گروهی، بی‌آنکه آینده‌ی جامعه را بتواند پیش‌بینی کند، و این آنچه را بود که «دسته گل» خودکامگی در این دوران، به ویژه با این نوشته، به آب انداخته بود؟!!

اتحاد نیروهای جبهه ملی در نوشته‌ی خود، اگرچه آن نوشته‌ی اطلاعات را، «یاوه‌سرایی» می‌خواند و در محدوده‌ی «اهانت‌آمیز» بودن آن سخن می‌راند، که به آیت‌الله خمینی از سوی دستگاه استبدادی، ولی خیزش‌ها را به «سابقه‌ی روزهای ۱۷ و ۱۹ دی ماه» پیوند نمی‌دهد و هدفمندی روحانیت را در «اعتقاد کامل به آزادی و استقلال ایران» می‌داند و اینکه؛ «همواره پیشگام مبارزان ملی» بوده است.

حاج سید جوادی نیز، کم و بیش همین‌گونه، اگرچه گسترده‌تر، چراکه نامه‌ای بود دوازده صفحه‌ای و اشاره کردن به مهره‌هایی که یکی پس از دیگری می‌آیند و می‌روند، ولی روش کار همان پلیسی و سرکوب است. این نمایش را در آستانه‌ی سفر کارتر، به ریشخند و سخنان کارتر را هم در زمینه‌ی حقوق بشر در ایران، شگفت‌زده می‌خواند و «مقاله» را هم که وسیله‌ی انفجار شد «توطئه‌ای از پیش ساخته» می‌خواند و برخاسته از کینه‌ی دستگاه به «آقای خمینی»، که او را «بزرگترین مرجع جهان شیعه» نام می‌برد! همین‌گونه راهکار را نیز، می‌بایست اعلام جرم چهارم بهمن و دوباره پخش آن خطاب به «هم‌میهنان عزیز» را از سوی منوچهر مسعودی دانست، که تکیه دارد، بر روی نامه‌ها و اعلامیه‌های پخش شده!

بازتاب‌های آنچه را در بندهای «۲-۲ و ۲-۳» به آن پرداخته شد، بر روی نیروهای گوناگون گرایش داشته‌های در پهنه‌ی مبارزه قرار گرفته، به باور نگارنده، در سوددهی همه جانبه‌ای بود که روی به تزلزل آورد دستگاه خودکامه و راه ببندد از دیدن آنچه در پیش روی شکل می‌گیرد، به سود واپس‌گرایی به رهبری آیت‌الله خمینی. راه‌بندی از دیدن پی‌آمدهایی که استبداد به بار آورد و سپس فلج شده‌ی زشت‌کاری‌های خود، فرش قرمز پهن کردن برای از خود وحشی‌تری که جز ویرانی و سیه‌روزی، بر و باری دیگر نمی‌توانست به بار آورد، چون بنا بر سرشته‌ی آن شوم‌آوری را نتیجه داشت.

مردم ایران به تنگ آمده از «استبداد شاهی» و کار رفتاری‌های ادامه داشته‌اش، همه‌ی سویه‌ی دید خود را به سوی آیت‌الله خمینی دوخته داشتند و با دریغ و اندوه، چپ نیز، برگرفته از هرگرایشی، رادیکالیسم و ژرف و به گونه‌ی ریشه‌ای رویارویی را با استبداد در سخنان و راهکارهای دنبال شده‌ی آیت‌الله خمینی می‌یافت، و ادامه‌ی

روش‌کاری چنین، نیروهای «ملّی مردمی» را هم، درست به پشت «سیاسی - مذهبی»‌های گوناگون پیرو آیت‌الله فشار می‌داد و اجبار «اجتماعی - سیاسی» برای آنها فراهم ساخت. چپ، به ویژه گروه‌ها و شاید افرادی از آن، که کوشندگی سازمانی نداشتند، سیل بنیان‌کن واپس‌گرایی را نمی‌دیدند و به هیچ می‌گرفتند و واژه‌هایی چون «لیبرالیسم» را، دانسته و نادانسته بهره‌ی نیروهای «ملّی مردمی» خواندند و همه‌ی «تخم مرغ»‌های خود را در «سبد» واپس‌گرایان نهادند. تنها و تنها، آن هم در روزهای اول قیام به بعد، اشرف دهقانی بود، که بنا بر دیدگاه خود، آیت‌الله خمینی را مورد فراکشایی و کل دستگاه در راه شکل گرفته را وابسته به «سرمایه‌داری و امپریالیسم و...» خواند و این‌گونه، سپر انداختن در برابر واپس‌گرایی به رهبری آیت‌الله خمینی را بیم‌آور و خطرناک برای جامعه خواند.

سخن بر سر‌گونه‌ی فراکشایی‌های «اجتماعی - سیاسی» اشرف دهقانی نیست، که درست و یا نادرست بودن داوری‌اش مورد سنجه قرار گیرد، که رویارویی‌اش با دستگاه در حال پای‌گرفتن سخن این نوشته است و به دنبال روزهای قیام دیگر گروه‌هایی از تبار چپ، چون «پیکار - وحدت کمونیستی» و سپس تر شاخه‌ای از «فداییان» نیز، روی برتابیدند و رویارویی را با استبدادی که در حال پای‌گرفتن بود، برگزیدند. به هر روی، سخن این نوشته، سخن پرداختن به پس از قیام و نیز پیش از جابه‌جایی «قدرت»، از دست «استبداد شاهی» به «استبداد اسلامی» پا گرفته، نمی‌باشد.

اینکه، همه‌ی نیروهای ضد استبداد شاهی، راه همواره می‌یابند پای‌پای، چه چپ و چه «ملّی مردمی» و یا...، ولی آنچه را کنش و واکنش‌ها می‌پروراند در درون خود، روند دارد و هر دم بیشتر فزونی می‌گیرد به سود آیت‌الله خمینی و سپس پیروان او که در سر پروریده دارد و دارند سامانه‌ای واپس‌گرا، زیر قانون «شریعت» و «احکام اسلامی» که به گونه‌ی ابهام‌آمیز و جویده جویده آیت‌الله خمینی به زبان می‌آورد، تا هم گفته باشد، و هم مردم را با این‌گونه گفتن در خامی نگه داشتن، تا زمانی که بر کرسی واپس‌گرایی دست یابد و پایه‌های آن را استوار بیابد، آنچه را که پای‌پای دنبال داشت و به آن دست یافت؟!

۵-۲- همگام با بلندا گرفتن شور مبارزاتی، برپا می‌گردد نشست‌ها و سخنرانی‌های شورآفرین، در پرده‌داری «استبداد سلطنتی».

موج خشم نفرت مردم هر دم فزونی و به ویژه از نیمه‌ی دوم دی ماه ۱۳۵۶ بلندای دیگری می‌گیرد، که گزافه نیست اگر نوشته و گفته شود، که تا فروری «استبداد شاهی»، فروکش ندارد و روی به گسترش هرچه بیشتر دارد. این موج روی به افزایش گرفته، همراه و با برگزاری نشست‌ها و سخنرانی‌ها و دامن زدن به اعتصاب‌هایی است، که هریک شورآفرینی دیگر روش کار اعتراضی را برمی‌انگیزاند و همپایی با یکدیگر دارند به انجام کاری دوران‌ساز!؟

دوران‌ساز در واژگونی سامانه‌ی خودکامگی، که نماد سلطنت، در درازنای تاریخ، وجه برجسته‌ی آن به‌شمار می‌رفته، با دست‌یاری دهنده‌ی «روحانیت» به پشت آن، همچون چهره‌ی دوم نماد «خودکامگی»، که بر شانه دارد انبان واپس‌گراترین لایه‌ی اجتماعی را، که داغ تاریخ بر پیشانی‌اش نمودار بود، ولی زشت‌کاری‌های بی‌کم و کاست دو پهلوی‌ها، آن را، به ویژه از پی کودتای ۲۸ مرداد از چشم مردم دور، و کریه روی‌اش را پوشانید!

این موج، چه در گذشته با سیزدهم و پانزدهم خرداد و بازتاب سرکوب فیضیه و دستگیری و تبعید پس از کوتاه مدت بازداشت آیت‌الله خمینی، در واکنش به سخنرانی‌های او، و چه با نوشته‌ی درج شده در اطلاعات، از شهر قم برخاست، که مرکزگاه روحانیت و پایگاه واپس‌گرایان است، در پناه زیارتگاه ایرانیان مسلمان.

کینه‌ی ژرف گرفته و نهان بوده در دل مردم این شهر، به یکباره، از همان دم پخش اطلاعات نمایان و فردایش روز ۱۸ دی ماه حوزه‌های طلبه‌های درس در قم بسته و روی به نمایش‌های خیابانی آوردند به سود آیت‌الله خمینی و تندب‌ی باورنکردنی گرفت به دستگاه خودکامگی و به سوی پایوران مذهبی مردم، سیل جمعیت روی‌آور شد. در مسیر راه، بیشتر چشم‌گیر بود، پاره پاره کردن «اطلاعات» و ویران کردن روزنامه‌های روشی‌ها و به ضد نویسنده‌ی آن نوشته شعار دادن. بازار قم را هم، فردای این روز می‌بندند و یورش به «حزب رستاخیز» و درگیری میان مردم و پلیس و گشوده شدن آتش به روی جمعیت، شماری کشته و زخمی به‌بار می‌آورد و دستگیری و تبعید پاره‌ای از آخوندها را پی‌آمد دارد.

رخداد قم، در بیستم دی ماه تکرار و سپس زنجیره‌وار شهرهای دیگر ایران را، به ویژه اصفهان - تبریز - شیراز - مشهد و... را در بر می‌گیرد و هر رخدادی، رخدادی تازه و

خونبارتر می‌آفریند و بند و زنجیری به دست و پای دستگاه استبدادزده می‌شود و هر روز از روز پیش، به سود واپس‌گرایان در نهایت، و زودگذر در بهره‌دهی به همه‌ی نیروهای مخالف، زمان شماره می‌خورد.

برگی بر روی دیگر برگ‌ها از پدیده‌های روزانه، با سخنرانی‌ها و نشست و تنظیم و پراکنده‌سازی شب‌نامه و نوشته‌هایی بلند و کوتاه، و دیگر کارآوری‌های مبارزاتی همه‌ی نیروهای سیاسی، خواسته و یا ناخواسته، درهم‌آمیختگی می‌گیرد به زیان دستگاه و شتاب دادن به سرآمدن سامانه‌ی سلطنت به سود واپس‌گرایی، که در پنهان و آشکار روی به تنومندی باورنکردنی دارد.

شاه و پیروان او، سخت در رجزخوانی به سر می‌برند و همواره تکیه دارند بر صدها هزار نیروی سرکوب و ابزارهای مجهز و پشت‌گرم به کارتر و کاخ سفید، که روی خوش، در آمریکا و ایران، به او نشان داده بودند و نه از زمان می‌آموزد و آنچه می‌گذرد و نه گوش شنوایی دارد به شنیدن رهنمودهای پاره‌ای خبره، که پیرامون او، هرچند اندک، وجود داشتند. رجزخوانی و تکیه و بازگویی و به رخ مردم کشیدن نیروهای سرکوب خود از سویی همراه با روز به روز گند تبه‌کاری‌ها بیشتر و بیشتر نمایان شدن و تباهی‌های اقتصادی و آسیب‌های اجتماعی، و از دیگر هویداسازی و میان مردم بردن این تباهی و آسیب‌ها و افشاگری‌های فزونی گرفته، با قلم و زبان، در بین مردم، دو نیروی تضادی است در جامعه، که بازتاب می‌آفریند، که اولی میرنده و دومی بالنده و چیرگی هر روزه‌اش فزونی بیشتر دارد.

رخداد پانزدهم خرداد و سرکوب آن دوران قم که سبب‌ساز نام‌گرفتن آیت‌الله خمینی شده و از گمنامی به میان مردم راه یافتن، اوایی که دست‌پرورده‌ی بینش واپس‌گرایی «فداییان اسلام» بود و همچون «آیت‌الله کاشانی» از هواخواهان شاه و دست‌کم تا سال‌های ۱۳۴۰، هیچ مخالفتی از خود نشان نداده بود در برابر دستگاه خودکامگی و کودتای ۲۸ مرداد، و سخت، بنا بر داده‌های تاریخی، از سلطنت دفاع می‌کرد، اکنون آشتی‌ناپذیرترین و تعیین‌کننده‌ترین نیرویی شده است در برابر «شاه» که جز واژگونی‌اش، خواستی دیگر بیان نمی‌کند.

آیت‌الله خمینی که در هم‌سنجی با آیت‌الله کاشانی، بنا بر نزدیکی‌اش با «فداییان اسلام»، بینشی واپس‌گرایانه‌تر داشت و شاید در پی اعدام رهبران «فداییان اسلام» به کینه ورزیدن از دستگاه «شاه» راه گرفته باشد. او هرگز، تا پیش از رخداد فیضیه و مورد «ایالتی و ولایتی» و پاره‌ای دیگر از بندهای «اصلاحات ارضی»، هیچ نشانه‌ای از

مخالفت با «شاه» و... از خود نشان نداده بود، در حالی که «آیت الله کاشانی»، بنا بر اعتبار پیشین که داشت در پهنه‌ی سیاسی و مبارزاتی دوران پیش و پس از «ملی شدن صنعت نفت»، و بی اعتبار شدنش را در پی کودتا، ناشی از شاه می دانست و روی برگردان باشد!

گفته آمد در گذشته، که آیت الله کاشانی با آن اعتبار گسترده‌ی سیاسی و دیگر نیروهای واپس‌گرا، می بایست در دوران «دولت مصدق»، در سایه‌ی بود «آزادی»، میان مردم دورافتاده گردد، ولی آیت الله خمینی در «نبود آزادی» این‌گونه اقبال اجتماعی بگیرد با پیروان واپس‌گرای اش!؟

اسب سرکش مبارزات مردم به پیش تازیدن دارد و همواره منزلگاهی را پشت سر دارد تا رسیدن به هدفمندی، که برکنی بنیاد استبداد است، و نادانسته که بر پشت خود نیرویی واپس‌گرا که نمادش آیت الله خمینی را نشسته دارد، که هدفی جز برپایی خودکامگی دیگر در سر ندارد.

اسب سرکش، در ۲۹ بهمن، در پیش مسجد میرزا یوسف، به قلب تپنده‌ی آذربایجان، تبریز سنگرگاه ستارخان، و دیگر آزادی خواهان می رسد به تماشای خیزشی بلند از مردم در برابر سرکوبگران استبداد، که با اندوه فراوان، این قیام نه در حال و هوای «مشروطه» خواهان، که هموارساز خواسته‌های «مشروعه» طلبان شیخ فضل الله نوری را در بر دارد. زشت‌کاری‌های دو پهلوی، سنگرگردان آزاده‌ی آذربایجانی را، به پایگاه واپس‌گرایان بدل ساخته، که در خیزش‌های انقلاب مشروطیت، همسو با استبداد «سلطنت»، به مانند دو رویه‌ای از یک سکه‌ی خودکامگی، به زیر کشیده شده بود و کنون سر برکشیده، به زیان رویه‌ای از سکه و سود خود، دیگر رویه‌ای از آن!؟

خیزش تبریز و پی آمدهای آن، در بند پسین دنبال می شود که به این مناسبت شماره زده شده است!

۲-۶- نمایش‌های خیابانی تبریز و دیگر شهرها تا راه‌پیمایی پرشکوه و تکان‌دهنده‌ی تهران!

می توان گفت که نمایش‌های خیابانی مردم جای جای ایران، بی‌گسست از پی خیزش مردم تبریز دنبال شد و هر خیز مردم شهری به دیگری سرایت بخشید و فزونی دومی، سومی را سبب‌ساز می‌گردید و این برپا خواستن، به گونه‌ی یکپارچه، ملت

ایران را به یک انسجام تاریخی بی‌مانندی درآورد، که ستیغ این قیام‌های پی‌در‌پی، در سیزدهم شهریور ۱۳۵۷، روز عید فطر، در تهران نمایان می‌شود.

در این شش ماه و چند روز، که از پی‌هم می‌گذرد و به مناسبت چهلمین روزکشتار تظاهرکنندگان در تبریز، شهرهای اصفهان - خمین - رضاییه - قم - مشهد - میانه - نجف‌آباد - یزد و بسیار دیگر شهرهای کوچک و بزرگ، زنجیره‌وار به خیزش درمی‌آیند و پهنه را هر دم بر دستگاه «استبداد شاهی» تنگ‌تر می‌کنند.

تظاهرات چهلمین روزکشتار تبریز، خودبخود کشتاری دیگر و زخمی‌هایی را به‌بارآورد بود و این رخداد‌های خونین، بهار سال ۱۳۵۷ را، در سراسر کشور، در جنوب و شمال و شرق و غرب به خیزش‌های دیگر کشانید و شورش‌های پیش‌بینی نشده‌ای را به همراه آورد. زنجان و خرمشهر و اهواز و دیگر شهرهای بزرگ و کوچک، که در بالا نام برده شد، در پیوند با چهلم تبریز، همچنان بازتکرار پهنه‌های خونین بودند.

ناآرامی‌ها و برخوردهای خشمگین مردم بپاخاسته، گویی شاه و دستگاه سرکوب او را هشداردهنده هنوز نبود، که چاره‌گری را، نه در نیروهای سلاح‌دار و پشتیبانان خیالی خود کند، که روش کاری دیگر بیابد!؟

پرسش و پاسخ‌های شاه، نشان‌گری دارد در آرام دل به آینده بستن، در پی دید و بازدید او و کارتر، در واشنگتن و تهران و خشنودی‌اش از سخنان کارتر که «حقوق بشر» را، که در ابتدا یادآور بود، به فراموشی سپردن و تنها ماندن خود را در دست پشتیبان «کاخ سفید» دیدن. او در این رویا و نیروی چند صد هزار نفری سلاح‌دار که همواره به زبان می‌راند را اصل، و دست کارگران و دیگر لایه‌های اجتماعی ایران را هم، به پشت خود دانسته داشت و باز تکرار که «من قدرتمند» هستم!

آنچه را، کوتاه، همچون رویاهای به زبان رانده شده‌ی شاه، آورده شد، در روزنامه‌های انگلیسی زبان، به ویژه در آمریکا چاپ‌پخش و نیز در دیگر سرزمین‌های غرب بازتاب داشت، تا آنجا که، در نیمه‌ی اول سال ۱۳۵۷ هنوز روزنامه‌های آمریکا، او را چیره بر کار می‌خواندند. نه تنها دیدگاه روزنامه‌نگاران خارجی و سیاست‌سازان آمریکا و غرب، شاه را چیره و شکست‌ناپذیر می‌خواندند در برابر اوج خیزش‌ها و فرازهای روزافزون تظاهرات ضد خودکامگی، که بسیاری از نیروها و افراد مبارز و ناسازگار ایرانی و در داخل کشور هم، پایان «استبداد شاه»، و ناممکن‌تر، واژگونی سامانه‌ی «سلطنتی» را، باور داشتند.

بنا بر چنین برداشتی بود، که **واشنگتن پست** نوشت: «بیشتر ناظران سیاسی و

مخالفان از این سخن دارند که قدرت و توان شاه، در برابر هرگونه تهدیدی به زیان رژیم خود بسیار زیاد است» و از زبان «جانانان راندال»، گزارش دهنده‌ی خود «ایران را به طور تعیین‌کننده‌ای در دست شاه» می‌داند!

ابراز نظرهای یاد شده، در بهار ۱۳۵۷، بی‌گفتگو یادآور ناآگاهی است از روند رخدادها که روی به افزایش داشته است، و دل‌گرمی شاه به آمریکا، بی‌آنکه بداند و بیابد زمانه را، که چه در دل آستن است.

در ۲۹ بهمن، که رخداد تبریز پای گرفت، حزب رستاخیز - مسجدهای شاه - بانک‌ها مورد یورش و آتش‌سوزی قرار می‌گیرد و رخنه دارد چنین اقداماتی در سراسر شهر، دامنگیر کارخانه و مرکزگاه‌های اداری و غیر آن شدن و سینما و هتل‌هایی هم به آتش کشیده می‌شوند. در این درگیری‌ها، اگرچه ده‌ها کشته و زخمی بجای می‌نهد و زد و خوردهای سختی میان پلیس و... با مردم رخ می‌دهد، تنها ترس و وحشت شاه و پیرامونیان او، جابه‌جایی استاندار آذربایجان می‌گردد، بی‌آنکه به درمان بیماری جامعه روی آور شوند!

ارتشبد شفقت جای سپهبد اسکندر آزموده را می‌گیرد به دستور شاه، در حالی که اندک اندیشه‌ای راه‌گیرد به چرایی آتش‌گیری در نزدیک به یکصد و پنجاه منطقه از شهر و چه‌سانی برخوردی را بایست، در برابر خیزش مردم، نه تنها در شهرهای آذربایجان، که در جای جای ایران، که آرامش اجتماعی و یا سیاسی و توأمان آن با خردورزی و رضایت مردم انجام گیرد، آنچه را که در مخیله‌ی خودکامه جایی ندارد؟! دستگاه خودکامگی ببری از خردورزی و کار رفتاری مردمی، سراسر آذربایجان و دیگر استان‌های ایران را به آشوب کشانیدند و بازتاب آن بسته شدن دانشگاه تبریز از اول اسفند و سرریز شدن دانشجوی و جوانان مبارز در پهنه‌ی خیابان‌ها و دستور استاندار - شهربانی - سازمان امنیت، به دستگیری و سرکوب و برقراری آرامش، بنا بر روش کار همواره به کار گرفته!

صد البته، این بار شدیدتر، چراکه ریاست‌نهادهای دولتی بالا، به دستور شاه عوض شده بودند، و مهره‌های گماشته شده‌ی جدید، می‌بایست خودنمایی کنند، در برابر خودکامه، تارضایت او فراهم آید.

خودنمایی و دُم‌تکان دادن‌های مهره‌های «قصاب»، برای دستیابی به تکه استخوانی، در دو مجلس و یا در دولت و... همواره گرمی بازار دارد و پوچ به هم‌بافی‌های گذشته رواج، چنانکه «هلاکو رامبد»، که از مهره‌های کهنه می‌باشد و

کنون در مرتبه‌ی معاونت نخست‌وزیر گماشته شده است، ناسازهای گذشته را، سازِ وراجی‌های خود گرفته است. او رخدادها را کار «کمونیست‌ها» و آنچه را روی داده، «هرج و مرج» و در جهت «چپاول اموال عمومی» یادآوری دارد. او «ملت ایران» را مسلمان و دین رسمی را اسلام می‌شناسد و «شخص شاهنشاه» را از «معتقدان و علاقمندان متعصب مذهب تشیع» خواندن!

او در لابلای این‌گونه راست و دروغ به هم بافی‌ها، می‌گوید؛ «کمونیست‌ها برای اغفال طبقات خاصی اسم «مارکسیست اسلامی» را روی خود گذاشته‌اند و بار اول نیست که در تاکتیک کمونیزم می‌بینیم بزرگترین ضربه‌ای که برای اغفال جوامع به کار می‌برند استفاده از آن چیزی است که مورد توجه ملت است؟!»

او فراموش می‌کند، که این ترکیب ساختگی «خودکامه» و آموزگاران او بوده است، و نه «اسمی» که نیروهای مبارز «روی خود گذاشته» باشند. دیگر اینکه «شخص شاهنشاه» این مهره‌ها، «اعتقاد» و «علاقه‌مندی شدید» یا «متعصب» اش به «مذهب تشیع» تا آنجایی بوده، که آن را به سود «قدرت» خود به کار گیرد، که نمونه‌ی برجسته‌ی آن، در کودتای «آمریکا - انگلیس»، ۲۸ مرداد است.

او در پی این پوچ به هم بافی‌ها، این‌گونه سخنان خود را، رهنموددهنده به دولت دنبال دارد که؛ «... ما که مسلمانیم به خوبی می‌دانیم کمونیزم در منکر شدن وجود خداوند مقرر است و اسلام و حضرت محمد ﷺ پیامبر است از طرف خدا. کمونیستی که خدا را قبول ندارد، چطور می‌تواند دین را قبول داشته باشد. دولت بر آنچه که تشخیص داده بین مارکسیست و کمونیست اختلافی قایل نشود، این وظیفه‌ی دولت است که در نهایت مراقبت و کمال قدرت به وظایف قانونی خود عمل» کند، که خواننده‌ی آشنا به زبان دستگاه خودکامگی و سخنگویان آن می‌داند، که «نهایت مراقبت و کمال قدرت به وظایف قانونی» خود عمل کردن، چگونه «عمل» کردنی نام دارد، که دولت و نهادهای سرکوب دنبال می‌کنند!؟

خواننده از یاد نبرد، که فروهشته‌گویی‌های معاون نخست‌وزیر، در روز اول اسفند بوده، دو روز پس از رخداد شوم در تبریز است، که پی‌آمدهای خونبارتری را به همراه می‌آورد!

اگر بنا بر آنچه تاکنون فراگشایی تاریخی شده، بتوان آغاز تا پایان سال ۱۳۵۶ را، دم به دم، سست و سست‌تر شدن چفت و بست‌های دستگاه خودکامگی به‌شمار آورد، با پای گرفتن خیزش‌های مردمی و در تنگنا قرار دادن سامانه‌ی خودکامگی به پای پس

کشیدن در برابر موج اعتراض‌ها و مبارزه‌ی گسترش‌پذیر مردمی، باید در درون ایران از چند رخداد یاد کرد به‌مانند گاهشمار شکستن ترس‌ها و چیرگی بر ناامیدی‌ها و هموار شدن زمینه‌ی دست‌آوردهای تعیین‌کننده‌تری در سال ۱۳۵۷. در پی نامه‌ها و برپایی شب‌های شعر و... که از آن سخن رفت؛

۱- دوم آبان، اجتماع گسترده‌ی بازاریان و سخنرانی شورآفرین فروهر، به افشاگری سرکوب و زندانی زندان‌ها، و یادکردن از زندانی‌های درازمدت، از جمله صفر قهرمانی، که بیش از سی سال در زندان به سر می‌برد.

۲- دوم آذر، کارکاروانسرا سنگی و یورش گارد سلطنتی، که بسیاری سخت زخمی و بستری شدند، که از جمله فروهر و شاپور بختیار.

۳- هفدهم دی ماه و روزهای پس از آن، با درج نوشته‌ی توهین‌آمیز به آیت‌الله خمینی، و پی‌آمدهای خونین آن.

۴- از مهم‌ترین پیامدهای آن نوشته، کشتار در روز ۱۹ دی ماه در قم و چهلم این روز، در ۲۹ بهمن، رخداد خونین تبریز، و بازتاب گسترده‌گرفتن در اصفهان - شیراز - کرمان - مشهد و...!

۵- بیستم اسفند، در زندان‌های ایران، به ویژه قصر، با اعتصاب غذای زندانیان سیاسی و...!

سال ۱۳۵۷، در بخش سوم و ادامه‌ی نبردهای پای‌گرفته دنبال خواهد شد به نشان‌دهی و بررسی آنچه به ۲۲ بهمن راه‌گرفت در دو فصل پسین، دوم و سوم و بندها و بخش‌های این دو فصل. آنچه را یادآوری‌اش بایسته است، سلسله پیوند زنجیری هر بند و بخش و فصل این برش از تاریخ مبارزات مردم ایران است، که با شتاب راه می‌گیرد در واژگونی «استبداد شاهی»، که اگر در آغاز، به یقین، و تا پیش از «جمعه» سیاه، شاه و پیرامونیان او، کمی به سرنوشت مردم ایران می‌اندیشیدند، ممکن‌پذیر بود، فرجامی دیگر گیرد، از آنچه شماره خورد!؟

دیگر سرنوشتی، که هرچه برگزیده‌ی زمان‌گرد نشست از چاپ‌پخش نوشته در روزنامه‌ی اطلاعات، در جانشینی آیت‌الله خمینی و واپس‌گرایان پیرامون او راه هموارتر شد و به زیان نیروهای دیگر، به ویژه «ملّی مردمی»‌ها، راه بسته شدن، و صد البته، طنابی که «شاه» و پیرامونیانش، هر دم به‌گردن سامانه‌ی «مشروطیت» گره‌اش را سفت‌تر و تنگ‌تر می‌کردند و با دست‌خویش سنگین وزنه‌ی مرگ را، به روی خود انداختند!

بخش سوم

۱-۳- چه تازه‌ای در هم می‌تند، از آنچه گذشت و می‌گذرد، میان «آمریکا -

شاه» از یک سوی، و دیگر سوی «استبداد - نیروهای مخالف»؟!

آنچه گذشت و می‌گذرد، درهم تنیده می‌دارد رشد و بلندی گرفتن مبارزات مردم و روزافزونی نیروی شرکت‌کننده در نمایش‌های خیابانی، کم و بیش هر روزه در پهنه‌های خیابان - پای گرفتن اعتصاب‌های درازمدت - پخش نامه‌ها و چاپ ارگان‌هایی تا اندازه‌ای آزاد و بی‌پروا - برقراری نشست‌ها و سخنرانی‌ها و...

رابطه‌ای تنگاتنگ گرفتن میان افراد و گروه‌های هم‌اندیش برون و درون ایران و آهسته آهسته راه گرفتن این باور، که «استبداد اسلامی» زخم‌پذیر شده و می‌توان بر پیکره‌ی آن، به سود مردم و مردم‌سالاری زخم‌هایی کاری‌تر نشانند و شکست‌ناپذیر خوانده شدن «خودکامگی»، بی‌رنگی گرفتن!

اگرچه هر فرد و گروهی برای آینده، پیروزی خود را تلاش دارد و در «جام جهان نما»ی خود می‌بیند، ولی آشکارا است که روزبه‌روز گرد گروه‌های «اسلامی»، به ویژه واپس‌گرایان روحانی و پیرامونیان آیت‌الله خمینی، گرمی بازار می‌گیرد و این «شبکه» گسترده‌ی باورنکردنی می‌یابد در درون و برون از ایران!

چند شاخه‌ی اسلام‌پناهان، بنا بر رهنمود آیت‌الله خمینی، از درگیری بر سر آینده‌ی خود سخت پرهیز دارند و با هم یگانگی نشان می‌دهند، و هم زمان، با گنگ و مبهم‌گویی‌های آیت‌الله و تکرار «همه با هم» و یا «وحدت کلمه»، راه به سوی واژگونی خودکامگی، در پیروی از «آیت‌الله» روندی بی‌برو برگشت می‌یابد و کم و بیش، خواسته یا ناخواسته، همه‌ی افراد و دسته و سازمان‌های مبارز سیاسی پذیرنده و یا اجبار گردن‌نهی دارند به آن، در آن گرد و خاکی که بلند شده و چشمان همه را بسته می‌دارد. هر چند فشرده، درنگی بایسته است بر روی گروه‌ها و افراد دارنده‌ی گرایش‌های گوناگون، و ارگان‌هایی که راهی میان مردم می‌گردد و دیگر بوده‌هایی از این دست، که

به‌بارآور آنچه را است، که سپس نمایان می‌شود.

می‌توان فروردین ۱۳۵۷ را دری بسته به ناامیدی دانست که خودکامگی را بسیاری را شکست‌ناپذیر می‌خواندند و دم سرد می‌دمیدند، و دری باز شده به امید پیروزی بر دیو استبداد و جای سزاوارگرفتن کوشندگی‌های سیاسی و یا «سیاسی - نظامی» نیروها خواند، و افقی روشن در پیش چشم، به هوای آزادی و دیگر خواسته‌های «تاریخی - اجتماعی» ملت ایران.

در این دوره و زمان مورد فراگشایی قرار گرفته، در ایران، بجز دو نیروی اصلی «سیاسی - نظامی» فداییان و مجاهدین، و پیرامونیان آنها به گونه‌های سازمان یافته و جز آن، چند نیرو و نهادی سیاسی و یا «سیاسی - حقوقی» پای می‌گیرد با ارگان‌هایی که چاپ‌پخش می‌دارند.

عمده‌ترین نهادهای پای گرفته و نیروهای فردی و گروهی هریک از این نهادها و ارگان‌های آنها را، کم و بیش، می‌توان اینسان برشمرد:

۱- اتحاد نیروهای ملی، که حزب‌های درون «جبهه ملی» بودند، چون حزب ملت ایران - حزب ایران - جامعه سوسیالیست‌ها و افراد مستقل، که در پی امضاء سه نفر پای می‌گیرد و ارگان «خبرنامه» را بی‌گسست چاپ‌پخش و سپس زیر نام «جبهه» ادامه‌ی چاپ دارد، که زیر نظر «پروانه فروهر» و نویسندگان آن، اداره می‌شود.

۲- نهضت آزادی، که شکل گروهی خود را به رهبری «بازرگان» و دوستان او، باز به گردش درآوری دارند، اگرچه در آمریکا، زیر نظر ابراهیم یزدی و همراه با قطب‌زاده وجود داشت و «مجاهد» ارگان آنها، در کنار دیگر چاپ‌پخش شده‌هایی و همکاری با انجمن‌های اسلامی و آیت‌الله خمینی و پیروان او.

۳- جامعه‌ی بازرگانان و پیشه‌وران بازار تهران، در کنار «اتحاد نیروهای ملی» که سپس تر «جبهه ملی» چهارم نام گرفت. این نیروی پیرامونی، هر از گاهی، بنا بر مناسبتی اعلامیه‌ای پخش می‌نمود.

۴- کمیته‌ی ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر، که با کوشش پاره‌ای از شخصیت‌های سیاسی - حقوقی و مذهبی برپا می‌شود با امضاء بیست و نه تن از این افراد در روز ششم آذر که در گذشته، هر چند کوتاه، به کار رفتاری‌های آنان و نام بردن چند نفری از آنان، سخن رفت. نیروی به‌وجودآور این نهاد را شخصیت‌های «جبهه ملی» - «نهضت آزادی» و پاره‌ای ناوابسته به سازمان‌های یاد شده بپا داشتند و گرایش‌های آنها پیرامون ارزش‌های «ملی مردمی» و یا «مذهبی - سیاسی» می‌گشت، که گرد «حقوق بشر» و

برقراری آزادی‌های فردی و اجتماعی کار خود را دنبال داشتند. این نهاد، بنا بر افراد به‌وجود آور آن و ناخوانایی سازمانی و دیدگاهی میان آنها، نمی‌توانست انسجام گیرد و دوام چندانی یابد. کار مهم آنها در آغاز کار، بردی اساسی داشت، با برشمردن مورد‌های «نقض حقوق بشر» در ایران و گزارش دهی مورد‌های چهارده‌گانه را به سازمان‌های «عفو بین‌المللی - انجمن حقوق دان‌ها - فدراسیون حقوق بشر و...»!

ناهم‌آوایی دیدگاهی و چیرگی خواهی «نهضت آزادی» و پاره‌ای دیگر بوده‌هایی، به‌مانندانی چون کریم سنجابی را از آنها جدا و در ادامه‌ی کار، نهاد یاد شده را نهضت آزادی و پیرامونیان مهدی بازگان و کسانی ادامه‌ی شرکت داشتند که یا «مذهبی - سیاسی» بودند و یا شخصیت بازگان و یدالله سبحانی و... آنها را در آن جمع نگه می‌داشت. اگر این نهاد حقوقی، انسجام و دوام می‌یافت، تکیه به شخصیت‌هایی چون سنجابی - مبشری - کاظم حسینی و بسیاری دیگر که وابسته به نهضت آزادی نبودند، و پافشاری بر روی «حقوق» فردی و اجتماعی و دفاع از آزادی را بی‌گسست دنبال و نهادینه می‌کردند، بی‌شک و گمانی، بازدارنده می‌شدند از بسیاری آسیب‌های «اجتماعی - سیاسی» به‌وجود آمده به «حقوق» افراد و یا پای‌گیری استبدادی وحشیانه‌تر؟! و حشیا نه‌تر!؟

ه‌کانون نویسندگان، که در پیش و پس از برپایی شب‌های شعر و نامه‌های چندی که به نخست‌وزیر نوشته بود، در یادآوری نبود «آزادی» و برقراری «سانسور» از سوی دستگاه خودکامه، چه در مورد کتاب و چه دیگر نوشته و مطبوعات و... آنچه را که با استقرار «استبداد اسلامی»، شدیدتر، برقرار گردید. این نهاد فرهنگی، هرچند دوران کوتاهی را داشت و از جمع چندگرایشی به‌وجود آمده بود، توانست بردی و دست‌آوردی چشم‌گیر برجای نهد. کانون نویسندگان، همواره کوشش دارد که خواسته‌های خود را، که آزادی اندیشه و قلم است و به دست‌آوری دیگر «حقوق» دموکراتیک خود باشد را به نتیجه برساند.

ه‌کانون وکلا، که بخشی ناوابسته به دستگاه خودکامگی می‌بود، همراه و هم‌آوا با «قضات دادگستری» و دیگر «حقوق دان‌ها»، کوشندگی‌های جمعی فراوانی را کارآور بودند، در دفاع از «حقوق» افراد و گروه‌هایی که مورد ستم قرار می‌گرفتند و افشاگری با چاپ پخش نوشته‌هایی، و ارسال برای نهادهایی بین‌المللی، که می‌توانستند مثرثمر باشند و از آزادی و دیگر خواسته‌های مردمی دفاع کنند. جز این شش نهاد «سیاسی - اجتماعی - حقوقی - مذهبی - فرهنگی...»، دیگر نهادهای کم و بیش اثرگذاری هم

به وجود آمدند و کوشندگی‌هایی هم داشتند، به وجود آمده از دانشگاهیان و آموزگاران و... یا گروه‌های کوچک‌تر سیاسی چون «جنبش - نهضت رادیکال و...»، که هر یک را چند نفری به وجود آورده بود و بیشتر اعتبار فردی داشت، تا گروهی و سازمانی به وجود آمده از شخصیت‌ها، یا گذشته‌ی تاریخی داشته!

در میان این نیروها، چه آنانی که گذشته‌ای را به دنبال داشتند و بهره‌مند از شخصیت‌های سرشناس و مورد اعتباری بودند، و چه خودجوش و کم دوام، «اتحاد نیروهای ملی ایران» دارنده‌ی ارگانی بودند، که بی‌گسست چاپ‌پخش می‌شد و هر از گاهی نیز، اطلاعیه و اعلامیه و... ای، که به مناسبت‌های گوناگون پخش می‌کرد. نام ارگان «خبرنامه»، که سپس به «جبهه» تغییر نام داد، زمانی که «اتحاد نیروها» هم زیر نام «جبهه ملی» کوشندگی‌های خود را دنبال گرفت. دیگر نهادهای دارنده‌ی شخصیت‌های فرهنگی و سیاسی سرشناس، چون «کانون نویسندگان - کانون وکلا و قضات و... - جمعیت ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر - نهضت آزادی و...» ارگانی ویژه و بی‌گسست چاپ‌پخش شده‌ای نداشتند، ولی همواره به چاپ اطلاعیه و اعلامیه و... می‌پرداختند و این‌گونه خواسته‌های خود را به میان مردم می‌بردند. نیز، گروه و دسته‌های کوچکی دیگر که وجود داشت و نام برده شد، نشریه و اطلاعیه‌های کم دوامی را چاپ‌پخش داشتند، که همه‌ی آن نوشته‌های جمع و جور شده در نشریه و اعلامیه و نامه را یک یا دو سه نفری بیشتر نبودند که می‌نوشتند، و اعتبار نویسندگی آن، که گاه سبب سازگسترش آن نشریه و نامه‌ها در میان مردم می‌گردید و اقبال فراوان می‌یافت!

کار رفتارِ دفاعی و افشاگری‌های هم‌آهنگ شده‌ی گروه‌ها و افراد به وجود آور آن، چه فردی و چه جمعی، بسیار بازتاب‌آفرین بود به زیان «خودکامه»، در پهنه‌ی ملی و گستره‌ی جهانی و سودمند هموار شدن راه رسیدن به دست‌آوردهای بیشتری را که بنا بر گاه تاریخی آن دوران، آیت‌الله خمینی، و در پرتو او، پیروان روحانیتِ واپس‌گرا و گرد او جمع آمدگان می‌بردند.

بی‌گفت و گو، در هر رخدادی، که این نیرو مورد آسیب قرار می‌گرفت و به آیت‌الله خمینی توهین می‌شد، نه تنها نامه‌ها و اطلاعیه‌های این پیشوایان مذهبی، و صد البته «آیت‌الله خمینی» را، گروه‌ها و افراد ملی و چپ و...، که در بالا از آنها یاد شد، یادآور و به آنها تکیه می‌داشتند، که خود نیز، جداگانه «حقوق» زیر ستم گرفته شده‌ی آنها را یادآور و به بارِ دفاعی از آنها می‌پرداختند. در حالی که، چه آیت‌الله و چه پیروان او

پیشوایان مذهبی گرد او قرار گرفته، کوشش داشتند در سکوت بگذرانند آنچه را بر دیگران وارد می‌شد و در نهایت، به گونه‌ی کلی‌گویی، بی‌آوردن نام فرد و گروهی، به آن می‌پرداختند!؟

در میان پایوران و پیشوایان بلندپایه‌ی اسلام، همگان به سود «روحانیت» و به زیان «استبداد شاهی» به جنب و جوش درآمده بودند و یکپارچه در پشت «آیت‌الله خمینی» و در راهی که او گام می‌نهاد قرار گرفته و همه‌ی بار مبارزاتی خود را به سودش جریان انداخته بودند، اگرچه پاره‌ای از آنها، به ویژه آیت‌الله شریعتمداری از مرتبه‌ی بالاتر دینی برخوردار داشتند. این نیرو، و شبکه‌ی گسترده‌ی آنها، که در جای جای ایران جای گرفته و در شادی و عزا شرکت داشت، به راحتی می‌توانستند نوشته و گفته‌های خود را، در تکیه و مسجدها، و یا دیگر تماس‌های خود با مردم، به میان مردم برند، که بُرد آیت‌الله خمینی را در بر داشت، و همه جاگیر کردن خواسته‌های او و پیروان قدیم و جدید او را که سر برمی‌کشیدند!

بازتکرار این سخن، از یاد نبردن کوشش‌های انسجام و سازمان‌یافته‌ی هواداران چپ، در مکان‌ها و میان لایه‌های گوناگون اجتماعی، به ویژه دانشگاه‌های تهران و شهرستان‌ها، چه گرایش داشتگان به نبرد مسلحانه و چه جز آن، و یا فدائی و یا مجاهد و... باشد! این نیرو هم، در مبارزه‌ی خود، آیت‌الله خمینی را گرمی بازار می‌بخشید، چرا که او هرگونه رویارویی با دیگر هم‌آوردهای فردا را پرهیز داشت. آیت‌الله خمینی نه تنها با تکرار «وحدت کلمه»، که با گنگ‌گویی و در ابهام سخن راندن و... چهره‌ی خود را می‌پوشانید از آنچه در سر پروریده داشت و این‌گونه، از هویدا شدن بینش واپس‌گرای خود دوری می‌جست!

در گذشته، کوتاه اشاره‌ای شد به اینکه از چه زمانی نشان‌هایی از خود نمایان می‌سازد و این هنگامی است که مبارزات ایرانیان درون و برون اوج می‌گیرد و شاه سفر دارد به آمریکا، و او به پیرامونیان خود، انجمن‌های اسلامی و... گوشزد دارد که از نیروهای دیگر، به ویژه چپ، جدایی گیرند، که در جای خود به آن پرداخته می‌شود! در ایران، بجز نوشته‌ها و یا ارگان‌های گروه‌ها و سازمان‌های یاد شده، که به چند و چون رخدادها، بنا بر دیدگاه و بینش خود، می‌پرداختند، نوشته‌هایی نیز، چه با بینش اسلامی از سوی فرد فرد روحانیون و پیشوایان دین، چه فردی و جمعی و یا دیدگاه نویسندگان و حقوق‌دان‌ها و... چاپ‌پخش می‌گردید و اثربخشی خود را داشت. تکیه بر روی این نوشته‌ها، در جای خود، تا آنجا که ممکن است و بایستگی

می‌یابد، خواهد شد، ولی یادآوری شود به چند تن، که علی‌رغم همکاری‌شان با گروه و سازمانی، خود نیز نوشته‌هایی پراکنده می‌ساختند که کارآوری چشم‌گیر داشت، به ویژه دو تن از آنها، علی اصغر حاج سید جوادی و عزیزالله رحیمی، سرهنگ بازنشسته و دیگرانی چون منوچهر مسعودی - هدایت متین دفتری - کریم لاهیجی و...!

در برون از مرزهای ایران، به ویژه در اروپا و آمریکا، جدا از سازمان‌های دانشجویی چند پارچه شده‌ی «کنفدراسیون»، که نیروهای «جبهه ملی» باگرایش چپ «مستقل» خوانده شده‌ی چند «شاخه»‌ای، که وجود داشتند و دیگرگرایش‌های چپ «مائوئیستی و...»، که هریک ارگان و نوشته‌هایی را پراکنده می‌نمودند در رسای دیدگاه خود و یا پیکره‌ی چند تکه شده‌ی «کنفدراسیون» را رهبری داشتند، چند جریان دیگر وجود داشتند با پخش ارگان و نوشته‌هایی، که می‌توان به دو شاخه‌ی عمده، تقسیم شده، نام برد.

۱- نیروهایی که رنگ و بوی «اسلامی» داشتند و جمع‌گرفته در «انجمن‌های اسلامی» و یا «نهضت آزادی» و پیرو بی‌چون و چرای آیت‌الله خمینی بودند و نهضت پیا شده را «اسلامی» می‌خواندند و واژه‌ی «ملّی» را هم بنا بر برداشت خود، به کار گرفته، یافته بودند. جمع‌گروه‌ها و افرادی، که میان آنها بینش‌های گوناگون و برداشت از «اسلام» وجود داشت و پاره‌ای به «نهضت ملی» دلبستگی و خود را در آن پروریده می‌دانستند، ولی باورمند به «سامانه‌ی اسلامی» و آنچه را که «آیت‌الله خمینی» دستوردهنده باشد، در بیاداری‌اش؟!

این جمع نیروها، در برون از ایران، چه آمریکا و چه اروپا، به ترتیب ارگان‌هایی به نام‌های «قدس» و «پیام مجاهد» را چاپ پخش می‌داشتند و بیان بینش‌های خود را بازتاب می‌دادند، بنا بر آنچه پای گرفته بود و در نظرگرفتن دیگر بایستگی‌هایی که مناسب حال آن دوران خود دیده بودند. نیز، پخش کناره‌ای چند دفتر، زیر نام «اسناد نهضت آزادی» در نشان‌دهی چند و چون «نشریات داخلی» خود، که با «تفسیر» و یا بی «تفسیر» پخش آنها را دنبال داشتند. نیز پخش «مجموعه اسناد و اعلامیه‌های» روحانیونی که «مبارز» خوانده می‌شدند در ایران، که بر روی جلد یکی از این دفترها، به مناسبت «اعتصاب غذا در پاریس»، عکس‌های آیت‌الله‌های «خمینی - طالقانی و منتظری» هم‌ردیف با «سحابی - میثمی و مهدی هاشمی» نمادهای آن جمع، خوانده می‌شدند!؟

البته، ارگان نهضت آزادی «پیام مجاهد» بود و «قدس» را انجمن‌های اسلامی در

اروپا، ولی میان این نهادها و ارگان‌های اسلامی در آمریکا و اروپا رابطه‌ی تنگاتنگ و توان‌گفت به گونه‌ای یگانه، برقرار بود، که با آیت‌الله خمینی و پیروان او، و نیز نهضت آزادی و «روحانیون مبارز» و...، ابراهیم یزدی و صادق قطب‌زاده، رابط اصلی به‌شمار می‌رفتند.

شاید بتوان گفت، گرداننده‌ی «نهضت آزادی» پیش از هر کس در دست یزدی بود و او بود که بر روی بازرگان و دیگر وابستگان این نیروی «مذهبی - سیاسی» تأثیر می‌گذاشت، و نیز در رابطه با آمریکا، از سوی آیت‌الله خمینی سخنگو و برگردان‌گفت و شنوهای سیاسی میان «آمریکا - آیت‌الله خمینی» قلمداد می‌شد، و پس از او دیگرانی چون «قطب‌زاده - حسن حبیبی و...» نقش داشتند.

۲- نیروی دیگری که وجود داشت، «جبهه ملی سوم» و گرایش‌های تاریخی نزدیک به آن بود، که «خبرنامه» را چاپ‌پخش می‌کرد و «استقرار حکومت ملی» را هدفمندی می‌دانست، در برابر «استقرار حکومت قانونی» که «جبهه ملی دوم» هدفمندی داشت. در کنگره‌ی جبهه ملی، یکی از اساسی‌ترین جنبه‌های اختلاف را که به وجود آورده بود، میان «کمیته‌ی دانشگاه» و گرایش‌های حزب‌هایی که سپس به وجود آورنده‌ی «جبهه ملی سوم» شدند، این بود که «جبهه ملی»، تلاش دارد در پیاداری «حکومت ملی»، که می‌تواند پایندان «حکومت قانونی» هم باشد و نه به وارونه، که چهره‌ای «قانونی» حکومت گیرد، ولی وابسته به بیگانه باشد و از خواسته‌های «ملی» حرکت نکند و گام در اجرای ارزش‌های «مردمی» نهد!

آنچه را که نه تنها حزب‌هایی چون «حزب ملت ایران» و «کمیته‌ی دانشگاه» و پاره‌ای شخصیت‌های جبهه ملی باورمندی داشتند، که دیدگاه «مصدق» هم چنین بود و سپس در بالای «پیام دانشجو» در ایران و «خبرنامه» در برون از ایران، «استقرار حکومت ملی» آورده می‌شد، به‌مانند هدفمندی اساسی جبهه ملی ایران!

ابوالحسن بنی‌صدر، که در کمیته‌ی دانشگاه بود، هم‌باور با به‌وجود آورندگان «جبهه ملی سوم»، با دیگران جمع‌گرفته پیرامون این دیدگاه، تاروهای پیش از قیام ۲۲ بهمن و ترک فرانسه به سوی ایران، «خبرنامه» را چاپ‌پخش، و در لابلای اخبار دقیق و پر، زبان روشن این گرایش را بازتاب می‌داد.

ارگان «خبرنامه» ادامه‌ی چاپ می‌شد، همراه با نشریه‌ای، زیر نام «کمیته‌ی برای دفاع از حقوق بشر و پیشبرد آن در ایران»، که آغاز کار نمود، از نیمه‌ی دوم سال ۱۳۵۶، که مبارزات مردم ایران روی به اوج گرفتن دارد، با نامه‌های سرگشاده‌ی شخصیت‌های

ملّی و فرهنگی و کانون نویسندگان و...!

نشریه‌ی یاد شده را همکاری داشتند کسانی چون «بنی صدر - مولود خانلری - سلامتیان - پیشداد - احمد فاروقی و...»، و تا آنجا که نگارنده به یاد دارد و در دسترسی، ۱۶ شماره‌ی این کمیته‌ی دفاعی، تا پیش از رخدومی قیام ۲۲ بهمن، چاپ پخش می‌گردد؟!

نشریه‌ی یاد شده، همچون «*خبرنامه*»، کوشش داشت، بی‌کم و کاست، آنچه را در ایران می‌گذرد، بازتاب دهد، بی‌آنکه به زیان این و آن گروه مبارزی که در ایران مبارزه می‌کند و اکثراً نشان دهد. همه‌ی نشریه - نامه و...، از سوی این گروه «ملّی» و یا آن جریان «مذهبی» و سازمان «چپ» و افراد، بازتاب داشت در آن، در رویارویی با «استبداد سلطنت»، که بنا بر روند کار رفتاری‌های مبارزاتی آن دوران، آیت‌الله خمینی و در پرتو او، نیروهای «اسلامی»، به ویژه «روحانیت» و پیروانِ دیگر او نموداری بیشتری داشتند.

راهکار گزیده شده‌ی «*خبرنامه*» و نشریه‌ی «کمیته برای...»، مورد پسند نه تنها «روحانیت مبارز» و اسلام‌پناهان ضد «مصدقی» نبود، که «نهضت آزادی» را نیز خوش نمی‌آمد.؟! هم در آنچه این جمعیت اسلامی، در برون از مرز ایران، به رهبری «ابراهیم یزدی و...» در آن دوران پخش کرده، خود می‌نمایاند، و هم در نوشته‌های بازرگان! حتی از سال‌های ۱۳۶۰ به بعد، که «استبداد اسلامی» پایه‌های خود را استوار کرده است، که اگرچه فشرده، تکیه به قلم بازرگان و یزدی و...، به گوشه‌هایی از این بینش اشاره می‌شود!

مهدی بازرگان که به هر روی، از برخی دیگر وابستگان «نهضت آزادی»، مردی وارسته و از ارزش‌هایی برخوردار بود، چه در پهنه‌ی پرهیزکاری و چه مبارزاتی. با این وجود، بنا بر بینش واپس‌گرایی در چنبره‌ی شریعت اسلامی، برپایی حکومت اسلامی و برقراری قوانین شریعت را خواستار ولی‌گونه‌ای که پیوندزده باشد با «نهضت ملّی» و یا به دیگر سخن، رویارویی با اندیشه‌های «مصدق» و پیروان او، پیدا نشود. کم و بیش آنچه را که پایه‌گذاران این نیروی اسلامی، چون آیت‌الله طالقانی - یدالله سبحانی و یا حسن نزیه خواستار بودند، او شجاعت بیشتری داشت در بیان آنچه را که خواستار بود، بی‌آنکه بپوشاند و یا به چند گونه‌گویی و در ابهام گفتن و نوشتن روی آورد، گونه‌ای که یزدی - عزت‌الله سبحانی - حبیبی و...، این‌گونه کسان، در زمان‌های گوناگون از خود نشان داده‌اند.

مهندس زیرک‌زاده که خود تحصیل‌کرده‌ی فرانسه بود و در دوران «ملّی شدن صنعت نفت» و سپس در پی کودتای ۲۸ مرداد و در زندان و بسیار مکان‌های دیگر هم‌نشینی و هم‌سخنی بسیار با بازرگان و دیگر افراد وابسته به «نهضت آزادی» بوده، از جمله آیت‌الله طالقانی، در خاطرات خود، از بازرگان و دیگران سخن دارد و به گونه‌ی روشن، درون‌مایه‌ها و چه‌سان بینش واپس‌گرای او را بیان می‌دارد.

او، از بازرگان و بینش مذهبی او سخن دارد و شگفت‌زده از او که «مدرسه‌ی ساترال» فرانسه را به اتمام رسانیده و اینکه چگونه این مهندس همواره «درصد توضیح آب‌گُر» برمی‌آمده است!؟

او، ابتدا از وجود چنین تحصیل‌کرده‌هایی، ناباور، ولی با دیدن و آشنایی با بازرگان پی می‌برد که «توضیح آب‌گُر» نه از آن سبب است که «علم هدایتش» می‌کند، که «مهار عقلش را» در دست احساسات مذهبی اش می‌یابد!

زیرک‌زاده، اگرچه بازرگان را صادق و شجاع می‌بیند به اقرار، ولی خشک‌باوری‌اش را به اسلام، و قوانین شریعت بازگویی دارد و نمونه‌هایی می‌آورد، از جمله اینکه در دوران «ملّی شدن نفت» در ایام نوروز، شبی همگان در پالایشگاه آبادان مهمان بوده‌اند، که حسین مکی با یکی از خوانندگان زن، وارد مهمانی می‌شود. بازرگان «چند دقیقه‌ای برآشفته به این و آن نگاه کرد و بالاخره تاب نیاورد و ناگهان خانه را ترک کرد و بیرون رفت!؟»

او رفتار بازرگان را، به ویژه اینکه «نماینده‌ی ایران در مقامی بزرگ بود» را ناپسند و این «عمل را نه تنها خلاف آداب معاشرت بلکه خلاف سیاست و به ضرر نهضت» می‌شمرد و «به یک زن ایرانی بی‌احترامی بزرگی» را که انجام گرفته بود زشت می‌خواند. او، بازرگان را با آیت‌الله طالقانی در هم‌سنجی می‌نهد و بنا بر خاطرات زندان، بر این است که آیت‌الله، کمتر از «بازرگان متعصب است و ابداً قشری نیست. به خوبی به خاطر دارم که او به نوای رادیو گوش می‌داد و از آن لذت می‌برد، در صورتی که مهندس بازرگان فوراً پیچ رادیو را می‌بست و یا اگر نمی‌توانست دور» می‌شده است! زیرک‌زاده، با آوردن نمونه‌های چندی، از آنچه آورده شد، به درستی ارزش داوری دارد به اینکه؛ «بین بازرگان و من در این دو جمله خلاصه می‌شود: من ایرانی‌ای بودم مسلمان، او مسلمانی بود ایرانی!»؟

زیرک‌زاده و داوری او، نگارنده را ناگزیر می‌دارد به اینکه، پیش از روی آوری به سخنان و نوشته‌های بازرگان از زبان قلمی اش، به یاد مانده‌ای از دوران سال‌های ۴۰، که

بازرگان از زندان آزاد شده بود و به اصفهان به دیدار دختر خود آمده، و بنا بر اختلاف‌هایی میان او و دامادش «حجازی»، در «هتل ایران تور» سکنی گزیده بود. نگارنده، بنا بر تصادف، او را در جلوی این «هتل» می‌بیند و پس از سلام و احترام و ابراز خوشحالی آزادی او، پرسش‌گونه می‌پرسد که «در این هتل زندگی» گرفته‌اید؟! او با صداقت و بدون درهم‌گویی پاسخ داد که؛ «... بلی ولی نمی‌دانستم که صاحب این هتل یک ارمنی» است، و آشکارا بیان داشت، که اکراه او، در هتلی زندگی کردن است، که صاحب او مسیحی است!؟

به یقین او می‌دانست، که «هتل ایران تور»، در دوران «انگلیس»‌ها، پایگاه جاسوسی بوده است، و همواره نیز، چنین جایگاهی و قرارگاه‌هایی به‌شمار می‌رفت و میان افراد و آزادی‌خواهان، اگر کراهتی داشت و در آن رفت و آمد برای پاره‌ای ناپسند می‌آمد، بنابراین گذشته و جای رفت و آمد کسان «بودار» دوره‌های پسین پس از کودتای ۲۸ مرداد «آمریکا - انگلیس» بود، و نه اینکه صاحب آن «مسیحی - یهودی - بهایی و... یا مسلمان بوده و نبوده باشد!؟

اما، چند و چون دیدگاه سیاسی «نهضت آزادی» در رابطه با آمریکا و مهره‌های آن چون «امینی»، به چند مورد از زبان کریم سنجابی در خاطراتش اشاره می‌شود؛

۱- «با اینکه نهضت آزادی در ابتدای تشکیلات جبهه ملی دوم اسماً با ما بود و با ما همکاری داشت ولی در دوران امینی، مهندس بازرگان و رفقاییش با امینی همراهی و همکاری می‌کردند» و در پی برشمردن انگیزه‌های چنین همکاری و... «بلکه جلسات ارتباط و مذاکره با امینی به طور مرتب و منظم» داشته را یادآور و بر این است که آنها «در ابتدای کار آن مخالفت را با ما ظاهر و آن اعلامیه را صادر کرد و بعد هم علیه ما با حکومت دکتر امینی همکاری کرد با وجود این کنار آمدیم و آنها را به کنگره دعوت کردیم و در کنگره هم شرکت کردند و بعد هم عضویت نهضت آزادی را در جبهه ملی پذیرفتیم». سنجابی در ادامه‌ی این دانستنی‌ها از بازرگان و دوستان او بر این است که پس از آزادی از زندان؛ «رفقای او در تهران با یکدیگر مرتبط شدند و ارتباطاتی هم با دوستان خود در خارج از کشور برقرار نمودند. اینجا یک نکته‌ای هست که نظر شخص من نیست و اتهامی نیست که من وارد کنم، این حرفی است که خود مهندس بازرگان زده و اقرار کرده و آن ارتباط مستمر آنها در آن زمان با عوامل آمریکایی است. یعنی نمایندگان آنها در آمریکا از قبیل دکتر ابراهیم یزدی و قطب‌زاده و دیگران با بسیاری از عوامل آمریکایی و جمعیت‌های به اصطلاح طرفدار حقوق بشر آنها و بعضی از محافل

دانشگاهی و بعضی از سناتورها و غیره ارتباط پیدا می‌کردند و خود آنها هم در تهران با سفارت آمریکا و مأمورین آمریکایی مرتبط می‌شدند و این جریانی است که یک وقت در مقاله‌ای خود بازرگان آن را با تفاخر نوشت و در روزنامه‌های تهران چاپ شد که ما برای مأمورین آمریکایی که آن وقت به ایران می‌آمدند دسته گل می‌فرستادیم؟! «

سنجایی سپس می‌افزاید؛ «که بنده در روزنامه‌ی آن وقت و در یکی از سخنرانی‌هایم به ایشان جواب دادم که ما هزار فکر می‌کردیم ولی هرگز این فکر را نمی‌توانستیم به خود راه بدهیم که آمریکایی که ما او را از عوامل مؤثر کودتای ۱۳۳۲ و برانداختن حکومت دکتر مصدق می‌دانیم، یک جمعیتی که ادعای مصدقی بودن دارد و در راه آزادی و استقلال ملت ایران کار می‌کند به طور محرمانه و مخفیانه با عوامل آن سیاست ارتباط پیدا کند.» در ادامه‌ی این سخنان روشن دیدگاه خود را در این مورد انجام گرفته‌ها برمی‌شمرد «بنا بر روشی که برای ما در واقع میراث دکتر مصدق است»، که چگونه می‌بایست باشد!؟

سخنان زیرک‌زاده و سنجایی که چندی از آنها آورده شد در بیان شخصیت بازرگان، آشکارا می‌رساند که؛

۱- تا پیش از دوران مصدق و بنا بر خاطرات زیرک‌زاده، که در سخنرانی‌اش در «کانون مهندسین» می‌نماید، پرهیز دارد از ورود در پهنه‌ی سیاسی و یادآور است که «دانشمند به طور کلی و مهندسین به طور اخص نباید داخل در فعالیت‌های سیاسی شوند...»، به یکباره در پی نشستن در جایگاه ریاست پالایشگاه نفت، وارد پهنه‌ی سیاسی می‌شود و بنا بر اسناد «لانه‌ی جاسوسی» و گزارش حسین مکی، او به جای پشتیبانی از مکی «از نامزدی بقایی برای انتخاب شدن در مجلس از شهر آبادان» کوشش می‌ورزد. در پی کودتا و با سامان‌گرفتن «نهضت مقاومت ملی» و سپس «جبهه ملی دوم» و... سخت از «مصدق» دفاع می‌کند و از پانزدهم خرداد ره به سوی آیت‌الله خمینی دارد. اوایی که همگان، از جمله اسناد سفارت آمریکا «متعصب» مذهبی می‌شناسند و بنا بر سخن زیرک‌زاده «... بازرگان متعصب مذهبی که در هر مورد آیه‌ای از قرآن مجید شاهد می‌آورد به طرف روحانیون» می‌رود.

۲- او که بنا بر سخنان سنجایی، چه از طریق دوستان خود در آمریکا، چون یزدی و... با کاربدستان سیاسی آمریکا و چه در ایران «نهضت آزادی» با سفارت آن رابطه برقرار کرده بودند و خود او نیز آشکارا بیان می‌کرده است.

۳- بنا بر بیانش «مذهبی» و به گونه‌ی «تعصب» وار آن، ضد «کمونیست» و

دیدگاه‌هایی چنین، هم با روحانیت بودن و برپایی «حکومت اسلامی» را بایستگی کار رفتاری خود می‌شناخته، و هم بنا بر چنین بینشی، روی به آمریکا آوردن و پایگاه این قدرت «امپریالیستی» را در ایران بایسته می‌شمرده است. پایگاه «نظامی»، که صد البته به همراه دارد «پایگاه سیاسی» را، که اسناد سفارت آمریکا نیز روشن ساز است.

موردهای سه‌گانه‌ی بالا را می‌توان در سخنان و نوشته‌های خود بازرگان هم دید، که در مورد «تعصب ورزیدن به اسلام تا جایی که به زیرک‌زاده بگوید «مهندس حسینی» مسلمان کامل نیست، برای اینکه با امر به معروف و نهی از منکر مخالف» است؛ حسینی را که همگان مسلمانی سخت باورمند می‌دانند و تعصب «ضد کمونیستی» و از این رهگذر رابطه‌اش با آمریکا، بی‌آنکه مهره‌ی قدرت امپریالیستی آن باشد و روابطش با «امینی» و... گویای داوری زیرک‌زاده است که؛ «بازرگان در اوایل انقلاب آیت‌الله خمینی را داشت، در صدد برآمد نخست‌وزیر شاه شود!»؟

آنچه از زبان زیرک‌زاده و سنجابی آورده شد را، اگر با سخنان نوشته شده و یا نوشته‌ی بازرگان به سنجش نهیده شود به درستی آن «سه مورد»، به چگونگی داوری درباره‌ی شخصیت سیاسی بازرگان، روشن‌تر پی برده می‌شود. او در «انقلاب ایران در دو حرکت» می‌نویسد که تأسیس «جمعیت ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر» را تدارکی با حسن استفاده از سیاست جدید «حقوق بشر» دولت آمریکا بدانند، که سیاست‌سازان کاخ سفید، کارتر، ریاست‌جمهور، «روی مصالح خودشان و رقابت با شوروی در دنیا عمل کرده و زیر همان عنوان به شاه فشار می‌آوردند که اختناق و خشونت‌ها را تخفیف داده رعایت آزادی و حقوق ملت را بنماید، برای خود یک نوع مصونیت نسبی و امکانات محدود عملی، که قبلاً سابقه نداشت کسب نموده توانست دفتر و تشکیلاتی در تهران درست کرده مصاحبه‌های عمومی با خبرنگاران داخلی و خارجی انجام دهد و با مجامع بین‌المللی رابطه برقرار» نماید. او در جای جای این کتاب، که در سال ۱۳۶۳ نوشته است، از «گام‌های وحدت - حقوق بشر کارتر» و سرعت گرفتن اعلامیه‌ها و سخنرانی‌ها دارد و آنچه «اجتماعات عمومی و تظاهرات اسلامی و...» می‌خواند در مکان‌هایی چون «مسجد قباد»، به سخنرانی افرادی چون خودش - پیمان - توسلی - سحابی - حجتی کرمانی - شیخ علی‌تهرانی - مفتاح و پخش «وسیع و آزاد اعلامیه‌های آقای خمینی» و کوشش برای گردهم‌آوری «همه طبقات و افکار (منهای کمونیست‌ها) و نمایش‌دهنده‌ی وحدت و قوت» این چنینی. در ادامه‌ی نوشته می‌رساند به اینکه؛ در پی یک «جبهه ملی - اسلامی مشابه با نهضت مقاومت ملی، از

گروه‌ها و شخصیت‌های محدود وفادار به مبارزه و آلوده نشده به دستگاه و دربار، در اردیبهشت ماه ۱۳۵۷ تشکیل گردید و فقط روحانیت مبارز از مشارکت حضوری در جلسات و اعزام نماینده خودداری نموده بود و یکی از آقایان که سابقه‌ی دوستی با دکتر بقایی دارد اظهار می‌داشت که تردید ما به دلیل طرفداری بعضی از شماها از دکتر مصدق و عدم تسلیم مطلقتان به آقای خمینی است.

بازرگان، همواره کوشش داشت جمعی به وجود آید، از گرایش‌های گوناگون، که اسلام‌چیرگی داشته باشد در آن و بی‌توجه از همسویی بایسته‌ای از دیدگاه‌های هم‌آهنگ و نهضت آزادی و دوستان او تعیین‌کننده!

اگر جز این بود، دیگران را «تکرو» می‌خواند، چنانچه در امضاء «سه نفر» که او و سحابی نیز قرار بود امضا کنند، ولی از آن سر باز زدند، که انگیزه‌ی آن، اصرار بازرگان، که بسیاری را می‌خواست در امضاء آن نامه به «شاه» شرکت دهد، و سنجابی و بختیار و فروهر نمی‌خواستند و بر این بودند، که گذشته‌ی اینها بنا بر وجود داشته‌هایی در زندگی‌شان، نمی‌توانند بپذیرند و یا بایستی دیگرانی را هم بر آنها افزود، که بازرگان نمی‌خواست، لذا، پس از آنکه آن «سه نفر» نامه را به امضاء خودشان به شاه فرستادند و بسیار اثربخش شد، آنها را «تکرو» و کسانی خواند که؛ «پذیرش حرکت مشترک جبهه‌ای عام را» نداشته‌اند؟!

برای او بیش از هر چیز؛ - دارنده‌ی بینش اسلامی و روحانی‌زاده بودن - ضد کمونیست، هرچند چون امینی، مهره‌ی آمریکا و... باشد و تا آنجا که روابط با آمریکا را پذیرفتن، بی‌آنکه مهره‌ای به‌شمار آید، چنانچه در رابطه با «شریف امامی»، آشکار می‌نویسد و مبارزه با او را نادرست می‌خواند، چه از سوی نیروهای ملی و چپ، و چه بخشی از روحانیت و...؟!

در این مورد می‌نویسد؛ «... شریف امامی، روحانی‌زاده‌ی مردمدار، اعلام آزادی برای مطبوعات نمود. حقوق کارکنان دولت را بدون توجه به کسر بودجه‌ی هنگفت و ورشکستگی بیشتر مملکت، بالا برد و برای کم کردن فشار مسکن روی طبقات ضعیف و متوسط محدوده‌ی پنج ساله‌ی شهر تهران را تا محدوده‌ی ۲۵ ساله توسعه داد و مهمتر از همه آنکه سال شاهنشاهی را که مظاهر تسلط فرهنگ باستانی استبدادی علیه روح اسلامی بود الغا نموده تقویم‌ها را به سال هجری شمسی بازگردانید.

او، آشکارا بیان‌گر است، که گذشته‌ی مهره‌هایی چون شریف امامی و تبهکاری‌های رخ داده در دوران او و در مقام و مکان‌های قرار داشته‌اش نیست، او «روحانی‌زاده‌ی

مردمدار» بودنش را می‌پسندد و بازگردانیدن سال «هجری شمسی» را، که بنا بر بینش کژاندیش او «سال شاهنشاهی» نمودار «تسلط فرهنگ باستانی استبدادی علیه روح اسلامی» به‌شمار رفته می‌خوانده است. او اگرچه به بازتاب شاه و دولت اشاره دارد، در پای پس نشاندن آنها در برابر مبارزات مردم، ولی این کار رفتاری «شریف امامی» را از ابتکارات «روحانی» زاده بودن او می‌شناسد و به نیروهای دیگر خرده می‌گیرد، چرا با دولت او نیز ادامه‌ی ستیز و مبارزه گزیدند و اقدامات او را «حمل بر فریبکاری و دام‌اندازی» کرده‌اند و «قهر و پرخاش به‌جای تشویق و...» از خود نشان دادند؟!

کار رفتاری و برجسته کردن و تلاش‌های بازرگان، همواره به دور آنچه می‌گشت که نمونه‌هایی از آن نشان داده شد، چنانچه در همین کتاب و برنمایی «کانون وکلا» و انتخاب سال ۱۳۵۷ را یادآور است، که نیروهای ملی و چپ و نیز پاره‌ای از «نهضت آزادی» توانستند پیروزی به دست آورند و «کانون» را از چنگ دولت و... در تهران بیرون آورند. او گونه‌ای به آن اشاره دارد، نیمه راست می‌نویسد؛ «انتخابات کانون وکلا وسیله‌ای شد که امثال صدر حاج سید جوادی، نزیه، دکتر لاهیجی و مسعودی حائز رتبه‌های بالا شده...» و این‌گونه با آوردن نام وابستگان به «نهضت آزادی» در آن زمان چون «صدر حاج سید جوادی - نزیه - لاهیجی»، کانون را در دست آن جمعیت افتاده بخواند و با آوردن نام «منوچهر مسعودی»، وابسته به «حزب ملت ایران»، گوشه چشمی نیز به نیرویی «ملی» نشان داده باشد، ولی پرهیز دارد از بردن نام «صادق وزیری - هدایت متین دفتری و...» که پهنه‌ای دیگر دیدگاه «اجتماعی - سیاسی» آنها بود، و با «نیمه‌ای» از راست گفتن، دروغ «بزرگی» را خواسته و یا ناخواسته می‌گوید.

این بینش تنگ‌نظرانه‌ی «مذهبی» را نه تنها در بازرگان می‌توان دید و بسیار برشمرده بوده‌هایی دیگر، که در دیگر وابستگان «نهضت آزادی» که حتی، «آیت‌الله طالقانی» و بیشتر و بیشتر نمایانی دارد در کسانی چون «ابراهیم یزدی». او به راحتی می‌تواند و یا می‌تواند زشت‌گونه‌ترین روش کارهایی را به کار گیرند، در برابر هم‌آوردی و از میدان به در سازند دیگر و دیگرانی را به سود «گروه» خود، که برچسب دروغ زدن یکی از روش‌های رایج آنها بوده و می‌باشد.

بی‌گفت و گو، در میان همه‌ی گروه‌های سیاسی، کم و بیش این‌گونه تنگ‌نظری‌ها وجود دارد و افرادی چون یزدی برای پیشبرد نیروی سیاسی خود، دست به زشت‌کاری‌هایی چنین می‌زنند با این بینش ناپسند که «هدف» می‌تواند «روش» به کار گرفته را توجیه کند!؟

ولی، به ویژه با تکیه به آنچه در پی قیام ۲۲ بهمن و سپس پای گرفتن «استبداد اسلامی» دیده شد و می‌شود، پایوران روحانی و اسلام‌پناهان سیاسی، بیشتر توانایی به کار برده‌اند و «مذهب» را ابزار گرفته‌اند، تا به «قدرت» رسند و یا نگهدار «قدرت» باشند، که به دست آورده‌اند. در این راه «شوم»، هر نادرستی را «درست» و هر راست و درستی را «ناراست و نادرست» برنمایانند و از برچسب‌زنی نهراسند و بی‌پروا آنچه روند و گویند، که تلخ‌ترین میوه‌ی کشنده‌ای را برای جامعه‌ی ایران، و حتی جهان، به بار آور باشد!؟

نمونه‌ی کار اسلام‌باوران سیاسی چون «ابراهیم یزدی»، در پیشبرد نیت‌های خود به سود «نهضت آزادی» و یا «جامعه‌ی روحانیت» مبارز خوانده، و دیگر گروه‌های مذهبی آن دوران پیش از «قیام ۲۲ بهمن» را می‌توان در جای جای «پیام مجاهد» و یا آنچه دیگر در آمریکا-اروپا و... چاپ‌پخش کرده‌اند دید و خواند.

از جمله است، انتشار جزوه‌ای، تهیه شده‌ی «نهضت آزادی ایران-خارج از کشور»، در شناساندن سازمان‌هایی که «اتحاد نیروهای جبهه ملی» را به وجود آورده بودند، که «حزب ایران-حزب ملت ایران و جامعه‌ی سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران» باشند. در این جزوه، نه تنها، با آوردن پاره‌ای «کارت تبریک-اعلامیه-نامه و...»، نوشته‌هایی از حزب‌های بالا، در بیان نفرت خود از «ایران باستان» و یا به آنچه این نیروهای سیاسی می‌اندیشیده‌اند و...، که زخم‌نشانی به «بنی‌صدر» نیز، چرا که چاپ‌پخش همه‌ی دیدگاه‌های سیاسی را در «خبرنامه» و «کمیته برای دفاع از...» و یا دیگر چاپ‌پخش شده‌ها، همت خویش داشت و همواره با «حزب‌ها»ی نامبرده، که به وجود آورندگان «جبهه ملی سوم» بودند، همکاری تنگاتنگ می‌نمود.

ابراهیم یزدی و با او بودگان اسلامی و در «نهضت آزادی» جمع شدگان، با این روش کار زشت، بر این بودند که به آیت‌الله خمینی بنمایاند که فروهر و دوستانش، دوران «ایران باستان» را پر شکوه و به ارزش‌های فرهنگی چون «نوروز» اهمیت زیاد می‌دهند و، حمله‌ی «اعراب» به ایران و لذا «اسلام» را خوش ندارند. با این «درست» بودن‌ها، حزب ملت ایران را، در پیش چشم آیت‌الله خمینی «ضد اسلام» و بنا به گفته‌ی خود «گیر و آتش پرست و...» بنمایاند و همین‌گونه نویسی و برداشت به بارآوری برای «آیت‌الله صدر»، از «حزب ایران و جامعه سوسیالیست‌های...»، به گونه‌ای که از «درستی‌هایی» برخوردار باشد، ولی کینه‌زای در دل «واپس‌گرایان» پیرامون آیت‌الله خمینی و خود او شوند!؟ در دام چنین «تنگ نظری» و به کارگیری روش‌های حقیرانه‌ی

گروهی‌گری و واپس‌گرایی، تا به آنجا رفتن، که «بنی‌صدر» را هم از چشم آیت‌الله بیاندازند و به او بیاورانند، که او همکاری تنگاتنگ، نه تنها با این‌گونه جریان‌های سیاسی و شخصیت‌ها دارد، که در برون از ایران و در «کمیته برای...» با کسانی که «کمونیست» می‌باشند همکاری می‌کند!؟

یزدی و دیگر با او همراه بوده، در جزوه‌ی یاد شده، در این مورد، این‌گونه می‌نویسد که؛

«۲- کمیته دفاع از حقوق بشر و پیشبرد آن - پاریس - علاوه بر سیس، در پاریس «کمیته برای دفاع از حقوق بشر و پیشبرد آن در ایران که بلافاصله پس از اعلام موجودیت اتحاد نیروها و با ابتکار عناصری نظیر سلامتیان (مارکسیست)، خانم خانلری (مارکسیست) و آقای بنی‌صدر و برخی از فرانسویان تشکیل شده است نیز با اتحاد نیروها رابطه برقرار کرده» است، و همین‌طور به «گروه خبرنامه» پرداخته است. اگر این آغاز بخش و بند اول از آن به درازا کشید، بایستگی داشت به فراگشایی و نشان‌دهی آنچه تاکنون گذشته و سپس می‌گذرد، چه در پیوند با «آمریکا - شاه» و نیز نیروهای مبارز در برابر «آمریکا»، از یک سوی، و دیگر سوی «استبداد - نیروهای مخالف» و رویارویی و چگونگی هریک از این نیروها، چه در برابر یکدیگر و چه در برابر «استبداد» و دولت‌های گزیده شده‌ی او، تا بیان و فهم رویدادهای پسین را آسان سازد.

۲-۳- به رگبار بستن مردم در «هفدهم شهریور»، کارساز «نظام استبدادی» گردید و راه هموارساز به سود «سیاسی - مذهبی»‌ها!

نبود «آزادی» و روز به روز چیرگی گرفتن «خودکامگی» بر هستی ملت ایران و رخنه‌ی چنگال آن در کالبد همه‌ی امور اجتماعی، بازتاب نفرت میان مردم را به بار آورد، از پی کودتای ۲۸ مرداد، که روز به روز ژرف‌تر در رگ و پوست لایه‌های گوناگون اجتماع فرو نشست و درازنای و پهنای جای میهن را آن‌گونه پر نمود. در چشم مردم و حتی روشن‌بین‌ترین شخصیت‌های «اجتماعی - سیاسی» جامعه که نبینند و یا کم اهمیت دهند، واپس‌گرایی در حال جای‌گرفتن و آهسته و آهسته به کسوت «جانشین» درآمدن و به «شدن» درآمدن «استبداد اسلامی» چند بار وحشی‌تر و خون‌ریز و تبه‌کارت‌تر از پیشین، که حداقل در پهنه‌هایی پیشرفت‌هایی را به بار آورده بود. آنچه را با رگبار مردم در «هفدهم» شهریور ۱۳۵۷، که به «جمعه سیاه» نام گرفت،

«شدنی» گردید، همه سویه به سود «سیاسی - مذهبی»ها، که هر گونه گزیر راهی را می‌بندد، جز تن دادن همگان به پیروی از پیام و دستورهای سیاسی «آیت‌الله خمینی»، نماد تام واپس‌گراییِ سر بر کشیده، که جز جان‌شینی خود، خواستی دیگر را بر نمی‌تابد!؟

خواننده‌ی پیگیر این نوشته، به یاد می‌آورد که واپس‌گرایی همزاد استبداد شاهی در ایران بوده، در جنبش ناکام انقلاب مشروطیت آسیب سخت دید و کار رفتاری‌های «مردم‌سالارانه» گونه‌ای بود، که این دو «دولت» استبدادزای پشت و پناه یکدیگر بوده، با هم به نیستی گرایید در هستی «اجتماعی - سیاسی» ایران. کودتای ۱۲۹۹ انگلیس سرانجام رضاخان را «رضا شاه» نمود، که کوشش‌های روحانیت، نماد و واپس‌گرایی آن دوران، در به «شاهی» رسانیدن «رضا خان» کارگر افتاد به سود «استعمار انگلیس». رضا خان، پیش و چندی پس از نشستن بر تخت «سلطنت»، به بازی‌های اسلام‌پناهی خود، برای جلب روحانیت، در برپایی روضه‌خوانی - دسته راه‌اندازی و شام غریبان پاداری و کاهگل به سر مالیدن و پای برهنه، پیشاپیش دسته راه افتادن - چوب زدن زنان تپیا خورده‌ی جامعه را، بنا بر خواست روحانیونی چون «آقا جمال» و... ادامه می‌دهد. رفتار زشت چوب زدن تا حد «خون بالا» آوردن زنانی، که خود مورد استفاده‌ی همیشگی‌اش بود، چرا که واپس‌گرایی انگلیس پسند، دست یآوری‌اش به پشت او، او را به سلطنت برکشیده بود!

با استواری گرفتن پایه‌های «قدرت» استبدادی‌اش، و پیروی از ترکیه‌ی «آتاتورک»، روی به اقداماتی دارد، که هر چند پسند انگلیس و خواست استعماری را داشت، ولی پاره‌ای از آن اقدامات، چهره‌ای ترقی‌خواه، در چشم لایه‌هایی از اجتماع به جای می‌نشانند. هم‌اکنون نیز، بسیارانی، بنا بر آن دوران تاریخی، مثبت ارزیابی دارند، به ویژه در رابطه‌ی گسیل دانشجو به خارج و اقداماتی از این دست و نیز مورد «کشف حجاب»، آنچه را که اگر «مردم‌سالاری»، در پی جنبش مشروطیت پای می‌گرفت، ژرف‌تر و گسترده‌تر، انجام می‌پذیرفت، که سخن این نوشته نیست!

گزین کار رفتاری‌خشن و سرکوبگرانه‌ی او در پیشبرد اقداماتی که رنگ و بوی پیشرفت و ترقی داشت، چون «چادر» و پوشش زنان و واکنش‌های روحانیت، و بازتاب کنش و واکنش‌های یاد شده، چیزی سودمند برای روحانیت و واپس‌گرایان بپا داشت، و آنها ستم‌دیده در چشم مردم شناخته شدن و به آنها آبروی اجتماعی داد!

واپس‌گرایی و آبروی «اجتماعی - سیاسی» گرفته‌ی این نیروی آسیب‌رسان، در پی

بیرون رانی رضا شاه و جنگ جهانی دوم فزونی می‌گیرد و تا آنجا که «آیت‌الله کاشانی» نماد برجسته‌ی آن، موقعیت ویژه‌ای در پهنه‌ی سیاسی می‌یابد. پیروان او، چون «فداییان اسلام» دست به ترورهای وحشتناکی می‌زنند و پرهیخته مردی چون «احمد کسروی» را می‌کشند و سپس بنا بر خواست «شاه - قوام‌السلطنه و دولت او - نمایندگان در مجلس» و صد البته پیشوایان اسلام آزاد می‌گردند و ادامه‌ی چنین ترورها و آزاد شدن‌ها، تا ترور حسین علا ادامه دارد، و مورد توجه شاه و... می‌باشند.

در دوران کوتاه دولت «ملی مردمی» مصدق، با بود «آزادی» است، که چهره‌ی این نیروی آسیب‌رسان، مورد ارزیابی و در انزوا قرار می‌گیرد، در برابر دولتی که برآورنده‌ی خواسته‌های «تاریخی - اجتماعی» ایران می‌باشد.

بازتکرار آنچه در گذشته فراگشایی شد، بایستگی داشت به شناخت بیشتر از بود و نبود «آزادی» و بازتابی از آنچه بر جای می‌نماند، که هم در آینده‌ی دورتر با آن سروکار است و هم آنچه را که در این بند «۲-۳» از این بخش، مورد بررسی قرار دارد.

در پی کودتای ۲۸ مرداد و دفاع روحانیت از «شاه» و کودتا، به زیان مردم و دولت مصدق، دفاع‌کنندگان بی‌آبرو و سخت از چشم مردم افتادند، همان نیرویی که آبرویی، در پی جنگ جهانی به دست آورده بود، که نماد آن را می‌توان «آیت‌الله کاشانی»، و پیروان او، از فداییان اسلام گرفته تا گمنامانی چون خمینی، که سپس آیت‌الله خوانده می‌شود، دانست.

واپس‌گرایی این نیرو تا بدانجا مورد سرزنش قرار گرفته بود، که در پی پانزدهم خرداد، در رهبری جبهه ملی، در زندان، شکاف افتاد، که باید و یا نباید «اعلامیه» نوشت و محکوم ساخت «شاه» را، بنا بر آن سرکوب و خون‌ریزی رخ داده؟! پاره‌ای چون «اللهیار صالح - کاظم حسیبی - مهدی آذر و...» که سخت نیز اسلام‌باور و پای‌بندی شدید به انجام دستورهای اسلامی داشتند، از امضاء آن نوشته دوری جستند تا مبادا از دید مردم و... همراه با واپس‌گرایی در حال شکل و رشد گرفته، خوانده شوند. پاره‌ای دیگر، چون غلامحسین صدیقی - داریوش فروهر - شاپور بختیار و... آن نوشته و امضاء زیر آن را بایسته می‌شمردند، در دفاع از هر شهروند ایرانی، که حقوق او در تیررس آسیب قرار گیرد، هرچند واپس‌گرا و یا... باشد، و نیز محکوم کردن سرکوب و کشتاری را که انجام گرفته بود.

گذشت زمان، با فزونی گرفتن خودکامگی شاه و تبهکاری‌های فزاینده‌ی «اجتماعی

- سیاسی» برگرفته از آن در پهنه‌های گوناگون، کار را به آنجا می‌کشاند، که شخصیتی چون «اللهیار صالح» را نیز، از سال ۱۳۴۵ به بعد ناامید و «تمام روزنه‌ها و راه‌های نفس کشیدن را در این کشور مسدود شده» بخواند و یادآور شود که؛ «طرفدار نظریه‌ی روحانیون شده‌ام - امید به خدا و به تحولات آینده» دل‌بسته‌بادارد!؟

نگارنده، دل‌بستن صالح به آینده و طرفدار روحانیون شدن را برگرفته از اسناد سفارت آمریکا دارد و بنا بر شناختی که، هم بنا بر خواننده‌ها و شنیده‌ها و هم شخصی از او دارد، سخت شگفت‌زده شده، نه از آن روی که اللهیار صالح به این راه امید می‌بندد، از این روی که اندازه‌ی خودکامگی را که بازتابی چنین به‌بار آورده است!؟

اللهیار صالح، که سخت اسلام‌باور است، اگرچه سخت ضد واپس‌گرایی و با چنین شناختی از واپس‌گرایان، سد ورود «نهضت آزادی» به جبهه ملی بود و جلوگیری امضاء اعتراضی شد در اعلامیه‌ای که از آن سخن رفت و شکاف میان رهبران «جبهه ملی» در زندان به‌وجود آورد، در رابطه با ۱۵ خرداد. چرا که، نمی‌خواست مبارزه‌ی نیروهای «ملی مردمی» رنگ و آب مذهبی به خود گیرد و در دید مردم واپس‌گرایی شمرده شود!؟

اللهیار صالح، کهنه‌کارترین شخصیت «جبهه ملی»، که همواره شاه و بنا بر خواست آمریکاییان به او پیشنهاد نخست‌وزیری و... شد و از پی کودتای ۲۸ مرداد نپذیرفت. او که هرگز گردن نهاد به خواست «شاه» و پیرامونیان او که آموزگار «ولیعهد» شود و تربیت او را بپذیرد. اللهیار صالح، که در دولت قوام وزیر دادگستری بود و وزیر بار خواست «شاه» - دولت و روحانیون» نمی‌رود که می‌خواستند قاتل کسروی را آزاد کنند، که پس از کناره‌گیری او و وزیر جانشین او شده، خواست پشتیبانان تروریست‌های واپس‌گرا به اجرا درمی‌آید.

اللهیار صالح، که با همه‌ی نیروهای سیاسی، دارنده‌ی هرگرایشی، از جمله «آیت‌الله کاشانی» و دیگر واپس‌گرایان سر و کار داشت و نیک آنها را می‌شناخت، و نیز مورد احترام سیاست‌گذاران آمریکا و هم «شاه» بود، به جایی می‌رسد، بنا بر آنچه در اسناد سفارت آمریکا آورده شده، که «شاه را به خاطر روش ریاکارانه‌اش» و اینکه «هر شخصی با شهرت خوب هیچ‌گونه ارزشی برای سیاست آمریکا قائل نیست». در پی آن همه تجربه و آزمون، آن هم در نیمه دوم آذر ۱۳۴۵ است، به این داوری و ارزش داوری رسیدن درباره‌ی شاه و پشتیبانان آمریکایی او، که نگارنده فشرده شده‌ی آن را آورد! در حالی که آشکارا، خودکامگی و تبهکاری‌های شاه در سال‌های ۵۰ فزاینده‌ی بیشتری را

دارد و همراهی آمریکا با «استبداد» و زشت‌کاری‌های او تا قیام ۲۲ بهمن، اندازه‌ای نمی‌شناسد!؟

اللهیار صالح، که پاره‌ای از دشمنان فکری او، چون «نهضت آزادی» و مهدی بازرگان به او در رابطه با آمریکا، خرده‌گیری و به برچسب‌زنی روی آورده بودند و کناره‌گیری او را از سیاست، سخت به انتقاد گرفتند، در اسناد سفارت آورده شده که او می‌گوید: «سیاست استعماری ایالات متحده با آموزش و تمدن آمریکایی تفاوت دارد، درست به همان صورت که سیاست استعماری انگلیس با آموزش و تمدن انگلیسی» و در هم‌سنجی میان این دو قدرت «استعماری»، انگلیسی‌ها را «قابل انعطاف» ولی «آمریکائی‌ها را سمبلی از خشونت» می‌شناسد. برای او آشکار شده می‌باشد، که آمریکایی‌ها «اصرار به همکاری با عوامل غیر معروف، ستمگران یا افرادی که دارای خصوصیات ستمگرانه می‌باشند، دارند و آنها فقط عواملی را حمایت می‌نمایند که از تنفر و انزجار نسبت به جامعه‌شان لذت می‌برند. هر کس که نسبت به رعایت اصول انسانی متعهد است و یا هر شخصی با شهرت خوب هیچ‌گونه ارزشی برای سیاست آمریکا قائل نیست» و در سخنان خود روشن‌ساز است به اینکه؛ «هر کس که از همکاری با آمریکایی‌ها امتناع ورزد متهم به دستکاری با کمونیست‌ها» می‌شود و گزارش‌نویس، یادآور است، که صالح سخنان صدیقی را مورد تایید قرار داده، که زشت‌کاری‌های دولت، نیروهای میهن‌پرست و جوانان آرمان‌خواه را به سوی «کمونیسم» و همکاری با آنها می‌کشاند!

تاکنون، تکیه به داده‌هایی تاریخی، چه از زبان خاطرات و چه اسنادی چون «اسناد سفارت آمریکا» و چه دیگر دیده و خوانده و شنیده‌هایی، نگارنده به این رسید که؛
۱- جنبش در دوران خیزشی شگفت‌پای نهاده که می‌تواند دست‌آوردی تعیین‌کننده به بار آورد.

۲- نیروهای «مذهبی» پیروان آیت‌الله خمینی، در برون و درون ایران بر این می‌شوند که از همکاری با نیروهای «چپ» دوری‌گزینند و راه خود را از آنها جدا بنمایانند در برابر چشم قدرت‌های جهانی، به ویژه «امپریالیسم آمریکا»، و از این جهت نیز، به کوشش آنها، و مناسب دیدن زمان، آیت‌الله خمینی اعلامیه می‌دهد و همکاری با این نیروها را غدغن و جایز نمی‌شمرد.

۳- نیروهای مذهبی از جمله «نهضت آزادی»، نه تنها مورد بالا را در نوشته‌های خود دستور می‌دهند، که همکاری با «مصدقی»‌ها و نیروهای ملی را رد کرده و تسلیم

«مطلق» و دستورات «آیت‌الله خمینی» را خواستار می‌شوند.

۴- این نیرو، از جمله «نهضت آزادی» و به ویژه دوستان بازرگان در برون از ایران، کسانی به مانند یزدی، برچسب «مارکسیست» بودن همانندانی چون خانم مولود خانلری - سلامتیان و... را دارند که «کمیته‌ی برای دفاع از حقوق بشر و پیشبرد آن در ایران» را با همکاری بنی‌صدر آغاز و دنبال کرده‌اند. دستوردهندگان برچسب‌ها، کسانی هستند، از نزدیکان دکتر بقایی و آیت‌الله کاشانی و... که در کودتای ۲۸ مرداد به سود «آمریکا-انگلیس» و به زیان دولت «ملّی مردمی» و ملت ایران به کار گرفته شدند. آنهایی که سخت با پیروان مصدق و نیروهای ملّی و چپ روشی ستیزه‌گرانه داشته‌اند بنا بر بینش چیرگی گرفته بر آنها. با بنی‌صدر نیز ناسازگاری دیدگاهی داشتند، برگرفته از آن بینش و اینکه چرا او در «*خبرنامه و کمیته برای...*» و دیگر نوشته‌هایش، از دیدگاه نهضت ملّی سخن می‌گوید و راه می‌گیرد و چاپ‌پخش‌کننده‌ی نوشته‌ها و سخنرانی‌های، همه‌ی افراد و نیروهای مبارز شده است؛ دارنده‌ی هرگرایشی، که رویاروی استبداد ایستاده‌اند!

ابراهیم یزدی - حسن حبیبی و...، که بنا بر خواست و یا دور از خواست پیروان آیت‌الله کاشانی و... در رابطه‌ی جمعیت «نهضت آزادی»، دست به این‌گونه نویسی داشتند و برچسب‌زنی، همه و همه برگرفته از دشمنی ورزیدن با نیروهای «ملّی مردمی» داخل کشور بود و به‌مانندانی چون بنی‌صدر، که هم‌آهنگی مبارزاتی را پسند داشتند، با نگهداشت گرایش‌های «اجتماعی - سیاسی» چندگانه، که سامانه‌ی «مردم‌سالاری» را سبب‌ساز و برآورده‌کننده، نه در گروهی و یا پیروی تام از فردی دنبال شود، که بازسازی استبدادی دیگر شود. یزدی و با او بودگان، نیک می‌دانستند که با هزاران من «سریشم» واژه‌ی «مارکسیستی» به کسانی چون «سلامتیان» نمی‌چسبد. آنچه را با این‌گونه زشت‌کاری‌ها دنبال داشتند، آسیب به نیروی «اتحاد نیروهای جبهه ملّی» و چپ ناوابسته و سازمان‌های دانشجویی درون و برون از ایران بود، و بدبینی به‌بار آوردن در آیت‌الله خمینی، به ویژه به زیان بنی‌صدر، که در آن دوران، سخت به او احترام می‌ورزید و شاید بتوان گفت بیش از آنها، به او اعتماد داشت. آنچه به روز به روز می‌گذرد؛

۱- «استبداد سلطنتی» هرگونه امکان به‌سازی در خود را ناممکن و ذهن جامعه را نیز به ادامه‌ی زندگی «مشروطیت» و باورمندی به اینکه «شاه» به قانون اساسی و حقوق ملت، درج یافته در آن، پای‌بندی نشان دهد، بدبین و به‌طور همه‌جانبه‌ای آن سامان را برچیده می‌خواهد.

۲- به موازات این خواست، هر چند همگان می‌گویند؛ «این برود هر که می‌خواهد بیاید»، جانشینی آیت‌الله خمینی و پیرامونیان واپس‌گرای او، بی‌برو برگردی خود را نمایان‌تر می‌کند و نشان‌گری دارد به اینکه هر سخن آیت‌الله، آتش برافروز و یا آب پاشیده شده بر روی آتش را مانند شده است.

دو شماره زده‌ای که بر پیشانی «ملت»، بنا بر آنچه «اجتماعی - سیاسی» خوانده شود و گرد تاریخ برگرده‌ی آن نشسته شده و می‌شود، نگین ساز می‌شود و جهان برون از ایران، جهان خواران، به ویژه آمریکا، از یک سوی و شوروی از دیگر سوی، چهار چشم، دنبال کننده‌ی روندی هستند که پای گرفته و ژرف استواری می‌گیرد؟! آمریکا، هنوز که هنوز است بر پشتیبانی از «شاه» سماجت دارد، اگرچه میان سیاست‌سازان کاخ سفید، در این مورد دو دلی جوانه می‌گیرد، و کاوش در این راه که اگر «شاه» رفتنی است، نیروی پشتیبان خود را به پشت کد امین نیرویی آورند، که خواسته‌های آنها را، کم و بیش، در پیش چشم دارد. شوروی نیز دریافته است، رفتن شاه را و به‌گردش درآوری مهره‌های از پیش داشته‌ی خود را، گرد آمده در اروپای شرقی و شوروی و... برای راهی ایران کردن؟!

آمریکا، زیر چشم دارد شوروی و وابستگان آن «قدرت» هم‌آورد را در درون و برون از ایران، به جنب و جوش درآمده و اینکه دیگر «آیت‌الله خمینی» را واپس‌گرا و... نمی‌خوانند و به زیان ۱۵ خرداد و خیزش‌های این‌گونه‌ای، زبان نمی‌گردانند به آنچه در گذشته به سود «شاه» می‌گردانیدند، و گویی همگان «عابد و مسلمان» گشته‌اند؟! نه تنها واپس‌گرا و... نمی‌خوانند، که «ضد امپریالیسم» - «در خدمت توده» و... خواندن اسلام‌پناهان و پیشوایان دین و آیت‌الله خمینی را، پیشاپیش همگان، و رهبری بی‌«هم‌آورد» برای مردم که تاریخ ساخته است؟!

شوروی نیز، زیر چشم دارد، رفت و آمدهای مشکوک پای گرفته میان نیروهای اسلامی پیرامون آیت‌الله را با مهره‌های بومی و یا ایرانی وابسته به سیاست کاخ سفید را، و در این کنش و واکنش‌ها، هریک از دیگری آزمون می‌گیرد و آموزش به اینکه، چگونه رود، تا آینده‌ی ایران پس از واژگونی «استبداد شاهی»، گردش کار در سود خود و یا حداقل، انگشتی در چند و چون سیاسی آن کردن را به دست آورد.

دولت‌های اروپایی نیز، چنین برنامه‌ریزی آینده‌ی خود را در پی استبداد شاهی که خیزش‌های مردم ریزش آن خودکامگی را نوید می‌داد، سامان دهنده می‌خواستند و جستجوگر راهی که سود آنها را شماره زند، به ویژه انگلیس، کهنه استعماری که همواره

میان جریان‌هایی، به ویژه «روحانیت» مهره‌های خود را داشت؟! می‌توان، بی‌اندک شک و گمانی، آمریکا و انگلیس را جستجوگر راهکاری دانست، در پی فروریزی استبدادِ شاهی، که هم ناسازگاری داشته باشند به پیروی «راه مصدق»، دارندگان گرایش‌های گوناگون، که ناوابستگی و ملی بودن، بنیاد دیدگاهی آنان را به وجود آورده است. از یاد نبرده‌اند آسیب‌های تاریخی استعمار انگلیس و امپریالیسم آمریکا، و همگامی این دو قدرتِ شوم به‌بارآور را، در رخداد کودتای ۲۸ مرداد، و چپ مستقل که بند نافش نه تنها به «شوروی» بسته نیست، که با چنگ و دندان ستیز دارد با جهان‌خواران. چپ ناوابسته به قدرت‌هایی که هریک خود را پایگاه «کمونیسم» جهانی می‌خواندند و بردگانی را در پهنه‌ی جهانی پیرامون خویش به اجرای خواسته‌ها و پراکندن «آیه»‌های خود به‌کار گرفته داشتند. چپی که بند نافش بسته بوده به نهضت ملی و یا جز آن، به ارزش‌های ملی ارج می‌نهند و در پی برپایی سامانه‌ای مردمی، کوشنده بوده و هستند!

این دو قدرت، در میان اسلام‌پناهانی در جامعه‌ی روحانی و جز آن، چه به گونه‌ی گروهی و چه فردی، کم و بیش هریک نیرو داشته‌اند. استعمار انگلیس از سال‌های سال پیش از کودتای ۲۸ مرداد، و امپریالیسم آمریکا در این دوران و پس از آن رخداد شوم، در پوشش روحانیت و جز آن، در آب نمک خوابانیده‌هایی را می‌داشتند، که ویژگی آنها «ضد کمونیسم» بودن باشد و «ملی»‌های سرسخت «مصدقی» بوده، نباشد؟! این افراد و گروه‌های پسند خواست این دو قدرت، یا «نهضت آزادی» بود که از سال‌های پیش کم و بیش در ایران، با سفارت آمریکا تماس‌هایی برقرار می‌کردند، همان‌گونه که «بازرگان» نیز یادآور و سنجابی نیز به آن اشاره داشت، و نیز وابستگان و با آنها بودگان در برون از ایران، به ویژه در آمریکا، به ماندنانی چون «ابراهیم یزدی - حسن حبیبی - قطب‌زاده» که از آنها سخن رفت و می‌رود.

یا آنهایی که «روحانیون مبارز» خوانده می‌شدند و بنا بر نوشته‌ی بازرگان در «انقلاب ایران در دو حرکت»، نمی‌خواستند و تردید نشان می‌دادند، حتی امضا با پاره‌ای همچون بازرگان را، چرا که طرفدار مصدق خوانده می‌شدند و «تسلیم مطلق» آنها را از خمینی خواستار بودند. کسانی که «سابقه‌ی دوستی با دکتر بقایی»، بنا بر گفته‌ی بازرگان، داشته‌اند و یا دیگرانی از این دست، پیروان آیت‌الله کاشانی - هیئت مؤتلفه - فداییان اسلام و خیل کسانی که «اسلام‌پناه شاه‌دوست» بودند، و در کودتای ۲۸ مرداد، به سود این «دو قدرت» جهان‌خوار شرکت داشته و عده‌ای از آنها جیره‌خوار استعمار

کهنه‌ی انگلیس، به‌شمار آمده بودند!

نیز، کسانی بینابینی رژیم استبداد در سرازیری واژگونی قرار گرفته، و با آمریکا یا انگلیس در تماس بوده، که هم‌زمان با «نهضت آزادی» و روحانیت نیز نشست و برخاست و رفت و آمد می‌داشته‌اند، چون «علی امینی - شریف امامی - سپهبد ناصر مقدم و...» را نباید از یاد برد!

قدرت جهان‌خوار دیگر، شوروی نیز که سازمان کهنه‌کار وابسته به خود «حزب توده» را دارد و افرادی که به آسانی می‌توانند به پوشش‌های گوناگونی درآیند، رخنه کرده در همه‌ی گروه‌ها، از جمله «اسلام ناب» و آن‌گونه روند که سیاست‌سازان سرمایه‌داری دولتی «تزار سرخ»، خواستار است.

اروپا، یعنی فرانسه - آلمان - ایتالیا و...، که فرد و نیرویی وابسته به خود در ایران ندارد، جز پاره‌ای که در چشم‌انداز خود، ایران ساخته و پرداخته‌ی این‌گونه سرزمین‌ها را می‌خواهند، چه در امور سیاسی و چه اقتصاد و دیگر نمونه‌های اجتماعی، و همین‌گونه است ژاپن، و حتی در مرتبه‌ای پایین‌تر از این سه کشور اروپایی!

بنابراین آورده‌ها و بوده‌ها، چشم آمریکا، که دست قوی یاری خود را به پشت شاه خودکامه داشت، و نیز چشم نگران آینده‌ی «سیاسی - اقتصادی» خود در ایران پس از فروریزی استبداد، به سوی آیت‌الله خمینی، و از میان با او بودگان، به آنهایی چون «ابراهیم یزدی» و وابستگان «نهضت آزادی» می‌دوزد و یا در میان «روحانیت مبارز» خوانده شده، که هم‌نفسی داشته‌اند با «آیت‌الله کاشانی - بهبهانی - بقایی و...» در کودتای «آمریکا - انگلیسی» ۲۸ مرداد، و یا دیگر جیره‌خواران استعمار انگلیس، در روحانیت ایران از دیرباز وجود داشته؟! آمریکا، و سیاست بازی با چند «برگ» در دست داشته‌ی خود را، چه هم‌آهنگ با «انگلیس»، و چه جدا از آن، از یک سوی همواره به شاه امیدواری می‌دهد و یادآور است که پشتیبان او خواهد ماند، و از دیگر سوی کوشندگی دارد به جستجوی به خود پیوسته‌ای از میان آنهایی که پیرامون آیت‌الله خمینی‌اند و از سرشتی برخوردارند که از آن سخن رفت؟!!

سیاست‌سازان آمریکا، به ویژه در پی کودتا، از چند و چون گرایش‌های گوناگون فردی و گروهی آشنایی پیدا کرده بودند، که خواننده می‌تواند، به نشانه‌هایی از آن، در «اسناد سفارت آمریکا» دست یابد، اسنادی که در آن آورده‌ها نباید شک کرد، جز آنچه را که به دستور آیت‌الله خمینی و گرد او گرد آمدگان است و ارتباط می‌یافته با «روحانیت» همراه با آیت‌الله و...، به چاپ و پخش آن روی نیاوردند و آنچه را هم که از

پیرامونیان آن آورده شده، نارسایی دارد، چرا که امام «مصلحت» چنین دانسته، بوده است!

بنا بر شناخت آمریکا و نیز انگلیس، و گزارش‌های گزارش‌گران آمریکایی در «اسناد» یاد شده، که از سال ۱۳۳۲ دنبال می‌شده است، به‌مانندانی چون «صدیقی-فروهر و...» را کسانی می‌یابند، که در این فراز، شخصیت خود را می‌نمایانند که؛ «... وی امروزه حول و حوش این متمرکز است که ایران باید از قید همه‌ی قدرت‌های بزرگ آزاد باشد». در فراز و سخن فروهر، تنها دیدگاه کار رفتاریِ ناوابستگی او نهفته نیست، که در جای جای سخنان صدیقی که گزارش‌گر، در همان شماره‌ی ۲۲ از «اسناد» و یا دیگر شماره‌ها آورده است، چنین گرایشی نمایان است و به‌مانند اینان هم!

گزارش‌گر، از زندگی فروهر که در سختی و «در یک محیط محقر زندگی می‌کند» ولی چه دیدگاهی درباره‌ی موردهای «اجتماعی - سیاسی» ایران دارد، در سال‌هایی چند تا قیام ۲۲ بهمن گزارش شده است به‌اینکه، کمک اقتصادی ایران نیاز دارد، ولی نمی‌بایست کمک‌ها گونه‌ای باشد که وابستگی به‌وجود آورد و «... این پول بایستی وارد مؤسسه‌های ثمربخش و تولیدی گردد و نه آنکه در جاهایی مصرف شود که به آسانی در معرض سوءاستفاده قرار گیرد و یا هدر رود» و برشمردن این هدرروی‌ها و تباهی‌ها را از یک سوی و در کجا به‌کار گرفته آمدن از دیگر سوی، که موردهای صنعتی و آموزش و پرورش فن‌آوری را یادآور، همراه با کارشناسان خارجی، ولی حداقل ممکن و دور از بهره‌وری‌های «قدرت‌ها»، در یک رابطه «بی‌طرفی» کامل.

او، بی‌ابهام در مورد شوروی و یا چین با آنان سخن گفته و زبان‌های «پیمان» نامه‌هایی چون «سنتو» و... را برمی‌شمرد و بر این بودن که؛

۱- اگر یک دولت و سامانه‌ی قوی و ملی بر سر کار باشد و تنگناهای اجتماعی وجود نداشته باشد، شوروی نمی‌تواند رخنه کند.

۲- شناسایی «چین» را بایسته می‌شمرد، در آن سال‌هایی که این کشور به رسمیت شناخته نبوده است. آن را برای ایران مناسب می‌داند.

۳- قدرت نظامی ایران را در منطقه و برای استقلال ایران ضروری می‌داند، ولی با دگرگونی‌های بنیادین، که نیرویی «ملی» به‌شمار آید و تنها و تنها در دفاع از میهن باشد و از سلسله مراتب زیان‌بار آن کاسته شود و با آموزش‌های بالا سامانه گیرد.

۴- در مورد «شاه» که باید «سلطنت» کند و نه «حکومت» و به خودکامه بودن او اشاره دارد و بی‌اعتمادی که از خود به‌وجود آورده است، و یقین خود را در مورد «شاه»

و به سود «بیگانه و امپریالیست» بوده، یادآور و می‌گوید «من مانعی نمی‌بینم از اینکه ما یک جمهوری در اینجا داشته باشیم».

۵- درباره‌ی «انتخابات» که آزاد نیست، و اگر آزاد بود «شکی ندارم از اینکه حداقل یکصد کرسی در مجلس به دست» خواهد آورد و جبهه ملی و «همه‌ی کرسی‌ها را در شهرهای بزرگ به دست خواهیم آورد».

۶- او اشاره دارد به علی امینی که مردم ایران «هرگز گذشته‌ی امینی را فراموش نمی‌کنند» که مهره‌ی آمریکا و قرارداد کنسرسیوم به امضا را بازخاطر دارد و در جایی می‌نماید به زیان‌بار بودن آن قرارداد.

۷- در مورد «اصلاحات ارضی» آمریکایی‌سند و زیان‌های ناشی از آن و چرایی آن هم سخن می‌گوید و در دیگر پرسش و پاسخ‌گونه‌های او در این گزارش‌ها، از «کارخانه‌ی فولاد» داشتن که «مادر صنایع» است یاد می‌کند و بایستگی آن، ولی در «کجا باشد و یا ظرفیت و ساختمان آن» چگونه بودن، که باز نیاز مردم ایران بخواند و رخنه‌ی بیگانه را فراهم‌ساز نکردن.

نیرو و ظرفیت حزب توده را در نارسایی‌های اجتماعی و کمبود غذا و آموزش و کمبود عدالت اجتماعی می‌خواند و باز هم بر این است که اگر «دولتی ملی» و سامانه‌ی «مردم‌سالاری» وجود داشته باشد، این نیروی سیاسی هیچ بردی نمی‌تواند داشته باشد. او به «سامانه‌ی» سوسیالیسم و برپایی چنین روابطی باورمندی خود را یادآور است، و زیان «سرمایه‌داری» را برای ملت ایران برمی‌شمرد و درباره‌ی «نهضت آزادی» هویدا می‌کند که؛ «به گروهی که خود را نهضت آزادی می‌نامد بسیار مظنون هستم» و از «مرحله پرت بودن» مذهبی آنها را «ماهیت بیشتر توطئه‌های انگلیس در ایران» می‌داند که از گذشته برمی‌آید و می‌گوید؛ «همچنین ترس دارم از اینکه آنها با بعضی از منافع ویژه‌ی بیگانگان نیز پیوند دارند». آنها را «ارتجاعی» می‌داند و «ورود آنها به جبهه ملی» را نادرست و بر این است که «من خود شخصاً علیه آنها» رای خواهم داد!

اگرچه او چنین دیدی و داوری را درباره‌ی «حزب توده» و «نهضت آزادی» بیان می‌دارد، که سخن از وابستگی و یا سر و سرّی با بیگانگان دارند، و در مورد دوستان بازرگان و یا خود او «ارتجاعی» بودن را هم یادآور است، ولی در مورد «جبهه ملی» و رهبران آن، به ویژه «اللهیار صالح - صدیقی»، ارزنده و ملی و مترقی می‌خواند آنها را و هرچند کوتاه، ویژگی هریک از این دو را برمی‌شمرد، که «مصدق» همواره جای خود را برای او داشته است. در همه‌ی گزارش‌های، خواننده می‌بیند چنین سخنانی را از

صدیقی و دیگران، که رهبران جبهه ملی به شمار می‌آمدند، که چکیده‌ی آن، از زبان فروهر به‌مانند یکی از آنها آورده شد، که سخنان او، بی‌پرده، گرد؛ ۱- استقلال ۲- آزادی و سوم برپایی دادگری‌های اجتماعی، در همه‌ی پهنه‌ها، دور می‌زند. در آخرین آن، تا پیش از قیام ۲۲ بهمن، از زبان او آورده شده؛ «انحلال ساواک - آزادی فوری تمام زندانیان سیاسی - فسخ محاکمات نظامی و سیاست خارجی مستقل، بر مبنای منافع کشور ایران» باشد!

در جای‌جای گزارش‌ها کاررفتاری‌های فروهر را در زندگی سیاسی پیش و پس از کودتای ۲۸ مرداد، گزارش می‌دهند همه‌ی گزارش‌گران که او؛ «موضعی اتخاذ کرد که بر بی‌طرفی و رهایی ایران از نفوذ خارجی تأکید داشت و فعالانه از نخست‌وزیری مصدق حمایت» کرده و در این راه گام نهاده است و «... معتقد است که برای پیشرفت باید از سوسیالیسم استفاده کرد و ملی کردن زمین و صنایع را در نظر دارد و طرفدار تعاونی‌های کشاورزی» است!

بسیاری از چند سویه، نه تنها به شخصیت او، که دیگرانی چون صالح - صدیقی و... گزارش آورده، و این چنین است درباره‌ی «بازرگان» و دوستان او و بنا بر چنین بوده‌هایی، سیاست‌سازان کاخ سفید، اگرچه ناهم‌آهنگ کار سیاسی فروهر و صدیقی و... را با «شوروی»، هم‌آورد بین‌المللی خود، آگاه بوده‌اند ولی کافی برای آنها نمی‌توانسته باشد. آنها در کند و کاوهای خود، در سود خواسته‌های «سرمایه‌داری» و دیدگاه امپریالیسم خود، «بازرگان» و دوستان او را مناسب‌تر می‌یافته‌اند، در فردای جانشینی برای «شاه»، و یا دیگر پیرامونیان «آیت‌الله خمینی»، که با آنها بتوانند کنار آیند!؟

مناسب سیاست کاخ سفید، در جانشینی «شاه»، اگر فروری‌اش‌گزی‌ناپذیر شد، زیر چشم سیاست‌سازان این قدرت، همراه با اوج گرفتن خیزش‌ها دنبال شده و گزین برای آنها و در سود خود بایستگی می‌گیرد. بی‌گفت‌وگو، بجز نمونه‌هایی چون «علی امینی»، نهضت آزادی و بازرگان، نیز خیل گرد آمده در «روحانیت مبارز» که پیروان «آیت‌الله کاشانی - مظفر بقایی و...» باشند، به شمار می‌آیند، چرا که نه تنها با سیاست آنها خیره‌سری ندارند، که در آن سوی راه می‌گیرند و به راه آورده خواهند شد. نیز، آشکارا است که آیت‌الله خمینی، شبکه‌ی آنها و از آنها ناگزیر حرف شنوی دارد و زبان مشترک «اسلام»، بنیاد پیوند میان آنها را به‌وجود آور است، و نه ارزش‌های «ملی مردمی» که می‌تواند برای قدرت‌های «جهان‌خوار» چون آمریکا، زیان به‌بار آورد.

از شگفتی‌ها اینکه، گزارش‌گران «اسناد»، به چهره‌های ناآلوده‌ای چون «اسدالله مبشری» و یا «ابوالحسن بنی‌صدر»، که کاررفتاری داشته‌اند ناخوانا با خواست «امپریالیستی» آنها، ابهام‌آمیز سخن گفته‌اند. برای «اسدالله مبشری» که حتی با حزب توده سخت ناسازگاری دیدگاهی داشته است و داده‌های زیاد تاریخی روشن‌گر آن است و علی‌امینی و... با او دوستی ژرف‌گونه‌ای داشتند، او را «یک کمونیست» و آنچه را به آن سند قرار داده‌اند، گزارش ساواک، سرلشکر حسن پاکروان است و یا علوی کیا و...؟! چرا که بنا بر همین داده‌های تاریخی «یک انسان خالص مذهبی بی‌شائبه، اما به طور تعجب‌آمیزی مخالف فساد» بوده و در همه‌ی دوران زندگی و قضاوت و... میان همگان، به پاکی و درستی، زبان‌زد بوده است؟! در مورد بنی‌صدر هم چون نتوانسته‌اند در سویی‌ی راه خود یابند، «ضد و نقیض» گو و در «جواب‌ها طفره» رونده می‌خوانند؟! هر چند به درازا کشید این بند، ولی بایستگی داشت به شناختن آنچه را که نبود «آزادی»، چه زیان‌هایی را بازتاب دارد و اینکه، قدرت‌های خارجی چون «امپریالیسم آمریکا» در پی آن نبوده و نیستند که سیاست‌های خود را در سویی‌ی جهت دهند که در آن «آزادی» پایه‌گیرد و احترام به «استقلال» ملت‌ها در نظر گرفته آید، تا از این رهگذر، از تباهی‌های گوناگون «اجتماعی - سیاسی» پیشگیری شود.

آنچه دنبال نشد، و به هر روی اوج هر روزه‌ی جنبش‌های مردمی، در سال ۱۳۵۷ فزونی می‌گیرد و بازتاب‌های کنش و واکنش‌ها به زیان «استبداد شاه» و در بستر پیروزی بی‌چون و چرا قرارگرفتن آیت‌الله خمینی، و در پرتو او واپس‌گرایی و زایشی، که با خود زیان همه‌جانبه‌ای را به بار می‌آورد برای «ملت ایران» و آسیبی سخت بر پیکره‌ی ارزش‌های «ملّی مردمی» می‌نشیند!؟

شاید بهتر باشد از شهریور ۱۳۵۶ و ماه رمضان این سال و پر شدن «مسجد قبا» سخن گفت که جای «حسینیه ارشاد» را می‌گیرد و سخنرانی‌های «اسلامی - سیاسی»، بنا به گفته‌ی بازرگان، باورنکردنی می‌گردد، و رفت و آمد مردم پایتخت و شهرستان‌ها و پنخس‌گسترده‌ی نوشته و گفته‌های «آیت‌الله خمینی» در آزادی کامل، به زیان دولت، و به ویژه «شاه» که در چشم مردم، هم نماد «ضد ملّی» و هم «ضد مردمی» درآمده، و بالا گرفته است.

زمان، زمانی است که بنا بر گفته‌ی بازرگان «نماز عید فطر سنگین در زمین قیطره شمیران به امامت آیت‌الله حاج سید ابوالفضل موسوی زنجانی» برپا می‌شود و بنا بر گفته‌ی «بازرگان» در برگیرنده‌ی «همه طبقات و افکار (منهای کمونیست‌ها) و

نمایش دهنده‌ی وحدت و قوت» به سود آنها، و بی‌گفتگو، چشم آمریکا به این «جانشین» دوخته می‌گردد.

خواننده، کم و بیش، به رویدادهای سال ۱۳۵۶ آگاهی دارد، که همواره چرخش چرخ را به سود آیت‌الله و «اسلامی - سیاسی» ادامه داشته و تندتر شده، به ویژه از فروردین ۱۳۵۷ و گسترش آن در همه‌ی شهرستان و شهرهای کوچک و بزرگ و صد البته تهران، زیر نام و به مناسبت «چهلیم» کشتار در تبریز! گونه‌ای راه‌گرفتن، که سود نیروهای مذهبی، برگرفته از «نهضت آزادی» و «روحانیت مبارز» خوانده شده و دیگر پیرامونیان آیت‌الله خمینی باشند و نیز، رنگ و بویی از «آمریکا» بی‌پسند، که آشکار جلوه‌ی آن را در ترکیب شورای «انقلاب» می‌توان دید، بنا بر خواست آیت‌الله خمینی که در جای خود آورده می‌شود.

خواننده، اگر به گاه شمار رخدادهای شهریور ۱۳۵۶، که ماه رمضان و پیر شدن «مسجد قبا» و سخنرانی و اوج‌گیری «اسلامی - سیاسی»، بنا بر گفته‌ی بازرگان توجه شود که نوشته و سخنان آیت‌الله خمینی در آزادی کامل پخش می‌شود و همه جاگیر و میان ایرانیان درون و برون، می‌یابد که چرخش چرخ به سود واپس‌گرایان شتاب گرفته و جز سخن آیت‌الله خمینی، سخنی دیگر چاره‌گری به شمار نمی‌آید و پیروان او یکه‌تازی را به سود خود چاره‌گر، و دیگر نیروهای مبارز، خواسته یا ناخواسته، کم و بیش راه دنباله‌روی را گزیر کار می‌یابند. همواره روند کار، در خشونت و سرکوب راه دارد، اگرچه عباس هویدا برکنار و آموزگار بر جای او می‌نشیند. در این زمان، دو جریان سرکوب نویسندگان و شعرا در آبان ماه و دوم آذر همین سال، سرکوب عده‌ای از وابستگان جبهه ملی و سخت آسیب‌رسانی و بستری شدن داریوش فروهر و شاپور بختیار، در کاروانسرا سنگی می‌باشد به دست گارد شاهنشاهی، که واپس‌گرایان نمی‌توانند از این دو رویداد به سود خود بهره‌وری کنند، و به گونه‌ای نیز در پی خاموش نگه داشتن آن برمی‌آیند!

اما، از هر رویدادی دیگر سود خود می‌جویند، چون گزارش عفو بین‌المللی و آنچه درباره‌ی حقوق بشر و رشد میزان دادباختگان سیاسی، و نامه‌های و اخواهی حقوق‌دان‌های ایران، چه گرد آمده زیر نام «قضات» و چه در «کانون وکلای دادگستری» و... همه و همه هموارساز آنچه را است که پیرامونیان آیت‌الله خواست دارند، با کوشش و تلاش «نهضت آزادی»، که پرچم سیاسی آنها را در دست دارد.

چرخ آسیب واپس‌گرایان به چرخش درمی‌آید بنا بر زشت‌کاری‌های پیاپی استبداد

سلطنتی و ناگزیری نیروهای ملی و چپ و تندی می‌گیرد با نوشته‌ی توهین‌آمیز به آیت‌الله خمینی در روزنامه *اطلاعات* و پی‌آمدهای سنگین آن، از جمله دو روز پس از آن، ۱۹ دی در قم و زرد و خورد و کشته و زخمی به‌بار آوردن. بالاگرفتن آتش و زبانه‌گیری هر دم فزون‌تر و پیوستن به ۲۹ بهمن و رویداد تبریز و باز هم کشته و زخمی و دامن زدن خشونت به خیزش‌های دیگری در شهرها و... سرانجام «اعتصاب غذای زندانیان» در زندان قصر، در بیستم اسفند، که بار خبررسانی آن در درون و برون از ایران به سود آنها ره می‌گشاید و «کربلای» دیگری را روحانیون و دیگر واپس‌گرایان به سود خود برپا می‌دارند، که «امام حسین» آن آیت‌الله خمینی، و «یزید و شمر و...» آن «شاه و...» می‌باشد، و یا با این و یا با آن، گرد و خاکی چنین چشم همگان را پر می‌کند؟! نگارنده در این روزها، بنا بر دریافت خود از بازتابی که این «گرد و خاک» می‌تواند برجای نشاند، با دست زدن به کاری که «گستاخی» خوانده شد، نامه‌ای تدارک نمود و به آیت‌الله خمینی در نجف فرستاد، که چکیده‌ی آن، این پیش‌بینی بود، که اگر «حضرت آیت‌الله... در رأس خیزش‌ها و... قرار گیرند، سویی جنش به سوی واپس‌گرایی راه خواهد گرفت و...»!

رونوشت آن را، زنده‌یاد عبدالرحمن برومند به ایران برد و به دو نفر یا... دیگری نشان داده بود، که همگان واژه‌ای را به کار برده بودند که «کار را گستاخانه» خواندن باشد، از جمله خود عبدالرحمن هم؟! اینکه «گستاخانه و یا...» بوده باشد یا نه؟! را نگارنده، خود نمی‌تواند داوری کند، ولی یک چیز را به گونه‌ی روشن می‌داند و یادآوری دارد، که اندازه‌ی رخداد ناگوار را نمی‌توانسته پیش‌بینی کند!

باور نگارنده بر این است که هرگز، نه «آیت‌الله خمینی» را تا این اندازه واپس‌گرا، و نه فریبکار می‌دانسته است و علی‌رغم شناخت و از وابستگیان «نهضت آزادی» و به ویژه بازرگان را هم، که هر چند سخت‌اسلام‌باور و کهنه‌گرا، ولی نه هرگز تا به این اندازه که سرنوشت ایران را به سود واپس‌گرایان، به پرتگاه کنونی بکشاند؟! دولت او و همگامان سیاسی‌اش، چون یزدی - حبیبی و... زمینه‌ساز آن شدند و آنچه به وجود آمد، در دوره‌ی او و به دست او و دوستانش، پایه‌ریزی گرفت!

آغاز سال ۱۳۵۷، و در نیمه‌ی اول فروردین، سلسله نمایش‌های خیابانی در شهرها و پایتخت و درگیری‌های برخاسته از آن، به مناسبت «چهل‌م» تبریز، سال ۱۳۵۶ به سود واپس‌گرایی را پی می‌گیرد و بر «قدرت اجتماعی» آیت‌الله خمینی فزوده می‌گردد. همواره آنچه می‌گذرد چون بمب‌گذاری در خانه‌ی «فروهر - سنجابی - مسعودی و...»

در ۱۹ فروردین - اعتصاب غذای زندانیان سیاسی و نمایش اعتراضی دانشجویان، در همبستگی با آنان در بیستم فروردین و هم‌آوایی با دانشجویان دانشگاه تهران، در بیست و دوم و سوم، در علم و صنعت تهران و تبریز و سپس فردای آن روز، در ۲۴ فروردین، بازار تهران دست از کار کشیدن. درگیری‌های این روزها با مأمورین شهربانی و انتظامی، واریز نمی‌شود به سود مبارزات مردم، که آنچه به‌بار می‌آورد برای جنبشی که رنگ و بوی مذهبی دارد، است و آیت‌الله خمینی رهبری آن را در دست. اگرچه برگردیده‌ی دانشجو و مبارزین دیرپای زخم می‌نشانند و کوشندگی آنان در سویه‌ی پیداری سامانه‌ی مردم‌سالاری، ولی با پای‌گیر شدن واپس‌گرایی، به گِل می‌نشینند.

رفتاری چنین زندگی سیاسی مردم ایران را در بر می‌گیرد، و روز بیستم اردیبهشت گماشتگان امنیت به خانه‌ی آیت‌الله شریعتمداری در قم یورش می‌آورند و کشته و زخمی و باز هم «چهلیم» دیگر در فردای این روز در اهواز - یزد و... و سالروز ۱۵ خرداد و نمایش‌های گسترده‌تر شده در تهران و قم و دیگر شهرها و آنچه نمایان می‌شود، اندک پای پس نشینی استبداد شاهی، با برکناری نصیری ریاست ساواک و ناصر مقدم که بر جای او می‌نشینند.

گردش کار همواره به سود «اسلام - سیاسی» و فزونی گرفتن، که چند سویه‌ای است، بازتاب آفرین به سود این نیرو؛

۱- زشت‌کاری‌ها و ادامه‌ی آن از سوی سامانه‌ی استبدادی به این قرار؛

الف - با پذیرش «شکر خوردن» نامه، همه‌ی زندانیان سیاسی با «آیت‌الله خمینی» همگامی و هم‌بینشی کامل داشته‌ای چون «حاج مهدی عراقی»، که از دوران «فداییان اسلام» و قتل زنده‌یاد «کسروی»، از پیروان آیت‌الله و سپس ادامه‌ی آن در «جمعیت‌های مؤتلفه» و قتل حسنعلی منصور، سخت‌کوش بود، و در سال ۱۳۵۵، با اوج‌گیری جنبش آزاد می‌شوند، در حالی که دیگران در زندان و دستگیری و... همچنان ادامه دارد.

ب - ریاست ساواک را «ناصر مقدم» و نخست‌وزیری را «شریف امامی»، که به نیروهای واپس‌گرا و نهضت آزادی نزدیک بودند، تا بنا بر پنداربافی‌های خود و یا شاید رهنمودهای سیاست‌سازان کاخ سفید و دیگران گرد او گرفته، از این راه بازدارنده شود خیزش‌های همواره روی به رشد را.

از یک سوی، ناصر مقدم را بر جای نصیری می‌گمارد، در ۱۵ خرداد و سالروز کشتاری که به دستور شاه و اسدالله علم، ساواک دست به آن جنایات زده است، و کنون ریاست آن را، از اجراگر آن روز گرفته و به دست همانندی سپرده که بینشی «مذهبی»

دارد و نزدیکی با واپس‌گرایان، از جمله نهضت آزادی، که به آن پرداخته خواهد شد، و از دیگر سوی، پاسخ نمایش‌های خیابانی روزافزون در تهران و شهرها، با سرکوب و... ادامه دارد!؟

ج - همچون گذشته، شبکه‌ی گسترده‌ی روحانیون بلند و کوتاه پایه، در سراسر کشور، در مسجدها و تکیه‌ها، امکان سخنرانی و... دارند و خبررسانی آنها و تبلیغ برای آیت‌الله خمینی و سامانه‌ی سیاسی باورمند بر آن را ادامه داشته، وسعت‌دهی می‌یابند، در حالی که همه‌ی نیروها، به ویژه چپ ناوابسته و ملی مردمی، در تنگنا همچنان، از هر نظر می‌باشند.

۲- و آنچه نیروهای چپ و ملی مردمی، به ویژه در این زمان با آن به سود «اسلامی - سیاسی»‌های یک‌تاز، به زیان فردای ایران و نیروهای مترقی و... کار رفتاری گزیده‌اند؛ **الف -** هر یک از این نیروها، در رفتار و سخن و نوشته‌های خود، به زیان دیگر فرد و گروهی جای گرفته در این رده، جهت می‌گیرند و زشت‌گویی می‌کند، به گونه‌ای که یا مستقیم و یا نامستقیم، کفه‌ی ترازو را به سود «آیت‌الله»، و لذا، واپس‌گرایان سنگین و سنگین‌تر می‌کند.

ب - «چپ» نیروهای ملی و ملی مردمی را، «لیبرال» و بی‌آشنایی و تمیزدهی، میان لیبرالیسم «اقتصادی» و یا «سیاسی» آنها را راست و آیت‌الله خمینی و پیروان او را «رادیکال» و با دادن «بار» نادرست و ناخوانا، تیغ جنبش را به سود واپس‌گرایی تیزتر و پایه‌های آن را میان مردم گسترانیده‌تر می‌سازند به زیان نیروهای باورمند به «سامان مردم‌سالاری» و پیروزی را برای «اسلامی - سیاسی»‌ها هموار می‌سازند.

ج - چنین روشی را نیز، نیروهای «ملی مردمی»، به زیان «چپ» و به سود «آیت‌الله»، و لذا واپس‌گرایان گرفته‌اند و هموارساز یورش‌آوری از سوی «اسلامی - سیاسی»‌ها به چپ فراهم شده و ادامه‌ی این کار، از چند سو، که هم پیروان نیروهای «مذهبی» در میان مردم را گسترش دهد و جانشینی را در ذهن جامعه بارآور شود و هم، آمریکا، جانشین مهره‌ی سوخته‌ی «استبداد شاهی» را در اسلام و «آیت‌الله خمینی» و پیروان، او بیابد. روش کار «ج - ب»، ساییدن قدرت این دو نیرو، به ویژه نیروهای «ملی مردمی» و مردم‌سالاری‌خواه را بود، که به سود واپس‌گرا و آنها را نیز به آن سوی، ناگزیر، راند! دو شماره‌زده‌ی بالا و بندهای چند، که بازتاب از دو سو به سود «واپس‌گرایی»، در جانشین شدن و شناخته‌درآمدن از سوی «ملت» به مانند‌گزینی «ملی»، و بیگانه را به مانند خواستی در سوپه‌ی «جهان‌خواران»، زمانه شماره می‌زند. درهم‌آمیختگی

می‌یابد به «شدنی» از آن موردها و دیگر موردهای از قلم افتاده، به راه‌گشایی «اجتماعی - سیاسی»، که آینده، بستگی همه جانبه گیرد درخواست و سخن آیت‌الله خمینی و پیروان او.

ویران‌سازان کوربین و سیاه دل «فداییان اسلام»، آزاد گردیده و از همه‌ی امکانات بهره‌مند، تا سازمان‌گیری کنند به رخداد آفرینی و ترس پراکنی در زمانی که نفرت مردم از استبداد شاهی به اوج رسیده و هیچ گوش شنوا و باوری به سخنان درست آن «دستگاه» همیشه دروغ‌پراکن و زخم‌نشان به جامعه، نمی‌دارند.

فاجعه در پی فاجعه، بی‌اعتباری خودکامگی همواره روی به فزونی، مهره‌های سوخته دوباره و چند باره به میدان آورده می‌شوند ولی این بار، زبون و توسری خورده در برابر «اسلامی - سیاسی»ها و لب‌گشوده به حقیر کردن خود در برابر «آیت‌الله» و پیروان او و برای دلجویی، همه‌گونه یاری رساندن به این «نیروی ویران‌گر» و شاه و پیرامونیان او را آسیمه‌سری روی به رشد در تنگنا می‌گیرد.

هرچه شاه و کاربدستان خودکامگی روی به سنگر خالی کردن‌اند، گونه سنگر خالی کردنی است، که به سود واپس‌گرایان، پیرامون آیت‌الله و پرکردن آن خالی شده‌ها را، پیشروی‌های آنها، جای می‌گیرد.

بنا بر سخن بازرگان «روحانی‌زاده و مردمدار» نخست‌وزیر می‌شود و به آنها آزادی می‌دهد و نیز «نصیری» آلوده دست در خون ۱۵ خرداد جای خود را به «ناصر مقدم» می‌دهد که با روحانیون و نهضت آزادی همراهی‌هایی دارد و در چنین آب و هوایی، نیروی «اسلام‌پناه»، همواره و مناسب راه می‌گیرند، در حالی که آیت‌الله خمینی می‌تازد به «کل نظام» ولی در لابلای سخنان او آغاز مبارزه‌ی مردم را از ۱۵ خرداد و «در این پانزده سال» چه سیه‌روزی استبداد سلطنت به بار آورده را یادآور است، چرا که تا پیش از این تاریخ را سیاهی و... نمی‌بیند و نمی‌خواهد ببیند!؟

اما، نیروهای ملی مردمی و چپ، ریشه‌دار و تاریخی «سامانه‌ی استبدادی» را یادآور، و در جای جای سخنان و نوشته‌های خود، پای‌گیری استبداد وابسته به بیگانگی «محمد رضا شاهی» را، از کودتای ۲۸ مرداد یاد می‌کنند، که پدران «واپس‌گرایی» و همپوش‌های «آیت‌الله خمینی» و فداییان اسلام و... در آن، به سود «آمریکا - انگلیس» و شاه‌فراری، و به زیان «ملت ایران» و دولت‌گزیده‌ی آن، شرکت گسترده داشتند، و «روحانی‌زاده‌ی مردمدار» بازرگان را هم، «استاد بزرگ فراماسونری»، آنچه بوده، و آنچه کرده به سود «بیگانگان» و در مقام «نایب‌التولیه بنیاد پهلوی» خدمت

به استبداد سلطنت و خیانت به «ملت ایران»، به درستی خوانده‌اند و آشکارا خواستار آنچه‌اند، که به گونه‌ی بنیادین در سود و خواسته‌های «تاریخی - اجتماعی» ملت ایران باشد، که در «اعلامیه»های خود، بارها، از جمله در پخش شده‌ای به تاریخ «دوشنبه ششم شهریور ماه ۱۳۵۷»، بی‌ابهام، بیان و برمی‌شمرند!

خواننده، روندی را در زندگی «سیاسی - اجتماعی» مردم پدیدار شده می‌یابد در این دوران، که از یک سوی خودکامگی راه به فروریزی می‌گیرد، در حالی که آن دستگاه با دستِ خود یاری‌رسان «واپس‌گرایی» است در جانشین شدن، بنا بر امکاناتی که آشکار و ناآشکار برایش فراهم می‌سازد. دستِ بیگانه، به ویژه آمریکا نیز بنا بر گونه روش کار در پیش گرفته و مناسب روش «امپریالیستی» خود و دید ادامه‌ی تالانگری، جانشینی این نیروی در حال «قدرت»‌پذیری را به کار می‌دارد.

این نیروی «قدرت»‌پذیر و روی به «جانشین» شدن، شاخه‌ای چون «نهضت آزادی»، چه در رابطه با مهره‌های دوگانه‌ی «بیگانه - خودکامه»‌ای چون «امینی - شریف امامی - قرنی و...»، زمینه‌ساز این جانشینی شدند و چه جدا از این مهره‌ها، خود در رابطه‌هایی که از مدت‌ها پیش با آمریکا برقرار کرده داشتند، چه در ایران و با سفارت آن و چه در آمریکا و... که یزدی و...، کار رفتاری این روابط را بر عهده داشتند.

در پیوند با این نیروی جانشین‌ساز، روحانیتی است، که گسترده شبکه‌ای دارد در جای جای ایران، در پشت آیت‌الله خمینی قرار گرفته، که بخشی همواره دعاگوی و جیره‌خوار «استبداد سلطنت» است، ولی روی به «قدرتی» دارد که جانشین شدن آینده را برای خود می‌خواهد و دیگر بخش آن، از پی‌گِل‌آلود شدن روابطش با «سلطنت»، چه «فداییان اسلام» و چه «هیئت موفقه» و...، از ۱۵ خرداد وارد گود مبارزه شدند و زندانی کشیدند و زخم بر پیکره‌ی آنها نشست، و این‌گونه «حقانیت» کاذب سیاسی گرفتند، یا به آنها داده شد، که آیت‌الله خمینی پیشاپیش همه‌ی آنها قرار می‌گیرد.

در روندی جامعه زندگی می‌گیرد، که نشانه‌های قدرت‌پذیری و جانشینی واپس‌گرایی، هر چند کم‌رنگ نمایان می‌شود، در برابر پررنگی به سر آمدن «استبداد سلطنتی»، اگرچه نماد آن، هنوز دستِ خود بر کمر زده و در سی خرداد این سال می‌گوید «هیچ‌کس نمی‌تواند مرا سرنگون» سازد و بر این ادعا که «هفتصد هزار نظامی، بیشتر کارگران و اکثریت مردم» ایران را پشتیبان خود می‌دانند؟!!

شیخ احمد کافی می‌میرد، هزاران هزار نفر مردم در پشت مرده‌ی او وزد و خورد با مأموران و کشته و زخمی بجای‌نهی، تندی آتشی که به سود واپس‌گرایی زبانه‌ی تیزتری

می‌گیرد و فزونی گرفتن با آغاز رمضان در نیمه‌ی دوم مرداد و آتش‌سوزی‌ها و نمایش‌های خیابانی و ویران‌سازی سینما - بانک - هتل و...!

موجی چنین و تیزی گرفتن ویرانه‌سازی‌ها، به‌مانند بازتاب‌های خیزش‌های مردمی، از جمله در شهرهایی چون اصفهان و نجف‌آباد و همایون‌شهر و... و حکومت نظامی برقرار شدن و آتش‌گشودن به روی مردم، از سوی بلندپایگان ارتش، چون «رضا ناجی» در اصفهان و به‌وجود آمدن گروه‌هایی چون «توحیدی صف» و بمب‌نهی در مراکز رفت و آمد مردم و زیان و آسیب به بارآوری از سوی این «اسلام‌پناهان»، در تهران و شهرها و...!

گردش چرخ گونه‌ای است که، واپس‌گرایان زخم می‌نشانند بر پیکر مردم و خون می‌ریزند و وانمود می‌کنند، که کار کار استبداد سلطنتی و... است، و آیت‌الله خمینی و به پشت او جمع شدگان نیز، برگردن دستگاه ساواک و... می‌گذارند و مردم را به این دروغ‌ها می‌باوراند! اما زشت‌کاری‌های استبداد وابسته به بیگانه، از پی کودتای ۲۸ مرداد و دروغ‌های شاه و پیرامونیان او و...، آن‌گونه چهره‌ای کریه ساخته در چشم مردم، که هیچ از دستگاه او باور ندارند، هر چند صد درصد راست باشد، و از آیت‌الله و دیگر واپس‌گرایان می‌پذیرند، هر چند صد درصد دروغ باشد!؟

نمونه‌ی بارز آن، روز ۲۹ مرداد و آتش‌سوزی جنایتکارانه‌ی واپس‌گرایان در سینما رکس آبادان که بیش از هفتصد و بیست و پنج نفر را به کام نابودی کشاند. دولت واپس‌گرایان را انجام‌دهنده‌ی این جنایت و پیروان آیت‌الله، و خود او، دستگاه خودکامه را و نیروهای «ملی مردمی» و بخشی از چپ، در شک و گمانه‌زنی نوشتند، ولی مردم، نه سخنان خودکامه و دستگاه او را باور داشتند، و نه به گمان و شک نوشته و گفته‌های نیروهای مترقی، گوش و چشم دوختند!؟ آنچه آیت‌الله خمینی می‌گوید و پیروان او، گوش شنوای آنها را پر کرد و چشم به نوشته‌های دروغ این واپس‌گرایان بسته داشتند!؟

اوج‌گیری خیزش‌ها، هر روز از روز پیش و هر ماه از ماهی که پشت سر داشت نمایان، شگفتی به‌بار می‌آورد و چشم‌انداز گویاتری به سرنوشت دستگاه سلطنت که فروریزی‌اش ممکن پذیر شده است، به ویژه مرداد و شهریور، که همراه است با خون‌ریزی‌ها و آتش‌سوزی و ویرانه‌سازی‌ها و گوناگون کار رفتاری‌های کور که واپس‌گرایان از خود برجای می‌گذارند و بر شانه‌های «شاه» و پیرامونیان او بار می‌شود. سیاست و مبارزات مردم ایران، با اندوه و دریغ رنگ و بوی شدید مذهبی می‌گیرد و

هر انسان ترقی خواه ملی و باورمند به اندیشه‌های مردمی، خواسته یا ناخواسته، سخن و رفتارش، آب و رنگ اسلامی دارد و از «مسجد» آغاز و به آن ختم می‌کند و این روش کار، از شهریور و آغاز «رمضان»، گویاتر است!

در تهران و شهرهایی چون شیراز - اصفهان - قم - مشهد - تبریز، راه‌پیمایی - نمایش‌های خیابانی مردم با شکستن و آتش سوزی و زخمی و کشته برجای نهدی، عادی می‌گردد در روزهایی چون ۱۹ و ۲۱ ماه رمضان، و در تبریز اعتصاب کارگری هم به آن افزوده می‌شود برای کسب «حقوق» که رنگ سیاسی نیز دارد با اعتصاب در کارخانه‌ی ماشین‌سازی.

آنچه درهم تنیده است و برگردی هر روزه‌ای که گذشته انباشته شده، به ویژه در دوران شریف امامی «روحانی‌زاده‌ی مردمدار و...»، در روز «عید فطر»، که سیزدهم شهریور و ۴ روز پس از آن، که جمعه‌ی سیاه خوانده شد! هفدهم شهریور است و به رگبار بستن مردم در میدان ژاله و زخمی و کشتاری، که بازتاب آن، همه‌ی گزیر راه‌ها را بسته شده، جز واژگونی استبداد سلطنت، که بی‌چون و چرایی می‌گیرد!؟

نماز عید فطر این سال را حجت‌الاسلام محمد مفتاح «امامت» دارد در قیصریه‌ی تهران، که پشت سر او نماز می‌گزارند هزاران هزار تن، که نیرویی از آنها «نماز نفرت» می‌گزارند به استبداد چیره بر ایران، بی‌آنکه «اسلامی - سیاسی» باشند، و یا حتی اسلام‌باور و یا...، که زیر این «پرچم» گرد می‌آیند، تا هم‌آهنگی گسترده‌ی اجتماعی انجام گیرد در براندازی خودکامگی!

به کارگیری «ابزاری»، به امید دستیابی «هدف» رهایی از چنگال استبداد، که پسین‌تر با واژگونی خودکامگی آن ابزار بیاساز سامانه‌ای گردید شوم‌آورتر از گذشته برای «ملت ایران»! دیو مهیب «استبداد اسلامی» چیرگی گرفته بر ایران، در این روزها و تکیه بر این ابزار و روش کار و «رزم‌آزمایی»هایی، شفته‌ریزی می‌شود چنین «تدبیر»هایی، همراه با بی‌گسست زشت‌کاری‌های «شاه» و دستگاه او، آیت‌الله خمینی و پیروان «اسلامی - سیاسی» او را در گردونه‌ی پیروزی نشانیده و تیز پای می‌گیرد به دستیابی «امید» واپس‌گرایان و به پوچی نشستن «امید» همه‌ی نیروهای «ملی مردمی» آرمان‌خواه!

هزاران هزار نفر زیر «پرچم» یگانگی، در پی پایان نماز، سرریز به سوی مرکز تهران می‌گردند و راه‌های شمیران قدیم - خیابان شاهرضا و سنگرگاه آزادی خواهان «دانشگاه»، لبریز مردم بی‌اخاسته می‌گردد با سر دادن «صلوات» و آنچه را که بار «مذهبی» داشت، و به خزانه‌ی «اسلام - سیاسی»، به پیشوایی «آیت‌الله خمینی» واریز

می‌گردید. پراکنده کردن «گل» از سوی زنان و مردان آزاده‌ی ایران، و دادن «گل‌های» زیبا و شاداب، از سوی دختران و پسران پر شور بپاخاسته به ارتشیان و ندا سر دادن «برادر ارتشی - چرا برادرکشی» را با «نهضت ما حسینی است - رهبر ما خمینی است» درهم آمیختند و به باور خود درآوردند، که گویی سراسر تاریخ و زشت‌کاری‌های واپس‌گرایان خون‌ریز را می‌بایست به فراموشی سپرد؟!؟

به خودفریبی روی آوری و از یاد بردن که این خیلِ واپس‌گرایان بودند که همراه «شاه» و دستگاه او و در سود «آمریکا - انگلیس»، در کودتای ۲۸ مرداد همکاری تنگاتنگ ورزیدند! پیشوایان «مذهبی» آنها، در پنخس «دلار»ها میان «جگرگی - طیب و...» و نیز زنان تپیاخورده‌ی اجتماع و... کوشندگی داشتند و کودتایی که راه به شکست داشت را به سود جهان‌خواران و مهره‌ی تخت و تاج‌دار برگرداندند و این چنین ننگ به بار آوردند!

فراموش شد و از یاد برده شد، کشتار پرهیختگانی چون «احمد کسروی»، به دستور و دست این نیروی وحشی عقب‌مانده‌ی خشک مغز، و سپس آزادی جنایتکارانی چون «نواب صفوی - عبد خدایی - امامی»ها، با خواست و تلاش آیت‌الله‌ها - دربار و دولت‌هایی چون قوام‌السلطنه‌ها و..؟!؟

ترفندی چنین فریبکارانه از سوی «اسلام» پناهان سیاسی پیرو آیت‌الله، و بی‌اعتباری همه‌جانبه‌ی شاه خودکامه و دستگاه و گردانندگان بر سر کار بوده اینک، همراه با گل‌پراکنی و ندای آزادی‌خواهی سرده‌ی و... همواره تکرار می‌شد این دروغ، که؛ «مزدور شاه جلاد - آتش به آبادان زد» و رخداد شوم نزدیک به بیست روز پیش، برگردن «شاه» می‌افتد و در باور مردم جای می‌اندازند؟!؟

دستگاه تبلیغاتی واپس‌گرایان، کارگشایی بیشتری را برای آنها داشت، تا دستگاه «استالین - هیتلر» و تبلیغات‌چی‌هایی چون «ژوزف گوبلز»؟!؟ با اندوه فراوان، به دست و زبان آزادگانی هم این هوچی‌گری‌ها امکان‌پذیر شد، با «سکوتی» که در پیش گرفتند و یا در سخن و نوشته‌های آنها، پرده‌داری گونه‌ای که می‌بایست انجام گیرد، در آن دوران، نشد، چرا که روی در رویی با خودکامه‌ی چیره را از هر نظر سزاوارتر می‌شمردند!

دست کارگشای نیروهای سیاسی «ملی مردمی» و نیز همبستگی و هم‌آهنگی پاره‌ای از رهبران مذهبی در آن گاه تاریخی و آمادگی بی‌مانند مردم، راه‌پیمایی را با آراستگی هرچه تمام‌تر سازمان‌دهی کرد و نمایشی که کیهان نیز از شکوه آن نوشت و در جهان بازتابی خیره‌کننده و شماری بیش از صد هزار نفری خوانده شد.

آرایش دهی و انبازی و همدلی نیروهای مترقی و ملی چون «جبهه ملی»، و در پیشاپیش آن نیروی به خیز درآمده، به ماندنانی چون *داریوش فروهر*، که به تازگی از بستر بیماری، که در سال پیش، در کاروانسرای سنگی سخت آسیب دیده بود و سر هنوز از آن رخداد دوم آذر ۱۳۵۶ گارد شاهنشاهی نشان‌هایی داشت، نمای ویژه‌ی را به خود گرفته داشت.

نمایش خیابانی بی‌مانند این روز، و همبستگی و یگانگی ناباورکردنی ملی، دستگاه استبداد سلطنت را به واکنشی سخت و حشियانه و نفرت چند بار فزونی‌افزا از گذشته کشانید، که در چهار روز پس از آن، خود را نشان داد.

ابتدا، دولت «روحانی‌زاده‌ی مردم‌دار» شریف امامی‌گزی‌کار خود را در «حکومت نظامی» می‌بیند، در روز ۱۶ شهریور و سپس فردای این روز رگبار بستن مردم را چاره‌گر خود می‌یابد، تا از فروریزی دستگاه که بوی آن بلند شده است، جلوگیری شود. دستگاه استبداد از خواست راه‌پیمایی که در روزهای پس از ۱۳ شهریور به وجود آمدن آن ممکن بود، می‌خواست با ترفندی چنین بازداري کند، که مردم و نیروهای گوناگون نافرمانی و بیش از نیم میلیون، گفته شد، که در ۱۶ شهریور نمایش خیابانی و راه‌پیمایی برپا کردند. در این روز، نداهاى سر داده تندتر از ۱۳ شهریور و «مرگ بر شاه» - «سرور ما» حسین است «رهبر ما» خمینی و آمریکا «برو بیرون» و... پژواکی شد تند در تهران و همه‌ی شهرهای ایران را پرکننده!

از این گاه تاریخی «جمهوری اسلامی» راهی میان مردم شد به دنبال «استقلال - آزادی» که همواره خواست آزادی‌خواهان را بیان می‌داشت و «عدالت اسلامی» به جای «عدالت اجتماعی» ملت ایران به همراه آور خواهد بود!

قصابی را شاه فرماندار نظامی می‌کند تا زیر سایه‌ی سرنیزه و آتش گشودن به روی مردم، از فروریزی بارگاه خود جلوگیری کند و «سپهد غلامعلی اویسی» نیز به فرمان بزرگ «درجه‌دار» خود اجراگر آن فرمان!

تهران - اصفهان - تبریز - شیراز - قم - مشهد - کرج - کازرون - جهرم - آبادان - اهواز، این یازده شهر را وحشت حکومت نظامی به بازتاب‌های دیگری می‌کشاند، که بیماری خودکامگی می‌خواسته درمان درد خود کند!

روزنامه‌های انگلیسی - فرانسوی و... زبان، که در ایران بودند، گزارش‌های تکان‌دهنده‌ای می‌دادند و درج روزنامه‌ها از آنچه در این روز و روز ۱۷ شهریور، فردای آن بود، از سوی نهادها و جریان‌های سیاسی ایرانی و بیگانه‌ی گوناگون، واکنش‌های

گونه به گونه و هریک ویژه‌ی خود را داشت، بنا بر دیدگاه و خواستی را که دنبال می‌داشتند.

فردای ۱۶ شهریور، که آن نیروی چشم‌گیر مردم در نمایشی پیروز، شکست حکومت نظامی را نوید می‌داد، روز «جمعه سیاه»، روز ۱۷ شهریور است، که مردم هزاران تن به خیابان‌ها ریخته می‌شوند و چند ده هزار در میدان ژاله و رویارویی تعیین‌کننده‌ای که روی می‌دهد. بنا بر گزارش‌گزارش‌گران و آگاهان دست‌اندرکار و نیز روزنامه‌نگاران خارجی، مسلسل - تانک - هلیکوپتر و تمام ابزارهای نظامی و سرکوب به کار می‌افتد و از بالا و پایین، فرمان‌گشودن آتش، به اجرا درمی‌آید و بر و میوه‌ی شوم آن، نزدیک به صد نفر کشته و چند صد نفر زخمی، و صد البته، هوچی‌گری نیز چند بار بیشتر کارسازی خود را دارد!؟

اینکه هوچی‌گران «اسلامی - سیاسی» تا چه اندازه بر شمار کشته شدگان و زخمی‌ها فزوده‌اند، یک سوی داستان، و سوی دیگر رخدومی این رخداد دردناک و سرکوبگرانه‌ای است که نه تنها راه بر هر گونه امکان دوام سامانه‌ای سیاسی با وجود شاه را می‌بندد، که سامانه‌ی «مشروطه» نیز، فروریزی‌اش و جانیشینی آنچه را که «آیت‌الله خمینی» بخواهد، بی‌برو برگرد می‌سازد، هم از سوی مردم ایران و هم ناگزیری برای «آمریکا» و دیگر قدرت‌های غرب، که وارد گفتگو شدن با پیرامونیان آیت‌الله و... را تنها چاره‌گری سیاسی خود می‌بینند و یا حداقل، در این راه گام می‌نهند!

۳-۳- برگگی «نو» شماره می‌خورد در زندگی «اجتماعی - سیاسی» ایران - دست از کار کشیدن‌ها، شاه را فلج و در مانده‌تر می‌سازد!

در پی‌گیری این برش تاریخی تا ۲۲ بهمن، به سه «پدیده» ای موازی با هم روبه‌رویی هست و فراکشایی این نوشته را با خود دارد که می‌باشد؛

۱- قاطعیت بی‌چون و چرای «آیت‌الله خمینی» در رفتن شاه و بستری «اجتماعی - سیاسی» که به خواست او اقبال شگفت‌آوری دارد و این دو «قاطعیت - اقبال»، آشکارا و مردم در اندازه‌ی باورنکردنی رشد و فزونی می‌گیرد. آنچه را که، در خارج، پاره‌ای از پیرامونیان او و به ویژه مانندانی چون «بنی‌صدر» خواستار ولی آن جانیشینی را که زیانی به خواسته تاریخی مردم و نهضت ملی زیان به بار آور نباشد. آنچه را که نیروهای «ملی مردمی» و چپ ناوابسته و مترقی آرزو دارند، بی‌آنکه آینده را در این سوی و یا ضد آن بتوان پیش‌بینی کرد، به ویژه از این جهت که واپس‌گرایی بتواند‌گیر و به جانیشینی

درآید، اگرچه نمودهایی روزبه‌روز آشکار و دلهره‌هایی برخاسته از آن در دل‌ها راه می‌گیرد. آنچه را که پیروان «خشک مغز» آیت‌الله خمینی و نیز «نهضت آزادی» روی به امید دارد که «سامانه‌ی اسلامی» در جریان به دست آوردن سکان و پباداری «قدرت» است و اجرای قوانین «شریعت» است، هرچند، هریک با بینشی کم و بیش ناهمانند؟! ۲- خودباختگی «شاه» که تا چندی پیش، تکیه به ارتش و حتی مردم را به رخ این و آن می‌کشید و دستور سرکوب می‌داد و زشت‌گویی به این و آن داشت و دسیسه‌بازی را دنبال و گاه از «فضای» باز سیاسی و «آزادی» دهی هم، «بزرگوارانه» در این روزها سخن می‌راند. آسیمه‌سری و پریش‌رفتاری که سراپای او و دستگاه خودکامگی بر آن چیره داشته‌اش را برمی‌گیرد، هویدا و هر دم بر آن فزوده و جبونی دهشتناکی از خود نمایان می‌دهد، که همگان را شگفت‌زده می‌سازد. آن‌چنان بز دلانه، که «آنتونی پارسونز» سفیر انگلیس و بسیار دیگر نمایندگان سیاسی و روزنامه‌نگاران کشورهای بیگانه و... دریافته و نوشته‌اند؟! و

۳- قدرت‌های جهان‌خوار، به ویژه آمریکا و انگلیس از یک سوی و شوروی از دیگر سوی، که به فکر کار فردای واژگونی «شاه» و چگونه کنار آمدن با «آیت‌الله» باشند و پیرامونیان او، که سود سیاست خود را چه‌سان تدارک بینند و روی آوردن به تهیه‌ی برنامه و برنامه‌هایی تا گره‌گشای آینده‌ی خود شوند؟! و

سه‌گانه‌ی موازی را در کار رفتاری و روش کار در پیش گرفته‌ای می‌یابد خواننده، که به ۲۲ بهمن و آن قیام بی‌مانند در پهنه‌ی جهانی راه گشوده دارد و «دولت» موقت بازرگان و سپس آسیب‌ها و زخم‌های بر پیکره‌ی دست‌آورده‌های جنبش مردم و امیدهای به هدررفته‌ی «ملت ایران» را هم می‌توان بازتابی از این «سه‌پدیده»ی در هم جوش خورده و راه پیموده دانست.

دو شماره زده‌ی دو و سوم در یکدیگر آمیخته شده، ابتدا مورد فراگشایی قرار می‌گیرد و سپس به دیگری، که «قاطعیت» آیت‌الله خمینی و... باشد، پرداختن. نیز تفاوت شمار کشته شدگان و زخمی‌هایی که دو نیروی درگیر از آن سخن می‌گویند و اولی، که استبداد چیره است، باکاستن و دومی که هوچی‌گران روضه‌خوان و با آنهایند، که چند برابر کردن کافی ندانسته نزدیک به صد برابر، مشاهده کردنی است.

همان شب، از سوی ارتش و انتظامات ۸۷ نفر را کشته و دویست و پنج نفر را زخمی خواند، در حالی که نیروی مخالف بیش از چهار هزار کشته و بسیار زیاده‌تر زخمی و گفتند که در میدان ژاله ۵۰۰ نفر کشته شده‌اند؟! و

آنچه را می‌توان روشن گفت، دور از این کم و یا بیش‌گویی‌ها، شکافی بی‌مانند و کینه‌ای شگفت‌انگیز میان مردم و دستگاه به‌وجود آورد و «شاه» به هیچ‌روی، در پیش چشم مردم، شاه پیش از این روز نبود!

نفرتی همه‌جانبه به «شاه»، سرپای جامعه را در خود گرفت، که دیگر نه ممکن بود او را با «شاه» پس از کودتای ۲۸ مرداد و یا پس از ۱۵ خرداد به سنجش گرفت و هیچ شستنی کارگری نداشت!؟

محمد رضا شاه، از آغاز سلطنت، در پی چند رخدادی سرکوبگرانه و خیانت‌بار، یکی پس از دیگری و هریک بیش از پیش از چشم مردم افتادن را دنبال می‌کند. او پس از هریک دیگر اوایی نبود که پیش از این بود، به این‌گونه که او نبود که پیش از سی‌ام تیر در بین مردم بود و ادامه‌ی این، تا پس از «جمعه سیاه» که در نهایت دورافتادگی از چشم مردم، از هر لایه‌ای افتاد.

گفته‌اند و نوشته‌هایی بجای مانده از سوی روزنامه‌نگاران و سیاست‌پردازان آمریکایی، که کارتر بنا بر خواست وزیر امور خارجه‌ی خود «ونس»، به شاه تلفن می‌زند و ابراز اندیشناکی کردن و اگرچه به پیوند دوستی میان ایران و آمریکا بازگویی دارد، ولی برنامه‌ی «آزادی» را دنبال کردن می‌خواهد، اگرچه به آرامش و امنیت نیز اشاره دارد. نیز، به دستور او، کاخ سفید بیانیه‌ای چاپ‌پخش و به این گفتگو، به رمز و آشکار سخن می‌دارد. پاسخ‌های «شاه» در این گفت و شنود، بیان «برنامه‌های شیطانی» و از جانب پاره‌ای که از جوّ به‌وجود آمده، می‌داند و خواستار پشتیبانی کارتر از خود را یادآوری دارد.

آنچه از تلفن کارتر به شاه و گفت و شنود میان آنها برمی‌آید، سرگردانی و دچار آسیمه‌سری شدن سیاست‌سازان کاخ سفید و ریاست جمهوری آن پیشاپیش و «شاه»، و هریک در رابطه با سود و زیان خود، که خیزش‌های مردمی برای آنها در ایران بارآور شده است.

بی‌گفتگو، روند کنش و واکنش‌ها و آزمون از گذشته‌های پس از ۲۸ مرداد، و خیزش‌هایی چون آموزگاران - دانشجویان - کارگران و... که هریک جدا و یا همداستان با هم، چه در پهنه‌ی سیاسی و چه دیگر موردهای اجتماعی، بازخاطری دارد برای گرداندگان سیاست آمریکا و شاه، و یا انگلیس و...، به ویژه ۱۵ خرداد، که راه می‌گیرد به نبرد مسلحانه.

بازخاطری، که آیا امکان‌پذیر است گذران «توفان» از سر، یا اینکه این بار «توفان»

تخت و تاج سلطنت را درهم می‌کوبد و سود آمریکا را هم در دسترس «باد» و دیگر غریبان و شوروی را هم به گونه‌ای، و اینکه راه چاره‌ای بایست جستجو و به دست آورد؟!

در این کاوشگری و اندوه از دست‌دهی آنچه را که دارد، چه سودهای «اقتصادی - سیاسی» آمریکا و... و چه «قدرت» به آن تکیه زده‌ی «شاه»، کنار آمدن با «آیت‌الله خمینی» و روحانیون و پیروان «اسلامی - سیاسی» بودگان، شتابنده‌ترین است و یافتن راهی که به آن دست یابند.

از زبان سفیر انگلیس، که در دوران خیزش‌های سیزدهم تا هفدهم شهریور در ایران نبوده و پس از بازگشت به دیدار شاه می‌رود «از تغییری که در وضع ظاهر و رفتار او به وجود آمده بود متوحش» می‌شود، چرا که او را «تکیده شده بود و چهره‌اش زرد و با حالی کسل حرکت می‌کرد، خودباخته و زیر فشار روحی به نظر» می‌رسید و... می‌بیند!؟

او ادامه می‌دهد به گفت و شنود خود با شاه و نظریه‌ی او را درباره‌ی ایران جستجو و پرسش کردن و اینکه؛ «حتی در یک مورد از من پرسید آیا می‌توانیم با استفاده از نفوذمان بین ملاهای میانه‌رو، آنها را آرام کنیم؟ در پاسخ گفتم به دلیل بدگمانی‌اش نسبت به ما، من و مأموران پیش از من، از هرگونه تماس با طبقه‌ی روحانی پرهیز کرده‌ایم. و افزودم: اگر ما در گذشته تماس‌هایی را که اکنون از ما انتظار آن را دارد با روحانیون برقرار کرده بودیم، به کوشش‌هایمان در ایجاد روابط موجود با او، لطمه وارد می‌ساخت. شاه تبسمی کرد و نظر مرا» پذیرفت!؟

از آنچه میان شاه و آنتونی پارسونز می‌گذرد و تکیه بر سخنان آن دو، خودباختگی شاه و سراسیمگی که در او هویدایی داشته و... از یک سوی و دیگر سوی توسل به سفیر انگلیس تا پادرمیانی کنند و «از ملاها» بخواهد که آرامش برقرار سازند!؟

خواستی پرسشگرانه به اینکه، سیاست انگلیس و نفوذ آن بر «روحانیون» از گذشته‌های دور هنوز وجود داشته و «شاه» آگاهی از آن، که به یقین، امروزه نیز اگر فزونی نگرفته باشد، هرگز از آن کاهیده نشده است، دیگر اینکه، ادامه‌ی روابط بنا بر خواست «شاه» دچار قطع شدن می‌شود و انگلیس می‌پذیرد تا «در ایجاد روابط» با او لطمه‌ای نبیند!؟ آنچه را که «شاه» با تبسم خود می‌پذیرد، اگرچه در آن تبسم و پذیرش می‌تواند شک و گمان هم وجود داشته باشد!؟

بی‌گفتگو، اگر انگلیس تن به پذیرش داده باشد، آدمی را به یاد «رضا شاه» می‌اندازد

که چنین خواستی از آنها در پی «قولی» که می‌دهد؛ «آنچه را می‌خواهید به دست دیگران انجام گیرد، من انجام» می‌دهم، و کهنه استعمار نیز با تمام وجود پذیرنده، تا فقط با «یک نفر» سر و کار داشته باشد و کمتر نیز، زبان‌زد این و آن گردد؟!

روایت‌های دیگر وجود داشته‌ای نیز، هرچند راست و دروغ، از زبان «ونس - پارسونز - کریستوفر - اردشیر زاهدی - شاه - سولیوان و...» همه و همه گویای؛

۱- دهشت‌زدگی و روان‌پریشی است که «شاه» جبون را در بر می‌گیرد در پی «۱۷» شهریور، و دست به دامان «آمریکا - انگلیس...» شدن تا کاری کند. او خواسته‌های خود را برای «استقلال و آزادی» ایران می‌خواند، ولی هر کس که اندک شناختی از او و سیاست و... داشته باشد، به روشنی درمی‌یابد که تاج و تخت خود را ویران شده می‌بیند و از سریر «قدرت» به زیر افتادن!

۲- تلاش و کوشش غرب، و آمریکا پیشاپیش آن، و شوروی، که پایگاهی دست و پا کنند، اگر شاه فروریزی‌اش انجام گرفت، اگرچه آمریکا - انگلیس و... نیز، همواره نویدهای دلگرم‌کننده‌ای به او می‌دهند. البته چند شاخگی، و یا بهتر گفته شود، دو شاخگی دیدگاهی، در کاخ سفید به وجود آمده و تا زمانی دیگر ادامه دارد تا اینکه، گزیر و یاناگزیری و ازگونی سلطنت را و... می‌پذیرند، اما، کارتر از کسانی بوده، که دیرتر از دیگران، پشت شاه، و سپس «شاپور بختیار» را خالی می‌کنند.

در روزهای سیزدهم تا یکی دو روز پس از ۱۷ شهریور، از قرار در «کمپ دیوید»، پاره‌ای از سران دولت‌ها گرد هم آمده بودند، از جمله «انور سادات»، و شاه در پاسخ به تاریخ برای این است که؛ «سادات به من، همچون همیشه دلگرمی و وعده‌ی کمک» داد و ابراز ناآگاهی که در آن شب به «پرزیدنت کارتر چه گفته» است؟!

شاه، ضمن اینکه رابطه‌ی تلفنی کارتر با او را نادرست می‌شمرد، ولی بر این است که «چند تن از مقامات آمریکا، اسرائیل و مصر» که در آن نشست بوده‌اند «درباره‌ی حوادث کشورم به شدت ابراز نگرانی کرده بودند. شایع است اسرائیلی‌ها به آمریکایی‌ها گفته‌اند رسیدگی به اوضاع ایران، مهمتر از مذاکرات مورد بحث آنها در کمپ دیوید است. اگر چنین موضوعی عنوان شده باشد، آمریکایی‌ها، به آن هشدار چندان توجه» نکرده‌اند؟!

این درست که، دگرگونی در ایران، چه روند خیزش‌ها به بارنشینی ارزش‌های «ملّی مردمی» را در بر می‌گرفت و یا آنچه آمریکایی‌ها را خشنود می‌ساخت، اگر آیت‌الله خمینی و در رابطه با او «نهضت آزادی» و پاره‌ای «روحانیون» خواسته‌های آنها را به کار

می‌بستند و این‌گونه راه نمی‌گرفت، که گرفت، ولی هرچه بود، آن نمی‌شد که با منافع اسرائیل و یا «مصر» دوران «سادات» جور آید...، که شاه به آن توجه کامل داشت. لذا، آشکار است که اسرائیل و مصر و این‌گونه دولت‌ها از آینده‌ی ایران، بدون «شاه» و با بودِ هر «دولتی» دیگر، سخت دل‌نگرانی داشتند، اما آنچه بود و شد از یک سوی، و دیگر سوی سخنان «شاه» روشن‌ساز هم هست که دست به دامان «اسرائیل - مصر» و مقامات آمریکایی شده است، که گزینِ چاره‌ای شوند، تا زبانی به «قدرت» و تاج و تخت او وارد نشود.

روش کار دست به دامن شدن به این و آن از سوی شاه، تنها به نیروها و شخصیت‌های سیاسی جهان نبوده و یا افراد سیاسی نزدیک به خود که با «روحانیت» نیز روابط نزدیک داشته‌اند، که مستقیم و یا نامستقیم، با پادرمیانی کسانی، به سوی نیروهای «ملی مردمی» و شخصیت‌های این گروه‌ها هم دست یاری دراز کرده بود! دست به سوی کسانی که سال‌ها زندگی خود را به جرم میهن‌پرستی و مردم‌دوستی، در زندان‌های او گذرانیده داشتند که موردی از آن را نگارنده از زبان، نفر سومی، از نشست انجام گرفته میان سه نفر، چکیده‌گویی می‌کند.

آنچه شنیده، از قرار هوشنگ نهاوندی یکی و یا دو مرتبه و یا...، با میانجیگری استاد دانشگاهی، با داریوش فروهر، ابراز نشست و گفتگو می‌کند. فروهر نیز می‌پذیرد، بنابراین بود، که نهاوندی در میان کاربردستان و نزدیکان شاه از اعتباری برخوردار بوده و دستی در چپاول و دیگر تبهکاری‌ها، آلوده نداشته است، در برابر هم‌سنگی با دیگران آن رژیم. در میان گفت و شنودها، فروهر آشکارا یادآور است، که شاه در تنگنا افتاده و سرنوشت خود را، حالا که در بیم و آسیب می‌بیند، به این سوی روی آورده است. او یادآور می‌شود که، همواره به شاه نمی‌توان اعتماد کرد و نیروهای ملی و... نیرنگ‌بازی و دسیسه‌های او را از یاد نبرده‌اند، ولی اگر می‌خواهد به روابطش با خمینی سر و سامان دهد، چرا مستقیم با خود او تماس برقرار نمی‌کند و کدورت‌زدایی کند، که می‌خواهد ما را میانجیگر خواسته‌های خود با او کند!؟

اما مورد «قاطعیّت» آیت‌الله خمینی، که اسبِ جان‌شینی «قدرت» را همواره به تازیدن دارد و بنا بر آنچه می‌گذرد، فردا را از آن خود می‌داند در شکستی که با فروریزی تخت و تاج به وجود خواهد آمد. تاریخ و آزمون‌های آن پر به یاد می‌آورد «جیبونی» خودکامه‌ای را که در سرازیری و ازگونی قرار می‌گیرد، و سرسختی و یکدنگدگی کسی که خود را «جان‌شین» می‌داند و از چرخ «قدرت» در دست خود، در آینده، آگاهی دارد!

آگاهی و اطمینان آیت‌الله خمینی را به آینده‌ای که جانشین استبداد سلطنت خواهد بود در رفتار او و سخنان و پاسخ به پرسش‌های این و آن می‌توان دید، از جمله در پاسخ به بازرگان که: «... گفتم بالاخره آمریکا را با قدرت و موقعیتی که دارد باید به حساب بیاوریم. جواب دادند چون ما حرف حق می‌زنیم آمریکا مخالفت نخواهد داشت، ما نمی‌گوییم نفتمان را به آنها نمی‌فروشیم، می‌فروشیم ولی... - گفتم دنیای سیاست و محیط بین‌المللی حوزه‌ی علمیه‌ی نجف و قم نیست که با استدلال و حق در صدد اقناع طرف برآیند. ما هزار مشکل و موضوع خواهیم داشت و آنها نیرنگ و نقشه‌ها جور خواهند کرد... - از خونسردی ایشان نسبت به مسائل بدیهی سیاست و مدیریت ماتم برد و دنبال کردن بحث در این زمینه را بی‌فایده دیدم «پرسیدم جنابعالی چگونه اوضاع و تکلیف را می‌بینید؟ باز هم اطمینان ایشان به موفقیت نزدیک مرا به تعجب و تحسین انداخت مثل اینکه قضایا را انجام شده و حل شده دانسته گفتند شاه که رفت و به ایران آمدم... - منتهی چون کسی را نمی‌شناسم از شما می‌خواهم افرادی را که مسلمان و مطلع و مورد اعتماد باشند علاوه بر خودتان و دکتر یزدی معرفی کنید که مشاورین من باشند و آنها بگویند چه کسی برای نمایندگی مجلس خوب است تا من به عنوان نامزد به مردم پیشنهاد نمایم.» درباره‌ی وزرا همین‌گونه که «آن هیئت در نظر بگیرند» که آیت‌الله پیشنهاد کند و تنها «وزرا مسلمان و درستکار» بودنشان را کافی می‌داند؟!

خواننده، از زیر چشم می‌گذراند سخنان رد و بدل شده میان آیت‌الله خمینی و بازرگان را هنگامی که او به فرانسه وارد می‌شود به دیدار او و راهی بازگشت به ایران است. در این سخنان اطمینان آیت‌الله از فردای پیروزی خود و رفتن شاه، و مخالفتی نکردن آمریکا و با خونسردی پاسخ دادن «چون ما حرف حق می‌زنیم»، آمریکایی که پس از پیروزی، پرچم آن را زیر پای نهادن و آتش زدن، بنا بر خواست آیت‌الله انجام می‌گرفت؟! چرا که؛ «... ما به آنها نمی‌گوییم نفتمان را به آنها نمی‌فروشیم...؟! و درباره‌ی نمایندگان مجلس - وزرا - شورای انقلاب و...، پیشنهاد «بازرگان - یزدی» کافی است، تا آیت‌الله هم، به مردم پیشنهاد کند...؟!

در مورد پیشنهادهای «بازرگان - یزدی»، در شورای انقلاب، در جای خود سخن خواهد رفت، که چه افرادی بودند و با چه گذشته‌ای، که پاره‌ای شدیداً بودار! اگرچه، در این دوره، آنچه می‌بایست میان «آمریکا» و پیروان «آیت‌الله» سخن رفته باشد، و خشنودی برای هر دو آورده باشد، به ویژه، از سویی که میان آمریکا و آیت‌الله را به ماندنانی چون «یزدی - حبیبی - قطب‌زاده و...»، به ویژه «یزدی» رابط بودند و

میانجیگری داشتند، ولی امید آیت‌الله به فردایی پیروز برای خود و سرنوشت واژگونی تخت و تاج شاه، و اطمینان به این دگرگونی را در سخنان پیش از ۱۷ شهریور هم می‌توان دید، و بسیار روشن‌تر در روزهای پس از این روز شوم!؟

این آنچه را است که از نوشته‌ی او، چاپ‌پخش در ۱۸ شهریور و از نجف بیان‌گری دارد و سخنی است گویا که «برگی نو» از روزهای ۱۷ شهریور، در زندگی «اجتماعی - سیاسی» ایران شماره می‌خورد. آنچه را که، از این روز «شاه» را فلج و درمانده‌تر همگان می‌یابند، و دست به دامن این و آن دراز، تا پادرمیانی کنند و چاره‌گر شوند!؟ آیت‌الله خمینی، بنا بر شگرد خود، سخن را خطاب به «ملت شریف و شجاع ایران» دارد و بر این که «بار دیگر شاه با دستور حکومت نظامی در تهران و سایر شهرستان‌های مهم ایران ثابت کرد که پایگاهی در میان ملت ندارد!»

آیت‌الله، که در پی قیام ۲۲ بهمن، به جای «ملت ایران» همواره «امت مسلمان» به زبان می‌راند و از هنگام چیرگی، بر کشتار روی آورد و ارتشیان پیش از هر کس به قربانی گرفته شدند آنان را مورد اهتمام خود و می‌نویسد؛ «... ارتش وطن‌خواه ایران؛ شما دیدید که ملت با شما دوست و شما را گلباران می‌کند و می‌داند که این چپاول‌گران برای ادامه‌ی ستمگری، شما را آلت قتل برادران خود قرار داده‌اند»، و این سخنان دلگرم‌کننده‌ی نیروهای ارتش و... را در پی این می‌دارد که؛ «شاه برای به رگبار بستن مردم بی‌دفاع و مظلوم، هیچ بهانه‌ای بهتر از حکومت نظامی» ندید!؟

البته، نباید از یاد برد که در «نجف» نشسته و رهنمود و فرمان می‌دهد، دور از بیم و آسیب‌رسی به او، اما در سخنانش؛ «قاطعیت - هوشیاری سیاسی یک سیاست‌باز، با فریبکاری‌های آخوندی - در چه مکان و چه زمانی با چه کسی چه‌سان» گفتن را دنبال کردن، دارد. در این اعلامیه بر این است که «شاه با حکومت آشتی ملی، خواست روحانیت شریف و سیاسیون محترم را در کشتار خود سهیم گرداند، ولی فریب او زود برملا شد!»!

او بی‌آنکه نام ببرد، به «روحانی‌زاده‌ی مردم‌دار»، که شریف امامی باشد و به‌مانندانی چون بازرگان که دل به «دولت» او بسته داشتند و پاره‌ای از روحانیون اشاره دارد. سپس «علمای بزرگ اسلام» و نیز «سیاسیون بزرگ» را نیروی مقاومت و تشکل صفوف می‌خواهد و «روحیه‌ی عالی مقاومت جامعه را هرچه بیشتر» از آنها خواستار و بر این است که شما؛ «... از فشار شاه‌هراسی به دل راه نمی‌دهید نشانه‌ی اعتماد و قوت

روحیه‌ی ملت هستید» و موقع را حساس می‌شمرد و از آنها استقامت و پایداری می‌خواهد!

او، در اعلامیه‌ی روز ۱۸ شهریور، با روشن‌بینی شاه را رفتنی می‌یابد، اگر استقامت نیروهای سیاسی و برانگیخته شدن مردم فزونی گیرد و هرگونه سازشی بازدارنده شود به هیچ‌یک از مهره‌های دستگاه خودکامه روی خوش نشان داده نشود. به یقین، همان‌گونه که نگارنده از بسیاری در آن دوران به او نزدیک بوده شنیده است، با خواندن نوشته‌های درون و برون از ایران، هم‌آهنگ می‌کرده نوشته و سخنان خود را، به آنچه را که در رهنمودها و فرمان‌هایش، بار استقلال‌خواهی و آزادی و ارزش‌های مردمی برجسته باشد و از هرگونه مدارایی که بتواند به شاه پروای کار دهد، و هم‌زمان نیروهای بینابینی را از همراهی با شاخه‌هایی از «قدرت»، بازداشته شود!؟

اوگزینه رفتاری دارد، پای‌بپای به پیش راندن، بنا بر آنچه آمد و فراگشایی شد، و در سخن و نوشته‌های او و دیگران دیدن، تا سکان قدرت را به دست می‌گیرد و نه تنها «ارتشیان» را که «ملت» را هم مورد توهین و پاره‌ای از «علمای بزرگ اسلام» را هم گوشه‌نشین و...، و چنین شوم‌رفتاری دارد با همان «سیاسیون بزرگ» که او را باور کردند و...؟!؟

چرخشی دیگر، شتابان می‌گیرد در زندگی «سیاسی - اجتماعی» ایران، از روزهای پس از هفدهم شهریور، که از جمله است آغاز «اعتصاب»‌های کارگری، و به ویژه همه‌ی بخش‌ها، و کارکنان شرکت نفت، که از پالایشگاه آبادان به راه می‌افتد، که در «بند»‌های پسین این بخش و دیگر بخش‌های این «برش» تاریخی، از آن سخن می‌رود.

۳-۴- چیرگی گرفتن در ماندگی و خودباختگی بر «شاه»، بازتاب می‌نماید در درخواست او از دولت فرانسه، که «آیت‌الله خمینی» را اجازه اقامت دهد!

خواننده می‌داند که ایران و عراق، سال‌های سال درگیری داشتند و هر دو سران کشور در خرابکاری به زیان دیگری کوتاهی نمودند، چنانکه شاه مرتبه‌ای دست به کودتا در آن کشور زد و شکست آن، سبب سازکشتار دهشتناکی شد از افسران و آنانی که قدرت سرکوبگر عراق، اندک همکاری را از آنان باخبر و یا بویی برده بود. نیز عراق پایگاهی برای همه‌ی نیروهای مخالف «شاه» می‌بود و رادیویی به راه افتاده بود به زیان استبداد اسلامی، به سود همه‌ی نیروهای چریکی و یا جز آن. صدام حسین که در آن دوران معاون ریاست جمهوری بود و از قدرت بی‌مانندی بهره‌مند بود، هم به نیروهای

چریک، هم حزب توده یاری می‌رساند و هم به تیمور بختیار، و آیت‌الله خمینی را مورد احترام همه جانبه‌ای قرار داده بود، که کم و بیش، در جای خود، به آن پرداخته شده است.

دشمنی سرسختانه میان این دو «قدرت» استبدادی وجود داشت در نیمه‌ی اول اسفند ۱۳۵۳، که «اوپک» در الجزایر کار خود را دارد، با وجود همه‌ی سران کشورهای نفت‌خیز آن. در این نشست، به ابتکار «بومدین» ریاست جمهور الجزایر و خواست «شاه» و معاون ریاست جمهوری عراق که «صدام حسین» بود، در دو نشست به گفت و شنود می‌پردازند و بر و میوه‌ی آن «قرارداد الجزایر» و قربانی شدن «گردها» به رهبری ملامصطفی بارزانی که پهنه را سخت بر عراق تنگ کرده بود. خیانت «شاه» و نیز آمریکا، و رویگردانی صدام حسین و... از نیروهای در آنجا پایگاه داشته و بسیار نامردمانی‌ها و دور از خواسته‌ی ملی و تاریخی که شاه به سود عراق از خود نشان داد، روابطی دوستانه با صدام حسین پیدا کرد و هریک به سود یکدیگر و به زیان نیروهای ناسازگار با آنها، کار رفتاری هم‌آهنگ به کار گرفتند.

ژیسکاردستن ریاست جمهوری فرانسه، که در دوران او آیت‌الله خمینی وارد فرانسه می‌شود، در کتاب خود، که برگردان آن به فارسی «قدرت و زندگی» می‌باشد، بر این است که؛ «دولت صدام حسین، به دلایل سیاسی و به منظور به حالت عادی درآوردن روابطش با ایران، آیت‌الله را اخراج کرد!»

بنا بر آنچه گذشت، آیت‌الله خمینی در ۹ سال اول پناهندگی‌اش در عراق، مورد احترام زیاد صدام و دولت عراق بود، ولی از پی قرارداد الجزایر و بنا بر خواست «شاه» و ناگزیری «صدام» به انجام آن بودن، اگر سخت‌گیری و آزاری نمی‌رساند، بی‌گونه شک و گمانی بایسته می‌دانست اجرای خشنودی شاه را.

لذا، بیرون‌رانی آیت‌الله، نه «به حالت عادی درآوردن روابطش با ایران» بود، و «دلایل سیاسی» به سود «شاه» باشد، آنچه همواره انجام می‌داد، که بنا بر موقعیتی «اجتماعی - سیاسی» بود، که کار رفتاری‌های آیت‌الله خمینی جامعه‌ی عراق را هم به زیان صدام حسین، تهدید می‌کرد و یا می‌توانست در آینده شود!؟

به هر روی، از ۱۷ شهریور تا ۱۳ مهر که آیت‌الله خمینی نجف را ترک و به سوی پاریس روی می‌آورد و اقامت می‌گزیند، در این ۲۶ روزه بسیار جنب و جوش‌های «اجتماعی - سیاسی» در ایران روی می‌دهد و بازتاب آن در ماندگی و خودباختگی فرد جبونی است، که تا چندی پیش، جهانی را زیر پای خود قرار گرفته می‌دانست.

او، شاه در برابر هر کنشی، واکنشی درمانده، و در برابر آیت‌الله که بر روی دستان «ملت» سوار شده است، خودباختگی نشان می‌دهد و بازتابی در پی دیگر بازتابی، زمانه سخت شتابان به سود آیت‌الله شماره می‌زند!؟

شریف امامی «روحانی‌زاده‌ی مردمدار» مورد پسند بازرگان و نهضت‌آزادی و بخشی از روحانیون، از مجلس شورای ملی، در روز ۱۹ شهریور، دو روز پس از آن شوم‌روز رأی اعتماد می‌گیرد و با آرایبی زیاد، که در واقع نمایشی همچون گذشته بود به نخست‌وزیری، از سوی مجلس نیز گزیده می‌شود. نیروهای «ملّی مردمی»، برخلاف بازرگان و...، از همان فردای دستور نخست‌وزیری او از سوی «شاه»، به هویداسازی زندگی او پرداخته بودند، در مرتبه‌های سیاسی که در پی کودتا قرار گرفته بود و یا ریاست «بنیاد پهلوی» و فراماسون بودن و... او را. آیت‌الله خمینی، بنا بر همین آگاهی‌های کسب کرده، در اعلامیه‌ی ۱۸ شهریور، غیرمستقیم به دولت او تندگویی می‌کند، اگرچه بسیاری از پیروان خود، چون نهضت‌آزادی و پاره‌ای از روحانیون را خوش نمی‌آید.

در پی رأی اعتماد مجلس به دولت «شریف امامی» که به خود دولت «آشتی ملّی» نام داده بود و کوشش گسترده داشت به کسب یاری از سوی پاره‌ای شخصیت‌های «سیاسی - مذهبی» و گروه‌های این‌گونه‌ای، که موجی از دست از کار کشیدن کارگران و کارکنان در شرکت ملّی نفت - پالایشگاه آبادان - بانک مرکزی و ملی آغاز و دنبال می‌شود و گره می‌خورد این اعتصاب‌ها به موجی از نمایش‌های خیابانی دانشجویان و مردم.

شهریور و خیزش‌های آن راه به آغاز مهر ماه دارد، که اعتصاب‌های گسترده‌تری در نهادهایی چون سازمان تعاونی مصرف در صنعت نفت - پالایشگاه آبادان - کارگران نفت در تهران، اهواز - آغاچاری - گچساران - خارک و همه‌ی بخش‌های نفت خیز ایران - سازمان‌های آب تهران - راه‌آهن - کارخانه سیمان تهران و...، که همبستگی و یکپارچگی میان «کارگر - کارمند» و... در گستره‌ی بی‌مانندی، ایران را در بر می‌گیرد.

در این گاه شورش‌زای تاریخی است، که چندی پس از نخست‌وزیری شریف امامی، از سوی کارکنان بانک مرکزی نام ۱۷۷ نفر از برکرسی قدرت نشستگان پیرامون استبداد سلطنتی، چاپ‌پخش می‌شود، که بیش از دو میلیارد تومان ارز راهی بیرون از ایران کرده‌اند. شریف امامی از آن جمله، آموزگار پیشین او و سپهبد اویسی - سپهبد مقدم، که شاه‌گزیر کار خود را در برگماری اینان دیده بود، در ریاست ساواک و

فرمانداری نظامی و دیگرانی از این دست دزدان و تباهی به‌بارآوران در پی کودتای ۲۸ مرداد؟!

دامنه‌ی این اقدامات و اعتصاب و نمایش‌های خیابانی به زندان و برون از ایران، اعتصاب غذای زندانیان سیاسی را به همراه دارد در همدلی با کارگران و...، نیز در آمریکا و اروپا جنبش دانشجویی و... آنچه را که در همه‌ی پهنه‌ها راه می‌گیرد، به زیان شاه و سود آیت‌الله خمینی، که بی‌هم‌آورد بر قلب مردم می‌نشیند؟! هر رویدادی به‌وجود آورنده‌ی رویدادی دیگر است و پهنه‌گستر در سراسر ایران و در برگیرنده‌ی همه‌ی نهادهای دولتی و خصوصی بخش‌های صنعتی و... که می‌بود «نساجی یزد - کشتیرانی خرمشهر - شیلات بندر پهلوی - پالایشگاه شیراز - زغال‌سنگ دامغان - نیروگاه‌های اتمی و... در تهران - اصفهان - مشهد - تبریز - قم و... آنچه در حال اعتصاب و تظاهرات، مردم قرار می‌گیرند، راه را از هر سوی، بر «شاه» تنگ می‌کند؟! زشت‌کاری‌ها و کار رفتاری‌های زیان‌رسان به ارزش‌های ملی و خواسته‌های مردمی شاه از پی کودتای ۲۸ مرداد، یا بهتر گفته شود از رخداد سی‌ام تیر، بی‌گسست ادامه داشته، او را در میان مردم به نمادی ضد «ملی مردمی» درآورد. کنون نیز، به ویژه در پی آغاز شکست برنامه‌های ادعایی‌اش و پراکندن نامه‌هایی چون نامه‌ی «سه نفر»ی و کانون نویسندگان و دیگر افراد و نهادهای «حقوقی - آزادی» خواه، از این زانو به آن زانو شدن و زمان به ادامه‌ی کشتار و فریبکاری سپری کردن و...، با آوردن مهره‌های تبهکاری، چون مهره‌های رسوای پیشین، همه‌ی راه‌های ممکن را بسته داشت، جز واپس‌گرایان، که آیت‌الله خمینی، نماد آنها، به جانشینی بی‌هم‌آوردی بدل شده، باشد؟!

شورش و بالاگرفتن اقبال به سود آیت‌الله خمینی، از ایران و مردم آن، به عراق و مردم آن سرایت، به ویژه میان شیعیان و نیز کردها و دیگر باشندگان ناخشنود ایرانی و عراقی از دولت خودکامه‌ی صدام حسین.

همه‌ی ایرانیان، از زمان‌های بسیار دور، به ویژه از چند سال پیش از قیام ۲۲ بهمن، که دولت عراق با تکیه به سرکوب، بسیاری را از آن کشور بیرون راند و شاید تنها کسی از افراد و نیروهای مخالف شاه که در اروپا و آمریکا و برون از ایران زندگی داشتند را، بتوان آیت‌الله خمینی دانست که سخت اعتراض کرد به زشت‌رفتاری دولت عراق، و دیگرانی که آن روزها از آیت‌الله خمینی پشتیبانی می‌کردند و استواری‌اش را می‌ستودند، از صدام حسین نفرت و به آیت‌الله دل‌بستگی ژرف پیدا کرده بودند. آیت‌الله

خمینی و پی‌گیری‌های مبارزاتی‌اش در عراق و رشد پیروان او میان باشندگان آن کشور، چه ایرانی و چه عراقی، دردسر روزافزونی را برای دولت صدام حسین به بار آورده بود، لذا با رایزانی شاه و دولت شریف امامی، اخراج او در دستور کار قرار می‌گیرد. گفته‌اند، مدتی پیش از اخراج او، میان وزرای خارجه‌ی ایران و عراق، در نشست سازمان ملل در نیویورک موافقت شده بود که کوشندگی‌های سیاسی آیت‌الله را بازدارند و یا از آن کاسته شود.

در پی این موافقت، از سوی ایران چند نفری به بغداد می‌روند تا گزین راه شود و بر و میوه‌ی آن، سخت گرفتن به او و تا آنجا که خانه‌ی آیت‌الله در چنگال مأموران عراقی تنگی می‌گیرد و بازدارنده‌ی بسیاری از رفت و آمدهای پیشین شدن. رفتاری که آیت‌الله را به تنگی درمی‌آورد و بر این می‌شود که ترک عراق کند.

او، ابتدا و بنا بر ویژگی روابط میان ایران و عراق با سوریه، سوریه و اقامت در آنجا را برمی‌گزیند، و با گرفتن ویزای کویت، همراه با همراهانی از جمله ابراهیم یزدی - احمد مَهری و برادر او - املائی - فردوسی و احمد خمینی با اتومبیل به سوی کویت راه می‌گیرند، که از ورود آنها به کویت جلوگیری می‌کنند. آنها ناگزیر به بصره برگردانده شده و بنا بر قاطعیت آیت‌الله از ماندن در خاک عراق، به هر روی سرپیچی و خواستار ترک آن کشور می‌شود. این بار بنا بر شنیده‌های نگارنده، میان الجزایر و پاریس، پاریس گزیده می‌شود و به او اجازه‌ی خروج داده می‌شود و روز پانزدهم مهر، همراه با همراهان یاد شده، در پی کوتاه توفقی در ژنو، وارد پاریس می‌شود.

بنا بر سخنان ریاست جمهوری فرانسه و شنیده‌ها و دیده‌های نگارنده که در پاریس زندگی می‌کرد و تماس با این و آن داشت، فرانسه از اقامت آیت‌الله و تلاش‌های بی‌گسست او با خبر و نگران و نمی‌خواست گونه‌ای گردد، که نگرانی‌های سیاسی و یا خدشه‌دار شدن روابط با دولت ایران و شاه را به بار آورد.

لذا، با ایران تماس و دولت ایران، که به یقین خواست شاه بوده، خواستار سکنی گرفتن و اجازه‌ی اقامت به آیت‌الله دادن را دارد، بی‌هیچ‌گونه مخالفتی و محدودیتی که ژیسکار دستن بیان می‌دارد.

ریاست جمهوری فرانسه بر این است که بنا بر تنها خواهش نخست‌وزیر ایران؛ «اخبار و اطلاعات مربوط به فعالیت‌های آیت‌الله را به او برسانیم، و ما نیز چنین کردیم». آنچه ژیسکار دستن می‌نویسد و روی به انجام آن آورده است، بنا بر تکیه به قوانین «فرانسه» بوده است، در مورد پناهندگان و اینکه «افراد نباید قصد مبارزه‌ی

ستیزگرانه» داشته باشند هنگامی که پناهندگی سیاسی دریافت می‌دارند. آیت‌الله خمینی، در پی استقرار خود در فرانسه، ادامه‌ی کوشندگی‌های خود را دنبال و افزایش می‌دهد و پاریس مناسب‌تری می‌گردد برای او با به وجود آمدن گسترده تماس‌هایی از ایرانیان سراسر جهان برای دیدار با او و چاپ پخش سخنان هر روز تندتر شده‌ی او به زیان شاه و فرستادن نوشته و نوارهای سخنان او به ایران برای پخش میان مردم. گزین کار به کارگرفته‌ی آیت‌الله و پیرامونیان او برای دولت فرانسه، بنا بر قوانین و روابطش با دولت ایران و شاه، ژیسکار دستن را بر آن می‌دارد که به آیت‌الله گوشزد نماید و بنا بر چنین راهکاری، فرستاده‌ای می‌فرستد به «نوفل لوشاتو» که اقامتگاه او بوده و بنا بر نوشته‌ی ریاست جمهوری اینکه: «... دولت فرانسه این‌گونه رفتار را تحمل» نخواهد نمود.

آنچه میان همه‌ی این رفت و آمدها و گفت و شنودها و چاره‌گری جستن‌ها، جبونی و از دست‌دهی توان تصمیم‌گیری از سوی «شاه» است، و چندگونه رفتار و فرمان‌هایی از سوی او و دولت که بیشتر جلوه‌گری دارد، به ویژه از زبان نمایندگان سیاسی آمریکا - انگلیس - فرانسه و... شنیدن. چند روز پس از بیرون‌رانی آیت‌الله از عراق و اقامت او در پاریس، سولیوان به دیدار شاه می‌رود و او را «... افسرده و عصبی» که سعی می‌کند «هراس و نگرانی او را با بحث در زمینه‌ی یافتن راه حلی برای رفع مشکلات» برطرف سازد. از او سخن می‌گوید که: «... در این فکر بود که آیت‌الله خمینی را دعوت به بازگشت به ایران کند» نیز از این سخن داشتن که: «یک دولت ائتلافی از سیاستمداران قدیمی را به عنوان آخرین چاره» دیدن و در پی گفتار خود «از طبیعت و خوی مردم ایران، که پرخاشگری را به کار «تیمی» و «دسته جمعی» و ابراز تأسف نمودن از این بابت و از نگرانی ژنرال‌های شاه می‌گوید که «احتمال سرایت آشوب‌های داخلی به ارتش پرده» برمی‌دارد و اینکه شاه را «برای فرونشاندن آشوب‌ها زیر فشار» گذاشته‌اند! خواننده، این نوشته‌های «سولیوان»، که شنیده‌های او از «شاه» است، و بیان خودباختگی و پریشی در روحیه و دستورهایی است چندگونه و هریک ناسازگاری با دیگری، با اقامت آیت‌الله در پاریس، فزونی بیشتر می‌گیرد، که سخنان ژیسکار دستن بخشی از آن را نشان داد!

از نیمه‌ی اول مهر که آیت‌الله وارد پاریس می‌شود تا نیمه‌ی آذر که دولت فرانسه اخطار رسمی دارد به آیت‌الله دو ماه می‌گذرد و بلندی جنبش فراگیر در ایران، و پیام‌های تندی گرفته‌ی روزافزون آیت‌الله، تا به آنجا که بنا بر نوشته‌ی ریاست جمهور

فرانسه؛ «روز دوشنبه، کاست‌های تازه‌ای، حاوی پیام آیت‌الله به تهران ارسال و پخش شد، در این پیام‌ها، حتی قتل شاه توصیه شده بود. تحمل این وضع دیگر امکان نداشت؛ در اینجا، مسئله تنها مربوط به ایران نبود، احترام به قوانین پناهندگی فرانسه و نیز حیثیت کشورمان در میان» بود!

نوشته‌ی ژیسکار دستن مبنی بر این است که، بی‌درنگ به وزیر کشور خود که به کاخ الیزه خوانده می‌شود، دستور اکید می‌دهد که اقدام و بررسی شود که چنانچه چنین بوده است، اخراج آیت‌الله تا پایان هفته فراهم شود.

او، در برابر سخنان وزیر خود که واکنش‌هایی را پیش‌بینی می‌کند در ایران به زیان فرانسوی‌های در ایران زندگی گرفته، پاسخ می‌دهد که «تصمیم خود را گرفته‌ام و خاطرنشان ساختم که نمی‌توانم اجازه بدهم فرانسه صحنه‌ی آشوب و ناآرامی» شود. در ادامه‌ی سخنان ریاست جمهوری، روز چهارشنبه دستور اخراج برای روز جمعه به الجزایر گزارش می‌شود، جایی که در گذشته عزیمت به آنجا را داشت و برای بایستگی‌هایی با شاه رابطه و او را آگاه می‌سازد از تدارک کاری که گرفته است، از طریق سفیر فرانسه در تهران. دیری نمی‌گذرد که شاه تلفنی با او تماس و سپاس‌گزاری می‌کند از این بابت که او را در جریان گذاشته است، ولی می‌افزاید؛ «تصمیم به اخراج آیت‌الله، مربوط به فرانسه است و دولت ایران هیچ‌گونه مسئولیتی به عهده نمی‌گیرد، ولی اگر پس از اخراج او، چگونگی امر از وی سؤال شود خواهد گفت با این اقدام موافق نبوده» است.

ریاست جمهوری فرانسه، البته فراگشایی خود را دارد که به درست و نادرست بودن آن که «شاه نگران بالاگرفتن آشوب در تهران بود» و بنابراین نمی‌خواست اخراج آیت‌الله برگردن او افتد و یا اینکه باز دارد ژیسکار دستن را از اخراج آیت‌الله، و یا... آنچه را این سخنان روشنی دارد، روشنگر جبونی و خودباختگی شاه است، که او را از هر تصمیم جدی و قاطع باز می‌داشته است. بنا بر دستور ژیسکار دستن و اینکه بایستگی نمی‌بیند «فرانسه به تنهایی خطر انجام کار را به عهده گیرد و... بدین ترتیب اخراج آیت‌الله» بیهوده شناخته می‌شود.

لذا، در پی دستور اخراج آیت‌الله از عراق، که با همفکری دولت‌های ایران و عراق انجام می‌گیرد، بی‌آنکه بررسی شود سود و زیان آن، اگرچه ترس صدام حسین از خیزش مردم عراق بنیاد این خواست را به وجود آورده است، ولی چه اجازة‌ی اقامت در پاریس و چه گردن نهادن به ادامه‌ی زندگی سیاسی آیت‌الله در این شهر و

فزونی گرفتن اقدامات او را ناچیز گرفتن و...، برخاسته از پریشیدگی در دستور شاه بوده است، و این خواست و دستور ناشی از درماندگی، و زبونی او را بیان‌گری دارد؟! کنده شدن آیت‌الله از نجف بنا بر خواست «صدام حسین» و گردن نهادن «شاه» به آن در آن خیزش‌های روز به روز فزونی گرفته و درخواست خودکامه از دولت فرانسه و اجازه‌ی اقامت دادن و سپس جلوگیری از اخراج از آن کشور، و سیل دیدارهای ایرانیان از سراسر جهان و با دیدگاه‌های گوناگون، آیت‌الله خمینی، نه تنها نماد رهبری شیعیان جهان را، که رهبر سیاسی بی‌هم‌آورد ایران به‌شمار آمد، که سخن او، بی‌چون و چرا می‌بایست به اجرا درآید.

۵-۳- سکنی گرفتن «آیت‌الله خمینی» دیگر سلاح کارسازی می‌گردد، به دست «شاه» بر پیکره‌ی در سیرگاه فروریزی افتاده‌ی خود، فرود آورده!

از این پس، با سکنی گرفتن آیت‌الله خمینی در نوفل‌لوشاتو، حومه‌ی شهر پاریس، قلب اروپا و مرکزگاه سیاسی جهان غرب، همه‌ی پیش‌بینی‌ها و گزین‌ها در هم ریخته می‌شود و راه به سوی آیت‌الله و پیروان واپس‌گرای او، هموار می‌گردد. سلاح کارساز یاد شده در دست آیت‌الله را می‌توان خودباختگی و زبونی بی‌مرز شاه دانست، که کنون نمایان می‌شود و روزی پس از دیگر روزی نمایانی باورنکردنی می‌گیرد، به اینکه «اعلیحضرت»، چه آدم بزدل و ناآگاه پُر ادعایی بوده است!؟

همه چیز در هم فرو می‌ریزد با این «سلاح» که به گونه‌ای در دست «آیت‌الله» و به گونه‌ای در دست «شاه»، فرو کوبیده بر پیکره‌ی «خودکامه»‌ی وابسته به بیگانه، که «ملت» را هیچ می‌شمرد و بیگانگان و در پیشاپیش آنها آمریکا و انگلیس را همه چیز؟! نه تنها «شاه» خودکامه‌ی به «ملت» پشت کرده را، که آمریکا - انگلیس و...، که زیر رفتار و سخن فریبکارانه‌ی «خطر کمونیسم» و چماق کردن «شوروی» هم، زشت‌کاری‌ها به‌بار آوردند با کودتای خود به زیان دولت مصدق، و همداستان با تبهکارانی، که رهبران «روحانیت» نیز از آن جمله بودند، آرمان و امید ملتی را به خاموشی کشانیدند. چنین رفتار زشت و مردم‌ستیزانه‌ی را شوروی در پیش داشت، تا به آنجا که چشم پوشید از تیرباران و زندانی مهره‌های خود، به این آز و افزون‌خواهی، که از «نمد» منافع ایران، کلاهی به چنگ آورد و سپس تر «چین» نیز!؟

چشته‌خور شدن قدرت‌های جهان‌خوار، غرب و شرق، شاه را امید دستیابی خود به چپاول گرفتند و همواره از دست یاری خود به پشت او شرمنده نبودند، که آزادی

«ملت ایران» را به چه سرنوشتی دچار و هستی‌باشندگان این سرزمین را چگونه به تاراج گرفته‌اند، و کنون خیزش‌های یکپارچه‌ی مردم، که همه چیز را درهم ریخته است در پیش چشم، دیدن دارند؟!

چشته‌خواران، همواره، همچون گذشته، از هنگام اقامت آیت‌الله و یا پیش از آن، در پی جایگزینی نیروی جانشینی هستند، که تکیه به آن، چرخ کهنه‌ی چپاول‌گری خود را درگردش نگه دارند.

به یقین، شنیده‌های سولیوان و آنتونی پارسونز از شاه و پریش‌رفتاری‌هایی که از او می‌بینند و در دیدارها و نیز اوجی که آیت‌الله خمینی گرفته و همواره فرازی بلندتر می‌گیرد، بنا بر آنچه تاکنون آورده و فراکشایی شد، چشم این نمایندگان و دیگر سیاست‌سازان آمریکا-انگلیس و... به سوی آیت‌الله است، یا با چاره‌گری که «شاه» گفته بوده است، به «دعوت به بازگشت به ایران» و یا زمینه‌های کنارنهی «شاه» و جانشینی او، ولی پیروانی چون یزدی - حبیبی و...!

به هر روی، آیت‌الله خمینی روز ۱۵ مهر به سوی پاریس و با همراهی یزدی که سال‌های سال در آمریکا و در نهضت آزادی و رویکرد به آمریکا را پسند داشته‌اند، حرکت می‌کند. او بنا بر سخن خود، در گفت و شنودهایش با غلامرضا نجاتی، از ژنو به حسن حبیبی تلفن و می‌گوید: «آیت‌الله و همراهان تا یک ساعت دیگر باید در فرودگاه پاریس باشند. اگر تأخیر طولانی شد، گرفتاری پیدا کرده‌ایم...» و بر این تلاش است که «بنی‌صدر» و دیگرانی که با او، چه در رابطه با «خبرنامه‌ی جبهه ملی ایران» و چه «کمیته برای دفاع از حقوق بشر و...» کار می‌کنند و یا دیگر کوشندگان سیاسی دارنده‌ی گرایش‌های گوناگون را در بی‌خبری نگه دارد. اما، پیش از به ژنو رسیدن، از هنگام پرواز به پاریس، یزدی - قطب‌زاده - حبیبی را با خبر کرده بود، که بنا بر این خبردهی، حبیبی از جنوب فرانسه، و قطب‌زاده به همراهی دو وکیل فرانسوی به فرودگاه می‌روند. اگرچه، ابراهیم یزدی با روش کار خود کوشیده بوده است، جز خود و حبیبی و قطب‌زاده دیگران بی‌خبر باشند، ولی احمد خمینی نیز، بنا بر خواست آیت‌الله، پیش از پرواز از عراق، بی‌آنکه یزدی و با او بودگان بدانند به بنی‌صدر تلفنی خبر می‌دهد و خواستار که جایی برای سکنی گزیدن آیت‌الله را تدارک گرفته شود. بنی‌صدر، در هنگام تلفن احمد خمینی در برلین بود و با آگاه شدن از پیام که احمد خمینی برای خانواده‌ی بنی‌صدر می‌گذارد و آنها به او خبر می‌دهند به پاریس می‌آید. به فرودگاه که می‌رود، جمع قطب‌زاده و دو وکیل و حسن حبیبی را می‌بیند که هر دو گروه ورود آیت‌الله را

چشم به راه می شوند.

هنگام ورود آیت الله و خروج از خروجی، در پی اینکه قطب زاده می گوید «بروم اتومبیل را بیاورم»، آیت الله روی به بنی صدر می کند و می پرسد «آقای بنی صدر به کجا باید رفت»، که او نیز در پاسخ، می گوید اتومبیل حاضر است و جمع آنها به سوی ساختمانی که از پیش تدارک دیده شده بود و احمد غضنفرپور در آن زندگی می کرد می روند. این آپارتمان در اختیار آیت الله خمینی قرار می گیرد تا چندی بعد، که دکتر عسکری، از اعضای حزب مردم ایران خانه ی خود را در نوفل لوشاتو، در اختیار آیت الله قرار می دهد.

بایستگی دارد یادآور شدن، که آیت الله خمینی، اگرچه در پاریس در شبکه ی روحانیون از ایران آمده قرار می گیرد و یا وابستگان نهضت آزادی و به ماندانی چون ابراهیم یزدی - حسن حبیبی - قطب زاده و... گرداگرد او را می گیرند و در رابطه با آمریکا، ابراهیم یزدی و پاره ای نهضت آزادی ها، و در ایران نیز اینان، تا اینکه به ماندانی چون بهشتی - خامنه ای - رفسنجانی و... او را به این سوی و آن سوی می کشانند، ولی نباید فراموش کرد؛

۱- او، در مورد بنی صدر گونه ای دیگر فکر می کرد و با او رفتار داشت و به او احترام و اعتمادی همه جانبه نهادن و آگاهی از نالودگی او و راستی و درستی او را در خط «استقلال - آزادی و...» می شناخت.

۲- به کژراهه افتادن آیت الله، بخشی برخاسته از روش کاری بود، که شبکه ی روحانیت و نهضت آزادی، و بازرگان و دوستان او به وجود آور شدند، که جای برشمردی چند و چون آن در اینجا نمی آید و تاکنون به آنها پرداخته شده و یا ادامه ی فراگشایی آن در آینده و دیگر بندها خواهد شد.

۳- آمادگی کژی گرفتن در او، بنا بر بینش واپس گرایی که بر او چیره بود، و خوی خودکامگی مذهبی که داشت و بی بهره بودن از ظرفیتی که بتواند آن «اقبال اجتماعی» را هضم کند و در دام «قدرت» نیفتد و تن به تباهی خود و قیام مردم ایران ندهد؟! در این «بند» و پسین که بند «۲-۶» باشد و فصل دوم، به کار رفتاری های دولت و راهکارهایی تکیه می شود از سوی «شاه» که همه بازتاب زیان آور دارد برای او و سودرسان است آیت الله و سرانجام کمانه زدن به براندازی تخت و تاج او.

دولت شریف امامی از ۵ شهریور تا ۱۴ آبان ۱۳۵۷ دوام می آورد، در جوی پر آشوب و به انجام کارهایی به زیان همانندان خود که از کودتای ۲۸ مرداد بر سر کارهایی، چون

وزارت - وکیل مجلس و... بوده‌اند، که اگر هم دستی آلوده به دزدی و تباه‌سازی اموال مردم و سرکوب برده‌اند، هیچ‌کمی در زشت‌کاری از آنها نداشته است. در گذشته گفته آمد، که نخست‌وزیر ۹ شهریور ۱۳۳۹ تا ۱۵ اردیبهشت ۱۳۴۰ بود و در دوران او جنبش دانشجویی و آموزگاران به یاد می‌آید و سرکوب و سپس تحمیل علی امینی به «شاه»، به وسیله‌ی کندی. دزدی‌ها و تباهی‌های اقتصادی و... که دستی آلوده او نیز داشت، به ویژه ریاست «بنیاد پهلوی» را در دست داشتن.

او که همواره دستی در هر نوع آسیب به بارآوری‌های اجتماعی آلوده داشت و از مهره‌های شناخته شده‌ی سامانه‌ای به‌شمار می‌آمد، در استبداد سلطنتی، که کنون دچار درهم پاشیدگی شده است، بر این می‌شود برای فریب مردم و بنا بر خواست شاه او را بر سر کار گمارده، پاره‌ای چون خود را قربانی کند. در این بندبازی‌ها، هویدا نخست‌وزیر سیزده ساله و وزیر دربار - نعمت‌الله نصیری ریاست سابق شهربانی و ساواک - فریدون مهدوی - منصور روحانی - شیخ‌الاسلام زاده و... را بازداشت و بنا بر دستور وزیر دربار جدید، علی‌قلی اردلان جلوگیری کوشش‌های بازرگانی خانواده‌ی سلطنتی نیز به اجرا درآید، آنچه را که مردم خیمه‌شب‌بازی خواندند.

اویی که، سپس در لیستی نامش جای می‌گیرد که ارز به خارج فرستاده بود، و... به اجراگر «مبارزه با فساد» درآمده است.

در این آشفته بازار، شاه از خود ناباور و هرگز تکیه نداشته بر مردم و رایزنی‌های او همواره سیاست‌سازان آمریکا و انگلیس بوده‌اند، در دیداری تازه، در آغاز آبان ماه با چارلز دونکن معاون وزارت دفاع آمریکا و سفیرهای آمریکا و انگلیس نشستی برقرار می‌کند و چاره‌گری کار را در «دولت نظامی» می‌یابد، که اگر ادامه‌ی صدور نفت در گسست برجای ماند، راهی دیگرگزين دارد!؟

این در زمانی است که موج از کار دست کشیدن‌ها، در همه‌ی نهادهای فلج‌کننده‌ی دولت، به ویژه نفت آغاز و گسترش یافته است و کلاف سردرگمی همه‌ی وجود شاه و دستگاه او را به وجود آورده است. در گفت و شنودها، سفیر انگلیس، ناآرامی‌ها را آن‌گونه که شاه یادآور می‌شده ناگوار و سخت نمی‌خواند، به ویژه در شهرها آرامش می‌بیند، و حتی در بخش‌های نفت خیز هم ناسازگاری آن‌چنانی نمی‌یابند. نیز، هر دو سفیر با راه حل‌های شاه مخالف و بر این هستند که دولت نظامی پاشیدگی بیشتری را به بار خواهد داشت و برکناری دولت شریف امامی را هم، به وجود آور تزلزل بیشتر می‌خوانند. سفیر آمریکا، در گزارش خود به وزارت امور خارجه‌ی آمریکا، سران ارتش

را که می‌خواهند چرخ دولت را در دست گیرند، گناهکار می‌شناسد و بر این است که آنها به شاه گزارش نادرست می‌دهند.

وزیر امور خارجه‌ی آمریکا، سایروس ونس، با دریافت این‌گونه گزارش‌ها از سوی سفیر خود در ایران، به این نتیجه می‌رسد که «دوران سلطنت استبدادی» شاه به سر رسیده و آنچه را داوری دارد بنا به سخن پاره‌ای از همکاران اوست و نیز برداشت از «... منظور شاه، اطلاع از نظریه‌ی دولت آمریکا در ایجاد دولت نظامی» و آن روش کاری را که همکاران او مخالف بوده‌اند!؟

وزیر امور خارجه‌ی آمریکا «مخالف پشتیبانی دولت ایالات متحده» را از دولت نظامی در ایران، از زبان خود و همکارانش می‌گوید و سفیر او نیز مخالف این است که ارتش بیشتر در پهنه‌ی سیاسی ایران دخالت کند!

آنها در بررسی‌های خود، به گونه‌ی فردی و جمعی بر این باور و داوری می‌بودند، که سران ارتش در رویدادهای کنونی، در چشم مردم بی‌اعتبار و شایستگی در دست گرفتن دولت را ندارند و سرانجام این‌گونه ارزش داوری دارد درباره‌ی شاه؛ «کارکنان وزارتخانه‌ی آمریکا و وزیر امور خارجه‌ی آن، این سخنان را زمانی به نوشتن درمی‌آورند، که در یک بازی شوم، سرنوشت ایران را، از دست استبدادی رها شده و به دست استبدادی ده‌ها بار، واپس‌گراتر و خون‌ریزتر می‌سپرند، چرا که به این نتیجه رسیده‌اند، که مهره‌ی آنها در سرازیری فروریزی تخت و تاج خود قرار دارد، بهتر آنکه با صاحبان «تسبیح و منبر» کار آینده‌ی خود را سر و سامان دهند.

شک و گمان در چنین گاهی، بر سیاست‌سازان آمریکا، به نداشتن شایستگی و ابراز چنین باوری را از زبان قلمی سایروس ونس این‌گونه یافتن که؛ «... شاه طی ۳۷ سال سلطنت، بهترین فرصت و امکانات سیاسی را در اختیار داشت، در این دوران هیچ‌یک از ما، چندان متوجه این نکته نشدیم که او تا چه اندازه از اوضاع سیاسی ایران بی‌خبر است. با نگاه به گذشته، من در حیرتم که چگونه شاه با آگاهی از پیشرفت سرطانش به وسیله‌ی پزشکان، که سرانجام او را کشت، خود را برای ادامه‌ی زمامداری موجه» می‌دانست.

غلامرضا نجاتی، به درستی بر روی این بوده‌ها انگشت نهاده است و نشان‌گری کرده، ولی سخن بر سر داوری وزیر امور خارجه‌ی آمریکا نیست، بر سر چند گونگی رفتار و سخن‌هایی است، از سوی سیاست‌سازان غرب و شوروی، که آمریکا، از پی کودتای ۲۸ مرداد، به ویژه در یاری رساندن به «شاه» و زیان مردم دنبال داشته، و کنون

نیز، گونه‌ای دیگر و به سود «جباریت» دیگری پای در راه گرفته است.

نجاتی در جلد دوم از تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران، بخشی از درستی‌ها را بررسی کرده، اما آنچه می‌گذرد و گذشت در بپاداری «استبداد اسلامی» و بختک شومی که بر «ملت ایران» نشسته را، اگر هم دیده و شناخته باشد که از کجا و چگونه مایه می‌گیرد، به سکوت و از آن سخن نگفتن و ننوشتن می‌نهد و درز می‌گیرد؟! سکوت نجاتی، به درز شکافی است، از کرده‌ها و رفته‌های «نهضت آزادی» و به ماندانی چون یزدی، که چه آمریکا را به سویی می‌باوراند که جانشین «آیت‌الله خمینی» و پیروان او باشند و چه آیت‌الله را، که فروریزی شاه را، «تنها در رفتن شاه و در مورد آمریکا سکوت» دانستن، بخواند و رهنمودهای زهرآگین این چنینی؟! رهنمودهایی از سوی «نهضت آزادی» و با آنان بودگانی چون یزدی - حبیبی - سپهبد ولی‌الله قرنی و... مهره‌های بودار به سود سیاست آمریکا، که چاره‌گری در خط «استقلال» و «ناوابستگی» را نمی‌یافتند و آن‌گونه از آمریکا خواستار بودند که «نه شاه»، که بجای او «آنها» باشند.

به یقین، پیام سپهبد ولی‌الله قرنی به آیت‌الله خمینی را، از راه نهضت آزادی و بازرگان و دوستان او، نجاتی می‌دانست که «... اگر آیت‌الله خمینی، فقط بگوید شاه برود و در مورد آمریکا سکوت کند، کار به نتیجه می‌رسد!»

پیام از سوی یک ارتشی بلندپایه، که در دوران «جنبش جنگل» و نیز کودتای «۲۸ مرداد»، به سود دشمنان ایران و به زیان ملت ایران کار رفتاری داشته، به نتیجه رساندن خواست بیگانگان را.

اویی که پس از مدتی، در پی کودتای ۲۸ مرداد و چندی پس از دولت علی‌امینی، دست به کودتای «ضد سلطنت» می‌زند که با شکست روبه‌رو می‌شود و آگاهان کودتا را «آمریکا»یی می‌خوانند، که همان‌ها نیز از اعدام نجاتش می‌دهند.

در این کودتا، دست آیت‌الله حاج سید محمد هادی میلانی هم در کار بود، و آن شاخه‌ی آمریکایی، هم آیت‌الله را از زندانی شدن نجات و هم سپهبد را از اعدام، و تنها به کمتر از سه سال زندان محکوم می‌شود و از بر و میوه‌ی این کودتای به شکست نشسته، یکی از فرزندان میلانی به مأمور ساواک درمی‌آید و دیگر کوشش‌های شاه، که علی‌امینی را هم در آن کودتا دست داشته بخواند و او را نیز «دراز» کند و تسویه حسابی کرده باشد!

پیام از سوی سپهبد قرنی به آیت‌الله خمینی و آن‌گونه رهنموددهی، که سپس نیز در

زمره‌ی «شورای انقلاب» است، بنا بر خواست بازرگان - یزدی و...، که شورای انقلاب اولیه را تهیه، و نام آنها را به آیت‌الله می‌دهند، و او نیز آنها راگزین خود می‌خواند؟! اقامت گرفتن آیت‌الله خمینی و سرازیر شدن نیروهای انسانی از دورترین نقاط جهان و به ویژه از ایران به دیدار او، از هرگرایش و دیدگاهی و خوش نشان دادن او به گونه‌ی ابهام‌آمیزی به هر دارنده‌ی گرایشی و یا زن و مردی و آن‌گونه نمایانیدن که پس از رفتن «شاه»، او به گنجی می‌گزیند جای و با پیرامونیان روحانی خود در کارها دخالتی نخواهند داشت. این‌گونه سخن‌های فریب‌دهنده‌ای، همگان را به سوی خود کشانید و ترس از واپس‌گرایی میان مردم و نیروهای سیاسی را زدوده ساخت.

خواننده می‌یابد، اگر پای پپای گذر رویدادها را دنبال کرده باشد و کم و بیش درمی‌یابد که کجا آیت‌الله توانسته است همه‌ی آن نزدیک به ۹۵ درصد پشت او، از ایرانیان، جمع گرفته از زنان و مردان و لایه‌های اجتماعی گوناگون و گرایش‌ها را بفریباند، و کجا و چگونه، هم‌زمان غرب، و به ویژه آمریکا را، که علی‌رغم دوشاخگی دیدگاه‌های سیاست‌سازان آن قدرت امپریالیستی، سرانجام او را جانشین بداند و رفتن شاه را در بهبود اوضاع به سود خود بیابد!؟

خواننده کم و بیش می‌یابد، کجا و چگونه، جلب آمریکا و... از سوی به‌مانندانی چون ابراهیم یزدی ممکن بوده و آیت‌الله همچون اویی را میان خود و آمریکا و... بایسته می‌شمرده و پسند داشته، و کجا و چه‌سان کاررفتاری مردم فریب و... که همگان او را باور کنند، هر یک در سویی دیدگاه خود و هرگز نمایانند که فردا روزی که بر «قدرت» چیرگی گرفت، زشت‌خوی‌تر از جبار پیشین، از هر دشمنی، دشمن‌تر به ارزش‌های ملی و مردمی می‌تواند آسیب برساند و خیانت به آرمان‌های ملت ایران کند!؟

آنچه را که آینده‌ای نه چندان دور نشان داد و با امید که پروای کار فراهم آید، به نشان دادن سیه‌روزی که «استبداد اسلامی»، برای ملت ایران بر و میوه‌ی تلخ خود را نشاناند و آیت‌الله خمینی، بزهدکار اصلی این زشت به‌بارآوری، خواننده می‌شود.

۳-۶- «درماندگی و خودباختگی شاه» - «سکنی گرفتن آیت‌الله خمینی در فرانسه» - «به رگبار بستن مردم در هفدهم شهریور» و دیگر بوده‌ها و رخ داده‌ها، با هم ساز شده‌ها و درهم تنیده شده‌هایی می‌گردند، آگاه یا ناآگاه، خواسته یا ناخواسته، در بایستگی فروریزی «استبداد سلطنتی»!
 بوده‌های بی‌شماری به‌شماره می‌آیند که درهم تنیدگی و با هم هم‌ساز شدن آنها،

به‌بارآور فروریزی «استبداد سلطنتی» می‌گردد، که در مورد آنچه را به‌گونه‌ای اساسی، از درون کنش و واکنش‌های درونی می‌توان به‌شمار آورد؛

۱- درماندگی و خودباختگی شاه بود و بی‌اعتمادیِ باورنکردنی که شخصیت‌های «ملی‌مردمی»، به او داشتند، هیچ‌یک از رهبران سیاسی که میان مردم اعتبار داشتند و زندگی‌نامه‌ی «سیاسی - اجتماعی» او را از هنگام به تخت‌نشینی از زیر چشم‌گذرانده بودند، سخنان او را باور نمی‌کردند که به انجام آن پای‌بندی نشان دهد و او را فردی دسیسه‌ساز و فریبکار می‌شناختند. این مشخصه را در «رضاشاه» نیز به‌یاد داشتند و آزمونی بود، مرتبه‌های زیادی مورد آزمایش قرار گرفته و آموزیده شده. دیده شد، در جای جای این نوشته، چه رضاشاه و دوره‌ای که به او پرداخته شد و چه فرزند او محمدرضا شاه که همواره با دسیسه و نیرنگ‌بازی سلطنت کردند و میان هیچ نیروی سیاسی و شخصیتی که از اعتباری برخوردار باشد، اعتمادی از خود نشان ندادند و همگان در ناباوری به کار و سخنان آن دومی نگرستند. در مورد محمدرضا شاه، از زبان چند تنی، در گذشته، اشاره‌هایی شد و نیز بر چند دسیسه و نیرنگ‌بازی‌های او انگشت نهادن، حتی نزدیکان او اسدالله علم‌ها و...؟!

بازتکرار از زبان چند نفری بایستگی دارد، که به‌مانندانی چون «اللهیار صالح - غلامحسین صدیقی - فروهر - سنجابی و...» از رهبران جبهه ملی و بازرگان رهبر «نهضت آزادی» و دیگرانی چون آنان، در زمان‌ها و در جاهایی بی‌پرده‌پوشی و ترس، این بی‌اعتمادی به شاه را یادآور شده‌اند. برای نمونه، داریوش فروهر در تیر ماه ۱۳۴۰، که هنوز هم آن‌گونه خودکامگی شاه بلندی آن‌چنانی نگرفته بود و هنوز بودند کسانی که به او و سخنانش اعتماد کنند، در پاسخ گزارش‌گر آورده شده در «اسناد سفارت آمریکا»، بی‌هراس می‌گوید؛ «شاه از همان لحظات اولیه‌ای که او به تخت نشست هیچ‌گونه شالوده‌ای برای اعتماد فراهم نکرده است» و نیز چنین ناباوری را شدیدتر، دارد و یاد می‌کند در سال‌های پس از آن، تا پیش از قیام ۲۲ بهمن، چنانکه به کسانی چون «نهادنی» که پادرمیانی داشتند. بازرگان نیز در دیدار سپهبد ناصر مقدم ریاست ساواک با او در زندان، در پاسخ به اینکه؛ «... اعلیحضرت، حالا به‌گفته‌ی سابق شما که شاه در رژیم مشروطه سلطنت می‌کند نه حکومت...» می‌گوید «... ولی دیر شده است و جایی برای باور کردن نمانده» است؟!

ناباوری به او و سخنان او و نیز دوبه‌هم‌زنی و دسیسه‌بازی و این‌گونه کاررفتاری‌های او را، روشن در خاطرات اسدالله علم می‌توان دنبال داشت و سیاست‌سازان خارجی از

آن آگاه بودند، چنانکه کارتر در یادداشت‌های خود به آن اشاره دارد که؛ «... حتی بین فرماندهان رسته‌های ارتش جدایی و اختلاف ایجاد می‌نمود و تاکید داشت که هریک جداگانه و مستقیماً با او ارتباط داشته باشند و گزارش» بدهند و چنین بود و راهکاری چنین در مورد نخست‌وزیران با وزرا و هریک را جداگانه و با نمایندگان دو مجلس و... به کار می‌آورد.

دسیسه‌باز بودن و دوبه‌هم‌زنی‌های همواره به کار گرفته، برخاسته می‌بود از جبون بودن و ترس و بدبینی‌های رشدیابنده در او و آنچه را که به خود اطمینان نداشت و نمی‌توانست برپای خود استوار باشد و تکیه به ملت ایران کند. آنچه سنجیده می‌بود و بسیاری از جباران این‌گونه سرشتگی گرفته‌اند و بنیاد روی کردن به بیگانگان، به ویژه آمریکا، و یا دیگر زشت به‌بارآوری‌های او از این مشخصه آبشخور می‌گرفت و هنگام روی در رویی با هر کار سخت و دشواری، هرچند ناچیز، خودباختگی را در چهره‌ی خود نمایان می‌داشت. درگاه‌های گوناگون، از هنگام به تخت‌نشینی تا فروریزی قدرت او، بسیار دیده شده، که آخرین، درماندگی و خودباختگی او را است در این دوران.

۲- درماندگی به او روی آورده، از پیش از هفدهم شهریور به آنجا او را می‌رساند، که دست زدن به رفتارهای شل و سفت کردن باشد و تزلزل در تصمیم و کار رفتارهایی که هریک با دیگری ناسازگار و ناسازواری داشت و به آشفتگی‌ها دامن می‌زد به زیان خود و به سود آیت‌الله ره می‌گشود. راهکار همواره به کار گرفته در پناه آمریکا و انگلیس، و رایزنی از سیاست‌سازان آنها و اجرای دستور کار این قدرت‌ها.

آتش‌گشودن به روی مردم در هفدهم شهریور، به ویژه در پی موج‌های خیزشی در جای جای ایران زمین و نیز ایرانیان برون از ایران، راه هرگونه بازگشتی را به روی او می‌بندد، جز سرسختی نشان دادن در سرکوب و در نهایت قاطعیت رویارویی گرفتن با آیت‌الله و واپس‌گرایان پیرامون او، که هنوز در عراق به سر می‌برد. دانستن، که موجی ویرانگر برخاسته و آن زمان که می‌بایست چاره‌گر مردم‌سالاری را و روی آوردن به مردم و نیروهای «ملّی مردمی» راگزین دارد، از دست داده است، و کنون فروشنانیدن این موج ویرانگر را بایست، و سپس، اگر راستگویانه می‌خواهد به دامن مردم‌سالاری روی آورد و «ملت» را از حقوق خود بهره‌مند شدن می‌خواهد و... پس از این فرونشینی می‌تواند باشد، و نه در جوی آشفته به سود آیت‌الله و واپس‌گرایان پیرامون او، که همواره دستی دراز داشت، درگرفتن و پس ندادن سر سوزنی، و به وارونه، شاه دادن امتیازهای پی در پی، بی‌دست‌آوری چیزی!

گفتنی است و بازتکرار آن اینکه، با رویداد هفدهم شهریور، هرگونه راهی را به روی خود می‌بندد و هیچ شخصیت «ملّی مردمی» پای گام‌نهی به سوی باور و یا پذیرش حداقل سازشی را با او نمی‌دارد، که شاید این‌گونه‌گزینه، گزیر کارگردد به سود «ملت» ایران و خواسته‌های «تاریخی - اجتماعی» آن، که خیزش‌ها پای گرفته بود.

تا پیش از این رویداد خونین و شوم به‌بارآور، بودند پاره‌ای از شخصیت‌های سخت باورمند به حقوق ملت، و برآورده‌سازی آن ارزش‌ها و خواسته‌ها، که از جمله داریوش فروهر بود، که به نزدیکیان «شاه» یادآور شدن، که اگر تن دردهد به «حقوق ملت»، آورده شده در قانون اساسی و... و از پایداری آن دست کشد و «سلطنت» کند و نه «حکومت»، نه تنها در پناه گرفته خواهد شد «سلطنت» او که پایندان جانشین‌های او را نیز در بر دارد!؟

اما، آنچه به گوش او نمی‌رفت و شنوده نمی‌بود، تن دادن و گردن‌نهی به «حقوق ملت» بود، و با سرکوب حقوق باشندگان ایران را در پیش داشتن و درگاه‌های تیرگی بر او روی آورده، به فریب و دروغ روی آوردن تا بنا بر گفته‌ی خودش «توفان از سر» بگذراند و همواره «از این زانو به آن زانو» درآمدن!

این بار، در پی آن همه آزمون و آموزیده‌ها و نیز تنگناهای اجتماعی، در پهنه‌های گوناگون، و نیز در بستر جانیشینی خود قرار دادن «آیت‌الله» و پیرامونیان او، بنا بر فراکشایی‌های گذشته، و رویداد هفدهم شهریور و... «توفان» او را با خود می‌برد و بر روی «زانو»ی اول می‌خکوب رخدادها می‌شود و هرگونه راه بازی و چاره‌گری را بر او می‌بندد!

۳- کثرتاری و کردارهای زشت و ناملی و نامردمی‌ها، از سوی شاه و دستگاه‌های سرکوب و ناسازواری و ناسازگاری‌های فزاینده‌ی اجتماعی در این دوران، به ویژه از پی کودتای ۲۸ مرداد و اقبال اجتماعی که به سوی آیت‌الله خمینی روز به روز رشد بیشتری می‌گیرد، با سکنی گرفتن او در فرانسه، دربی بسته می‌شود از دید تاریخی به روی «سلطنت» که نماد آن در چهره‌ی محمدرضا شاه نمایان‌گر است، به مانند نماد «ضد ملّی ضد مردمی» خوانده شد.

همگاه این درب بسته شده، دربی است گشوده به روی «آیت‌الله»، به مانند اشتباه بزرگ تاریخی از سوی نه تنها همه‌ی نیروها و شخصیت‌های ملّی و مترقی و مردمی، که تک تک مردم ایران و آن خیل ۹۵ درصدی از «ملت»، که او را باور کردند و همه‌ی «تخم مرغ»‌های خود را در سبد او نهادند و اعتمادی «ملّی» در او به وجود آمد.

زیست گرفتن آیت الله در پاریس و امکان گسترده‌ی گفت و شنوندهای آزاد در کشوری که آزادی نوشتن و سخن گفتن بود، و ابهام‌آمیز، سخنانی می‌راند به سود «خود» و زیان «شاه»، که همگان را، سود ملی خواندن شد!

درب و راه‌گشوده شده به روی آیت الله، از این پس، با امکانات خبررسانی و تماس با ایران و جهان، به مانند پرچمی شد، همگان را به زیر او گرد آورده، که از پیش زمینه‌سازی‌های بایسته‌اش انجام و کنون استواری همه جانبه می‌گیرد.

از این پس، همگان چاره‌گری را در سخن و فرمان‌های آیت الله می‌بینند و می‌دانند و هریک بنا بر دیدگاه خود، کوشش دارد که آیت الله را، در سویی‌های گرایش‌های خود جهت دهد و بر زبان او، خواست و دیدگاه خود را بنشانند، تا از زبان او دیگران تن در دهند و مردم گردن نهند. همه‌ی چشم‌ها و امیدها به زبان آیت الله دوخته می‌شود، و همگان گزیرکار خود را در نزدیکی با او و به سوی خود و در دل پروریده‌های خود را در این نزدیکی می‌یابند و جانشینی او را، بی‌برو برگرد می‌شناسند، چه نیروهای داخلی و چه خارجی، چه دل به مهر ایران بسته داشتگان و چه تکیه به مهر بیگانگان داشته و...، که هر روز این «نهال» تلخ تاریخی، پای استوارتر، در خاک ایران زمین می‌گیرد!؟

واقعیتی است تاریخی، که هیچ‌کس، حتی نزدیک‌ترین کسان به آیت الله خمینی، باور نداشتند که او روی به کژی گرفتن گیرد و این‌گونه همه چیز را فدای «من» خود کند و در پرتو «من» واپس‌گرای او، شبکه‌ی گسترده‌ای از واپس‌گرایان سال‌های سال، نهفته بوده، در گودترین لایه‌های جامعه را برانگیزاند و سکان «قدرت» ویران‌گری به دست آنها افتد و این‌گونه شوم و تلخ به بار آید.

نگارنده، موردی را بایستگی یادآوری دارد، و آن اینکه، هنگامی که آیت الله خمینی در نجف بود و خیزش‌ها روز به روز فزونی می‌گرفت، نامه‌ای برای او نوشت و با احترام خطر بودی را یادآور شد، به اینکه اگر او و در پرتو او، پیروان او، بر سر جنبش مردم ایران قرار گیرند، سرنوشت واپس‌گرایی بر ایران چیرگی می‌گیرد.

مدتی پس از فرستادن این نامه، زنده‌یاد عبدالرحمن برومند، در پی رخداد کاروانسرا سنگی آمده بود به پاریس و پس از سال‌های سال دیدار با او، رونوشت آن نامه، به او داده شد تا به ایران برود و به یکی دو نفری که با آنها در تماس بود نشان دهد. او خود نیز آن را خواند و با خنده و خشم، خرده‌گرفتن که چرا چنین نامه‌ای فرستاده شده است، و آن را توهین‌آمیز می‌خواند. نامه، رنگ و بوی توهین نداشت، ولی بهره‌مند از گستاخی یک جوان را داشت، در برابر «آیت الله»، که مرجع «سیاسی» -

مذهبی»ی هر دین‌باوری و ناباوری شده بود و سخن او گویی «وحی مُنزل» همه‌ی بپاخاستگان در رویارویی با خودکامگی محمدرضا شاه، شده باشد. نگارنده، این را به خوبی می‌داند؛ که

الف - اگر پیش از فرستادن به آن سه نفری که دیدند و یا آنهایی که سپس شنیدند، و... نشان داده می‌شد، از ارسال آن، نگارنده را بازمی‌داشتند.

ب - نگارنده، هرگز، علی‌رغم آن نامه و باوری که در آن گنج‌انیده شده بود، نه تنها اندازه‌ی شوم‌آوری و آسیب را نمی‌توانستم ببینم، که در دل آیت‌الله خمینی را به خاطر استواری و... اش، می‌ستودم.

ج - در پیوند با دو شماره زده‌ی پیشین، چه «وحی مُنزل» گرفتن آنچه آیت‌الله می‌گفت و فرمان می‌راند، چه ناگزیری شخصیت‌ها و گروه‌های ملی و مترقی در برابر آن سخنان و با سکوت و یا... بازتاب نشان‌دهی را، راهکار جستن و چه ستودن، نگارنده‌ی گستاخ و فرستاده‌ی آن نامه، آیت‌الله خمینی را و باور نداشتن در به وجود آمدن چنین روزهای تیره و تاری، همه و همه ناشی از جو «اجتماعی - سیاسی» آن روزها می‌باشد، که بار سنگین بزه و گناه آن، بر شانه‌ی «شاه» و زشت‌کاری‌های او، به ویژه از پی کودتای «آمریکا - انگلیس» ۲۸ مرداد، سنگینی دارد و زبون بودن در برابر رخدادها، به ویژه این دوره‌ای که به قیام ۲۲ بهمن راه می‌گیرد.

می‌بایست در کنار «سه مورد» کنش و واکنش‌های درونی و بازتاب آن، مورد کنش و واکنش‌های سیاست‌سازان قدرت‌های جهانی، به ویژه آمریکا را، هم در پیش چشم داشت، که سرد و گرم نشان‌دهی و آسیب‌های برخاسته از کار رفتاری‌های سیاسی اش، آیت‌الله و پیروان او را جانشین می‌سازد.

در مورد آمریکا و دیگر قدرت‌های جهان‌خوار، در گذشته فراگشایی شد، ولی در فصل پسین، همراه با دیگر گفته‌هایی درباره‌ی آیت‌الله و بینش و راهکاری که در فرانسه دنبال می‌کند و دیگر بوده‌ها، سخن گفته خواهد شد.

فصل دوم

بنای شفته‌ریزی، به فروریزی کاخ «استبداد وابسته به بیگانه» گفته آمد، اما درنگی بر روی آن بایسته است - ملاط شفته‌ریزی به دست خود شاه، از دیرباز ریخته شد، ولی، کنون و باز به دست خود شاه، واژگونی می‌گیرد. - چگونه و چه سان تاریخ، شکست و پیروزی‌های این و آن، در آن پای می‌گیرد و به «شدن» می‌نشیند!؟

تلاش‌های «کاخ سفید - شاه» و سر آمده خواندن دولت «شریف امامی» و جای او را «دولت نظامی» ارتشبد از هاری گرفتن - ناله‌ی شاه که «صدای انقلاب» را می‌شنود، طنین آغازین شکست او را باشد، که خود آواز می‌دهد - بازبان خود به گوش جامعه‌ی ایران، رسانیده است، فرارسی فروریزی کاخ «استبداد» خود را و دیگر بوده‌ها و رخ داده‌های «ایران - جهان»، که در این فصل بایسته‌ی آوردن است.

بخش اول

- ۱- آیت‌الله خمینی در فرانسه سکنی می‌گیرد با خواست شاه از دولت «ژیسکار دستن» - پاریس پایگاه پخش نامه‌ها و سخنان «آیت‌الله» می‌شود! خواننده به هنگام دنبال کردن نوشته، با چشم‌اندازی روی گاهشمار و روزهای سرنوشت‌ساز، چه زیان و چه سود در پیش جنبش داشته را،
 - ۱- به شتاب بی‌اندازه‌ای دیده می‌یابد، که فردای امروز، دیر شده می‌گردیده از گزیر راه سودمندی، اگر امروز گزین آن راه، راهکار برون‌رفت گرفته می‌شد.
 - ۲- دیده می‌یابد، که کژ اندیشی و «من» فردی و گروهی چه کسانی، هموارساز

کژروی‌های آیت‌الله شدند و او را در بستر زشت‌کاری‌هایی، دم به دم، نهادند، که آمادگی‌های در او بوده را برانگیخته‌ساز و در سویی واپس‌گرایی و آسیب‌رسی را هموار و توانایی‌هایی او در کژراهه‌ی شوم‌آوری، جهت‌گیرد.

۳- چگونه و چه‌سان می‌توان داوری داشت، که آمریکا، در سرگردانی سردی و گرمی نشان دادن، سرانجام مهره‌ی خود را سوخته شده و جانشینی آیت‌الله خمینی را چاره‌گر خواست خود می‌یابد، و از چه زمانی؟!

پیش از آنکه به این شماره‌زده‌ها و یا دیگر بوده‌هایی انگشت نهاده شود، بازتکرار روز نماز «عید فطر» و پی‌آمد وحشت شاه و دستگاه او از آن نیروی انسانی، که با راه‌پیمایی خود شگفتی برای جهانیان به‌بار آوردند، چه از دید سازمان‌گرفتگی و چه آرامش در برابر بیمارستان‌ها، که دو بازتاب تعیین‌کننده داشت.

الف: وحشت خودکامگی و آتش‌گشودن به روی مردم، چهارروز پس از آن، روز ۱۷ شهریور، که به «جمعه سیاه» نام گرفت.

ب: ۱- چشم جهانیان به آن نیروی مردمی رویاروی با «خودکامگی» - ۲- شکسته شدن ترس مرگ در میان مردم. ۳- بار ارزشی آن به حساب «روحانیت» و نزدیکان با این شبکه‌ی گسترده، و صد البته، آیت‌الله خمینی را با خود آورد، و بی‌برو برگرد نمود.

در پی سیزدهم و هفدهم شهریور، دستگیری‌های دوباره - آغاز دست از کار کشیدن‌های کارگران و کارکنان نفت و... بسیار دیگر رخ داده‌هایی تا رسیدن به روز ترک عراق و وارد شدن آیت‌الله به پاریس، که تاریخ، برگی دیگر می‌خورد.

از زمان ورود آیت‌الله به پاریس تا سر آمدن دولت شریف امامی، که بازرگان و نهضت آزادی سکوت در دوره‌ی او را خواستار بودند و «روحانی‌زاده‌ی مردم‌دارش» می‌خواندند، کمتر از یک ماه به درازا نمی‌کشد و شاه دوباره به روش «نظامی» گری روی آورده و ارتشبد از هاری را برمی‌گزیند که «دولت نظامی» برپا سازد.

خوانده شد که بنا بر خواست شاه از ریاست جمهوری فرانسه و پذیرش این خواست از سوی ژیسکار‌دستن، آیت‌الله امکان زیست پیدا می‌کند، در شهری که گسترش روابط او با جهان و نیز ایران، دیگر اندازه نمی‌شناسد.

از زبان ریاست جمهوری فرانسه آورده شد که نه تنها شاه خواستار اقامت برای آیت‌الله می‌شود، که پخش نوارها و نوشته‌هایی را از فرانسه به ایران، از زبان و از سوی آیت‌الله را هم که دستور قتل و ترور شاه را داده بود نیز تحمل می‌شود، به قانون پناهندگی آسیب و زخم می‌نشانند هم، که دیگر جلوگیری نمی‌توانند باشند.

در پی تصمیم به اخراج آیت‌الله و پیش از انجام آن با «شاه» به سخن درآمدن و پاسخ به ریشخند گرفته‌ی شاه زبون و فریبکار که «... تصمیم به اخراج آیت‌الله مربوط به فرانسه است و دولت ایران هیچ مسئولیتی به عهده نمی‌گیرد، ولی اگر پس از اخراج او، چگونگی امر از وی سؤال شود خواهد گفت با این اقدام موافق نبوده است»؟!
شاه جبون، همواره تکیه بر دسیسه‌بازی‌های خود، فراموش می‌کند که رفتارهای زیان‌رسان خود را، که جو اجتماعی چنین ناروشنی را به بار آورده و ایران را در لبه‌ی پرتگاه کشانید! به ویژه از پی کودتای ۲۸ مرداد، و در زمان ۱۵ خرداد و روزهای پیش و پس از آن خون‌ریزی‌ها، دور از ایران راندن آیت‌الله، که بتواند با تندگویی‌های خود، میدان‌دار جنبش مردم و به جایی برسد که سخن و نوشته‌هایش، آب و بنزین شود بر روی آتش!؟

ابتدا، از زبان کارتر، در پی دریافت خبرهایی که از سوی سولیوان سفیر خود در ایران دارد و نیز آنچه را که داده‌های تاریخی به او می‌آموزاند، زمانی که هنوز چشم از شاه نکنده است اینکه؛ «... ما شاه را تشویق کردیم مقاومت نماید و روی پشتیبانی ما حساب کند» و این سخنان هنوز نیمه‌ی اول آبان ۱۳۵۷ است و می‌افزاید که «من به شاه پیام فرستادم و گفتم: از هر گونه اقدام وی، حتی تشکیل دولت نظامی، پشتیبانی می‌کنیم. ما متمایل به کناره‌گیری او نیستیم»!

کارتر هنوز امید ثمری دارد از «شاه» اگرچه «ریشه» اش در خشکی سوزنده‌ای قرار گرفته و روی به پژمردگی دارد. اما، و همگام که خودباختگی شاه را روشن می‌دارد به درستی دیگری انگشت می‌نهد به اینکه «شاه همواره با ایجاد یک سازمان قدرتمند از سوی رهبران اپوزیسیون سرشناس مخالفت می‌کرد» که آن را هم از بدگمانی و هراس از هم‌آوردان می‌دانست و خوی خودکامگی، و رفتار پراکنده‌سازی و دوبه‌هم‌زنی کردن، تا تنها خود «حکومت» کند!

خواننده از ریاست جمهور آمریکا، قدرتی که همواره دستی به پشت شاه داشت و او را از همه‌ی ناملایمات آسیب ندیده می‌خواست، چرا که سود آن جهان‌خوار در منطقه، در گروی نگهداری او بود، می‌خواند و می‌یابد چگونه رفتاری خودکامه را و چه سان پریشی را، که سراپای او را زمانه درهم می‌گیرد.

رفتاری را که بازتاب آن، نه به سود نیروهای مترقی و ملی، که به سود واپس‌گرایی و آن‌گونه رهیافتی در پیش، که استبداد اسلامی از آن سر برون می‌آورد، و نماد آن آیت‌الله، پیروزی فردای خود را امروز می‌دیده است، که نشانه‌ای از آن را می‌توان در

گفت و شنود او با «حسنین هیکل» دید، در دوم دی ماه ۱۳۵۷، در نوفل لوشاتو. هیکل از دوران مصدق و جنبش نفت و... سخن دارد و اینکه اولین کتاب خود را در مورد مبارزات مردم ایران در آن زمان «علیه انگلیس‌ها» یادآور می‌شود. سپس پرسش دارد «... نظر شما در مورد تفاوت مبارزات در آن سال‌ها و مبارزات کنونی چیست؟ و چرا امپریالیسم جنبش را در آن سال‌ها شکست داد!؟»

آیت‌الله پاسخ می‌دهد «... نظر من این است که جنبش فعلی خیلی عمیق‌تر است تا جنبش زمان مرحوم مصدق. جنبش در آن وقت صرفاً سیاسی بود و الان در جنبش جنبه‌ی دینی غلبه دارند. در مملکت ایران همه مسلمان هستند، اقشار زیادی از سیاست بی‌خبرند، اما به دین علاقه دارند» و در پی اینکه، این جنبش همه جا را گرفته یادآور می‌شود که «این جنبش یک معنای اسلامی - سیاسی است و جنبش گذشته فقط سیاسی» بود، و این‌گونه در هم‌سنجی دوران نهضت ملی و کنون را «اسلامی - سیاسی» بودن را عمیق‌تر می‌خواند.

هیکل، بر این است که «چند سال قبل من شاه را در ایران ملاقات کردم. همه تصور می‌کردند اوضاع تثبیت شده است» و سپس پرسش دارد «چرا این وضع اتفاق افتاد؟ چگونه اتفاق افتاد و این توسعه‌ی عظیم جنبش از کجا ناشی می‌شود؟» او در پاسخ «قدرت ناشی از اسلام» بودن تکرار و می‌افزاید؛ «در زمان کاشانی - مصدق اصل سیاست بود. جنبه‌ی سیاسی قوی بود. در زمان کاشانی هم به وی نوشتیم و هم گفتیم که باید جنبه‌های دینی را توجه کنید. نتوانستند و یا نخواستند. ایشان به جای تقویت جنبه‌های دینی و به جای آنکه جهات دینی را به جهات سیاسی غلبه بدهند خودشان سیاسی شدند. رییس مجلس شدند که اشتباه بود. من گفتم که باید برای دین کارکنند نه آنکه سیاسی شوند. اما حالا جنبش در همه‌ی جهات دینی است، اسلامی» است و در پی این سخنان ناسازگار با هم بوده می‌افزاید «سیاست هم داخل آن است. اسلام دین سیاسی است. سیاست در بطن این جنبش» است!

خواننده توجه دارد، نه تنها به ناسازوار سخنان آیت‌الله، که جایی سیاست را، که مصدق می‌خواند در جنبش ملی شدن نفت، چیرگی گرفته بر جنبش می‌خواند، چون به «دین» توجه نمی‌شده به شکست راه می‌گیرد. و کنون جنبه‌های «دینی را به جهات سیاسی غلبه» گرفته و عمیق‌تر می‌خواند جنبش را و اسلام چیره بوده بر جنبش و سرانجام «اسلام دین سیاسی» و سیاست را هم در آن «جنبش» داخل بوده می‌خواند. به آیت‌الله کاشانی خرده می‌گیرد که «تقویت جنبه‌های دینی» را دنبال نمی‌کند، که او

رهنمود داده باگفتن و نوشتن و اینکه «چرا رییس مجلس» شد را اشتباه می‌خواند، ولی در پی قدرت گرفتن، پای بی‌پای، همه‌ی اهرم‌های سیاسی را در دست روحانیت می‌گذارد؟!

آیت‌الله، در این گفت و شنودها، که ابراهیم یزدی برگردان کرده است، گونه‌ای پای به پیش می‌نهد، که موقعیت تاریخی خود را مهم‌تر از حتی «کاشانی» بخواند و بنمایاند که در پیش از «کودتای ۲۸ مرداد» نیز مخالف «شاه» بوده است، اگرچه همواره جنبش را از ۱۵ خرداد به بعد می‌خواند!

او بر اسب تیزی پای جنبش سوار شده و می‌تازد و فردا را از خود، و در پرتو خود «شبکه‌ی روحانیت» و در بیاداری سامانه‌ای است که «فداییان اسلام» و همانند آنها «هیئت موتلفه» و... می‌خواستند، و آیت‌الله در زمره‌ی همین گروه‌ها بود و در دوران مصدق، با دولت او ناسازگاری و به سود «سلطنت» کار رفتاری همه‌جانبه‌ای را داشتند، که در گذشته، نوشته آمد.

در سخنان آیت‌الله به هیکل، این درستی‌ها را می‌توان دید که «جزیره‌ی ثبات و آرامش ایران همراه با اختناق بود. هر اختناقی انفجاری را به وجود می‌آورد» و در ادامه‌ی این راستگویی‌ها، چهره‌ی دروغ خود را پنهان می‌دارد. در همین پرسش و پاسخ، برای چندین بار انگشت می‌نهد بر روی این درستی که «... در زمان رضا خان بعد از آن همه فشارها، وقتی نیروهای متفقین از سه طرف به ایران حمله کردند و ایران را اشغال کردند تمام زندگی مردم، همه چیز مردم در خطر افتاد. اما چون رضا شاه رفت، همه خوشحال بودند. چرا که فشار و اختناق باعث یک رنج بزرگی شده بود که برای رهایی از آن رنج بزرگ رنج‌های دیگر را تحمل می‌کردند».

سپس می‌پردازد به اینکه «... این حالت اختناق و رنج عمومی در زمان شاه بیشتر شد» و موردهای آن را برمی‌شمارد و می‌نماید که این «بوده»ها سبب‌ساز جنبش شده است! در واقع، چون او تبعید می‌شود و دور از ایران، آشکارا می‌تواند یورش خود را به «شاه» که سرسلسله‌ی «اختناق» به وجود آوران می‌باشد، که در چنگال بیگانگان تخت و تاج خود را می‌یابد و برآورده‌سازی خواسته‌های جهان‌خوارگی‌شان، هم هست، با یادآوری گستاخانه‌ی خود، راه جانشینی خود را هموار سازد. او در جستجوی این هموارسازی، به مانند یک آخوند، با تمام ویژگی‌های این نیروی اجتماعی، که در فریب مردم‌دهی بی‌مانند هستند و او در این فن، از ماهرترین آنها به‌شمار می‌رفت، از پی ۱۵ خرداد، زمینه‌های جانشینی خود را فراهم ساخت.

او توانست از شبکه‌ای که در آن جای دارد و در عروسی و عزا تماس با مردم می‌گیرد و در جای جای ایران، مسجد و تکیه دارد، تا بتواند «گریه»ی مردم درآورد، خود را «امام حسین» و شاه را «شمر و یزید» کرد، و چون زمینه‌ی اجتماعی فراهم بود و شاه آن بود که او می‌گفت، خود را آن کرد، که بتواند «شمر و یزید» را برکنار سازد و خود و پیروان خود را «جباریت» را، هرچند وحشی‌تر برپا سازد!

آنچه را دنبال کرد و فریبکارانه نیز درگفت و شنود با هیکل دنبال می‌کند، در رابطه با دوران مصدق و کاشانی و خود، و از سیاست و دین سخن دارد و... در نهایت، بر این است تا «اسلامی - سیاسی» خود را برپا دارد و «حکومت دینی» را، که در پیش چشم خود می‌نمایاند، چند بار خشن‌تر از پیشین خود و بسیار بسیار واپس‌گرایانه‌تر از هر سامانه‌ای که بتوان انگاشت؟!

نگارنده، تکرار دارد به فراگشاینده‌ی بزرگ «تاریخی - سیاسی» قرن هفدهم، منتسکیو که به زندگی سیاسی «سزار - پمپه - سیلا» می‌پردازد و «فجایع اعمال» آنها را برشمردن و بر این بودن که «قساوت آنان باعث انحطاط روم» شد. او برشمردن دارد پای گرفتن و رشد تبهکاری‌ها را در پناه این خودکامان، که «قدرت» را در پرتو شمشیرزنی خود به دست گرفته داشتند، و نه در سایه‌ی بیگانه‌ای که فروریزی قدرت آنها را چند بار شکننده‌تر و فزونی تبهکاری‌ها را ممکن‌سازتر می‌کند، در امر چپاول و... آنچه را، که تاریخ زندگی سیاسی ایران، در مورد «دو پهلوی»ها بازگوکننده است!

محمد رضا شاه و پیروان دیروز و امروزش کوشش دارند با آراستگی «شاهانه»ای، پرسش‌ها را از دیگران کنند و زشت‌کاری‌های خود را در پوشش نهند و این‌گونه گناه اشتباهات رخ داده را برگردن این و آن اندازند!

از بد حادثه نیز، پاره‌ای افراد سرگردان، که هر دم سر بر آخور این و آن نهاده دارند و روزی نهایت چپ و دگر روزی نهایت راست‌روی پیشه می‌کنند برای تکه «نان و آبی»، هم به گرد خود گرد آورده‌اند!

پس از این همه آسیب، هر خودکامه‌ای که آمد، با یاری گرفتن از سلسله هویت‌سازی‌هایی ناراست و بی‌سزاواری‌هایی ملی و یا مردمی، خود را بر جامعه هوار ساخت. از شگردهای همه‌ی اینان، سود جستن از نامردمی‌ها و ضد ارزش‌های ملی رفتارهای پیشین خود بود، و این کار رفتاری‌های زشت را سلاح برنده‌ی خویش کردن، علیه هم‌آوردانش، تا جانشینی را این‌گونه به چنگ آورد؟!

آیت‌الله خمینی، بنا بر آنچه فراگشایی شد، زمینه‌سازی‌های بر «قدرت»نشینی او را

در تبهکاری‌ها و استبداد دو پهلوی، به ویژه پهلوی دوم و پس از کودتا می‌بایست دانست. از پانزدهم خرداد، از گمنامی به نادرستی نام می‌گیرد به‌مانند «اپوزیسیون» آنچه را که خودکامگی شاه، در پناه بیگانه به‌بار آورده بود و در این راه، در برون از ایران، با گستاخی بی‌مانندی کاررفتاری دارد به زیان «شاه»، با خوی کینه‌توزانه! او می‌تواند پای بپای بر خواست و اراده‌ی مردم فرمان‌دهی گیرد و با چیرگی بر امیال اسلام‌باوری مردم، «قدرت» را به سود خود امکان‌پذیر سازد، که با زیست‌گرفتن او در پاریس، رهیافتی چنین همواره می‌شود.

۲-۱- سخنان و نوشته‌های «آیت‌الله خمینی» بی‌گسست، نوار و نوشته شده، راهی ایران می‌گردد - در ایران به‌مانند «گرد آتش‌افزای» درآمدن!

زیست‌گرفتن آیت‌الله خمینی در پاریس، هنگامی است که در ایران نیروهای سیاسی زمان درازی را در پهنه‌ی نظامی سپری کرده‌اند و بنا بر نیاز آن دوران روش‌های پنهان‌کاری و آنچه را پیرامون راهکارهای «سیاسی - نظامی» باشد و ترور را به‌مانند روش کارنبرد مسلحانه به‌کار بردن، باور داشتن و آموزیده و پرآزمون شده‌اند. آنجا که بازتاب‌های خود را دارد و خشونت و کور روش‌هایی را به‌کارگرفتن، از آن جمله است. دیری نمی‌گذرد با زیست آیت‌الله در پاریس که در میان افراد و گروه‌های گوناگون سیاسی از سراسر جهان، پیروان آیت‌الله، که «فداییان اسلام - هیئت موتلفه - حزب ملل اسلامی و...» باشند! ایران و نیز دیگر افراد و نیروهایی با چنین بینش‌هایی، از دیگر سرزمین‌های اسلامی به پاریس سرازیر شدند و در پیرامون زیستگاه آیت‌الله، با یکدیگر آشنا و آشناتر شده و همیاری میان آنها شبکه‌ی گسترده‌ی فراملی به‌وجود می‌آورد. آنچه را تا پیش از این زمان، با رفتن پاره‌ای به فلسطین و یا دیگر کشورهای عربی، برای آموزش نظامی، اکنون با گسترده‌ی هرچه تمام‌تر در پاریس و نوفل‌لوشاتو برقرار می‌شود، میان «حزب‌الهی» و یا «فالانژ»های سرزمین‌های اسلامی، و قرارگاه آشنایی و سخن‌رفتن به همکاری در آینده‌ای، که در نزدیک، پیروزی در ایران را برای خود پیش چشم داشتند.

بنا بر سخنان ریاست جمهوری فرانسه، در اواخر نوامبر که نیمه‌ی اول آذر ۱۳۵۷ باشد، گسترده‌ی کارهای آیت‌الله به پخش و پرسش و پاسخ‌های او با روزنامه‌نگاران به ارسال پیام‌های تند و پخش نوارهایی راه می‌گیرد، که در آنها دستور «ترور» و کشتن شاه از آن جمله باشد و در پی اقدام جلوگیری برآمدن، هیچ سودبخشی از آن اقدام،

ژیسکار دستن به دست نمی‌آورد، و این روش کارهای تند، بیشی می‌گیرد به گونه‌ی روزانه؟!

در همین ایام، کمی زودتر، در اوایل نوامبر، کارتر رهنمودهایش به شاه نیز کارآفرینی ندارد، بنا بر آنچه باور داشته و بایستگی نجاتِ تخت و تاج او و ادامه‌ی منافع آمریکا را در نگهداشت او می‌یافته است؟!

ادامه‌ی زیست در پاریس، آیت‌الله را به «قدرت» نزدیک‌تر و خود را بیشتر به تنها «جانشین» بودن و شدن، میان قدرت‌های جهان باورمندتر می‌کند، بنا بر چیرگی گرفتن هر دم فزون‌تر امیال و خواسته‌هایش بر مردم ایران، که از جمله می‌بود، به مانند نمونه، گفت و شنود او با هیکل، که در آن خود را نماینده‌ی بی‌هم‌آورد «دینی - سیاسی» خواند و در دیگر پرسش و پاسخ‌های او با روزنامه‌نگاران هم، دیده می‌شود.

مردم بپاخاسته‌ی ایران، با بالا رفتن پرچم سبز «اسلامی» آیت‌الله، در زیر آن جای می‌گیرند همان‌گونه که رایج زمان و در تاریخ، در زندگی «اجتماعی - سیاسی» جهانیان، از جمله ایرانیان روشن‌تر دیده می‌شود، همگان جز نیروی بسیار اندکی، به زبان می‌رانند آنچه را که «پرچمداران» اسلامی به زبان می‌آورند و تکرار آن، به کاربری می‌کشاند آن نیروی گسترده‌ای را، که به آیت‌الله بنا بر خواسته‌هایی دیگر از آنچه او در دل می‌پروراند، باورمند بودند؟!

روند زندگی مردم ایران، از دیرباز، خواسته‌هایی پروریده در دل داشت، که بار ملی و مردمی را بیان و دور از «اسلام» باوری‌شان، دل به مهر میهن و برآورده‌سازی آن خواسته‌ها را داشتند. نیرنگ‌بازی آیت‌الله و «پرچمداران» سبز محمدی پیرامون او، ملت ایران به خیزش درآمده را، به زیر پرچم واپس‌گرایی خود می‌کشاند و این‌گونه زمینه‌سازی می‌شود، تا در پایان کار، بر سکان «قدرت» چیرگی گیرند.

نیم‌نگاهی انداختن بر روی آنچه را که در حال پای‌گرفتن است و واپس‌گرایان، بنا بر آموخته‌های خود، در پی زمینه‌سازی‌های بایسته‌ای برمی‌آیند، که فردای امروز را در چنگ خود گیرند، به گوشه‌ای از روش کارها و کار رفتار گزیده شده‌ی آنان اشاره می‌شود.

گفته آمد که حاج مهدی عراقی، از نزدیکان آیت‌الله و از وابستگان فداییان اسلام و هیئت‌های مؤتلفه اسلامی و نیز سخت‌نزدیک بوده با حزب ملل اسلامی، با نوشتن «توبه‌نامه» ای رسواگرایانه، خود و با او هم‌بینش بودگانی، مدت‌ها پیش از اوج‌گیری جنبش، از زندان آزاد می‌گردد. آزادی اینان و به‌مانندانی چون عسکراولادی -

لاجوردی و... و نیروی روحانیتی که کنون «مدرسه‌ی حقانی» دیده‌ها خوانده می‌شوند و بسیار بسیار دیگر واپس‌گرایان و «اسلام - سیاسی» خوانده‌ها، می‌توانند پایگاه‌های خود را در بازار و دیگر مراکزی که دستی قوی داشتند، به کوشندگی روی آورند و سازمان‌دهی گیرند. تلاش‌هایی را دنبال کردن، پس از آزمون و آموزیده‌هایی بسیار، در هر پهنه‌ی سازمان‌دهی و مبارزاتی، که از گذشته داشتند و در زندان‌ها با هم‌آمیزی از دیگر نیروها و آموخته‌های آنان بهره‌گیرند، که با خود داشت آزمودن شکست و پیروزی‌های جنبش‌های جهانی و نیز روش کارهای «پلیس سیاسی» را، که در این مدت با آن سر و کار داشتند.

اینان می‌توانند سر و سامان دهند پایگاه‌های خود را و امیدوار سازند وابستگان و یا به آنان نزدیک بوده‌ای را که در لایه‌های گوناگون اجتماعی وجود داشتند، چه در رابطه‌ی خانوادگی و چه آشنایی و دوستی. مرکزگاه‌هایی چون «مسجد - تکیه و...» را هم در دست و پر شور و کار در آیین‌های اسلامی نیز، شرکت‌کننده و کوشنده و گسترده‌ی شبکه‌ی ارتباطی آنان با این ابزارها و... در جای جای ایران رونقی هر روزه روی به فزونی گیرد.

مرکزگاه‌ها و شبکه‌ی روحانیت و نیروی بازار و جوانان «اسلام - سیاسی» باور، که در دانشگاه و... از پانزدهم خرداد، با همکاری نهضت آزادی، توانسته بودند آیت‌الله خمینی را به رهبر دینی بی‌هم‌آورد و سپس سیاسی درآورند و جنبش را تنها و تنها بار «اسلامی» دهند و رهایی را در «دولت اسلامی» و قوانین برخاسته از آن بخوانند، با اوج گرفتن جنبش، کار آنها روی به پیروزی و با زیست‌گرفتن آیت‌الله در پاریس، انسجامی دیگر و دستی چند بارگشوده‌تر و روی به پیروزی آور می‌یابند!

آمادگی و زمینه‌های مناسب فراهم شده برای همه‌ی «اسلام‌پناهان» سیاسی، که دولت دینی را خواستار بودند، تکیه به شریعت و قوانین آن، با بینش‌های ناهمانند، کنون همگی در پشت آیت‌الله هم‌آهنگ شده و به سخت‌کوشی افتاده‌اند. آنها از بلندا گرفتن پایگاه آیت‌الله خرسند و سود خود جستجو دارند و به دیگر گروه‌ها و اندیشه‌ها می‌تازند و تنها اسلام را رهیافت می‌خوانند؟!

اگر رده‌بندی فشرده‌ای شود از این نیروی گسترده، به ویژه برون از ایران و در پاریس جایگاه کوشندگی گرفتگان، نگارنده می‌تواند بنا بر شناخت خود در سه رده آنها را برنمایاند.

۱- بنی‌صدر و دوستان او، چه آنانی که اسلام‌باورند ولی رهیافت جنبش را در اسلام

نمی‌شناخته و گذشته‌ای جز این داشته‌اند و دیگرانی که همچون او، سخت اسلام‌باورند و کم و بیش راه‌هایی ایران را در قوانین اسلام و دین‌باوری دینی و دولتی چنین را خواستار بودند. این دو دسته از گرد آمدگان در گرد او، بی‌شک و گمانی باورمند به نهضت ملی و پیروی از مصدق را همت خود می‌دانستند. نگارنده علی‌رغم شناخت از به‌وجود آوردندگان این دو دسته کنار بنی‌صدر، ولی آن‌گونه که بتوان خود او را به داوری نشست، روشن‌تر خواهد بود، که از دیرباز، پای‌بندی سخت داشت به ارزش‌های نهضت ملی و پیرو «استقلال - آزادی و دادگری‌های اجتماعی» و نماد سیاسی خود را مصدق دانستن بود. او، که مسلمانی بود و هست پای‌بند به انجام دستورهای دینی خود، از پانزدهم خرداد و آوازه‌ی استواری گرفتن آیت‌الله در برابر شاه، به او گرایش سخت پیدا می‌کند. تا پیش از رویارویی با او، به ویژه تا پیش از هویدا شدن کژروی‌ها، در میان پیشوایان اسلام، از ارزش و اعتبار بیشتری برای او، و او را «قائد» می‌خواند.

۲- نهضت آزادی و آنانی که «امت» نام به خود دادند، اسلام‌باوران دیگری که به نهضت ملی‌گرایش و مصدقی خوانده می‌شدند، که نمی‌توان اینها را یک دست داوری و ارزش داوری کرد. اینان، از ۱۵ خرداد به این سوی، به ویژه نهضت آزادی، نهضت را «اسلامی» و رهبر خود را «آیت‌الله» می‌خواندند، بی‌آنکه از ارزش‌هایی که در درون خود برای مصدق داشتند بکاهند. جاما، که بخش در رهبری حبیب‌الله پیمان قرار گرفت، اگرچه بتوان برای آنها، به ویژه خود او، ترکیب «توده‌ای - اسلامی» را که زبان‌زد همگان شده بود، به کار آورد، سخت پیرو آیت‌الله، با کم و بیش پیروی از نهضت ملی و دلبستگی که به مصدق داشتند و هنوز بر جای مانده بود. بخش دیگر، کاظم سامی که پیش از دیگران، به نهضت ملی و مصدق، وفاداری خود را همچنان داشتند، ولی به پیروی از آیت‌الله و سوسیالیست‌های خداپرست و مسلمان دیروز، باقی مانده بودند، و چنین بودند پیروان علی شریعتی و عبدالکریم سروش و...

۳- همه‌ی اسلام‌پناهان سیاسی که ویژگی آنها «واپس‌گرایی» و پیرو شریعت و پیاداری «دولت دینی» را خواستار بودند و در بالا، از آنها یاد شد زیر نام‌های «فداییان اسلام - هیئت‌های مؤتلفه - حزب ملل اسلامی - روحانیت» با آیت‌الله خمینی همراه بوده و یا در این دوران همراه شده. آنهایی که، همگان، با «نهضت ملی» ناسازگاری و با «مصدق» و دوستان او از دیرباز دشمنی می‌ورزیدند و پیرو آیت‌الله کاشانی و دوستان مظفربقایی و... بودند. روحانیت، که «مبارز» خوانده شدند و به بازرگان آشکارا گفته

بودند «... تردید ما به دلیل طرفداری بعضی از شماها از دکتر مصدق و عدم تسلیم مطلقاً به آقای خمینی» است!؟

این رده از روحانیت، که نمی‌پذیرند پیشنهاد «بازرگان» و نهضت آزادی را، چرا که «بعضی از آنها» را طرفدار مصدق می‌دانند و به «رسمیت پیدا کردن تشکیلاتی» را خواستارند، زیر نام «گروه‌های مبارز ملی و اسلامی»، که تسلیم مطلقشان به آقای خمینی باشد!؟

آیت‌الله خمینی، هرچند تکرار داشت «همه با هم» و آینده را در «آزادی همه‌ی گروه‌ها»ی سیاسی دارنده‌ی هرگرایشی نوید می‌داد فریبکارانه، و از «مصدق» با احترام سخن می‌راند و... ولی در پنهان و درون خود، پروریده‌ای دیگر جستجو داشت و آنچه را که راه جوید به سود شبکه‌ی اسلام‌پناهان، که در بند «۳» آورده شد و خود نیز برخاسته‌ی این شبکه و از بافت بینشی چینی، سرشتگی گرفته بود!

اگرچه، مجاهدین خلق، که با بینش اسلامی راهکار سیاسی و نظامی و یکی از دو سازمان قدرتمند در آن دوران به‌شمار می‌آمدند و از آیت‌الله خمینی پشتیبانی همه‌جانبه و به‌گونه‌ای پیروی از او را پذیرنده بودند، و پاره‌ای از روحانیت پیرامون آیت‌الله، به‌مانندانی چون رفسنجانی، به آنان یاری می‌رساندند ولی، آیت‌الله، این سازمان را در زمره‌ی شبکه‌ی اسلامی خود نمی‌خواند!

نیز کسانی چون «آیت‌الله حاج رضا زنجانی» را که در نهضت ملی و از پیروان استوار مصدق بود را هم، بر نمی‌تابید. زنده‌یاد آیت‌الله زنجانی خود، به خوبی آگاه بود و هرگز روی خوش به آیت‌الله خمینی نشان نداد و از همان روزهای اول، به کار رفتاری‌های او با شک و گمان سخن می‌گفت و هیچ‌گاه او را باور نداشت.

بنا بر آنچه آمد، گردآمدگان در بند «۳»، و آیت‌الله خمینی، یکدیگر را همراه و همیار سیاسی خود می‌دانستند و هدفمندی در بپاداری «دولت دینی»، تکیه به قوانین شریعت و سامانه‌ای استبدادی، که تلاش و کوشش به این ساختار را دنبال و سرانجام برپا داشتند.

در بند «۳» جای گرفتگان، که در پیش نیز مرتبه‌هایی از ماهیت «اجتماعی - سیاسی» آنها سخن رفت، حوزه‌ی پیرامونی آیت‌الله خمینی را تشکیل داده می‌توان خواند و در واقع چشم و گوش او، و گسترده‌ساز شبکه‌ای، که او از دیرباز در آن پرورش و بالندگی «اجتماعی - سیاسی» پیدا کرده بود. خیل واپس‌گرایان، با همراهی معرکه‌گیران و سگ از چنبرگذرانانی از پایین شهر تهران و بازماندگانی از بزن‌بهدارانی که همراه با

زاغه‌نشینان و تنگدستان به بازی گرفته‌ای که، در روزهای ۲۸ مرداد، به سود کودتای «آمریکا - انگلیس»، شاه فراری را به تخت و تاج از دست داده‌اش نشانیدند. روحانیتی که، توانست کودتای شکست خورده‌ی ۲۸ مرداد را با سرازیر کردن دلارهای آمریکا، به خرید و به کارآوری درآورد و جنبش ملی ایرانیان را به سود «استبداد وابسته به بیگانه» به شکست بنشانند. روحانیت پشت به نهضت ملی و جنبش «ملی مردمی» ملت ایران و دولت برگزیده‌ی آن، که در پیشاپیش آن آیت‌الله‌هایی چون کاشانی و بهبهانی بودند، و نیز آیت‌الله در همین زمره به‌شمار می‌آمد، و حتی آیت‌الله بروجردی نیز از ارسال تبریک برای شاه در پناه بیگانه به قدرت رسیده درنگ نکرد؟!

خیل چاقوکشانی چون طیب - حسین آقا مهدی - حسین مهدی قصاب - جلال - حسین رمضان یخی - ناصر جگرکی - شعبان جعفری و... که از کوچه‌های تهران دسته‌هایی را به راه انداختند و همراه با زنانی چون «ملکه‌ی اعتضادی» و دیگر زنان تپیا خورده‌ی اجتماع، که از مرکزگاه‌هایی چون «شهرنو» گرد آورده بودند، و تهران را به سود کودتاچیان و زیر رهبری آن روحانیت در چنبره‌ی خود می‌گیرند، یکبارہ در ۱۵ خرداد به سود «آیت‌الله خمینی» به کار گرفته می‌آیند. کارآوری این‌گونه کسان، که تنها نبود «شعبان جعفری و ملکه اعتضادی» و شهرنوشینان را کم داشت، از پانزدهم در زمره‌ی پیروان آیت‌الله خمینی قرار می‌گیرند و به‌مانندانی چون «حاج مهدی عراقی» رابط و به این سوی و آن سوی کشیدن آنان را کارگردانی دارند.

کارگردانانی چنین، که در پهنه‌ی کار خود آزموده و آموزیدگی همه جانبه پیدا کرده، چه از دوران پیش از کودتا و وابستگی‌اش به «فداییان اسلام»، قاتلان کسروی و... و ترورکنندگان حسین فاطمی و... و چه پس از، از چشم «شاه» افتادن آنها و روی به رویارویی با او گرفتن، از پی ۱۵ خرداد، و در زمره‌ی «هیئت مؤتلفه» درآمدن و... زندان شدن و در ۱۳۵۶، با توبه‌نامه آزاد شدن، که کنون در «نوفل‌لوشاتو» یکی از دستیاران آیت‌الله و از همه کاره‌های او به‌شمار می‌آید؟!

آیت‌الله خمینی، حاج مهدی عراقی را «برادر و فرزند خوب و عزیز» خود می‌شمارد، او بی‌را که به یقین برای آیت‌الله چنین بوده است، و از مدت‌ها پیش از زیست گرفتن آیت‌الله در پاریس، با توبه‌نامه‌نویسی آزاد شده است، با دیگران چون او آزاد شده و یا در بند و زندان نبوده‌ای که «همبندان» سیاسی او می‌باشند، زمینه‌های مناسب کارهایی را فراهم کرده‌اند، و با هدفمندی‌های خود به پاریس آمده هستند. تدارک کارهایی در سوی خواسته‌هایی که پیشروی آنان آیت‌الله است، و به‌مانندانی

چون حاج مهدی عراقی آمده‌اند، تا ارتباط پاریس و تهران و شهرهای دیگر در ایران را برقرار و به جریان اندازد؛

۱- تدارک کار به این‌گونه که، او چشمک زدن و در بی خبری نگهداشتن همه‌ی گرایش‌های ناسازوار با بینش‌های «اسلامی - سیاسی»، که در پی بپا داشتن «دولت دینی»‌اند و خود او در پیشاپیش آنها و فریب‌دهی‌چپ و نیروهای «ملّی مردمی» از یک سوی، و دیگر سوی به آمریکا نمایانیدن که با آن «قدرت» کنار آمدن ممکن است، اگر دست پشیمان خود را از پشت شاه بردارد.

۲- بند ۳، و به‌مانندانی چون حاج مهدی عراقی، تکیه داشته به اعتبار «سیاسی - مذهبی» که پیدا کرده آیت‌الله خمینی، تا بتوانند به همه‌ی نیروها بتازند و آنان را «نامسلمان» بخوانند و «کمونیسم» را که به «تابویی» درآورده شده‌اند و... سرانجام در همگان بنشانند، تنها «راه نجات» اسلام‌باوری «سیاسی» آنان است، و این نیرو را راهگشا و جان‌نشین بخوانند، چون مردم ایران مسلمان‌اند!؟

بنا بر آنچه آمد، و با هدفمندی برشمرده‌ی پیروان آیت‌الله، که در «بند ۳» گردآمدگان اصلی به‌شمار می‌آیند و دیگران در دو بند دیگر، به ویژه «بند ۲» را نیز به همراه می‌کشند، و کسان بینابینی شکننده‌ای که وجود داشته‌اند، نیرویی زیر نام «انجمن اسلامی»، کوشندگی گسترده‌ای را بپا و دنبال می‌دارند. این نیرو، از جمله کارهایش، برپایی نشست است، که با توجه به نوشته‌ی خود این گروه، حاج مهدی عراقی که؛ «رابطه‌ی دیرینه خود با امام، از جمله افرادی بود که به پاریس» آمده است، خواسته می‌شود «تا با نقل خاطرات خود به بازگویی بخشی از تاریخ مبارزات سیاسی مردم ایران» پردازد!

صد البته که او می‌پذیرد و یکی از کارهای اساسی این پرگویی نخ و ریسمان باف، همین است، تا به‌نام کسی که «سال‌ها در صحنه‌ی مبارزه و تلاش» بوده بشنوند «خاطرات... با ارزش... او را از کودتای ۲۸ مرداد تا به امروز...»؟!

انجمن در «تاریخ ۱۷ آبان ۱۳۵۷ در آبان ۱۳۵۷ در آپارتمانی با اسم مستعار «نسیم» در اجاره‌ی انجمن اسلامی» تشکیل می‌شود و «... با توافق و جمع‌بندی جلسه سرانجام قرار» بر این می‌شود، که سخنگوی برگزیده‌ی آنان، با آن گذشته و... «از شهریور ۱۳۲۰ به بعد سخن را آغاز نماید و به نقل حوادث و وقایع این دوران همچون ملّی شدن صنعت نفت، جریان فداییان اسلام و مرحوم آیت‌الله کاشانی، قیام ۱۵ خرداد، نهضت مقاومت، تشکیل هیئت‌های مؤتلفه و مسائل داخل زندان» پردازد!؟

او نیز «... با آنکه روزها در بیت امام در «نوفل لوشاتو» فعال بود، شب‌ها نیز تا پاسی از نیمه شب بدون خستگی و با حافظه‌ای درخور تحسین از ناگفته‌ها و جزئیات تاریخ سخن می‌راند و حضار مشتاقانه خاطرات را پیگیری می‌نمودند. پیگیری آنچه را که «انجمن اسلامی» داوری دارد «برای اثری همیشه تاریخی» که او از خود به جای نهاده است؟!»

جای تکیه کردن بر سخنان سخنگوی «بند ۳» نمی‌باشد که زیر نام «ناگفته‌ها» در ایران، پیروان آیت‌الله، به چاپ می‌رسانند، به مانند «سخنان» تاریخی و داروی‌هایی این‌چنینی، تا همه‌ی رخدادهای مثبت را به آن جمع و کار رفتاری‌های منفی را بر شانه‌ی دیگران بار کرده باشند و سودبری خود را برند، ولی شماره‌زده‌ای چند از این نابکاری‌ها را بایسته است.

۱- آغاز تاریخ را با چهره‌ای زشت از «رضا شاه» نشان‌دهی و سپس بیرون‌رانی او از ایران در سال ۱۳۲۰ و به‌وجود آمدن حزب توده به تولد «سید مجتبی میرلوحی» و گذراندن دوران دبستان و نیز دبیرستان اشاره دارد.

سید میرلوحی، که «نواب صفوی» باشد، از این زمان، با اینکه او را در روزهای آذر ۱۳۲۱، جوانی می‌داند که دوران دبیرستان را می‌گذراند، در مدرسه از سخنرانی او یاد می‌کند، که دیگر هم‌کلاسی‌های خود را برانگیخته و به حرکت درمی‌آورد و مدارس ایرانشهر - دارالفنون و... را تعطیل می‌کنند و درگیری به‌وجود آمده، باعث «دو نفر کشته» شده و عده‌ای زخمی و «قوام بر اثر این تظاهرات سقوط» می‌کند. او «قهرمان» خود را در پیش چشم شنوندگان تاریخ شیوه‌ی خود بیان کردنی، می‌سازد و سپس او را در همین سال‌ها به استخدام «شرکت نفت» و گوشمالی دادن «متخصصین انگلیسی» و به‌وجودآوری رویدادی دیگر، او را مسلمانی باورمند به «قصاص یکی از احکام ضروری» اسلام، می‌خواند، که پیش‌تاز مبارزه با انگلیس درمی‌آورد.

۲- در کوشش به درآوری قهرمان خود، که چرا ضد «حزب توده» - چرا ضد «انگلیس» و چرا ضد دولت‌هایی چون «قوام‌السلطنه»، می‌نویسد؛ «نغمه‌ی دیگری در اینجا راه می‌افتد که کارگردان این نغمه، شخصی بود به نام سید احمد کسروی «و به چند و چون زنده‌یاد کسروی در این دوران گونه‌ای پسند شنوندگان خود می‌پردازد، تا چرایی کشته شدن آن جان‌باخته‌ی پرهیخته را، نه تنها توجیه کند، که صد درصد اسلامی بوده و قاتلان را که «فداییان اسلام» اند، پاسداران اسلام و پیشاپیش همه‌ی آنها

«نواب صفوی» را، که پایه‌های قهرمانی او را ریخته است.

قهرمان ریخته شده‌ی او، در نجف مشغول درس می‌شود و کتابی از کسروی می‌خواند که «توهین به امام جعفر علیه السلام کرده» بوده است و در پی تلاش و کوشش‌هایش، به استادان خود «علامه امینی و حاج آقا حسین قمی»، کتاب را نشان داده و «حکم ارتداد نویسنده‌ی کتاب را»، پس از خواندن «آقای قمی اعلام» می‌کند. او نیز، با دست پُر، که «اعلام ارتداد» کسروی باشد از سوی استاد خود، به ایران آمده و در ایران نیز؛ «به منزل آقای طالقانی می‌آید؛ با طالقانی یک مقدار صحبت می‌کند و آقای طالقانی هم یک مقدار تشویقش می‌کند» و ادامه‌ی داستان، که «قتل کسروی»، همچون «وظیفه‌ی شرعی»، سرانجام، انجام می‌گیرد!

۳- او ادامه‌ی داستان دارد به چرا و چگونه احمد کسروی بنا بر خواست پیشوایان اسلام به قتل می‌رسد و می‌پردازد به دیگر موردهای تاریخی، بی‌آنکه یادآور شود چرا دربار - دولت قوام - روحانیت و... همه با هم هم‌داستان می‌شوند در آزاد کردن قاتلان آن مرد پرهیخته. از مبارزات ضد انگلیسی آیت‌الله کاشانی سخن می‌راند و دستگیری و تبعید او به لبنان، در پی ترور شاه، که به وسیله‌ی ناصر فخرآرای انجام گرفت.

نواب صفوی، در مسیر تاریخ خوانی او جایی بلند می‌گیرد به رهبری و برپایی نمایش‌هایی از جمله «چهل نفر از دوستانش را می‌فرستد قم منزل آقای بروجردی و متخصص می‌شوند برای اینکه مرحوم کاشانی از آنجا خارجش بکنند» و در خانه‌ی بروجردی به او گفتن که «کتاب قرآن، کتاب قانون اساسی ماست و برای هدایت ما و...» و با این اقدامات، کاشانی را از زندان فلک‌الافلاک به لبنان و سپس نیز از لبنان به تهران برمی‌گردانند؛ بنا بر تلاشی که «نواب صفوی...» داشته‌اند؟!

حاج مهدی عراقی، به‌مانند «فداییان اسلام»، از نزدیکان «نواب صفوی»، از انتخابات آن دوره سخن می‌راند، که آیت‌الله کاشانی را هم توانسته‌اند به نمایندگی تهران برسانند و از تبعید برگشته و بسیج عمومی آنها «از اول پامنار هم فرس کرده بودند تا در منزلش» و آن‌گونه گسترده که «اقلاً در حدود ۴۰۰ تا ۵۰۰ سوار خالی بود، حالا غیر از اتوبوس و وسایل دیگر که از ایشان استقبال می‌کردند؟!

خواننده در نظر بگیرد، تهران سال ۱۳۲۸ و ۲۹، را که چه اندازه‌ای سواری داشت و اتوبوس و...، که برای آیت‌الله کاشانی «۵۰۰ تا سواری...»، آنها تدارک ببینند.

تاریخ‌خوان، از انتخابات می‌گوید و آزادی آیت‌الله کاشانی و به سخن درآمدن که «... خط مشی خود را این‌جوری ترسیم کرد که ما اولین کاری که داریم ملی شدن صنعت

نفت است. نفت را باید خودمان استخراج کنیم و اختیارش دست خودمان باشد، حتی اگر که دولت انگلستان حاضر شود که ۹۰ درصدش را به ما بدهد و ده درصد برای خودش، باز ما حاضر نیستیم؟!»

خواننده از یاد نبرد که «تاریخ‌گوی اسلامی شاخه‌ی «فداییان - هیئت مؤتلفه»، بنا بر زندگی‌نامه‌ای که هم‌پینشی‌های او گرد آورده‌اند» در سال ۱۳۰۹ «تولد و از نوجوانی» در هیئت‌های مذهبی و عزاداری ائمه شرکت فعال داشته و در «طرح اعدام کسروی، در اعدام سه نخست‌وزیر و... نقش اساسی» به او می‌دهند!؟

یعنی در دوران تدارک قتل کسروی چهارده ساله بوده، و آنچه از خود تاریخ‌گویی دارد، حداقل از شهریور ۱۳۲۰ به بعد، پای از ده سالگی بیرون می‌نهد و این خردسال آن روزها، این‌گونه سخن می‌گوید و در پیش او نشستگان نیز، راستگونه می‌پندارند و داده‌ی تاریخی، سخنان او را می‌گیرند.

تاریخ‌گو می‌رسد به نمایش خیابانی آن دوران پس از انتخابات مجلس پانزدهم، برای دوره‌ی شانزدهم، که مردم تهران بسیج شده‌اند و گونه‌گویی می‌کند، که همه‌ی شکوه این نمایش‌های مردمی را از «فداییان اسلام» و پیروان آیت‌الله کاشانی بخواند و رهبری در دست نواب صفوی و به‌مانندانی چون خود او. می‌گوید: «... این شد که تصمیم گرفته شد برای ابطال صندوق لواسانات یک میتینگ داده شود در جلوی خیابان ارگ، جلوی فرمانداری یعنی وزارت کشور. دولتی‌ها برای خاطر اینکه این میتینگ به نتیجه نرسد از وجود او‌باش‌ها و لات‌ها استفاده می‌خواستند بکنند. یک تعدادی که سرشان به تشنه‌ی نمی‌ارزید شب می‌برند خانه‌ی بیوک صابر، آنجا به آنها مشروب می‌دهند، مستشان می‌کنند و صبح می‌آورند با ماشین ولشان می‌کنند در همین میدان ارگ. و یک تعدادی هم که از سردمداران محلات بودند مثل حسین آقا مهدی، حسین مهدی قصاب، جلال، حسین رمضان یخی...» و در ادامه‌ی آن راه چاره را به این‌گونه دیدن، یادآور است که «خوب، عده‌ای از رفقای خود ما با این به حساب جاهل‌ها و گردن‌کلفت‌ها آشنا بودند، دیدند صلاحشان نیست که اینجا روبه‌رو بشوند و برخورد بکنند...» گفته می‌شود اول بروند «سراغ حسین آقا مهدی» و او را از ادامه‌ی این‌گونه کارها بازدارند و به او می‌گویند «... صلاح تو نیست اینجا باشی و آبروی خودت را ببری... و شب تاریک است دیگر، که یکهو دیدی یک گلوله، کوچک است دیگر، چیزی نیستش، می‌زند و دبرو که رفتی! خوب هم نیست برای تو. حالا دیگر دوره‌ی چاقوکشی تمام شده، دوره‌ی هفت‌تیرکشی است، حواست جمع باشد، نکن

این کار را! آبروی خودت را هم حفظ کرده‌ای، مورد علاقه‌ی همه هم هستی!»؟! او در پی این هشداردهی‌ها بر این است که: «قربان به این مضامین حاج ابوالقاسم شروع کرد با او صحبت کردن»، که از قرار سخنان او، کاشانی او را پند می‌دهد که آلت دست قرار نگیرد و حسین آقا مهدی هم می‌پذیرد و پاسخ می‌دهد: «... حالا می‌گویی چکار کنیم؟ گفتیم که صلاحیت این است نباشی داداش، با بچه‌ها برو. گفت چشم، ما می‌رویم. گفتیم نه، گفتیم چشم این جور ی فایده ندارد. گفت چی؟ گفتیم بچه‌های دیگر را هم صدا کن، شما به آنها هم بگو که آنها هم بروند و...!»!

تاریخ‌گو، ادامه دارد به پخش نامه‌هایی از سوی «نواب صفوی» با جوهر قرمز، که نمای تهدید باشد، برای نمایندگان و وزرا و گونه رفتاری را، که او در پیشبرد هدف ملی شدن صنعت نفت می‌خواند و همه‌ی این تلاش‌های آن دوران را از فداییان اسلام، به رهبری نواب صفوی و آیت‌الله کاشانی می‌داند، و همه‌ی آنها را ضد انگلیسی و دیگر قدرت‌های بیگانه.

۴- او در زمانی که می‌رسد به دوران رزم‌آرا و او را «... قبل از اینکه روی کار بیاید با هر سه دولت استعمارگر به توافق رسیده» می‌خواند و برشمردی به اینکه «... برای خاطر اینکه صداقت گفتار خودش را هم به روس‌ها ثابت کرده باشد، و سایل فرار سران حزب توده را از زندان مهیا و آماده می‌کند» تا آنها دلگرم شوند به «نفت شمال» که او این کار را می‌خواهد. به انگلیس‌ها «هم قول داده بود که نمی‌گذارم نفت ملی بشود...» و سرانجام به «آمریکا هم قول داده بود که از جهت نفتی، اگر که ما نتوانستیم تغییری در وضع شرکت نفت بدهیم، سرزمین‌هایی که شرکت نفت الان از آن استفاده می‌کند، ما از شرکت نفت می‌گیریم و در اختیار کمپانی‌های نفتی تو می‌گذاریم» و در پی این نخ و ریسمان بافی‌ها می‌رسد به «جبهه ملی» و اینکه «... چون معتقد بر این بودند که ما روی پای خودمان نمی‌توانیم بایستیم، باید به یکی از این ابرقدرت‌ها متکی باشیم»!؟

او در پیش و پس از این زمینه‌سازی‌ها، کوشش می‌کند آیت‌الله کاشانی را نماد ضد استعمار و فداییان اسلام به رهبری «نواب صفوی» را کارگردان نهضت ضد استعماری بنمایاند و در تلاش به این کار خام، می‌گوید: «... در هر حال، جبهه ملی این جور بیان می‌کرد که ما با روس‌ها که نمی‌توانیم کنار بیایم، چون از جهت مسائل داخلی زمینه ندارند. اولاً، ملت ما یک ملت مذهبی هستند و ما نمی‌توانیم متکی به اینها باشیم. دوماً، خود این وکلا هم تقریباً وکلایی بودند که از حزب دموکرات آمده بودند بالا، و حزب دموکرات هم یک حزب راستی بود به طور کلی در آن موقع، و از طرفی هم خود

مصدق از یک خانواده‌ی اشرافی بود، یک خانواده‌ی مرفهی بود، قهراً نمی‌توانست سمت آن‌وری را داشته باشد. انگلیس هم که آن روز به عنوان یک ابرقدرت میانه‌حالی بود، آن هم که ۵۰ سال ملت را بیچاره کرده بود، همه‌ی حرکت‌ها علیه انگلستان شده بود. خوب، پس با او هم که نمی‌توانستند کنار بیایند؛ مجبور بودند که در پشت پرده خُرده خرده با آمریکا لاس بزنند، و آمریکا هم یک مقدار از آنها طرفداری بکند... و دامنه‌ی این سخنان را به اینجا می‌رساند که «... این شد که بعد از اینکه رزم‌آرا آمد روی کار، جبهه ملی هر چقدر قدرت داشت در راه برانداختن رزم‌آرا به کار برد، چرا؟ برای خاطر اینکه به آمریکا بفهماند که ما در اینجا دارای قدرت هستیم و اگر تو بخواهی غیر از ما با دیگری یا با گروه دیگری سازش داشته باشی، ما نمی‌گذاریم!»؟

او ادامه می‌دهد بیان داستان‌های خود را که رزم‌آرا نخست‌وزیر می‌شود و باز هم او و دیگر وابستگان فداییان و پیروان آیت‌الله کاشانی و نواب صفوی هستند پیادارندگان تظاهرات ضد دولت او و... در مجلس و میدان بهارستان و درباره‌ی کار رفتاری‌های او، این‌گونه نمونه‌گویی دارد؛ «... اما خود رزم‌آرا چکار کرده بود؟ فرستاده بود یک مشت از این الوات آمده بودند آنجا، یک چهارصد، پانصد تایی، هزارتایی و یک مقدار گاو و گوسفند و از این چیزها آورده» بودند؟

خواننده، می‌یابد که چگونه و کجا کسانی «الوات» خوانده می‌شوند و شماره‌ها، اندازه نمی‌شناسد، از «چهارصد... تا هزارتایی» پایین و بالا می‌رود و در کجا «حسین رمضان یخی و - طیب - جگرکی و...»، که در ۹ اسفند و ۲۸ مرداد، بنا بر خواست «آمریکا - انگلیس - دربار» و به دستور آیت‌الله‌ها و به همراهی فداییان اسلام و... به زیان جنبش مردم به کار گرفته می‌آیند، «الوات» خوانده نمی‌شوند!؟

همین‌گونه است و همین کسان؛ به‌مانندانی چون خودِ تاریخ‌گو، که در پانزدهم خرداد به کار گرفته می‌شوند در سویی‌ی خواست آیت‌الله خمینی و کنون نیز، همین‌گونه افرادند گرد آمده به دور آیت‌الله، در «بند ۳» گرد آمده و گسترده شبکه‌ای که به‌وجود آور شده است در ایران، از سوی همین سنخ از واپس‌گرایان و روحانیون و...!

هد تاریخ‌گو، در پی این‌گونه زمینه‌سازی‌ها، که نشان دهد در دوران ملی شدن صنعت نفت و پیش از آن، نهضت ملی و جبهه ملی، تکیه به آیت‌الله کاشانی و نواب صفوی و فداییان اسلام، آن دست‌آورده‌های بزرگ تاریخی را به دست آوردند، و وجود رهبری و کار رفتاری‌های آنان و کارآوری‌شان به‌وجود آور جنبش «ملی شدن نفت» و هدفمندی آنان بوده و پیشنهاد کننده هم «آیت‌الله کاشانی» بوده است!؟

به ناراستگویی‌هایی دیگر می‌پردازد، تا چهره‌ای ناپسند بنمایاند از «مصدق» و یاران او، در پیش چشمان کسانی که مبارزه و... را در «نماز خواندن و روزه گرفتن» می‌یابند و برچسب «نامسلمانی» زدن، برانگیزاننده‌ی آن افراد می‌شد به زیان این و آن، و آن‌گونه جوی به‌بار آوردن، که زمانه به سود واپس‌گرایان به گردش درآورده بود.

او این‌گونه‌گویی را دنبال دارد و هر آن کس را که فداییان ترور کردند «از مهره‌های انتلیجنت سرویس» می‌خواند، وابسته به انگلیس و در پاسخ پاره‌ای که از ترور حسین فاطمی سخن می‌دارند و اینکه او گفته بود «... آن کسانی که به او تیر زده‌اند را عوامل انگلیس» می‌داند، یعنی «فداییان اسلام» و «عبدخدایی»، بی‌درنگ به درهم برهم‌گویی و ساختن پاره‌ای دیگر از «من درآوری‌ها»، سخن را به بیراهه می‌کشاند. در مورد «احساسات اسلامی» را که یکی از شنوندگان به حسین فاطمی، داشته، یادآوری می‌کند که «نه اصلاً همچنین چیزی نیست» و در مورد مصدق هم می‌گوید؛ «... او هم از اول عمرش تا آخر عمرش دو رکعت هم نماز نخوانده، این هم مال او» و همین‌گونه داوری و ارزش داوری‌های خود را به «فروهر» دارد و در پاسخ یکی از در آن نشست بودگان که می‌پرسد؛ «... شما که این جور سفت و محکم می‌گویید دکتر مصدق نماز نمی‌خوانده، فکر نمی‌کنید کارتان اشتباه باشد؟» پاسخ دارد که؛ «نه، یقین دارم، واقعاً یقین دارم، شک ندارم!»؟

تاریخ‌گویی «فداییان اسلام»، همواره تا ششم آذر ۱۳۵۷، به این‌گونه، پر سازی نمازخوان‌ها و مسلمانان گرد آیت‌الله را گرفته، ادامه می‌دهد و برمی‌شمرد که چه کسی مسلمان بوده و هست و چه کسانی نامسلمان و...، و هم‌زمان، در روزها در کنار آیت‌الله، به تدارک و تهیه‌ی نوشته و سخنان پیشوای «سیاسی - دینی» خود، و سپس از راه همین ارتباط‌های در ایران و در برون از ایران داشته، سخنان آیت‌الله را به نوار و جزوه درآوردن و چاپ‌پخش کردن، ادامه می‌دهد.

از آنچه از کتاب یاد شده برمی‌آید، در پنج جلسه و از ۱۷ آبان تا ۶ آذر ۱۳۵۷، گونه‌گویی است، که در ذهن گرد آمدگان به گرد او بنمایاند که خیزش و خواست مردم ایران در گذشته و حال، رنگ و بوی مذهبی داشته و آنجا که نیروهای «سیاسی - اسلامی» رهبری داشته‌اند، ناوابستگی وجود داشته و آزادی‌خواهی را دنبال می‌داشتند و همواره کوشندگی‌های آنان «ضد امپریالیستی» و رویارو با «شاه» و دربار و حزب توده بوده است. نمادهای این خیزش‌ها آیت‌الله کاشانی - نواب صفوی و... بوده‌اند در گذشته، و فداییان اسلام، و حال آیت‌الله خمینی و گروه‌هایی چون «هیئت‌های مؤتلفه -

ملل اسلامی و...! باگرد و خاک راه اندازی خود، جنبش را، از ۱۵ خرداد می خواند و کار رفتاری که دیگر گروه‌ها و نیروها هیچ کاره بوده‌اند و یا دستی در خیانت آلوده داشته و زخم نشانیده بر پیکره‌ی خیزش‌ها، و این‌گونه به کسانی چون مصدق و یاران او تاختن؟!؟

از همه سوی، راه‌ها به سوی پیروزی آیت‌الله خمینی و پیرامونیان او گشوده می‌باشد و دروغ و برجسب‌زنی و نیرنگ و دسیسه‌بازی‌هایی، که منبرنشینان با و یا بی‌عمامه به آن مهارت باورنکردنی دارند، ابزار اساسی به‌شمار می‌رود در بسیج مردم! در درون و برون از ایران، به مراتب فزونی گرفته‌تر از آنچه را که در ۱۵ خرداد به راه انداختند، به آنچه «تاریخ‌گویی» فداییان اسلام، که آیت‌الله خمینی او را فرزند و برادر بوده، در «ناگفته»‌های خود، ناگزیر، گفته می‌دارد!؟

آنچه از پاریس تهیه و تدارک می‌گیرد، به دست به‌مانندانی چون «حاج مهدی عراقی» و در ایران آتش‌افزایی می‌کند به دست همین‌گونه کسان، نوارها و سخنان گستاخانه‌ی آیت‌الله است، که همچون گرد آتش‌زایی به کار برده می‌شود و میان همگان پخش می‌گردد، و خودکامه‌ای که تا دیروز خود را «قدر قدرت» می‌شناخت و شکست‌ناپذیر، اکنون، بزدلانه، این زانو به آن زانو می‌شود، تا شاید «حضرت عباسی» دیگر او را نجات دهنده شود؟!؟

آیت‌الله خمینی نیز، از یک سوی در تدارک سخنان آتش‌زای خود می‌باشد، و از دیگر سوی فریب‌دهی همگان، که در فردای پیروزی او، «همگان آزادند» و هر کس می‌تواند «آزادانه سخن خود» را بگوید و زنان «پوشش خود» را برگزینند و دیگر به زبان‌رانی این‌گونه فریب‌دهی‌ها!؟

هم‌زمان نیز، نهضت آزادی و به ویژه «ابراهیم یزدی - حسن حبیبی و...» در گفت و گو با آمریکا و باوراندن به سیاست مردان کاخ سفید، که اگر دست از پشت شاه بردارید، می‌توانید به سامانه‌ی «اسلامی» فردا، زیر رهبری «امام خمینی» منافع خود را در ایران داشته و دنبال کنید!؟

۳-۱- در چنبره سخنان آتش‌افزای، تنگی می‌گیرد «پیکره‌ی استبداد» و روی به فروریزی دارد - بنای شفته‌ریزی، به فروریزی و شکست شاه، ریخته می‌گردد.

خواننده، اگر به گاه‌شمار پیموده شده و روزهای سرنوشت‌ساز توجه کند، می‌بیند

که هرچه شاه تردید و سستی و بزدلی‌اش هویداتر می‌شده، بر جسارت و اعتماد آیت‌الله افزون و تا به آنجا که جز رفتن شاه هیچ سخنی را نمی‌پذیرفته است و خیزش‌های فزونی‌گرفته‌ی هر روزه نیز، در سویی‌ی چنین خواسته‌هایی راه می‌گرفته و آمریکا را نیز به جانشین شدن آیت‌الله و پیروان او راسخ‌تر و ناگزیرتر می‌یابد.

گفته شد که ۱۸ مهر سولیان، سفیر آمریکا به دیدار شاه می‌رود و درگفت و شنود خود با او، چیرگی اندوه و هراس و نگرانی می‌بیند و تا به آنجا که «... در این فکر بود که آیت‌الله خمینی را دعوت به بازگشت به ایران کند...»؟!

آنچه را که از صدها راه به بیرون درز می‌کند و به گوش آیت‌الله و پیرامونیان او رسیده و بیشتر و بیشتر رفتن شاه را ممکن می‌یابد و بر جبونی شاه آگاه‌تر و بر یکدندگی و پافشاری و جسارت خود فزودن است!

جا دارد بازتکرار به این یادآوری که در «سه بند» پیشین، بندهای دوم و سوم با هم همکاری گسترده و نزدیکی‌های بینشی داشتند، به ویژه در بپاداری سامانه‌ای «اسلامی»، البته با برداشت‌هایی نه چندان همانند از دولت اسلامی را، که خواستار بودند. تکیه بر درستی این سخن، اینکه، حاج مهدی عراقی، در «ناگفته»‌هایش، تنها از پیروان «مصدق»، به کسانی چون «فروهر» می‌تازد و خود «مصدق»، و نه هرگز «بازرگان - طالقانی» و دیگر «اسلام‌پناهانی» که در نهضت آزادی و یا... جای داشتند، ولی خود را «مصدقی» می‌خواندند. چنین بده و بستانی سیاسی، و به هم نزدیک بودن را، نیز در زبان نوشته و گفتار به ماندانی چون بازرگان هم می‌توان یافت، از جمله در این نوشته‌ی بازرگان، از «انقلاب ایران در دو حرکت» که می‌نویسد؛ «... در رابطه با استقبال و همکاری جوانان بازاری یا نهضت روحانی و رهبری آقای خمینی در چهارچوب وحدت و ائتلاف، جا دارد نامی از گروه «هیئت‌های مؤتلفه اسلامی» ببریم. این جمعیت که افرادی از آن تحت تأثیر حرکت شهید نواب صفوی بودند و در ترور منصور در سال ۱۳۴۳ دست داشتند، منشاء تربیت عده‌ای و مصدرکارها و خدمات حساسی در جمهوری اسلامی» شدند!؟

در آینده، به ویژه درگزین «شورای انقلاب»، که ابتدا آیت‌الله خمینی از بازرگان و یزدی خواستار می‌شود و ترکیب آن «شورای اسلامی»، آشنایی بیشتری را است، به این پیوند و رابطه.

می‌توان پیوند و رابطه‌ی گسترده‌تر و از دید تاریخی، کهنه‌تری را به یاد آورد، در رابطه با کودتای ۲۸ مرداد «آمریکا - انگلیس»، و همکاری همه جانبه‌ی «آیت‌الله کاشانی

- مظفر بقایی - حسین مکی - ابوالحسن حائری زاده - سید مهدی میر اشرافی - شمس قنات آبادی و...» با فداییان اسلام و دیگر روحانیونی که به خدمت و در کنار کودتاجیان قرار می‌گیرند، به سود سپهبد فضل‌الله زاهدی که از سوی سیاست‌سازان آمریکا، برای نخست‌وزیری کودتاگزين شده بود! سپهبد زاهدی که در قدرشناسی از باند بالا و به یقین بنا بر خواست «آمریکا - انگلیس» و دستور شاه، به ویران‌سازی معبد «بهایان» روی می‌آورد، و زیر نظر تیمور بختیار و نادر باتمانقلیچ، تا «اسلام‌پناهی» خود را با این‌گونه ویران‌سازی‌ها و به دست این «سپهبدان» برنما سازند؟!

کمی نزدیک‌تر، کودتای آمریکایی «ضد سلطنت»، که سپهبد «ولی‌الله قرنی» به‌بازی گرفته شده بود، و پس از آزادی، با آیت‌الله خمینی در رابطه بود و در گذشته از پیام او به آیت‌الله سخن رفت، هنگامی که آیت‌الله از عراق بیرون نیامده بود. او به آیت‌الله رهنمود می‌دهد که «اگر آیت‌الله خمینی فقط بگوید شاه برود و در مورد آمریکا سکوت کند، کار به نتیجه» می‌رسد. نگارنده، چنین پیام سپهبد قرنی را، همچون بسیار دیگر شنیده‌هایی، از بنی‌صدر ریاست جمهوری اول شنیده است، و از قرار، این پیام را، محمد منتظری به گوش بنی‌صدر و... می‌رساند. بی‌شک و گمانی، سپهبد قرنی، چه مستقیم که با آیت‌الله در رابطه بود، و چه غیرمستقیم که در رابطه با «نهضت آزادی» و سپس نیز، بنا بر خواست و گزین «بازرگان - یزدی»، برای «شورای انقلاب» به آیت‌الله او را پیشنهاد می‌کنند و در «شورای انقلاب»، ترکیب اول وجود دارد.

خواننده، چه از سویی خارجی، که آمریکا پیشاپیش باشد و چه از سویی درونی که ذهن مردم با هوچی‌گری‌ها و زمینه‌سازی‌ها فراهم شود در جهت «دولت اسلامی» و به رهبری «آیت‌الله خمینی»، می‌بیند به دست و خواست چه کسانی شفته‌ریزی می‌شود. در گذشته نیز یادآوری شد، که «شاه» بیش از هر فرد و گروهی، جانشین‌سازی «استبداد اسلامی» را در پی فروریزی خود که، زمینه‌ساز شده بود، چگونه فراهم کرد؟! لذا، چنددستی دیده خواهد شد، با هم و یا ناسازوار با یکدیگر، که در فروریزی «استبداد سلطنت»، به سود «دولت اسلامی» هم‌آهنگی دارند و تدارک‌های پسین که به «استبداد اسلامی» راه می‌گیرد.

تکیه کردن به موردهای بالا، می‌تواند از زبان به‌مانندانی چون «بازرگان - آیت‌الله منتظری و...» روشن‌سازتر باشد، گفته‌هایی از اینان که، بازتکرار پاره‌ای از «فراز»هایی از اینان است، که گذشته هم، هویداگری داشت.

بازرگان در «انقلاب ایران در دو حرکت»، روشن‌ساز که «مصاحبه‌های امام» با

روزنامه‌های خارجی و نیز با سیاست‌سازان آمریکا و... را، ابراهیم یزدی انجام می‌داده است. او در این مورد می‌نویسد: «این مراجعات و مصاحبه‌ها که غالباً به وسیله‌ی آقای دکتر یزدی تنظیم و ترتیب داده و ترجمه می‌شد تأثیر فوق‌العاده‌ای در شناساندن نهضت ملی و اسلامی ایران و شخصیت امام خمینی به دنیا داشت» و در پی آن می‌رساند «تأثیر فوق‌العاده»ی آن چگونه بوده است؟! او می‌گوید: «... خصوصاً که از طرف ایشان تکیه روی مظالم و مفساد شاه و آزادی و دموکراسی به عمل آمده حکومت اسلامی را یک حکومت عادل‌ی آزاد مترقی انسانی و دموکراتیک ایده‌آل معرفی» می‌نمودند؟! استقرار «جمهوری دموکراسی اسلام، که کامل‌تر از دموکراسی غرب خواهد بود؟!»

نوشته‌های دیگر بازرگان، از «انتشارات نهضت آزادی ایران»، از جمله «شورای انقلاب و دولت موقت، از ولادت تا رحلت و نامه سرگشاده‌ی او به آیت‌الله خمینی»، بازگوی آنچه را است، که نگارنده بر آنها تکیه داشت و فراکشایی نمود. بنا بر آن نوشته‌ها، در سی‌ام مهر ماه ۱۳۵۷ با آیت‌الله دیدار داشته و در دیدار یزدی و اشراقی داماد آیت‌الله، بوده‌اند و در زمینه‌های گوناگون سخن میان آنها رد و بدل می‌شود. او سخنان آیت‌الله را، چه در مورد رفتن شاه که آیت‌الله آسان و رفتنی می‌دانسته و چه در مورد سیاست آمریکا، ساده‌انگارانه می‌انگاشته، به گونه‌ای که به او می‌گوید «محیط بین‌المللی حوزه‌ی علمیه نجف و قم» نیست و یا در پاسخ او آیت‌الله می‌گوید «... آمریکا مخالفت نخواهد داشت، ما نمی‌گوییم نفتمان را به آنها نمی‌فروشیم، می‌فروشیم ولی به قیمت عادلانه و...» و در پاسخ آنچه او آن‌گونه می‌شنود، می‌نویسد: «از خونسردی ایشان نسبت به مسائل بدیهی سیاست و مدیریت ماتم برد و دنبال کردن بحث در این زمینه را بی‌فایده» می‌بیند؟!»

سپس در رابطه با آینده، از آیت‌الله می‌شنود «شاه که رفت و به ایران آمد... منتها چون کسی را نمی‌شناسم از شما می‌خواهم افرادی را که مسلمان و مطلع و مورد اعتماد باشند علاوه بر خودتان و دکتر یزدی» معرفی کنید. سپس می‌نویسد: «صورتی که با همکاری آقای دکتر یزدی تهیه شده و دوروز بعد به آیت‌الله خمینی دادم تا آنجا که به خاطر دارم شامل اشخاص ذیل از طبقات مختلف» بود. او نام برگزیدگان خود و یزدی را برمی‌شمرد و به آیت‌الله می‌دهد، که جز کریم سنجابی و کاظم سامی، در زمره‌ی کسانی‌اند که در «شورای انقلاب»، گزیده‌ی آیت‌الله خمینی می‌گردند. نام‌های به آیت‌الله «معرفی» کرده، می‌باشند «از علما آقایان مطهری - حاج سید ابوالفضل موسوی

زنجانی «خواننده با سیدرضا زنجانی اشتباه نکند» - دکتر بهشتی - هاشمی رفسنجانی - مهدوی کنی» و می‌افزاید چون «آقایان طالقانی و منتظری در زندان بودند و پیش‌بینی آزادی‌شان نمی‌شد» نام آنها را نمی‌نویسند. سپس از «ملیون مبارز و مسلمان آقایان دکتر سنجابی - دکتر سامی - مهندس کتیرایی - میناچی» و از وابستگان نهضت آزادی «... سبحابی - احمد صدر حاج سید جوادی - دکتر یزدی» و خود را نام می‌برد و از بازاریان «... عالی‌نسب و حاجی کاظم حاجی طرخانی» و از افسران «سرتیپ علی اصغر مسعودی و سرتیپ ولی‌الله قرنی»؟!

خواننده‌ای که کم و بیش از شخصیت‌های نام برده شناخت دارد، می‌یابد که جز «کریم سنجابی»، که نمی‌پذیرد، همه باورمند به «حکومت اسلامی» بودند. داریوش فروهر، که نه نام او را می‌برند و نه پذیرنده بوده در چنین «شورایی» شرکت جستن را، چرا که ترکیب «شورای انقلاب» را، از نمایندگان همه‌ی گروه‌هایی به‌وجود آمده پیشنهاد داشت، که از پی‌کودتای ۲۸ مرداد، تا این زمان با «استبداد شاهی» رویارویی همه جانبه داشتند و هیچ‌گاه در هیچ مرتبه‌ای با آن «استبداد وابسته به بیگانه»، همکاری و همدلی نداشته بودند!

خواننده «شورای انقلاب» به‌وجود آمده از باورمندان به «حکومت اسلامی» و نزدیک بوده به «نهضت آزادی» و «هیئت متلفه» و کسانی که دست‌یابری آمریکا را، رد نمی‌کردند!؟

سخنان به نوشته درآمده‌ی مهدی بازرگان، از آنچه بوده و می‌گذشته، و ترکیب «شورای انقلاب» که او بنا بر خواست «آیت‌الله» معرفی کرده و آیت‌الله برگزیده است، آنانی بودند در دوره‌ی اول، که بایست آیت‌الله‌ها و اسلام‌پناهانی چون «آیت‌الله طالقانی - حسنعلی منتظری - موسوی اردبیلی - جواد باهنر - عباس شیبانی و عزت‌الله سبحابی» را هم افزود! سپس تغییراتی در دوره‌های پسین رخ می‌دهد، که در جای خود، آورده شده از بنی‌صدر، نوشته خواهد شد.

بازرگان، در دوره‌ی اول، حتی بنی‌صدر را هم به آن شورا معرفی نمی‌کند، چه رسد به ماندانی چون رهبران «جبهه ملی» و شخصیت‌های دیگر «ملی مردمی»! چرا که از دیدگاه او و دوستان نهضت آزادی‌اش، «ملی» یعنی نزدیکان سیاسی خود، که همکاری با آمریکا را سودمند می‌خواندند و آن را بایسته می‌شمردند، و «اسلامی» بودن را نیز آنهایی که نام برده شد، و نه حتی «بنی‌صدر» و یا چهره‌هایی چون «اسدالله مبشری»؟! پیش از روی‌آوری به ادامه‌ی فراگشایی «بند ۳-۱»، کمی بیشتر به «شورای انقلاب»

پرداخته می‌شود، که چند دوره‌ای بوده و نگارنده تکیه دارد به نوشته‌ای که ابوالحسن بنی‌صدر، در مرتبه‌ی ریاست جمهوری؛ که از آن یاری گرفته است.

بنی‌صدر، یادآوری داشت که آیت‌الله خمینی در پیامی از کریم سنجابی و داریوش فروهر خواسته بود که از رهبری جبهه ملی ایران کنار کشند و در «شورای انقلاب» شرکت کنند، که آن دو چنین پیشنهادی را نمی‌پذیرند. او در نوشته‌اش، از سیزده نفری، روحانی و غیر روحانی سخن به میان می‌آورد، که همان نام‌های آورده شده‌ی پیشین‌اند که نوشته شد و می‌افزاید؛ «اینجانب پیشنهاد کردم شورا توسعه پیدا کند و نمایندگان احزاب سیاسی و دانشجویان و کارگران و بازاریان و کارمندان و دهقانان را در بر بگیرد و حتماً عضو زن داشته باشد.» که بر این است «موافقت شد به تدریج عمل شود. در عمل، ۳ نفر به اعضای شورا افزوده شدند تا درگذشت آقای طالقانی که بر اعضای شورا، این آقایان اضافه شدند: ۱۴- مهندس احمد جلالی ۱۵- مهندس موسوی ۱۶- حبیب‌الله پیمان، که چند جلسه بیشتر شرکت» نمی‌کند.

او از احمد جلالی، نماینده‌ی ایران در یونسکو و موسوی که آن زمان مدیر روزنامه‌ی جمهوری اسلامی بود، یاد می‌کند و می‌نویسد «تا اینکه آقای مهندس بازرگان به جلسه‌ی شورا آمد و پیشنهاد کرد برخی از اعضای شورا به عضویت هیئت وزیران درآیند و شورا و هیئت وزیران یکی شوند!» البته، چنین پیشنهادی پذیرفته نشده و بنا بر نوشته‌ی او؛ «در عمل، آقایان حسن حبیبی و مهندس علی اکبر معین‌فر عضو شورای انقلاب شدند و آقایان خامنه‌ای معاون وزارت دفاع و هاشمی رفسنجانی معاون وزارت کشور شدند».

ترکیب یاد شده‌ی «شورای انقلاب»، تا نیمه‌ی اول آبان ۱۳۵۸ است که گروگان‌گیری رخ نداده و بازرگان هنوز نخست‌وزیر است. با برکناری بازرگان، از قرار بهشتی و موسوی اردبیلی و نیز باهنر، از نخست‌وزیر شدن «بنی‌صدر» جلوگیری می‌کنند. در این مورد، از زبان بنی‌صدر، که آنها به قم رفته و خواستار بوده‌اند از آیت‌الله، اگرچه او چنین پیشنهادی را رد کرده و یادآور شده بود «مگر اینکه آقای خمینی متعهد شود در امور حکومت مداخله نکند و ماجرای گروگان‌گیری بلافاصله پایان پذیرد. البته به آقای مهندس بازرگان نیز اصرار کردم سنت نگذارد و با استعفای خود آمریکا را در سیاست داخلی کشور محور» نگرداند!

بنی‌صدر در ادامه‌ی سخنان خود، با بازگشت آن سه نفر از قم و گفتن اینکه «امام این عده را به عنوان شورای انقلاب معین کرد و تکمیل اعضای شورا را بر عهده‌ی این عده

گذاشت» و قرار بر این شدن، که «هیئت وزیران را نیز شورا معین و اداره کنند» و این افراد را نام می‌برد «۱- محمد حسین بهشتی ۲- سید علی خامنه‌ای ۳- عبدالکریم اردبیلی ۴- علی اکبر هاشمی رفسنجانی ۵- محمدرضا مهدوی کنی ۶- محمد جواد باهنر ۷- عباس شیبانی ۸- ابوالحسن بنی‌صدر» و در ادامه بر این است که «به پیشنهاد اینجانب ۹- آقای مهندس بازرگان نیز عضو شورا شده ۱۰- علی‌اکبر معین فر ۱۱- حسن حبیبی هم به پیشنهاد دیگران انتخاب شدند و ۱۲- مهندس سحابی تا پایان کار شورا همین عده اعضای شورا بودند. آقای مهندس بازرگان، به پیشنهاد خود، خلاصه‌ای از جلسات شورا تهیه می‌کرد و آقای شیبانی هم تفصیل گفتگوها را یادداشت می‌کرد. در آغاز، مرحوم طالقانی رییس شورا بود. بعد آقای بهشتی به عنوان دبیر شورا امضا می‌کرد. از انتخاب ریاست جمهوری، رئیس جمهور ریاست شورا را نیز بر عهده گرفت.»

این، آنچه را بود که نگارنده، تکیه به نوشته‌ی «بازرگان - بنی‌صدر و غلامرضا نجاتی» آورد، از سیر چند دوره‌ای «شورای انقلاب» و دیگر شنوده‌هایی، از این و آن، که دستی در کارها داشتند.

روند رخدادها گاه‌شمار پیاپی آورده شده و سیر رفتارها و کرده‌های چند سوبه‌ی آورده، می‌رسانند که از «چهارم دسامبر»، یعنی نیمه‌ی اول آذر ۱۳۵۷ پایان نگرفته، که «دولت فرانسه این وضع را تحمل نخواهد» کرد را یادآور و «شاه» آن پاسخ بزدلانه و خودباختگی را به ریاست جمهور فرانسه می‌دهد، و پریش رفتاری خود را بیش از پیش به جهانیان، و از جمله به آیت‌الله خمینی و... می‌نمایاند! گویای آن می‌گردد که «پیکره‌ی استبداد» روی به فروریزی دارد و از پیش، شفته‌ریزی شکست شاه در برابر خیزش‌های روزبه‌روز اوج گرفته، ریخته گردیده و دیگر نه تنها، ممکن‌پذیری ندارد، از چنبره‌ی سخنان آتش‌افزای آیت‌الله خمینی رهایی یافتن، که تن در دادن به آن و پذیرش جانشین، که به آن گردن نهادن است.

۴-۱- تاریخ، شکست و پیروزی‌های این و آن، در آن، چگونه شماره می‌خورد؟! - شاه رفتنی است، ولی، هنوز گزیر کار ایران، نیروهای «ملّی مردمی» اند!

تاریخ برگ می‌خورد با کار رفتاری‌های باشندگان آن سرزمین و گزین روش کارهایی که این و یا آن بالآمدگان، و بر سر کارهای حساس قرار گرفته، در آن دوره‌ی تاریخی،

به کار می‌آورند و درست و نادرست گزینه‌های آنها، می‌تواند بازتابی تعیین‌کننده به بار آورد. شکست این و پیروزی آن، در این هم‌آوردی، می‌تواند با خطایی هرچند کوچک و یا برگزینی راهی هرچند ساده‌انگارانه ولی بجا، پهنه‌ی نبرد را به زیان یکی و سود دیگری به هم ریزد!

مورد تاریخی قیام ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ و واژگونی سامانه‌ی «استبداد سلطنتی» و جانشین شدن سامانه‌ای که راه به سوی «استبداد اسلامی» گرفت، هرچند بسیار پیچیده است، اما پای گرفتن چنین رهیافتی و به‌بارنشینی چنین تلخ‌بر و میوه‌ای، در همین دوره از زمان و پیش از این در خاک ایران کاشته می‌شود. کشت و کاری که در خود کار رفتاری‌های «سیاسی - فرهنگی» باشندگان ایران را برمی‌نمایاند و بار زیان‌رسان «مذهبی» که بدنه‌ی آن را همه جانبه پوشیده دارد و استبداد تاریخی ایران نیز برآمده از این «بینش» است، که بازدارنده می‌شود از درنگ کردن بر روی چند و چون آنچه در سیرگاه به «شدن» درآمدن است.

بنا بر آنچه آمد، شکست استبداد محمدرضا شاه که در پی کودتای ۲۸ مرداد پای بیای ریخته می‌شود، همپا با بلندی گرفتن خودکامگی او، در درون جامعه نیز فروریزی‌اش تدارک «اجتماعی - سیاسی» می‌گیرد، هرچند پنهان از دیدگاه‌ها، ولی چنین سیری جریان دارد در به «شدن» درآمدن بازتابی که، سر برون می‌آورد.

بازتاب به شدن درآمد، میوه‌ی همه‌ی نارسایی‌های «اجتماعی - سیاسی» است، که وجود استبداد وابسته به بیگانه، با کاررفتاری‌های خود بر جای می‌نهد و هم برانگیزاننده‌ی بار «ملی» و هم «مردمی» را می‌داشت، که در چندگره‌گاه تاریخی، سر بلند کرد، ولی دست‌یاری بیگانگان، به ویژه آمریکا - سرکوب بی‌امان از یک سوی و دیگر سوی ناتوانی کار و ناسزاواری کسانی که در رهبری سیاسی جای گرفته بودند و بازدارنده شدند دیگرانی که دلیری و راهکار مناسب زمان را یادآور بودند، کشته‌ها به بار نشست!

به کشت نشستن و بر و میوه‌ی پیروزی ندادن از یک سوی و ادامه‌ی بلندای بیشتر گرفتن خودکامگی از دیگر سوی، دوره‌ای دیگر را در درون جامعه پیمودن دارد با روش کار مبارزاتی دیگری از آنچه تا این دوره جریان داشت.

برگ خوردن تاریخ از برآیند نبردی که جریان داشته و ادامه‌ی جریان دارد با روش کارهای کمتر همچون گذشته و بیشتر گونه‌ای تازه پای گرفته، هرچند سخت یکی از دیگری آزمون دارد و آموزیده‌هایی می‌گیرد و در خود پرورش خیز و خیزش‌هایی را

تهیه دارد، و تدارک می‌گیرد با رنگ و بوی زیان‌رسان «مذهبی» که در میان باشندگان ایران، به گونه‌ی تاریخی، وجود داشته، و همواره برانگیزی آن ممکن پذیر بوده است. کوبیده شدن راه و هموار شدن با رشد روزافزونِ روش کارهایِ خشونت‌بارِ دستگاه استبدادی و راه گرفتن راهکاری دور از گذشته تکیه به «قانون» به‌گزین «اسلحه»ی قهرآمیز، زیر نام نبرد مسلحانه، با کاررفتارِ ترور و از جان‌گذشتگی فزاینده‌ای که، روزبه‌روز، اندازه‌ی شکاف میان مردم و سامانه‌ی استبدادی را بیشتر می‌ساخت. آنچه را که بسترگرفته بود و بر سرعت آن هر دم افزوده شده، بی‌آنکه شاه و پیرامونیان او توان دیدن داشته باشند، شکافِ گسترش‌پذیر هر روزه را که در پنهان جریان داشت.

میزان کینه و نفرتِ رشدیابنده به خودکامگی، چه در زشت‌کاری او در پهنه‌ی ملی و چه گستره‌ی مردمی، در میان مردم و پای در میدان نبرد کشیده شدن آیت‌الله خمینی و سپس زندان و تبعید، و در پی آن ترور منصور نخست‌وزیر، به یکباره، کفه‌ی ترازو به سود «مذهب سیاسی»، و نماد آن «هیئت‌های موفقه» که تا پیش از کودتا و حتی تا زمانی پس از آن با کودتاگران و پشتیبان «شاه» بودند، سنگینی می‌کند و این بار آیت‌الله خمینی، فرزند واپس‌گرایی این دو جریان اسلامی، رهبری می‌گیرد.

بارِ زیان‌رسان «مذهب» که از دیرباز بدنه‌ی «اجتماعی - سیاسی» ایران، و بر و سینه‌ی فرهنگِ خود نگه داشته دارد، روی گذشته را می‌پوشاند و آنچه که این نیروی زیان‌رسان، در گذشته‌ای نه چندان دور به‌بار آورد را به فراموشی و ندیدن می‌گیرد و به آن «بهای» بیم‌زای و خطرآفرین می‌دهد.

«بهای» مبارزاتی در راه ارزش‌ها و آرمان‌هایی «تاریخی - اجتماعی»، که از دیرباز جریان داشته و کنون نیز ادامه دارد را به نیرویی «مذهبی» و به رهبری «آیت‌الله خمینی»، که گذشته‌ای زیان‌بار داشته است، بایستگی می‌یابد، تا در پشت او پنهان گرفتن، «استبداد سلطنت» را به‌زیر کشاند و این روش کار بیم‌آور و شوم و خطرزای به کار می‌افتد.

تجربه را تجربه نگرفتن که در زندگی اجتماعی ما ایرانیان چیرگی و با فرهنگِ سیاسی مان سرشتگی گرفته است کارِ شکست به‌بارآور خود را، باز تکرار دارد و اعتماد کردن به روحانیت و راهکار را در اسلام سیاسی دیدن، رشدی بی‌مانند می‌کند، تا جایی که راه را بر همه‌ی دیدگاه‌ها می‌بندد.

آسیب‌های پس از جنبش مشروطیت و ملی شدن صنعت نفت و پیش و پس از این خیزش‌های به ناکامی کشیده شده، که از سوی روحانیت، به سود استبداد و استعمار

راه‌گرفت و بنابراین آزمون‌ها، مصدق بی‌اعتمادی خود را به این نیرو و ناباوری‌اش را به آنها یادآور شده بود، با اندوه فراوان، از پی ۱۵ خرداد، پای‌پای رنگ می‌بازد و تا به آنجا که آیت‌الله، سخنش، به بارآور خواسته‌های مردم خوانده می‌شود، که جنبش‌های شکست‌خورده‌ی پیشین بازگوکننده بودند!؟

اعتماد همه‌جانبه به آیت‌الله خمینی پیدا کردن، چه از سوی ملت ایران، از همه‌ی لایه‌های اجتماعی و چه گروه‌های سیاسی دارنده‌ی هرگرایی، که بنا بر بینش مذهبی چیره، فریبکاری در او نمی‌تواند باور کنند، چون «مرجع» تقلید است، و از استبداد «سلطنت» روی برگردانده، بنابراین با مردم خواهد بود و در راه خواسته‌های تاریخی ایرانیان، چشم و گوش همگان را پر می‌کند. نهایت این باورمندی زیان‌بار، با زیست گرفتن او در پاریس و بی‌گسست سخنان فریب‌دهنده گفتن و پایکوبی خود و پیرامونیان او، به گونه‌ی ابهام‌آمیز بر روی آن سخنان و مورد گواهی قرار گرفتن از سوی پرهیختگان سیاسی و فرهنگی که مورد اعتماد ملت بودند و راست‌گونه گرفتن او را، در پرتگاه قرار گرفتن جنبش مردم سوئی می‌گیرد.

از پانزدهم خرداد واپس‌گرایی در پهنه‌ی سیاسی گام می‌نهد با نهضت آزادی که پاره‌ای از رهبران آن، چون مهدی بازرگان از اعتبار بهره‌مند بودند در نزد مردم و به مانند دارنده‌ی دیدگاه آزادی‌خواهی و مصدقی شناخته شده بودند. چنین بوده‌ای، بازدارنده می‌شد به شناخت بیشتر از این گروه «سیاسی - اسلامی»، همسویی پیدا می‌کند و در واقع «بینش اسلامی»، راهیافت نهضت آزادی را بیان‌گر می‌شود. بود باورمندی اسلام، به مانند «دین» اکثریت مردم و نیز بار «نهضت ملی» و مصدقی بودن و شخصیت بازرگان و پاره‌ای از دوستان سیاسی او، در میان مردم و در نهادهای گوناگون اجتماع، آمیختگی می‌گیرد و اعتباری ویژه‌ای به بار می‌آورد و سود آن به حساب «نهضت آزادی» واریز می‌شود.

نهضت آزادی، با کسب این اعتبارهای «سیاسی - اجتماعی» و مقاومت آنها در زندان و دلیرانه در دادگاه‌های شاه از دیدگاه خود دفاع کردن و وجود سرکوب از سوی استبداد بر روی همه‌ی نیروها و گروه‌های سیاسی، جلوگیری هرگونه هویداسازی می‌گردد، به چند و چون این نیروی «اسلامی - سیاسی»، چه در مورد راه و روش «حکومتی»، که در چشم‌انداز خود دارند و چه آنچه را که به آمریکا و... دیده می‌دارد! البته، پنهانی آن‌چنانی نداشت از دید سیاست‌مردان گروه‌های گوناگون و یارده‌هایی از مبارزان دانشگاه و وابستگان نیروهای، ولی نه در پهنه‌ی اجتماع و میان مردم عادی.

فراگشایی‌های گذشته، نشان‌گری داشت که آیت‌الله خمینی از گمنامی یک روحانی، به شهرتی باور نکردنی روی می‌آورد از پی دستگیری - زندان و تبعید او، و بی‌گسست، اعتراض همگان، از حوزه‌ی «علمیه‌ی قم و نجف و...» گرفته، تا دیگر نیروهای اجتماعی، و این در هنگامی است، که با دستگیری‌اش، او را، مراجع بزرگی چون شریعتمداری «آیت‌الله» و مرجع شناختند.

کشتار پانزدهم خرداد و نفرت برخاسته از آن میان مردم به «شاه» و دستگاه او، دستگیرشدگانی که در این رخداد شرکت داشته و زندانی و شکنجه و پاره‌ای تیرباران شدند، در زمره‌ی مبارزان سیاسی به‌شمار آمدند و بر روی واپس‌گرایی این لایه‌های اجتماعی، پرده‌ی پوشش کشیده شد.

لایه‌های گسترده‌ی اجتماعی واپس‌گرایی، درپوش مبارزان سیاسی قرار می‌گیرند، که همراه با همانندان خود و شبکه‌ی روحانیت در سراسر کشور و نیز نهضت آزادی و... آمیختگی همه‌جانبه‌ی «اسلامی سیاسی» می‌یابند، در پیروی از آیت‌الله خمینی، که نماد سیاسی آنان را به‌وجود آورده است و در برون از ایران می‌تواند تندترین گفته و نوشته‌هایی را به زیان شاه تدارک دهد.

هرچه برگرده‌ی خودکامگی شاه و تباہ‌سازی‌های اقتصادی - آسیب‌رسی‌های سیاسی و به‌ویژه به «قانون اساسی» و زیان‌های فرهنگی و دیگر زخم‌نشینی‌های اجتماعی گرد زمان می‌نشیند، آیت‌الله در عراق زیست گرفته، دور از بیم و خطر، نارسایی‌های وجود داشته را با تندترین زبان می‌گوید و می‌نویسد و همه‌ی گروه‌های دارنده‌ی اندیشه‌های گوناگون چاپ‌پخش دارند در برون از ایران و در ایران نیز، پنهان پخش شده و بر سر منبر و... شبکه‌ی روحانیت، به‌گونه‌هایی بازگویی دارند و این‌گونه، به‌مانند پیشگام جنبش درآمدن، از زبان او تنگناهای «اجتماعی - سیاسی» ایران شنیده می‌شود.

نیروهای دیگر «اسلامی - سیاسی» در ایران و برون از ایران، چه آنهایی که نبرد مسلحانه را به‌کار گرفته‌اند و ترور را گونه‌ای «نظامی - سیاسی» خوانده‌اند، و چه بازرگان و علی‌شریعتی و...، و دیگر «نهضت آزادی» و یا «حزب مردم ایران»، در درون و یا برون از زندان و ایران، کوشندگی داشته، خود را پیرو «آیت‌الله» و او را «نماد» سیاسی خود، و بیشتر و بیشتر از آنچه بتوان باور داشت، پایگاه اجتماعی به دست می‌آورند.

همه‌ی آنچه جریان گرفته و دنبال دارد، گردش کار در سرعت گرفتن چرخ‌های مبارزاتی به زیان شاه، در سویه‌ی «آیت‌الله» است و در پرتو او نیروهای اسلامی بهره‌برداری دارند.

شاه و دستگاه او، سر به زیر اسبِ یکه‌تاز خودکامگی خود دارد و خود را شکست‌ناپذیر و پیرامونیان او نیز، همچون دربار و نزدیکان او، دست چپاول و تالانگری و خشونت و وحشی‌گری را دنبال دارد و یا او آگاه است و یا ناآگاه از آنچه می‌گذرد، به هر روی همه‌ی زشت و شوم به‌بارآوری‌ها بر شانه‌ی او بار می‌شود.

آمریکا - انگلیس - شوروی و...، همه‌ی قدرت‌های جهان خوار با او در رابطه بوده، به ویژه آمریکا، پشتیبان اولیه‌ی او نیز دانسته و یا نادانسته، چشم خود را بسته داشتند از آنچه جامعه در خود آستن است و زایش چه خطری را نه تنها برای او و یا حتی «ملت ایران»، که سراسر خاورمیانه و دور و نزدیک، و شاید بهتر گفته شود، آسیا و جهان را در خود دارد و نشان برجای می‌نهد.

زشت‌کاری‌های خودکامه و دستگاه‌اش و دست‌اندازی‌های بی‌گسست او بر «قانون اساسی» و دیگر همه‌ی تباه‌سازی‌ها، اگرچه رونق «اسلامی - سیاسی» بودگان را فراهم‌سازی بیشتر دارد و همواره بر آن فزوده می‌سازد، ولی بار ارزشی و آرمانی نیروهای «ملّی مردمی» از چشم هیچ‌کس، دارنده‌ی هرگرایشی به دور نیست و این نیرو و شخصیت‌های رهبری آن، از اعتبار و اهمیتی ویژه، در میان مردم برخوردار و گروه‌های سیاسی چپ و... به آنها اعتماد بیشتر را دارند، در هم‌سنجی با اسلام‌پناهان، حتی بازرگان و نهضت‌آزادی‌او. اعتماد و اعتبار داشتن نیروهای «ملّی مردمی» در میان کاربدستانِ تندرست و از تبهکاری و دزدی به دور، که در آن سامانه کار می‌کردند، نیز وجود داشت و حداقل همگان می‌دانستند که بود آنها، زایش بنیادگرایی اسلامی و برپایی استبدادی دیگر را، به همراه نخواهد داشت.

همگان، حتی خود شاه نیک می‌دانست که آنها خواستار اجرای موی به موی «قانون اساسی» اند و متمم آن تا تکیه بر آن، پای‌گرفتن «مردم‌سالاری» و رهیافت به پایندان استقلال و آزادی و نهادینه شدن دادگری‌های اجتماعی گردد، چنانچه سخنگوی جبهه ملّی «داریوش فروهر»، به مناسبتی، آشکارا گفته بود که اگر او تن در دهد به اجرای کامل «قانون اساسی» و احترام‌گذار به «حقوق ملت»، حتی سلطنت و فرزند او نیز از گزند به دور خواهد ماند!

آنچه را که شاه به آن تن نداد و نمی‌داد و همواره، فریبکارانه، از این زانو به آن زانو می‌شد، تا از سر توفان بگذراند و آنچه را دنبال داشت که «کارتر» نیز یادآور بود که؛ «... همواره با ایجاد یک سازمان سیاسی قدرتمند از سوی رهبران اپوزیسیون سرشناس، مخالفت» می‌کرد!

خواننده، اگر تاریخ را، فراگشایی تاریخی شده بخواند، آگاهانه‌تر می‌یابد شکست و پیروزی‌های در آن رخ داده را، به سود کی و زیان چه کسی را، و در آن چگونه شماره می‌خورد؟!

بنا بر فراگشایی تاکنون دنبال شده و تکیه به آنچه آمد و دیگر داده‌های بوده ولی ناگفته آمده، از سیاه‌روز هفدهم شهریور ۱۳۵۷ و آن کشتار و به خون‌نشینی مردم، پذیرش نخست‌وزیری از دست شاه، سنگین و سخت‌پذیر می‌شود، به ویژه برای شخصیت‌های «ملی مردمی»، که هرگز بر نمی‌تابند چنین وحشی‌گری‌هایی را.

شاه، در واقع، چند دوره زندگی سیاسی‌اش برگ می‌خورد، که از این گاه، بخشوده‌ناپذیر و رفتن او مورد پذیرش همگان قرار می‌گیرد و در بستر «شاه رفتنی» است، و با آمدن آیت‌الله به پاریس روی به شتاب، و در نیمه‌ی آذر که «والری ژیسکار دستن»، اقدامات آیت‌الله را «تحمل‌ناپذیر» و دوری جسته از «احترام به قوانین پناهندگی فرانسه» می‌شناسد و آسیب‌رسان به «حیثیت کشور» خود می‌داند، بر این می‌شود که او را از فرانسه بیرون راند و «شاه» در پاسخ آن خواست می‌گوید: «... ولی اگر پس از اخراج او، چگونگی امر از وی سؤال شود خواهد گفت با این اقدام موافق نبوده» است، دیگر جایی و امکانی برای ماندن خود باقی نمی‌گذارد! حداقل از راه‌هایی که در پیش گرفته بود، مگر تکیه به دولتی «نظامی»، و با به‌کارگیری نهایت خشونت‌های ممکن، تا بنا بر چنین روش‌کاری همه‌ی خیزش‌ها را درهم می‌شکند و سپس در جایی مطمئن تکیه داشته؛ اگر به ایران می‌اندیشید و آینده‌ی آن، از این پس دولت «ملی مردمی» را تن در دهد و از چهارچوب «قانون اساسی» و بی‌قید و شرط، احترام به «حقوق ملت» را به‌کارگیرد و سامانه‌ای «مشروطیت» بیاگردد؟!

هرچه برگزیده‌ی زمان‌گرد می‌نشیند، ماندن شاه را ناممکن‌تر و جان‌شینی آیت‌الله و پیروان اسلام دولتی و حکومتی خواه را ممکن‌تر و راه را برای نیروهای «ملی مردمی» بسته می‌سازد و می‌توان گفت، چنین‌گزیر شوم و زیان‌به‌بارآوری در گزین «دولت نظامی» انجام‌پذیری‌اش هویدا می‌گردد.

شکست و پیروزی‌هایی رخ می‌دهد، ولی به زیان استبداد و پا در راه‌نهی آنچه راکه به پیروزی استبدادی خشن‌تر باشد، و آن‌کس که در این شکست و پیروزی، نه تنها سود نمی‌برد، که زخمی‌کاری‌تر بر پیکره‌اش می‌نشیند، «ملت ایران» است.

گفته شد، که هنوز‌گزیر کار ایران را در نیروهای «ملی مردمی»، جستجو کردن و ممکن ساختن، در پیش از ۱۷ شهریور و یا چندی پس از آن می‌بود، ولی نه هرگز آن‌گونه

که «شاه» بزدل و دسیسه‌کار، بنا بر آنچه تمامی داده‌های تاریخی، دنبال داشت، و به بن‌بست کشانید.

دو داده‌ی دیگر تاریخی در این «بند» سودمند خواهد بود تا فراگشایی دنبال شده، روشن‌سازتر گویا شود؛

۱- هنگامی که سرانجام «شاه» با سستی و جبونی‌گزیرکار ایران و خود را دست‌نیاز به سوی «غلامحسین صدیقی» دراز دارد تا او نخست‌وزیری را بپذیرد، بر این است که می‌خواهد ایران را ترک کند و صدیقی هرگز نمی‌پذیرد و نخست‌وزیری را در صورت ماندن او یادآوری دارد. در ادامه‌ی این گفت و شنود، که شاه سماجت به رفتن دارد، آن مرد آزموده‌ی ایران دوست مردم‌خواه، به درستی یادآوری می‌کند که «آن زمانی که می‌بایست می‌رفتید، ماندید، و حال که می‌بایست بمانید و بایستید، می‌خواهید» بروید و تن به پذیرش نخست‌وزیری نمی‌دهد.

۲- بنا بر آورده‌ی داده‌ای تاریخی در «تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله‌ی ایران» «غلامرضا نجاتی بر این است که «دریاسالار کمال حبیب‌اللهی، آخرین فرمانده‌ی نیروی دریایی ایران پیش از سقوط شاه، از کسانی بود که سقوط رژیم پهلوی را پیش‌بینی کرده بود!»

او به نامه‌ی «سی صفحه‌ای» او اشاره دارد، که در تابستان ۱۳۵۷ برای شاه فرستاده و هشداردهی دارد به آنچه می‌گذرد و به‌بار می‌آورد و بر این بودن که «... چنانچه به سرعت اصلاحات واقعی در شئون مملکت، بخصوص در ارتش انجام نگیرد، انقلاب قطعی خواهد بود. او بر این بوده، که چون «شاه با مردم رابطه ندارد و اطرافیان، که همگی مورد تأیید جامعه نیستند، حقایق را از او مکتوم» می‌دارند و می‌افزاید که «شاه، صراحت و صداقت دریاسالار حبیب‌اللهی را تحسین می‌کند و می‌گوید نظریات او را مورد مطالعه» قرار خواهد داد!؟

در «طرح» یاد شده، بنا بر نوشته‌ی آورده شده از سخنان حبیب‌اللهی در آن کتاب؛

۱- بازداشت اعضای دولت، انحلال مجلسین و بازداشت کلیه نمایندگان و سناتورها.

۲- بازداشت همه‌ی کسانی که در ۱۵ سال گذشته مشاغل کلیدی داشته‌اند و به فساد و نادرستی و غارت بیت‌المال شهرت دارند، در هر لباس و هر مقامی.

۳- بازداشت کلیه‌ی کسانی که شغل دولتی نداشتند ولی به دلیل ارتباطات خصوصی با مقامات رده‌های بالای دولت و دربار، در خریده‌ها و قراردادهای بزرگ با

پیمانکاران داخلی و خارجی همکاری یا شرکت و سوء استفاده کرده‌اند و مروج فساد بوده‌اند.

۴- تشکیل دادگاه‌های ملی در سراسر کشور و محاکمه‌ی علنی این‌گونه افراد و پخش جریان دادگاه‌ها.

۵- بازداشت مفسدین، اخلال‌گران و آشوب‌طلبان و اعزام آنها به یکی از جزایر خلیج فارس.

۶- بازداشت آن عده از افراد خانواده‌ی سلطنتی که برخلاف قوانین مملکتی عمل کرده‌اند و فساد را رواج داده‌اند و محاکمه‌ی آنها، در دادگاه‌های ملی.

۷- اعاده‌ی کلیه‌ی املاک و دارایی خانواده‌ی سلطنتی به ملت!

حبیب‌اللهی ادامه می‌دهد که طرح را به وسیله‌ی سپهبد بدره‌ای برای شاه می‌فرستد و نسخه‌ای از آن برای وزیر دربار که شاه او را احضار «و پس از مدتی قدم زدن و فکر کردن، مقابل من ایستاد و گفت؛ «یعنی می‌گوئید من برخلاف قانون اساسی» عمل کنم؟!»

اینکه افسری نالوده به دزدی و میهن‌پرست، این‌گونه شجاعانه آن رهنمود را به شاه می‌دهد و در ادامه‌ی گفت و شنود «دستگیری چند وزیر و امیر» را پاسخگو نمی‌داند «و اصلاحات را» بنیادی می‌خواند و موردهای تاریخی را یادآور است، که «شاه» از آن رویدادها بیاموزد و... از یک سوی، و از دیگر سوی ناشدنی کار و کارهایی، به دست کسی، که خود به‌بارآور تباهی‌ها، در همه‌ی پهنه‌های اجتماعی بوده است، مورد پرسش اساسی قرار می‌گیرد؟!»

افسر میهن‌پرست نامه‌ی سی صفحه‌ای خود را در تابستان ۱۳۵۷، به وسیله‌ی بدره‌ای و نسخه‌ای از آن را برای وزیر دربار می‌دهد، که در ۱۷ آبان دستگیر می‌شود همراه با نصیری که ریاست ساواک را داشت و پاره‌ای دیگر از کاربدستان، به دست «شریف امامی» که خود از همین‌گونه کسان بود و به یقین، اگر از عباس هویدا آلوده دست‌تر به تبه‌کاری‌ها و... نبود، کمتری هم نداشت، و در هم‌سنجی با دیگران هم!

اگر می‌بایست، بازداشت می‌شدند «همه‌ی کسانی که در ۱۵ سال گذشته مشاغل کلیدی داشته‌اند و به فساد و غارت بیت‌المال شهرت» داشتند، دیگر کسی پیدا نمی‌شد در پیرامون «شاه»، جز چند افسر و کارمندی چند در رده‌های پایین؟!»

اگر می‌بایست «افراد خانواده سلطنتی که برخلاف قوانین مملکتی عمل کرده‌اند و فساد را رواج داده‌اند، دیگر چه کسی از خانواده‌ی شاه، از «دادگاه‌های ملی» رهایی

می‌یافت؟!

اگر می‌بایست...ها دنبال شود و پرسشی همراه از حبیب‌اللهی، در مورد شماره زده‌های او، که «شاه» بایسته بود اقدام کند، آیا راه نمی‌گرفت به برگزاری «دادگاه ملی» برای خود او، چه در رابطه با زیر پای نهی بوده‌هایی «مردمی» و چه زیان‌های به‌بارآور در پهنه‌ی «ملی»، به ویژه از کودتای ۲۸ مرداد؟!

آیا، «پورساتناژ» گرفتن‌ها، به ویژه خود «شاه» در بستن قراردادها، «دادگاه ملی» برپا کردن نمی‌خواست؟! آیا از جیب «ملت ایران» برداشتن‌های «شاه» و گشاده‌دستی‌های زیان‌رسان او از همه‌ی درآمدهای ملی، از جمله «نفت»، نیاز به «دادگاه ملی» نداشت؟! و بسیار پرسش‌هایی این‌گونه‌ای دیگر و بپاداری «دادگاه‌های ملی»، به ویژه اینکه اگر «محاكمه»ها در سراسر کشور علنی باشد و پخش گردد، آیا محاکمه شوندگان، انگشت خود را به سوی «شاه» اشاره نمی‌دارند، به اینکه بگویند، آنچه شده، به دستور و خواست «اعلیحضرت» انجام گرفته است؟!

آیا دریاسالار حبیب‌اللهی نمی‌دانسته و یا می‌دانسته که در دوره‌ی نخست‌وزیری علی‌امینی چنین حرکتی، هرچند نه آن‌چنان که بایسته بود رخ می‌دهد و قاضی پاکدامنی چون «اسدالله مبشری»، به‌مانندانی چون «سپهد علوی مقدم - سرلشکر ضرغام - سرتیپ و یا سرلشکرهای دیگری چون حاجعلی کیا و...، در جایگاه‌های وزیر کشور - ریاست شهربانی - وزیر دارایی - مدیرعامل شیلات - مدیرعامل برق تهران - ریاست اداره‌ی دوم ارتش و... را در پیشگاه دادگاه کشیده می‌دارد تا چپاول‌های آنان را از جیب «ملت ایران» که در تنگنا به سر می‌بردند، آفتابی کند، که یکباره شاه برافروخته و همه‌ی رشته‌ها پنبه می‌شود، چرا که در هر محاکمه‌ای، خواسته یا ناخواسته، نام او به میان می‌آید، به‌مانند دستوردهنده و بردن سهمی چند بار بیش از آنچه را که هر یک از آن دزدان، برده بودند!

در آن روزگار، که تیر دادگاه به سنگ «اعلیحضرت» می‌خورد و بر و باری به سود «ملت ایران» به‌بار نمی‌نشانند، با وجود قاضی دلیر و ناآلوده‌ای چون مبشری، از این جهت بود که تالانگران و قراردادهای کلان‌بند و...، در شیلات - سازمان برنامه - ارتش - دارائی... بر سر کار گماردگانی چون ابوالحسن ابتهاج - امیر هوشنگ دولو و... را چه کسی جز «شاه» بود؟! و آیا او این دزدان را نمی‌شناخت پیش از بر سر کار گماردن؟!

آیا جز این بود، که او همواره در زندگی خود «شریک دزد بود و رفیق قافله»، و با چنین بوده و بوده‌هایی، چگونه می‌پذیرد دادگاهی را که سرانجام انگشت دزدان او را

نشانه می‌دارند به‌مانند شریک و دستوردهنده؟!
 آیا بنا بر آنچه آمد پرسش‌گونه و فشرده شده، دریا سالار، چگونه اگر افسر
 میهن‌پرستی هست؛

۱- سخن می‌دارد در شماره‌زده‌ی ۵، بازداشت‌هایی را، زیر نام «مفسدین -
 اخلال‌گران و آشوب‌طلبان و...» و اعزام آنها به یکی «از جزایر خلیج فارس»، و پرسشی
 به اینکه اینان از دیدگاه این افسر چه کسانی می‌بوده‌اند؟!

۲- اگر نیروهای مبارز «ملی مردمی» به‌شمار می‌آیند، دارنده‌ی گرایش‌های گوناگون،
 که آنها سالیان سال زندان و شکنجه را به جان خریدند و حتی بسیاری تیرباران شدند،
 به جرم میهن‌پرستی و دفاع از حقوق مردم؟!!

اگر نیروی به حرکت درآمده‌ی مردم‌اند، که همان تبه‌کاری‌هایی که رخ داده، آنها را
 به خیابان‌ها و... کشانیده است، لذا درمان درد، در تبعید و به بند کشیدن این مردم
 بپاخاسته نمی‌تواند باشد؟!!

اگر روحانیت و جمع‌گرفتگان در گروه‌هایی چون «فداییان اسلام - هیئت‌های
 موتلفه» و... می‌باشند، که اینها همه در زمره‌ی «شاه‌پرستان مسلمان» به‌شمار می‌آمدند
 و مورد پشتیبانی دربار و شاه، و خود به‌وجود آورندگان «کودتای ۲۸» مرداد و پیش از
 آن «نهم اسفند» به زیان دولت «ملی مردمی» مصدق، و دیگر زشت‌کاری‌های انجام
 گرفته به دست این «جماعت واپس‌گرا» و...؟!!

دریا سالار، بایست می‌دانست که «اعلی‌حضرت»، پس از «مدتی قدم‌زدن و فکر
 کردن» در زمانی که در مقابل او «می‌ایستد و می‌گوید» یعنی می‌گویید من برخلاف قانون
 اساسی «عمل کنم»؟! می‌خواسته به او «محترمانه» شیرفهم کند، که اگر اقدامات در
 «طرح» آمده، به جریان افتد، یعنی در پیشاپیش همه‌ی بازداشت‌شدگان و به دادگاه
 کشیده شدگان و در برابر «ملت» محاکمه شدگان، کسی نمی‌تواند باشد جز خودش؟!
 او در همه‌ی دوران «سلطنت» و به ویژه از کودتای ۲۸ مرداد، همچون پدر خود،
 «قانون اساسی» را خود و همه‌ی کاررفتاری‌هایی می‌دانست که بنا بر خواست و دستور
 خود به اجرا درآید، هرچند زشت و نامیمون و زیانمند ارزش‌های ملی و آسیب‌رسان
 آرمان‌های مردمی به‌شمار آید!

اگر این بود وجود نمی‌یافت و او تن به «قانون اساسی» می‌داد و حرمت نگه‌دار
 «حقوق ملت» می‌بود، نه کودتای ۲۸ مرداد رخ می‌داد و نه آن روندی شوم پای
 می‌گرفت، که سرانجام، نفرت‌زایی بر و میوه دهد و در برابر آیت‌الله به زانو درآید و

همه‌ی بر و میوه‌ی خیزش‌های مردم را در سبد، به سود «حکومت اسلامی» بچیند! آنچه را می‌توان از دو مورد آورده شده، از غلامحسین صدیقی، مرد سیاست و دانش و چهره‌ای به تمام «ملی مردمی» و دریاسالار حبیب‌اللهی آزمود و به‌مانند داده‌ای تاریخی بهره‌گرفت، روشن‌ساز فراگشایی‌هایی است که، تاکنون خواننده از پیش چشم‌گذرانده است، که شاه با کرده‌ها و رفته و گفته‌های خود، به‌وجودآور بود آنچه را که رخ می‌دهد. رخ‌دهی شکست در برابر «حکومت اسلامی خواهان» به رهبری آیت‌الله خمینی، و سپری شدن زمان در هموارسازی بیش از پیش جنبش در سود واپس‌گرایان و به زیان نیروهایی و شخصیت‌های سیاسی، که مردم خواه بودند و زندگی در نالودگی و در سویه‌ی ایرانی آباد و شکوفاگذران داشتند، هرچند بهای این ارزش‌ها و آرمان‌ها را در زندان و شکنجه و... درنوردیدند بی‌اندوهمندی؟!

اگر درگاه‌روی‌آوری شاه به غلامحسین صدیقی، هرچند می‌پذیرفت و بر زبونی خود چیره می‌آمد و می‌ایستاد، تاروش از هم پاشیده‌نگردد و دیگر رویدادهای غمبار به‌وجود آمده، به‌وجود نمی‌آمد، کار از کار گذشته می‌توان خوانده شود و آیت‌الله پای در آستانه‌ی پیروزی نهاده بود، ولی در تابستان ۱۳۵۷، که حبیب‌اللهی نامه را به او می‌دهد و با او روبه‌رویی دارد، پیش از «دولت شریف امامی»، هنوز‌گزیر راه‌های مناسبی وجود داشت.

وجودداشت چاره‌گری‌های مناسبی، درگزين نیروهای «ملی مردمی»، که هرروز که می‌گذشت و رویدادی تلخ می‌آمد، گزیرکار آنها نیز ناممکن و راه در سوی هموارسازی به سود واپس‌گرایان شتاب داشت!؟

۵-۱- تلاش‌های زیان‌رسان «آمریکا - شاه» - آوردن «دولت نظامی» - گزیر کار به رفتن «شاه» و جانشین شدن نیروهای «ملی مردمی» را، هم می‌بندد!

در تاریخ و رویدادهای مهمی همچون آنچه در ایران رخ داد، پیروزگر، روایی و روی‌آوری به خواست خود را، و مدار کم‌مایگی و ناتوانی هم‌آورد خود بوده است و نه توانمندی و کارآفرینی خودش. رضا شاه در پی دستیابی به تاج و تخت، آشکارا می‌گوید که آن «روی زمین افتاده بود» و او برمی‌دارد و بر سر می‌نهد!

سنجش میان توان و ناتوانی و چند و چون کودتای ۱۲۹۹ و سپس به شاهی نشانیدن رضاشاه، سخن این بخش از نوشته را مورد نمی‌یابد، چرا که آن رویداد و دوره‌ی تاریخی به اندازه در جای خود فراگشایی شده است و جای آن هم نمی‌باید که

موردهای دیگر تاریخی را در هم سنجی آورد. اما یادآوری بایست نمود که رفتن احمد شاه و از دست دهی تاج و تخت، نه از ناتوانی و کم مایگی او بود، که پای بندی اش به «قانون اساسی» و ارج نهی ناباور کردنی اش به «مردم سالاری» بود و دیگر بوده‌هایی ارزشی، چه «ملی» و چه «مردمی». تن به از دست دهی «سلطنت» را به روی آوری به آن زشت کاری‌های «ناملی و نامردمی»، در کار رفتاری‌هایش، فزونی داشته می‌توان دید تا روش کاری از بی‌خردی و کم مایگی و ناتوانی، که در جای خود آورده شده است.

اگر بنا بر آنچه آمد، سخن رضاشاه، سخنی است پوششی به وابستگی خود به «انگلیس» و رد گم کردن به اینکه چه «نیروی نامریی» او را، با پشتیبانی دسته‌ای از روحانیت بر سر کار آورد و... و نه از کم مایگی و ناتوانی «احمد شاه» و یا در نهایت بوده‌ای از هر دو، به هم بسته می‌دارد به بارآوری آن رویداد تلخ را، ولی مورد جانشین شدن «آیت الله خمینی» و سپس پیروان او به آنچه در ایران پای گرفت، گونه‌ای دیگر باید دید از همانندی و ناهمانندی‌هایی.

همانندی‌ها به دست بیگانه در این دو رویداد، که در اولی، انگلیس، برداشتن احمد شاه را گزیر کار خود داشت، چرا که تن در نمی‌داد به بستن قراردادی که به زیان ایران باشد و همان‌گونه که در مورد سرپیچی از بستن قرارداد ۱۹۱۹ گفته بود «چغندر فروشی را به بستن قرارداد به زیان کشورم ترجیح می‌دهم»، لذا او را سد راه منافع استعماری خود می‌دانست. کودتای ۱۲۹۹ در این راستا و «شاه» شدن پهلوی اول نیز در برآوردن خواسته‌های استعماری‌شان بود در سامانه‌ای خودکامه، صد البته با انجام پیشرفت‌هایی که هم خواست رضاشاه بود، و هم ایران پر قدرت و پیشرفته‌ای در کنار مرزهای شوروی، که بایستگی داشت در آن دوره‌ی تاریخی. همانندی، در هم سنجی میان «رضاشاه - آیت الله خمینی»، که هر دو از توانمندی‌ها و کارآفرینی‌هایی بهره‌مند بودند، اگرچه اولی سرباز کارکشته‌ی مردم شناس گمنام و دومی روحانی مردم شناس گمنام، که کرده‌ها و رفته‌های آنان، برای آنها، زمینه‌های مساعدی، به بار می‌آورد. اولی، تکیه به کار رفتاری‌های خود را در امر امنیت سازی راه‌ها - جاده‌ها و... در سراسر کشور و به یاری روش کارهای این‌گونه‌ای، خود را بالا کشیده تا به آنجا که «انگلیس»، انجام خواسته‌های خود را به دست او، امکان پذیر می‌یابد. دومی، روحانی که از به وجود آمدن زمینه‌های هموار «اجتماعی - سیاسی» سود می‌جوید و در برابر خودکامگی ایستادن را دنبال دارد تا به آنجایی که «آمریکا» رفتن مهره‌ی خود را در جاننشینی او می‌یابد، و کار سوداگری «امپریالیسم» آمریکا، یکی از وجه‌های اساسی به شمار می‌آید

در جانشین شدن او، در برابر دیگری که بی‌چون و چرا رفتنی شده است! اگر بسنده شود در هم‌سنجی میان «رضاشاه - آیت‌الله خمینی»، که اولی کودتا و دومی را خیزش مردم بر رسیدن «تاریخی - اجتماعی» دارد، شکست «احمد شاه - محمدرضا شاه»، بنا بر پای‌بندی اولی به اصول «قانون اساسی» و سرپیچی نکردن از «مردم‌سالاری» و به چیزی نگرفتن قدرت را در برابر ارزش‌های ملی و دومی به وارونه، پشت کردن به ارزش‌های «مردم‌سالاری» و آسیب وارد کردن به آرمان‌هایی ملی و به ویژه مردمی با دستبردهای خود به «قانون اساسی» و ناچیز شمردن «حقوق ملت ایران» در آن، بایست فراگشایی داشت، بنا بر آنچه آمد، احمد شاه میان مردم و نیروهای «ملی مردمی»، از آبرو بهره‌مند و نیک انگاشته در برابر تاریخ خوانده شد، که محمدرضا شاه بازتابی دیگر داشت به وارونه‌ی اولی و ارزش‌دواری چنین در برابر تاریخ!؟

اما، دو بیگانه‌ی «انگلیس - آمریکا» و کاررفتاری و کار و ساز آنها در سرنوشت ایران، جز در کودتاهای ۱۲۹۹ و ۱۳۳۲، اگر میان آنها همانندی کار و در دومی همسویی وجود داشته است، ولی در رفتن محمدرضا شاه و آمدن آیت‌الله، بررسی گونه‌ای دیگر است. چگونگی کار انگلیس در کودتای اول، ۱۲۹۹ که در جای خود آمد و چنین است، همسویی «آمریکا - انگلیس» در کودتای دوم، ۲۸ مرداد ۱۳۳۲.

می‌توان رفتن شاه و جانشینی آیت‌الله و پیروان او را از خواسته‌های انگلیس، به گونه‌ای، به‌شمار آورد، چرا که در پی کودتای ۲۸ مرداد، گام به گام به زیان آن و سود آمریکا، کار رفتاری شاه، و دستگاه خودکامگی، چنین روندی را پیمود و به هر روی، انگلیس، در بیرون‌رانی «رضاشاه» نیز، نقش‌ورزی اولیه را داشت، چرا که سرپیچی از آن «قدرت استعماری» را آغاز کرده بود. فزون بر این بوده‌ها، استعمار انگلیس، از دیرباز، میان «روحانیت»، یکی از اثربخش‌ترین پایگاه‌ها را می‌داشت، و اگر آیت‌الله خمینی، خود از «بوداران» به‌شمار نیاید، که شک دارد نگارنده، بسیاری از پیروان او از خدمت‌گزاران و وابسته بودگان سیاست استعماری آن بوده‌اند.

ولی دست آمریکا در رفتن شاه و آمدن آیت‌الله خمینی، به یقین گونه‌ای دیگر بود، هرچند نهضت آزادی و به‌مانندانی چون ابراهیم یزدی از یک سوی و دیگرانی چون قرنی از دیگر سوی، در برانگیزی آمریکا به سود آیت‌الله و جانشین شدن او و پیروانش، نقش‌ورزی بسیار داشته‌اند. آمریکا، در دوراهی‌گزینه قرار گرفت، در هنگامی که خیزش مردم را به زیان «شاه» آن‌گونه پهنا گرفته دید و فزونی گرفتن بی‌گسست آن و گسترش‌پذیری را که، گزیر کار خود را در آن یافت. گزین و چاره‌ی کار خود را، در پی

چند شاخگی دیدگاه‌های سیاست‌سازان خود و برقراری تماس‌ها با ابراهیم یزدی و...، که سرانجام، از دست دهی شاه را در برابر آیت‌الله ناگزیر دانستن!

چنین ناگزیری و ناچاره‌ای، که آمریکا به آن روی می‌آورد و «کارت» را آخرین کسی بایست دانست، که از میان سیاست‌سازان آن‌گاه تاریخی، پذیرنده و به آن روی‌آوری دارد. به باور نگارنده، آمریکا ترس از شوروی را نیز داشت که در آن‌گونه‌گزين تن در دادن، که انگلیس چنین ترسی را نداشت و می‌دانست که، همچون گذشته، یا از مهره‌های خود در درون «روحانیت» می‌تواند بهره‌برد در سوی خواسته‌های استعماری خود و یا با شوروی تقسیم‌چپاول کند. انگلیس، بنا بر مهارت‌های سیاسی خود، بر سر میزنشینی، چه با آمریکا را، همچون کودتای ۲۸ مرداد، و با روسیه‌ی پیش و پس از انقلاب را داشت، آن‌گونه که تاریخ بازگویی دارد. اگر برای سیاست‌سازان انگلیس، ترس از شوروی و «کمونیسم» روسی بهانه‌ای بیش نبود در همه‌ی دوران، که هوشی‌گری به راه انداخته بودند، ولی برای آمریکا مهم و راستگونه بود، چرا که هم‌آوردی جهانی داشتند، به ویژه از جنگ جهانی دوم، با یکدیگر.

اگر آمریکا در دوران کودتای ۲۸ مرداد به دنباله‌روی از سیاست انگلیس به زیان دولت «ملی مردمی» مصدق و تقسیم منافع نفت و...، با یکدیگر همداستانی گرفتند، در بازگردانی شاه، ولی در راندن شاه و جابه‌جایی قدرت به سود آیت‌الله و پیروان او، دنباله‌روی وجود نداشت و انگلیس بنا بر خواست و دیدگاهی دیگر از آنچه آمریکا داشت، به آن روی آورد، اگرچه ناخواسته، میان آنها همسویی کار دیده شود. انگلیس، رفتن شاه و جانشینی واپس‌گرایان را زیانمند برای سیاست و منافع خود در ایران نمی‌دید، در حالی که برای آمریکا چنین نبود و هنگام‌گردن نهادن به آن، با دو دلی و شک و گمان و از روی ناچاری، در پی گفت و شنوهای فرستادگان خود با نزدیکان آیت‌الله، به‌مانندانی چون ابراهیم یزدی و...، گزین کار دارد. باور نگارنده، از کار رفتاری‌های نهضت آزادی و نزدیکی آنها با علی امینی - قرنی و...، بیشتر در سویه‌ی سیاست آمریکا بوده است، تا در سویه‌ی انگلیس، که پاره‌ای، بنا بر «بینش مذهبی» و نزدیکی‌شان با «روحانیت» را گفته‌اند و نیز «میس لمپتون» را نام بردن!

خواننده‌ای که همت کرده خواندن پای‌پای نوشته و گاه‌شمار رخدادها را، می‌یابد که نیمه‌ی اول آذر ۱۳۵۷، آیت‌الله‌هایی استوار یافته است، چه از درون ایران و خیزش‌های روزبه‌روز‌گسترش‌پذیر که ترس را در خود کشته دارد، و چه بنا بر سیاست

گزیده شده‌ی بیگانگان، که آمریکا، بنا بر جایگاهش در ایران و جهان، گزینِ خود می‌یابد.

در نیمه‌ی اول آذر، و آن پاسخِ جبونانه‌ی شاه به ریاست جمهوری فرانسه، که گفته آمد و بازتاب بی‌خردانه و نشان‌دهی ناتوانی‌اش در گرفتن تصمیم، در حالی که یک ماه است، «دولت نظامی» ازهاری نیز بر سر کار می‌باشد.

در پانزدهم آبان، ارتشبد غلامرضا ازهاری بر سر کار می‌آید که «کارتر» به شاه پیام داده بود که «از هرگونه اقدام وی، حتی تشکیل دولت نظامی، پشتیبانی» می‌کند، و یک ماه از چنین دولتی می‌گذرد، بی‌آنکه خیزش‌ها فرو نشسته شود، تکیه به سرنیزه و به کارآوری آنچه را که به سود مردم تجربه شد. تجربه‌ای که، آخرین تیر در ترکشِ خودکامگی وجود داشته گرفته شد و «سیاهی» را که از آن «رنگی» بالاتر وجود نداشتن، به شمار آمد؟!

خواننده، می‌داند که در روز چهارم آبان، شاه، نزدیک به هزار نفر از زندانیان را آزاد می‌کند که در میان آنها آیت‌الله طالقانی - لاهوتی - منتظری و... بودند و نشان‌گری به سست و شل شدن بندها، به گونه‌ای، و به گونه‌ای دیگر خیزی گسترده‌تر مردم در استقبال از آزادی زندانیان را با خود آورد. در این زمان، هنوز شریف امامی بر سر کار بود و کریم سنجابی، بنا بر دعوت به نشست «جامعه سوسیالیست‌های» اروپا، که در ونکور کانادا برپا می‌شد، از ایران بیرون می‌آید ولی از رفتن خودداری می‌کند و در پاریس می‌ماند. بنا بر شنیده‌هایی، شورای «جبهه ملی»، می‌پذیرد مسافرت کریم سنجابی را و زیست‌گرفتن در پاریس و دیدار از آیت‌الله خمینی را، بی‌آنکه پیمان‌نامه و یا نوشته‌ای و گفت و شنود ویژه‌ای میان او و آیت‌الله، از سوی جبهه ملی ایران، به امضا رسد.

درستی سخنان بالا را، به گونه‌هایی، از زبان‌ها و نوشته‌های داده‌ای تاریخی، گفته و نوشته‌اند، از جمله عبدالرحمن برومند، از افراد شورای جبهه ملی، که بر این سخن تکیه داشت و یکی دو بار در مصاحبه‌هایش ابراز نمود؛ که همگان پذیرفتند سفر و دیدار کریم سنجابی را به پاریس و با آیت‌الله دیدار داشتن، بی‌آنکه سخن و نوشته‌ای از سوی جبهه ملی و به نمایندگی از آن نوشته و امضا گردد. او درستی سخنان خود را تکیه داشت بر اینکه، داریوش فروهر، به مانند سخنگوی جبهه ملی، و یکی از پنج نفر «هیئت اجرائیه»، که گفته بود «ایشان می‌روند و فقط گوش می‌دهند بی‌آنکه نظری از سوی جبهه ملی» دهند و گفته‌ای در این حدود، که نگارنده از او شنیده و خوانده است. اما، آنچه نگارنده خود از داریوش فروهر، خواند و شنید، روز آزادی آیت‌الله

طالقانی و در نزدیک خانه‌ی او، در برابر سیل مردم به پیشواز او رفته، چنین بود که؛ «... فردای پیروزی ملت، نوع حکومت، در یک همه‌پرسی گزیده خواهد شد!»

بازتاب این سخنان فروهر در برون از ایران، همانند درون، گسترده بود و بر همگان نشست که فردایی را جنبش مردم نوید دارد به برجیدن «استبداد سلطنت» و جانیشینی آن، که بنا بر آن سخنرانی می‌بایست در یک همه‌پرسی، گونه‌ی آن‌گزین و این‌گونه‌گزیر کار باشد. دیدروشن سیاسی داشتن و بویش از چند و چون آنچه را در پنهان از چشمان جامعه می‌گذرد و آستن رخداد و دگرگونی است را، برای چندمین بار، ژرف‌گونه در سخنان و کاررفتاری فروهر بر رسیدن بود و نگارنده را بر آن داشت، تا با او تماس و چونی و چرایی آن سخنرانی را پرسش شود. او همواره، کوتاه ولی گویا سخن می‌داشت، و در پاسخ گفت؛ «... هشداردهی بود به اینکه مبادا در پاریس، پیرمردی تحت تأثیر سخنان پیرمرد روحانی قرار گیرد و از سوی جبهه ملی نوشته و امضا» گردد؟!

در ادامه‌ی سخنان خود، جنبش مردم راگشوده‌ی درهای زندان خواند و پی داشت به دیگر آزادی‌های «اجتماعی - سیاسی» و پای گرفتن روندی را که می‌توان در برابر «استبداد سلطنت» که سالیان سال در «قانون اساسی» دستبرد زده است را، ناگزیر ساخت، تن در دهد به یک همه‌پرسی. او باورمندی ژرف‌گونه‌ی خود را بر این دانست که چفت و بند «استبداد» سخت شل و سستی گرفته، و می‌توان از آن، «حقوق ملت» که پامال شده است را بازخواست نمود به گونه‌ی ریشه‌ای و با بلندگرفتن بیشتر جنبش، همه‌پرسی «نوع حکومت» را هم در دستورکار و میان مردم برد!

خواننده دریافت دارد به روشنی که جنبش مردم در برابر «استبداد» چه توانمندی‌هایی را از خود به بار آورده، و هنوز نه در پاریس بنا به گفته‌ی فروهر «... پیرمردی تحت تأثیر سخنان پیرمرد روحانی...» قرار نگرفته است به نوشتن و امضاء آن از سوی جبهه ملی، و هرگز دیداری برای چنین کاری رخ نداده است.

اما «شاه»، بنا بر رهنمود کارتر، که در یازدهم آبان به او پیام داده است «مقاومت نماید» و روی آنها و پشتیبانی‌شان «حساب» کند، حتی از اقدام «تشکیل دولت نظامی» پشتیبانی می‌کنند و... در پی آن همه آزمون‌های پشت سر نهاده و شکست‌های یکی پس از دیگری، با آمدن و رفتن مهره‌هایی چون «... هویدا - آموزگار - شریف امامی»، به تشکیل «دولت نظامی» از هاری، بنا بر گفته‌ی همگان «بی‌بخار»، روی می‌آورد.

رهنمود و پیام کارتر به شاه در یازدهم آبان، راه می‌گیرد به برپایی دولت نظامی در

پانزدهم آبان و گزین راهکار زیان‌رسانی که راه‌های هنوز مناسب وجود داشته را، بسته بدارد. پای بپای جنبش، ممکن بود بر استبداد پذیرانده شود «حقوق ملت» در قانون اساسی را و ادامه‌ی کار در «همه‌پرسی»، گردن نهادن به «نوع حکومتی» که مردم پذیرنده باشند. البته، نه آن‌گونه دگرگونه شده‌ای را، که آیت‌الله خمینی با آمدنش به ایران، به زبان مردم نهاد در آن‌گاه پر شوری از بی‌خبری و توانست، فریبکارانه، استبداد اسلامی خود را زیر نام «جمهوری» بپا دارد!

شاه و در پیروی از سیاست آمریکا، و یا حداقل شاخه‌ای که به او پیام پشتیبانی فرستاده بود، حتی اگر «دولت نظامی» بپا دارد، که نماد این دیدگاه «کارت» است، که در پیش از ریاست جمهوری و پس از آن از «حقوق بشر» و این‌گونه سخن‌ها گفته بود و تا اندازه‌ای پاشیدگی و پریشی در شاه، سخنان او به‌بار آورده بود، گزیر کار را در ارتشبد ازهاری می‌یابد، که رفتاری خشن‌تر از دولت‌های پیشین خود ندارد و تنها نام «نظامی»‌گری را با خود داشت.

کشتار و سرکوب در دوران دولت شریف امامی و ازهاری همانندی داشت و همین‌گونه بود در پیش از آنها، اگر خیزشی بود و برقراری «حکومت نظامی» نیز می‌توانست باشد، تنها چیزی که بارآور بود، شکست آن در برابر خیزش‌های مردم و بستن راه‌هایی دیگر، اگر شاه خواستار بود، تن در دهد به «حقوق ملت» و بپذیرد راست‌گونه که «سلطنت» کند و نه «حکومت»!

ریختن ترس مردم که هر روزه در خیابان‌ها و کوچه‌ها با سربازان پیاده و سوار روبه‌رویی داشتند به آمیزش و یا درگیری با آنها، و پیام‌های بی‌گسست آیت‌الله و پخش شدن میان ارتشیان و... با فراز و واژه‌های مردم‌فریب و ابتکار مردم بپاخاسته، در بی‌اثر سازی خشونت، با دادن گل به سربازان، درهم‌آمیزی روش‌کارهای این‌گونه‌ای، همه‌ی ابهت و چهره‌ی ترس‌آور نظامی‌گری در پیش پای مردم فرو ریخته شد.

فرو ریختن، همراه با «الله اکبر» پی گرفته شد و از خیابان‌ها و کوچه‌ها در روز، بر بام خانه‌ها و در شب‌ها، پهنه‌ها را از هر سوی بر «استبداد سلطنت» می‌بندد، ولی در پنهان از چشم، جامعه روندی دارد و در خود جنین بستن رویداد و آستن رخدادهایی است، که تنها و تنها، خواست و سخن آیت‌الله را بی‌برو برگرد می‌کند.

۶-۱- چراگاه رفتن «شاه»، و گزیر کار ایران در جانشینی نیروهای «ملّی مردمی» به تأخیر افتاد؟! جوش‌های شکی است، به جانشین‌سازی نیروهای «سیاسی - مذهبی»!

در این مورد، داده‌های تکیه بر آنها و پای‌بندی بر رسیدن را دنبال کردن، نشان داد که هم آمریکا جانشینی را در نیروهای «سیاسی - مذهبی» سرانجام می‌یابد، و هم انگلیس بنا بر کینه‌ی دیرینه‌ی خود و دانستن که از میان آن نیرو، کسی را در سوبه‌ی خواسته‌های خود ندارد، در حالی که از دیرباز، میان روحانیت بسیار مهره‌های ریز و درشت داشته بود، تا به آنجا که شاه در روز ۲۵ شهریور ۱۳۵۷، در پی کشتار ۱۷ شهریور و بلندای بی‌مانندگرفتن جنبش، «شاه» از «آنتونی پارسونز» سفیر انگلیس، در دیداری «خصوصی» که او از آن سخن داشت، خواستار می‌شود «... حتی در یک مورد از من پرسید آیا می‌توانیم با استفاده از نفوذمان بین ملاهای میانه‌رو، آرام کنیم؟» و او پاسخ می‌دهد که؛ «... من و مأموران پیش از من، از هرگونه تماس با طبقه‌ی روحانی پرهیز کرده‌ایم!»

پرسش شاه و پاسخ سفیر انگلیس، به روشنی بیان‌بده‌ای است، که شاه چه از سر بدگمانی و چه جز آن به آن انگشت می‌نهد و سفیر در ادامه‌ی سخنان خود می‌گوید «... اگر ما در گذشته تماس‌هایی را که اکنون از ما انتظار آن را دارد با روحانیون برقرار کرده بودیم، به کوشش‌هایمان در ایجاد روابط موجود با او، لطمه وارد می‌ساخت» و در پی این سخنان «شاه تبسمی کرد و...» که همه و همه، از جمله «تبسم» او، بیان‌گر بود و هست، در گذشته و حال است.

اگر آنچه آمد را دیدگاه سیاست‌بیگانگان «آمریکا - انگلیس» بتوان دید، در تأخیر افتی نیرویی جانشین از نیروهای «ملّی مردمی» و کوشش به برآیندی آن‌گونه‌ای که رخ می‌دهد در جانشین‌پذیری «سیاسی - مذهبی»‌ها، ناگزیر، شک و گمان به چنین خواست و راهکاری را نمی‌بایست پایان یافته در کاررفتاری‌های آنها برسید. این درست که «انگلیس» سیاست‌استعماری‌اش در ایران، به کوشش و تلاش «ملّی مردمی»‌ها به سنگ‌شکست نشانیده شد و کینه‌ی برآمده از آن را همواره داشته و نشان داده‌اند. این درست، که آمریکا، همداستانی خود را در کودتای ۲۸ مرداد به زیان ملت ایران و «ملّی مردمی»‌ها به کارگرفتن و بی‌اعتمادی مردم را به بار آورد و همواره به زیان «مردم‌سالاری»، دست یاری خود را به پشت «خودکامگی» شاه نگه داشت.

این درست که آمریکا و انگلیس بنا بر دو «بوده»‌ی یادآور شده، و بسیار بوده‌هایی

دیگر، که در پی کودتای ۲۸ مرداد و یا پیش و پس از آن، چه در چپاول و تالانگری‌های خود و چه دیگر تبهکاری‌های «اجتماعی - سیاسی» ملت ایران را رنجانیده و ناباوری به آنها جنین بسته و رشد و بالندگی گرفته بوده است در درازنای تاریخ. ولی آن بوده‌ها، تنها و تنها، جانشین شدن «سیاسی - مذهبی»‌ها را، به «ملّی مردمی»‌ها، در هم‌سنجی‌های خود به سود خویش برتری نمی‌دادند، که «شاه» به‌گونه‌ای، و روحانیت نیز به‌گونه‌ای دیگر، خواست خود را در جانشین شدن «ملّی مردمی»‌ها نمی‌یافتند، بنا بر بررسیدن‌های زیر!

شاه که همواره، به ویژه از پی کودتا و قدرت گرفتن و به سخن درآمدن، به ویژه از زمانی که کم‌کم به خود باورانده بود که خود «صوت» می‌زند و پندارگونه می‌انگاشت که کسی چون «آمریکا» نیست که برایش «آواز» می‌خواند و...، بی‌گسست به «ملّی مردمی»‌ها می‌تازید و آنها را بدتر از «توده‌ای‌ها» می‌خواند. هر از گاهی که از زندگی سیاسی خود سخن به میان می‌آورد، ترس خود را از «مصدق» یادآور و دوران دولت او را برای خود بیم‌آورتر می‌خواند، حتی بیم‌آورتر از شهریور ۱۳۲۰، که در «خاطرات علم» نیز، مرتبه‌هایی به این‌گونه گفته‌هایی از او اشاره کرده است. اگر از آنها بیم و ترس داشت، که این‌گونه نبود با روحانیت و اگر با پاره‌ای از آنها ناسازگاری پیدا کرده بود، از زمان رویارویی با آیت‌الله خمینی، که آن‌گونه ریشه‌ای نبود. وانگهی، از همان دوران شاخ به شاخ شدن با آیت‌الله، بسیاری از دیگران را از درآمدهای نفت و... بهره‌مند نمی‌ساخت و همواره میان آنها، هوادار بسیار نداشت که خود را نمک‌پرورده‌ی او می‌شناختند!؟

آیا به‌مانندانی چون فلسفی که بر سر منبرها از او ستایش می‌کرد، در میان هواداران آیت‌الله نبودند که به آنها امید ببندد برای روزهای مبادایی چون روزهایی که به‌وجود آمده بود. آیا همه‌ی خیل روحانیت را که در کودتای ۲۸ مرداد کاررفتاری به سود او داشتند را از دست داده بود، و یا هنوز آنها را برای خود داشته می‌خواند!؟ دیگرانی چون اردشیر زاهدی - علی امینی و... بسیار دیگرانی که چون «شریف امامی» روحانی‌زاده بودند و می‌توانستند برای گره‌گشایی‌ی کارش باشند و... همه را از دست رفته می‌خواند!؟

نه، هرگز، او تا دم‌ادم شکست به «روحانیت» بیشتر اعتماد می‌ورزید و به درستی به خود نزدیکتر می‌خواند و آن‌گونه که باید و شاید، از دیدگاه «اجتماعی - سیاسی» با آنها بیگانگی‌ی روش‌کار نداشت. در این مورد با «ملّی مردمی»‌ها گونه‌ای دیگر بود، چرا که

آنها سخت ناسازگار با وابستگی به بیگانه بودند و تبهکاری در امور «سیاسی - اجتماعی» را تاب نمی‌آوردند و سخت پای‌بند «قانون» و ارزش‌نهی به دادگری‌های اجتماعی بودند و دیگر آنچه را که در دوران او وجود نداشت و «استبداد اسلامی»، با زیر پای نهادن آنها، چند بار بیش از آن دوران، او را روی سفید کرده است.

نیروهای «روحانیت» و پاره‌ای از «سیاسی - مذهبی»ها هم، بنا بر همان بوده‌های برشمرده، خود را به نیروهای «ملّی مردمی» دورتر و به «استبداد اسلامی» نزدیک‌تر می‌دانستند و اگر هم ناسازگاری به وجود آمده بود، از پی‌ترور «حسین علاء» و پادافره‌دهی اعدام، برای فداییان اسلام، که برآیند کار داشت و وجود بندهایی از «انقلاب سفید» شاه را که با «اسلام» ناخوانا می‌شمردند و آیت‌الله خمینی، بنا بر این بوده‌ها، پرچم ناسازواری بلند کرد و دیگران را آهسته آهسته زیر آن کشانید!

درستی این سخنان را هم می‌توان به زشت‌کاری روحانیت در رویارویی به سود شاه و زیان دولت مصدق در نهم اسفند - کودتای ۲۸ مرداد - ترور حسین فاطمی به دست فداییان اسلام دید و هم از سخنان بازرگان که نوشته آمد که «روحانیت مبارز از مشارکت حضوری در جلسات و اعزام نماینده خودداری» می‌کند، در آن نشست‌هایی که بازرگان و دوستانش برپا داشته بودند. بازرگان انگیزه‌ی آن را در ادامه‌ی نوشته‌ی خود چنین دارد که «... یکی از آقایان که سابقه‌ی دوستی با دکتر بقایی دارد اظهار می‌داشت که تردید ما به دلیل طرفداری بعضی از شماها از دکتر مصدق و...» است.

انگیزه‌ی گویا از زبان گروه «روحانیت مبارز»، که از دوستان «بقایی» باشد، هم پیمان با آیت‌الله کاشانی و بهبهانی و دیگر آیت‌الله‌ها و در میان «فداییان اسلام» بودگانی که تا اعدام آنها، پس از ترور ناکام وزیر دربار، از نزدیکان شاه و در شمار «شاه‌پرستان» بودند و به راه اندازان بسیار آسیب‌های ملّی دیگر!

نیز «نهضت آزادی» بازرگان، که از پانزدهم خرداد به این سوی، از «نهضت ملّی» به دور و به «نهضت روحانیت» روی‌آور و آشکارا «نهضت اسلامی» و «حکومت اسلامی» را هدفمندی خود و مبارزه‌ی خود را در این سویه می‌خواند.

بر همه‌ی آنچه آمد، چه سیاست آمریکا و یا انگلیس و... و چه شاه و دربار و روحانیت و اسلام سیاسی و...، از چپ‌هراس داشتند و از هر سویه‌ای نامیمون می‌شمردند، و این چپ، چه نیروهای ناوابسته باشد و چه حزب توده و فرزندان رنگارنگ آن و وجود آنها را در نیروهای «ملّی مردمی» روا بوده می‌دانستند. روا بودن گرایش‌های «چپ» ناوابسته و مردمی در همه‌ی نیروهای «ملّی مردمی»، همچون

گرایشی آسان‌پذیر و هیچ ناسازگاری به‌بارآوری را با خود نداشت، در حالی که جهان‌خوارانی چون سیاست‌های استعماری و امپریالیستی آنها را برنمی‌تابید و اسلام سیاسی و هرگونه بینشی که خواستار «دولت اسلامی» باشد هم، همین‌گونه می‌توانست باشد و می‌باشد!

در یک سامانه‌ی «ملّی مردمی» که پایندان مردم‌سالاری است، آزادی برای هر گرایشی است و حتی از نیروهای وابسته به قدرتی چون «شوروی - آمریکا - انگلیس و...» همچون دوران دولت مصدق، بردباری و شکیبایی همه‌جانبه وجود داشت و دارد. هیچ سختگیری نمی‌شود مگر اینکه کاررفتاری زیان‌آور به ارزش‌ها و آرمان‌های ملّی و یا مردمی به‌بار آورند و در چنین حالتی، قانون است که امکان بررسیدن دارد و داوری می‌کند. در حالی که نه در دوران «استبداد اسلامی»، سر سوزنی از چنین بردباری می‌توان به یاد آورد و نه در پیشین که خودکامگی شاه فرمانفرمایی داشت. نیروهای مذهبی که، علی‌رغم هم بند بودن با آنها، بنا به نوشته‌ی *خاطرات منتظری*، که در گذشته نیز از آن سخن رفت، بنا بر «فتوی» ماندی، آنها را که کمونیست می‌یافتند، نجس و با آنها هم سفره شدن و... را دوری می‌جستند. آیت‌الله منتظری، نام هفت نفر را در این اقدام شرکت داشته می‌برد که می‌بوده‌اند «طالقانی - ربانی شیرازی - مهدوی کنی - انواری - هاشمی رفسنجانی - لاهوتی و خود» او، که از قرار دهنده‌ی فتوا بوده است! بی‌گونه شک و گمانی، هم قدرت‌های بیگانه‌ی یاد شده، جانشینی «اسلام سیاسی» را پذیرنده‌تر بودند در برابر، نیروهای «ملّی مردمی» و به سیاست خود نزدیک‌تر «دولت مذهبی» را، و هم شاه و روحانیت، با یکدیگر کنار آمدن را و همسانی روش‌کارهایی که می‌توانست آنها را همسو کند.

آنچه آمد و فراکشایی شد، می‌تواند نمونه‌هایی چند به‌شمار آید در بررسیدن و پی‌بری به چرایی که به تأخیر می‌افتد و یا بازدارندگی می‌شود جانشین شدن نیروهای «ملّی مردمی» را و گزیر راه، با رفتن شاه، به سود نیروهای «سیاسی - مذهبی» راه می‌گیرد و جانشین‌سازی انجام می‌گیرد.

در این رفتن و جانشین‌سازی جوش‌های شکی برون زده، یافته می‌آید، بیش از آنچه تاکنون گذشت و نوشته شد، که آورده می‌شود، شاید در بررسی سودمند افتد. بنا بر آنچه آمد، آیت‌الله منتظری و طالقانی در چهارم آبان آزاد شدند و آیت‌الله خمینی نیز، برای هر دوی آنها شادباش فرستاد و در آن نوشته، گویایی دارد به اینکه آیت‌الله منتظری را به خود نزدیک‌تر می‌شناسد.

نوشته گونه‌ای است که هر خواننده‌ای درمی‌یابد و همان‌گونه که آیت‌الله منتظری هم در خاطرات خود می‌آورد «... در مصاحبه‌ها هم به عنوان سخنگوی امام از من سؤال می‌کردند و جواب می‌دادم، آیت‌الله خمینی هم از این مسئله راضی بودند» و در پیش و ادامه‌ی این سخنان، در پی آزادی، او را «محرور کارهای» مردم، در رابطه با آیت‌الله خمینی، همگان می‌شناختند را بیان دارد و اینکه پول‌ها و...، به هر مناسبتی، به او داده می‌شد، به مانند نماینده‌ی آیت‌الله خمینی در ایران. او در پی آزادی، برای سامان‌دهی کارهای خود با آیت‌الله راهی پاریس می‌شود و گذرنامه‌ی او را هم «میناچی» تهیه و پیش از پرواز با تیمسار مقدم ریاست ساواک دیداری دارد، که خود به همه‌ی این‌گونه بوده‌ها، در کتاب خود یادآور شده است. بنا بر آن، ریاست ساواک «سه پیام» برای آیت‌الله خمینی می‌فرستد، که در آن دیدار که در خانه‌ی آیت‌الله مطهری سه ساعت به درازا کشیده بوده است، به او پیام می‌دهد؛ «... یکی اینکه به آقای خمینی بگویید شما فرموده‌اید شرکت نفت اعتصاب کنند، آنها هم اعتصاب کردند ولی نفت هم مصرف داخلی دارد و هم مصرف خارجی، پس فردا زمستان اگر نفت نباشد در روستا مردم خودمان از سرما می‌میرند، آن وقت مردم به شما و روحانیت بدبین می‌شوند، مصلحت این است که شما تولید نفت را خودتان زیر نظر بگیرید و به اندازه‌ی مصرف داخلی تولید کنید که مردم از همین اول به شما بدبین نشوند؛ دوم اینکه ما در این مدت تجربه خیلی داشته‌ایم، مواظب باشید کمونیست‌ها در کار شما رخنه نکنند، شما به خاطر دین و مذهب دارید فعالیت می‌کنید همان نیروهای مذهبی را داشته باشید کافی است، قیام شما یک قیام مقدس است ما هم به آن احترام می‌گذاریم ولی این کمونیست‌ها از پشت خنجر می‌زنند مواظب آنها باشید؛ پیشنهاد دیگری که داشت این بود که می‌گفت: شما آخوندها چرا پول را صرف اشخاص می‌کنید، با این پول‌هایی که از جوهات به دست شما می‌رسد مؤسسات مذهبی، دینی و اقتصادی درست کنید، با این کار هم اصل سرمایه محفوظ می‌ماند و هم با درآمد آن می‌توانید حوزه‌ها را اداره کنید؟!»

آیت‌الله منتظری می‌افزاید که «خیلی با احترام و مؤدب حرف می‌زد و خیلی دوستانه...» که وقتی در پاریس، در بیست و هفتم آذر دیدار دارد با آیت‌الله خمینی و این سخنان را برای او بازگو دارد؛ «... ایشان خیلی تعجب کردند، گفتند: عجب! مقدم این حرف‌ها را گفت! بعد در همان جا به آقای مهندس بازرگان و آقای هاشمی رفسنجانی پیغام دادند که به کار شرکت نفت نظارت بکنند و به اندازه‌ی داخلی تولید کنند؟!»

خواننده به یاد می‌آورد که در برش اول از این دوره، به اندازه در مورد چند و چون پای گرفتن ساواک در سال ۱۳۳۶ سخن رانده شد و بنا بر آن، نقش‌ورزی همه جانبه‌ی «سیا» و نیز دستگاه جاسوسی اسرائیل و همکاری میان این سه سازمان با ترکیه و خبردهی و گیری در دوران شاه بی‌گسست ادامه داشت.

ساواک در دوران شاه، به ریاست «تیمور بختیار-حسن پاکروان-نعمت‌الله نصیری و ناصر مقدم» بود، که اولی، بنا بر دسیسه‌ی شاه و به دست ساواک و بی‌گفت و گو با آگاهی سیا-اسرائیل و ترکیه، به قتل رسید، در عراق. ساختار ساواک و همکاری تنگاتنگ آن با آمریکا و اسرائیل بی‌برو برگردد، و با ترکیه و انگلیس نیز همسویی کار را دنبال داشتند و از آنچه می‌گذشت، سیاراناگزیر در جریان می‌گذاشتند. بنا بر آنچه آمد، رهنمود مقدم ریاست ساواک به آیت‌الله خمینی، با آگاهی و خواست سیا می‌بوده است چه آنکه «شاه» بداند و یا نداند!؟

نیز، نباید فراموش کرد، که آیت‌الله خمینی، در پی شگفت‌زدگی، هر سه مورد پیام‌های مقدم را به اجرا درمی‌آورد، که مورد «نفت» بنا بر نوشته‌ی آیت‌الله منتظری؛ «... در همان جا به آقای مهندس بازرگان و آقای هاشمی» پیغام داده می‌شود! اگر در پی قیام ۲۲ بهمن، مقدم به دست و دستور خلخالی اعدام می‌شود، به مانند پاکروان و نصیری می‌تواند، پاک‌سازی نشانه‌هایی باشد از وجود تماس‌ها با «سیاسی-مذهبی»ها، که به جانشین شدن راه یافته بودند و یا...؟!؟

البته آیت‌الله منتظری در ادامه‌ی سخنان خود در پاسخ پرسش‌هایی، می‌کوشد، گذشته‌ی «طلبه» بودن و یا تراشیدن را مورد توجیه خود قرار دهد و ضد «مارکسیست و کمونیست»ها بودن او را!؟

دیگر آنکه، در پی قیام و دسترسی به اداره‌های ساواک، آنچه را که ارتباط داشت با «روحانیت» و رده‌هایی از «سیاسی-مذهبی»ها، و می‌توانست به زیان آنها، این داده‌ها رسوایی به بار آورد، همه را آیت‌الله منتظری و حزب جمهوری اسلامی به پیش خود بردند و از دسترس دید مردم به دور داشتند. داده‌هایی که می‌توانست بسیاری از آنها را که از ساواک و نخست‌وزیری پول می‌گرفتند و یا در زندان و بازجویی رسوایی به بار آورده بودند و پاره‌ای با «ساواک» همکاری داشتند و... افشاگر باشد.

نوشته‌ی آیت‌الله منتظری، بر این است که «گذرنامه‌ها را آقای میناچی زحمت کشید» و سفر در پی بیستم آذر ماه است، که در روزهای تاسوعا و عاشورا، مردم میلیونی همه‌ی پهنه‌های خیابان‌های شهرهای بزرگ و کوچک را می‌پوشاند و به ویژه

تهران، و پلیس و... پنهان شده از دید مردم و همه‌ی رفت و آمد و امنیت را، خود مردم برگردن داشتند بی آنکه کوچکترین زیانی به بار آید.

همه و همه، نشان‌دهنده‌ی روشنی است که خیزش‌های مردم، از همه‌ی سویه راه را بر ادامه‌ی استبداد سلطنتِ وابسته، بسته و تنگ می‌سازد و جانشینی بایستگی می‌گیرد و گزیر کار ایران را، آمریکا و یا حتی هنوز خود شاه هم، با روحانیت و «سیاسی - مذهبی» ها، کنار آمدن می‌یابند، که در پیرامون آیت‌الله گرد آمده‌اند. شتاب داشتن که مبادا گردش کار به دست نیروهای «ملّی مردمی» افتد، و صد البته ترس آمریکا از «شوروی»، هم آورد جهانی‌اش و «حزب توده» نیروی وابسته به آن را هم نباید از دیده به دور داشت.

خواننده با توجه به سخنان آیت‌الله منتظری که در پی سفر می‌گردد و «میناچی» وابسته به نهضت آزادی و در واقع نیرویی از «سیاسی - مذهبی» ها و نیز در پی شنیدن رهنمودهای ریاست ساواک، آیت‌الله خمینی بازرگان رهبر نهضت آزادی و هاشمی رفسنجانی را برمی‌گزیند و پیام می‌دهد که جریان نفت را در دست خود اداره کنند، که اگرچه بازرگان به گونه‌ی فردی بودار خوانده نمی‌شود، ولی هم نهضت آزادی بنا بر آن آورده‌ها و بررسی‌ها، در تیررس پرسش است و هم هاشمی رفسنجانی، به ویژه با این گذشته‌ای که پشت سر دارد و مورد داوری و بدبینی همه جانبه است، در پیش چشم مردم.

آیت‌الله منتظری در پاسخ که «مشاورین امام در پاریس چه کسانی بودند»، از «بنی صدر - قطب‌زاده - مکرری - حبیبی و...» سخن به میان می‌آورد و می‌نویسد؛ «آنها که منزل امام را آن وقت می‌گرداندند می‌شود گفت آقای ابراهیم یزدی و احمد آقا و آقای اشراقی بودند، شاید دکتر یزدی بیشتر از همه مؤثر بود. در آنجا همه کاره‌ی امام دکتر یزدی بود و امام خیلی به ایشان اعتماد داشت، در همان جا بودیم که امام به آقای دکتر یزدی گفتند تلفن بزنید به دکتر رضا صدر - که سابقاً شاگرد منظومه‌ی ما بود - در آمریکا و بگویند سفارت ایران در آمریکا را از زاهدی تحویل بگیرد. هرچه امام مصاحبه می‌کردند آقای دکتر یزدی مترجمش بود، حتی یک بار من خواستم با امام خصوصی صحبت کنم و دیدم آقای دکتر یزدی هم آنجا نشسته‌اند گفتم می‌خواهم خصوصی صحبت کنم، امام گفتند: ایشان هم از خودمان است و من با بودن ایشان صحبت کردم؛ خلاصه همه کاره‌ی آنها ایشان بود، چون زبان می‌دانست و به اوضاع و احوال آنجا و دانشجویان وارد بود. ضمناً رابطه‌ی تلفنی امام به ایران هم نوعاً آقای فردوسی‌پور و

مرحوم محمد و آقای محمدعلی هادی بودند، و مرحوم حاج مهدی عراقی و... همان جا در پاریس بودیم که از ایران زنگ زدند که بناست جمعی از علما اعلامیه بدهند و شاه را از سلطنت خلع بکنند و از آنجا تلفنی امضای مرا هم» گرفتند؟!

آنچه از زبان نوشته‌های آیت‌الله منتظری آورده شد، در نشان‌دهی این درستی‌هاست که به‌مانندانی چون ابراهیم یزدی، گردش کار دستگاه آیت‌الله خمینی را در درون و برون از ایران در دست داشتند و اجراگر روش‌کاری که جانشینی را، به سود «سیاسی - مذهبی»ها درآوردند و گونه کارگشایی که آمریکا خوشایند سیاست خود در ایران، دانسته بود. زبان میانجی‌گری میان «آمریکا» با نیرو و نیروهای یاد شده را، یزدی و دیگر وابستگان به «نهضت آزادی»، داشتند و همین‌ها همداستان با آمریکا، بازدارنده شدند، که قیام ۲۲ بهمن، به ارزش‌ها و آرمان‌های انقلابی خود دستیابی نیابد و خواسته‌های «تاریخی - اجتماعی» ملت ایران به سنگ شکست کشانیده شود.

خواننده در دیگر بند و بخش و...های آینده، بیشتر می‌یابد، گام به گام آسیب‌هایی را که نهضت آزادی بر پیکره‌ی خواسته‌های «تاریخی - اجتماعی» ملت ایران وارد آورد و زمینه‌ساز آنچه را گردید، که «سیاسی - مذهبی»های بر سریر «قدرت» نشسته به آن دست یابند. چه سان گذری و چگونه زشت‌کاری‌های پاره‌ای از آنها، به ویژه ابراهیم یزدی - حسن حبیبی و... که توانستند مهدی بازرگان را در دست خود دارند و دولت موقت را از کرده‌هایی که توانمند انجام آنها بود بازدارند. به ویژه بر پاره‌ای از وزرا و کاربدستان، که در جرگه‌ی ملی و یا «ملی مردمی»ها جای استوار خود را داشتند، راه بیندند و بازدارنده شوند کاررفتاری‌ها و خویشکاری آنها را در پیشبرد آرمان‌ها و ارزش‌هایی که در چشم‌انداز خود داشتند، چه در پهنه‌ی به‌سازی‌های «اجتماعی - سیاسی» درونی و چه برونی در برابر دیگر دولت‌ها.

بازدارندگی راهکارهای مناسب خواسته‌های ملت ایران، با دسیسه‌ها و سنگ اندازی‌های این نیروی «سیاسی - مذهبی»، به کارگردانی «یزدی و...» و به کارآوری «بازرگان» در برابر به‌مانندانی چون «فروهر - سنجابی - اردلان - مبشری»، در وزارت کار - کردستان - وزارت امور خارجه - دارایی - دادگستری و...، روش کارکژنهی سنگ بنایی را که به این کژراهه‌ی پای‌گرفته رهیافت داشت و راه‌گرفتن به این سیه‌روزی را، نه این چنین زشت و شوم، اما و تا اندازه‌ای، پیش‌بینی‌اش ممکن بود!

بخش دوم

۱-۲- نمایش‌های آمریکا - درماندگی شاه - تکرار بی‌گسست «شاه» باید برود، که به زبان آیت‌الله خمینی می‌افتد - راه را به روی نیروهای «ملّی مردمی» بستن بود!

نگارنده بنا بر آشنایی و شناخت تا اندازه‌ی خود و نیز تکیه به خواننده‌ها و یا شنوده‌هایی که همه‌ی آنها بار و ارزش داده‌ای به خود می‌گیرد، تاکنون فراگشایی و بررسی‌دهن‌های «تاریخی - اجتماعی» زندگی سیاسی ایران از پی انقلاب ناکام مشروطیت را دنبال کرده است. بنا بر چنین آموخته و دانستن‌ها، یافتن که بیگانگان سود برده‌اند از؛ ۱- ایرانیانی که برای رسیدن به قدرت و مال و منال، آمادگی دارند به گاز زدن پستانِ مادر خود، که این رده آدمیانی را نیز، در همه‌ی سرزمین‌ها، کم و بیش می‌توان دید، شاید در سرزمین ما و یا دیگر سرزمین‌های زیر ستم قرار گرفته، بیشتر این‌گونه کسان بوده‌اند و نقش‌ورزی‌های آنان، شوم به‌بارآورتر بوده باشد.

۲- کسانی که، اینجا و آنجا، دست به سوی قدرتِ بیگانه‌ای دراز کرده‌اند، تا از رهگذر یاری گرفتن از آن قدرت و یا گرایش دیدگاهی به آن، بتوانند هموارساز پیشبرد خواسته‌هایی سودرسان به سود میهن خود باشند، بی‌آنکه بدانند «کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من» و یا در گستره‌ای جهانی، بیابد که آیا کاررفتاری آن «قدرت» مردم‌گرایانه است و یا جهان‌خوارانه، و در پی این‌گونه آگاهی‌ها به سوی آن بیگانه دستِ یاری دراز کند و در زمره‌ی آن «مدار» درآمدن را مناسب بیند؟!

مناسب دیدن و یافتن چه در زمینه‌ی ملّی باشد و چه مردمی و توأمان این دو خواست، آنچه را که بنا بر آزمون‌های تاریخی، حداقل تاکنون، بیراهه‌هایی بوده و جز شکست و در یوزگی به بار نیآورده است. هرچند پاره‌ای از این کسان، که دست یاری به سوی این و آن قدرت و مدار دراز کرده‌اند، در بزرگواری و بلند ارزشی آنها نتوان شک کرد، و در نهایت، بی‌آنکه آلودگی بگیرند، از آن «مدار» دل گسسته‌اند!

۳- میان رده‌ی اول و دومی‌ها بوده‌هایی که، به ویژه باورمندی به آن قدرت و مدار نداشته‌اند، ولی گاه تاریخی را آن‌گونه مناسب دیده‌اند که در این «مدار» جای گیرند به زیان «قدرت» هم‌آورد، تا بنا بر «دشمن دشمن من، دوست من به‌شمار» می‌آید، گزیر کار خود کند، که به باورش رهایی میهن و یا برپایی ارزش‌های مردمی را ممکن‌ساز تواند. این رده از افراد، که پاره‌ای انگشت‌شمار در تاریخ توانسته‌اند پیروزی به دست آورند، بقیه که اکثریت را باشند، یا در اثر گذر زمان به آلودگی تن در داده‌اند و تبهکاری را پیشه گرفته‌اند، و یا شکست خورده و گاه «چوب هر دو سر طلا» شده‌اند؟! خواننده‌ی پی‌گیرکننده‌ی این نوشته، می‌یابد در «سه دوره»‌ای و «شش برش» تاریخی آن، چه کسانی را به گونه‌ی «نمادی» از سه مورد یاد شده در ایران بوده‌اند، در مرتبه‌های بالا و پایین سیاسی!

صد البته، یافته است، نقش‌ورزانی را هم، چون «مصدق»، که توانسته‌اند از وجود ناسازگاری‌های جهانی، میان «قدرت‌ها» سود جویند و رهیافتی را تدارک بینند به رهایی میهن خود از چنگال «قدرتی»، بی‌آنکه در دام قدرت دیگری افتد و یا باج‌دهی را ناگزیر باشد!

با اهتمام به این پیش‌گفتار مانند و آنچه تاکنون بررسی شده است، زندگی سیاسی ایران در بسترگاهی پای نهاده بود، که اگر دستکاری‌های «ابراهیم یزدی»‌ها نبود، و از پیش و پس از قیام ۲۲ بهمن و دولت موقت، به گونه‌ای «آیت‌الله خمینی» و به گونه‌ای دیگر «مهدی بازرگان»، به کژراهه‌ی بپاداری سامانه‌ی سیاسی «سیاسی - مذهبی»‌ها، جهت دهنده نمی‌شدند، توان گردانیدن کارها به سوی دست‌آوردهای بزرگ تاریخی، در پهنه‌های گوناگون اجتماعی وجود داشت. توان گردانیدن گردش چرخ سیاسی ایران، تکیه به خیزش مردم به گونه‌ی یک‌پارچه، در پی آن همه آزمون و آموخته‌های مبارزاتی، از همه گونه‌ی آن، که استبداد را به درماندگی بی‌مانندی نشانده بود. به‌بار آمدن پروای کار، که برخاسته از آن، همه‌ی نیروهای کارآور و مبارز، از هر گرایشی، در نشست‌هایی و رایزنی و کنکاش، در به‌سازی آینده‌ی ایران، به کار گرفته آیند، تا در نهایت ممکن از برانگیخته شدن هر گروهی به زیان گروهی دیگر جلوگیری شود. به مردم نیز، زمان فکر کردن و سپس گزیدن، در پی شنیده و دیدن و شناخت از چند و چون افراد و گروه‌ها، داده شود.

آنچه هرگز نشد و آیت‌الله خمینی و گردآمدگان به گرد او، نمی‌خواستند و با تمام توان بازدارنده شدند، و چنین خواستی را هم، آمریکا و دیگر قدرت‌های جهان‌خوار بنا

بر منافع خود و شاه، هریک به گونه‌ای دنبال داشتند.

بر دهان و زبان آیت‌الله خمینی نهادند، «آدامس شاه باید برود» را، و او بی‌گسست «جویدن» داشت، بی‌آنکه باورمندانه به نیک‌بختی مردم ایران و آینده و خواسته‌های «تاریخی - اجتماعی» آن اندیشه کرده باشد و یا شناخت بنیادی از پخ و پهلوی آن راهکار سیاسی بودن، که به‌بارآور ارزش‌های مردمی و آرمان‌های ملی را بیان‌گر گردد. او با زیست‌گرفتن در پاریس و سیل مردم به سوی دیدار او، و فراگرفته شدن در میان افرادی چون «ابراهیم یزدی - حسن حبیبی - حاج مهدی عراقی - آیت‌الله منتظری - محمد منتظری و...» و نیز آمادگی که در خود او نیز وجود داشت و شدیداً مایه‌ی کینه‌ورزی و... رفتن «شاه» را، بی‌آنکه آینده‌ای روشن تدارک گرفته شود، تکرار کرد و در صد، بسیار بالایی از مردم را هم، کرو کورگرد و خاک پراکنی‌های «سیاسی - مذهبی» خود و پیروان خویش کرد و پرچم او بالا رفت.

پرچم واپس‌گرای «سیاسی - مذهبی» به رهبری آیت‌الله بالا رفتن، بنا بر آنچه رفت، بی‌برو و برگرد به درماندگی شاه و پریش‌رفتاری او، به ویژه تکیه کردن بر خواست و رهنمود آمریکا و به ویژه به دهان ریاست جمهوری آمریکا چشم دوختن را می‌بایست بستگی داشته، دانست. در زبان آیت‌الله خمینی جای گرفتن تکرار «شاه» باید برود نیز، از نمایش‌های آمریکا و همواره زبانی ناروشن و رفتاری سرد و گرم نشان‌دهی در ماندن و یارفتن شاه، برخاسته می‌باشد و این «سه بود»، هریک در دیگری اثر داشت و ناگوار رخداد به‌بارآور شد.

اگر به گاه‌شمار رخدادها ژرف‌گونه چشم انداخته شود؛ ۱- اثر هریک از این «سه مورد» بر دیگری روشن خود را می‌نمایاند و ۲- شتاب بی‌مانندی که در درماندگی «شاه»، چندگونگی کار رفتار سیاسی آمریکا، و ۳- سرانجام پهنه را از هر نظر آیت‌الله خمینی به سود خود و پیرامونیان «سیاسی - مذهبی»‌ها، در برابر همه‌ی گرایش‌ها تنگ کردن و بر شانه‌ی همگان خواسته‌های خود را بار کردن، نمایان می‌گردد.

گردش کار و بنا بر آنچه گذشت و اوج گرفتن خیزش‌ها و اعتصابات و...، در مهر ماه ۱۳۵۷، آیت‌الله خمینی در پرسش و پاسخی با لوموند؛ «حل مسائل و مشکلات فعلی ایران» را در برداشتن «سلطنت پهلوی» می‌خواند و دیگر «شاه باید» برود، از زبان او نمی‌افتد، تا انجام آن. در این زمان، نیز بر زبان پیروان او می‌نشیند، در پی هر پرسش و پاسخی، که تنها «رفتن شاه» اساسی است، و بحث‌های دیگر در پی رفتن و فروریزی کاخ و تخت سلطنت، را تکرار داشتند. یکی دو روز پس از این «مصاحبه با لوموند»،

مهندس بازرگان راهی پاریس می‌شود و کسانی چون آیت‌الله بهشتی نیز در پاریس و جمع «سیاسی - مذهبی» های چندگانه، در گرد آیت‌الله جمع گرفته شده‌اند و آن‌گونه می‌گذرد، که خواست این گروه‌ها در آن شماره خورد!

سفر کریم سنجابی همراه با حاج مانیان و مهدیان نیز چند روزی پس از بازرگان به پاریس انجام می‌گیرد، که شاید بتوان گمانه‌زنی داشت به اینکه، تدارک کارها میان ابراهیم یزدی و دیگر پیروان نهضت آزادی و بازرگان، با آیت‌الله، و یا نه هنوز با او، دیده شده و گونه‌ای که بر مراد آنان، جریان‌ها، روند گیرد برآورد داشته‌اند. چند و چون آنچه را بوده و شده، از زبان **خاطرات سنجابی**، بیشتر روشن ساز است که؛

۱- بر این است هنگام ورود به پاریس، بی‌آنکه با کسی دیداری داشته باشد از جمله آیت‌الله و یا پیروان او، با یاری احمد سلامتیان، تهیه‌ی اعلامیه‌ای را دارد به «انصراف من از شرکت در اجتماع سوسیالیست‌ها به مناسبت جانبداری وزیر خارجه‌ی انگلستان از نظام استبدادی حاکم بر کشور ما»، که انجام می‌گیرد و به همه‌ی روزنامه‌ها و... فرستاده می‌شود.

۲- اینکه پرسش‌گر پرسش دارد به «مصاحبه‌ی آقای سلامتیان» که به پاریس نیاید «چون اگر بیاید ناچار خواهید بود که با آقای خمینی ملاقات» کنید را، این تلفن را نادرست و نیز یادآور است که «تمام این حرف‌هایی که آقای دکتر بختیار در کتاب **یک‌رنگی** نوشته است، درست نیست» و سپس می‌پردازد به اینکه، یکی دو روز پس از ورود خود به پاریس، که اعلامیه‌ی نرفتن به «اجتماع سوسیالیست‌ها» هم پخش شده بود، به آیت‌الله خمینی تلفن می‌زند و برای بار اول، همراه با جمعی از دوستان خود به دیدار می‌رود. آیت‌الله را «روحانی بزرگ و با ابهت و بی‌تکلفی می‌شناسد و در گفت و شنودها از او پرسش دارد «... راجع به حکومت اسلامی یا عدل اسلامی که اغلب در نوشته‌ها و اعلامیه‌ها تان بیان می‌فرمایید، منظور شما چیست؟» و او پاسخ داده و ادامه‌ی این گفت و شنود و پرسش و پاسخ «... آقای خمینی در جواب من توضیح زیادی ندادند و فقط گفتند روحانیت کارش حکومت کردن نیست، روحانی کارش موعظه و تدریس است و کار ما در مسجد و مدرسه» است!

۳- از درون گپ‌زدن‌ها، راه می‌گیرند به نبود «اتحاد و همکاری کامل» که می‌بایست در ایران وجود داشته باشد برای ادامه‌ی مبارزه و از آیت‌الله «استدعا» داشتن که «ما را راهنمایی کنید که در این باره یک همکاری برقرار شود. ایشان گفتند امروز سه‌شنبه

است شما پنجشنبه بیاید اینجا بازرگان رفته است لندن و فردا برمی‌گردد. روز پنجشنبه دو نفری اینجا بیاید که من ترتیبی بین شما بدهم». سنجابی، روز چهارشنبه می‌یابد که بازرگان برگشته است، و تلفن می‌زند به او، و او به دیدار او نمی‌رود و لذا سنجابی با حاج مانیان به دیدار او می‌روند، که آیت‌الله بهشتی نیز حضور داشته و در پی‌گفت و شنود با او، و یادآوری سخنان آیت‌الله و دیدار فردا و...، سنجابی می‌گوید «... بازرگان مسامحه کرد و گفت، مذاکراتی که آقای خمینی با ما کرده براین روال نبود بنده نمی‌دانم مذاکرات با او چه بوده ولی آقای بهشتی به من و بازرگان گفت، آقایان، شما دو نفر اگر می‌خواهید آقای خمینی با عمل و مبارزه‌ی شما موافقت و همراهی داشته باشد یک اقدام مشترک بکنید»، که کریم سنجابی می‌پرسد چه اقدامی؟ و او پاسخ که «اعلام جمهوریت» و در پاسخ از سنجابی می‌شنود که «چنین امری به هیچ وجه صلاح مبارزه‌ی ما نیست» و برمی‌شمرد چرایی آن را، هم از این دیدگاه که «... رفقای خود را در تهران دچار مزاحمت‌ها و مخاطرات بزرگ خواهیم کرد» و در پاسخ او که «اعلام خلع سلطنت محمدرضا شاه» بشود نیز پاسخ دارد که «ما چه صلاحیتی برای این کار داریم... فردا صبح که تلفن کردم خبردار شدم که مهندس بازرگان بی‌آنکه اطلاعی به من بدهد به سمت تهران حرکت کرده» است.

نگارنده، پیش از ادامه‌دهی به فراگشایی و بررسی‌دن آنچه را که در این «بند ۱-۲»

جای دارد.

الف؛ آیت‌الله بهشتی در پاسخ پرسش‌های کریم سنجابی که پیشنهادهای او، از خودش یا آیت‌الله خمینی است، می‌گوید «خودم هست، استنباط خودم هست» و در پاسخ که «... جنابعالی حق ندارید از طرف ایشان استنباط بکنید» او به سکوت می‌گذراند.

ب؛ در پی نوشتن و به امضاء آیت‌الله خمینی و کریم سنجابی رسیده شدن پیمان‌نامه‌ی «سه ماده»‌ای، و فردای این روز، که روز ۱۵ آبان است و دیدار آن دو با یکدیگر، به هنگام خروج از سالن زیستگاه آیت‌الله و خواندن آن برای گردآمدگان در «نوفل لوشاتو» و ابراز شادی آنها، سنجابی یادآور است که «... از پله‌ها که پایین آمدیم در داخل حیاط قطب‌زاده و دکتر یزدی را دیدیم که در گوشه‌ی حیاط ایستاده با هم صحبت می‌کنند. یک مرتبه قطب‌زاده به صدا درآمد و گفت، ما قبول نداریم، ما قبول نداریم، ما با این چیزها فریب نمی‌خوریم. دکتر مکرری پیش دوید که او را ساکت» کند!؟ بنا بر نوشته و گفته‌های آورده شده از زبان آیت‌الله منتظری - بازرگان - سنجابی، و

سرانجام گرفته‌هایی که در پیش چشم خواننده نهاده شد، و سپس نیز آورده می‌شود، آیت‌الله منتظری ۲۷ آذر که به پاریس می‌آید، و ناصر مقدم آن سه «رهنمود» را برای آیت‌الله دارد، بیش از یک ماه بوده که «دولت نظامی» بر سر کار است و زمانی که «سه ماده»ی پیمان‌نامه را آیت‌الله و سنجابی با یکدیگر امضا می‌کنند، روزی است که «دولت نظامی» جای دولت شریف امامی را در چهاردهم آبان می‌گیرد و چند روزی است که بنا برگفته‌ی سنجابی «مهندس بازرگان بی‌آنکه اطلاعی» به او دهد به «سمت تهران حرکت کرده است» بی‌آنکه میان آیت‌الله و آن دو نفر دیداری رخ دهد و «یک همکاری» میان آن جمع بسته شود.

و این در حالی است که بنا بر نوشته‌های بازرگان؛ «در جریان سال‌های ۵۶ و ۵۷ که در اثر آزادی نسبی تحمیلی بر شاه از ناحیه‌ی کارتر پخش وسیع و تا حدودی کم‌خطر اعلامیه‌های آیت‌الله‌های آیت‌الله خمینی در داخل ایران امکان‌پذیر و مؤثر واقع شده بود گاهی اعلامیه‌هایی می‌رسید که نسبت به اصالت آنها تردید حاصل می‌شد و پاره‌ای متناسب با موقع و مصلحت به نظر نمی‌آمد. بعلاوه خود ما و اشخاص علاقمند پیشنهادها و نظریاتی داشتیم. در مرداد ماه ۵۷ با مشورت دوستان نهضت قرار شد پیامی به دست یکی از تجار متدین مطمئن بازار که عازم زیارت عتبات و دیدار مخفیانه با ایشان بود بدهم. مطالب پیام شفاهی را پس از توضیح و تفهیم به صورت یادداشت‌هایی همراه آن آقا کردم که ذیلاً قسمت‌هایی نقل» می‌شود.

بازرگان پیام خود را در ۷ بند شماره زده است، که در بند؛ ۱ «... قانون اساسی ایران را فعلاً یگانه ضامن اجرای اصول و احکام اسلامی» می‌شناسد که می‌گوید «ضامن سلطنت شاه نیز نیست چون سراسر به خلاف آن عمل کرده و خود را قانوناً معزول» ساخته است!

۲- «لبه‌ی تیز حمله فعلاً بهتر است به استبداد باشد نه استعمار. جنگ کردن در دو جبهه مانع پیروزی است و مصلحت در برانگیختن سیاست آمریکا و اروپا که علیه خودمان و به سود و حمایت شاه» است را یادآور، به گونه‌ای دارد، که سپهبد قرنی نیز در پیام خود به آیت‌الله خمینی به عراق فرستاده بود و در گذشته آورده شد.

در بندهای سوم و چهارم، از چه سان گذری جنبش‌ها سخن دارد و پیروزی‌ها و... و در بند ۵- هدف نهایی را برشمرد دارد و می‌افزاید «... کار کردن روی افکار و افراد و تشکل و تربیت و تجهیزات و بالاخره در مرحله‌ی چهارم تبدیل به جمهوری اسلامی...» و در بند ۶- «مشورت با روحانیت ایران که...» و سرانجام در بند ۷- بازآوری

دارد که «حکومت اسلامی یگانه هدف و منظور نهایی هر مسلمان باید باشد». در ادامه‌ی این پیشنهادات فرستاده شده به عراق، از سفر به پاریس خود سخن دارد و دیدار روز «۵۷/۷/۳۰ به اتفاق آقای دکتر یزدی و...» و گفت و شنودهایی که میان آنها رخ می‌دهد و در گذشته آورده شد، که آیت‌الله از آنها می‌خواهد و او و یزدی؛ «... صورتی که با همکاری آقای دکتر یزدی تهیه شده و دو روز بعد به آیت‌الله خمینی» می‌دهد، در مورد «شورای انقلاب و...» و نام‌هایی که برده شد، که همه‌ی «روحانیون» و وابستگان «نهضت آزادی» و نیز چند افسر از دوستان نزدیک به آنها، چون «سرتیپ ولی‌الله قرنی» باشد و کریم سنجابی که نمی‌پذیرد.

او خود می‌افزاید که؛ «... ضمناً آقای دکتر سنجابی و همراهان ایشان علاقه داشتند یک ملاقات اضافی و تعیین موضع مشترک با آیت‌الله خمینی داشته باشیم و اعلامیه‌ی سه جانبه‌ای داده شود ولی دکتر یزدی و من ضرورتی در این کار ندیدیم. تنها بنا به دعوت آقای دکتر بهشتی یک جلسه ملاقات سه نفره در محل اقامت ایشان» داشتیم! خواننده، تکیه به این داده‌های آورده شده، و دقت بر روی گاهشمار آنها؛

۱- می‌یابد که نهضت آزادی به رهبری بازرگان و کاررفتاری‌های ابراهیم یزدی و با آنها بودگانی چون قطب‌زاده و حبیبی، و نیز آیت‌الله بهشتی و...، چه در چشم‌انداز خود داشتند و بر زبان آیت‌الله خمینی می‌نشانند و او که آمادگی آن را داشت، در سوی «جمهوری و حکومت اسلامی» او را به پیش می‌رانند و در پی آن برمی‌آمدند و برآمدند، که برگردی جامعه نیز بنشانند!

۲- این خواسته‌ها و گرفتن تأییدنامه‌ی همه‌جانبه از آیت‌الله خمینی و به‌وجودآوری «شورای انقلاب» و افراد «کابینه»ی دولت و حکومتی که در سر می‌پرورانیدند، تعیین شده بوده است، پیش از آنکه «کریم سنجابی» با آیت‌الله دیدار کند و حتی در میان نام‌هایی که بازرگان برمی‌شمرد، بنی‌صدر هم وجود ندارد چه رسد به دیگرانی که در زمره‌ی «ملی مردمی»ها به‌شمار می‌آیند و یا...!

کریم سنجابی در مورد «سه ماده»ای که می‌نویسد و به امضای خود و آیت‌الله خمینی می‌رسد، از قرار در خانه‌ی حسین مهدوی بوده با حضور بنی‌صدر - سلامتیان و مَکری و سپس نیز، نامه‌ی تهیه شده را به بنی‌صدر و او به امضاء آیت‌الله می‌رساند. این آنچه را است، که در خاطرات او آمده و بنی‌صدر هم درستی آن را، در پاسخ پرسش نگارنده یادآوری و آن نوشته به خط‌اش پاک‌نویس شده به امضای آیت‌الله خمینی درمی‌آید.

همان‌گونه که آمد و دیده شد، همه چیز بنا بر خواست و دستور آیت‌الله خمینی، با تدارک و تهیه برنامه‌ی کار به دست و روش کار پیش‌گرفته‌ی ابراهیم یزدی و بازرگان انجام گرفته و بازرگان با دست پر در سوپه‌ی بینش «سیاسی - مذهبی»‌ها، به ایران بازگشته بوده است؛ چند روزی پیش از به امضا درآمدن «سه ماده» و دیدار میان آیت‌الله خمینی و کریم سنجابی در این مورد.

آنجا که کریم سنجابی می‌گوید «... آقای بازرگان مسامحه کرد و گفت، مذاکراتی که آقای خمینی با ما کرده بر این روال» نبودند و بی‌آنکه به او بگوید، فردایش که قرار بوده با آیت‌الله، سه نفری دیداری داشته باشند، به تهران بازگشته بوده است، و بازرگان خود نیز می‌گوید؛ «... ولی دکتر یزدی و من ضرورتی در این کار ندیدیم» و می‌افزاید «... آقای دکتر یزدی عقیده و تا حدودی اصرار داشت که قبل از ترک پاریس و دیدار خداحافظی اعلامیه‌ای در تعیین موضع خودم و تأیید رهبری امام بدهم. من این عمل را غیر فوری دیدم و ترجیح دادم پس از گزارش ملاقات به دوستان نهضت در تهران و با تصویب آنها انجام شود. و...»، همه‌ی کارها به سود «حکومت اسلامی» خواهان، با آیت‌الله روشن شده و به تأیید او رسیده بوده است!

از یاد نباید برد، میناچی، گذرنامه تهیه‌کن برای آیت‌الله منتظری که با این اقدامات بر روی آنها، که روحانیت پیرامونیان آیت‌الله خمینی بودند نفوذی جدی و تعیین‌کننده داشت، در سفر بازرگان از همراهان و رایزن‌های او و نهضت آزادی، به‌شمار می‌آمد. نیز، در آنجا که کریم سنجابی می‌گوید، آیت‌الله بهشتی «اعلام جمهوریت» و یا «اعلام خلع سلطنت محمدرضا شاه» و... را تکرار می‌داشته و به‌گونه‌ای خواست «آیت‌الله» را بیان می‌داشته است، به‌کارگیری روش‌کاری بوده است، تا او اعلام بدارد، به نام دبیر هیئت اجراییه‌ی جبهه ملی، خواست‌گروه‌های «سیاسی - مذهبی» را، که در میان خود از آن سخن داشته بودند. سپس نیز، در پی چاپ پخش «سه ماده» به امضاء آیت‌الله و کریم سنجابی، خواستاران «حکومت اسلامی»، هو انداختند که ابراهیم یزدی، پس از امضا کردن آیت‌الله خمینی به سنجابی گفته است «... آقای دکتر سنجابی مواظب باشید که حکومت اسلامی خواهد بود»، که دروغ این «هو» اندازی را سنجابی یادآور و به درستی می‌گوید «ایشان در آنجا حضور نداشتند»؟!

بازیگری‌های مکارانه‌ای را که این جماعت پیش و پس از قیام ۲۲ بهمن راه انداخته و ادامه‌ی راه دارند، شگفت‌انگیز است، چه زمانی که همداستان با هم، به زیان دگراندیشان «ملی مردمی» دسیسه می‌ساختند و زیان به‌بارآور شدند و چه در پی قیام و

کنون که ادامه‌ی کار دارند بر سر یکدیگر زدن را، و هریک دیگری را به آنچه خود نیز هست آلوده بوده می‌خواند و این آن را و آن این را رسوا می‌نماید!

به هر روی، آنچه را روشن می‌توان گفت، سنجابی نه تنها به آیت‌الله بهشتی در مورد «اعلام» خلع سلطنت و یا جمهوریت «ما چه صلاحیتی برای این کار داریم» را، یادآور است، که در «سه ماده» ای که به امضاء آیت‌الله می‌رسد نیز، در بند سوم «به وسیله‌ی مراجعه به آراء عمومی» را بیان‌گری دارد برای «نظام حکومت ملی ایران». تا آنجا که در توان او بود و گاه تاریخی بر او چیرگی داشت، سر باز می‌زند از افتادن به دامی که «یزدی - بازرگان - آیت‌الله بهشتی» و دیگر پیرامونیان آیت‌الله خمینی و پیروان «حکومت اسلامی»، گسترانیده بودند!

در مورد امضاء «سه ماده»ی آیت‌الله و سنجابی در «بند» پسین و نیز در دیگر بندها سخن خواهد رفت، ولی آنچه را از برآیند سخن و روش کارهای دنبال شده‌ی آیت‌الله، و بازرگان و یزدی و... می‌باشد، آنها پای بپای پیش بردن خواسته‌های واپس‌گرایانه‌ی خود بودند، و نهضت آزادی، و در پیشاپیش آنها، بازرگان و یزدی، همان نادرست‌رفتاری‌ها را داشتند و به کار گرفتند، که کنون خامنه‌ای - رفسنجانی - خاتمی و... دنبال می‌کنند. مگر فراموش شده، بنا بر سخن آیت‌الله منتظری که می‌نویسد؛ «... آن زمان راجع به تشکیل دولت بود که امام اصرار داشتند هرچه زودتر دولت انقلاب تشکیل بشود، ایشان عنایت داشتند که آقای مهندس بازرگان نخست‌وزیر شوند و برخی افراد را هم به عنوان هیئت دولت مشخص کرده بودند، فقط در وزیر خارجه مانده بودند که نظرشان این بود که آقای دکتر کریم سنجابی این مسئولیت را قبول کند، و ایشان (آقای سنجابی) قبول نکرده بود، امام به من گفتند شما هرچه زودتر به تهران بروید و آقای سنجابی را راضی کنید که این مسئولیت را قبول کنند، لابد در آن شرایط ایشان را متعین می‌دانسته‌اند، به همین جهت چون امام این مسئولیت را به من داده بودند به سرعت از آنجا حرکت کردیم!»

آنچه از سخنان آیت‌الله منتظری و نیز آورده‌های گذشته از بازرگان می‌رساند، «دولت انقلابی»، از پیش از وارد شدن آیت‌الله به ایران، در همان زمان که بازرگان در پاریس بوده، در نزد «امام» خود، تعیین شده بود، همان‌گونه که «شورای انقلاب» را. تنها بنا بر آگاهی نگارنده، سنجابی - فروهر - اردلان - مبشری، همپا با یکدیگر، با این اندیشه که می‌باید، پاره‌ای از کارهای کلیدی را در دست گرفت تا بازدارنده شوند سیرگاه قیام مردم را به کژراهه‌ی واپس‌گرایی، قبول کار کردند.

اگرچه، آنها پذیرفتند و بنا بر قرارها که می‌بایست وزراء و... در جایگاه قرار گرفته‌ی خود آزادی کار داشته باشند، و دخالتی از این و آن ندارنده‌ی «مسئولیتی» به کار نیاید، ولی با بی‌شرمی کامل، داماد یزدی، شهریار روحانی در آمریکا، سفارت آنجا را با زیردستان آشوبگرش در دست خود می‌گیرند و همه‌ی داده‌ها و پول‌ها را دستبرد و گردش کار آن سفارتخانه را خود به چرخ درآوردند. زشت‌کاری، در پی رבוده شدن پرونده‌ها علی‌رغم اعتراض سنجابی، وزیر خارجه، به نخست‌وزیر و حتی به گوش آیت‌الله رسیدن و... راه به جایی نبرد، تا اینکه وزیر امور خارجه‌گزیار کار خود را در کناره‌گیری گرفتن داشت. این‌گونه روش‌کارهایی را، چه از سوی محمد منتظری و ربودن اسناد و دادن آنها به «معمر قذافی» و بی‌گذرنامه، در پی یازیدن مسلحانه به فرودگاه، با چند تنی از همدستان خود به سوریه می‌رود، می‌توان دید و چه در مورد وزارت دادگستری و آغاز و ادامه‌ی اعدام‌ها. در این‌گونه زشت‌رفتاری‌ها، به ویژه در امور وزارت خارجه و سفارت واشنگتن، دست یزدی و اجرای آن بنا بر پذیرش بازرگان، همگان را به خود جلب می‌کند.

۲-۲- آیت‌الله خمینی به «بی‌هم‌آورد سیاسی» بدل می‌شود و یا به دیگر سخن نمودند، چرا؟ و چه کسانی، آگاه و یا ناآگاه، خواست او را گزیر سیاسی ایران شدند؟!

پایه‌های شخصیت «سیاسی» شدن و ساختن آیت‌الله خمینی و سپس او را از «هم‌آوردی» در جایگاه «بی‌هم‌آوردی» نشانیدن، که تنها و تنها خواست و سخن او، به اجرا درآمدن باشد و جز آن، هرچند در سود «ملت ایران» و صلح جهانی باشد، دور انداختن را همگان گردن نهند، از پانزدهم خرداد پی‌ریزی می‌گیرد و هنگام ورود به ایران، هر امکان رویارویی با او مسدود شده می‌گردد.

تا پیش از ۱۵ خرداد، او گمنام و در نهایت از پیروان آیت‌الله کاشانی و نزدیک و یا وابسته بوده، به «فداییان اسلام» خوانده می‌شد و همگان او را مدافع سلطنت بوده، همچون دیگر روحانیون دانسته‌اند.

همگان، که او را از دیرباز شناخته و نزدیک با او بوده‌اند، شدیداً واپس‌گرا و یک‌دنده و آن‌گونه می‌شناسند، که در گذشته، از زبان آیت‌الله حاج سید نصرالله بنی‌صدر آورده شد، به فرزند خود و حبیبی و قطب‌زاده، باز آوردن، که «عصیت دینی» دارد و کمی «بدمست» است، و دیگر سخن‌هایی در این حدود. نیز، هنگام بازگشت بازرگان که

عده‌ای از او می‌پرسند «امام را چگونه یافتید؟!». پاسخ می‌دهد «شاه با عمامه» و نگارنده هم، مرتبه‌هایی از عزیزالله اثنی‌عشری، یکی از دوستان زنده‌یاد عبدالرحمن برومند و شاپور بختیار، که او را دیده بود، شنیدن؛ «گوش خری است، که جنیبده می‌شه ولی کنده نمی‌شه»!

شناخت از سرشت‌نشانه‌ی آیت‌الله خمینی، از زبان سه تن که بنا بر سن - گرایش و مرتبه‌ی اجتماعی ناهمانندی کامل دارند، ولی سه تنی که جای جای ایران و چند و چون لایه‌های گوناگون «اجتماعی - فرهنگی» مردم، به ویژه «روحانیت» را آگاه بوده، بایستگی داشت، تا در روند نوشته، بیشتر پی‌بری شود، به آنچه می‌گذشت و راهکار ایران به دست چه خودکامه‌ی یک‌دنده‌ای، سپرده می‌شود، که «عصبیت دینی» او را به رویارویی با شاه، وارد میدان کرده بود.

آغاز به میدان آمدن، در نبود آزادی و بودِ سرکوب و فریاد آزادی خواهان و مساعد بودن جو سیاسی، که مردم به تنگ آمده روی به هرکس کنند، تا از آن تپش دل چیرگی گرفته رهایی یابند، شجاعت رویارویی و سپس زندان و دورسازی آیت‌الله از ایران که توانست گستاخانه‌ترین گونه‌ی ممکن، ستیزه‌گری را دنبال کند در برابر نماد خودکامگی شاه، «تپیدن‌های دل‌ها» آهسته آهسته به «ناله و فریاد» در راه خواستاری او، راه به جانشینی بی‌هم‌آورد او می‌گیرد.

پای‌نهی در پهنه‌ی مبارزاتی سیاسی آیت‌الله، بنا بر انگیزه‌های در پیش گفته شده در روزهایی چند، در پیش از پانزدهم خرداد شروع - در این روز دستگیر و نمایش‌های گسترده‌ای، بنا بر زمینه‌های مساعد، روی به انجام گرفتن دارد، که فراگشایی در جای خود خوانده شد.

روحانیت، یک‌پارچه به پشت او و او را مرتبه‌ی «آیت‌الله» می‌دهند تا از گزند بیم‌آوری رهایی یابد، که آیت‌الله شریعتمداری یکی از سخت‌ترین کوشندگان و نیز آیت‌الله بنی‌صدر و دیگران در این راه به سود او سنگ تمام می‌گذارند، با همیاری دیگر مراجع تقلید.

همپا با «روحانیت»، «تعزیه» به راه اندازان و «قمه»‌زنانی چون «طیب - جگرگی - رمضان یخی و...» که از دربار کنده و به آیت‌الله روی آورده و پس مانده‌های «فداییان اسلام»، و نیز «هیئت‌های اسلامی» روزه‌روز گسترده روییده، به پشت او کاررفتار بی‌باکانه‌ای را به کار می‌برند.

هم‌زمان با آنچه روند گرفته است، رهبران نهضت آزادی در زندان و سپس دادگاه،

سرسختانه از ۱۵ خرداد دفاع می‌کنند، به‌مانند یک خیزشی مردمی و به آن سمت و سویه‌ای دادن، که گویی بیان‌گری خواسته‌های «ملّی مردمی» از آن برآیند می‌داشته‌اند. آنها، راه درگذری دارند و گزین از این پس، که رهبری «آیت‌الله» و خواستار «حکومت اسلامی» را، برگزیده‌ای که از «مصدق» و نهضت ملّی سخن می‌گفتند، دوری گرفته و هدفمندی خود را برچیدن «سلطنت» و جان‌شین شدن «دولت اسلامی» را خواستار و روزه‌روز به واپس‌گرایانه‌تر از خود، نزدیکی بیشتر می‌گیرند.

آیت‌الله خمینی، در یازدهم مرداد، یعنی نزدیک به دو ماه زندانی در جایگاهی مناسب و با احترام نگه داشتن، با آمدن به دیدار او، سپهبد پاکروان و سرهنگ مولوی، او آزاد می‌گردد و در پی ادامه‌ی کوشندگی‌های خود، در ۱۳ آبان تبعید به ترکیه و سپس عراق می‌گردد.

هنگام آزادی، پاکروان به تندگویی‌های او اشاره می‌کند و می‌گوید «در هیچ‌جا سابقه ندارد که علیه رئیس حکومتی» این‌گونه سخن‌رانی و او در پاسخ که «... ممکن است در آن نطق تندروی‌هایی شده باشد» و هریک به زبانی، از دل یکدیگر بیرون می‌آورند، آنچه به وجود آمده را.

او، به ویژه در جریان «کاپیتولاسیون» و سخنرانی دلیرانه‌اش و چند منبرروی در قم، تا نیمه شب ۱۳ آبان ۱۳۴۳ که او را دستگیر و به فرودگاه مهرآباد و به ترکیه می‌فرستند، می‌تواند پای استوار بر روی زمین مبارزاتی ایران بگیرد و در چند پرسش و پاسخ و به ویژه اعلامیه‌ای که به مناسبت محکوم کردن نهضت آزادی می‌دهد، انسجامی پایدار، از این پس، میان همه‌ی «اسلامی - سیاسی»‌ها به وجود آورد و آنها به هم پیوند می‌گیرند. او بی‌کی، هرگز اسم کسی را آگاهانه، به زبان نمی‌آورد، با بردن نام آیت‌الله طالقانی و بازرگان، رشته‌ای به هم بافت میان آنها و آنانی چون آیت‌الله قمی - محلاتی - منتظری و...! نام بردن کسانی، که همواره از آنها نام برده بود و می‌برد، به‌مانند «مجاهدین اسلام» و این‌گونه زمینه‌ساز و «نهضت اسلامی» خود را به راه انداخت، و «نهضت آزادی - فداییان اسلام - هیئت‌های موتلفه - ملل اسلامی» و دیگر گروه‌هایی از این دست را به هم پیوند داد.

بنا بر جایگاه اجتماعی‌اش، به‌مانند مرجع تقلید و آیت‌الله خوانده شده و هم‌آمیختگی با سیاسی کردن نهضت اسلامی‌اش و نیرویی چون نهضت آزادی و به ویژه گذشته‌ی پاره‌ای از آنها چون بازرگان در نهضت ملّی، و ملّی شدن نفت و شورمندی‌های بر جای مانده از آن دوران، و به ویژه جو سیاسی ناسازواری وجود

داشته در برابر استبداد وابسته به بیگانه، اقبالی بس شگفت به سوی او شتابان راه می‌گیرد.

نیروی «نهیضت اسلامی» آیت‌الله، از چند سو، با دربار و دولت‌ها و سیاست‌مردانِ درون «قدرت» نیز رابطه داشت و کارگشایی، در هنگام‌هایی، خواست و گزیر راه آنها را فراهم‌ساز می‌شد، همان‌گونه که در مرتبه‌هایی به چند و چون آنها اشاره شد. گرایش اسلامی این نیرو که روی به گستردگی داشت و لایه‌های گوناگون اجتماعی، که مسلمان خوانده می‌شدند، در درون و برون از «قدرت» راه‌گشای آنها بودند، و هنگام دستگیری و یا برآورده‌سازی نیازهای مالی، به ویژه از سوی بازاریان برآوری می‌شد!

پاره‌ای از روحانیون، از گذشته‌ی دور، مهره‌هایی برای انگلیس و... به‌شمار می‌آمدند و نیز، نهضت آزادی با سفارت آمریکا، که «اسناد سفارت آمریکا»، به گونه‌ی روشن، تماس‌های گسترده‌ی پاره‌ای از آنها را، به ویژه ناصر میناچی را، که بی‌گسست با آنها تنگاتنگ رابطه داشته است را برمی‌نمایاند! به ویژه با استمپل و امینی و شریف امامی و... و رابطه‌ی نهضت آزادی و بازرگان، با آمریکا در ایران بودن و دولت‌مردان طرفدار آنها، که در واقع، نقش‌ورزی او، از یزدی در آمریکا، اگر بیشتر نبود، به یقین کمتر هم نبود.

او که، در سفر بازرگان نیز، در کنار و همراه او به پاریس می‌آید و رایزنی‌ها و یاری‌دهی‌های او، گره‌گشای روش‌کاری را است، که برگزیده بودند، به جانشین شدن «حکومت اسلامی» و پذیرانیدن آن به آمریکا!

آیت‌الله، به گونه‌ای که بررسی شد، از ۱۳ یا پانزدهم خرداد ۱۳۴۲ تا دوازدهم آبان ۱۳۵۷، از گمنامی در پهنه‌ی مبارزات سیاسی، به آن جایگاه بلندی برکشیده می‌شود، که هم‌آوردی برای خود نمی‌شناسد! دستوردهنده است و دیگران اجراکننده و بازوی «قدرت» خود را نیز، از کل جامعه‌ی به‌خیز درآمده می‌دارد که به یقین بیش از هشتاد درصد آن، کورکورانه، پیروی دارند از او بی‌که می‌گویند «اگر سی و پنج میلیون بگویند نه، نمی‌پذیرم» و این‌گونه بر ملتی چیرگی می‌گیرد.

آگاه و یان‌آگاه، خواست و خواسته‌های واپس‌گرای او، گزیر سیاسی ایران شدن، تنها در آنچه آمد پایان نمی‌گیرد، که همه‌ی نیروهای آزادی‌خواه و ملی و چپ نیز، بار دفاعی خود را بر روی ستمی که بر او وارد شد، چه در دستگیری و چه سپس تبعید نهادند، صد البته بنا بر دفاع عمومی که روش‌کار خود می‌دانستند.

در کارزار مبارزه‌ی آزادی‌خواهی، در نبود آزادی و بود زندان و شکنجه و اعدام و...

درستی کار آنها چنین بود، و احترام‌نهی به مرتبه‌ی اجتماعی که داشت و به دست آورده بود، به‌مانند پیشوای مذهبی مردم مسلمان، بی‌آنکه بدانند، درستی کار آزادی‌خواهانه‌ی آنها، به‌گزمه‌ای بدل می‌شود، زهرآگین‌تر، به زدن نهال آزادی، بیش از استبداد پیشین که بود. از همان روزهای پس از ۱۵ خرداد، آیت‌الله در رگِ رگِ مردم، به ویژه جوانان و از میان آنها دانشجویان، دارنده‌ی هرگرایشی و رهبران سیاسی آنها، به نمایی درمی‌آید، که دفاع از او زخم‌نشانی بر پیکره‌ی استبداد خوانده می‌شود و بر گرده‌ی چنین جریانی گرد زمان می‌نشیند، و جایگاه او را، به بی‌هم‌آوردی می‌راند، که شد!؟

آنچه به‌وجود می‌آید و آمد را، در بندهای پسین، دنبال، تا نشان‌گری همه‌جانبه شود به چرایی‌ها و چگونگی‌هایی که به‌بارآور «بی‌هم‌آورد» سیاسی شدن او می‌گردد!؟

۲-۳- «آمریکا - نیروهای مخالف» دارنده‌ی گرایش‌های گوناگون، به زبان می‌آورند، «بی‌هم‌آوردی» برای «آیت‌الله»، و شاه هم به گونه‌ای!

کریم سنجابی، در خاطرات خود، از به وجود آمدن «جمعیت حقوق بشر» و ریاست آن را داشتن سخن می‌گوید و اینکه چرا از آنها جدایی می‌گیرد، می‌نویسد؛ «... در همین ایام بود که از طرف سازمان حقوق‌دانان بین‌المللی شخصی، به نظرم اگر اشتباه نکنم، به نام ویلیام باتلر وارد ایران شد و در منزل احمد صدر حاج سید جوادی که از رفقای بازرگان است دعوتی از کمیته‌ی جمعیت به عمل آمد که در آنجا جمع شدیم. وقتی که بنده وارد آنجا شدم، دختر آقای مهندس بازرگان مترجم جلسه بود و انگلیسی را با روانی صحبت می‌کرد. متوجه شدم که این آقای باتلر در جمع رفقای مهندس بازرگان بیگانه نیست و به اصطلاح «سلمان منا اهل البیت» است و با آنها از سوابق کارها و فعالیت مشترکشان صحبت می‌کند. از آنجا دریافتم که تشکیل این جمعیت ما مرتبط با سوابقی است و با دستگاه‌های خارج هم ارتباط دارد و از آن تاریخ به بعد بنده در این جمعیت طرفداران حقوق بشر ایران شرکت نکردم. بخصوص در همان ایام آقای مهندس مقدم مراغه‌ای که یکی از اعضای کمیته‌ی این جمعیت بود به منزل من آمد و چون نارضایی مرا درباره‌ی عمل مهندس بازرگان تشخیص داد صراحتاً به من گفت در ایامی که قبل از آغاز این مبارزات اخیر در آمریکا بوده هر جا می‌رفته و با هر مقام آمریکایی که صحبت می‌کرده آنها فقط اسم از آقای مهندس بازرگان می‌بردند!؟»

خواننده، ارتباط چند سویه‌ای که وجود داشته است را، دنبال می‌کند و می‌یابد که

چگونه آمریکا، پس از ناامیدی از نگهداشت مهره‌ی خود «شاه»، بر روی چه جریان‌ی تکیه کند و سرمایه‌گذاری شود، در بر کشیدن آن به «جانشینی» و در پناه به آن، آرامش خیزش بپاخواسته‌ی مردم را، در سویی‌ی خواست خود به پیش راند. این بوده‌ها و درستی بر رسیدن‌ها، آنجا بیشتر خود را می‌یابد و داوری بی‌برو برگرد دارد، اگر خواننده به «اسناد سفارت آمریکا» روی آورد و به ویژه شماره‌های «۲۵-۲۶-۲۷-۲۸» را از زیر چشم بگذراند، که از «اسلامی - سیاسی»‌هایی، گرد آمده در «نهضت آزادی»، به ماندانی چون «امیر انتظام - توسلی - صدر حاج سید جوادی - میناچی - یزدی و...» سخن می‌رود. روابط آنها از یک سوی با بازرگان رهبر خود، و از دیگر سوی با آیت‌الله خمینی و دیگر آیت‌الله‌ها و... در نرم‌سازی آمریکا، که «حکومت اسلامی» به رهبری آیت‌الله و پای‌گیری نخست‌وزیری «بازرگان» راه گیرد!

آمریکا و کارگزاران سیاسی آنها، چنین می‌پنداشتند در این اسناد، به مانند نمونه که؛ «... خلاصه: دو مقام وزارت امور خارجه در حالی که به طور خصوصی صحبت می‌کردند از خمینی حمایت کرده و بختیار را کوچک می‌شمردند. آنها نمایندگان تعداد زیادی از مقامات امور خارجه هستند که به جبهه ملی گرایش دارند، پیام اصلی آنها این است که «جمهوری اسلامی» خمینی بهترین ضربه بر علیه کمونیسم است و الزاماً با آمریکا غیردوستانه نخواهد بود» و در واقع، نام بردن «دو مقام وزارت خارجه» و یا... از «جبهه ملی» و گرایش به آن داشتن، باورمندی آنها از «نهضت آزادی» است، که قبلاً در جبهه ملی بودند!

در این اسناد، به درستی سخنان سنجابی را برنمایاندن که «نهضت آزادی» با دستگاه‌های خارج ارتباط داشته و «مرتبط با سوابقی» است، که در گذشته نیز از زبان این و آن گفته آمد و از دیرباز وجود داشته، و بنا بر «صراحت گویی «مقدم مراغه‌ای»، هر جا می‌رفته و با هر مقام آمریکایی که صحبت می‌کرده آنها فقط اسم از آقای مهندس بازرگان» می‌برده‌اند.

نام بردن «مقام‌های آمریکایی» از کسی که، خودش و دوستان او، رهنمود می‌دادند، مبارزه تنها می‌باید بر علیه «استبداد» باشد و نامی از «استعمار» برده نشود، چرا که «در دو جبهه» نمی‌توان جنگید و یا همچون قرنی که اگر «آیت‌الله خمینی فقط بگوید شاه برود و در مورد آمریکا سکوت، کار به نتیجه» می‌رسد!؟

کنون، پرسیدن‌ها روشن می‌دارد که تلفیق چند سویی سازوار و ناسازواری، ادامه‌ی جریان دارد، که گشودن گره‌ی کار خیزش مردم به بی‌هم‌آوردی درآوردن

آیت‌الله است، در پیش امپریالیسم آمریکا، از یک سوی، و از دیگر سوی «شاه» و بخت و تاج او را فرو شکسته و ناتوان، و بایست تمام شده خواندن دانست و تن به جاننشینی «حکومت اسلامی» داد، که مدتی است، آیت‌الله خمینی بنا بر سخنان آیت‌الله منتظری «... ایشان عنایت داشتند که آقای مهندس بازرگان نخست‌وزیر بشوند» و صد البته «دولت انقلاب» این‌گونه و با این خواست از کسانی تشکیل شود، که با «آمریکا - امپریالیسم - استعمار...» سر ستیز نداشته و نداشته باشند؟!

به گزارشی از صدها مورد این‌گونه‌ای آورده شده‌ها در اسناد سفارت آمریکا، زیر نام «اسناد لانه‌ی جاسوسی» این‌گونه بوده‌ها زیاد به چشم می‌خورد که...

۱- به درخواست میناچی، استمپل با او ملاقات کرد. میناچی خزانه‌دار کمیته‌ی دفاع از حقوق بشر است... میناچی می‌خواست که اوضاع جدید را بررسی کند و در این میان آخرین نظریات آمریکا را هم بداند، زیرا می‌خواست ۲ نفر از ۳ نفر نماینده‌ی عالی‌رتبه‌ی خمینی را که در دو سه روز آینده به پاریس خواهند رفت هنگام نهار آماده نموده و اطلاعات کافی در اختیار آنان بگذارد. این ۲ نفر منتظری از قم و رفسنجانی از تهران هستند (که با طالبانی از تهران می‌شوند ۳ نفر، به گفته‌ی میناچی این سه نفر «فرماندهی عالی» خمینی در ایران می‌باشند). آنها طرح شورای سلطنت را پیش خمینی خواهند گذاشت که این شورا جایگزین شاه شده است، (برای ذکر جزئیات به تلگرام مرجع رجوع نمایید). و بعد دولت مؤتلفه را انتخاب خواهند نمود. آنها آماده هستند تا خمینی را مجبور کنند که این پیشنهاد را بپذیرند. تمام مخالفان و گروه شریعتمداری در قم و مشهد قبول کرده‌اند که با این دولت همکاری و از آن حمایت کنند.

۲- میناچی مذاکرات ده روزه‌ی خود با علی امینی و همچنین نخست‌وزیر سابق شریف امامی را که به اوضاع فعلی انجامید شرح داد و گفت که شریف امامی و امینی هر دو در همان مرحله‌ی اول شنیدن طرح‌های او را ارجمند دانسته اما بعد خود را کنار کشیدند. (در جریان مذاکرات میناچی با امینی، امینی گفته بود که آمریکایی‌ها تنها تماس با شما را تجویز کرده‌اند. کارمند سفارت این موضوع را تکذیب می‌کند و می‌گوید که ما فقط امینی و دیگران را تشویق به مذاکره با همه افراد ذینفع کرده بودیم) اطلاع کارمند سفارت این است که شاه هرگونه راه حلی که سلطان بودن و فرماندهی کل ارتش را از او بگیرد رد خواهد کرد!

آنچه آورده شد از زبان اسناد سفارت آمریکا، تاریخ سیزدهم آذر است، که میناچی

و بازرگان به ایران بازگشته‌اند و بازرگان بست و بندهای خود را با آیت‌الله کرده و بنا بر نوشته‌ی خودش، چه اینکه آیت‌الله بر عهده‌ی او نهاده بود، گزین «شورای انقلاب» و دولت و هیئت وزرای آن را، و چه بنا بر پیشنهاد یزدی و خواست خودش، نشست «سه جانبه‌ی» خود و سنجابی و آیت‌الله را، لازم ندیدن، و بدون خبردهی به ایران می‌رود. بازگشت به سر و صورت‌دهی آن‌گونه‌ای او و دوستان «سیاسی - اسلامی» اش که می‌خواستند و بنا برگرفته‌ی امینی به میناچی «آمریکائی‌ها تنها تماس با شما «اینان» را تجویز کرده» بودند!

بازگشت مدت‌ها پیش از به امضا رسیدن «سه ماده» ای سنجابی و آیت‌الله، ولی، هنگامی که آیت‌الله منتظری و طالقانی آزاد می‌گردند و میناچی گذرنامه‌ی آیت‌الله منتظری را فراهم می‌کند، تا به پاریس آید و به خواست «نهضت آزادی» که از آن نمایندگی دارد و مساعد حال «آمریکا»، به گوش آیت‌الله دمیده شود چگونه و چه‌سانی راهکار بایسته‌ای را، که با هموار شده راه «حکومت اسلامی» آنان، بخواند. آنچه نوشته آمد از زبان داده‌ها و نظرگاه‌های میناچی - امینی و... در پی برکنار کردن شریف امامی و آمدن دولت نظامی است، و امضاء «سه ماده‌ای» و روز پس از آن تاریخ امضا و خواستار دیدار آیت‌الله از کریم سنجابی است، و نیز دو مصاحبه‌ای که آیت‌الله با مجله‌ی عربی *المستقبل* دارد و تلویزیون سوئیس، که به آنها اشاره می‌شود.

پس از ۱۴ آبان و امضاء «سه ماده‌ای» و خواست دو جانبه‌ی دیدار و رفتن سنجابی به دیدن او، از زبان خاطرات سنجابی اینکه؛ «... او اصل اعلامیه‌ی نوشته‌ی با خط مرا پیش خودش نگه داشت زیرا آن را رفقا و دوستان من قبلاً پلی‌کپی و تکثیر کرده بودند. من از ایشان پرسیدم آقا این اعلامیه‌ی بنده را که شما تایید فرمودید و نزد خود نگه داشته‌اید آیا باید همین‌طور مسدود و مخفی بماند یا من می‌توانم آن را منتشر و نظرم را اعلام بکنم. گفت، نه آقا این را همین جا در پاریس اعلام کنید، تهران هم که رفتید اعلام کنید.» ولی در ۱۵ آبان، یا همین روز دیدار، مجله‌ی عربی یاد شده پرسش دارد از آیت‌الله به اینکه؛ «... در بین آنها دکتر سنجابی نیز بوده است و گفته شده کسانی را که شما با آنان گفتگو کرده‌اید، با رأی شما مبنی بر ضرورت سرنگونی شاه و خانواده‌اش موافقت کرده‌اند. آیا این اتخاذ نظر مقدمه‌ی تشکیل یک جبهه‌ی مشترک برای مخالفین به حساب می‌آید؟! او پاسخ دارد که؛ «جنبش اسلامی کنونی ملت ایران، همه‌ی جامعه را در بر گرفته و به همین صورت هم به پیش می‌رود و متذکر می‌شویم که ما، با هیچ جبهه و دسته‌ای رابطه نداشته و نداریم و هر کس و یا هر گروهی که مسائل ما را

نپذیرد، او را نمی‌پذیریم...؟!»

خواننده می‌یابد که در پاسخ خبرنگار، آیت‌الله بی‌نام بردن، تایید دارد مبنی «بر ضرورت سرنگونی شاه» که این و آن بپذیرند، تا در نزد او پذیرفته شوند و آخوندوار، خود را به ناشنیدن و روی به مبهم‌گویی می‌دارد تا با نام نبردن از سنجابی، که به هر روی نماینده‌ی «جبهه ملی» بوده است، و با او امضاء «سه ماده» ای کرده است و... آنچه و آن‌گونه که در پیش روی دارد را دنبال کند. آنچه و آن‌گونه، که با بازرگان و یزدی و آیت‌الله بهشتی و... این‌گونه کسان «حکومت اسلامی» خواه، قرار و مدارهای خود را گذاشته، بوده است. با پرسنده‌ی خبری رادیو تلویزیونی سوئیس نیز، که می‌پرسد: «... حضرت آیت‌الله، با کریم سنجابی از جبهه ملی در پاریس بحث مهمی داشتید. آیا شما با این حزب سیاسی، مشترکاً مبارزه خواهید کرد؟...» و پاسخ به اینکه؛ «... من مسائل و مطالبی که داشتیم، و امکان ندارد یک قدم از آنها برگردم، به ایشان گفتم و ما با جبهه‌ی خاصی ائتلاف نداریم. همه‌ی ملت با ما و ما با ملت هستیم و هرکس این مطالبی که ما داریم و عبارت است از استقلال مملکت و آزادی همه جانبه و جمهوری اسلامی که قائم مقام رژیم سلطنتی است، با آنها موافقت کند، از گروه ماست و از ملت است و اگر موافقت نکند، برخلاف مصالح اسلام و ملت گام برداشته است و ما هیچ ربطی با او نخواهیم داشت و آنهایی که با ما موافقت کنند، ما هم با آنها همصدا خواهیم بود، لکن ربط خاصی با کسی نداریم!»

چندگونه رفتاری و گویی با این و آن، که آیت‌الله آغاز داشت تا به پایان زندگی‌اش، نه اینکه برخاسته باشد از یک سیاست مرد‌کاردان و آشنا، چه در پهنه‌ی ملی و چه گستره‌ی جهانی، که در این زمینه‌ها در نادانی زندگی را گذرانند، ولی از توانایی فریب‌دهی و درگمراه‌سازی نه تنها مردم کوچه و بازار را، که بسیاری را هم، که در هوشمندی و خرد سیاسی آنها نیز، گمان و شکی نتوان برد را نیز فریب داد و پای بپای خواسته‌های واپس‌گرایانه‌ی خود را هموار و به بار تلخ و زهرآگین به زیان مردم، نشانیده داشت. درستی این داوری را به مانند در این دو «مصاحبه» با مجله‌ی عربی و رادیو سوئیس دیدن، هم‌زمان، با آنچه کریم سنجابی در خاطراتش گفته و آورده شد و یا از زبان بازرگان، که میان آنها، در همان روزها جریان گرفته بود و دیگران!

برآیند آنچه از زبان اسناد و سفارت آمریکا، با «سیاسی - اسلامی» های نهضت آزادی به دست آمد، اینکه؛

۱- به آمریکا و سیاست‌سازان آن قدرت جهان‌خوار نمایانیدن که «شاه» رفتنی باید

شناخته شود و در برابر خیزش یکپارچه‌ی ملت ایران نگهداری‌اش ممکن نیست
۲- زبانِ آرامش‌سازی این خیزش، که همگان از او پیروی می‌کنند، تنها و تنها
«آیت‌الله خمینی» می‌باشد.

۳- در برابر بیم و خطر «کمونیسم» که آمریکا را می‌تواند تهدیدکننده‌ی اصلی باشد،
سامانه‌ی «جمهوری اسلامی» خمینی است که «بهترین ضربه بر علیه کمونیسم» را
می‌تواند فرودآور باشد.

۴- جهت‌دهنده‌ی آیت‌الله و «جمهوری اسلامی» او، ما «نهضت آزادی»ها هستیم،
که «من» میناچی و یا به‌مانندان «من» با شما «سیاست‌سازان» آمریکا، چه در ایران
«سفارت آمریکا» و چه در آمریکا «دیگر دوستان» با شما در تماس می‌باشند.

۵- شناخت و تایید سیاست‌سازان آمریکا، از زبان مهره‌ی کهنه‌کار آنان علی‌امینی،
به نماینده‌ی «نهضت آزادی»، این درستی را که «آمریکایی‌ها تنها تماس» با ایشان را
«تجویز» کرده بوده‌اند و بنا به سخن مقدم مراغه‌ای «تنها از مهدی‌بازرگان» سخن به میان
می‌آوردند.

۶- اینانی که، در پاریس گرد آیت‌الله خمینی‌اند و «یزدی» از نمایندگان اصلی آنها، بنا
بر سخن آیت‌الله منتظری و دیگران «... هرچه امام مصاحبه می‌کردند آقای دکتر یزدی
مترجمش بود... خلاصه همه کاره‌ی آنجا ایشان بود».

۷- اگر در پاریس «یزدی» است، که آیت‌الله را به این سوی و آن سوی و این را گفتن و
آن را نگفتن و نقش‌ورزی‌هایی زیان‌رسان دارد به‌مانند راهنمای آیت‌الله و همین‌طور
مهدی‌بازرگان، بنا بر داده‌های آورده شده تاکنون، در ایران نیز «میناچی»هایی همچون
او وجود دارند تا «۳ نفر نماینده‌ی عالی‌رتبه‌ی خمینی را» در هنگام «نهار آماده‌نموده و
اطلاعات کافی در اختیار آنان» نهد، که به پاریس می‌روند، چه بگویند و در چه سویه‌ای
بکوبند تا آیت‌الله به اجرای آن پردازد. سه «نماینده‌ی عالی‌رتبه‌ی خمینی» که بوده‌اند
بنا بر گزارش‌گر «اسناد آمریکا» و جاری شده از زبان میناچی؛ «منتظری از قم و
رفسنجانی با طالقانی از تهران» که همداستان با دیگر «اسلامی - سیاسی»ها، گرداننده‌ی
چرخ‌های راند، که بر مراد «جمهوری اسلامی» خواهان پیرو آیت‌الله به گردش درآید و
دست‌یاری‌رسان آمریکا، به پشت آنها، سودمند افتد!؟

پشت‌گردونه‌ی اقبال آیت‌الله خمینی و «حکومت اسلامی» او و پیروانش، دست
معجزه‌آسای آمریکا را این‌گونه می‌توان روشن دید، که روی از بخت و تخت مهره‌ی
پیشین خود محمدرضا شاه می‌بندد، شاید هنوز نه آن‌چنان، و روی به سامانه‌ای دارد

که شاید مناسب آینده‌ی خود را در آن بیابد!؟

۲-۴- آیت‌الله خمینی، خواست و سخن او، برون یافت از برزخ و گزیر کار سیاسی ایران شدن - از این گاه، تاریخ ایران برگی دیگر می‌خورد!

نگارنده، با توجه به شش مورد شماره زده در «بند» پیشین و نیز تکیه کردن بر آفت نبود آزادی، و نیز یاد کردن از خوی زیان‌رسان تاریخی ما ایرانیان که «تجربه را تجربه نمی‌گیریم»، آنچه را مرتبه‌هایی از آن، وجود داشته و آسیب به‌بارآور بود و سخن رفت را، تکرار، به اینکه، کار رفتاری‌های «سیاسی - اجتماعی» دنبال گرفته، آیت‌الله خمینی را به «قدرت مطلق»، برمی‌نشانند.

اگر تاریخ و داده‌های تاریخی «ایران - جهان» بررسی شده‌هایی به‌شمار گرفته می‌شد پندآموز و آموختن آزموده‌هایی که ملت‌ها در زندگی خود بجای نهاده‌اند، از جمله میهن ما ایران، در رابطه‌ی «استبداد مذهبی» و آسیب‌های مرگ‌بار آن، هرگز، نه تنها روشنگران جامعه، برخاسته از هر لایه‌ای اجتماعی و گرایشی سیاسی، که مردم نیز، این‌گونه برده‌ی اجرای خواست و سخنان آیت‌الله خمینی نمی‌گردیدند!؟

آنچه می‌بایست در هم‌سنجی میان ایرانیان و اروپاییان سنجید و دیدن داشت، این درستی رفتار ملت‌های غرب و حتی پاره‌ای از کشورهای دیگر قاره‌ها می‌باشد، که بازدارنده شدند دخالت دین را در دولت، و این آنچه را است که بود «جدایی دولت از مذهب»، بسیار دست‌آورد به‌بارآور داشت در زندگی اجتماعی آن ملت‌ها، به ویژه در غرب و در پهنه‌ی سیاسی. این ملت‌ها، با آزمون از تاریخ خود و یا دیگر سرزمین‌ها، آفت دین و آسیب به‌بارآوری‌های آن را، به ویژه در قرون وسطی، تجربه گرفتند و تجربه‌های خود را دور نیانداختند و اساسی‌ترین اقدامات خود قرار دادند. در پی انقلاب و یا به‌سازی‌های «اجتماعی - سیاسی» خود، که به کلیسا و یا دین و... اجازه داده نشود در پیاداری «دولت» و تدوین قوانین «مذهب» در امور زندگی زمینی خود، که نمونه‌ی بارز آن «فرانسه»، و پیشبردهای آن، از پی «انقلاب» این سرزمین، در همه‌ی پهنه‌ها، به ویژه سامانه‌ی مردم‌سالاری است.

بی‌گفتگو، سرزمین استبدادزای ایران، همواره «استبداد شاهی» را در دل خود پروریده داشته است، ولی فراموش نباید کرد که پشت و پناه «استبداد سلطنت»، در تمام درازنای تاریخ، «استبداد دینی» بوده است، و از آمیزش این دو «استبداد»، چرخ سیاسی شوم‌بار در گردش دیده می‌شود!

بی‌جهت نیست که، گفته‌اند و بوده است، دولتی در دولت، از «سلطنت - روحانیت» و هریک «قدرت» خود را از دیگری می‌گرفته است، و آنجا آسیب و شوم‌آوری، نهایت خود را برمی‌نمایاند، که فرمان، فرمان پیشوای «مذهبی» است، تکیه به «قوانین شرع»، در حمایت از «سلطان» که او را «ظل‌الله» می‌خواندند!؟

در دوران ساسانی، کرتیر موبد بزرگ مذهب رسمی آن دوران، در سه کتیبه‌ی مشهور و بلند خود روی تخته سنگ‌ها و بناهای فارس، تراشیدن دارد و به زشت‌کرداری خود می‌بالد در کشتار دگر دین‌باورانی چون مانوی - مسیحی - برهمنان. با دروغ و درد، بر مزدکیان نیز همین شوم‌آوری روی می‌دهد، به دستور پیشوایان دین رسمی آن زمان، و رهبرای مسیحیان نیز و از دم تیغ گذراندن دارند مزدک و پیروان او را.

در پی حمله‌ی اعراب و چیرگی زبان فرهنگی آنها «اسلام»، و به کارآوری «قوانین شریعت»، خون‌ریزی دو «قدرت» آمیختگی گرفته به یکدیگر «روحانیت - سلطنت»، چه در دوران خلفا و چه سپس‌تر، موجی بی‌نهایت گسترده‌تر می‌گیرد و روحانیت اسلام، روی سیاه «کرتیر» را، سفید می‌کنند با جنایاتی که به دستور آنها رخ می‌دهد، که نمونه‌ی بارز آن، کشتار پیروان جنبش باب.

این نیروی شوم‌زای، در همه‌ی پهنه‌های زشت‌کاری، بنا بر داده‌های تاریخی، دست تبهکارترین تبهکاران جهان را از پشت بسته‌اند و پیشی گرفته‌اند، ولی ما ایرانیان ناآموخته از تاریخ خود، و بنا بر بینش مذهبی چیره بر ما، و تجربه را تجربه نگرفتن، سبب‌ساز نشانیدن «آیت‌الله خمینی» شدیم در جایگاه «قدرت مطلق»، به گونه‌ای که بررسیدن آن تا به اینجا رسیده است.

اگر چشم پوشیده شود به اقدامات زیان‌بار این لایه‌ی تبهکار، که با دخالت خود در امور سیاسی زخم‌های کاری بر پیکره‌ی ایران وارد ساختند، از جمله در جنگ‌های «روس - ایران» و شکست و کنده شدن سرزمین‌هایی از این بدنه، چرا که، نه جای بررسی دارد و نه ارتباط می‌یابد به رخدادهای پس از «مشروطیت» و نزدیک‌تر به «قیام ۲۲» بهمن و... ولی کوتاه، به چند مورد دوران مشروطیت و... برشمردن اش بایسته تا دیده شود، چه زیان‌هایی را که روحانیت بجای نهاده بود و مردم فریب آنها را، مرتبه‌ها خورده بودند و باز به دام «آیت‌الله خمینی» می‌افتند و بی «هم‌آورد» چرا می‌گردد!؟

نیم‌نگاهی به دوران مشروطیت و تلاش به برپایی «قانون» و راه‌جویی نیروهای روشنگری با همیاری مردم تا ناسازواری میان «شرع و عرف» را، در سود جامعه، سامانه‌ای قانون‌گرا راهکار شود و بلای «قوانین شرعی» از میان برداشته شود، آشکارا

دیده می شود که تنها «شیخ فضل الله نوری» و ماندان او نمی باشند، که بازدارنده ی این گونه به سازی های اجتماعی اند و دست یاری شان به پشت «استبداد»، تکیه به قوانین الهی خود، که دیگر آیت الله های «مشروطه خواه» نیز کم از آنها نبوده اند و زیان کاری را دنبال داشته اند.

به دو نمونه، از آیت الله سید عبدالله بهبهانی آورده می شود، که از مشروطه خواهان به شمار می رود و در آن دوران مرتبه و فرمانش را به اندازه ی آیت الله خمینی، کم و بیش، می توان دانست. او و ماندان او نیز، همان گونه که آیت الله خمینی به کریم سنجابی گفته بود «روحانیت کارش حکومت کردن نیست، روحانی کارش موعظه و تدریس است و کار ما در مسجد و مدرسه است»، بسیار می گفتند و می نمایانیدند که با «شیخ فضل الله» از این جهت روی در رویی گرفته اند که همراه با «استبداد» است. او آشکارا از آن دفاع و روگردان از آزادی بود، در حالی که بهبهانی و به ماندان او، انجام می دادند آنچه را که زشت می شمردند و در رشوه خواری و تبهکاری و همراهی با بیگانه، همدستانی می نمودند!

شیخ فضل الله بی پرده پوشی می گفت: «حضرات جالسین بدانید مملکت اسلامیة مشروطه نخواهد شد، زیرا محال است با اسلام حکم مساوات»، و این بینش را در «قصد حریت و آزادی» می خواند، و اینکه «رسم مساوات و برابری با سایر ملل و ادیان» را بیان می داشت و صد البته میان زن و مرد و بر این بود که «خلاف ضرورت کتاب و سنت و مباین آیین حضرت رسالت و اجماع فقهاء امت» است!

در حالی که با رخداد به توپ بستن مجلس به دستور محمد علی شاه، در همه جا این سخن پراکنده شد که می خواهند ظل السلطان را جانشین و شاه را از بخت و تخت خود به زیر کشند. توپ بستن مجلس، کودتایی بود به شکست منجر شده، که پس از آن که سوگند یاد می کند که «اساس مشروطیت و قوانین اساسی» آن را دنبال و نگهدار باشد، یحیی دولت آبادی فاش می کند که آیت الله بهبهانی به او گفته بوده است، که پیام دهد به «ظل السلطان» که با گرفتن «۱۵۰ هزار تومان مقدمات سلطنت او را» می تواند فراهم کند!؟

در پی برپایی مجلس به ریاست دو آیت الله بهبهانی و سید میرزا محمد طباطبایی، آنچه را مورد بحث و گفتگو بوده، آیت الله بهبهانی کوشش به نشنودن دارد تا اینکه دولت آبادی از میان مجلس نشینان خود را به او می رساند و یادآوری دارد پاسخ ظل السلطان را که؛ «... او می گوید کار را انجام بدهد تا مبلغ را به او بپردازم»؟!؟

آیت‌الله بهبهانی که درمی‌یابد، بنا بر نوشته‌ی دولت آبادی که «از پول خبری نیست، سر بلند می‌کند» به مجلس می‌گوید، بسیار خوب آقایان وزرا معرفی کردند. وزرا معرفی می‌شوند و دولت مشروطه باز تشکیل می‌شود و دیری نمی‌پاید که ظل‌السلطان به خارج می‌رود!

مورد دوم پیوند دارد به دست‌اندازی دولت عثمانی به سرزمین‌های شمال غربی ایران و نیز درگیری میان ارامنه و عثمانی و پناهنده شدن آنان به ایران از راه مرزی که ممکن بود. دولت ایران به آن‌ها یاری می‌رسانید و نیز ابزاری بود برای بازداری دولت عثمانی به ادامه‌ی تجاوز به سرزمین‌های یاد شده.

دولت عثمانی، از راه قوانین شرعی برآمد تا هم تجاوزات خود را و هم آزار ارامنه را توجیه کند و تلگرافی دارد به اینکه پرسش شود از «علمای ایران» که این «کار جایز است یا خیر» و، رونوشت تلگراف به سفارت ایران را برای علمایی چون «بهبهانی - سید حسن شوشتری - میرزا ابوطالب زنجانی» و آنها نیز بنا بر خواست دولت عثمانی فتوایی می‌دهند و «عمل دولت مسلمان» ایران را حرام می‌شمارند. زشت‌کاری خیانت‌کارانه‌ای که همگان را به زیان خود شورانید، ولی به خاطر اینکه «آبروی روحانیت» نگه داشته شود، او را به سفارت عثمانی می‌فرستند تا فتوای داده را پس گیرد!؟

احتشام‌السلطنه، یکی از دولتمردانی است که سخت با این افراد رویارویی داشته و بی‌پروا رسواگری می‌داشت، می‌نویسد؛ «... آقایان فرستادند فتواری پس گرفتند ولی آن را دست ما ندادند. زیرا سند غریبی در رسوایی خودشان بود... البته نمی‌توان باور کرد که حضرات این فتوا را جز با دریافت مبلغ معتنا بهی صادر کرده» باشند!؟

در دوره‌ای دیگر، با بی‌گرفتن استبداد دوران دو پهلوی نیز از این افراد «اسلامی - سیاسی»، چه در زمره‌ی روحانیت و چه بی‌عمامه بسیار تاریخ به یاد می‌آورد، که کار رفتاری به سود بیگانگان و پرکردن جیب خود را داشته‌اند. تبهکاری از سرشت‌نشانه‌های آنان به‌شمار می‌رفته، همان‌گونه نمونه‌هایی چون خامنه‌ای - رفسنجانی و... که در همه‌ی پهنه‌ها، سرآمد خیانتکاران - جنایتکاران و چپاول‌گران به‌شمار می‌آیند و از هر نظر، فرزندان و دست‌پروردگان استاد خود «آیت‌الله خمینی»، به درستی شمرده می‌شوند!

در دوره‌ی پهلوی اول، تا «قدرت مطلق» گرفتن، دست بسیاری از جمله‌ی «سید محمد تدین - آیت‌الله کاشانی - آیت‌الله شیرازی و...» در همه‌ی امور رسانیدن رضاخان

به «رضا شاهی» را می‌توان دید از جمله در مجلس مؤسسانِ آن‌چنانی برپا شده و در دوره‌ی محمدرضا شاه نیز بسیارند چنین اسلام‌پناهانی که به سود «استبداد - استعمار»، به زیان خواسته‌های ملت، آسیب به بار آور بودند، چه پیش از کودتا و در رخدادی چون ۹ اسفند و چه پس از آن، همراهی با دربار و...!

می‌توان نمونه‌هایی چون آیت‌الله بروجردی - کاشانی - بهبهانی - فلسفی - شمس قنات‌آبادی و دیگرانی که آیت‌الله خمینی نیز در زمره‌ی آنان به‌شمار می‌آید، و یا از شاگردان و پیروان آنها بوده است را نام برد.

آورده‌ها نشان‌گر این بوده و هست، که این نیروی اجتماعی، کار ویژه‌ی زخم‌نشانی بر پیکره‌ی مردم‌سالاری داشته و یکی از دو قدرت استبدادی وابسته به استعمار بوده است و کمتر میان آنها پیدا می‌شوند، به‌مانند سید حسن مدرس - آیت‌الله زنجانی و یا فیروزآبادی، که چشم به قدرت و مال ندوخته بودند و دین را ابزار تبهکاری به‌کار نمی‌گرفتند و آن‌گونه بودند، که تا اندازه‌ی آیت‌الله سید محمد طباطبایی هم بود!

احتشام‌السلطنه در سخنان خود دو آیت‌الله بهبهانی و طباطبایی را این‌گونه می‌شناساند که؛ «... این دو آیت‌الله در مجلس نفوذ و قدرتی فوق تصور داشتند» و داوری دارد که «آقای سید عبدالله بهبهانی خود در واقع سلطنت می‌کرد و در جمیع امور و شئون مملکت دخالت می‌نمود و جالب آنکه ایشان مداخله‌ی پادشاه را حتی در اداره‌ی امور داخلی دربار مجاز نمی‌دانست» ولی می‌افزاید که «آقا سید محمد طباطبایی دانسته و فهمیده دخالتی در کارها نمی‌کرد و از مداخله‌ی اطرافیان و آقازادگان هم راضی» نمی‌بود!

چند و چون آنچه برآیند تاریخی نشان می‌دهد، از آیت‌الله‌ها، اگر استثناهایی از قاعده جدا شود، آنانی اند همچون آیت‌الله سید عبدالله بهبهانی، که «در واقع سلطنت» می‌کرده و به خود اجازه‌ی دخالت در همه‌ی اموری می‌داده است و دستی آلوده به رشوه و تباهی‌آوری‌ها داشته و خیانت به کشور، اگر سود خود را در آن می‌دید.

اما، اگر احتشام‌السلطنه از این ارج اخلاق سیاسی بهره‌مند بوده، که در همان دوران و در مجلس در برابر او و مانندان او می‌ایستد و می‌نویسد، ولی به‌مانندانی چون بازرگان که یافته بودند «آیت‌الله خمینی شاه با عمامه» است، و بسیار تجربه داشتند از به‌مانندان و استادان او چون «آیت‌الله کاشانی»، در دوران نه‌چندان دور، هم‌آغوشی با «استبداد» و دخالت در همه‌ی امور و... و همسویی با کودتای «آمریکا - انگلیس» را، چرا در بستر «قدرت مطلق» گرفتن او کوشنده شدند و برنامه‌ریزی آن‌گونه‌ای نمودند، که

همه چیز به سود و خواستِ او جریان گیرد و برآید.

چگونه بود که بازرگان خود را در زمره‌ی «نهیضت ملی» و مصدقی خوانده می‌دانست، یکباره با «روحانیت مبارز» همسویی همه‌جانبه می‌گیرد، از دوستان آیت‌الله کاشانی و بقایی و تجلیل از «هیئت‌های مؤتلفه» دارد و دیگر افراد و گروه‌هایی واپس‌گرا، پس‌مانده‌های «فداییان اسلام»؟! چه بنا بر خواست خود و چه نظردهی ابراهیم یزدی، روی برمی‌گرداند از همسویی کار به وجود آمدن با «کریم سنجابی» و رفتاری آن‌گونه که رفت، برمی‌گزیند و در پنهان با آیت‌الله خمینی، آن‌گونه که «حکومت اسلامی» بپا شود، قرار و مدارهای خود را می‌گذارد و بنا بر چنین هدفمندی «شورای انقلاب» را از میان کسانی برمی‌گزیند، که با آن هدف بخواند، و صد البته، مورد پذیرش سیاست آمریکا هم باشد!؟

چنین بند و بست‌هایی، از آغاز تا پایان، میان «نهیضت آزادی»، نه تنها در «بازرگان - یزدی - میناچی - حبیبی» در ایران و خارج از یاران پایان گرفته نمی‌شود، که در بر گیرنده‌ی همه‌ی وابستگان این جمعیت است، و در واقع شفته‌ریزی آن برمی‌گردد از پانزدهم خرداد، که آیت‌الله خمینی و پیروان او نیز در این سویه گام برداشته بود و این «توأمان» کار، کنون، چهره‌ی برآیند خود را می‌نمایاند!

گام اول را، نهیضت آزادی به پیش گذاشت، در دادگاه و با برجای گذاری سندی، دفاع کننده به گونه‌ی آشکار از ۱۵ خرداد و در دادگاه، گونه دفاعی که از «نهیضت اسلامی» آیت‌الله خمینی درآمد. در جای خود نوشته شد، که شخصیت‌های «جبهه ملی»، در رابطه‌ی کشتار ۱۵ خرداد و تبعید آیت‌الله خمینی، چاپ‌پخش اعلامیه‌ی اعتراضی به شاه و محکوم کردن او را همداستان با بازرگان و دوستان او بودند، و در این مورد به‌مانندانی چون غلامحسین صدیقی - داریوش فروهر - شاپور بختیار و... پای فشاری داشتند در برابر اللهیار صالح - مهدی آذر - کاظم حسینی و... ولی کار رفتاری بازرگان - طالقانی و... در دادگاه و دیگر نوشته‌های خود، گونه‌ای دیگر بود و آن را تایید همه‌جانبه داشتند، و از این جهت نیز، پرونده‌ی آنان با شخصیت‌ها و وابستگان جبهه ملی جدا از یکدیگر به جریان افتاد. در واقع، از این تاریخ، میان نیروهای اسلامی، انسجام می‌گیرد در پیروی از آیت‌الله خمینی، و او نیز به چشم دیگری به این جمعیت می‌نگرد و بنا بر شیوه‌ی خود به زبان می‌آورد آنان را، تا به همگان پیام خود را برساند، که از «نهیضت اسلامی» می‌باشند. او در نوشته‌هایی که به یکی دوتای آنها اشاره شد، آورد و در میان جمعی نیز بیان داشت که «... از زندانی بودن

آقای طالقانی و مهندس بازرگان افسرده نباشید. تا این زندان رفتن‌ها نباشد، پیروزی به دست نمی‌آید. هدف، بزرگتر از آزاد شدن عده‌ای است!؟! هدف بزرگ و اساسی که از آن در آن روز ۲۴ فروردین ۱۳۴۳ یادآور شد را، در واقع در مصاحبه‌اش با رادیو-تلویزیون سوئیس، به دست آورده دارد و یا به آن نزدیک شده می‌باشد که «جمهوری اسلامی» را خواستار و یادآور است که «امکان ندارد یک قوم از آن بازپس نشیند و آن را «قائم‌مقام رژیم سلطنتی» می‌خواند و ابراز می‌دارد اگر کس و گروهی با او موافقت نکند و... از «گروه ما و ملت» نمی‌باشد!؟! اسلام و ملت را خود، و «جمهوری اسلامی» را خواستار بودن و به آن گردن نهادن، موافقت با او شدن است و جز این با فرد و گروهی «ربط خاصی» دیگر ندارد و این‌گونه سخنان را هم با مجله‌ی *المستقبل* چند روز پیش گفته است، که با کریم سنجابی امضاء «سه ماده» ای کرده است! می‌نمایند، برای او «هدف» مهم است، و ابزارها و وسیله‌های به کارگرفته مهم نیست، چراکه وقتی به «هدف» خود رسید، دیگران هم گردن می‌نهند، و روی آوردن به هر درست و نادرست‌گویی و رفتاری را به کار می‌گیرد!؟! آنچه شد و به «شدن» درآمد در روندی که آغاز داشت و به اینجا رسید، روزی را به وجود آورده است که «برون‌یافت از برزخ و گزیر کار سیاسی» ایران را درخواست و سخن آیت‌الله خمینی، نماد واپس‌گرایی و سامان‌دهنده‌ی «استبدادی» چند بار خشونت‌آورتر، شماره می‌زند. از این گاه، بی‌گفتگو، تاریخ ایران برگ‌ی دیگر می‌خورد، و این چند روزی بیش نیست، که «دولت نظامی» بر سر کار آمده است. دولت نظامی خوانده‌ای که، هیچ با پیشینه‌ی غیرنظامی خود ندارد، ولی آیت‌الله توانسته است، بسیار به دست آورد و سر سوزنی پس نهد و این گام‌های به پیش برده را، در پسین «بند» آوردن، به ویژه از رفتار دولت‌های بیگانه، که نمونه‌ی بارز آن «فرانسه» باشد، در هم‌سنجی سه دیدار با آیت‌الله خمینی، در «سه تاریخ» نه آن‌چنان دور از یکدیگر، ولی بازگویی به پیشبرد هدف خود در این کوتاه مدت!

۵-۲- برگ خوردن تاریخ «سیاسی - اجتماعی» ایران - سیل خبرگزاری‌ها و تماس سیاست‌سازان «جهان»، به ویژه «آمریکا»، به سوی «آیت‌الله» روان!

از نیمه‌ی اول مهر ماه ۱۳۵۷، که آیت‌الله خمینی وارد پاریس می‌شود تا دهم دی ماه که در سومین دیدار نماینده‌ی ریاست جمهوری فرانسه «کلود شایه» با او دیدار می‌کند، نزدیک به «سه ماه» می‌گذرد که او زیست در فرانسه گرفته و سه بار نیز به گونه‌ی رسمی

دولت فرانسه با او دیدار و گفتگو دارد و می‌توان از چند و چون هم‌سنجی این سه دیدار، داوری و بررسی‌دن داشت، از اندازه‌ی پیشرفت آیت‌الله و نزدیک شدن او به هدفمندی‌اش.

بار نخست، با کوشش دانشجویان پیرو او، جمع‌گرفته در انجمن‌های اسلامی، نشست‌های را تدارک دیدند و خواستار شرکت او در آن شدند و نیز بر این بودند که در پایان «نماز» جماعت، او را به گفت و شنود با روزنامه‌ها، و از این راه، آزمونی شود به آنچه دولت فرانسه در تنگنای سکوت درآورده می‌خواست. بنا بر چنین هدفمندی، چاپ‌پخش اطلاعیه‌ای شد و در پی آن، و بنا بر «قانون» پناهندگی که دولت فرانسه یادآور انجمن‌های اسلامی شد؛ «گفت و شنود با خبرنگاران، چه رادیو-تلویزیون‌های جهان و چه روزنامه‌ها و... را در و غدغن نمود و نماز جماعت و شرکت در هر نمایش و گردهم‌آیی» را هم، او را محدود در هرگونه کوششی تبلیغاتی خواند، که می‌توانست بهره‌وری‌های سیاسی او را فراهم نماید. این زمانی بود، که هنوز به «نوفل لوشاتو» نرفته بود، و در پی اعتراض او به این محدودیت‌ها و ارایه‌ی دستورنامه‌ی شهربانی جمهوری فرانسه به او، همه‌ی با او بودگان او را همراهی و در «نوفل لوشاتو» سکنی گرفتند!

دو «بند»ی که غدغن بودن او را اعلام می‌داشت می‌بود:

۱- در تالار و انجمن تشویق رفتن ممنوع می‌باشد، در تاریخ ۱۵ اکتبر ۱۹۷۸.

۲- مدیرکل پلیس شهرداری و مأموران زیر نظر او، اجراگر چنین تصمیمی می‌باشند!

ریاست شهربانی را «پیر سوموی» داشت، و با رفتن آیت‌الله به نوفل لوشاتو، آیین نماز جماعت برپا و خبرنگاران به عکس‌برداری روی آوردند که غدغن نبود. روزبه‌روز ورود ایرانیان افزوده می‌گردد و بر این می‌شوند که نمایش خیابانی در سن ژرمن برپا کنند، که ابراهیم یزدی بنا بر دستور آیت‌الله، ضمن سپاسگزاری، جریان هشدار پلیس سیاسی فرانسه را یادآور می‌شود.

دومین دیدار ریاست شهربانی فرانسه، روز بیستم آذر، پنج روز پس از تصمیم ژیسکار دستن بود که می‌خواست آیت‌الله را اخراج کند، چرا که کاسبت و نوشته‌ها و... را به ایران می‌فرستاد و در آن ترور شاه را دستور می‌داد، که با شاه صحبت می‌کند و گونه‌ای که آمد، شاه پاسخی آن‌چنانی می‌دهد و دولت فرانسه از اخراج او چشم می‌پوشاند.

در دیدار اول، و ارائه‌ی دو «بند»، که «اجتماع در حضور آیت‌الله خمینی» را غدغن

کرده بود، تکیه به ماده قانونی که بنا بر آن «حضور آیت‌الله» در سالن‌های «انجمن تشویق» و... می‌تواند «در نظم عمومی ایجاد اخلال و آشوب کند، دو ماه گذشته است، و این دیدار در پی بیانیه‌ی اوست، در مناسبت «ماه محرم» که آنچه را که پیروان او «پیروزی خون بر شمشیر» خواندند. این بار، نماینده‌ی وزارت امور خارجه‌ی فرانسه به دیدار او می‌رود، که در دیدار سوم نیز اوست به نام «کلود شایه» و بار خداده‌هایی در پهنه‌ی سیاسی ایران از هر نظر باورنکردنی به زیان «شاه» و به سود «آیت‌الله»، که اولی روی در سراشیب شکست و فروریزی «قدرت» خود دارد و دومی را در اوج پیروزی گام می‌نهد، بسیار هم پیشبرده‌تر از روزی که «جمهوری اسلامی» خود را «قائم‌مقام رژیم سلطنتی» خوانده بود، و پیروی از خود را، پذیرفتن و نپذیری این و آن، اساس کار دانست.

روز پیش از این روز، نوزدهم آذر، راهپیمایی روز «تاسوعا» می‌باشد و مناسبتی با روز حقوق بشر، که مردم یکپارچه زیر پرچم «آیت‌الله» قرار گرفته، به دعوت «آیت‌الله طالقانی» و همانندان «نهضت آزادی» او، از «سه راه شمیران» و یا پل چوبی در خیابان «شاهرضا»، نیرویی بنیان‌کن به نمایش درآمده بود.

گاه و پروای کار از همه سویه یاری‌رسان اویند و در چند روز پیش از این روز است، داریوش فروهر و سنجابی از زندان آزاد و از این پیاده‌روی پشتیبانی دارند به نام «جبهه ملی» ایران. صد البته، روز بیستم که روز «عاشورا» می‌باشد و از بامدادان، مردم سراسر کشور در تدارک روزی باشکوه‌تر از روز پیشین اند را، دولت فرانسه با خبر و آگاهی دارد و دریافت گزارش داشته است.

چکیده‌ی انگیزه‌ای دیدار خود را با زبانی بسیار دوستانه و دوری‌گزین از دیدار پیشین، در مورد اعلامیه‌ی دیروز آیت‌الله می‌باشد در مناسبت محرم که پیروان او پیروزی خون بر شمشیر خواندند و تکیه بر روی سه مورد آن؛

۱- اینکه آیت‌الله از همه‌ی لایه‌های اجتماعی خواستار شده بود به ادامه‌ی مبارزه و اعتصاب تا واژگونی تخت و تاج شاه.

۲- نافرمانی سربازان از دستور فرماندهان خود و خودداری مردم از پرداخت مالیات.

۳- رهنمود به کارکنان و کارگران شرکت نفت در میزان استخراج و بازداری صدور نفت به خارج از ایران!

او خود را فرستاده‌ی دولت فرانسه و دلیل و انگیزه‌ی اینکه او به دیدار آیت‌الله

گزیده شده است را، در «زمره‌ی افراد معدودی» می‌خوانند که «می‌دانند وضعیت خارجی‌ها در فرانسه چیست و معیار و ضوابط اقامت آنها در فرانسه کدام‌اند. بسیار خود را خوشبخت می‌دانند که پروای چنین دیداری را به دست آورده و بیان‌گر است از سوی دولت خود احترام زیادی را برای آیت‌الله، و بازگویی دارد که کشور فرانسه پناهگاهی است برای همه‌ی کسانی که گرفتاری دارند و با یادآوری که پرسشی سیاسی ندارد، ولی کوشندگی‌های او را در خاک فرانسه، به گونه‌ای که دنبال می‌کند، پرشش برانگیز می‌خواند. هشدار که حتماً می‌دانید که فرانسه سامانه‌ای دموکراتیک دارد و مردم آزادانه دیدگاه‌های خود را ابراز می‌دارند و خارجی‌ها نیز از همین امکانات بهره‌مند هستند، ولی بیانیه‌ی دیروز شما دارنده‌ی موردهایی است مشکل‌ساز برای دولت فرانسه و سه مورد بالا آمده را بازگویی دارد.

در پی برشمردن فشرده‌ی «سه مورد»، آن بیانیه را از محدوده‌ی «آزادی» تجاوز کرده می‌خواند، بنا بر قوانین که برای خارجیان برقرار شده، آن خارجی دوست و یا دشمن باشد، و از هر کجا آمده باشد.

بازآوری دارد که هر جارچی زیست‌گزین در فرانسه، می‌تواند سامانه‌ی سیاسی دولت خود را مورد انتقاد قرار دهد، ولی گرفتاری به‌بارآور نباشد! آنچه را که شما در بیانیه‌ی خود، آورده‌اید مشکل‌آفرین است، به‌مانند کسی که از کشور خود تبعید شده است و لذا حضور من در پیش شما، ابراز «ناراحتی و عدم رضایت دولت فرانسه» است، در رابطه با «اعلامیه‌ای که دیروز صادر کرده» اید.

آیت‌الله خمینی ابتدا یادآور است که «دولت فرانسه بعد از سخت‌گیری اولیه آزادمان گذاردند قدردانی می‌کنیم، البته از دولت فرانسه هم که آزادی در دین و آزادی بشر را محترم می‌شمارد، ما همین توقع را در آزادی بیان داریم و خودمان را آزاد می‌بینیم» و سپس به موردهای پرسش شده پاسخ‌های همواره مبهم خود را می‌دهد، به این‌که:

۱- فرار سربازان، در کشوری است که دولت قانونی نیست و «قضیه سربازی» را هم امر قانونی نمی‌شمرد و می‌گوید «سربازگیری را باید خودش اعلام کند که بیاید خدمت کنند» و در هم بافته‌هایی، از درستی و نادرستی‌هایی سرهم کرده، پاسخ‌های اوست. با آوردن «مع‌الاسف - مع‌ذلک - لذا - بلکه - لکن...»، نه مجلس - نه شاه - نه دولت را قانونی می‌شناسد و سربازان را با سرنیزه به سربازخانه می‌برند و شاه را غاصب و بازور سرنیزه حکم می‌کند و می‌گوید «... ریشه‌ی اختلاف ما، با شما در همان اظهار عقیده است.

سرباز در یک دولت غاصب سرباز نیست. در یک دولتی که شاه غاصب است و بر تمامی مصالح ملت قیام کرده است، شاه یاغی است نه یک دولت، غاصب است». بی شک و گمانی، این در برهم گویی‌های ناروشن و گنگ برای یک فرانسوی را، برگردان کننده که ابراهیم یزدی و یا... باشد، به سر و صورت دادن آن می‌پردازد. او می‌افزاید که «... یک قیام مسلحانه هم شورش نیست بلکه ضد شورش است» و سرانجام «چنانچه دولت فرانسه مایل نیست ما حرف حقمان را بزنیم، حرف خود را که همه آزادند حرف حقشان را بزنند، ما با ناراحتی به جای دیگر منتقل می‌شویم!»

بر رسیدن دو دیدار، روشن می‌سازند که در اولی، آیت‌الله خمینی ناگزیر پذیرش دستورات ریاست شهربانی است و تن دادن به آنچه را «قانون» به او دستور می‌دهد و به «نوفل‌لوشاتو» رفتن و در نهایت برگزاری نماز جماعت و عکس‌برداری از آن و... در حالی که در مرتبه‌ی دوم، زبانی دیگر را است در به‌کارگیری و از جایگاهی سخن می‌دارد که پشتش به آینده‌ای پیروز تکیه دارد، و اگر دولت فرانسه هم ناراضی است، آمادگی هست که به جای دیگری رود!؟

در پی سخنان استوار خود و نماینده‌ی فرانسه با نرم‌گویی، به گفت و شنود دو طرفه راه می‌گیرند، و نماینده‌ی دولت فرانسه، که «در مقام» داوری خود را نمی‌یابد که «شاه و یا آیت‌الله» کدامین درست رفتار می‌کنند و نمی‌خواهیم در مورد ما نادرست داوری شود ولی جانبداری ما از آزادی کار برای شما، نباید انتقاد با هرچه شدت‌پذیر، به «بسیج مردم و دعوت به قیام و شورش» بدل شود. در پاسخ، آیت‌الله، از کشتار و آنچه در ایران می‌گذرد و پرسش‌گونه که از سفارت خود در تهران پرسیده‌اید که چرا؟ و انگیزه‌ی آن چیست؟! آیا می‌خواهید ما سکوت کنیم و سرکوب را نگوئیم و این را آزادی می‌خوانید... دوباره به بازگویی که آنچه گفته شده، شورش نیست، «قیام مسلحانه است به ضد شورش و دولت فرانسه از شاه جانبداری می‌کند» و اشتباه می‌خواند این رفتار را و می‌افزاید «باید از ملت پشتیبانی کند، شاه رفتنی است، شاه نخواهد ماند. ملت می‌ماند. اصل ملت است. شاه جانی است و برای حیثیت فرانسه ضرر دارد که از یک جانی طرفداری کند!» او بی‌گسست، با سرد و گرم‌گویی‌ها و... از یک سوی فرانسه را آزادی خواه و... می‌خواند و از دیگر سوی، بازدارنده می‌خواند که فریاد زده نشود و جنایتکار بودن «شاه» گفته نیاید و این‌گونه رفتار را «برخلاف مصالح آتی فرانسه» می‌شمرد.

سوگنامه‌ی ملت ایران آنجا نمایان می‌شود، که «آیت‌الله» نماد واپس مانده‌ترین بینش

لایه‌ای اجتماعی، سوار بر شانه‌ی قامتی افراشته، از بی‌مانندترین خیزش‌های جهان مردمی، در پی دو آزمون بزرگ ملی مشروطیت و ملی شدن صنعت نفت، که در ستیغ پیروزی و دست‌آورد می‌توانست راه‌گشای گردد، می‌شود و ایران را در قیرگون‌ترین سیاهی ممکن، می‌نشانند!

اندوه‌نامه‌ای، خود را آنجا می‌نمایاند، که آیت‌الله به زبان همه جانبه‌ای از خواسته‌های «ملی مردمی» و نماینده‌ی همه‌ی لایه‌های اجتماعی شناسانیده می‌شود، که جز سخن او و خواست‌اش، هیچ خواست و سخنی دیگر دیده و شنوده به‌شمار نمی‌آید. چشم و گوش نه تنها بیگانگان، که با دریغ و درد ملت یکپارچه‌ی پیاخته و نیروها و روشنگران چپ و ملی و همه‌ی گرایش‌های دیگراندیش، از آنچه «سیاسی - اسلامی» داشتگان که یک‌تاز شده بودند، هم، دنباله‌ی او روان و از پیروان به‌شمار آمدند، بسته می‌شود و گویی هیچ شناختی از «روحانیت» نداشته و بی‌آگاه از گذشته بوده‌اند!؟

نماینده‌ی دولت فرانسه، که از روی ادب و صد البته بنا بر تغییر روش کار سیاسی آن در این مدت، که روند کارها به سود آیت‌الله دگرگونی یافته بود، می‌گوید و جسارت می‌داند اگر خود را در مقام متقاعد کردن آیت‌الله برآید، ولی ناگزیر بیان دارد که «... قوانین رارعايت می‌کنیم تا حداکثر آزادی بیان را تامین کنیم. ما نفوذ کلام و رهبری شما را می‌فهمیم و در نظر داریم، با توجه به تمام اینها، در نهایت صداقت مطالب شما را به اطلاع دولت متبوعه‌ی خود می‌رسانم!»

آیت‌الله در پاسخ، با زرنگی آخوندی و نیز تکیه بر آنچه در ایران می‌گذرد، هشدارباش خود را این‌گونه به کار می‌آورد که؛ «شما می‌بینید که مردم ایران و تمامی، حتی ارتشی‌ها، چه احترامی به فرانسوی‌ها که به ایران می‌روند می‌گذارند و می‌دانند که چرا؟ چون من اینجا هستم و داد مظلومیت آنها را سر می‌دهم. من میل ندارم که این وضع عوض شود. مسائلی که پیش می‌آورد، خبرش به ایران برسد. نظرشان را ممکن است عوض کنند و من میل ندارم. من میهمان شما هستم. دولت فرانسه بهتر است تجدیدنظر کند. من مایل هستم دوستی شما با مردم ایران برقرار باشد!»

هر واژه و فراز از سخنان او، تکیه بر آنچه را است که به درستی، و با اندوه، در ایران می‌گذرد و او می‌تواند با بود چنین بوده‌هایی، که او را به زبان خواسته‌های مردم درآورده شده است، سودبری زیرکانه‌ی خود را برد، در هشداردهی به دولت فرانسه، تا پای به سود او پس نشیند و به آینده‌ی سیاسی خود اندیشه کند، که با «قدرت» آیت‌الله

و پیروان او در ایران به گردش درآمده، روبه‌رویی دارد.

او تیر خود را پرتاب می‌کند و باز هم به هدف می‌خورد، و علی‌رغم اینکه نماینده‌ی دولت فرانسه، یادآور است که برای «بحث در زمینه‌ی مسایل سیاسی نیامده است» و می‌رساند که «مشکل ما، مشکل دولت فرانسه» است و سپاس‌گزاری خود را می‌کند، و می‌گوید برای «آنکه نقطه‌ی ابهامی نباشد باید عرض کنم که ما، از قوانین خود عدول نمی‌کنیم. این قوانین مافوق اشخاص است»، ولی چند گامی دیگر، بسیار بلند، در پیش نهاده دارد به سود «بینش اسلامی» خود و هدفمندی‌اش در پای‌گرفتن «حکومت اسلامی»!

نماینده‌ی دولت فرانسه، همواره با سپاس‌گزاری می‌گوید که با نهایت امانت، گزارش دهد به «مقامات بالاتر»، آنچه که شنیده بوده است از آیت‌الله را و دوباره تماس گرفتن، که در دهم دی ماه، سومین بار، تماس برقرار می‌شود، که در جای خود فراگشایی خواهد شد.

به یقین، خبرگزاری فرانسه، و نماینده‌ی دولت فرانسه، هر دو به سیاست‌گزاران کاخ الیزه گزارش می‌دهند که روز «تاسوعا» چه گذشته است در ایران و سخن گفتن آیت‌الله، آگاه از موقعیت «اجتماعی - سیاسی» خود، از چه جایگاه بلندی پاسخ پرسش‌ها را می‌داده، و به چه آینده‌ای پشت‌گرمی داشته است.

روز تاسوعا، در سراسر پایتخت، با راهپیمایی بی‌مانندی که از بامدادان سیل مردم سرازیر خیابان می‌شدند، جوّ چیرگی گرفته‌ی واپس‌گرایان، و یا حداقل در رسیدن به چیرگی نمایان می‌شد.

راه‌پیمایی بی‌مانندی که فردای این روز، روز «عاشورا» بلندی و گستردگی بیشتر می‌گیرد و در جایگاه بی‌مانندی خود را نمایان دارد و این دو روز، خبرگزاری‌های جهان و سیاست‌سازان همه‌ی کشورها، چشم به ایران و آینده‌ی آن می‌دوزند و سرنوشتی که به دست «آیت‌الله خمینی» بسته شده است، به او روی‌آور می‌شوند.

نگارنده، که از چندی همراه با پاره‌ای از دوستان ایرانی کشورهای گوناگون اروپا به ایران آمده و در همه‌ی نمایش‌های خیابانی و برپایی جمعیت‌ها و گردهم‌آیی‌هایی، کم و بیش، در تهران شرکت و یا از این و آن آنچه رخ می‌داد با خبر می‌شد، دو دیده و شنیده‌ی خود را، از روز تاسوعا یادآور می‌شود به نشانه‌ی بروز زمینه‌های چیرگی گرفتن واپس‌گرایان اسلامی پیرو آیت‌الله خمینی و زنگِ خطر «قوانین شریعت» و «انحصارطلبی» آنها، که خود را می‌نمایاند.

۱- بامداد روز تاسوعا، با پاره‌ای از دوستان که به سوی پل چوبی، سه راه شمیران، از مجسمه‌ی فردوسی عازم بود نگارنده، به اولین بحث و گفتگو با عده‌ای روبه‌رویی ایجاد شد که با انرژی کم‌مانندی از بینش خود سخن می‌گفتند، که فردای پس از رفتن شاه و برپایی «جمهوری اسلامی» که به دعوت «امام» برپا می‌شود، باید قوانین اسلام مو به مو به اجرا درآید. از آنها پرسیده شد در مورد چند و چون این قوانین، و آنان با آرامش و یقین به فرا رسیدن این روز، مچ انداختن برای دزدی - سنگسار برای زنان - گردن زدن و...، هر آنچه آغاز و دنبال کرده و می‌کنند، را، این زنان و مردان، قوانین «جمهوری اسلامی» فردای خود یادآور می‌شدند. شنیدن این سخنان و دیدن چهره‌ی عبوس زن و مرد این «سیاسی - اسلامی»ها، بر نگارنده روشن ساخت که گردش فردا بر چرخ واپس‌گرایی گردش می‌گیرد و لرزش تن و ترس از آن روز را، به دوستان همراه هشداردهی شد، اگرچه بازداري از آنچه در پیش بود، ناممکن گردیده بود!

در همین روز، که نیروهای سیاسی، کم و بیش، صنف‌های خود را داشتند، و هنوز تا چندی، شعارهای خود را در آن نمایش خیابانی می‌دادند و نمادهای خود را حمل می‌کردند و «انحصارطلبی» راه نگرفته بود، شنیده شد، که یکی از آخوندها، در پیشاپیش جمعیتی که پوستر بزرگی از «مصدق» بود و داریوش فروهر نیز در پشت آن در حرکت، روی به گستاخی می‌گیرد و به نیت جلوگیری از حمل آن عکس برمی‌آید. اگرچه، تند و سزاوار آن آخوند پررو، جمعیت و به ویژه فروهر بازتاب شایسته‌ای از خود نشان می‌دهند و آخوند را جای خود می‌نشانند، ولی کاررفتار بی‌شرمانه‌ی آن روحانی، نشان از قد برکشیده شدن و انحصارطلبی برخاسته از آن را نمایان می‌داشت. در پی راه‌پیمایی دیروز، روز تاسوعا، امروز روز عاشورا، روز بیستم آذر، تنها در پایتخت نزدیک به دو میلیون نفر راه‌پیمایی کردند و همگان خانه و کاشانه‌ی خود رها و در صف راه‌روی و یا در کنار خیابان‌ها، به تماشا ایستاده بودند و همچون دیروز این روز، بی‌آنکه پلیس و... در راهنمایی شهر دخالت کند و یا نمایان شود، آرایش و امنیت شهر در نهایت، بی‌دزدی و ناامنی، سپری گردید و همگان را، به ویژه خبرنگاران خارجی شگفت‌زده از آن همبستگی و راه‌پیمایی شده بودند.

اما، دیروز و امروز، «اول سحر» صبح دولت «سیاسی - اسلامی»ها را دمیدن بود، به این‌گونه که در پایان آن نمایش به خیز درآمده‌ی مردم، «قطعنامه» ای هفده بندی از سوی پیروان آیت‌الله خوانده شد، که آیت‌الله خمینی رهبر و به ادامه‌ی «نهضت»، گواهی می‌داد که بر چرخ «اسلام» و قوانین شریعت آن، راه گیرد!

در این روز، در دیگر شهرهای بزرگ و کوچک نیز راه پیمایی و نمایانیدن خشم مردم به زیان «استبداد شاهی»، با گستردگی و نیز اینجا و آنجا با خشونت‌هایی همراه است، و آنچه بی‌گسست ادامه می‌گیرد، در سود «آیت‌الله» است، که همواره بیشتر و بیشتر بر روی دستان «ملت» بالا می‌رود و جایگاهی بیم‌آور به زیان خواسته‌های «تاریخی - اجتماعی» ایران پرشتاب‌تر می‌شود، ولی شور مبارزه و زشتی استبداد، پنهان ساز آنچه را می‌باشد که جنین می‌بندد. در شهرهایی چون اصفهان - مشهد - نجف‌آباد و... زد و خورد‌های خونین و کشتار و مرکزگاه‌هایی چون سازمان امنیت و پلیس مورد یورش و گستاخی کار تا به آنجا که مجسمه‌هایی هم پایین کشیده می‌شود.

این درست که ملت در برابر خفت و سبک‌سری و ستم به گونه‌ی تاریخی، که از سوی «استبداد - استعمار»، برگزیده‌ی آنها زخم جانکاه خود نشانده بود، به خشم و بپا می‌خیزند و برافراشته پرچم «آزادی - استقلال و دادگری‌های اجتماعی» را ندا می‌دهند، ولی گردش کار گونه‌ای است که، میدان‌داری را نیروهایی در دست دارند و رهبری را کسی و تکیه به بینشی و آشکار و پنهان، امدادان «غیبی» گذشته‌ای، که پایانی نه بهتر، که شوم‌زای و زشتی به‌بارآورتر، پوشیده روی به «شدن» دارد و هنگامی سر برون می‌آورد که چون «بختک» بر روی مردم افتاده است و کار از کار گذشتن!

در همین روز بیستم آذر نیز در «گارد شاهنشاهی»، پادگان لویزان، پاره‌ای از ارتشیان مورد یورش و تیراندازی قرار می‌گیرند و کشتار و زخمی به‌بار می‌آید و سخن آیت‌الله، به نماینده‌ی دولت فرانسه، به گونه‌ای راست جلوه‌گر شدن، که ارتشیان نیز به سود او کارگری دارند و این‌گونه است بازتاب اعتصاب کارگران و کارمندان شرکت نفت و پایین آمدن چشم‌گیری، استخراج نفت به سود او، در فلج‌سازی «دولت نظامی»!

در این روز، گشودن آتش در ناهارخوری لویزان، فرود آمدن ضربه‌ای گردید، سخت تکان‌دهنده بر «ارتش» و دولت نظامی که در پناه آن و بنا بر «قانون حکومت نظامی»، نگهداشت سامانه‌ی استبدادی بود!

نشانه‌ی نافرمانی در ارتش و روبه‌رو شدن «دولت نظامی» با پایین آمدن استخراج نفت و گسترش‌پذیری اعتصابات به ویژه در پهنه‌ی «نفت» که شیرازه‌ی اقتصادی «دولت» را فرومی‌پاشید، از هر نظر نگران‌ساز شد، چه در درون و چه در برون سیاست اجرایی کشور، و در از پای درآمدن کاخ استبداد، سودمندی تعیین‌کننده‌ای داشت.

دو پدیده‌ی زخم‌نشان بر پیکر «دولت نظامی»، که در واقع مترسکی بیش نبود و در آینده به آن پرداخته می‌شود، ابزاری بود به برگ زدن تاریخ «سیاسی - اجتماعی» ایران

با فلج شدن اقتصاد و ریختن ترس سربازان در انجام آنچه «آیت‌الله» در نوشته و گفتار خود آورده بود و برانگیزی مردم به رویارویی همه جانبه‌اش با ارتش.

آن تیر از کمان رها شده‌ی «آیت‌الله» که بر «هدف» می‌نشیند و راهکار قدرت‌های جهان هم، هریک بنا بر روش کار برگزیده‌ی خود، و آمریکا نیز صد البته، که گره‌گشایی کار آینده‌ی سیاست خود را، به نزدیک شدن و او را جان‌نشین دانستن ببابند، و یا حداقل گام‌هایی چند پیش نهند.

همه‌ی سد و بندهای در آغاز به کار برده‌ی «دولت فرانسه»، برای خبرگزاری‌های رادیو - تلویزیون و روزنامه‌های جهان، سست و از کار می‌افتد و سیل گزارشگران به سوی او، تا از چند و چون آنچه می‌گذرد و در آینده می‌تواند به‌بار آور باشد، در همه‌ی پهنه‌ها، باخبر شوند و به گوش جهانیان رسانند.

بی‌گفت‌وگو، و همان‌گونه که آیت‌الله منتظری هم نوشته است، همه‌ی کارها در دست ابراهیم یزدی و ترجمه و به ویژه برای آمریکاییان و می‌داند چگونه سخنان آیت‌الله را پرداخت کند که به دهان آنها شیرین نشیند و چنین راهکاری را هم، در ایران، همبستگان سیاسی او در دست و دنبال دارند، که در پسین «بند» به آن پرداخته می‌شود.

۲-۶- چگونگی چاره‌ی کار و رهیافت ایران به دست و زبان «آیت‌الله خمینی» می‌افتد - آمریکا و غرب پذیرنده و پسند خود می‌یابند - «ابراهیم یزدی» میانجی‌گر آنان!

چهره‌ی ایران به سود نیروهای مذهبی و بازتاب آن در تعمیم و راهکار به آن روی آور شده، برای آمریکا و غرب از یک‌سوی و شوروی از سوی دیگر، بنا به هم‌آوردی‌شان در پهنه‌ی جهانی، دچار نوسان و دل‌نگرانی‌هایی، هریک از پایگاه و کاررفتاری‌های دیگری، را به بار می‌آورد.

آمریکا، دل‌نگران گسترش مبارزات مردم ایران، راه به جایی باز کند، که از دست «سیاسی - اسلامی»ها به در رود و حزب توده با سازمان‌دهی‌اش، همراه با دست پشتیبان شوروی، و رخنه در دیگر گروه‌های «چپ» که در دوران نبرد مسلحانه سازمان‌دهی چشم‌گیری گرفته‌اند، پیروزی به دست آورد.

دل‌نگرانی سرنوشت ایران، راه گرفتن شوروی در ایران، در آینده‌ای که مظهری کهنه‌شده‌ی خود را از دست می‌دهد بود، چون هر چقدر نیز که به «آیت‌الله»، به خاطر

ضد «کمونیست» بودن او و پیروان چندگانه‌اش، در این زمینه باورمندی دارد، بسیار اما کم به آینده‌ای می‌تواند امیدوار گردد، که چرخش کار از دست او و دیگر «سیاسی - اسلامی»ها به در رود و آن به وجود بیاید، که سود خود را در آن جانشین نیافته بیند. بنیاد روی‌گردانی آمریکا، یا حداقل شاخه‌ای از سیاست‌سازان کاخ سفید از شاه و بختِ آینده‌ی خود را در آیت‌الله، و نزدیکان «نهضت آزادی» او و دیگر «اسلام‌پناهان» سیاسی که در پی تدارک «حکومت اسلامی» بودند، از آنجا مایه می‌گرفت، که شاه را ناتوان در برابر «جنبش مردم» دیده بودند و اینکه «آیت‌الله» به زبان آن جنبش، با تلاش نیروهای «مذهبی» درآمده بود.

دل‌نگرانی شوروی، از آن بود، که کورسویِ امید در چشم‌انداز آینده‌ی خود می‌دید، با راه‌یابی حزب توده در ایران و سازمان‌دهی خود و گردآوری دیگر به خود نزدیک بوده‌هایی از گروه‌های پایگاه در ایران داشته‌ای، همچون «فداییان خلق»، که ممکن بود با دخالت نظامی آمریکا به پوچ بدل گردد.

شوروی، این دل‌نگرانی را، با بهانه قرار دادن «نگرانی از امنیت مرزهای شوروی با ایران»، دست به تهدید برد و با هشدارباشی به کارتر، «لئونید برژنف» او را یادآور شد که می‌خواهد به دخالت نظامی در ایران روی آورد و در پی این اتهام، آمریکا را از دخالت در امور سیاسی ایران برحذر داشته می‌خواهد. این پیام از سوی شوروی، در زمانی است که دولت نظامی از هاری مدتی است بر سر کار است، و کارتر نیز سخنان برژنف را رد و بر این تکیه می‌دارد که در برابر محمدرضا شاه آمریکا تعهدی دارد پای‌بند به آن، ولی نادرست خواند ادعای شوروی را مبنی بر «دخالت نظامی». این رد و بدل پیام و پاسخ به آن، در نیمه‌ی دوم آبان و نوامبر بوده است. آمریکا، به ویژه کارتر، در این روزها، شاه و ارتش را چیره بر کار در ایران می‌دانسته و بی‌گسست با کسانی، چه آمریکایی چون مشاور خود در امور نظامی «برژینسکی»، و چه ایرانیانی چون اردشیر زاهدی در حال رایزنی و پرسش و پاسخ می‌بود. در این مورد، دل‌نگرانی‌هایی نیز در غرب، از جمله فرانسه، از سوی شوروی را نیز باید در پیش چشم داشت، که اگر در دو دیدار اول و دوم، ریاست شهربانی و نماینده‌ی وزارت امور خارجه به زبان نمی‌آوردند، ولی در سومین دیدار، سخن از این دل‌شورگی و تهدید حضور شوروی در مرزهای ایران و... می‌رود که ابتدا به آن اشاره می‌شود.

گفته شد، که سومین دیدار دهم دی ماه است، یک روز پس از اینکه «شاپور بختیار» نخست‌وزیر می‌شود، دو روز پس از آتش زدن «انجمن ایران و آمریکا» در اهواز و

درگیری‌های گسترده‌ی نظامی و به رگبار بستن مردم، در شهرهای گوناگون چون اهواز - اصفهان - تبریز - شیراز و...، و کناره‌گرفتن از هاری. در همین روزهای یکی دو روز پیش از این هم، استخراج نفت باز پایین می‌آید - نیروهای نظامی به وزارت علوم یورش می‌برند و در پی آن برمی‌آیند، تا «تحصن استادان» را درهم شکنند، و برآیند آن، کشته شدن کامران نجات‌اللهی، استاد پلی‌تکنیک. در فردای این روز، هنگام آیین به خاک سپاری «نجات‌اللهی» و ناآرامی‌های برخاسته از آن و یورش قوای نظامی، همچنان آسیب و زخم و کشتار، و بازتاب خشم بیشتر نمایان می‌شود، که در همه جا پراکنده شد، که داریوش فروهر نیز تیر خورده است!؟

ایران، در جوّی ناروشن و دل‌نگران‌کننده‌ای به سر می‌برد، و دل‌نگرانی هر کس و گروهی با دیگری ناهمانند و یا همانندی‌هایی را با هم داشت. در همین روز پس از آن روز، که «شاپور بختیار» نخست‌وزیر می‌شود، آیت‌الله، بازرگان را به نمایندگی از جانب خود برمی‌گمارد، تا «نفت مصرفی» برای داخل را، بنا بر همان رهنمود تیمسار مقدم، ریاست ساواک، به اجرا درآورد، می‌باشد، که هیئتی از سوی دولت فرانسه، برای سومین بار با آیت‌الله دیدار دارد.

به گفت و شنود «ژاک روبر» سرپرست سیاسی و مسئول امور خاورمیانه و ایران، که همراه با کلود شایه، از هیئت فرانسوی که پیش آیت‌الله می‌روند، توجه شود، و از جمله پرسش‌هایی که از آیت‌الله دارد، در مورد «تجزیه‌ی ایران» و سپس شوروی و قدرت او را، در پهنه‌ی جهانی یادآور است. همسایه‌ی ایران بودن و اشاره به پیمان‌نامه‌ی ۱۹۲۱ میان «ایران - شوروی» و نیز سخن رفتن از آمریکا و آوردن ناوهای جنگی خود در خلیج فارس.

کلود شایه در این دیدار، در واقع یادآور می‌شد «آیت‌الله» را به آنچه مرتبه‌ی پیشین میان آنها گفت و شنود شد و اینکه به «مقالات بالا» گزارش «نهضت» آیت‌الله را رسانده و اینک با همکار خود می‌آید که «بیشتر از من صلاحیت دارد»، که در واقع با آیت‌الله بحث و پرسش‌های خود را، از جانب وزارت امور خارجه‌ی انگلیس بنماید. او، پرسش‌های خود را، در پی ابراز خوشوقتی از دیدار با آیت‌الله، آغاز و دنبال، که در جایی دیگر به آن پرداخته می‌شود، ولی در اینجا به مورد «تجزیه‌ی ایران و «شوروی» پرداختن که؛ «یکی از کشورهایی که با ما صحبت می‌کرد اظهار نگرانی می‌کرد که تحولات اخیر ایران ممکن است موجب تجزیه‌ی ایران بشود. آیا چنین چیزی امکان‌پذیر است؟!»

آیت‌الله؛ «این تبلیغات و تشبثات شاه» می‌خواند و «دروغ» و «براین بودن که» احتمال چنین چیزی نیست و واقعیت ندارد! آنگاه «ژاک روبر»، به شوروی و قدرت بزرگ جهان بودن آن می‌پردازد که در همسایگی ایران قرار دارد و اشاره به قرارداد ۱۹۲۱، که بنا بر آن اگر هر کشوری به ایران نیرو پیاده کند و یا نزدیک مرزهای ایران پایگاه بسازد که خطری برای شوروی به شمار آید، روسیه نیز نیرو پیاده خواهد کرد، بیم و خطری چنین در این زمان که آمریکا ناوهای جنگی خود را در خلیج فارس آورده‌اند، چه خواهد شد؟!؟

آیت‌الله قرارداد ۱۹۲۱ را، «اصل آن غیر قانونی» می‌خواند و می‌گوید «اصل آن هم امکان به وجود آمدن ندارد. آن طور نیست که هر کدام از این دو اجازه بدهند که دیگری وارد شود وقتی جنبش به حرکت درمی‌آید باید تمامی جوانب آن را بپذیرد»؟! آیت‌الله، همچون همیشه، در ابهام و گنگ سخن‌های خود را دنبال و به پایان می‌رساند بی‌آنکه برساند «اصل آن غیر قانونی» است یعنی چه و یا «امکان به وجود آمدن ندارد» را تکیه به دانستنی‌هایی می‌گوید و یا نه، و چه کسی «وقتی جنبش به حرکت» در آمد، می‌بایست همه‌ی جوانب آن را بپذیرد؟!؟

او، همه چیز را در فردای «حکومت اسلامی» که در سر پرورانیده دارد، وعده می‌دهد و به این آینده، با امیدواری سخن می‌دارد، و این آنچه را است که همگان او را در این راه به پیش رانند، و شاه و زشت‌کاری‌های گذشته و ندانم‌کاری‌های کنونی او، بیش از هر گروه و فردی، هموارساز و راه‌پیروزی آیت‌الله را به‌بار آور شد. آیت‌الله خمینی بر اسب تیزی پای خود، که مدت‌هاست بر آن نشسته، با شتاب بی‌مانندی روی به پیش دارد و چند گامی بیش نمانده که فرمان «حکومت اسلامی» را در دست، و پیروان واپس‌گرای خود را به نان و آب قدرت نشانند، که ابتدا، گزین او بازرگان و دیگر «اسلامی - سیاسی» های جای گرفته در «نهضت آزادی» اند، تا بعد چه پیش آید؟!؟

اینکه رهیافت ایران و چاره‌ی کار به دست و زبان آیت‌الله افتاده است را، از گونه‌ی روابطی که از این پس، غرب و به ویژه آمریکا و یا شاخه‌ای از سیاست‌سازان این قدرت جهانی برقرار می‌کنند می‌توان آشکارا دید، که از جمله، گونه‌ی سخن‌های رد و بدل شده «هیئت فرانسوی» با او می‌باشد در مرتبه‌ی سوم، که به بقیه‌ی آن اشاره می‌شود. ژاک روبر، در پی شناساندن کار و مسئولیت خود در وزارت خارجه‌ی فرانسه به آیت‌الله و خوش‌آمدگویی‌ها و نمایانیدن گرامی‌داشت خود به او بنا بر کار ویژه‌ای که داشت، از دولت بختیار و شورای سلطنت، اولین پرسش خود را دارد.

دولت‌های غرب، و نیز شوروی، شناخت اساسی از شخصیت‌های جبهه ملی از دیرباز داشته بودند، ولی فرانسه نه تنها «شاپور بختیار» را همچون دیگر رهبران آزادی‌خواه می‌شناخت، که بیش از همه‌ی دولت‌ها به او بها و از دیدگاه به خود نزدیک بوده می‌دانست، که پرداختن به چند و چون او، بایستگی در این نوشته را نمی‌آید. ولی پاسخ آیت‌الله آشکارا این بود که «... مکرر گفته‌ایم که ما و ملت تحمل شورای سلطنت و شاه را نخواهیم کرد» و تمام بدبختی‌ها را «از شاه و رژیم سلطنت» می‌خواند و «بختیار هم مثل اسلافش چند روزی خواهد بود و کنار خواهد رفت» می‌داند.

در پرسش و پاسخ‌ها، آیت‌الله، رفتن شاه را هم به خارج کافی نمی‌داند و «استعفای کامل» او را یادآور است و سپس می‌گوید «... او الان هم کنار است. استعفا مطرح نیست. ما از اول او را قانونی نمی‌دانستیم. حالا هم که همه رأی به خلع او داده‌اند. مردم رژیم سلطنت را نمی‌خواهند. همه را نفی کرده‌اند سلطنت خلاف قوانین ماست.»!

آیت‌الله خمینی، اگرچه همانند پیش‌کسوت روحانی خود آیت‌الله کاشانی و به‌مانند دیگر «فداییان اسلام» و پیروان پیشین از این دست، همچون آنها که در پیش و پس از این دست، همچون آنها که در پیش و پس از کودتای ۲۸ مرداد، از سلطنت محمدرضا شاه دفاع و از گردانندگان ۹ اسفند و کودتای چیان به‌شمار می‌آمد، به زیان نهضت ملی و دولت مصدق، کنون از «استعفای کامل» او سخن می‌راند و او را کنار نهاده شده می‌خواند و «از اول او را قانونی» نمی‌دانسته و «حالا هم که همه» را رأی به خلع او داده و بر این است که «مردم رژیم سلطنت» را نمی‌خواهند. آیت‌الله خمینی و فداییان اسلام که در پی کودتای ۲۸ مرداد، در ارگان خود «نبرد ملت» می‌نوشتند «خداوند به شاهنشاه ایران می‌گوید: تو چوپان منی، تو مأمور منی، تو مسیح منی...» و یا «رستاخیز مقدس ۲۸ مرداد را باید با اعدام مصدق و...» تکمیل کرد و بر این بودند که «نخستین نطق شاهنشاه، پس از بازگشت فاتحانه‌ی خود به خاک وطن، مانند آب زلال و گوارایی بر قلوب سوخته و دل‌های ملتهب و احساسات جریحه‌دار مردم مسلمان و زجر کشیده‌ی ایران ریخته» شد و...، کنون «سلطنت خلاف قوانین ماست» را سر داده است!؟

آیت‌الله‌هایی چون او و کاشانی و بهبهانی و... «شاه ایران» را در پی کودتا «شاه ایران جوان و خوش‌قلب» می‌خواندند و بر این بودند که روز کودتا «تهران در زیر قدم‌های مردانه‌ی افراد ارتش مسلمان و ضد اجنبی می‌لرزید...» اکنون می‌گوید درگفت و شنود خود با نماینده‌ی دولت فرانسه که «... مردم الان تماماً نه شاه و نه سلطنت پهلوی را

می خواهند و نه رژیم سلطنتی را، بلکه جمهوری، جمهوری اسلامی را می خواهند؟! درست که مردم یکپارچه راه در پیمایش بلندترین فراز قله‌ی آزادی خواهی - استقلال و برای به دست آوردن دادگری‌های اجتماعی نهاده بودند و قامت برافراشته‌ی «ملت»، راه را در برابر ادامه‌ی زندگی «استبداد - استعمار» می‌بست و آرمان‌های بزرگ «تاریخی - اجتماعی» خود را خواستار بود، تا پس از دو ناکامی بزرگ «مشروطیت» و جنبش «ملّی کردن صنعت نفت در سراسر کشور»، این بار «سلطنت» وابسته را برچیند و سزاواری فداکاری‌های سالیان دراز خود را به گل نشاند و بر و میوه‌ی شیرین بردن را به دست آورد. ولی به گل نشستن و بر و میوه‌ی آن درازنای مبارزاتی، «جمهوری» اسلامی نمی‌توانست باشد، که تلخ میوه‌ای بود و شد، چند بار کشته‌تر از پیشین خود؟! ژاک روبر، شگفت‌زده پرسش دارد به اینکه «... آنچه مطرح است سلطنت این و آن خانواده» مورد نظر نیست و آنچه می‌بایست در «این قانون اساسی به جای سلطنت جایگزین» شود، در واقع «جمهوری، جمهوری اسلامی است. ممکن است بحثی درباره‌ی این جمهوری و اسلامی بکنید؟» و آیت‌الله پاسخ می‌دهد «همین است که در مملکت شما هم هست که آراء عمومی مردم آن تعیین می‌کند. اسلامی می‌گوییم چرا که قانون اساسی ما بر اساس آن است.»!

او در هم بافته‌های خود را، مردم‌فریبانه، برای نماینده‌ی دولت فرانسه دنبال دارد، که از یک سوی، «جمهوری» را مانند «جمهوری» فرانسه می‌خواند، ولی «قانون اساسی» هنوز تدوین نشده را، پیشاپیش «اسلامی» می‌خواند، و می‌گوید «قانون اساسی فعلی را بررسی می‌کنیم آنچه با اسلام موافق است می‌پذیریم و هر جا که تناقض دارد رد می‌کنیم» و در پی آن می‌افزاید «جمهوری است یعنی دموکراتیک، و اسلامی است یعنی قانون آن اسلامی» است!؟

او در برابر پرسش‌های شک برانگیز «ژاک روبر» که آگاه است به اینکه چه چیزی از بینش «آیت‌الله» بافت می‌گیرد زیر نام «جمهوری اسلامی»، آنچه هرگز نمی‌تواند، نه «جمهوری» باشد و نه «دموکراتیک»، این نخ و ریسمان به هم بافی‌های مکارانه را می‌بافد و این‌گونه به نام «مردم» و یا «ملت ایران» و سرهم بندی می‌شود!

او به سرهم بندی‌های خود ادامه می‌دهد، که «مثل فرانسه» است، اما «قانون ما اسلام» است و از «پارلمان» - «احزاب و مقابله‌ی احزاب» می‌گوید که وجود خواهد داشت و تا پایان انجام انتخابات را هم، که او می‌پرسد در دست چه کسی قرار می‌گیرد می‌گوید «در دست کسانی که ما تعیین می‌کنیم و...»!

ژاک روبر ابراز تأسف خود را «از شرایط فعلی ایران» بیان می‌دارد و درباره‌ی ارتش می‌پرسد، که همچو دیگر پاسخ‌ها، پوچ و بیهوده بافی و گویی‌های او ادامه دارد برای فریب و نیرنگ‌هایی که در سر پنهان دارد و چنین گنگ و نارساگویی‌ها را در مورد دیگر آیین‌ها و زنان و... دنبال می‌کند!؟

او، همه چیز را در پی «استقرار حکومت اسلامی» وعده می‌دهد و بر این فریب پای می‌فشرد که نه تنها با ارتش «مخالفتی نداریم. هر کشوری ارتش لازم دارد» ولی استخوان لای زخم نگه داشتن او اینکه «ارتش را باید تصفیه» کرد، که در پس روزهای قدرت گرفتن او «تصفیه» را همگان دیدند چگونه است؟! یا «... خارجی‌ها و اقلیت‌ها همه محترمند. اقلیت‌های مذهبی در اسلام احترام دارند»، که همین‌گونه سخنان را درباره‌ی زنان و...، که کار رفتاری او با «استقرار حکومت اسلامی» اش، به همه‌ی جهانیان، نشان داد، که چگونه و تا چه اندازه توانمندی داشت، به دروغ گفتن و فریبکاری را دنبال کردن!؟

آنچه نگارنده را در شک و گمان می‌دارد در لابلای این پرسش و پاسخ‌ها را دنبال کردن، این است که آیا ژاک روبر و همانند دیگر فرانسوی او، و یا به‌مانند آمریکای دیگر کشورهای غربی او، و سیاست‌سازان این سرزمین‌ها، آگاه بودند که او در همه‌ی زمینه‌ها دروغ می‌گوید و فریبکاری در پیش گرفته، ولی چون مردم را، با اندوه و دریغ، یکپارچه به پشت خود کشانیده است، راهی جز پذیرش او نداشتند، تا منافع خود را با رفتن «شاه» و استقرار «حکومت اسلامی» او، با میانجی‌گری به‌مانندانی چون یزدی به سامان برسانند و از خطر «نجات» دهند!؟

برای نگارنده گمان و شک همواره وجود دارد، که همه‌ی آنها، چه اردوگاه غرب و چه شرق، کم و بیش می‌دانستند که او «نماد واپس‌گرایی» است، و بنا بر داشت چنین بینشی، نه تنها «زن‌ستیز» و به زیان دیگر «ادیان» روی‌آور است، که در او «کینه» ای کهنه پای گرفته، که جز آه و درد و زخم‌نشانی به همه‌ی لایه‌های اجتماعی و... بهره‌ای دیگر به‌باز آور نخواهد داشت.

آنچه می‌ماند، در ورای غرب که سود خود این‌گونه باور کرده بود، که با همگامی «ابراهیم یزدی»ها، ادامه‌ی منافع می‌دهند و آتش «ضد کمونیست» بودن همه‌ی «اسلامی - سیاسی»ها را برای خود خواهند داشت، چه برای رویارویی با «شوروی»، و چه «چپ» ناوابسته و نیروهای «ملی مذهبی»، و نیز «شوروی» هم که به خود باورانده بود، که «حزب توده» اش جای می‌گیرد و به سود او چنین و چنان می‌کند!؟ اما فریب

نیروهای دیگر چرا با دارندگی آن همه تجربه، چه جای گرفته به ماندن «چپ» و یا گرایش‌های گوناگون و گسترده‌ی «ملی مردمی»، که فریب او را خوردند و یا حداقل، خطر و آسیب را این چنین جدی نگرفتند!؟

۷-۲- آیت‌الله خمینی، بازی‌های هوشیارانه‌ی خود را، در گفت و شنودها به کار می‌گیرد - یزدی، وابسته به نهضت آزادی، نماینده و سخنگوی او می‌باشد با نمایندگان سیاسی آمریکا - چرخش چرخ «سیاسی - مذهبی» مورد پسند آمریکا قرار گرفته، جانشین «استبداد سلطنتی» می‌گردد!

گذر شتابان دگرگونی‌های جوّ سیاسی ایران، در این دوره‌ی تاریخی، تا به اینجا که فراگشایی نوشته رسیده است، به سود آیت‌الله خمینی، هرگز پیش‌بینی نشده و نیز اندازه‌ی بلندی گرفتن موفقیت او در برابر نه تنها «شاه»، که آیت‌الله شریعتمداری از یک سوی در برابر او، و نهضت آزادی در برابر نیروهای «ملی مردمی»، سرسام‌آور بود و آنچه دمی پیش ممکن پذیر می‌بود، لحظه‌ای بعد ناممکن می‌گردید.

چه در درون دولت و پیرامونیان شاه، و چه نیروهای رویارویی گرفته با «استبداد سلطنت»، دارنده‌ی هر گرایشی، چون «اسلام»، و در رابطه‌ی آن، پیشوایان اسلام را تعیین‌کننده می‌دانستند در امور سیاسی به وجود آمده، که سویه می‌گیرد در هم‌آوردی آشکار و ناآشکار میان آیت‌الله خمینی و شریعتمداری و رهیافت‌هایی بستگی گرفته به سخن و رضایت این دو. آیت‌الله شریعتمداری که از دید مرتبه‌ی پیشوایی اسلام بودن او در برابر دیگر رهبران اسلام از جمله آیت‌الله خمینی، برتری داشت و با روی آوردن در پهنه‌ی سیاسی، و به ویژه از بیستم اردیبهشت ۱۳۵۷، که نیروهای سرکوبگر به خانه‌ی او یورش آوردند و کشته و زخمی‌هایی هم به بار آورد، از وزنه‌ای مهم بهره‌مند گردید. آیت‌الله شریعتمداری که مورد احترام دولت و شاه و بسیاری بود و آذربایجانیان به ویژه از او پیروی همه جانبه داشتند. در آن روزها، از جمله در ۲۹ بهمن، در رابطه با همبستگی مردم تبریز با قم و کشتار و زخمی‌های بجای مانده، به مانند چهلم روز آن یورش، پخش اعلامیه‌های او، اعتصاب‌های سراسری را به وجود آورد و مردم را به شرکت در آیین‌هایی که به مناسبت این روز برپا داشته خوانده بود، گرد آورد و تعیین‌کننده بود، و نیز از این دیدگاه، که همگان او را رهبر دینی میانه‌رو و آرام می‌شناختند.

نهضت آزادی و در رابطه با این نیروی «اسلامی - سیاسی»، ناصر میناچی، برای

نمایندگان قدرت‌های خارجه در ایران، به ویژه آمریکا «دستیار آیت‌الله شریعتمداری» خوانده می‌شد و در واقع، در درون و برون از ایران، به‌مانندانی چون «ابراهیم یزدی - ناصر میناچی» به سخنگوی دو «آیت‌الله» درآمده بودند و بازرگان و دوستان او می‌توانستند هدفمندی‌های خود را به آمریکا بقبولانند.

در اسناد سفارت آمریکا، گزارش‌ها بیان‌گر این‌گونه‌ای می‌باشد که «به درخواست میناچی، استمپل با او ملاقات کرد. میناچی خزانه‌دار کمیته‌ی دفاع از حقوق بشر است و همین‌طور دستیار آیت‌الله شریعتمداری!»

داده‌های تاکنون به آنها تکیه داشته نشان داده که «کمیته‌ی دفاع از حقوق بشر»، در واقع چیزی نبود جز دفتر «نهضت آزادی» و میناچی نماینده‌ی این گروه «اسلامی - سیاسی»، از سوی آن با «امینی - شریف امامی و...» از یک سوی و دیگر سوی با «منتظری - رفسنجانی - طالقانی و...» دیگر پیروان آیت‌الله خمینی، نقش‌ورزی را دنبال داشت با نمایندگان سفارت‌خانه‌ها، به ویژه آمریکا. این داده‌ها، به ویژه اسناد سفارت می‌نمایند نقش میانجی‌گری و یا از رابطه‌هایی درست و یا نادرست، که از زبان میناچی آورده می‌شود با کسانی چون امینی، که از کار بدستان گذشته‌ای بودند که با «شاه» در تماس می‌باشند و او را در جریان آنچه می‌گذرد می‌گذارند، و یا «صدیقی - بختیار و...» و این‌گونه خود و نهضت آزادی را مرکزگاه همه‌ی کاررفتاری‌ها می‌نمایند و به آنها باوراندن که گره‌گشای سیاسی ایران این گروه است.

داده‌ها، از زمان‌هایی دور سخن می‌گویند، که این گروه و به‌مانندانی چون «بازرگان - میناچی و...» هموارساز آنچه را بودند تا به آمریکا، به ویژه، قبولانده شود در دست برداشتن از «شاه» و جانشینی را برای «حکومت اسلامی» مناسب دیدن، که آیت‌الله خمینی هم به آن روی دارد و چنین است هدفمندی دیگر رهبران اسلامی چون آیت‌الله شریعتمداری!

بازرگان در «انقلاب ایران در دو حرکت»، همچون دیگر نوشته‌های او، که بی‌ابهام به نقش‌ورزی خود و نهضت آزادی پرداخته است، در جایی زیر نام «تمایل تدریجی خارجیان به انقلاب»، از «دو ماه قبل از پیروزی انقلاب در دفتر حقوق بشر خودمان با بعضی از مقامات اعزامی از مرکز حقوق بشر نیویورک و صاحب منصبان سفارت آمریکا داشتیم...» سخن دارد که آنها به هیچ وجه نمی‌پذیرفته‌اند که شاه ایران را ترک کند «و لو برای معالجه و موقت...» و ابراز خشم و تهدیدهای نظامی آنها را برمی‌شمرد و سرانجام بر این است که؛ «... به تدریج تغییر موضع دادند به طوری که در ملاقات سری

که در دی ماه آقای موسوی اردبیلی و بنده با سفیر کبیر آمریکا داشتیم آنها را آماده برای قبول اصولی یک فرماندوم ملی راجع به تغییر قانون اساسی، از مشروطیت سلطنتی به جمهوری اسلامی، دیدیم و تنها اختلافمان بر سر دعوت کننده و اجرا کننده‌ی فرماندوم مربوطه بود که دولت بختیار باشد و ما نظارت نماییم یا بالعکس...؟!«

بازرگان نه تنها برسیدن آشکار دارد به آنچه خود و گروه او همراه با روحانیت تدارک دیده بودند و «یاسین» به گوش آمریکا می خواندند و صد البته «انگلیس» هم همداستانی همه جانبه داشت، بنا بر هماهنگی تنگاتنگ تاریخی خود با روحانیت و ناسازواری همه‌ی اینها با «نهضت ملی» ایرانیان، برخاسته از هرگرایش «ملی مردمی» و چپ ناوابسته‌ای، که بوده باشد، از «کیفیت بروز و ظهور عناصر ایدئولوژیک» این گونه ادامه‌ی سخن دارد که؛ «... هم امام با صراحت تمام اشاره به نهضت ۱۵ خرداد و انحصار و حق رهبری روحانیت در سال‌های قبل از پیروزی کرده بودند، هم مارکسیست‌ها در مصاحبه‌های ایام نزدیک به پیروزی در دانشگاه تهران پیش‌بینی جدا شدن بعدی خودشان از انقلابیون مذهبی را نموده بودند و هم بعضی از سران جبهه ملی با امتناع خود در سال ۱۳۵۶ از امضای اعلامیه دسته جمعی عدم اعتقاد و علاقه به وحدت را ابراز داشته بودند. در این میان تنها نهضت آزادی ایران بود که همکاری با همگان و اعتقاد و احترام برای وحدت و آراء ملت جزء مرام و شعارهایش بوده ثابت قدم و وفادار باقی ماند»؟!«

بازرگان، اگرچه از «اعتقاد و احترام برای وحدت و...» سخن دارد ولی همواره از «حکومت اسلامی» و نیز «شورای انقلاب» را پُر کننده از همه‌ی آنانی می‌خواهد، که رنگ و بوی روحانیت و سامانه‌ی «دولت اسلامی» را برپا کننده شوند و دولت را از «نهضت آزادی» و همراهان آنها، یکی دو تا را هم، از نیروهای «ملی مردمی» برای خالی «نبودن عریضه»، دنبال کرد.

از زبان کسانی چون کریم سنجابی گفته آمد، که چرا در سال ۱۳۵۶ «از امضای اعلامیه دسته جمعی» مورد پسند بازرگان و... خودداری کردند، آنچه را که بازرگان «عدم اعتقاد و علاقه به وحدت» می‌خواند؟! راه گرفتن به کژراهه‌ای که خود در ادامه‌ی آن راهکارها «ملاقات سرّی» برقرار می‌کند با «موسوی اردبیلی و سفیر آمریکا و...» و یا با «روحانیت مبارز» که از نزدیکان «آیت الله کاشانی» بوده‌اند و یا «مظفر بقایی» و کینه‌توز به مصدق و خواستار اینکه از «آیت الله خمینی تابعیت مطلق» شود؟!«

اگرچه بازرگان در «انقلاب ایران در دو حرکت» خود، و با واژه‌هایی چون «فاز اول

و...»، به پاره‌ای درستی‌ها اشاره دارد و برمی‌نماید چرایی کثری گرفتن سیرگاه قیام پیروز ۲۲ بهمن را، ولی شتابان می‌گذرد و نمی‌بیند و یا نمی‌خواهد ببیند و بنماید که خطا کار، خود او و گروه او بودند، که زمینه‌ی مساعد ساختند تا آیت‌الله خمینی و دولت اسلامی او، مورد خواست آمریکا و... قرار گیرد و جانشین «استبداد شاه» آنچه شود، که شوم به بارآوری بیشتری را همراه آورد!

به بازرگان و گروه «نهضت آزادی» و نیز «جمعیت حقوق بشر» او و دیگر دوستان او بیشتر پرداخته خواهد شد در جاهای مناسبی که در آینده خواهد آمد و برسیدن دو دوزه‌بازی‌های او و به‌ماندانی چون یزدی - میناچی و...، با «آمریکا - آیت‌الله خمینی» و دیگر آیت‌الله‌ها و یا نمایندگان سیاست‌های بیگانه، تا به آنجا که بتواند جانشین «شاه» را، در برپایی «حکومت اسلامی» تدارک بینند و استبدادی وحشتی‌تر را بپا دارند.

تاکنون برسیدن، بنا بر «بند ۲۶» و در رابطه با قدرت‌های جهانی و چشم و گوش‌های آیت‌الله و کار ویژه‌ای که برگردن گرفته بودند، به آنجا رسید که او را تنها و تنها زبان «ملت ایران» بشناسانند و سخن او را خواست همه جانبه‌ی مردم بپا خاسته بیان کنند به اینکه «شاه» باید برود و «حکومت اسلامی»، زیر نام «جمهوری» و تکیه به قوانین شریعت اسلام جانشین، که چکیده‌ی گفت و شنودهای «هیئت فرانسوی»، از زبان «ژاک روبر» با آیت‌الله آورده شد، در سومین دیدار که روز دهم دی ماه بود و روز پیشین آن، شاپور بختیار، گزیده‌ی شاه است به‌گزین کابینه‌ی خود!

آیت‌الله در روزهای دی ماه خود را به رسیدن «قدرت» هرچه بیشتر نزدیک شده می‌باید و به شاپور بختیار نیز آغاز تندی گرفتن دارد و او را «چند روزه» در نخست‌وزیری و سپس ناگزیر به کنار رفتن می‌داند و «تجزیه‌ی ایران» و نیز ترس از «شوروی» و تکیه به قرارداد ۱۹۲۱ و... همه را دروغ و «این تبلیغات و تشبثات شاه» می‌خواند.

می‌توان، بنا بر داده‌های تاریخی و دنبال کنی پای‌بپای آنچه می‌گذشته دریافت که با زیست گرفتن آیت‌الله در پاریس، اقبال به سوی او جهت می‌گیرد و از نیمه‌ی اول و یا بهتر گفته شود نیمه‌ی دوم آبان ۱۳۵۷، در میان سیاست‌سازان آمریکا و پنتاگون، دو دیدگاهی، در رابطه با «منافع آمریکا» جوانه می‌زند و رشدی سریع می‌گیرد!

از یک سوی سفیر آمریکا «سولیوان» که هم‌زبان و همسو با سفیر انگلیس «آنتونی پارسونز» است، که رفتن شاه و جانشین شدن «دولت اسلامی» راگزیر راه می‌شناسند و در رابطه با روحانیت و نهضت آزادی قرار دارند، چاره‌گری را در این‌گونه دیدن، که

آیت‌الله خمینی تنها آرام‌بخش خیزش‌ها است و به زبان ملت درآمده است و... و از دیگر سوی به ماندانی چون «برژینسکی» که راه نظامی‌گری را، به هرگونه‌ای، چاره‌ی کار می‌داند.

به باور نگارنده، همان‌گونه که مرتبه‌هایی اشاره‌هایی کرده است، از ۱۷ شهریور و به‌بار آوردن کشتار و به خون نشاندن مردم، چاره و گزیرکار از دست یک «دولت ملّی» و برخاسته از آنانی که در زمره‌ی «ملّی مردمی»ها شناخته می‌بودند، دوری می‌گیرد و حتی غلامحسین صدیقی هم، با آن قامتِ نآلوده و پای‌بندی به همه‌ی ارزش‌های «ملّی مردمی» نمی‌توانست، راهکاری بایسته به‌بار آورد.

وزارت امور خارجه‌ی آمریکا، بنا بر گزارش‌های «سولیوان»، و همان‌گونه که گفته آمد، تکیه دارد به گزارش ۱۸ آبان او که گفته بود «به آنچه فکر نکردنی است اندیشه شود» و می‌افزاید «اگر شاه و ارتش ایران نتوانند حکومت کنند و رژیم سرنگون شود، چه خواهد کرد آمریکا» و این‌گونه زمزمه‌ساز است، در همکاری با آیت‌الله‌ها و نهضت آزادی و یادآور شدن از «حقوق بشر» این‌گونه‌ای که، زبان آن «بازرگان» و دوستان او هستند با آنانی که کریم سنجابی یادآور شده چون «ویلیام باتلر» آمریکایی، و به این جهت از همکاری با آنان سر باز می‌زند.

این رهنمودهای سفیر و آشفته‌سازی سیاست آمریکا، در سویه دادن به منافع خود زیر پوشش «حقوق بشر»، در کاخ سفید شکاف‌آور و چندگانگی را است میان «کارت‌ر - سایروس ونس - برژینسکی - سولیوان و...»، که هریک از این بینش‌ها، راه یافته در آنها، از سوی کسانی چون «اردشیر زاهدی» بوده، که نظامی‌گری را راهکار و یا بازرگان و...، که تن دادن به «دولت اسلامی» را، و شاه‌زبون و بی‌اراده، گوش و چشم بسته به سیاست آمریکا، در چند راهی سرگردان و به‌بارآور است آنچه را که تلخ و شوم به‌بار نشست!؟

زنده‌یاد غلامحسین صدیقی، به شاه گفته بود که «چه می‌باشد که همواره از آمریکا و تصمیم و... آن سخن می‌دارید و تکیه نمی‌کنید به ملت...»، آنچه شاه همواره، چشم و گوش بسته‌ی آمریکا بود و همگان می‌دانستند و نمونه‌ای از چکیده‌ی سخنان صدیقی به او بود، که به گونه‌ای «نقل به معنی» آورده شد، سرگردان ساز شاه گردید و زیان‌باری خود را به‌بار آورد.

در برابر رهنمودهای آن‌گونه‌ای «سولیوان» و همدستان «ایرانی»اش، که پیروزی آیت‌الله را بی‌برو برگرد و او را به‌مانند «گانندی» می‌خواندند و... برژینسکی است که بر

این بوده «... من به تدریج و به رغم تمایل خود به این فکر افتاده‌ام که دولت نظامی، بدون شاه، تنها انتخابی است که برای ما وجود دارد!»؟

درگیری میان دو و یا چند شاخه‌ای «کاخ سفید» و روابط آنها با «شاه» از یک سوی و از دیگر سوی، و زیان‌آوری‌های برخاسته از آن باورنکردنی است، ولی وجود داشته، تا به آنجا که، برژینسکی از جانب خود فرستاده می‌فرستد و خواستار است که «سولیوان» او را به شاه معرفی کند و چون وابسته به «سیا» بوده و از مدیران و سرمایه‌داران بزرگ آمریکا، سولیوان زیر بار نمی‌رود و برژینسکی خشمگین و به او تنیدی می‌گیرد که چرا در امور دولت دخالت می‌کند!؟

برژینسکی، مشاور امنیتی کارتر همراه با هارولد براون وزیر دفاع و... نظامی‌گری را و سایروس ونس وزیر امور خارجه و سولیوان سفیر آمریکا به «آیت‌الله خمینی» روی آوردن را، و کارتر به این و آن سوی در نوسان و «شاه» نیز برده‌ی اجرا و تصمیم سیاست‌سازان و نظامیان آمریکا، دست به دست می‌شود.

در ۲۳ آبان فرستاده‌ی برژینسکی با شاه دیدار و شاه از او سپاسگزار و پیام می‌دهد که «تنها کاری که دولت آمریکا باید انجام دهد این است که به رهبران سیاسی مخالف در ایران، همان سخنانی را بگوید که به او گفته است در حمایت کامل» از او روند کارها دنبال شود!؟

این دست و آن دست شدن و بازیچه‌ی کاربردستان سیاسی آمریکا شدن شاه، که حتی، هریک از این شاخه‌ها نیز تصمیم و سخن روشن و بی‌ابهامی ندارند، چنانکه دیده شد، در ۱۸ آبان، برژینسکی دولت نظامی بدون شاه را چاره‌گر ولی در ۲۳ آبان، یعنی ۵ روز بعد، با فرستادن فرستاده‌ای، از حمایت کامل از شاه سخن می‌دارد و شاه به وجد آمده که همین رهنمودها را به مخالفین خود در ایران بدهد، تا آنان از او حمایت کنند و «ایالات متحده شاه را تنها عامل ثبات و تمامیت ایران» می‌داند، یادآور شوند!؟ در پی کشتار ۱۷ شهریور، دوشاخگی در سیاست آمریکا را، از یک سوی زاهدی دارد با آمدن به آمریکا و تماس با «کریستوفر» معاون وزارت خارجه و سپس برژینسکی و دیگر دست‌اندرکاران شاخه‌های «سیاسی - نظامی و سیا» آمریکا و برانگیزی این فکر که «کمونیسست‌های سازمان‌یافته» به وجود آور نمایش‌های خیابانی و... می‌باشند و با دیدارهای خود با آنان و نیز کارتر «نظامی‌گری» را چاره‌ی کار و روش‌هایی که در ۲۸ مرداد به کارگرفته شده بود و حتی شاه، او را از ناآگاهی‌اش با خبر و گفته بوده است در روز دهم آبان که «با دو هفته پیش هم» نمی‌توان هم‌سنجی داشت و از دیگر سوی

پیرامونیان آیت‌الله خمینی، سفیرهای آمریکا و انگلیس را، به اینکه تنها راه «آیت‌الله» است و برقراری دولت اسلامی، و بر پایه‌ی این‌گونه سخنان و رهنمودهای چندگونه و هر دم‌گونه تصمیمی به کارتر و او به «شاه»، فکر آشفته‌سازی دامن زده می‌شود و گذر زمان به سود آیت‌الله به پیش می‌رود.

می‌توان بی‌اندک شک و گمانی، روند کار را، آنچه ارتباط می‌یابد با سخنان آیت‌الله و یا تصمیم‌های او، بسیار هوشیارانه خواند، چه بنا بر رهنمودهای کسانی چون «یزدی - حبیبی - قطب‌زاده» و دیگر وابستگان نهضت آزادی در برون و در درون «بازرگان - میناچی - موسوی اردبیلی و...» دانست، که پای‌بپی در راه‌یابی به سود «حکومت اسلامی» هموار می‌گردد، و چه بنا بر خواست سیاست انگلیس و شاخه‌ای از سیاست آمریکا که راهکار خود را در او دیده بودند!

راهکار این‌گونه‌ای که، در نه تنها شاپور بختیار، که با پذیرش نخست‌وزیری غلامحسین صدیقی هم راه به جایی نمی‌برد و چنین‌گزین و گزیننه‌ای، دوره‌اش سپری یافته و شاید، به سود شاه و آمریکا، گزیر راهی که برژینسکی و دیگر نظامیان رهنمود می‌دادند، چاره‌گری می‌توانست به بار آورد، که به این دیدگاه و دیگر بوده‌هایی از این دست، در «بند» پسین پرداخته می‌شود.

۸-۲- چرا از این پس، سیرگاه خیزش‌ها و نبردهای مردم، سرنوشت می‌گیرد در نظام «سیاسی - مذهبی»، و در سویی «ملّی مردمی»؟! می‌توان، پس از هزاران بار آزمودن و آموزیدن از رخدادهای سیاسی ایران و جهان، در درازنای تاریخ، به روشنی دریافت بیم و خطر آفرینی سیاست و روش کار برخاسته از «هدف وسیله را توجیه می‌کند» که همه‌ی گروه‌های «چپ - راست»، جز نادره‌هایی از میان آنها، و نیز بخش چشم‌گیری از نیروهای «ملّی مردمی» به کار گرفتند و شوم به بار آوردند. این کار ویژه را به نادرستی از لنین می‌شناسند، در حالی که چنین نیست و همه‌ی «قدرت» خواستگان، در همه‌ی گیتی و در دوران‌های گوناگون چنین پنداشته‌اند و اگر به هدفمندی «قدرت» دست یافتند، ولی آرمان‌هایی را که از آن سخن می‌گفتند فراموش و روی از دستیابی به آن برتابیدند. روش‌کاری چنین ناپسند را و اگر موشکافانه به زندگی آیت‌الله خمینی و پیروان او چشم انداخته شود می‌توان دید و این‌گونه است در زندگی سیاسی بازرگان و شاه

و... که هریک به گونه‌ای رفتار داشته‌اند و در سخنان آنان هم نمایان است، و

این آنچه را است که به بار تلخ نشانید قیام پیروز ۲۲ بهمن ملت ایران را.

اینکه حزب توده و فرزندان او و نیز در پهنه‌ی جهانی «لنینیسم»، چپ این‌گونه پنداریاف، این روش‌کار را بایسته می‌شمرده است به جای خود، ولی در «شاهزاده»ی ماکیاول، از «سه روش‌کاری» سخن می‌رود، که مورد سوم رهنمودی است در به‌کارگیری این کار ویژه‌ی رسیدن به «قدرت»، که می‌توان در «شاه - آیت‌الله - بازرگان» و دیگرانی هم دید و لذا درنگ، هرچند کوتاه، بر روی این نهاده شده بایستگی دارد.

شاه آن‌گونه رفتار گرفت که پدر او دنبال داشت و آشکارا می‌گفت «من را انگلیس‌ها آوردند ولی نمی‌دانند با کی سر و کار خواهند داشت» و بر این بود که چه و چه می‌کند، ولی آن نمود که «انگلیس» می‌خواست، و هنگام سرپیچی، بر او آن آمد که همگان خوانده‌اند و هنگام بردن او، این انگلیس بود که سماجت به بیرون‌رانی او از ایران داشت. او در حالی ایران را ترک می‌کرد، که بردگان اجراگر خواسته‌های او، بیش از آنهایی که قربانی خشونت‌های او شده بودند، کل می‌زدند و شادی و هوچی‌گری به‌راه انداخته بودند، همان‌گونه که خود نیز، پیش از هر کس، آنها که یاری‌دهندگان او بودند را به زندان و تبعید و کشتن، راه حل قدرت خود و نگهداشت آن دانست.

فرزند او، محمدرضا شاه هم چنین رفتار داشت و سرنوشتی که تاریخ از آن سخن می‌دارد، و همواره در پی فریبکاری بود، تا به هر وسیله‌ی ممکن، نگهداشت تاج و تخت خود باشد. تکیه به بیگانگان بر سر قدرت آمدن، بی‌آنکه اندکی اندیشه کند به خواسته‌های مردم، چه در پهنه‌های ملی و چه در گستره‌ی مردمی، و امروز این را و فردا دیگری را، قربانی خواسته‌های خود کردن را دنبال، تا واژگونی او، که «انگلیس - آمریکا» اندوه رفتن او را هرگز به دل نداشتند در برابر سود خود، که در آن گاه تاریخی دیده بودند. جیره‌خواران او و... نیز از شادی دل نکنند و تنها پاره‌ای ارتشی و... ایستادند و جان بر سر ایستادگی خود دادند، و خود او و خانواده‌اش، و بسیاری از چپاول‌گران پیرامون او نیز ترک ایران بر ماندن را گزیدند، با باد آورده‌های سرسام‌آور خود، به برون از ایران!

شیوه‌ی کاری که بر آیند برده‌گان «قدرت» است و دیگر زشت‌خویی‌هایی چون کینه‌جویی و یا... که چشم را می‌بندد و زیان به‌بار می‌آورد، به ویژه در پهنه‌ی سیاسی، که شوم‌آوری آن بر ملت و می‌تواند جبران‌ناپذیر گردد، همین‌گونه که مرتبه‌هایی در تاریخ ایران نمایان شده، از جمله در پی قیام ۲۲ بهمن!

روش‌کاری کینه‌توزانه و انگیزه‌ی رسیدن به «قدرت» که زمانی آیت‌الله خمینی و دیگر پیروان آیت‌الله کاشانی و فداییان اسلام را، در یاری رساندن به «شاه»، چه در کودتای ۲۸ مرداد و چه پیش از آن ۹ اسفند و...، به زیان دولت مصدق و خواست‌ملت ایران، همدوش با کسانی چون تیمور بختیار همسو می‌کند و شوم به‌بار می‌آورد، و چه در پی ۱۵ خرداد، و پیش از آن گِل‌آلود شدن روابط شاه و بختیار و بیرون‌رانی او از ایران، این روی برگرداندگان جدید از شاه، به همکاری یکدیگر روی آوردن را مناسب می‌بینند تا او را به‌زیر کشند.

همین داستان، داستان «طیب - جگرگی - رمضان یخی و...» می‌باشد در پیش و پس از ۱۵ خرداد، با آیت‌الله‌ها بودن به سود «شاه» و پشت به او کردن در ۱۵ خرداد و به سود آیت‌الله خمینی و بازماندگان فداییان اسلام، بی‌آنکه انگیزه‌ای ملی در کار باشد و نه «کینه‌توزی» و یا برده‌ی «قدرت» شدن و یا...!

بنا بر آورده‌هایی از «امیر شاپور زندنیا» در «قلم و سیاست»، تألیف محمدعلی سفری، که تیمور بختیار در هنگام دستگیری‌اش در بیروت، همراه با زندنیا، کوشندگی‌های آیت‌الله خمینی و عبدالناصر رهایی می‌دهند و از بازگردانی آنها به ایران جلوگیری و این‌گونه خواست «عارف» ریاست جمهوری عراق و برادران او و صدام حسین برآورده می‌شود. بنابراین نوشته‌ها، آیت‌الله خمینی با تیمور بختیار، رابطه داشته و رابط نیز موسی آیت‌الله زاده اصفهانی بوده است. اگر درنگی شود به زندگی این‌گونه کسان، چون «شاه - آیت‌الله - بختیار - صدام - عارف و...» یافته می‌آید که در چه گاهی، یکدیگر را همیاری داشتند و در سویه‌ی چه هدفمندی و انگیزه‌ای، و در چه گاهی خون یکدیگر را ریخته می‌خواستند در سویه‌ی چه خواست و آرزوهایی؟!

چنین‌گزینه رفتار و روش‌کاری را می‌توان نمایان دید بنا بر آورده‌های پیشین و انجام گرفته‌های پس از استوار شدن «استبداد اسلامی»، نه تنها میان آمریکا با آیت‌الله و پیرامونیان او، یا بازرگان و دیگر وابستگان نهضت آزادی با دیگران! آیت‌الله که آنها را به دور ریخت و تا آنجا رفت، که زشت‌گونه‌ترین رفتار را با این همراهان دیروز خود نماید و روابط آنها با آمریکا، که به سود قدرت گرفتن او راه یافت را، وابستگی بخواند!؟

چنین رفتار ناپسند و زشتی را حتی بسیار بی‌شرمانه‌تر با آیت‌الله شریعتمداری و سپس منتظری، نیز پیروان و جانشین‌های پست و تبه‌کار او، با همین‌گونه کسان؛ «ابراهیم یزدی - عزت‌الله سبحانی - حبیب‌الله پیمان و...» که از تلاشگران پیاداری «دولت اسلامی» و کسانی بودند و به کزراهه کشانیدند قیام ۲۲ بهمن را و دیگر زیان

به بارآوری‌هایی، که جای گفتن و نوشتن در اینجا نمی‌یابد!
اما، گزنده و دردناک مهدی‌بازرگان است با آن گذشته‌ی روشن و مصدقی و نهضت
ملّی بودن، که خود را می‌خواند، در رابطه با آمریکا قرار گرفتن و گونه رفتار «هدف
وسیله را توجیه» را به کار گرفته‌ای که آشکارا می‌توان از زبان قلمی او یاد کرد، که به
آیت‌الله پیام می‌فرستد به عراق و رهنمود می‌دهد که «به استبداد» لبه تیز حمله شود و
«نه استعمار» و «مصلحت» را در درگیری با «آمریکا» و دیگر جهان‌خواران نمی‌شناسد و
برگوش آیت‌الله می‌خواند که «حکومت اسلامی یگانه هدف و منظور نهایی» باید باشد.
هنگام روبه‌رو شدن با آیت‌الله نیز همین‌گونه سخنان را دارد، و برخلاف خواست
آیت‌الله که با او و سنجابی نشستنی برپا کنند و...، که «دکتر یزدی» و او «ضرورتی در این
کار» نمی‌بینند!

اویی که، با چنین بینشی، به‌مانندانی چون «بهشتی - رفسنجانی - میناچی - یزدی -
قرنی و...» را در «شورای انقلاب» بایسته می‌شمارد و برمی‌گزیند، ولی نه تنها
به‌مانندانی چون فروهر و دیگر افراد «ملّی مردمی» و یا دیگران از چپ را که در
فروریزی سامانه‌ی «استبداد شاهی» نقش‌ورزی داشتند را نادیده می‌گیرد، که حتی
بنی‌صدر را هم!

اویی، که بنا بر گفته و نوشته‌ی خودش، همراه با کسانی چون آیت‌الله موسوی
اردبیلی، به گونه‌ی سرّی، با سفیر آمریکا و... تماس داشته تا به سود «حکومت
اسلامی» فروریزی تخت و تاج شاه را ممکن سازد.

او و دستیار او یزدی و دیگر دستیاران نهضت آزادی او، که سیرگاه قیام ۲۲ بهمن را
آن‌گونه به کثی کشانیدند و از زمان‌های بسیار دراز، در پشت «هدف وسیله را توجیه»
می‌کنند را به کار گرفته داشتند و «کینه» توزی را در سر پنهان داشته، به هدفمندی، تا به آن
برسند و رسیدند و آسیب به بارآور شدند و بر و میوه‌ی کارشان سوگنامه‌ی میهن و اندوه
سنگینی است، که بر سینه‌ی ملت ایران نشانیدند!؟

در جای خود، به ناخشنودی بازرگان اشاره خواهد شد، که در «انقلاب در دو
حرکت» خود، از دیگر نیروها سخت با انتقاد یاد می‌کند، که چرا خواسته‌های خود را
خواستار و بیان می‌داشتند و گونه نوشتنی دارد، که گویی او و همراهانش پیاساختگان
قیام ۲۲ بهمن بوده‌اند و آیت‌الله خمینی، و دیگر گروه‌ها و سازمان‌ها، یا هیچ‌کاره و یا کم
کاره بوده‌اند و برنمی‌تابد رفتار و خواسته‌های آنان را.

به هر روی، آنچه در این «بند» نوشته آمد و همراه با دیگر نوشته‌های پیشین، در

مجموع فراگشایی این درستی و درستی‌ها بود که؛

۱- تا پیش از نخست‌وزیری شریف امامی، و به ویژه تا رخ ندادن کشتار روز ۱۷ شهریور، نیروهای «ملی مردمی» ممکن بود گزیر و چاره‌گر شوند با پذیرش نخست‌وزیری از دست شاه، با گردن‌نهی او و پایدانی به آنچه «حقوق ملت» در قانون اساسی آمده بود، دور از دستبردهایی که مرتبه‌هایی در آن بنا بر خواست «استبداد» آورده شده بود.

۲- پذیرش اجرای «قانون اساسی» و متمم آن، با گردن‌نهی شاه که «سلطنت» می‌کند، و نیرویی «ملی مردمی» که زمام امور را به دست می‌گیرد و هم‌زمان که به پا داری و به اجرا درآوری همه‌ی اموری است «مردم‌سالار»، در پیاداری دادگاهی شود با بود آزادی همه جانبه به محاکمه‌ی همه‌ی خطاکاران لشکری و کشوری، مالی و سیاسی و...!

۳- همراه با به اجرا درآوری دادگاهی برای تبهکاران «اقتصادی - سیاسی» و دیگر بررسیدنی‌ها، به نمایش همه جانبه در پیش چشم مردم درآورده شود، که از این پس، دولتی ملی، موی به موی اجراگر اموری است مردمی و پای‌بند به ناوابستگی از هر قدرت جهانی و هرگونه روابطی با هر دولت بیگانه‌ای، بنا بر منافع ملی انجام می‌گیرد. اگر چنین توان پذیرش و شجاعت روی‌آوری به آن را، شاه از خود نشان می‌داد، به یقین پاره‌ای از قدرت‌های جهانی ناگزیر به تن در دادن به آن بودند. در پهنه‌ی جهانی، و در رابطه با ایران آن زمان، گونه‌گردش کاری‌گردش گرفته بود که ممکن‌تر از دوران دولت «ملی مردمی»، کوتاه کردن دست بیگانگان و اجرای ناوابستگی و بنا بر منافع ملی راهکاری به اجرا درآید، ممکن بود. مصدق، در دورانی ناوابستگی را به اجرا درآورد، که حزب توده قدرتمندترین نیروی سیاسی سازمان‌یافته‌ی خاورمیانه و حتی آسیا بود. نیز، حزب توده و شوروی از آبرویی بهره‌مند بودند و کشش لایه‌های گوناگون اجتماعی را به خود فراهم‌ساز، که در دوران پیش از قیام ۲۲ بهمن، شوروی در پهنه‌ی جهان و حزب توده در ایران، در آبرو باختگی همه جانبه‌ای به سر می‌بردند. اگر نیروهای ملی و «ملی مردمی» در دوران مصدق، تکیه به آن مرد دوران‌ساز نقش‌ورزی‌هایی را داشتند، بی‌آنکه سازمان‌یافتگی داشته باشند، در این دوره از آبرو و اعتبار او بهره‌مند، همراه با تجربیات زیاد و سازمان‌یافتگی بیشتر و بسیار بوده‌هایی اثربخش دیگر که وجود داشت.

دیگر نیروها نیز، چه در درون و چه در برون از ایران، چه چپ و چه ملی و...، ناوابسته و هم‌آورد با حزب توده بودند، اگرچه کم و بیش، پاره‌ای از آنها طرفدار چین و

کوبا و... می‌بودند و لذا نمی‌توانستند بهانه‌ای گردند از سوی قدرت‌های جهانی چون آمریکا، به سود شوروی، که در دوران مصدق به آن دامن می‌زدند، و به ویژه امپراتور شکست خورده‌ی انگلیس که آن را بهانه و «پیراهن عثمان» ساخته بود.

آمریکا نیز، نه همچون دوران مصدق، دنباله‌روی انگلیس می‌توانست باشد، که به زیان نیروهای ملی و یا «ملّی مردمی»، آلتِ اجرای سیاستِ آنها گردد به سود «روحانیت» و نه می‌توانست سرپیچی کند از خیزش نیروهای مترقی جهان، که همگام با دانشجویان ایرانی و...، به سود خیزش‌های درون ایران به راه افتادند و سامانه‌ای مردمی و مترقی را خواستار، حتی دولت‌هایی چون فرانسه نیز، گزیر کار خود را به سامانه‌ای مردم‌سالار و ناواپس‌گرایان نمایان داشت، آمریکا لذا ناگزیر پذیرش بود!

نمایی کوتاه و زودگذر از چهره‌ی ایرانِ پیش از نخست‌وزیری شریف امامی و کشتار ۱۷ شهریور، که علی‌رغم آبروباختگی سامانه‌ی «استبداد شاهی»، برای نیروهای «ملّی مردمی» امکان‌پذیر بود، پذیرش نخست‌وزیری و در دست داشتن امور، با آن برنامه‌ی کار، که کوتاه نوشته آمد، تا نه تنها درمان‌گر و پیش‌گیری شود از خون‌ریزی‌ها و...، که پیش‌گیری نیز انجام به بازداريِ رشد واپس‌گرایی باشد و بستن روندی که به جانشین شدن آیت‌الله راه گرفت. در دوران شریف امامی، و با جابه‌جایی مهره‌ی تبهکاری به جای دیگری، که نصیری برود و مقدم بیاید، بهترین دوره‌ای بود، که چهره‌ی سرپا ورشکسته‌ی «استبداد سلطنت» به نمایش درآید، که شریف امامی‌ها، خود بگویند «شریف امامی»‌های گذشته نیستند، و این تبهکاران بر سر کار دوباره آیند تا بازداري از تبهکاری شود!؟

تبهکارانی چون «شریف امامی» که به زبان «مهدی بازرگان»، او «روحانی‌زاده‌ی مردم‌دار» و مقدم ریاستِ ساواک «طلبه‌ی» پیشین بنا بر نوشته‌های آیت‌الله منتظری و رهنموددهنده به آیت‌الله خمینی، که چه بکند و چه نکند؟! اینانی که کم و بیش، می‌توان همسو با امینی، و سپس‌تر با «یزدی - میناچی و...»، به‌شمار آورد، به کوشندگی‌هایی، تا سرنوشت خیزش‌های مردم در جانشین شدن «حکومت اسلامی» و خواسته‌های آیت‌الله خمینی راه‌گیرد! شاه و پیرامونیان و دستوردهندگان به او، چاره‌ی کار شدند، و از این زمان باگزین این‌گونه‌گزیرراه‌ها، راه‌بندان و بازدارنده‌گردیدن سیرگاه خیزش‌ها در سویه‌ای گردیدند، که برآورنده‌ی خواسته‌های «تاریخی - اجتماعی» ملت ایران باشد.

راه‌ها از همه سویه هموار شد به جهت دادن جنبش مردم در سوی «حکومت

اسلامی» و به زبان مردم درآوری آیت الله خمینی و درگوش آمریکا و سیاست‌سازان آن خواندن، که فردای پیروزی در دست و دهان آیت الله است، و راه چاره‌ی فردای منافع آمریکا، پذیرش جانشینی چنین سامانه‌ای، که صد البته هواداران غرب به آمریکا نزدیک بوده‌ی «نهضت آزادی»، گردش چرخ فردا را، در دست خود دارند!؟

از این پس، یعنی با برکسی نخست‌وزیر تکیه زدن «روحانی‌زاده‌ی مردمدار» مورد پسند بازرگان و جابه‌جایی مهره‌های رهنموددهنده به آیت الله و پیشینه‌ی «طلبگی» دار، راه یا بستگی می‌گرفت به برگزینی آن‌گونه راه‌های «برژینسکی» گونه، چه با بود و چه نبود «شاه» و همان‌گونه که شاه از سفیر آمریکا می‌پرسد «سیاست مشت آهنین»، و یا آنچه جهت گرفت به سامانه‌ی «سیاسی - مذهبی» «بازرگان - آیت الله» خواسته و ادامه‌ی آن تا به اینجا کشیده شده است!؟

به چند و چون «سیاست مشت آهنین» و چگونه می‌بایست راه گیرند و سرنوشت دنبال کنند نیروهای «ملی مردمی» در این زمان، که راه بر آنها بسته می‌شود را، در «بند پسین» بررسی و به فراگشایی آن روی آورده می‌شود.

۹-۲- کژی گرفتن خیزش‌های سرنوشت ساز - دیدارهای «بازرگان» - «سنجابی» - «آیت الله خمینی» - مهر و نشان سخنان «آیت الله»، و تن به پذیرش دادن دیگران!

بر و میوه‌ی مبارزات پیگیر نیروهای گوناگون سیاسی دارنده‌ی گرایش‌های گونه‌گون، که از سال ۱۳۴۰ رنگ و گونه‌ای دیگر می‌گیرد و وارد پهنه‌ای دیگر از آنچه تا پیش از این زمان جریان داشت، می‌گردد. در میان همه‌ی گروه‌ها، آهسته آهسته راه می‌گیرد که مبارزه به شیوه‌ی «قانون»، اگر هم تا این زمان، کم و بیش، رنگ و روی باخته‌ای از آن وجود داشت، دیگر ممکن پذیر نیست و شاه آن حداقل بوده‌ای را که می‌بود مورد یورش و از میان برداشته است. این روی آوری و پای گرفتن «خودکامگی» شاه، چه از سستی نیروهای سیاسی بوده باشد و چه پای‌نهی شاه در این راه با یاری همه‌ی قدرت‌های جهان‌خوار و پیشاپیش آنها آمریکا، و چه توأمان این دو، که در برش‌های پیشین و در جای خود به آنها پرداخته شد و یا... انگیزه‌ی تدارک نبرد مسلحانه و نهادن دستور کار می‌گردد. جای «قانون» را «اسلحه» و شیوه‌ی «ترور» پر می‌کند و این آنچه را است، که کار رفتاری «شاه» به بار آورد. پاره‌ای بازنشسته‌ی مبارزه و دیگرانی تازه نفس پای در پهنه‌ی نبرد می‌گذارند و کسانی نیز بودند که از مبارزه روی برنمی‌گرداندند و به

شیوه‌ی غیرمسلحانه، با پذیرش همه‌ی خطرات، ناسازواری‌های خود را با خودکامگی بیان و در پهنه‌ی سیاسی بودن در برابر سامانه‌ی استبدادی را، زنده نگه می‌دارند. اگر روند دیگر سوی گرفتن مبارزه را از «قانون» به «مسلحانه» و «سیاسی - قانونی» به «سیاسی - نظامی» شدن از ۱۹ بهمن گرفته شود، که پس از چند مدتی تدارک کار و رایزنی‌ها میان گروه‌ها و گرایش‌ها، نمایان می‌شود، تا سال ۱۳۵۴ که شاه خود «وجود فساد و ضرورت مبارزه با» آن را، ناگزیر به زبان می‌آورد و ناخواسته، شکست خوردگی برنامه‌های «انقلاب شاهانه» را ابراز می‌دارد و سخن از آتش زدن درآمدهای نفت و رسیدن به «دروازه‌های تمدن» دچار خلل و... می‌گردد و مبارزات انتخاباتی ۱۳۵۵ آمریکا و حقوق بشر و شاه و دولت او و ساواک و فروش اسلحه و این‌گونه بوده‌ها دستور کار و مورد رسیدگی کارتر به‌شمار می‌آید، همه و همه، در هم تنیدگی بوده‌هایی است که به‌وجودآور «پدیده»ای را یادآوری داشت!

چه انبان شدن خواسته‌ها و شکست مبارزات دوران پس از مشروطیت و چه ادامه‌ی این خواسته و ناکامی‌های پیش و پس از دولت «ملّی مردمی» مصدق و چه فزونی گرفتن از پی دهه‌ی چهل، و آغاز روند جنبش توده‌ای از نبرد مسلحانه به آن که خود را از ۵۶ - ۱۳۵۵ نمایان می‌دارد، در درون و برون از ایران، در سویه‌ای گام نمی‌نهاد که «حکومتی اسلامی» را برپا داشته بدارد. این درست که ۱۵ خرداد خیزشی بود با رنگ و بوی اسلامی و رهبران به زندان افتاده‌ی آن و تبعیدشدگان این رخداد، «آیت‌الله‌ها - بازرگان و نهضت آزادی و حتی فداییان اسلام و آیت‌الله خمینی» نمایی از «اسلام سیاسی» به‌شمار می‌آمدند، ولی سخن نمی‌رفت از «حکومت اسلامی» که بازرگان و دوستان او آهسته آهسته زمزمه کردند و در دهان «آیت‌الله» گذاشته می‌شود، با آمدن بازرگان به پاریس و حتی پیش از آن سفر بافرستادن پیکی به عراق، که در گذشته، با تکیه به نوشته‌ی او گفته آمد. نیز «رساله‌ی ولایت فقیه» را که از آن، آیت‌الله خمینی بیش از بیست سال پیش از قیام ۲۲ بهمن، به‌مانند «بحث فقهی» از آن سخن می‌داشت، هرگز بیان برپایی و ادعای «حکومت اسلامی» نمی‌دانست و بنا بر گفته‌ی آیت‌الله منتظری، در پی جابه‌جایی «قدرت» مورد بحث و به‌کارگرفته شد. وانگهی خیل نیروها و کوشندگان سیاسی دارنده‌ی هرگرایشی و باورمند به هر روش کار مبارزاتی خواستار هرآنچه بودند، خواستار «حکومت اسلامی» نبودند! تنها نیرویی کم‌شمار از آنها به سامانه‌ای با موازین اسلامی باورمند که «نهضت آزادی» باشد و تا حدودی واپس‌گراتر، گروه «هیئت‌های متلفه» و نیز «ملل اسلامی»، که این جمع بر روی هم، در برابر دیگر

گروه‌های سیاسی درون و برون از ایران، چه از نظر کمی و چه از نظر کیفی، دارای اهمیتی چشم‌گیر نمی‌بودند.

مبارزات پیگیر گروه‌ها و اثرنهی سیاسی کوشندگی‌های آنها و ایثار جانانه‌ی چریک‌ها و دیگران در زندان‌ها و بر جای مانده‌ی نشانه‌های خواسته‌های به شکست کشانیده شده‌ی دوران مشروطیت و نیز پیش و پس از مصدق و...، روز به روز پهنه بر «استبداد وابسته» به بیگانه تنگ‌تر و تنگ‌تر شد، و بارآور خیزش‌ها گردید، و سخنان «شاه» و سپس «کارت»، گرد آتش‌زای و بلندی گرفتن آن خیزش‌ها گردیدند.

آیت‌الله خمینی، بازگوکننده‌ی آنچه را می‌بود که جریان داشت و شتاب بیشتر هر روزه می‌گرفت، و مردم مسلمان و غیر اسلام‌باور نیز به او، چون یک «روحانی» احترام می‌گذاشتند و پذیرنده‌ی سخنان و باورمند به آنچه را بودند که می‌گفت؛ «به قم می‌رود و روحانیت کارش در دولت شرکت کردن نیست و...»، به مانند آنچه را که همواره و به همگان می‌گفت، به کریم سنجابی نیز، بازگویی داشت.

اما، با آمدن او به پاریس و سرانجام شدن سیل ایرانیان از هرگرایشی به سوی او، و گرفتن رنگ و بوی سیاسی و ارزش رهبری سیاسی به او دادن، آشکار و ناآشکار، از سوی پیروان او که در چهارچوب «مرجع» خود می‌خواندند و یا دیگران دیگر باور و گرایش داشته‌ای، اولین گام نهادگانی شدند، که در کثرت خیزش‌ها راه گرفتند. زیست گرفتن او در پاریس و آن‌گونه به سوی او شتاب گرفتن و به تبلیغ او پرداختن، نه تنها «روحانیت» و یا «نهضت آزادی» و یا به‌مانندانی چون «بنی‌صدر» که دل بیشترگروی «نهضت ملی» داشت و برداشت سیاسی از آیین و راه مصدق می‌گرفت تا آیت‌الله خمینی، و بنا به گفته‌اش، او را «قائد اسلامی» خود می‌خواند و می‌دانست، بیش از همگان، و به ترتیب، به کثرت بردن خیزش‌ها دستی آلوده گرفتند، که نیروهای ملی و کسانی چون کریم سنجابی هم!

درهم‌آمیزی این بوده‌ها، پدیده‌ی راه گرفتن واژگونی «استبداد شاهی»، بنا بر آنچه مرتبه‌هایی آورده شد، به‌مانند نماد خیانت و جنایت، و دور افتادن آیت‌الله از زیر چنگال دشمن و پروای کار پیدا کردن به گفتن و نوشتن هر آنچه تندتر ممکن بود به زیان «شاه»، او را از یک روحانی وابسته به دربار، به یک روحانی همراه با مردم درآورد، و بهره‌مند شده از یک احترام و محبوبیت گسترده‌ای، چه در پهنه‌ی ملی و چه در زمینه‌ی مردمی و در برابر دیگر «مراجع تقلید» اعتبار ویژه‌ی مرجعیت به دست آوردن و در نهایت، «قائد اسلام» خواندن.

علی‌رغم پر شدن زندان‌ها، از ۱۵ خرداد از روحانیون و دیگر «سیاسی - اسلامی»ها، حتی بازرگان و دوستان او و دفاع همه جانبه‌ی گروه‌ها از «آیت‌الله» در همه‌ی زمان‌ها، تا پیش از ورود او به پاریس، نه «اسلامی - سیاسی»ها توانایی کمی و کیفی آن را داشتند که جهت‌دهنده‌ی جنبش باشند و نه در آنها چنین باوری، آیت‌الله هم به چنین خواست و ادعاهایی روی نیاورده بود. ورود او به پاریس و رنگ سیاسی به او دادن و پیوسته بر پررنگ کردن او افزودن به وسیله‌ی «یزدی - قطب‌زاده - حبیبی» و حتی بنی‌صدر و دیگران که در زمره‌ی «اسلامی - سیاسی» بودند، راه را برای او هموار ساختند. دیدارهای شخصیت‌هایی سیاسی چون «بازرگان» که به هر روی، از اعتبار سیاسی تاریخی درازی بهره‌مند بود و او را جامعه‌ی ایران این‌گونه می‌شناخت، با گرایش‌های ویژه‌ی مذهبی خود، به مانند مبارزی دیرپای از دوران «دولت مصدق و نهضت ملی - نهضت مقاومت - جبهه ملی دوم و سوم»، آغاز دادن و یا گرفتن یار شخصیتی در آیت‌الله، که بتواند در جایگاه رهبری سیاسی نیز برنشیند!

با ورود بازرگان و نشست‌ها و گفت و شنودهایی از آنچه در ایران می‌گذرد و آنچه باید در برابر شاه و ادامه‌ی مبارزه دنبال داشت و چه پرسش‌ها و رهنمود گرفتن‌هایی از آیت‌الله، او به «رهبری سیاسی» شدن و یا بودن خود باور و با ابراز رهنمودها و چه باید کرد و چه نباید کرد، او در این جایگاه قرار می‌گیرد.

حال، اگر آیت‌الله خمینی در این مدت پس از ۱۵ خرداد و زندگی تبعیدی گرفتن در رابطه با آن رویداد «سیاسی - اسلامی»، و در پی آن دادگاه بازرگان و وابستگان نهضت آزادی و دیگر روحانیون و گروه‌های مسلمان، با یکدیگر آمیختگی سیاسی و یگانگی رهبری گرفته باشند، به رهبری آیت‌الله، و همگی آنها، در برون و درون ایران، او را هم «قائد» و مرجع تقلید، و هم رهبر سیاسی بی‌هم‌آورد خود شناخته و پیروی می‌کردند، زیانی آن‌چنانی نمی‌توانست به بار آورد، که از سوی دیگران، به چنین مرتبه‌ای، در سخن و کار، خوانده شد!

در ناک‌تراز بازرگان و همه‌ی ریز و درشت‌گرد آیت‌الله‌گردآمدگان و از ایران به سوی او بال‌گشودگان، مورد کریم سنجابی است، نماینده‌ی «جبهه»ای که همه‌ی گروه‌ها و سازمان‌های در آن گرد آمده، پیش از آنکه مسلمان و یا دیگر باورمندی دینی داشته باشند، ایرانی خود را می‌دانند و همواره از بیاداری دولتی مذهبی دوری جسته، خواسته‌های «تاریخی - اجتماعی» ایران را می‌شناخته‌اند.

در همه‌ی رسانه‌ها، کریم سنجابی به مانند «رهبر جبهه ملی» خوانده شد، و اولین

آسیب را بر پیکر آن جبهه، که بارِ ملی داشت و در پی انجام‌دهی خواسته‌های مردمی بود، با احترام نمی‌به اسلام و دیگر ادیان، که مردم ایران باورمندی دارند و در واقع، او یکی از پنج نفر «هیئت اجراییه‌ی جبهه ملی» به‌شمار می‌رفت.

او زیر نام رهبر جبهه ملی و نه «دبیر هیئت اجراییه» که بود، با رسانه‌ها از جمله اطلاعات این‌گونه به سخن می‌نشیند که «من ابتدا به عنوان یک مسلمان و یک ایرانی، حضور حضرت آیت‌الله خمینی که امروز تمام حرکات ایران زیر نظر ایشان قرار دارد رسیدم و گفتم همان‌طور که هر فرد مسلمان روزی چند بار خدا را به شهادت می‌گیرد، من خدا را به شهادت می‌گیرم که با هیچ سیاست خارجی به طور مستقیم و یا غیرمستقیم ارتباط ندارم و با هیچ جمعیت سرّی، یا غیر سرّی ارتباط ندارم و با مقامات دولتی و یا دربار ایران گفتگو و مذاکره نکردم...!»

خواننده سوگنامه‌ی جنبش را، در همین کار رفتاری‌های بزرگ‌منشانه‌ی سنجابی و دیگرانی باید ببیند، که با خودآور شکستِ فرداهایی را، در پی واژگونی تخت و تاج محمدرضا شاه به سود آیت‌الله خمینی و واپس‌گرایان هموار می‌کند، به این‌گونه که آیت‌الله را در جایگاه بلندی می‌نشانند و به او «حقنه» می‌کنند که «تمام حرکات ایران زیر نظر ایشان قرار» دارد!؟

سخنان آورده شده‌ی سنجابی از **اطلاعات نوزدهم دی ماه ۱۳۵۷** است، که او و داریوش فروهر را در بیستم آبان ۱۳۵۷، در نشستِ برپا شده در میان بیش از یکصد نفر خبرنگار داخلی و خارجی دستگیر کرده بودند و بازتاب گسترده‌ی آن جهان‌گیر و شاه‌ناگزیر، چندی بعد، با احترام به آزادی آنها تن در می‌دهد.

کریم سنجابی، یکی از پنج تن هیئت اجراییه‌ی جبهه ملی، نیرویی که اعتبار گسترده‌ی «تاریخی - اجتماعی» دارد، و بر شانه می‌کشد خواسته‌های «مشروطیت» - «دولت مصدق» و دست‌آوردهای آن دوران پیروز و ادامه‌ی مبارزه‌ای را که به فروریزی استبداد وابسته به بیگانه راه می‌گیرد، دانسته نیست؛ ۱- چرا و چگونه زیر نام «رهبر» جبهه ملی سخن می‌گوید و ۲- به اجازه‌ی کدام اعتبار تاریخی، پس از مشروطیت تا آن زمان و آموزه‌ها و آموزیده‌های «اجتماعی - سیاسی» این زمانِ دراز پر تجربه از واپس‌گرایان روحانی و غیر آن، این‌گونه پیشکش می‌کند سرنوشت ملت را، به آیت‌الله خمینی، زبانِ واپس‌گرایانه‌ترین میان آنها!؟

آیت‌الله خمینی، بی‌جهت بر روی موج جنبش و بر روی دستِ بیش از هشتاد درصد مردم ایران سوار نشد و در واقع همه‌ی این ندانم‌کاری‌ها و به نادرستی

«بزرگ‌منشی» خواندن‌ها، از سوی همه‌ی گروه‌های دارنده‌ی گرایش‌های گوناگون و شخصیت‌های سیاسی، به این اقبال دست یافت و صد البته، ستم تبعید او و بازداری از اینکه در جوی آزاد قرار گیرد تا مردم برخاسته از همه‌ی لایه‌های اجتماعی بیابند که چه می‌گویند و بینش‌های او و به‌ماننداش، تا چه اندازه می‌تواند آسیب به بار و زهر جامعه باشد و کشنده‌ی ارزش‌های متمدنی و ملی و مردم‌سالاری!

بی‌گفتگو، به باور نگارنده، آمدن کریم سنجابی به دیدار آیت‌الله خمینی و پی‌آمدهای گزیرناپذیر آن، بزرگترین ضربه‌ای را بود بر پیکره‌ی جنبش و راهیابی به کثرتی گرفتن و پروای کار یافتن آیت‌الله، تا بتواند مهر و نشان سخنان خود را زند و همگان را پای بی‌پای به گنج دیوار بردن و بر ملت ایران خواسته‌های ضد ارزش‌های «ملی مردمی» خود را تحمیل کند.

نگارنده در بخش سوم و چهارم این فصل و فصل پیشین، بیشتر تکیه دارد به کاررفتاری‌های غلط، سرزده از رهبران «جبهه ملی»، و به ویژه «کریم سنجابی - شاپور بختیار» به اینکه، کجا و چه کرده‌ای را می‌بایست به آن روی می‌آوردند و چه و کجا از کدامین کاری دوری می‌جستند، تا سیرگاه جنبش را بیمایند و حداقل، کار رفتاری آنها تخت روان واپس‌گرایی نشود، که آیت‌الله خمینی و پیروان او بر آن جای گرفتند و تا استواری گرفتن «استبداد سلطنت»، بر آن آرمیده و تکیه داشتند.

آمدن کریم سنجابی و دیدار او با آیت‌الله، با خود داشت خرج کردن همه‌ی اعتبارات و ارزش‌های تاریخی نهضت ملی و... به پای واپس‌گرایی و زمینه‌ی پوشش خیل پیرامون آیت‌الله گرد آمده و بی‌گسست و بارفتاری فروهشته‌ی آخوندی، از سوی به‌ماندانی چون «بازرگان - یزدی و...»، و این‌گونه راه را برای سخنگویان و نمایندگان «حکومت اسلامی» گشودن و بستن راه خیزش‌ها و جنبش به سوی آرمان‌ها و ارزش‌های ملت خواستار بوده!

کریم سنجابی، این خبره‌ی سیاسی و پای‌خورده‌ی تاریخ، چگونه نمی‌یابد که نه تنها آیت‌الله خمینی فرزند به‌ماندانی چون «سید عبدالله بهبهانی - کاشانی و...» یا واپس‌گراتر، پس مانده‌ی «شیخ فضل‌الله نوری - نواب صفوی» و... از آب درخواهد آمد و آسیب‌رسان به جنبش مردم ایران، که بازرگان و دوستان او هم!؟

او چگونه به‌مانند استاد ممتاز در رشته‌ی «حقوق» و پروریده و همراه «مصدق»، خردورز و گرد دوران ساز، نمی‌یابد که آیت‌الله خمینی، هنگامی که در پرسش و پاسخ با او در مورد «حکومت اسلامی» درمی‌ماند و پاسخ را به این ابهام‌گویی بسنده می‌دارد

که؛ «... روحانیت کارش حکومت کردن نیست، روحانی کارش موعظه و تدریس است و کار ما در مسجد و مدرسه است...»، آخوندوار، سررشته را در هم آورده تا دست خود باز نکند و در کمین به امید آینده‌ای نگاه دارد که در پیش خود می‌پروراند، به دست و کوشش کریم سنجابی‌ها!؟

آری، آمدن کریم سنجابی به دیدار آیت‌الله خمینی و گرد او را کاسب‌کارانی چون احمد سلامتیان و بازاری مسلمانانی چون حاج مانیان و بی‌مایه‌ی فرومایه‌ای چون محمد مکرری گرفتن و...، بر او دمیدن به انجام‌گونه رفتار و کاری است، تا پس از آن دیدار «ابراهیم یزدی» همه جا را پر کند و چو بیاندازد که «... آقای دکتر سنجابی در کنار امام نشستند و پس از مبادله‌ی تعارفات معمولی، کمی آهسته و تقریباً به صورت «در گوشی» شروع به صحبت امام کردند. امام، به صدای بلند که ما بشنویم گفتند که «ما در گوشی نداریم و شما می‌توانید صحبت‌های خود را آزادانه بیان کنید!»

گردش کار با آمدن سنجابی به پاریس و دیدار با آیت‌الله و بیانیه‌ی «مشترک» به آن‌گونه نوشتن، در پی رفتارهای زشت بازرگان، چه برخاسته از او و چه به اصرار یزدی و...، پی‌آمدهایی جز این نداشت و نمی‌توانست داشته باشد، که زبان رسای ارزش‌ها و آرمان‌های مترقی جنبش، در پای بینش واپس‌گرایی، که بخشی از جنبش را با خود داشت، «ذبح شرعی» شود و از این پس روی به دنبال‌روی و گردن‌نهی دارد.

کریم سنجابی، نه بازرگان و دوستان نهضت آزادی مهندس کراواتی ده‌ها بار واپس‌گراتر از آیت‌الله‌هایی چون «طالقانی» بود، و نه حتی ابوالحسن بنی‌صدر شدیداً اسلام‌باور، ولی پای‌بند به «استقلال - آزادی» و دیگر اندیشه‌های نهضت ملی ایرانیان و لذا، چگونه است که می‌نشیند و «شهادتین» می‌دهد تا در پیش «آیت‌الله» در زمره‌ی «مسلمانان» درآید و باور کند که «... به اینجا آمده‌ام تا آنچه را تشخیص می‌دهم بیان کنم و موضع جبهه ملی را برای شما تشریح کنم و بعد، به طور خلاصه وضع مملکت را از جنگ جهانی دوم و ورود قوای بیگانه و کوشش جبهه ملی، تحت رهبری دکتر مصدق و ملی شدن صنعت نفت و ادامه‌ی جبهه ملی را برایشان توضیح دادم...!»

پرسیدنی است که آیت‌الله خمینی، به ویژه در آن موقعیت حساس چکاره است، که او را در جایگاه زبان ملت ایران می‌نشانید و شد و نشد کارها را به دست و زبان او می‌سپرد، تا همه‌ی راه‌ها و گزین کارها را، بی‌برو برگرد، بنا بر خواست او امکان‌پذیر باشد و پیروان و پادوهای «بیت و ولایت» او در سراسر ایران و جهان چو انداز شوند و برنمایانند که جز این «کفر» است و «خیانت» به ایران و اسلام و...!

با آمدن کریم سنجابی و آن‌گونه دیدار با آیت‌الله و آغاز «اعلام مواضع» دوگانه‌ی این دو با «بسمه تعالی»، و «هول‌زدگی» سنجابی به فراموش کردن واژه‌ی استقلال در «بند سوم» و خاطرنشان‌سازی آیت‌الله خمینی به او و سپس، در چند روز پس از آن، از آیت‌الله پرسیدن؛ «... این اعلامیه‌ی بنده را که شما تایید فرمودید و نزد خود نگه داشته‌اید آیا باید همین‌طور مسدود و مخفی بماند یا من می‌توانم آن را منتشر و نظرم را اعلام بکنم» و به کسب دستور از او و پاسخ آیت‌الله که «نه آقا همین‌جا در پاریس اعلام کنید، تهران هم که رفتید اعلام کنید...»، ولی چند روز پس از این «اعلام مواضع»، در تاریخ ۲۵ آبان، در پاسخ پرسش «راديو-تلویزیون» سوئیس و دیگر خبرگزاری‌ها، از بالا سخن بگوید که؛ «... من مسایل و مطالبی که داشتم، امکان ندارد یک قدم از آنها برگردم، به ایشان گفتم و ما، با جبهه‌ی خاصی ائتلاف نداریم، همه‌ی ملت با ما و ما با ملت هستیم و...»، و سپس افزودن که «جمهوری اسلامی که قائم‌مقام رژیم سلطنتی» می‌خواند، اگر کسی بپذیرد با اوست وگرنه بر او خواهد بود و...؟!.

گفتنی است که، مهدی‌بازرگان ده‌ها بار نزدیک بوده به آیت‌الله خمینی و دیگر واپس‌گرایان، نه در پیش آیت‌الله می‌نشیند و «شهادتین» می‌دهد تا او، او را باور کند و نه از یزدی می‌پذیرد که پیش از ترک پاریس «اعلامیه»‌ای تهیه کند و مورد «تایید رهبری امام» خود کند، اگرچه «یزدی عقیده و تا حدودی اصرار» داشته است بنا بر نوشته‌ی بازرگان و بر این است که «... من این عمل را غیر فوری دیدم و ترجیح دادم پس از گزارش ملاقات به دوستان نهضت در تهران و با تصویب آنها انجام» شود!

بخش سوم

۱-۳- سخنانِ همیشگی «آیت‌الله خمینی»، پیرامون «ولایت فقیه» یا «کاشف الغطا» دور می‌زند ولی، آمریکا اسلام «یزدی» نهضت آزادی را، در پیش چشم خود می‌انگارد - چرا؟!!

بازرگان که به هر حال مرشد و پیر «ابراهیم یزدی» و به ماندان او به‌شمار می‌آمد، در «انقلاب ایران در دو حرکت» خود، از چند و چون قیام بهمن و پیش و پس از آن سخن می‌دارد و می‌رسد به «انقلابیگری» و بر این بودن که «... واژه‌ی انقلاب در مقالات و شعارهای گروه‌ها و در اعلامیه‌های امام تا ماه‌ها بعد از پیروزی انقلاب به ندرت به کار برده می‌شد.» و روشن می‌نمایاند که «انقلابی نبودن و قاطعانه عمل نکردن یا گام به گام رفتن بود، در حالی که می‌بینیم فرمان نخست‌وزیری امام روال کاملاً مرحله به مرحله داشته بوی چیزی که نمی‌داد سرعت و خشونت انقلابی یا رادیکالیسم انتقامی» بود. البته، در پیش از این فرازاها و به اندازه در صفحه‌های پیشین از «عناصر حاضر در صحنه» سخن می‌راند و گونه بر رسیدن‌هایی که تنها «نهضت آزادی» را باورمند و «اعتقاد و احترام برای وحدت و آراء ملت» دانسته بخواند و دیگران را جز این، و بر این بودن که دیگران از راه رسیدند و «حاجی انا شریک» گویان، «وارد کاروان» شدند، و این از گرد راه نرسیده‌ی وارد «کاروان» شده را، «کمونیست‌ها در طیف وسیع کنفدراسیونی، جبهه دومی، تروتسکیست‌ها، مائوئیست‌ها، پیکاری‌ها، جنگلی‌ها، ضد شوروی‌ها، توده‌ای‌های وابسته و غیر وابسته و نفتی...» می‌خواند. سپس تر از «مجاهدین خلق از زندان درآمده با سابقه شهادت‌ها و شهادت‌ها و نقش مؤثری که در زمینه‌سازی انقلاب» به آنها می‌دهد، گونه نوشتن و بر رسیدنی که به وجود آور آن زمینه‌ی واژگونی، با نهضت آزادی و روحانیت بوده و با رهبری «آیت‌الله»، به گونه‌ی گام به گام و در سودای «رفورم»، و نیز «مجاهدین خلق»، هم‌بینش‌های مسلمان پیشین خود، در زمینه‌سازی انقلاب با «شهادت‌ها و شهادت‌ها» و گویی همه‌ی دیگران «حاجی انا شریک» بوده‌هایند!

او با رده‌بندی ویژه‌ی خود، این دو دسته را این‌گونه داورى دارد که «... بیش از سهم‌الارث مبارزات مسلحانه و ایدئولوژیک گذشته و بیش از حق همکاری و تأیید رهبری انقلاب حرف و حرکت‌ها داشته فعالانه مطالبه‌ی حقوق و وظایف خاص» می‌کردند. او سپس از «امام» و نهضت ۱۵ خرداد و اینکه آیت‌الله خمینی با «صراحت» تمام اشاره داشته به «انحصار و حق رهبری روحانیت در سال‌های قبل از پیروزی» و... بر این است که «واژه‌ی انقلاب در مقالات و شعارهای گروه‌ها و در اعلامیه‌های امام تا ماه‌ها بعد از پیروزی انقلاب به ندرت به کار برده می‌شد». گله‌مندی خود را از «شیوه‌ی انقلابی» دارد که «گروه‌ها مقارن پیروزی انقلاب» به کار می‌گیرند و این رفتار را «اولین اختلافات و عمیق‌ترین انتقادات به دولت موقت از ناحیه‌ی جوانان و تازه وارد شدگان...» به باور خود، می‌داند!؟

در این سخنان و نوشته‌ها و کاررفتاری‌های پیش از قیام ۲۲ بهمن و جابه‌جایی «قدرت»، سرزده از سوی بازرگان، به‌مانند نماینده‌ی «حکومت اسلامی» و همه‌ی گروه‌های «اسلامی - سیاسی» است، که از سوی آیت‌الله خمینی برگزیده می‌شود، تا با همکاری ابراهیم یزدی، «شورای انقلاب» و وزرای برای «دولت اسلامی» که از او خواسته شده بود، پیش از چهاردهم آبان ۱۳۵۷، تهیه نماید تا سپس مورد تأیید آیت‌الله قرار گیرد. آنچه انجام می‌گیرد و در گذشته آمد، که «شورای انقلاب» چه کسانی بودند و وزرا چه کسانی!؟

در آینده نیز، به پاره‌ای از ناروشنی‌ها، چه در ساختار «شورای انقلاب» و چند و چون آن، و چه «هیئت وزرا» و پذیرش پاره‌ای، به چگونه و چرا پذیرنده شدند، پرداخته خواهد شد.

خواننده با نیم‌نگاهی به سخنان بازرگان، که در ادامه‌ی آن روشن‌تر می‌نمایند؛

۱- آیت‌الله خمینی با «صراحت انحصار و حق رهبری را برای روحانیت» می‌دانسته، و آغاز مبارزه را هم از «۱۵ خرداد» و تا مدت‌ها پس از «پیروزی انقلاب»، واژه‌ای این‌چنینی در «مقاله‌ها - شعارها و اعلامیه‌ها»ی خود نداشته و به ندرت دیده می‌شود.

۲- در رده‌بندی‌های خود، همه‌ی گروه‌هایی که در درون و برون از ایران مبارزه‌ای بی‌امان، در برابر «استبداد سلطنت» کرده‌اند را، مورد انتقاد و بر این است که آنها «حاجی انا شریک» گویان، با «گذرنامه و یا بی‌گذرنامه» از اروپا و آمریکا و... آمدند و یا در ایران بودند و «سهم‌الارث» می‌خواستند و بر این باور، که گویی «نهضت آزادی» او و «روحانیت» مبارز خوانده شده و...، به رهبری آیت‌الله، که جنبش را از ۱۵ خرداد و به

بعد می‌داند، برپاکننده و واژگون‌کننده‌ی «استبداد سلطنت» شدند؟! از نیروی مبارزه‌ی مسلحانه نیز که...، تنها از «مجاهدین خلق» نام می‌برد و گویی نامی به نام «فداییان خلق» و یا...، وجود نداشته و «شهادت‌ها و شهادت‌ها و نقش مؤثری که در زمینه‌سازی انقلاب»، فراهم شده می‌یابد، این نیرو نقش‌ورزی نداشته است؟!

۳- به روشنی بیان‌گر شدن که سخنان و نوشته‌ها و...، که از سوی آیت‌الله خمینی چاپ‌پخش می‌شد، تا ماه‌ها «بعد از پیروزی» انقلاب، واژه‌ی انقلاب به‌کار برده نمی‌شد. و شگفت‌زده و خشمگین که چرا «شعارهای ضد سرمایه‌داری و فریادهای علیه استثمار و زمین‌داری» راه می‌گیرد و گروه‌ها و... به «شعارهای ضد استعمار و نابودی امپریالیسم» روی می‌آورند؟!

او اگرچه در جای جای گفته‌های خود از «پیروزی انقلاب» سخن می‌دارد، ولی روش و کوشش‌ها و به‌کاربری واژه‌ی «انقلاب» را خرده می‌گیرد، بی‌آنکه دریابد که اگر آن جابه‌جایی را «پیروزی انقلاب» می‌داند، از چه روی، از به‌کاربری واژه‌ی «انقلاب»، حتی از سوی آیت‌الله، نگرانی نشان می‌دهد و از دیگر گروه‌ها خشمگین که چرا می‌بایست خواست و رفتارشان «انقلابی» نباشد و روی آور به «شعارهای ضد استعمار - ضد امپریالیسم - ضد زمین‌داری و استثمار و...» نشوند؟!

آنچه از روند نوشته‌ها و برآیند سخن‌های بازرگان، مرشد و پیر ابراهیم یزدی و دیگر وابستگان نهضت آزادی برمی‌آید، نه تنها خود و روحانیت و به‌مانندان این «حکومت اسلامی» خواهان را، به رهبری آیت‌الله، به وجودآور خیزش‌ها و جنبش و پیروزی بر خودکامگی پیشین می‌دانند، که از واژه‌ی «انقلاب» و رفتار و سخنان این‌گونه‌ای نیز رنج‌دیده، چرا که «آمریکا»، به چنین سرانجامی بی‌باور بوده است!

رنج‌دیدگی از این بابت، که در نشست‌های سرّی خود با سفیر آمریکا، که کسانی چون آیت‌الله موسوی اردبیلی‌ها هم بوده‌اند، و یا در برگردان سخنان آیت‌الله و دیگران، با نمایندگان آمریکا، یادآوری داشته‌اند که برکناری «شاه» و پای‌گرفتن «حکومت اسلامی»، هیچ چیزی را تغییر نمی‌دهد، جز اینکه «قوانین شریعت اسلام» جان‌نشین «قوانین» موجود می‌گردد. و شاید این‌گونه، «بد قولی» کرده باشند و راه به‌گذرگاه‌هایی کشیده شدن، که برای آمریکا رنجش، و رنجش آن، «قدرت»، زایش رنجش اینها را که نمی‌خواستند به «قول» خوانده شوند؟!

او آشکارا، از «پیروزی انقلاب» نام و یاد دارد ولی نادلفروز از رفتار و سخنان

گروه‌های گوناگون که واژه‌ی انقلاب و خواستار رفتارهایی چنین در مناسبات اجتماعی می‌بوده‌اند و نادوستداری آیت‌الله خمینی را هم با خود و نهضت آزادی از آنجا می‌بیند که در نوشته و سخنان او نیز، چنین واژه‌هایی نمایان می‌شود!

چنین نادوستی را نه تنها از آیت‌الله، که از دیروز با آنها همداستان بوده‌هایی «حزب الهی و...» را هم، گرد آمده در گروه‌های گوناگون اسلامی، که از «انقلاب» و رفتارهای «انقلابی»، خشونت و سرکوب و کشتار را دریافته‌اند، که به هر روی، با پای گرفتن «دولت موقت» و با نمایش‌های چندش‌آور تلویزیونی، به کارگردانی «یزدی و...» آغاز گردید، از اسیرشدگانی چون «ارتشبد نعمت‌الله نصیری و...»، رفتاری بسیار زشت و نکوهیده‌تر از آنچه را ساواک به کار می‌گرفت. آنچه با جنایتکاران سامانه‌ی استبدادِ واژگون شده آغاز و سپس دامن‌گیر دیگران و همه‌ی آنانی می‌شود، که در درازنای زندگی خود، با پیکار و مبارزه در برابر کژی‌ها سرشتگی گرفته بودند. در از پای درآوری خودکامگی شاهی، نقش‌ورزی آنها کارساز بود و در واقع، اگر مهدی‌بازرگان، هرکس را بتواند «میوه‌چینان و خوشه‌چینان» بخواند، اینان نمی‌توانند باشند، که «حکومت اسلامی»، با چیرگی گرفتن خود آنها را به زیر تیغ برد و به زندان و شکنجه کشانید و بازرگان و دوستان «نهضت آزادی» او به سکوت گذرانند، حتی در مورد صادق قطب‌زاده!

اگر بنا بر نوشته‌ی مهدی‌بازرگان؛ «میوه‌چینان و خوشه‌چینانی که بعد از رسیدن محصول به صورت درویش و دعاگو مهمان‌های ناخوانده و صاحبخانه‌های کهنه، با الهام‌های نهفته سرازیر باغ‌ها و خرمن‌زارها» شدند، در واقع «یزدی‌ها - آیت‌الله بهشتی‌ها - فلسفی‌ها و...» را بهتر توان خواند!

آنچه را که از لابلائی سخنان آیت‌الله خمینی می‌توان بی‌گونه شک و گمانی برداشت داشت، از هنگام روی‌آوری او در پهنه‌ی رویارویی با شاه، دور از چنین بستن کینه و رشد آن در دل او، از پی دستگیری و تبعید، همان بود «عصیت دینی» و آمیختگی آن با «بدمستی» که آیت‌الله حاج سید نصرالله بنی‌صدر، به ابوالحسن بنی‌صدر و حسن حبیبی و صادق قطب‌زاده گفته بود! از به‌سازی‌هایی که شاه می‌خواست در زمینه‌هایی، که در بندهای «انقلاب سفید» و... خوانده می‌شد، به کار آورد، به ویژه در رابطه با «لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی»، که با تلگرام او و دیگر روحانیون در بیست و هشتم مهر ماه ۱۳۴۱ آغاز و پی‌آمدهای پسین را دنبال می‌کند. او، اگرچه از بسته بودن مجلس و آسیب‌های وارد شده به مشروطیت و آفت نبود آزادی سخن می‌دارد، و در واقع

آهنگِ آغاز نبرد خود را این‌گونه دارد، ولی آنچه را به تصویب رسیده، با «شرع اقدس» و مخالف با «قوانین اسلام» می‌خواند، که دیگر دین‌باوران به کتاب مقدس خود سوگند خوردند و نیز شرکت زنان در کوشندگی‌های «اجتماعی - سیاسی» به ویژه در انجمن‌های ایالتی و ولایتی!

در واقع، برنامه‌های «انقلاب سفید»، چه از دیدگاه «مالکیت» که در اسلام مقدس خوانده می‌شود و چه مورد زنان و شرکت آنان در همه‌ی پهنه‌های اجتماعی خشم آیت‌الله‌ها، به ویژه آیت‌الله خمینی و دیگرانی که به پیروان او درآمدند، چون بازرگان و... را با خود داشت ولی بیشتر انگشت روی بند انجمن‌های ایالتی و ولایتی نهاده شد. آیت‌الله خمینی تندتر از همگان، خشم خود را که چرا «قسم به قرآن مجید به کتاب آسمانی» بدل شده و می‌افزاید که «ممکن است قرآن کریم را از رسمیت انداخت و «اوستا» و انجیل و بعضی کتب ضاله را قرین آن، یا به جای آن قرار» داد و نبرد را این‌گونه آغاز نمود. اگرچه نخست‌وزیر اسدالله علم در برابر تلگراف‌ها و خواسته‌های روحانیون پای پس می‌نشیند و تلگرافی به آیت‌الله شریعتمداری - گلپایگانی و نجفی فرستاد، برای آرام‌سازی آنها که «... نظریه‌ی دولت در مسئله شرط اسلامیت برای انتخاب‌کنندگان و انتخاب‌شوندگان انجمن‌های ایالتی و ولایتی» نظریه علمای اعلام را به کار و «سوگند امانت و صداقت در کارها و...» با همان «قرآن مجید» و مورد شرکت «بانوان در انجمن‌های ایالتی و ولایتی» هم دولت نظر آنان را به مجلس برده و تصمیم گرفته می‌شود، ولی از ارسال چنین تلگرافی برای آیت‌الله خمینی چشم پوشیدن، توهین و کینه در دل او خانه کرده و او به پهنه‌ی مبارزه‌ی سیاسی کشیده می‌شود.

روی آوردن به نبرد با بینشی همه‌جانبه بستگی گرفته به «ولایت فقیه»، همان‌گونه که بازرگان هم به آن اشاره دارد و رساله‌ی او نشان‌گر بود که «نظام حکومتی تشیع» از دید خود را در سر می‌پرورانیده است. البته، اگر بازرگان و دوستان پیروی‌کننده‌ی او می‌خواهند بگویند و بنمایانند که؛ «... اولاً این رساله یک بحث فقهی شامل کلیات حکومت است و اظهار اینکه ولایت و حاکمیت باید به دست فقها یا مرجع آنها باشد شده و وارد نظامات و جزئیات نگردیده‌اند، ثانیاً در سال‌های نزدیک به پیروزی چه قبل و چه بعد از آن، رساله‌ی مورد بحث و تدارک نبود» و می‌افزاید که در «قانون اساسی» که به دستور آیت‌الله، حسن حبیبی می‌نویسد و یا در «پیش‌طرح رسمی پیشنهادی...» بنا بر سخن بازرگان «... کمترین اشاره به مسئله‌ی ولایت فقیه به عمل نیامده و نخواستہ شده بود»، همه و همه‌ی اینها، در سکوت نگه داشتن، بیان‌گر دور

ماندن آیت‌الله و چشم‌پوشی از این خواسته‌ها را، نباید به دل راه داد. آیت‌الله خمینی از آغاز نبرد خود در پی گام نهادن و به اجرا درآوردی «رساله»ی خود و پیاداری «حکومت اسلامی» بر پایه‌ی «ولایت فقیه» بوده است. آنچه به نام «جمهوری اسلامی» نام می‌گیرد، در برابر نام پیشنهادی بازرگان... «جمهوری دمکراتیک اسلامی»، آغازی بوده، بنا بر نوشته‌ی خود بازرگان «با قید نه یک کلمه بیشتر و نه یک کلمه کمتر»، به اینکه میخ خود را می‌کوبد، تا گام به گام، همچون گذشته، دیگر خواسته‌های خود را جامه‌ی عمل بپوشاند. اگر آیت‌الله خمینی در برابر پاره‌ای از خواسته‌های اجتماعی، چون شرکت زنان در امور «اجتماعی - سیاسی» سپر می‌اندازد، برخاسته از ناتوانی کامل او می‌بود که نمی‌توانست آن پیشرفت‌ها را بازپس گرداند.

آیت‌الله خمینی، در ابهام خواسته‌های خود می‌گفت و بی‌اندک پشت گوش اندازی دنباله‌ی گاه و پروای کار می‌گشت تا پروریده‌های خود را، در «رساله» اش آورده، که همان «حکومت تشیع» است و «ولایت فقیه» پایه‌ی بنیادین موی به موی «نص صریح» که به زبان می‌آورد، و «نص صریح قرآن» او در واقع «نص کلام به امامان» و در ادامه‌ی دستیابی، با تکیه به «امام صادق» و دیگر «علمای امامیه و فقیه و...» به اجرا درآوردی بینش خود می‌بود، ساختار گرفته در «رساله» اش، همچون «حکومت اسلامی»، که تا زنده بود، پای بپای به شفته‌ریزی آن روی آور شد. آنچه «ولایت» را از «امام» و «فقیه» می‌خواند و ساختار گرفته در «رساله»ی او و کنون «تیر خیمه»ی استبداد اسلامی را است! برپایی و خواست چنین «حکومتی»، از دیرباز راهی میان مردم و پس از «امام صادق» وجود داشته و در زمان‌های گوناگون، به مانند آنی چون «شیخ جعفر بن خضر بن یحیی حلی...» که پیشوایان امامیه خوانده می‌شدند، از جمله‌ی «بینش پردازان» به شمار می‌آیند و آخرین پیش از آیت‌الله خمینی، ملا احمد نراقی بوده و یا می‌توان نام برد.

برآیند بررسی‌ها این‌که، مهدی بازرگان نمی‌تواند و یا نمی‌خواهد در پیش چشم واقعیت‌هایی را ببیند، برخاسته از قیام گسترده که به دنبال حداقل، پس از مشروطیت، و آن همه ایثار و از خودگذشتگی لایه‌های گوناگون اجتماعی و گروه‌های دارنده‌ی گرایش‌های گوناگون اندیشه‌ای با خواسته‌های ناهمانند، ولی راه گرفته پیرامون «استقلال - آزادی» و دادگری‌های اجتماعی، آن‌گونه ادامه‌ی راه دهد تا به آخر او می‌خواهد و یاران نهضت آزادی او. این سرپیچی «اجتماعی - سیاسی» به وجود آمده، ناسازواری‌های همه جانبه و چندگونه‌ای را نمایان می‌دارد، که در خشم او این‌گونه بیان می‌گردد که: «... ولی اینک انقلاب خود هدفی شده بود که حتی اسلام و ایمان و خدا و

قرآن می‌بایستی همه در خدمت آن قرار گیرند» و به درستی، اگر واقع‌گرایانه می‌دید و به واقعیت‌های به‌وجودآور آن خیزش‌ها و جنبش‌بیش از هشتاد درصد جامعه را در برگرفته می‌اندیشید و از تنگنای گروهی «نهضت آزادی» خود بیرون می‌آمد، می‌یافت، که آن امواج گسترده‌ی جای جای ایران را گرفته، برخاسته بود از خواسته‌هایی «ملّی مردمی» و لذا ضد امپریالیستی و ضد سرمایه‌داری و... در برابر «آمریکا-انگلیس و...»، و نیز واپس‌گرایی، از یک‌سوی، و دیگر سوی، آیت‌الله خمینی بر آن امواج نشسته و یا نشانیده شده هم، در کمین، تا «ولایت فقیه» در سر پروریده‌ی خود را، زیر نام «جمهوری اسلامی» برپا دارد، که نمود.

مهدی‌بازرگان باید بداند که خیزش‌های راه‌گرفته به واژگونی «استبداد وابسته» به بیگانه‌ها، نه «اسلام و ایمان و خدا و قرآن» به‌وجود آورده بود، که کنون او می‌خواهد زیر نام «انقلاب» در خدمت آن «اسلام و ایمان و خدا و قرآنی» قرار گیرد، که او از آنها می‌فهمد و نه می‌بایست خود را به نفهمی زند و ندانسته بنمایاند.

آیت‌الله خمینی، برای دستیابی به آنچه در سر داشت؛ «اسلام و ایمان و خدا و قرآن»، آن‌گونه که باور داشت و یادآور می‌شد و در رساله‌اش به پروریده شدن زیر نام «ولایت فقیه»، همواره کوشنده تا چنین «حکومتی» را برپا دارد! با یاری «نهضت آزادی»، و تلاش وابستگان این گروه «اسلامی سیاسی»، و پیشاپیش همه‌ی آنها «بازرگان-یزدی» و میانجی‌گری‌شان با نمایندگان آمریکا، به آن دست می‌یابد و تا همین جا آنها را با خود می‌خواهد. از این پس که «حکومت اسلامی» خود را بر پایه‌ی «ولایت فقیه» به‌وجود آورد، آنها را دور می‌اندازد و یا به زبان خودش، «مسجدها را هم بر روی سرشان» خراب می‌کند!؟

۲-۳- «آیت‌الله» پیوسته «آزادی - عدالت اجتماعی» گونه‌ی «اسلامی» را به زبان می‌راند، و بی‌ناراستگویی، همگان، جز پیروان «حکومت اسلامی» را، فریب داد.

به باور نگارنده، آیت‌الله خمینی بنا بر روش کار ابهام‌گوی خود و رفتاری چنین ماهرانه که دنبال داشت و سرشت «روحانیت» به ویژه در او به پختگی همه‌جانبه رسیده و پشتوانه‌ای که با خود داشت، از پُرکوله‌باری از آزمون آنچه را تاکنون به دست آورده، آموزیدن، می‌دانست که چگونه بینش خود را بیان کند که راستگونه باشد. او وقتی به «ژاک روبر» پاسخ می‌دهد؛ «اصل جمهوری همین است که در مملکت شما هم

هست که آراء عمومی مردم آن را تعیین» می‌کنند، در کاری که به آن روی آورد، جز این نبود و هنگامی که می‌افزاید «اسلامی می‌گوییم چرا که قانون اساسی ما بر اساس آن است»، جز این ننمود و ادامه داد که «قانون اساسی فعلی را بررسی می‌کنیم و آنچه با اسلام موافق است می‌پذیریم و هر جا که تناقض دارد رد می‌کنیم» را بنا بر بینش و کرده‌هایی که داشت - که ناراستگویی از خود نشان نداد. او می‌گوید «جمهوری است یعنی دموکراتیک، و اسلامی است یعنی قانون آن اسلامی است» و ادامه می‌دهد که «همه‌ی اینها هست» وقتی نماینده‌ی دولت فرانسه، از «پارلمان - احزاب و...» می‌پرسد، «مثل فرانسه، اما قانون ما اسلام است!»

در پاسخ «مرحله انتقالی و...» که پرسش دارد «در دست مذهبی‌ها خواهد بود یا کسانی که مورد تأیید مذهبی‌ها» باشند نیز، بر این است که «در دست کسانی که ما تعیین می‌کنیم» و آن کسانی را زیر نام «شورا» یاد می‌کند، که «تعیین کرده» است! او، همواره، حتی در پی دستیابی به «قدرت» و برپایی «حکومت اسلامی» خود و گنجاندن «ولایت فقیه»، آزادی و عدالت اجتماعی و دیگر پرسش‌های پرسیده از او را، آن‌گونه که با «اسلام» بخواند یادآور است و حتی در مورد آزادی پوشش زنان، گونه‌ای ماهرانه بیان می‌داشت، که در «اسلام» و حکومت اسلامی او «آزادی پوشش» مفهوم یابد و نه جز این. همین‌طور «اقلیت‌های مذهبی در اسلام» را که تکرار می‌کرد «احترام دارند، آزادی دارند» و دیگر آزادی‌ها هم، بنا بر گونه‌ای که می‌گفت و... وجود خواهد داشت!؟

او در کار رفتاری خود، پیوسته از هر دری سخن می‌راند، «اسلامی» فزودن به پایان آن فراز و واژه را، هرگز از یاد نمی‌برد و بنا بر این‌گونه گویی، هرگز «دروغ» نگفت و همه‌ی سخنان او این‌گونه «راستگونه» بود!

در میان «روحانیت» و رهبران مذهبی و به ویژه اسلام و ادیان سامی، «حیله» به کار آمده و در مواقعی بایسته شمرده شده و آن را چاره‌گری و چیره‌دستی و توانایی در پیشبرد کار دانستن است، در برابر دشمن.

لذا بنا بر کار رفتاری «اسلامی» خود، آیت‌الله «حیله‌ی صواب» در پیشبرد کار نبرد را، در برابر هم‌آورد، و یا هم‌آوردان خود، قرار گرفته در زمان و مکان‌های گوناگون، جایز و درست می‌دانسته و بنا بر چنین برداشتی، ناراستگونه کاری، انجام نمی‌داده و آنچه را که در اسلام «آزادی» و یا دادگری می‌داشت، در هر پهنه‌ای، بنا بر «قوانین شرع» دنبال داشته است!

بنا بر آنچه آمد می‌بایست کاوش نمود و بر رسیدن‌ها را ژرف‌گونه به پیش‌برد دریافتن به اینکه پیچیدگی کار در کجا می‌بود که برآیند آن همه کوشش و تلاش و ایثار به سامان گرفتن دستگاه «خلافت» آیت‌الله راه گرفت و کار رفتاری قبیله‌ای، همانند با دوران «صدر اسلام» و مناسبات عربستان آن زمان، حتی پس‌مانده‌تر از دوران عباسیان! دورانی که جامعه مورد یورش قرار می‌گیرد و باشندگان آن بی‌بهره می‌گردند از داشت «استقلال» درگزین آنچه را که سود زندگی خود تمیز می‌دهند. دورانی که چند و چون «وزن کم کردن» و تمیز نمودن خود در مبانی نیز، می‌بایست «اسلامی» باشد و دستورات «شریعت» به کار گرفته شود و یا بسیار دیگر دستورات توهین و زشت دیگری که «شریعت» برای زنان و مردان به کار برده، بایست می‌داند.

اگر هم‌سنجی شود میان سامانه‌ای که او می‌خواست و بپا داشت بنا بر «قوانین شریعت» با پس‌مانده و خشن‌ترین دستگاه‌های استبدادی و تمام‌خواه و در تنگنا قرار گرفتن مردم در قوانین بی‌روح و زیر آن، آنگاه دیده می‌شود بندهای به دست مردم بسته شده‌ای را که ممکن نیست در دیگر سامانه‌های استبدادی، ولی غیر مذهبی، در تاریخ جستجو داشت. آیت‌الله خمینی را می‌توان گفت از «سامانه‌ی جمهوریت» شناختی نداشته تا بیابد در چنین سامانه‌ای هر فردی از آن آزادی بهره‌مند است، تا بتواند در همه‌ی پهنه‌ها، توان و آمادگی خود را به کار گیرد و پروراند و آفریندگی به‌بار آورد. آزادی که از آن در جمهوری سخن می‌رود، آنچه را است که به هر کس امکان دفاع از خود می‌دهد در برابر هر دارنده‌ی مقام و مرتبه‌ای و شکایت از هر تجاوزگری و بازدارندگی دارد مرز خواست فردی و اجتماعی با فزونی خواهی و خودکامگی.

بنابراین، خوش‌باوری و خام‌پروری بود باورهای همگان از «آزادی» و گونه دادگری‌هایی که در زمینه‌های گوناگون اجتماعی داشتند و آنها را در آیت‌الله خمینی و پیروان او انجام گرفته و یافتن می‌پنداشتند. پنداشتی سست و نابجا به آیت‌الله که همواره از «اسلام» سیاسی گذر داشت و قوانین «شریعت» را کارگری می‌خواست و آزادی و جمهوری و دیگر نام‌های مردم‌فریب را، در سامانه‌ی «ولایت فقیه» سر و سامان دهنده می‌دانست.

کنون دیده می‌شود، که در پی پای‌بپای روی و رسیدن به خواسته‌های واپس‌گرایانه‌ی خود، ولایت فقیه او چیرگی خود را گرفت و پیروان او، همگی، موی به موی اجراگر آند و آزادی - حقوق بشر - دادگری و همه‌ی آنچه که دیگر تلاش‌گران و باورمندان از حقوق شهروندی و مردمی و ملی باور داشتند را به دور ریخته، و

«اسلامی» آن را، بنا به گفته‌ی خود، به کار می‌بندند.

در لابلای نوشته‌ها و فراگشایی دیگر بند و بخش‌ها نیز، از این بوده و شده‌ها سخن خواهد رفت، ولی کوتاه این درستی سخن، به اینکه همگان، جز پیروان «حکومت اسلامی» فریب‌خوردگانند و آیت‌الله درست‌گونه و راست‌گونه می‌گفت باورمندی‌های خود را از واژه‌هایی که به کار می‌گرفت. در اینجا، شگفتی درگله‌های بازرگان و دوستان نهضت آزادی اوست که، آشکارا و بی‌ابهام، چنانکه به آنها اشاره شد، همین «حکومت اسلامی» را می‌خواستند و به «امام» خود یادآور، که «هدف» چنین حکومتی است!

۳-۳- همگان داندی گرایش‌های بیگانه با «حکومت اسلامی»، در دام «خودفریبی» و یا فریب «آیت‌الله خمینی» می‌افتند، و چرا؟!

دارندگان گرایش‌های گوناگون «سیاسی - اجتماعی» ملی و یا مردمی و مترقی که مبارزه با استبداد وابسته به بیگانه و با پلشتی‌های آن سامانه را هدفمندی خود قرار داده بودند، چه باورمندان دینی و چه آنهایی که به دین و مذهبی باور نداشتند ولی روی‌آوری نمودند به آیت‌الله خمینی سبب‌ساز برکشیدن او شدند از مقام «روحانیت» به مرتبه‌ی رهبری «سیاسی» و در زیر پرچم او جای گرفتند، تا از این راه سود جویند در واژگون‌سازی استبداد چیره‌ی آن دوران، در دام خودفریبی افتادند و یا در نهایت فریب آیت‌الله را خوردند. این داوری، حداقل آنچه را است که می‌توان در مورد آنها، ارزش داوری داشت. بی‌گفتگو، جو «اجتماعی - سیاسی» پای‌گرفته و بازتاب‌کاررفتاری استبداد چیره، بار اصلی خطای کار را بر شانه دارد، ولی هرگز نباید از این پنداشت زیان‌بار و دام‌گستر که «دشمن دشمن من، دولت» به‌شمار می‌آید، اهمال ورزید که همگان به‌مانند «ابزاری»، سود جستن می‌خواستند و به کار گرفتند.

بی‌گونه شک و گمانی، آیت‌الله و پیروان او نیز، از همین بینش و سلاح بهره‌گرفت و پیروز شد، ولی او و پیروان او در جایگاهی قرار داشتند، پیش از روی‌آوری در پهنه‌ی نبرد سیاسی با «خودکامه»ی محمدرضا شاه، که در زمره‌ی بپاداران آن سامانه و جیره‌خواری از آن را داشتند، پیش و پس از کودتای ۲۸ مرداد، که بررسی شد. این نیروی واپس‌گرای استبدادزای همپشت شاه وابسته به بیگانه، بنا بر آن بینش وامانده‌ای که، رویارویی‌اش را در روزهای ۱۵ خرداد بارآور شد، ناگزیر می‌دید، هم‌رنگ نیروهای مترقی و آزادی‌خواه درآید، تا در میان مردم پایگاه و در برابر استبداد، نیروی رویارویی داشته باشد. بنا بر چنین نیازی، نیروهای «ملی مردمی» ستیزگر با استبداد را، «دشمن

دشمن خود یافت که با آن از در ستیز درآمده بود و مورد ستیزه‌گری اش نه اینکه «آزادی» نیست، نه اینکه «مردم‌سالاری نیست» نه اینکه دادگری‌های اجتماعی نیست و...، که به وارونه، چرا دولت آزادی به زنان در شرکتِ امور «اجتماعی - سیاسی» داده است، چرا هر دارنده‌ی کتابی می‌تواند به کتاب خود سوگند خورد، چرا مالکیت و تقدس آن زیر پرسش رفته است و دیگر چراهایی که با «شرع اقدس» ناهمخوان و از «قوانین اسلام» و شریعت دوری جسته و رویارویی با آن گرفته است!؟

نیروهای مترقی و ملی، نه آنجا فریب خوردند که کشتار روزهای ۱۵ خرداد و دستگیری و شکنجه‌ها و تبعید آیت‌الله خمینی را محکوم کردند و نه آن بخش از آنها، که این جنبش را جنبش و خیزشی واپس‌گرا خواندند.

آنجا، خطای کار رخ می‌دهد، که با این نیروی واپس‌مانده از تاریخ و دست‌آوردهای آن، همگامی و همسویی مبارزاتی گرفتند و «جبهه‌ی واحد» به‌وجود آوردند و گونه رفتاری که آیت‌الله را در جایگاهی نشانیدند که آسیب و بیم‌آور بود، و شد. چشم پوشیدند در ادامه‌ی مبارزه، از افشاگری «روحانیت» و پیوستگان و پیروان شریعت‌خواه که زیر رهبری آیت‌الله قرار داشتند، و نادیده خواندند آن همه زشت‌کاری این نیروی زخم‌نشان بر پیکر خواسته «ملی مردمی» دوران مشروطیت و دولت مصدق و... را! همگان در دام «دشمن دشمن من، دوست» به‌شمار می‌آید و نیز «هدف وسیله را توجیه» می‌کند، افتادند و در کژراهه‌ای نهادند پای، که جز شکست فرجامی برای آنها نمی‌توانست داشته باشد.

خودفریبی و در دام فریب آیت‌الله افتادنِ کریم سنجابی و... بسیار بیشتر زیان‌رسان بود تا گروه‌های گوناگون چپ، به ویژه حزب توده و یا مجاهدین خلق، که اولی اعتباری میان مردم نداشت و دومی بینش «اسلامی» اش می‌توانست توجیه‌گر شود، آنچه را که در مورد بازرگان و نهضت آزادی هم، می‌توان داوری داشت و چنین است، بنی‌صدر و به‌مانندان او که به ارزش‌های «نهضت ملی» پای‌بندی بیشتر داشتند در هم‌سنجی با وابستگان نهضت آزادی!

نگارنده از یاد نمی‌برد گنگ‌گویی‌های آیت‌الله را، که حتی چپ‌ترین کسانی را به شک و گمان انداخته بود و باورمندی در آنها به‌وجود آور، که گویی «قوانین شریعت» او، همه‌ی نارسایی‌های «اجتماعی» را، ریشه‌ای از میان برمی‌دارد و یکی از آن پیشگامان این بینش، از «اسلام» او، چنان با دل‌شیفتگی بی‌مانندی سخن می‌راند، که انگار، آیت‌الله را در جای «مارکس» و بینش اسلامی سیاسی او را به جای «مارکسیسم» نشانیده

است، که البته این جابه‌جایی زمانی دراز به خود نگرفت. همه‌ی اینها، در دام خودفربیی افتاده بودند و بر دست و پای‌شان «دشمن دشمن» خود را، بند دوست می‌پنداشتند و به آن‌جایی کشیده شدن که «دام شریعت» یافتند، که «خودکرده را تدبیر نیست»؟!

در این میان، خردورزانی بودند، هرچند نادر چون غلامحسین صدیقی، که هوشیارانه و راستگویانه، در زمان ۱۵ خرداد و آن کشتار و... را همراه همگامانی محکوم کرد بنا بر باورمندی ریشه‌ای‌اش، که با نفس سرکوب و تبعید هر کس را از زادگاهش و آفت روش‌های خون‌ریزانه‌ی استبدادیان و نبود آزادی که داشت، ولی هرگز درگسترده دام شریعت و واپس‌گرایی آیت‌الله هم، نمی‌افتد.

خردورزی و پای‌بندی به «هدف» و ابزار مناسب راه‌یابی به آن، او را بر این می‌دارد، که به دام خودفربیی و مبارزه با «استبداد» را در هر پوششی، به ویژه از پوشش گرفته در اسلام و دیگر مذهبی و شریعتی، بیابد و تمیز دهد، که چنین کرد و نه در دام «شاه» افتاد و نه در دام «شیخ»!

یکی از بنیادین‌ترین و بینش‌های کثری‌زای در زندگی ما ایرانیان، دین‌باوری و باور به اینکه نمی‌تواند «روحانیت»، آن هم در مرتبه‌ی «مرجعیت» دروغ بگوید و مردم را فریب دهد، آنچه را که در درازنای تاریخ، به ویژه در دوران اسلام، پر وجود داشته است و این روحانیت و رهبران بلندپایه‌ی آن بوده‌اند که شکست و ناکامی‌ها را دامن زده و به بار آورده‌اند همدوش با استبدادیان. اگر این بینش آسیب‌رسان بر توده‌ی جامعه و کثری به‌بارآور را بتوان تا اندازه‌ای چشم‌پوشی داشت، اما چیرگی گرفته بر رهبران سیاسی کارآزموده خوانده را چه توان گفت، که آموزیده‌های خود را آویزه‌ی گوش ندانستند و مردم کوچه و بازار را آگاه‌ساز نشدند و همواره از همان‌جا زخم خورده شد، که مرتبه‌های بسیار وارد شده بوده است. لذا، بنا بر آنچه وارد شد و گذشت، آیا می‌بایست، شکست به‌وجود آمده‌ی ملت را، برخاسته از «خودفربیی» رهبران گرایش‌های گوناگون دانست، که بیگانه بوده و هستند با «حکومت اسلامی» و یا اینکه «فرب» خورده‌ی آیت‌الله شدند، و یا توأمانی از این دو؟!

۳-۴- آیت‌الله خمینی را، بیگانه و خودی، به زبان خواسته «تاریخی -

اجتماعی» ملت ایران نمایانیدند و به مردم به نادرستی چنین باوراندیدند!

اگر به نوشته و سخنان و رهنمودهای آورده شده از زبان قلمی مهدی بازرگان و دوستان او، و به ویژه نیاورده‌هایی از آنها، که بسیار است درج شده در «انقلاب در دو

حرکت» و یا خاطرات و گفت و شنودهای آنها در اسناد سفارت آمریکا و یا خبرگزاری‌ها و... دیدی دوباره انداخته شود، دیده خواهد شد نقش‌ورزی اینان را به آنچه در «بند ۳-۴» مورد بررسی است، و بیگانگان، به ویژه آمریکا که سود خود را در چرب‌زبانی‌های این گروه اسلامی صددرصد «ضد چپ» شناخته شده، یافتند. او، همان‌گونه که به آیت‌الله در نخستین بار پیام می‌دهد به وسیله‌ی تاجری، لبه‌ی تیز «حمله» را متوجه «استبداد باشد نه استعمار» می‌خواهد و تیمسار با او نزدیک بوده و آورده شده در «شورای انقلاب» او گل چین کرده، قرنی، هم؛ «اگر به آمریکا حمله نشود و تنها شاه مورد حمله» باشد، کارها بر وفق مراد خواهد شد!

چه تیمسار یاد شده که می‌خواست «کودتای آمریکایی» ضد سلطنت کند و چه بازرگان و دوستان او که همواره «دسته گل» به سفارت می‌بردند، هدیه به هر سفیری که جابه‌جا می‌شد، و نیز اوایی که همراه با موسوی اردبیلی، به گونه‌ی سرّی، با سفیر آمریکا تماس داشتند و توانستند به او بقبولانند «جمهوری اسلامی» را به جای «مشروطیت سلطنتی»، گونه‌ای سامانه‌ی سیاسی، که در آن «هفت بند» پیام‌رسانی‌اش به آیت‌الله، به وسیله‌ی تاجر به عراق فرستاده شده، یادآوری دارد که؛ «حکومت اسلامی یگانه هدف و منظور نهایی هر مسلمان باید باشد»!

این مرد مبارز که خود را «مصدقی» می‌خواند و از دارندگی دانشی و توان ایستادگی و شجاعت بهره‌مندی داشت، در همه‌ی سخن‌ها و نوشته‌های خود می‌نمایاند که چه دسته‌گلی از خود به آب انداخته است، و همه‌ی آسیب‌های وارد ساخته‌اش نیز، برخاسته از «عصبیت دینی» بود که همانند آیت‌الله گرفتاری اصلی‌اش را به وجود آورده بود. او و در پرتوی او، به ماندانی چون ابراهیم یزدی و ناصر میناچی و حسن حبیبی و... هم‌پیمانان روحانیت بر تخت «خلافت» نشست، با هم همداستانی نمودند و چنین سرنوشت سیاهی را بر مردم تحمیل کردند. اگر بتوان با شک و گمانی بر یزدی و حبیبی و... در رابطه با آمریکا و روحانیت در رابطه با انگلیس و یا هر دو این دسته در رابطه با این دو «قدرت» استعماری و امپریالیستی، بودار بودنشان را به زبان قلم آورد، ولی خود بازرگان را همچون مهره هرگز، چرا که روابطش بیان وابستگی‌اش نمی‌توانسته باشد! او در کتاب خود، به روشنی می‌نمایاند که «نهضت آزادی ناراحت از این جریان و طرفدار و سازشکار با آمریکا نمی‌باشد، ولی بر این باورمندی تاکید دارد که «سیاست داخلی ایران و به خاطر حاکمیت ملی و خودکفایی کشورمان قویاً مقابل مطامع و دسایس آمریکا و استیلای غرب و یا شرق بایستیم». در ادامه‌ی سخنان خود می‌رساند

نزدیکی را در پهنه‌ی جهانی با آمریکا و نیز بی‌گونه‌ناروشن‌گویی، در همین محدوده‌ها، سیاست خارجی را با غرب بایستگی می‌شمرد و روابط سری‌اش، برای جانشینی «حکومت اسلامی» و براندازی «سلطنت» را، که به کار برده است.

در جای جای نوشته و سخنانش، چنین پنداشتی را در نزدیکی به آمریکا و غرب، در برابر چپ و مارکسیسم می‌داند و حزب توده و بر این است که این نهضت آزادی بود، بنا بر تجربیات تاریخی‌اش از... که «... روشنفکران مملکت و ملت، متولیان انقلاب را از نفوذ و نیرنگ‌های آنان برحذر می‌داشت و به همین دلیل بود که بیشتر و شدیدتر از هر شخص و حزب آماج حملات و اتهامات حزب توده و مارکسیست‌ها و دنباله‌روهای مکتبی قرار داشت. ما می‌گفتیم اگر آمریکا شیطان بزرگ یا شیطان کبیر باشد مارکسیسم، که سیاست شوروی و حزب توده جزئی از آن می‌باشد شیطان اکبر است!»؟

او در نوشته‌های خود با به‌کارگیری واژه‌هایی تند و زننده، از مارکسیسم و کمونیسم و رهبران آن یاد می‌کند و می‌رساند نفرت بی‌اندازه‌ی خود را از چنین دیدگاه و شاخه‌های آن، و بایستگی کار خود و نهضت آزادی را، حداقل در پهنه‌ی سیاست خارجی، در روی‌آوری به آمریکا و همسو با این «قدرت» بودن را. نشانه‌ی همه‌جانبه‌ای دارد به اینکه، سیاست‌سازان آمریکا، او و دوستان او را «ضد کمونیست‌های صادق» می‌دانسته و یافته بودند، لذا با به شکست راه گرفتن «تخت و بخت شاه»، آنان را بر «تخت و بخت جانشینی» نشانیدن، در سود آن قدرت جهانی، می‌توانند شناخته شده باشند.

او مارکس را با واژه‌هایی چون «ملعون» و چنین فرازهایی که «به طور خلاصه، خصوصاً مارکسیسم مکتب میکروبی و رقیب اصلی اسلام در ایران و سایر جاها بوده...»، سبب به‌کژراهه یافتن «انقلاب» را، از دیدگاه خود، در نوشته‌هایی، از جمله در «انقلاب ایران در دو حرکت»، گونه‌ای که رفت بررسی و فراگشایی دارد و بر این است که؛ «برای آمریکا در ایران آیا حکومتی بهتر از یک جمهوری اسماً اسلامی که زائیده از انقلاب واقعی و مستقر و مسلط ولی خالی از محتوای معنوی الهی و پشتوانه ملی بوده میدان به شوروی ندهد و محتاج و مشتری غرب بماند، قابل تصور هست؟».

در این‌گونه ایرادگیری‌ها، که روی سخن او با آیت‌الله است و گروگان‌گیری و «مرگ بر آمریکا» گفتن مکتبی‌ها و...، نادلفروزی‌اش، نه از آن سوی است، که روابط وابستگان نهضت آزادی با آمریکا و... آفتابی می‌شود و یارسواگری بداند، که بر این است، انقلاب روی به کژ دارد به دست مسلمانان «خالی از محتوای معنوی الهی»!

ایرادگیری به اینکه، اگر محتوای معنوی الهی و پشتوانه‌ی ملی را از دست دهد و میدان به شوروی ندهد و محتاج غرب و مشتری آن بماند، آیا چنین «حکومتی» که زاییده‌ی «انقلاب» می‌داند و زیر نام «جمهوری اسلامی»، بهترین برای آمریکا نخواهد بود؟!

او برمی‌شمرد در هم‌سنجی با دیگر سامانه‌های سیاسی برپا شده در دوران تاریخ تاکنون در جهان را، با «نظام فاتح»، که جمهوری «اسلامی» باشد، که گام به گام او و دوستانش را کنار نهاند، و در پی بررسیدن هشت‌گانه‌ی سامانه‌های تاریخی، می‌نویسد که: «... نظام فاتح فعلی محصول نبوغ و ابتکار ناشی از شخص امام و متکی و مخصوص به خود ایشان می‌باشد...!»

او در پایان این فراز و داوری می‌افزاید «... با توجه به اعتقاد و اخلاص و اطاعتی که نسبت به امام ابراز می‌گردد، این نظام قبایی است که به قامت و تن ایشان دوخته شده است»؟!

شگفتی نوشته‌های او نه از این جهت است، که ابراز می‌دارد به تماس با سفیر آمریکا و یا...، و اینکه آنها توانستند سیاست‌سازان آمریکا را به سوی خواست خود (حکومت اسلامی)، و دست از پشت «شاه» برداشتن، رهنمون شوند و آیت‌الله خمینی را زبان مردم بنمایاند، که این باشد، که پس از این همه سست‌رفتاری و بنا به گفته‌ی خود «چاقوی بی‌دسته»، سامانه‌ی «جمهوری اسلامی» به وجود آورده‌ی خود و دوستان خود و روحانیت و به رهبری آیت‌الله را، تنها و تنها «محصول نبوغ و ابتکار ناشی از شخص امام» می‌خواند و متکی و... به او و این «نظام فاتح» را همچون «قبایی که به قامت و تن...» آیت‌الله دوخته شده و برازندگی داشتن، می‌داند؟!

شگفتی این مرد همیشه مبارز و در پهنه‌ی مبارزات مردم بوده، به ویژه از ۲۸ مرداد، «انقلاب» را گونه‌ای بررسیدن دارد که جز آنها و روحانیت، دیگران یا نبوده‌اند و یا اثربخشی چندانی نداشته‌اند، و آن جایی که کنار زده می‌شوند و یا دست‌آورده‌های قیام ۲۲ بهمن به تاراج واپس‌گرایان می‌افتد، با الهام از «انقلاب کبیر فرانسه»، می‌نویسد «انقلاب فرزندان خود را می‌خورد» و گویی فرزندان «انقلاب» آنها بودند و خورده شدند؟!

و شگفت‌انگیزتر اینکه، تکیه به سروده و طنز و... از سرنوشت به کژراهه کشیدن «انقلاب» می‌نالد و سوگنامه می‌سراید و بر این بودن که «چو به گشتی طیب از خود میازار» و دانسته نیست که به خود و همبستگان «نهضت آزادی» خود می‌گوید و یا

آیت‌الله در آن جایگاه بالا کشیده را؟!

اینکه، مهدی‌بازرگان در بررسی‌های «سیاسی - اجتماعی» خود، با تکیه به سنجش‌های دینی و داوری‌های ناشی از «عصبیت اسلامی» ای که داشت، خواه‌ناخواه دل‌کنده از هرگونه «چپ» می‌توانسته باشد و رفتاری رویارویانه داشتن را با آنها دنبال کند، و در پهنه‌ی سیاست جهانی آن دوران، با بودن شوروی، جایگاهی در کنار آمریکا گزین‌گرفتن، یا علی‌رغم دیدن رفتار خشن و وحشی‌گری‌های «حزب الهی»ها، تنها به نالیدن سرکردن و یکی دو بار تهدید به کناره‌گیری و چون «امام» او، مورد «شرعی» خواندن «دولت» را به زبان می‌آورد، از استعفا چشم‌پوشی کردن و همچنان خود سنگ‌انداز راه خواسته‌های کارگری و اقوام و تیره‌ها، چون مورد کردستان، به زیان همکاران خود شدن، در وزارتخانه‌های امور خارجه - دادگستری - کار و...، که در جای خود آورده می‌شود، و... سخن این «بند» نبوده و نمی‌باشد، که نهاده شده این است که او و دوستان نهضت آزادی او، نیرویی دست‌اندرکار داشته‌ی اصلی بود و به‌شمار می‌رود، از نیروهای ناسازوار با خودکامگی شاه، که آیت‌الله را به زبان «خواسته‌های تاریخی - اجتماعی» ملت ایران نمایانیدند. بی‌گفتگو، با اینان و نزدیک به اینان، بودند دیگر فرد و گروه «اسلامی - سیاسی»ها، جای گرفته در اروپا و آمریکا و یا در ایران، که از جمله باشند در انجمن‌های اسلامی - جبهه‌ی ملی دوم و سوم و دیگر گروه‌ها!

آنچه می‌توان گفت، در مورد به بیگانگان پذیراندن، و آیت‌الله را زبان خواسته‌های مردم ایران خواندن، یعنی زبان «ملی مردمی» و بیان‌گر مبارزات گسترده، در درازنای پیش و پس از کودتای ۲۸ مرداد، فردی را حُقنه کردند، که فرزند شیخ فضل‌الله نوری - آیت‌الله بهبهانی و کاشانی - فداییان اسلام و... بود!

همگان را به گونه‌ای، از گرایش‌های گوناگون، به ترتیبی که در بالا اشاره‌ای شد و یا روشن‌تر آورد، که نقش‌ورزی داشتند در این زمینه، ولی هرگز نباید شک و گمان به خود راه داد، بازتاب زشت‌کاری‌های شاه را که بیش از هر فرد و گروهی، سبب‌ساز جانشین شدن او گردید و جای خود را به او بخشید!

شاه با رشددهی آفت نبود آزادی و تباهی‌های اقتصادی و مورد کاپیتولاسیون و...، دستگیری او و تبعید او، که او توانست از ۱۵ خرداد به میدان سیاسی راه باز کند، با دیدی واپس‌گرایانه، ولی بهانه کند آنچه آسیب‌رسان به ساختار «ملی» و ارزش‌های «مردمی» و دستبردهای انجام گرفته بر «قانون اساسی» بود و بر دوش گیرد به غلط پرچم مردم‌خواهی و میهن‌پرستی را!

این‌گونه، استبدادِ واژگون شده‌ی پهلوی و دستگاهِ او به‌گونه‌ای و ناسازوار بودگان با آن دستگاه خودکامگی و مبارزان آن دوران، همه و همه، آیت‌الله را همراهی کردند و او را آسیب‌رسان ندانستند و گونه رفتاری داشتند و داوری از او، که بیگانگان نیز چنین پنداشتند و او را در سوییهِ سود خویش یافتند و زمینه‌ی سوار بر اسبِ تیز پای، نه به‌سوی آرمان‌ها و خواسته‌های مردم، که به وارونه، در تاریکی دنیایِ واپس‌گرایان، تازیدن گرفت و شوم‌گونه‌ای به‌بار آورد، که کنون در پیش چشم همگان قرار گرفته است! اختاپوسی بر قیامِ پیروز ۲۲ بهمن، که شریعت باشد و «حکومت اسلامی»، افتاد و «ولایت فقیه» خود را پایه ریخت و گام به گام سنگینی خود را بر مردم تحمیل نمود، و تا آنجا که حتی بازرگان و دوستانِ واپس‌گرای او نیز به اعتراض درآمدند، که کار از کار گذشته بود!

۳-۵- ملت، در دام فریب افتاده، با نمایش‌های میلیونی خود، «نماد حکومت اسلامی» را، تا مرز «ایمان ناب»، با دل و جان پذیرفت، و چرا؟!

می‌توان و بایست پذیرفت که زمینه‌های «استبدادزای» در ایران، از پیش و پس از یورشِ اسلام به ایران، دین بوده و آثار شوم آن گام به گام بر همه‌ی امور فرهنگی، زیان به‌بارآوری‌اش گسترده‌گی داشته که، در پهنه‌ی فرهنگِ سیاسی ما ایرانیان نیز از آن جمله است. اگر یورشِ اسلام و زیان‌های فرهنگی آن مورد سخن این و آن درست‌اندیش قرار گرفته، نه از آن جهت بوده که سرشتی استبدادی در دین‌باوری ایرانیان وجود نداشته است و موبدان، زیان‌باریِ چنین را، در امور سیاسی دامن نزنده‌اند. رهبران دین‌زروانی، به ویژه در دوران ساسانیان، زیر نام زرتشت‌گری، زیان‌باری سیاسی گسترده‌ای را بر پیکره‌ی جامعه‌ی ایران وارد آوردند و دستگاه «دین شاهی» آن زمان، گویای خون‌ریزی‌های فراوانی است و فرمانروایی موبدانی چون «تنسر-کرتیر و...» را تاریخ به یاد می‌آورد.

اما چیرگی اسلام و فرهنگِ واپس‌مانده‌ی سرزمین قبیله‌ای عربستان و آمیختگی پای‌بپای یا با خشونت، و بنا بر ویژگی دین‌باوری ایرانیان، «شریعت» با زبانِ خشن‌تر و بسیار واپس‌گراتر رسوخ و کاررفتاری «اجتماعی - سیاسی» گرفت و بنیادین‌ترین آسیبِ یورش عرب به ایران را، چنین بایست دانست.

آسیب‌های «شریعت» در همه‌ی دوران، در آمیختگی‌اش با سیاست و پشت و پناهی «شاه و دین» و یا یکی شدن این دو را، می‌توان در تاریخ ایران، در پیش و پس از اسلام،

بسیار برشمرد، که کشتار مزدکیان و پیش از مزدک، مانی و در دوران اسلام که از شمار به دور است و میزان خشونت و سنگدلی هم اندازه نداشته و «کرتیر»ها در هم سنجی با «غزالی»ها، روی سفید می‌بوده‌اند!

در دناک ملت در دام فریب افتاده‌ی ایران که با همه‌ی آن آزمون‌ها و آموزیده‌های خود، نه تنها در پی مشروطیت، که ۲۸ مرداد که هنوز زمانی از آن نگذشته بود و رسوایی ملایان را در همسویی و همگامی با شاه و هم‌پیمانان «آمریکا - انگلیس» دیده بودند، چگونه ممکن است، از دست پرورده‌های این لایه‌ی ادبار و ویرانی و زیان به‌بارآور، فریب چند باره خورد و آن‌گونه سرنوشت خود را تلخ‌بار سازد؟!

بی‌گفتگو، نگارنده دین را به‌مانند باوری درونی، برای هر کس گرامی و چنانچه چنین باشد زیان‌بار نمی‌داند و شاید پراکنده‌ساز ارزش‌های معنوی و بازدارنده‌ی پلشتی‌ها و زخم‌نشینی به جامعه گردد، اگر درگزینه آزاد، بی‌سرکوب و فشاری و یا به دور از آزرزی به مال و مقام، به آن گرویدن باشد.

جز این، بسیار خطرآفرین و می‌تواند آسیب‌های جبران‌ناپذیر به‌بار آورد، به ویژه اگر چرخش سیاست و چرخ دولت را، رهبران دینی و بینش شریعت در دست گیرند. اگر چنین شد، همان‌گونه که بر ایران آغاز و دو دهه از آن می‌گذرد، در هر پهنه‌ای، تباهی آوری و اندوه‌زایی اندازه نمی‌شناسد و این آنچه را است که همگان در پیش چشم دارند.

در دوره‌هایی، دولت و سامانه‌ی استبدادی در دست «شاه»، خود زخم به‌بارآور بود و دین نیز در همراهی با آن همسویی داشت، که هم در دوره‌ی قاجار و هم در دوره‌ی دو پهلوی، به ویژه محمدرضا شاه را تاریخ در پیش چشم می‌نهد، ولی هرگز این اندازه نبوده است، که «حکومت اسلامی» و رهبران دینی به‌بارآور شده‌اند!

دین‌باوری و چیرگی آن بر مردم، در پهنه‌ی سیاسی، هم برای مردم اجبارآور می‌شود تن به دستورات «شریعت» دادن و سرپیچی از آن سخت‌پذیر و درون‌آزاری را برمی‌انگیزاند، و هم برنده‌ترین سلاحی می‌گردد در دست دولتمردان که پیشوایان دین نیز می‌باشند و توانایی چندگانه دارند در کژی‌گرفتن در راه تباهی به‌بار آوری و جنایت و خیانت، که «حکومت اسلامی» در ایران پای گرفته، نمونه‌ی بارز آن می‌باشد.

مردم ناگزیر اجرای دستورات «شریعت» می‌باشند، که در «قوانین سیاسی» جاری و بایستگی اجرای آن دارند، اگرچه زیر پای نهیده می‌دارد تمام ارزش‌های ملی و یا مردمی و شهروندی را، و دولت گستاخانه‌ترین و بی‌آزم گونه‌ای ممکن، سلاح شریعت

را چون «قوانین سیاسی» به کار می‌گیرد برای هرگناهکار خوانده‌ای، و پاداش می‌دهد با خشونت باری بی‌مانندی، اگر کسی از آن سرپیچی کند و یا مورد اعتراض قرار دهد! گروهی کار مردم در برابر قوانین شریعت که به گونه‌ای و در زندگی سیاسی کاربرد می‌گیرد چند بار پیچیده‌تر از دولتی است، هرچند استبدادی، که مردم با آن روبه‌رویند و زبانِ خشونت استبدادِ مذهبی، تکیه به قوانین خود، زورگویانه‌تر و بی‌برو برگردی بیشتری را در بر دارد و فشاری دو سوبه‌ی «دینی - سیاسی» را از خود بروز می‌دهد و به ویژه خطرناک از این جهت، که خبرچین‌های خود را بارآور است، تا در ازای گزارش دهی، «اجر اخروی» گیرد، اگر انجام دهد در «بهشت» و اگر سر باز زند به انجام آن در «دوزخ»!

این تهدید و آسیب برخاسته از «دین دولتی» را، از آغاز جابه‌جایی «قدرت»، در همین فرمان آیت‌الله خمینی، می‌توان دید که مهدی‌بازرگان را «بنا به پیشنهاد شورای انقلاب بر حسب حق شرعی قانونی ناشی از آراء اکثریت قاطع قریب به اتفاق ملت ایران که طی اجتماعات عظیم و تظاهرات وسیع و متعدد در سراسر ایران نسبت به رهبری جنبش ابراز شده است» به نخست‌وزیری می‌گمارد!

این درست که ملت ایران، در پی سال‌های سال مبارزه برای به دست آوری خواسته‌هایی «سیاسی - اجتماعی»، و از سرگذرانی چند امکان‌پروزی به ناکامی کشیده شده در گذشته، اکنون چشم امید به پیروزی بیشتری را دارد، در سایه‌ی نمایش‌های میلیونی خود، ولی این چه بند «نامرئی» خطرناکی است، که آیت‌الله آن را بند به دست و پای مردم می‌کند جز «شریعت»، که از آن فرمان می‌گیرد و به مردم می‌دهد و آنها را اجبار در اجرای آن می‌کند!؟

او با «لفاظی» آخوندی و «حیله‌ی مذهبی»، تکیه دارد بر «پیشنهاد شورای انقلاب»، که ساخته‌ی خود او بوده و همه‌ی در آن جای گرفته و در گذشته، گفته شد که چه کسانی بوده‌اند، بنا بر پیشنهاد «بازرگان» و با رایزنی «ابراهیم یزدی» مورد اعتماد همه‌جانبه‌ی آیت‌الله و بازرگان!

تکیه دارد بر «حق شرعی» و تهدید به ترس با زبان «مذهب»، در جای مرجعیت و فقیه نشسته و نمایش‌های میلیونی مردم را هم که بپاخاسته‌اند برای خواسته‌هایی «تاریخی - اجتماعی»، آرائی برای خود از سوی ملت ایران می‌گیرد و آن را دستاویز، تا این فرمان را صادر و به اجرا درآید. اجرای آن را به مردم «تکلیف شرعی»، برای مهدی‌بازرگان همچون او «آیت‌الله» بی‌عمامه، و تنها اعتماد آیت‌الله کافی بودن به «ایمان

راسخ» بازرگان می‌باشد که «مکتب مقدس اسلام» است. او او می‌خواهد نخست‌وزیر شود و تشکیل «جمهوری اسلامی» انجام گیرد، با توجه به اینکه، در ابتدا برای «تغییر نظام»، قانون اساسی آن را گفته بوده است، حسن حبیبی آیت‌الله بی‌عمامه‌ای دیگر، به گونه‌ی او خواسته بنویسد و مورد «تصویب مجلس مؤسسان از منتخبین مردم» به وجود آمده رسانده شود، که چنین مجلسی نیز برپا نشد!؟

در مورد «اعضای دولت موقت» هم، نوشته است که با «توجه به شرایطی که مشخص نموده‌ام تعیین و معرفی» نمایم. اگرچه مهدی بازرگان این فرمان نامه را، همچون داده‌ای به کار می‌گیرد در «دو حرکت» که از «انقلاب ایران»، بنا بر سنجش دینی خود بر رسیدن دارد و آیت‌الله را در «پرده»، مورد انتقاد، و بر این است، که در آغاز و سپس در حرکت اول «امام» او، از او چگونه سخن می‌گفته و می‌نوشته و فرمان نامه می‌داده، تکیه به «شرع و...»، ولی در حرکت دوم با او چه رفتاری داشته و چگونه گام به گام «ولایت فقیه» خود را پیاده و باز هم تکیه به «شرع و...»، او را به کناره گرفتن ناگزیر و همانندانی اسلامی دیگری را، که از خواسته‌های او، با «عصیت اسلامی» بیشتری پیروی کنند، بر سر کار می‌آورد!؟

روی سخنان مهدی بازرگان و سنگینی بررسی‌اش در مورد بالا، روی برگردانی از آمریکا و «شعار مرگ بر آمریکا» را داند، که «حکم شهادتین یک مسلمان را» پیدا می‌کند و «ائمه جمعه در خطبه‌ی نماز اعلام می‌کنند که شعار مرگ بر آمریکا ثوابش برابر نماز» است!

برآیند سخنان او به اینجا رسیدن که؛ «... آنچه می‌توانیم درباره‌ی رهبری امام در حرکت دوم انقلاب بگوییم این است که امام که در حرکت اول مرکز جذب و پرچمدار وحدت برای سرنگونی نظام طاغوتی بودند در حرکت دوم شاهد معکوس شدند!» خواننده در این سخنان و داوری‌های بازرگان که «به حکم شرعی» آیت‌الله خمینی، نخست‌وزیر می‌شود، در پی آن تلاش‌های بی‌گسست او و همانند «نهضت آزادی» اش و دیگر بوده‌های در گذشته دیده شده، می‌یابد بند به بردگی درآور «حکومت اسلامی» و قوانین «شرع» آن را، که بی‌کوچکترین اندیشه‌ای، از روی بخار معده‌ی این و آن آخوند روضه‌خوان، ثواب و گناه، در کار رفتاری سیاسی کشور، چه امور داخلی و چه خارجی، اهمیت می‌یابد و همگان چشم می‌دوزند و گوش تیز می‌کنند، به اینکه، «ولی فقیه» امروز چه می‌گوید که صد و هشتاد درجه وارونه‌ی دیروز

گفته‌اش بوده، و هم دیروز و هم امروز، چشم و گوش بسته، به انجام آن روی آوردند و می‌آورند!

دست و پای در زنجیر بردگی «قوانین شرعی»، که از خود بازرگان نیز سخت در آن بسته شده بود و به اینجا و آنجا کشیده می‌شد، همان‌گونه که مرتبه‌هایی در همین کتاب و در دیگر نوشته و سخنان خود یادآور شده، که بارها می‌خواست استعفا دهد و برکناری خود را به «امام» خود ابراز، ولی بنا بر «تکلیف شرعی» به او و اینکه دولت او «شرعی» بوده، از کناره‌گیری سر باز می‌زند تا «وظیفه‌ی شرعی» اش را انجام داده باشد؟!!

بازرگان با زبانِ مذهبی خود، توانا، به کژی‌های آیت‌الله می‌پردازد و نیز دیگر روحانیونی پیش از آیت‌الله را که در آسیب و شکست مشروطیت و ملی شدن نفت و... نقش‌ورزی تعیین‌کننده‌ای را داشتند، و به ماندانی چون آیت‌الله بروجردی - کاشانی و... را نام می‌برد و می‌رساند که آیت‌الله خمینی، در آغاز کار خود یادآور شده بود که «روحانیت» نمی‌باید در کارهای سیاسی دخالت و... کند، ولی از کجا و چگونه، پشت پا به سخنان خود زد و روحانیت گام به گام، تا در دست‌گیری همه‌ی مرتبه‌های «سیاسی - اجتماعی»، بنا بر خواست او بالا آمد.

او بر این است که او، در مقام ریاست دولت «بنا به احساس تکلیف شرعی»، هنگامی که در برابر «کمیته‌ها»ی به وجود آمده در «مسجد و محل و یا از طرف...» علما، قرار می‌گیرد برای بازداری «فرصت طلبان» از سودجویی‌ها که روی به آن آورده بودند، از «محضر امام و شورای انقلاب درخواست نظارت و نظم و نسق در کار کمیته‌ها» را می‌نماید. آنگاه «آقای مهدوی کنی به ریاست کمیته‌های امام منصوب گردیدند و قرار شد کلیه کمیته‌ها تحت سرپرستی نظامات ایشان عمل نمایند. دولت موقت برای اینکه مشکل تعدد مراکز تصمیم‌گیری را، که در هیچ نظام و مدیریتی قابل قبول نیست و باعث لوٹ مسئولیت‌ها و اختلال عظیم کارها می‌شود، پیشنهاد نمود برای هم‌آهنگی و همکاری لازم به سود انقلاب و جمهوری اسلامی رؤسای کل و سرپرستان نهادهای جدید وارد در هیئت دولت شوند یا به عنوان وزیر و در کادر وزارتخانه‌ای باشند»؟!!

بازرگان روند کار را این‌گونه بیان می‌دارد و بر این بودن که از این زمان «روحانیون مقامات دولتی بالا پیدا» کردند و در کابینه‌ها و... به وزارت و نخست‌وزیری راه پیدا می‌نمایند و در پی کناره‌گیری بنی‌صدر؛ «مقامات اجرایی و قضایی و تقنینی دست اول مملکت در اختیار روحانیت قرار گرفت. روحانیت مانند افاضل یونان قدیم و اشراف

قرون وسطای اروپا طبقه‌ی ممتازه‌ای گشت، دارای حقوق و مزایا و مصونیت‌های خاص؟!«

او، بنا بر باور و «تکلیف شرعی» و وزرای نهضت آزادی که اکثریت کابینه را به وجود آورده بودند، و به وارونه‌ی دیدگاه پاره‌ای وزرا و دست‌اندر کار داشتگان که برچیدن کمیته‌ها را زیر هر نام و نشانی بایستگی می‌دانستند، از «محضر امام» که اجراگر «تکلیف شرعی» او را داشت، و «شورای انقلاب» که همه روحانیون و نزدیکان و وابستگان نهضت آزادی بودند، حتی بدون کسسانی چون «بنی صدر»، راهکار جلوگیری از سودجویان را، آن‌گونه می‌بیند که از زبان او آورده شد، زیر «نظامات» آیت‌الله دیگری چون «مهدوی کنی»! زمینه‌های راه‌یابی آخوندها و... را تا بالاترین مرتبه‌های «سیاسی - اجتماعی» فراهم می‌کند و آنگاه ایراد می‌گیرد به اینکه «روحانیت مانند افاضل یونان قدیم و...» درآمدند و همه‌ی کاسه و کوزه‌ی کارها را هم بر سر آیت‌الله، «امام» خود خرد می‌کند و هرگز از «بند شریعت» سخن نمی‌آورد، که «بندگی» به‌بارآور شد!؟

او در بخش «نظام فاتح» از کتاب «دو حرکت...» و بنا بر گونه بررسی‌های خود از «... شناسایی سه مقام فاتح در حرکت دوم» که از «انقلاب اسلامی» سخن می‌دارد و به هشت پرسش پاسخ می‌دهد تا برساند که؛ «نظام فاتح حاکم» بر ایران، که او تکیه بر «شریعت» و پذیرش فرمان و تکلیف از «آیت‌الله» داشته و به‌وجود آورد «از نظر قانونی و شکل ظاهری بین‌المللی و حقوقی آن مسلماً استبدادی» نمی‌باشد؟! او با این روش کار برگزیده‌ی خود، پس از آن همه زشتی و شکست به‌بار آورده، بررسی‌های خود را دنبال که برساند سامانه‌های سیاسی در تاریخ وجود داشته، قبایی نیست که بر تن «نظام فاتح» کند و آن را تنها «قبایی بر تن آیت‌الله» براننده خواندن می‌داند که نوشته شد! بر این است که «تئوکراسی یا حکومت دینی و حاکمیت‌الله» هم نمی‌باشد و اندوه می‌برد از اینکه؛ «... حکومت واقعاً الهی، بر طبق الگوی حضرت ختمی مرتبت و شاه ولایت...»، که آن را «نظام ایده‌آلی» می‌خواند، نیز نبوده، که در فکر به‌وجود آوردن او بوده‌اند!؟ خواننده می‌یابد که ملت در چه دامی از فریب می‌افتد، با آن نمایش‌های میلیونی خود و آن همه تلاش و کوشش‌های تاریخی نزدیک به یک «سده» مبارزاتی خود، برای آرمان و ارزش‌هایی؟!«

دام‌فریبی، که پس از آن همه آزمون و آموزیده‌هایی که داشت از «روحانیت» و هر گونه «دین دولتی»، به ویژه از اسلام و دوران مشروطیت و پس از آن، ایمان ناب می‌آورد به نماد «حکومت اسلامی» و پیروان او و این بیش از سیاست، که بازرگان باشد و

دوستانِ کسب دانش کرده در کشورهای آمریکا و اروپا و...، او، که کمتر از به‌ماندانی چون خلخالی - ری شهری و... برده‌ی چشم و گوش بسته‌ی «شریعت» نبودند! چرایی در دام افتادن ملت، اگر آیت‌الله و بازرگان و دیگر «دین دولت» باوران و برده‌ی «شریعت» در سیاست بودگان را به ما می‌شناساند، که بیان‌گر همه‌ی ایرانیان و مردمی را است، که فریب خوردند و «ایمان ناب» آوردند و با جان و دل به دنباله‌ی آنها روان شدند و سخن و کار آنها را درمان‌بخش بیماری «اجتماعی - سیاسی» پس از استبداد سلطنتی دانستند!؟

۳-۶- درنگی بر «نمایش‌های خیابانی» مردم، به‌مانند بند و زنجیرهایی بافیده شده بر دست و پای، خواسته‌های «ملّی مردمی» ایرانیان، چگونه بند زدند!؟

اگر به نوشته‌های بازرگان و سری به گذشته از دوران پای‌گرفتن نمایش‌های خیابانی مردم، چه بنا بر دیده‌ها و چه بنا بر داده‌های نوشته‌ای و خاطرات این و آن زده شود، یافته می‌آید که «روحانیت» از آزمون و نیز اعتبار «اجتماعی - سیاسی» میان مردم، برخوردار نبود که بتواند به چنان بسیج‌های میلیونی، دست زند. بانگریستن به مبارزات مردم، چه پیش از کودتای ۲۸ مرداد و چه پس از آن که راه می‌گیرد به بند کشیده شدن همه‌ی آزادی‌های فردی و اجتماعی و راه یافتن به ۱۵ خرداد و...، می‌توان دید که روحانیت و آن گروه‌هایی که به آنها بستگی و پیوستگی داشته‌اند، هرگز در نمایش‌های خیابانی کارآمدی نداشته‌اند.

آنها، بنا بر پیشه‌ی خود، در مساجد و تکیه‌ها، می‌توانستند نیرویی از انسان‌ها را به پای روضه‌های خود و یا نمازگزاری به آنها بکشانند، آن هم بنا بر روش‌های تکراری در ایام سوگواری و مرتبه‌های چندگانه‌ی نماز و تلاش این و آن آیین سوگواری بپاکن. در حالی که روشن ساز است، برپایی نمایش‌های خیابانی، با رنگ و بوی سیاسی در رابطه با مشروطیت - ملّی شدن صنعت نفت - سی‌ام تیر و...، کارگرانی را نیروها و رهبران سیاسی کارآوری داشتند و اینجا و آنجا اسلام‌باوران، نیز، بنا بر آرمان‌های ملّی و یا خواستی مردمی، به بسیج شدن روی می‌آوردند. چه نیروهای کارگری و چه دانشجویی و یا دهقانی و شهروندی و...، به خیزش‌های روی آورده‌ی «سیاسی - اجتماعی»، از نسلی به نسل دیگر تجربه گرفته و آزموده‌تر شده، از گروه‌های سیاسی دارند و پیاداری انجمن‌ها و اگر هم در میان آنها روحانی و یا... دیده می‌شود، هدفمندی

بپا داشتن «حکومت اسلامی» را نداشته و یا از امکان بیان چنین خواستی، برخوردار نمی‌توانستند داشته باشند.

در این مورد به نوشته‌ی بازرگان توجه شود که می‌نویسد؛ «احراز قدرت از طرف روحانیت، بعد از مقام رهبری انقلاب و بنیانگذار جمهوری و با در دست داشتن اکثریت در شورای انقلاب، همان‌طور که در بحث مربوطه بیان کردیم، با ایجاد و اداره‌ی نهادهای انقلاب شروع گشت که کم و بیش مجریان و مدافعین انقلاب در برابر دستگاه دولتی و ضد انقلاب آن زمان بودند. برای اشغال مقامات وزارتی و مدیریت‌های کل نه آقایان هنوز جرأت و تجربه‌ی کافی داشتند و نه مردم و مملکت آماده‌ی پذیرش آنان بودند. می‌بایستی از استخدام سابقه‌داران مورد اعتماد استفاده و کسب تجربه نمایند!» نگارنده در دو دوره‌ی اول و دوم، که مشروطیت به ناکامی کشیده شده را بررسی‌کننده، تا کودتای ۲۸ مرداد، نشان داده است که خیزش‌ها و نمایش‌های خیابانی و دیگر مرکزگاه‌های رویارویی شده با استبداد را، هرچند رنگ و بوی اسلامی هم، پاره‌ای از آنها، همچون بازار داشته بوده است، هرگز در سویی‌ی بپاداری «دولت اسلامی» نبوده و یا حداقل بیان شده، نمی‌بوده است. در دوره‌ی سوم نیز، در دو برش اول و دوم این خواست هرگز نه از زبان نمایش‌های خیابانی و یا دیگرگونه اعتراض‌هایی چون دانشگاهی - کارگری - بازاری و... دیده نمی‌شود و آیت‌الله خمینی نیز، با هر کس تماس داشت و به دیدار او می‌رفتند به قم، کم و بیش آنچه را می‌گفت که به کریم سنجابی، حتی بسیار کم آب و رنگ‌تر، گفته بود؛ «... روحانیت کارش حکومت کردن نیست، روحانی کارش موعظه و تدریس است و کار ما در مسجد و مدرسه است» و چنین سخنانی را هم به نویسنده‌ی مشهور «هیكل»، که «... به مرحوم کاشانی ایراد گرفته‌اند که بی‌جهت ریاست مجلس را قبول کرده و...»، و به زبان‌آوری این سخنانی که گویای بی‌اعتباری «روحانیت» بود، که پاره‌ای از رهبران بلندپایه‌ی آن به «سیاست» کشیده شدند و جز آبروریزی، چیز دیگری به بار نیاوردند!

به هر روی نه روحانیت و پیروان آن آزمون و اعتباری داشت که بتواند مردم را به خیزش و نمایش‌هایی در مرکزگاه‌های جنبش خیز درآورد و نه از آبرویی که در پهنه‌ی سیاسی پای نهند بنا بر آن گذشته‌ی خود. در فراگشایی‌های گذشته نشان داده شد، که از ۱۵ خرداد، نمایش‌ها رنگ و بوی «سیاسی - اسلامی» می‌گیرد، که بپادارندگان این خیزش‌ها و آب و رنگ مذهبی دادن به آن، نیروهایی هستند که «دین دولتی» نبوده‌اند، چه اسلام‌باور و چه جز آن، با تکیه به دیدگاه زیان‌رسان «هدف وسیله را توجیه» می‌کند

و یا «دشمنِ دشمن من» را دوست خواندن، برای رویارویی با «استبداد شاهی»! در پیروی از آیت‌الله خمینی که از این زمان در پهنه‌ی سیاسی وارد می‌شود و به‌وجودآوری هیئت‌های دینی، آغاز تجربه‌ای می‌توان خواند در بسیج خیابانی و سپس آمیختگی این‌گونه گام‌ها با بخش‌هایی از جنبش دانشجویی و نیروهای اسلامی درون گروه‌های «جبهه ملی» و به ویژه «نهضت آزادی» و سپس مجاهدین خلق، شاخه‌ای از آن.

چه در دوره‌ای که «مجاهدین» روی به نبرد مسلحانه نیاورده بودند و از «نهضت آزادی» جدایی نگرفته و چه پس از آن، همراه با وابستگان آن بدنه‌ی از آنها جدا شده و نیز همه‌ی دیگر گروه‌های سیاسی، با هرگرایشی، در هر کنش مبارزاتی و نوشته‌ای از آیت‌الله خمینی با گرمی و احترام بسیار یاد کرده و مبارزه‌ی او را ستوده، و چه پیش و چه پس از تبعید، راهکار پیش گرفته‌ی دولت به زیان او را، سخت مورد ایراد و واخواهی قرار می‌دادند. گزین چنین روشی که گام به گام با زیاده‌روی همراه می‌شد و به ویژه بازرگان و دوستان او - شریعتی و این‌گونه کسان - مجاهدین و این چنین سازمان‌ها، همان‌گونه و اندازه‌ای در نمایش‌های خیابانی و سخنرانی و نوشته رهبری آیت‌الله را بازتاب به سود خواسته‌های سیاسی خود می‌خواندند، که روحانیت و هیئت‌های مؤتلفه و ملل اسلامی و همه‌ی این‌گونه اسلام‌گرایان.

زمانی بس دراز، از ۱۵ خرداد تا یکی دو سال پیش از پیروزی قیام ۲۲ بهمن بر چنین چرخشی، چرخش داشت همه‌ی ایراد و واخواهی‌های نمایش‌های درون و برون از ایران. در دوران نبرد مسلحانه، جنبش دانشجویی چیرگی کامل گرفت و دانشجویان اسلام‌گرا نیز، با آمیختن به دیگر گرایش‌ها، آیت‌الله را محور و شاید بتوان گفت با وجود خود در آن کنش‌های مبارزاتی، به تیر چرخ جنبش درآوردند و دیگر نیروها، علی‌رغم برتری نیروی کمی و کیفی که داشتند، تن به چنین خواستی می‌دادند، چرا که؛ ۱- او می‌گفت که «روحانیت کارش موعظه و جایش در مسجد است و...» و ۲- چون شدیداً از موقعیت تبعید نهایت سودبری را داشت و تنها و تنها لبه‌ی تیز سخنان و نوشته‌های او، شاه را هدف قرار می‌داد و همواره از «وحدت» سخن می‌راند و این آنچه را بود که همگان می‌خواستند و نمی‌توانستند به آن شک کنند و او را فریبکار بخوانند. فریبکاری که در درون «حیله صواب»، در پیوند با هدفمندی «دولت اسلامی»، بایسته می‌خواند و چنین روش‌کاری و با چنین هدفمندی، بازرگان هم داشت و به آیت‌الله پیام داده بود و دیگر بوده‌هایی از این دست، که از آنها سخن رفت.

فشرده شدن روز به روز و دم به دم خواست اصلی و یا یکی از ایرادها و واخواهی‌های سیاسی گروه‌ها، در همه‌ی نمایش‌های خیابانی و دیگر مرکزگاه‌هایی چون دانشگاه، در درون و برون از ایران، به بافنده شدن بند و زنجیرهایی راه‌گرفت که بر دست و پای ملت ایران بسته می‌گردید. این آنچه را است که بازرگان هم‌ناگزیر از آن سخن رانده و سپس افزودن که؛ «... هم مارکسیست‌ها در مصاحبه‌های ایام نزدیک به پیروزی در دانشگاه تهران، پیش‌بینی جدا شدن بعدی خودشان از انقلابیون مذهبی را نموده بودند و هم بعضی از سران جبهه ملی با امتناع خود در سال ۱۳۵۶ از امضای اعلامیه‌ی دسته جمعی عدم اعتقاد و علاقه به وحدت را ابراز داشته» بودند!

سخن بازرگان که از آن گله‌مندی بلند می‌شود و همه جاگفته است، در مورد «سران جبهه ملی»، سر باز زدن بختیار - سنجابی و فروهر است با آن کسانی که بازرگان پیشنهاد داشته از «نهضت آزادی»، آنهایی که او اصرار به امضاء داشته است و آن سه نفر نمی‌پذیرفتند، به ماندانی چون «یزدی - میناچی و...» بوده‌اند.

البته، بنا بر آورده‌های پیشین و فراگشایی‌های انجام گرفته، رنگ و بوی «دولت اسلامی» آیت‌الله، همچون بند و زنجیرهایی سخت تنیده به هم، به زمان‌های پیش از ۱۳۵۶ برمی‌گردد ولی می‌توان گفت که تا پیش و یا کمی پس از امضاء سه نفر، در بیست و دوم خرداد ۱۳۵۶، آن‌گونه بر دست و پای مردم و خواسته‌های «ملی مردمی» بسته نشده بود که نتوان باز کرد.

بند و زنجیرهای گریبان‌گیر خواسته‌های ملت ایران و آنها را به خود بسته، و رنگ و بوی دینی گرفتن را، همان‌گونه که بررسی‌ها نشان می‌دهد، از ۱۵ خرداد و مبارز سیاسی شدن آیت‌الله و... می‌توان آغازیدن گرفته دانست ولی تا آمدن آیت‌الله به فرانسه، هرگز آن‌گونه سخت پیچ نبود، که شد و با چه شتابی که آن مسافت کوتاه زمانی را پیمودن داشت. رویکردی و چگونگی آن و چه سان پی‌آمدهایی، که سخن رفت و در بند و بخش و فصل آینده هم خواهد آمد.

بخش چهارم

۱-۴- دیدارهای نمایندگان سیاسی جهان و تماس با «آیت‌الله خمینی» آغاز - او از گمنامی و کم‌نامی، به نام و نام‌آوری بدل می‌گردد.

بی‌گفتگو، خیزش‌های آغاز شده و گسترده‌ی امواج آن و ادامه تا ۲۲ بهمن و قیام شکوهمند ملت را می‌توان در پی به شکست نشستن جنبش‌های وخواهی مردم در دهه‌های ۱۳۴۰، از شکست برنامه‌های شاه، در پس آن همه هوچی‌گری‌هایی دانست که خود در ششم بهمن به زبان می‌آورد و رسیدن به «دروازه‌ی تمدن» و... به عقب می‌افتد!

شکست برنامه و با به زبان آوری گفته‌هایی از سوی شاه، تا بسیار بیشتر پنهان بوده‌های رسواگریانه را، پنهان بدارد، امکان داد به کسانی که تکیه به قلم، سخن مردم را بگویند و تباہکاری و به‌بار آوری «اقتصادی» را برخاسته از استبداد و زشت‌کاری‌های سیاسی خوانده، و اینکه «شاه» هم فهمیده و به زبان آورده است!؟

زمینه‌های «سیاسی - اجتماعی» هم بسیار آماده، به ویژه در این چند ساله‌ای که مبارزه‌ی مسلحانه و ایثار جوانان پرهیخته‌ی ملت، خود را در کمان آرش، به سوی استبداد رها می‌ساختند و زندان‌ها از آنها پر شده، سبب نفرت‌زایی به دستگاه را از هر جهت مساعد کرده بود. این نامه‌ها آغازگر تنش‌زایی و برانگیزی ستیزی نو با خودکامگی و دنباله‌گرفتن در پی نامه‌ی بیست و هفت بهمن ۱۳۵۷، از سوی علی اصغر حاج سید جوادی، نامه‌ی سه نفر «سنجایی - بختیار و فروهر» و بازتاب گسترده‌ی آن در میان ایرانیان درون و برون از ایران، و راه‌گرفتن در روزنامه‌های پاره‌ای از زبان‌های خارجی هم!

اگر ستیزه‌گری با استبداد شاه، به گونه‌ی وخواهی‌های قلمی، در پی به زبان آوری شاه از تباہی‌ها، آغازی نو می‌گیرد و بازتابی گسترده دارد، در برون از ایران، امواج گسترده‌ی مبارزات روی به افزایش گرفته‌ی «کنفدراسیون» و دیگر نهادهای سیاسی

چون «جبهه ملی، دوم و سوم و...، نقش‌ورزی همه جانبه داشتند در شکستن سکوت روزنامه‌ها و بازتاب گزارش‌های روزنامه‌هایی چون «لوموند» و شخصیت‌هایی چون «ژان پل سارتر - هاینز هلدمن و...»، که در دفاع از آزادی‌خواهان و مبارزان در بند به جوش و خروش درآمده بودند و رسواگری استبداد را زمینه ساز بودند.

آنچه بود و می‌گذشت در سود کل جنبش بود و بهره‌مندی از آن را همه‌ی گرایش‌ها، به ویژه نیروهای چریکی و آنهایی که از «حقوق بشر و آزادی» دفاع می‌کردند، و اگرچه همزمان سویه‌ی آیت‌الله را داشت، ولی همچون یک روحانی که حقوق او مورد تجاوز قرار گرفته و در تبعید به سر می‌برد، از آن جهت که با استبداد درگیری پیدا کرده است، و مقامی بلند که گرفته بود، در چنین سخن‌ها و ارزش‌هایی جای می‌گرفت و نه بیشتر! ولی، و ابتدا با مرگ مصطفی خمینی فرزند بزرگ آیت‌الله و آیینی که برای او برپا شد و سخنرانی پر شور فروهر در آبان ۱۳۵۶ و چندی پس از آن در هفدهم دی ماه همین سال، نشر نوشته‌ی توهین‌آمیز در اطلاعات، آیت‌الله در کارزار سیاسی راه می‌گیرد و نامی بلند با نشانه‌ی ستمی که بر او وارد شده از سوی استبداد، و تبعید و توهین به او از سوی دستگاه، جلوه‌ای نو به خود می‌گیرد.

در این زمان ارسال نامه‌هایی نیز از سوی کانون نویسندگان و شب‌های شعرخوانی و سخنرانی و برپایی چنین گردهمایی‌های شکوهمندی، و زیر یورش دستگاه قرار گرفتن چنین آیین و نشست‌هایی، به مانند آنچه در کاروانسرا سنگی و در جلوی دانشگاه، برای نیروهای ملی و روشنفکران به وجود آمده بود، زمینه‌ی همه جانبه‌ای برپا کرده بود. نشر نامه‌ی هفدهم دی ماه، در اطلاعات، در چنین جو خیزش‌زای، سبب‌ساز در بستری دیگر قرار دادن آیت‌الله گردید و همگان نیز، پرشورانه، در درون و برون، از او دفاع و دستگاه استبدادی و نوشته و نویسنده‌ی آن را سخت مورد واخواهی قرار دادند و این‌گونه، ایرانیان یکپارچه دفاع از او را آسیب و ضربه وارد کردن به خودکامگی چیره شناختند. بی‌گسست، آگاه و ناآگاه، دشمن و دوست جنبش‌رهای بخش ملی ایرانیان، گویی با همداستانی همه جانبه‌ای، بایستگی را در این دیدند تا آیت‌الله از کم نامی، که چند سالی پیش نیز در گمنامی بود در میان نهادهای سیاسی جهان و گزارش‌خبری گیتی، حداقل از دیدگاه سیاسی، به نام و نام‌آوری بدل گردد. دشمن با این دیدگاه که جنبش را رنگ آب سیاه واپس‌گرایی زند و این‌گونه به نیروهای ملی و مردمی و مترقی یورش آورد و ضربه وارد کند، و دوست با این اندیشه که او به مانند مرجع و یا نهایت نامی که تا آن زمان به او می‌دادند «قائد بزرگ اسلام»، مورد تجاوز و حقوق او مورد

دست اندازی استبداد قرار گرفته، چرا که از خواست مردم سرزمین خود، دفاع از آزادی و... کرده است. صد البته، پیرامونیان او نیز، همین گونه دفاعیان را با آب و تاب تندتری، و با خواستی که نه تنها «قائد بزرگ اسلام»، که رهبر سیاسی جهان اسلام و اینکه مسلمانان جهان را «امت» می خواندند، می باشد.

به هم گره خورده‌ی این سه گانه رفتار و خواست، با هم ساز بستری شد با شیب و تیزی غیر پیش‌بینی شده‌ای، که در آن آیت‌الله و خواسته‌های سال‌ها در دل پنهان کرده‌اش به سوی پیروزی راه گرفت و بی‌گسست همه‌ی بند و سدهای ممکن را از پیش پای او برداشته می ساخت. هرچه برگزیده‌ی چنین روزها و زمان روی به پیشرفت، برای آیت‌الله گرد می نشست، دیگر گرایش و گروه‌ها در جاده‌ی پیروی از او قرار می گرفتند و راه بر ادامه‌ی راه استقلال فکری و خواسته‌های خود، دور از بینش آیت‌الله، بسته می گردید.

بی شک و گمانی، نوشته‌ی درج شده در *اطلاعات*، بستری تیز گرفته بود و شد به اینکه او را با شتابی بی مانند، به پیش برای دست آوردن در سر پروریده‌های خود کند، همگان شتاب گرفتند، هر یک بنا بر توان و امکان خود، بر این «طبل» کوبید و پهنه‌آرایی شد تا او برنده‌ی کارزار گردد!

پیمودن مسافت کمتر از یک سال، که ایستگاه پسین پیروزی برای او سیزدهم مهر ۱۳۵۷ را بایست دانست، که در پاریس زیست می گیرد و سیل نیروی انسان ایرانی و جز آن، به دیدار او می شتابند تا دریابند چگونه آدمی است، و این کنجکاو و کاوش، فزودنی بس بی اندازه می گیرد بر بالا روی اعتبار او، که مهر سیاسی خوردن بر پیشانی خود را هم گرفته است!

از این پس به مانند شخصیت سیاسی، همراه با کسوت روحانیت مورد بحث و به گفت و شنود با او، چه روزنامه نگاران و چه نمایندگان سیاسی روبه‌رو می گردند و هر دارنده‌ی گرایش سیاسی از ایران به سوی دیدار او آمده نیز، او را نه تنها به مانند «قائد بزرگ اسلام»، که همچون «قائد بزرگ سیاسی» و رهبر بی هم آورد جنبش‌رهای بی بخش ملی، می گیرد!؟

او نیز بی اندک ناباوری، هر چند با افتادگی و گونه‌ای از فروتنی از خود نشان دادن، چنین می داند و می نمایاند، که هم رهبری جهان اسلام را دارد و هم رهبری خیزش‌های «ملی مردمی» که راه گرفته تا استبداد شاهی را به زیر کشد.

آمیختگی دوجانبه‌ی به وجود آمده، او را در این پایه نشانیدن از سوی همگان، و او

خود را در این جایگاه دیدن و باور داشتن، از دو سوی به زیانِ خواسته‌های ملت ایران، به غلط درمی‌آید! همان‌گونه که در مصاحبه‌ی سنجابی نیز آمد؛ «تمام حرکات ایران زیر نظر ایشان قرار» می‌گیرد و با دریغ نه تنها بازرگان و روحانیت و دیگر اسلام‌گرایان واپس‌گرا و «دولت اسلامی» خواهان، که دیگر دارندگان گرایش‌ها، «مسلمان و ایرانی» می‌گردند و این‌گونه خوش‌خدمتی به درگاه «آیت‌الله» بایسته و رواج می‌گیرد؟!

یکی از جانکاه‌ترین ضربه‌های به جنبش، به ویژه بر بار ملی آن، آمدن کریم سنجابی به پاریس و دیگر پی‌آمدهای آن بود و سخن گفتن‌هایی که «به عنوان یک مسلمان و یک ایرانی، حضور حضرت آیت‌الله خمینی» رسیدن را بیان می‌دارد. نه تنها اینکه او «رهبر ملی» است، و سپس مسلمان خوانده می‌شود در پیش چشم مردم، که از نظر تاریخی هم، او زاده‌ی چند هزار سال تاریخی ایران به‌شمار می‌رود تا هر از چندی از سلطه‌ی عرب و فرهنگ آن بر ایران چیرگی گرفته، اگر او و یا هر دیگر ایرانی مسلمان بخواهد، بیان هویت خویش کند!؟

پی‌آمدهای ناگوار سفر سنجابی به‌مانند ریاست هیئت اجراییه‌ی جبهه ملی و یکی از رهبران آن، که سبب‌ساز بسته شدن پرو و بال آن نیرو و سپس پاشیدگی‌های برآمده را داشت، که در جای خود مورد بررسی قرار خواهد گرفت، نیز چنین کاررفتاری‌های فروتنانه و این‌گونه مرتبه‌دهی به آیت‌الله، که از فهم او به دور بود و خود را در جایگاهی می‌دید که می‌بایست همگان سر به فرمان او گذارند. اگر برای شاپور بختیار ارزشی بجای ماند، تنها و تنها از آن روی است که زیر بار نرفت به پاریس آید و سر به خواست و فرمان او گذارد.

این چنین است، پیامدی که سفر داریوش فروهر را به همراه آورد و آن نیز به سود آیت‌الله و واپس‌گرایی و زیان «جبهه ملی» در پیش چشم مردم و هواداران آن نیرو بود، اگرچه دور از آن فروتنی‌های آسیب‌رسان و کاررفتاری که اثر ناپسند بر جای نهاد، به ویژه اینکه در گفت و شنودهای خود، آشکارا و مرتبه‌هایی، خود را پیش از آنکه مسلمان بداند ایرانی می‌خواند. به هر روی، زیست‌گرفتن آیت‌الله در پاریس، ایستگاه دومی بود سرعت‌دهنده‌تر و شتابی بیشترگرفتن، بنا بر آنچه آمد، در نام‌آوری برای خود و پیروان او!

۲-۴- دیدار نمایندگان سیاسی فرانسه با «آیت‌الله» و پادرمیانی تماس، با سیاست‌سازان آمریکا از طریق ابراهیم یزدی.

از زمان ورود آیت‌الله خمینی و تا پایان زیست او در پاریس، سیاست‌سازان و

روزنامه‌نگاران فرانسوی، بیش از دیگر دولت و سرزمین‌ها در تماس و یا امکان خبریابی و دانستن از چند و چون آنچه می‌گذرد بودند و به گونه‌ای می‌توان گفت، نقش میانجی را هم داشتند به تماس برقراری، به ویژه برای سیاست‌سازان و روزنامه‌نگاران آمریکایی. نیز با تماس‌های خود، چه سیاسی و چه روزنامه و خبر و گزارش‌هایی از این دست، با پادرمیانی و روابطی که به وجود آمده بود و از گذشته وجود داشت با به‌ماندانی چون «قطب‌زاده - حبیبی و...» و با جاگیر شدن «یزدی»، که گرداننده‌ی اصلی کارهای آیت‌الله را در دست گرفته بود. اگر آمریکا امکان تماس مستقیم را نمی‌یافت، با این روش روابط برقرار و یا خواسته‌های آنها امکان‌پذیر می‌گردید. رازدار آنچه می‌گذشت و سخن می‌رفت میان آیت‌الله با سیاست‌سازان غرب، چه اروپا و چه آمریکا، همان‌گونه‌ای که آشکارا، آیت‌الله منتظری از آن سخن می‌دارد، ابراهیم یزدی بوده است و بنا بر آگاهی نگارنده، قطب‌زاده و حبیبی، و همین‌طور در زمان‌هایی بنی‌صدر هم بوده است و به هر روی از چند و چون پاره‌ای از کارها با خبر و پنهان بوده‌هایی را، دانسته و یا با خبر می‌شده است.

سیاست آمریکا و کارتر و یا برژینسکی ریاست شورای امنیت ملی آمریکا و «سیک» معاون او و دیگر کاربردستانی که پشتیبانی از شاه را، حتی روی‌آوری به نظامی‌گری و رهنموددهی به شاه تا دولتی نظامی بپا دارد، این بود که هم‌زمان وزارت امور خارجه و سفیر آن سولیوان کاررفتاری برقراری تماس با آیت‌الله و پیرامونیان او را، برای آینده‌ای ناروشن بایسته شناخته شود، چنین تصمیمی، حتی پیش از خروج آیت‌الله از کویت، نشانه‌های خود را برجای دارد. همین‌گونه «سیک» هم، که اشاره دارد و می‌نویسد، که ریچارد کاتم کارشناس خاورمیانه از او خواسته بوده است که دولت آمریکا امکان مسافرت او را فراهم سازد.

اگرچه «سیک» پاسخ می‌دهد که «ما مداخله نمی‌کنیم» و اینکه کرده یا نکرده، سرانجام، خود بیان‌گر کاریزی است وجود داشته میان آیت‌الله و پیروان او و شاخه‌های سیاسی آمریکا، که بنا بر آورده داده‌های پیشین، نهضت آزادی، و یزدی را اصلی‌ترین آنها می‌بایست دانست.

غرب، اروپا و آمریکا، هرچند هم‌آوردی‌های سرمایه‌داری، این کشور و آن کشور و این قاره در برابر آن قاره، رویارویی میان آنها را ناگزیری داشته ولی هم‌آهنگی و همسویی با هم را نیز در برابر قدرت «سرمایه‌داری شوروی» آن دوران، گزیرناپذیر! ایران که همواره به «چهارراه» رخداده‌ها خوانده می‌شد و می‌شود، سخت زیر چشم

قرار گرفته، که کنش و واکنش‌های رویداده‌ی آن، چه سود و زیانی به‌بارآور خواهد شد. این بوده‌های هم‌چشمی و هم‌آوردی، گرفتن و دادن خبر و گزارش میان سیاست‌سازان آمریکا و اروپا، در مورد سرنوشت ایران، و آیت‌الله در این رابطه، و وجودش زیر چشم دولت فرانسه، بایستگی‌هایی تنگاتنگ‌تر در این دوره را به‌وجود آورده بود و مرکزگاه خبررسانی و کاوش به آنچه می‌گذرد، در فرانسه بود و بازیگران، پلیس سیاسی و سیاست‌سازان و خبرنگاران، به گرفتن خبری و رساندن آن به هم‌پیمانان خود، از این کاریز بهره می‌بردند!

نیز نباید از یاد برد که فرانسه و در رابطه با آن، دولت فرانسه از امکانی دیگر از همه‌ی کشورهای اروپایی برخوردار بود از دیدگاه هر ایرانی، به ویژه کنون که مهماندار کسی شده که از موقعیت بی‌مانند اجتماعی برخوردار شده می‌باشد، و همه‌ی رهبران سیاسی نیز در سخن و نوشته‌های خود، بار احترام‌نهی ویژه را به کار می‌بردند که می‌توان بازتاب همه‌ی اینها را، در دیدار سوم هیئت فرانسه دید با آیت‌الله در دهم دی ماه که از آن سخن رفت و نزدیکی دوسویه‌ای که از آن نمایان می‌بود.

سفر «میشل پونیاتووسکی»، نماینده‌ی ویژه‌ی ریاست جمهوری فرانسه به ایران در روزهای ششم و هفتم و هشتم دی ماه و گزارش‌های او نشان‌گر دو واقعیتی است؛

۱- بیان‌گری اعتبار دولت فرانسه را می‌رساند در آن روزها، که توانسته باشد با آیت‌الله و پیرامونیان او زمینه‌ی تماس‌های آسان‌تری را برقرار و نقش‌ورزی پای درمیانی را داشته باشد با آمریکا. ۲- این سفر درست چند روزی پیش از نشست سران چهار کشور «انگلیس - آمریکا - آلمان و فرانسه» است در «گوادلوپ»، که بنا بر دستور «ژیسکار دستن» به ایران می‌رود، و به یقین بنا بر خواست آن دولت‌ها، برای رایزنی و برسیدن چند و چون «اجتماعی - سیاسی» ایران و گفت و شنود با شاه بوده است، تا تکیه به این بررسی، تصمیم یگانه‌ای گرفته شود در مورد ایران.

در جای خود، به نوشته و گزارش فرستاده‌ی ریاست جمهور فرانسه به ایران، پرداخته خواهد شد، ولی یادآوری این نکته از زبان قلمی او می‌رساند اعتباری را که فرانسویان میان مردم به‌خیز درآمده‌ی ایران پیدا کرده بودند، بی‌تأثیر نبوده در گونه‌ی گزارش‌دهی‌های خود به سود آیت‌الله، با توجه به اینکه، در پاریس نیز دیده می‌شده، هر روزه سیل ایرانیان به سوی «نوفل لوشاتو» سرازیر شده و رهبران سیاسی با گرایش‌های گوناگون به سوی آیت‌الله راه یافته، آنچه پلیس سیاسی فرانسه و... همه‌ی اینها را زیر چشم داشته و گزارش‌های دریافت شده، نتیجه و تصمیم‌گیری را امکان‌ساز

می‌نموده است. او می‌نویسد؛ «... صدای تیراندازی و انفجار، دائماً شنیده می‌شد. به برخی از اتومبیل‌ها سنگ پرتاب می‌کردند و سرنشینان آنها را مضروب می‌ساختند. تنها فرانسوی‌ها، بدون ترس از خطر در شهر رفت و آمد می‌کردند، هنگامی که سفیر فرانسه با اتومبیل، در خیابان دیده می‌شد، مردم با سر دادن شعارهای «زنده باد خمینی»، «زنده باد ژیسکاردستن» از او استقبال می‌کردند.»

سفر فرستاده‌ی ریاست جمهوری فرانسه به ایران برای شناسایی گونه‌ی «اجتماعی - سیاسی» ایران و روز و حال «شاه»، چند روز پیش از آن «هیئت فرانسه» می‌باشد که برای سومین بار با آیت‌الله دیدار برقرار می‌کند و نیز نخست‌وزیری «شاپور بختیار» هنوز نمی‌باشد و «دولت نظامی» بر سر کار است. روزی است که در وزارت علوم، استادان دانشگاه پناهندگی گرفته و کاربردستان نظامی به آنجا یورش و کامران نجات‌اللهی کشته می‌شود. در این چند روز، که در ایران می‌برد، از نزدیک می‌بیند که در تهران ناآرامی اوج می‌گیرد و در روز خاک سپاری نجات‌اللهی زد و خورد و کشتار و زخمی و شنیدن که در دیگر شهرهای بزرگ و کوچک ایران، چنین رخدادهای خونینی جریان داشته است. می‌شنود که نفت، تولید آن بسیار پایین آمده و دست از کار کشیدن‌ها، در همه‌ی نهادها و کارخانه و... دولتی و غیر دولتی فزونی گرفته و کارکنان و کارگران نفت از جمله‌اند و کارکنان هواپیمایی ملی نیز به آنها فزوده شده‌اند. می‌شنود که همه‌ی کارهای کشور فلج و خشونت روی به افزایش و در اهواز نیز انجمن ایران و آمریکا را آتش می‌زنند!

او گزارش دیده‌ها و شنیده و بوده‌های اوج گرفته در ایران را، روز پیش از نخست‌وزیری را بختیار پذیرفتن و چند روز پیش از گردهم‌آیی سران چهار کشور در «گوآدلوپ»، به ریاست جمهور خود، ژیسکاردستن می‌دهد.

می‌تواند آن گزارش و رایزنی‌های او، دستور جلسه و پیرامون آن، سخن‌ها دور زدن را به وجود آورده باشد، و چنین بوده باشد، که هیئت فرانسوی در پیش آیت‌الله، به این دیده و شنیده‌ها تکیه داشته‌اند.

آنچه از همه‌ی داده‌ها و سخن‌ها و نشانه‌هایی چنین برمی‌آید، اگرچه نمایندگان آمریکا و روزنامه‌نگارانی از آنها نیز مستقیم با آیت‌الله، با کاربردستانی چون «یزدی و...» تماس می‌گرفته باشند، بنا بر روابطی که از پیش، پاره‌ای از آنها با نهضت آزادی و یا روحانیت نزدیک با «انگلیس»، و این‌گونه کاریز با آمریکا، تماس برقرار کردن، بی‌گونه شک و گمانی، نقش‌ورزی نمایندگان سیاسی فرانسه و پادرمیانی آنها نیز، مهم بوده است و کارساز!

۳-۴- گفت و شنوهای چندی، از کارتر با رونامه‌نگاران - «شاه» - «آیت‌الله خمینی»، نیز نمایندگان «کارتر» با آنان.

در گذشته، گفته شد با نزدیک شدن روزهای عزاداری در محرم، آیت‌الله به سخنرانی‌های تند خود می‌افزاید و این ماه را «ماه پیروزی خون بر شمشیر» می‌خواند و از اولین روزهای این ماه، آشکارا دیده می‌شد که دگرگونی بیشتری را، که به شمار مردم در نمایش‌های خیابانی فروده می‌شود و این چشم‌گیری دیده شده را، آمریکاییان در تهران گزارش و کارتر چند روز پیش از عاشورا و تاسوعا با پاره‌ای خبرنگار به گفت و شنود می‌نشیند. در همین روزها نیز بود که «دولت نظامی»، ناگزیر می‌شود داریوش فروهر و کریم سنجابی و چند صد نفر دیگر از زندانیان را آزاد نماید. از چندی پیش نیز، شب‌ها، صدای «الله اکبر» همه جا را پر می‌کند و نخست‌وزیر نظامی آن را، نوارهایی خواند که از بلندگوها پخش می‌شود.

دروغ‌هایی از این دست که اگر در گذشته برای خودکامگی شاه راه فراری می‌توانست به‌شمار آید و فریب‌دهی بخشی از جامعه را با خود آورد، سخت رنگ‌باخته و خارجیان زیست‌گرفته در ایران نیز خاموش نمی‌توانستند بمانند. از میان آنها، آمریکایی‌ها که سخت نگران آینده‌ی سیاسی خود بودند در ایران، و تلاش به اینکه تا دیر نشده، در دل آیت‌الله راهی پیدا کنند. آمریکایی‌هایی که همچون سولیوان فکر می‌کردند و «شاه» را تمام شده، چسبیدن به «امام» را از نهضت آزادی و همگامان آنها بایسته می‌خواندند. دولت نظامی، که در آغاز این ماه، ساعت «حکومت نظامی» را افزایش داده بود و از ۹ شب تا ۶ بامدادان زمان تعیین کرده بود، با ابتکار «الله اکبر» گویان شبانه‌ی مردم به سرگیجی و درهم‌گویی‌هایی مسخره‌روی آورده بود که بیشتر نیروهای خارجی، به ویژه انگلیسی و آمریکایی را وحشت‌زده می‌ساخت. چرا که وابستگان این دو کشور، بیشتر در تیررس خطر و به خود آسیب رسیدن را احساس می‌کردند که از دید تاریخی، از زمان‌های بسیار دراز، انگلیس و از پی کودتای ۲۸ مرداد، هر دو این قدرت‌های کودتاگر، مورد نفرت مردم قرار گرفته بودند. انگلیس، چه از این دیدگاه که هرچه زودتر آرامش به‌وجود آید در دست «روحانیت» که از آنها مهره داشت، و چه با کم و بیش گویی به زیان خودکامگی شاه و دولت نظامی او، و این‌گونه بیشتر در دل «قدرت» آینده، که «دولت اسلامی» را پیش‌بینی می‌کرد و شمار کشته‌شدگان را بیش از آن پخش می‌کرد، چنانکه، روز اول محرم را نزدیک به پانصد تن یادآور شد! لذا، بنا بر آنچه در جریان بود و کارتر روند کار را به زیان «شاه» به گوش رسیده

داشت، ناگزیر آواز سخن او با روزنامه‌نگاران دگر می‌شود از آنچه تا چندی پیش دفاع از شاه را گزیر منافع آمریکا می‌دانست و می‌گوید: «... من نمی‌دانم، امیدوارم بتواند.» در پاسخ پرسش به اینکه «... شاه می‌تواند توفان انقلاب را از سر بگذراند؟!»

او در ادامه‌ی پرسش یاد شده از سوی خبرنگاران رادیو و تلویزیون و روزنامه‌ها، می‌افزاید: «این موضوع مربوط به ملت ایران است. ما هرگز درصدد نبوده و نیستیم که در امور داخلی ایران مداخله کنیم» و ناگزیر به دروغ‌گویی و پنهان‌سازی به اینکه، این قدرت جهان‌خوار، به ویژه از پی کودتای ۲۸ مرداد، به سود خودکامگی و چپاول و تالانگری خود، و هم‌پیمان او انگلیس، روی آورده بود و زیان‌رسان به «ملت ایران» و بازدارنده به اینکه یک سامانه‌ی مردم‌سالاری در ایران پای گیرد!

می‌افزاید: «ما بیش از هر چیز خواهان پایان آشوب و قطع خونریزی و ثبات ایران هستیم، ما ترجیح می‌دهیم که شاه نقش عمده را در حکومت به عهده داشته باشد، ولی تصمیم در این مورد مربوط به ملت ایران است.»!

او، همچون دیگر سیاست‌سازان آمریکا، خود را به نادانی می‌زند و از یاد برده می‌دارد آشوب و خونریزی به بار آوری این «قدرت» را در پی کودتای ۲۸ مرداد و همواره از خودکامه، در همه‌ی زمینه‌ها و این دوران پشت سر نهاده شده، به زیان نیروهای «ملی مردمی» و آزادی‌خواه و مترقی کاررفتاری داشته و حال نیز، کوشش دارد که اگر جابه‌جایی رخ می‌دهد، به سود واپس‌گرایان، تا به باور خود، از «خطر کمونیسم»، ایران را دور نگه دارد؟!!

این سخنان هنوزگونه سخنان به «نعل و به میخ» زنی را مانند است، اگرچه نشانه‌های ضد آمریکایی بی‌گسست روی به افزایش دارد و اولین قربانی از شهروندان آمریکایی، در دوم دی ماه، یکی از کارمندان شرکت خدمات نفت می‌باشد، که با کشته شدن او، کارشناسان خارجی ترک منطقه‌های نفتی را نمودند!

فردای این روز نیز سفارت آمریکا مورد یورش برپاکنندگان نمایش‌های خیابانی شدند و نگهبانان آمریکایی از گاز اشک‌آور سود جستند و مردم یورش‌کننده را به پای پس‌نشینی ناگزیر ساختند. ادامه‌ی چنین برخوردهایی با دیگر کشورهای چون انگلیس - ترکیه و...، به مانند آمریکا، به مراکز سیاسی و یا فرهنگی آنها در شهرهای ایران ادامه می‌یابد و پهنه، هرچه بیشتر بر «دولت نظامی» از همه سوی تنگ‌تر می‌شود تا کناره‌گیری را ناگزیر می‌یابد!

اگر به گفت و شنود کارتر با دیگر روزنامه‌نگاران در روزهای پسین چشم انداخته

شود، او بی‌آنکه نام ببرد از آیت‌الله، در سخنان خود او را برانگیزنده می‌خواند، که از خارج به زیان شاه نوشته‌هایی پراکنده می‌سازد که شورش بپاکن و به‌وجود آورنده‌ی «حمام‌های خون و خشونت» است و امید می‌دارد که از این رفتار «ناراحت‌کننده» پرهیز شود با پایان گرفتن «این ایام مقدس»!

البته، نیویورک تایمز، افشاگری نمود که کارتر روی سخنش با آیت‌الله بوده که پاریس نشسته و مردم را برمی‌انگیزاند به زیان شاه تا جان خود را به خطر اندازند و او را از میان بردارند و بر این است، که؛ «اولین باری است که کارتر به طور علنی از نقش آیت‌الله انتقاد» دارد و به فرانسه نیز خرده‌گرفتن که چرا بازدارنده‌ی او نمی‌شود، تا از خونریزی مردم خودداری نماید!

البته، از روزهای برپایی نشست گوآدلوپ، آمریکا چاره‌ی کار را در پای درمیانی فرانسه می‌بیند، که به آن پرداخته خواهد شد، اما اکنون به پاره‌ای سخنان «شاه» - «آیت‌الله» با روزنامه‌نگار و دیگرانی و دیگرگفت و شنودهایی از این دست، و نیز نمایندگانی از آمریکا، تا بهتر بتوان نمایی از چهره‌ی ایران پر تلاطم و در بسترگاه دگرگونی قرار گرفته را، نمایان داشت و نقش‌ورزی نقش‌ورزان را هم!

واقعاً، با دنبال کردن گام به گام آنچه را در ایران می‌گذشت و در خود آبستن رخدادهایی می‌گشت که امید ایرانی آزاد و آباد را می‌داد و در پرتو استقلال و سخنانی که «آیت‌الله» می‌گفت در این پهنه به پاسخ‌گفته‌های کارتر و فرستادگان ژیسکاردستن و یا در پرسش و پاسخ‌هایی با روزنامه‌نگاران و خبرگزاری‌های جهان، به‌مانند یک روحانی که خود می‌گوید؛ «... من به حکم اینکه یک شخص روحانی هستم، و مصلحت بشر را همیشه در نظر دارم و مصلحت ملت خودم را در نظر دارم، به شما توصیه می‌کنم که جلوی این خونریزی‌ها را بگیرید و نگذارید این خونریزی‌ها تحقق پیدا کند، و ایران را به حال خود واگذارید، که اگر بکنید، نه گرایش کمونیستی خواهد داشت و نه سایر مکاتب انحرافی، نه تسلیم شرق و نه تسلیم غرب» خواهد شد، چرا در پی قیام ۲۲ بهمن و فروری استبداد شاه، خود سیاه‌ترین گونه‌ی استبدادی را برپا کرد؟! این‌گونه، در کسوت «یک روحانی»، سیل خون‌ریزی به راه انداخت و «مصلحت بشر و مصلحت ملت» ایران را در «خون‌ریزی‌هایی تحقق» بخشید، که از این روی در تاریخ کم‌مانند شد؟! بینشی چنینی «مکتبی»، بر سرنوشت ایران چیرگی ساخت، همانند شوم‌آور، آنچه را استالین و هیتلر، برای «مصلحت بشر» در نظر گرفتند و زشت‌خوی‌تر از آنها، برای «مصلحت ملت» خود به کار گرفت!

آیت‌الله که در روزهای پیش از تاسوعا و عاشورا و نیز در ایام محرم، با اعتمادی بی سابقه سخن می‌گفت و از واژگونی «شاه» دمی آرام نمی‌نشست و بر چنین طبل امید و برآیندی از مبارزات مردم ایران می‌کوبید، در پاسخ‌های خود به «کارتر» که به پاره‌ای از آنها پرداخته شد، دو روز پس از آن راه‌پیمایی میلیونی روز عاشورا به پاسخ‌گویی می‌پردازد، همانند کارتر، بی‌آنکه نام او برد. در آن سخنان، که از فرستنده‌هایی در پهنه‌ی گیتی انتشار یافت می‌گوید؛ «... یک کسی که می‌گوید من رئیس جمهورم و ابر قدرت و از این حرف‌ها و لاف و گزاف‌ها می‌گوید، این چه حرفی است که می‌زند؟ آخر چرا آدم یک حرفی بزند که ما در این گوشه دنیا هم انتقاد ازش بکنیم و هر که شنید و سر عقل باشد ازش انتقاد می‌کند که آقا کدام ثبات را شما الان دارید حرف می‌زنید؟ الان ثبات در ایران هست، شما از کدام استقلال حرف می‌زنید؟ ایران نظامش مستقل است؟ ایران فرهنگش مستقل است؟ ایران صنعتش مستقل است؟ اقتصادش مستقل است؟ آخر چی ایران استقلال دارد تا اینکه به وجود شاه این استقلال هست و ثبات هم دارد منطقه، اگر برود ثباتش به هم می‌خورد؟ آخر چه استقلالی ما داریم؟ تو که می‌دانی، ما هم که می‌دانیم که چه می‌گویی؟ تو هم می‌دانی که ما می‌دانیم دروغ می‌گویی، استقلال دارد ایران، تو خودت می‌دانی که ایران را پایگاه‌های آمریکا درست کرده پایگاه برای آمریکا درست کرد.»!

در این سخنرانی که گسترده در نوفل‌لوشاتو انجام می‌گیرد، و تقریباً در «تاریخ بیست و پنج ساله ایران» جلد دوم آن آورده شده، از آن سخن می‌راند و چهره‌ی شوم آن دورانی را پرده‌داری دارد، که خود و پس‌مانده‌هایش، چند بار رسوایی بیشتری را بارآور شدند و روی نه تنها «شاه» را، که جبارترین و خون‌آشام‌ترین از میان آنها را در تاریخ سفید کردند!

آیت‌الله خمینی، که این سخنان درست را آن روزها می‌گفت در پاسخ «کارتر - شاه و...» و پنهان می‌داشت در دل، سال‌های سال کینه و رفتار زشت نامردمی و نام‌لی خود را، در پی پیروزی بر «شاه»، بر جای او نشست و چند بار فروهشته‌تر، از خود کار ویژه نمایان داشت تا به آنجا که در بیستم آذر ۱۳۶۲، همان‌گونه که بازرگان هم یادآور است، روی سخن به «شورای نگهبان» خودساخته دارد به اینکه؛ «پیش از انقلاب من خیال می‌کردم وقتی انقلاب پیروز شد، افراد صالحی هستند که کارها را طبق اسلام عمل کنند لذا بارها گفتم روحانیون می‌روند کارهای خودشان را انجام می‌دهند بعد دیدم خیر اکثر آنها افراد ناصالحی بودند دیدم حرفی که زده‌ام درست نبوده است آدم صریحاً اعلام

کردم من اشتباه کردم» و در پی این «اشتباه»، افرادی را بر کارها برنهاد که «طبق اسلام» رفتار کنند، و در واقع خونریزی را چند بار فزونی دهند و این‌گونه از «اشتباه» گذشته آموختن او اینکه، به کشتار سال ۱۳۶۷ در زندان می‌توان یاد کرد، زنان و مردان، پیران و جوانان و کم‌سالانی که به رگبار آتش بسته شدند!؟

این، یکی از بی‌شرم‌ترین بی‌شرمان و خون‌ریزان تاریخ، گویی آنچه به‌بار آورد در پی قیام ۲۲ بهمن تا سال ۱۳۶۲، به زیان آرمان «ملتی»، و در زنجیر بستن زنان و مردان آن، و کشتار آن زمان، کم بود، و لذا «افراد صالح و اسلامی»، از شبکه‌ی خود را بر سرکار آورد تا «صالح‌تر و اسلامی‌تر» زشت به‌بارآوری دارند!؟

او در پاسخ درست خود به کارتر، می‌رساند که در ایران نه «استقلال» هست و نه «آزادی» و نه آنچه را که مردم ایران سال‌های سال است، برای به دست آوردنش مبارزه می‌کنند و «شاه»، بودش و در پناه آمریکا و انگلیس، بازدارنده‌ی آن شده است و بر این بودن که؛ «۳۵ میلیون جمعیت مسلم که ایستادند و می‌گویند که ما می‌خواهیم آزاد باشیم، ما می‌خواهیم مستقل باشیم» ولی همین گوینده‌ی این سخنان، در پی پیروزی مردم بر خودکامه‌ی پیشین، بر اریکه‌ی قدرت تکیه زد و با بی‌شرمی گفت «اگر ۳۵ میلیون بگویند نه، من نمی‌پذیرم و...» و بر «من اسلامی» و بینش واپس‌گرای خود و پیروانش تکیه کرد و شوم به‌بارآور شد!

او از آزاد نبودن روزنامه‌ها - چپاول‌گری‌ها - بازداشت‌ها - کشتار و سرکوب و بسیار دیگر بوده‌ها سخن راند، که در ایران آن زمان وجود داشت و از «کارتر» می‌پرسد که؛ «... یک انسانی که می‌گوید که اسم از حقوق بشر می‌برد و...»، چگونه در برابر خیزش مردم از خودکامه پشیمانی می‌کند و پیاخاستگان را «اراذل و پست...» می‌خواند، ولی خود فراموش کرد آنچه را به درستی در آن زمان گفت، اما چند بار ناپسندتر، رفتار آغاز کرد و تا پایان زندگی دنبال و فزونی داد و به کار برد، و روی گذشته‌ی خود را سیاه کرد!

زمان و آنچه می‌گذشت، کارگری داشت کرده‌های دشمن و دوست و گویی بازتاب به سود آیت‌الله و پیاداری «دولت اسلامی» را با خود آور بود. این زمانی است که نشست «گوادلوپ» نیز سپری شده و آمریکا‌گزی‌رکار خود را در پادرمیانی ژیسکار دستن دیدن، تا پیامی از «کارتر» برای آیت‌الله ارسال دارد. در پی این تماس و گفت و شنود دو نماینده از سوی ریاست جمهوری فرانسه به پیش آیت‌الله می‌روند تا پیام او را برسانند. از این زمان، به گونه‌ی مستقیم میان آیت‌الله و کارتر رابطه برقرار می‌شود. گویا تازیبست او در پاریس، این روابط دنبال می‌شده است، که به چند و چون آن پرداخته می‌شود!

آنچه رخ داده بوده است، برگرفته از «تاریخ بیست و پنج ساله ایران»، نوشته‌ی غلامرضا نجاتی، می‌باشد و از گزارش‌های ابراهیم یزدی است که در پانویس برگ ۲۸۷ آورده به اینکه؛ «پس از بیانات امام، نماینده‌ی پرزیدنت ژیسکاردستن»، در پی سپاسگزاری از آیت‌الله؛ «مجدداً یادآور شد که این پیام محرمانه بماند، که امام تأکید کردند که محرمانه ماندن آن محرز» است. ولی دانسته نیست، هویداسازی آن، دور از خواست آیت‌الله، ابراهیم یزدی به آن روی آورده است، یا بنا بر خواست او، زیر «محرمانه ماندن و تأکید بر محرز بودن» زدن، بایسته شناختن، بنا بر روش‌هایی که آیت‌الله به کار می‌گرفت. دروغ و «حیله‌ی صواب» را در زمانی که انجام کار را به گونه‌ای که مناسب پیشبرد هدف‌های اسلامی خود باشد، به کار می‌برد، با دستکاری‌های مناسب اسلام خود و یزدی‌ها!

به هر روی، گزارش‌ها از ابراهیم یزدی می‌باشد که همه‌ی ترجمه‌های آیت‌الله و رابط با نمایندگان سیاسی آمریکا-فرانسه و...، نیز اکثر پاسخ به پرسش‌های روزنامه‌نگاران، با او بوده است.

نماینده‌ی ریاست جمهوری فرانسه یادآور می‌شود که پیام از سوی «کارت» است، که تلفنی از ژیسکاردستن درخواست نموده است که؛ «آیت‌الله همه‌ی نیروی خود را برای جلوگیری از مخالفت نکردن با بختیار به کار برد، حملات به بختیار، خطرات بسیار زیادی دارد و قمار است که به تلفات زیادی منجر خواهد شد. به نظر پرزیدنت کارت، احتراز از هرگونه انفجاری در ایران به نفع همه خواهد بود. خروج شاه قطعی است و در آینده‌ی نزدیکی رخ خواهد داد.

به نظر کارت، مناسب خواهد بود که وضعیت را تماماً زیر کنترل خود بگیرند. سکوت و آرامش باشد. آنچه لازم است بگویم این است که بدانید خطر دخالت ارتش هست و این خطر اوضاع را بدتر خواهد کرد. آیا بهتر نخواهد بود یک دوره سکوت و آرامش به وجود آید؟

پرزیدنت کارت آرزو دارد که این پیام کاملاً مخفی و محرمانه بماند. یک وسیله‌ی ارتباطی مستقیم با آیت‌الله باید امکان‌پذیر باشد، تا مرتب در جریان حوادث گذاشته شود و این به نفع کشور شما و خصوصاً آیت‌الله می‌باشد؟!!

این پیام شگفت‌انگیز و پرسش برآور آنجا خود را می‌رساند و نشان‌گر است که خیزش‌های بی‌گسست روی به اوج گرفته‌ی مردم و گزارش‌های نمایندگان سیاسی آمریکا، به ماندن‌انی چون سولیوان و سفیر انگلیس، راه را بر روش نظامی که برژینسکی

خواستار بود بسته‌اند، و بنا بر خواست پیروان «آیت‌الله» در ایران و برون از آن، که راهکار «نهضت آزادی» و شبکه‌ی «روحانیت و...» باشد، کارگری داشته به اینکه؛ وضعیت را تماماً زیر کنترل خود آیت‌الله بگیرد! همان‌گونه که ریاست ساواک «مقدم» هم، به آیت‌الله منتظری، برای آیت‌الله پیام فرستاده بود و بازرگان یادآوری داشت به «تماس‌های سری» با سولیوان و با حضور «آیت‌الله موسوی اردبیلی»، تا جانشینی به «حکومت اسلامی» راه‌گیرد.

کارتر، پیام خود را بنا بر گزارش یزدی «کاملاً مخفی و محرمانه» بودن می‌خواهد و به‌مانند «وسیله‌ی ارتباطی مستقیم با آیت‌الله»، که بایسته‌ی برقرار بودن می‌داند تا او را در جریان رخدادها، مرتب‌گذار و گونه‌رفتاری که بنا بر دیدگاه او؛ «به نفع کشور» ایران و «خصوصاً آیت‌الله» می‌خواند!

پیام و رهنمود کارتر، بنا بر گزارش چشم و چراغ آیت‌الله و نهضت آزادی، حتی اگر دستکاری «اسلامی» پسند هم نشده باشد، گویای این است، که آمریکا دیگر نمی‌تواند بازدارنده‌ی جنبش ملت ایران گردد، پس چه بهتر که به سود «حکومت اسلامی» راه‌گیرد، که برآیندی همانند دارد، برای امپریالیسم آمریکا و انگلیس، و یا بسیار کمتر زیان‌رسان، اگر نیروهای «ملی مردمی» بر سر کار آیند.

یزدی می‌افزاید از زبان نماینده‌ی ژیسکاردستن، که «وزیر خارجه (فرانسه) پیغام داده محرمانه ماندن پیغام کارتر به امام خوب است، چراکه ادامه‌ی این ارتباط را ممکن خواهد ساخت. به من هم دستور داده شده است که بگویم «ارتباط و محتوای آن خیلی منطقی است. و انتقال قدرت در ایران باید کنترل بشود و با احساس مسئولیت‌های شدید سیاسی همراه باشد»!

بنا بر فزوده از جانب وزیر امور خارجه‌ی فرانسه، کارها انجام گرفته و با رفتن شاه و بار آنچه راکه در آینده می‌تواند کارساز باشد به سود غرب، که از جمله است آمریکا، با خواست و دست آیت‌الله پیش‌بینی دارند.

پاسخ آیت‌الله چنین بوده؛ «پیام آقای کارتر دو جهت در آن بود: یکی راجع به موافقت کردن با حکومت فعلی که دولت بختیار باشد، یا حداقل سکوت در این شرایط، و حفظ آرامش در این فترت، و یکی هم راجع به احتمال کودتای نظامی و یا پیش‌بینی کودتای نظامی، پیش‌بینی کشتار وسیع مردم که ما را از آن می‌ترسانید»!

در مورد دولت بختیار می‌گوید؛ «... شما سفارش می‌کنید که ما برخلاف قوانین خود عمل کنیم. بر فرض آنکه من چنین خطایی بکنم، ملت ما حاضر نخواهد بود. ملت

ما این همه مصیبت کشید و این همه خون داد برای آن است که از زیر بار رژیم سلطنتی و سلسله‌ی پهلوی خارج بشود. ملت حاضر نیست که تمام خون‌ها هدر برود و شاه به سلطنت باقی باشد یا برود و بدتر از اول برگردد. و نه حاضر است که شورای سلطنت را قبول کند، و آن هم برخلاف قانون اساسی است، که من مکرر تشریح کرده‌ام!»
آیت‌الله در بخش اول پاسخ‌دهی به کارتر، ابتدا، خیال آنها را آسوده می‌دارد که «او را از» کشتار وسیع مردم نترسانند و سپس خود را همچون گذشته زبان مردم و قانون اساسی می‌خواند و بر این است که، برخلاف آن خواست و...، شورای سلطنت را نمی‌پذیرد و این راه را هم می‌بندد تا «حکومت اسلامی»، به مانند تنها راه جاننشینی پذیرفته گردد!

این پرسش و پاسخ‌ها، دو روز پس از آن است که شاپور بختیار وزیر خود را به شاه معرفی کرده و آیت‌الله، در پی درگیری‌های گسترده‌ای که در شهرها رخ می‌دهد و کشته و زخمی بجای می‌گذارد، اعلام عزای ملی می‌کند و همه جا تعطیل می‌گردد و ارتشبد جم نیز سر باز می‌زند از همکاری با دولت، که وزیر جنگ خوانده شده بود.
در پاسخ دوم، می‌گوید: «... ما همیشه می‌خواهیم مملکت آرام باشد... اما به دست آوردن آرامش با وجود شاه امکان ندارد...» و اگر آقای کارتر «حسن نیت پیدا کرده‌اند و می‌خواهند آرامش باشد و خون‌ها ریخته نشوند خوب است که شاه را ببرند و دولت (بختیار) را هم پشتیبانی نکنند و به میل ملت که یک امر مشروعی هست و خواسته است و از میل ملت جلوگیری نکنند!

در پی این گفتار، تهدید که؛ «اما قضیه‌ی کودتا، الان از ایران به من اطلاع دادند که یک کودتای نظامی در شرف تکوین است و می‌خواهند کشتار زیادی بکنند و از من خواسته‌اند کالاهای آمریکایی را تحریم کنم و به آمریکا اخطار کنم که اگر چنین کودتایی بشود از چشم شما می‌بینند و اگر شما حسن نیت دارید باید جلوگیری کنید. برای من گفته‌اند، پیغام داده‌اند که اگر کودتای نظامی بشود، حکم جهاد مقدس باید داد!»؟!
او با تهدید، که در لابلای سخنان پیشین خود راه در دل کارتر باز کردن دارد، به آنها می‌رساند که دست از پشتیبانی «شاه - بختیار - دولت کودتا و...» بازدارید و به سوی «من» دست خود دراز سازید که «یک شخص روحانی هستم، و مصلحت بشر را همیشه در نظر دارم و...»، و اگر به این رهنمودهای «من» گوش بدارید؛ «من یک شورای انقلاب تاسیس می‌کنم، و این‌گونه جاننشینی انجام می‌گیرد و آرامش جای خون‌ریزی را خواهد گرفت.

در پایان نیز، از نماینده‌ی دولت فرانسه و ریاست جمهوری آن سپاسگزاری می‌کند، برای پادرمیانی که کرده است و می‌گوید؛ «میل دارم که کارتر را نصیحت کنند که دست از پشتیبانی این شاه و... بردارند و... تا ایران آرامش خود را به دست بیاورد و چرخ‌های اقتصاد به گردش درآید و در آن وقت است که می‌شود نفت را به غرب و هر کجا که مشتری هست صادر کند!»

بنا بر آورده‌های پیشین، آیت‌الله «شورای انقلاب» اسلامی خود را به وجود آورده بود، در هنگامی که بازرگان در پاریس بود و با «صلاح‌اندیشی» یزدی. اینکه او می‌گوید «یک شورای انقلاب تاسیس کنم»، و از «آینده» سخن دارد، از همان روش‌کاری است، که «دروغ مصلحت‌آمیز» به آن نام داده‌اند، و کم و بیش، در این زمان که «بختیار» بر نخست‌وزیری نشسته، جابه‌جایی «قدرت» از سلطنت به «حکومت اسلامی»، مورد پذیرش سیاست‌سازان آمریکا و صد البته انگلیس، قرار گرفته بوده است!

از این پس روابط آمریکا با آیت‌الله مستقیم و دور از پادرمیانی فرانسه بوده، بنا بر گزارش یزدی که به پنج بار آن اشاره کرده است، که بر سخن یزدی؛ «... جریان این تماس و پیشنهاد از این قرار بود که در نوفل‌لوشاتو، در تقسیم وظایف، آقایان حجج اسلام، فردوسی‌پور و محتشمی مسئول امور تلفن‌خانه بودند و به تمامی تلفن‌ها جواب می‌دادند و هرگاه تلفنی به بیت امام می‌شد که مکالمه‌کننده به زبان غیر از فارسی یا عربی صحبت می‌کرد به من اطلاع می‌دادند و من رسیدگی می‌کردم». آنچه آشکار می‌دارد که همه‌ی رابطه‌های خارجی آیت‌الله با او بوده است، و این گزارش‌ها نیز از او بنا بر چنین تماس‌هایی، لیکن با زمان داشتن به دستکاری‌ها و آن‌گونه سامان‌دهی‌هایی که، «صلاح امام» او... ایجاد می‌کرده است. نماینده‌ی آمریکا که از وزارت امور خارجه در واشنگتن تماس می‌گیرد، «گری سیک» بوده که برای اطمینان، بخشی از «پیام محرمانه‌ی کارتر به امام را که توسط ژیسکار دستن فرستاده بودند به نشانه‌هایی بیان کرد و سپس اظهار داشت که به دلیل وخامت و حساسیت اوضاع ایران، آمریکا مفید می‌داند که نماینده‌ی رسمی دولت آمریکا با نماینده‌ای از جانب امام رابطه‌ی مستقیم داشته باشد». ابراهیم یزدی پاسخ داده است که با «امام مطرح خواهم ساخت و شما هم در وقت دیگری تلفن بزنید تا جوابش را بدهم» و چنین می‌انجامد، و می‌افزاید؛ «... پیغام آنها را با امام مطرح کردم. امام موافقت کردند و توصیه کردند که با خود من در تماس باشند. من از امام درخواست کردم که شخص دیگری نیز با من در این تماس‌ها حاضر بشود. گفتند خیر ضرورتی ندارد!»

به روابط برقرار شده‌ی میان «کارتز» و «آیت‌الله»، در بندهای پسین تکیه خواهد شد، و فراگشایی این درستی که دوره‌ی «شاه» سرآمده خوانده می‌شود. چند و چون بسیاری از بوده‌های میان آنها را، جز سیاست‌سازان آمریکا، آیت‌الله و یزدی می‌دانسته‌اند که فاش نگردیده می‌باشد. حتی بسیاری از پیروان او و دیگر آیت‌الله و حجت‌الاسلام‌ها نیز ندانند و بازرگان هم، در بی‌خبری از سوی یزدی نگه داشته، شده باشد؟! اینکه آیت‌الله به یزدی گفته بوده است «ضرورت ندارد شخص دیگری» در آن تماس‌ها باشد، برای این بوده شاید، که اگر درز کرد دانسته شود از سوی یزدی انجام گرفته. همواره دست «امام» به پشت او تا از هرگزندی دور نگه داشته شود و مبادا «رازهای زمانه» را گوید، تا اینکه به او ترک ایران را دادند در پوشش بیماری و آنگاه مورد پیگیری او را بنا بر روش «ایزگم کردن»، بایسته دیدند!

۴-۴- بازتاب‌های آنچه از نشست سران کشورها در «گوادلوپ» برمی‌خیزد، و پی‌آمدهای آن.

نشست گوادلوپ، بی‌شک و گمانی پس از زمانی دراز به رایزنی آنچه در ایران پر خیز و جوش، که بنا بر خواستی «تاریخی - اجتماعی» پای گرفته بود، برگزار می‌شود و سیاست‌سازان غرب، به ویژه آمریکا - انگلیس - آلمان و فرانسه، سخت دل‌نگران سرزمین «چهارراه حوادث» بودند، که سرنوشت آن، پیش از هر چیز، به سود شوروی شماره نخورد.

رایزنی سیاست‌سازان این کشورهای سرمایه‌داری که در ایران منافی برای خود باور داشتند بنا بر دیدگاه تالانگرایانه‌ی خود، در برابر هم‌آورد «سرمایه‌داری دولتی» شوروی. بنا بر بود چنین انگیزه‌ای، چگونه سرنوشتی سامانه بگیرد، از اهمیت بسیار مهمی برخوردار بود، به ویژه آمریکا را که بیش از هر یک از آن قدرت‌ها، پیروزی و یا شکست ابرقدرت بی‌همانند در پهنه‌ی جهانی است که کاروان سالار سرمایه‌داری غرب هم به‌شمار می‌آید. آمریکا خود را یار و یاور «شاه» می‌خواند و همه‌ی نیروی خود را به کارگرفت و آسیب به چهره‌ی خود وارد آور شد در کودتای ۲۸ مرداد، در همداستانی با انگلیس، به بازگردانی شاه فراری، تا بنا بر پیشنهادهای پشت پرده از چپاول نفت، سهم نیم و نیم بَرَد با انگلیس و در پی آن، به قدرت امپریالیستی چیره در ایران بدل گشت. آمریکا که می‌دانست، به گونه‌ی تاریخی، انگلیس در میان «روحانیت» مهره‌های خود را داشته و دارد و اگر جابه‌جایی قدرت به سود «آیت‌الله» انجام گیرد، می‌تواند

زمینه‌های بهره‌وری‌های خود را سامان دهد و یا همچون دورانِ قدرت استعماری‌اش، با روسیه و سپس شوروی در چپاول و تقسیم آن کنار آید. لذا چرا از دست دهد زمان را، اگر راه به سویی نتواند برد در نگهداشت شاه، که جنبش مردم او را در چنبره‌ی خود گرفته و هرگونه راهی را، جز واژگونی بخت و تاجش را، بر او بسته است. بوده‌اند بسیار بوده‌هایی قرار گرفته در پیش چشم سیاست‌سازان آمریکا، به ویژه کارتر، که در رهبری آن قرار داشت و کاوش‌های بی‌گسستی که کاربردستان وزارت امور خارجه - امنیت ملی - رایزنان کاخ سفید و... دنبال داشتند با همراهی و همگامی سیاست‌سازان سه دولتِ دیگر غرب، که سرانجام آنها را به نشست گواآدلوپ رهنمون می‌دارد.

تا به اینجا، برای کارتر روشن شده بود که راهکارهای کسانی چون «برژینسکی»، راه به جایی نمی‌برد و اگر هم ممکن بود، در پی کنار نهادن شریف امامی، و نه با آوردن «ازهارى»، که هم دولتِ «نظامی» خوانده شود، و هم بی‌دست و پایی و درهم برهم گویی‌های او، همراه با ناتوانایی‌های «نظامی‌گری»، بیشتر پهنه‌ی نبرد به سود نیروهای مبارز و زیان «شاه» را به‌بار آورگردد، و به ویژه همسویی همه جانبه‌ی آشفتگی و تزلزلی که شاه را در خود فرو گرفته بود!

زمانی که «جورج بال» معاون پیشین وزارت امور خارجه، در دوران کندی، به پیشنهاد «بلو مندل»، از سوی کارتر به ایران می‌رود و بازمی‌گردد و گزارش روشن خود را به کاخ سفید می‌دهد در ۲۲ آذر، در دوره‌ی نخست‌وزیری ازهارى است، زیر نام «دولت نظامی» و با بلندی گرفتن موج دست از کار کشیدن‌ها و نمایش‌های بی‌مانند خیابانی، با نمایشی فلج بودن «ارتشبد» نخست‌وزیر شده در برابر رخدادها!

شاه سخن گزارش و رهنمود او اینکه؛ «اگر شاه، به فوریت قدرت و اختیارات خود را به یک دولت غیرنظامی تسلیم نکند، سقوط خواهد کرد» و فزودن که آمریکا می‌بایست به شاه بفهماند، تا او با اعلام اینکه؛ «... قدرت و اختیارات خود را به یک دولت غیرنظامی تفویض کرده است و تنها فرماندهی نیروهای مسلح» را دارد، موج‌های خیزش‌زای را به فرونشینی و راهکاری خردورزانه پیش گرفته شود!

راهکاری کم و بیش همانند آنچه را که می‌توان از غلامحسین صدیقی دانست که به شاه می‌گوید، که با نرفتن او از ایران، نخست‌وزیری را می‌پذیرد و دیگر سخنانی، که در جای خود آورده می‌شود.

اینکه، جورج بال، در گزارش خود، چه پیش‌بینی‌هایی دارد، که علی‌امینی و یاکریم سنجابی را برای آن دولت غیرنظامی، پیشنهاد دارد و آنها توان انجام آن را می‌توانستند

داشته باشند در آن گاه به وجود آمده، سخن این نوشته و فراگشایی این بند را در خود ندارد، ولی یکی از آن پیش‌بینی‌های اوست که انجام می‌گیرد؛ «... جمهوری اسلامی، در صورتی که میانه‌روها سقوط کنند، طرفداران متعصب آیت‌الله خمینی کوشش می‌دارند حکومتی بر اساس اصول اسلامی به وجود آورند. برآیند چنین حکومتی پایان مدرن‌گرایی خواهد شد و...!»

این سخنان و گزارش از سوی جورج بال و دیگر بحث و گفتگوها، در کارتر اثر می‌نهد و روی از پیشنهادهای کسانی چون «برژینسکی» و هم‌زبان‌های بومی‌شان چون «اردشیر زاهدی»، به سوی «سولیوان» و نزدیکان به او چون بازرگان و... و گونه‌ای بینابین را گرفتن که؛ «دوره‌ی پشتیبانی بی‌قید و شرط آمریکا از شاه سپری گشته است و می‌بایست به او یادآور شد که با مخالفت‌های خود همسویی بگیرد».

این گزارش و دیدگاه برخاسته از جورج بال، نه آنچه را بود که «سولیوان» می‌خواست و نه «برژینسکی» گزیر کار می‌دانست و ادامه‌ی این گوش‌فراده‌ی‌های ریاست‌جمهور آمریکا، راه می‌گیرد به خواست چهار دولت نام برده شده در «گوآدلوپ»، که در هفتم ژانویه، برابر با ۱۷ دی، پایان و نتیجه‌ی کار خود را دنبال می‌دارند!

این روز، یک روز پس از تشکیل «دولت بختیار» است که هم می‌توانسته مورد موافقت آمریکا و فرانسه باشد بنا بر داده‌هایی که در گذشته آورده شد، بنا بر تماس نماینده‌ی دولت فرانسه «ژاک روبر» در گفت و شنودهای خود با آیت‌الله که از خود نشان داد و هم برخاسته از سخنان بازرگان و روابط‌سری که همراه با موسوی اردبیلی داشتند و اینکه، تنها اختلاف آنها؛ «بر سر دعوت‌کننده و اجراکننده‌ی رفراندوم مربوط بود که دولت بختیار باشد» و آنها نظارت کنند یا به وارونه، که جانشین «مشروطیت سلطنتی» به «جمهوری اسلامی» داده شود. بی‌گفتگو، آلمان نیز از دولت بختیار پشتیبانی می‌توانسته داشته باشد. می‌ماند انگلیس، که شاید بنا بر کینه‌های تاریخی خود به «نهضت ملی» و پیروان مصدق، ناخشنود ولی ناگزیر پیروی از جمع را می‌بایست بپذیرد.

اگرچه نشست «گوآدلوپ»، نهاده شده‌ای تنها برای ایران نبوده است و دیگر بوده‌هایی چون وحشی‌گری‌های وجود داشته در آفریقای جنوبی - جنگ کامبوج و نیز مورد افغانستان و ترکیه هم، ولی راه گرفتن شوروی در خلیج فارس و به ویژه اگر بتواند از خیزش‌های روی به فزونی در ایران سود جوید را، بایست «حلقه‌ی» اصلی پیوستن

آن چهار دولت به شمار آورد. در زیر، هرچند فشرده، برسیدن دیدگاه‌های نمایندگان سیاست چهار کشور را دنبال، تا به رسیدن برآیندی از آن نشست، که به سود «حکومت اسلامی» راه گرفت!

در آن نشست و برداشت از آن بنا بر سخنان کارتر این است که: «... متوجه شدم سه تن رهبران دیگر، پشتیبانی چندانی از شاه نمی‌کنند و در فکر دولت غیرنظامی‌اند و همه‌ی آنها رفتن شاه را خواستار بودند». بر این که با او «در مورد انسجام و بر قدرت خود استوار بوده‌ی ارتش، هم‌نظر و از آیت‌الله و نیروهای انقلابی» هم دفاع نمی‌کردند و به سخنان ژیسکاردستن اشاره دارد که ابتدا می‌خواست او را از فرانسه اخراج کند ولی «شاه بر این باور بوده که در فرانسه بودن او بهتر است تا در کشورهای چون عراق و لیبی»؟!

ژیسکاردستن نیز دید «جیم کالاهان» در این ارزیابی که «کار شاه تمام شده است و نمی‌تواند راه‌گشای باشد، و مردان سیاسی را هم بی‌اعتبار و یا کم‌اعتبار می‌خواند که بتوانند با او همکاری و همسویی کنند و ارتش را هم فاقد آزمون سیاسی و به دست آن افسرانی اداره می‌شود که به شاه وفادار» می‌باشند و خود، تکیه به سخنان «میشل پونیا تووسکی» فرستاده‌ی خود به ایران، از وجود دو خطر سخن می‌گوید و روبه‌رویی با آن را، هشدار دادم از اینکه «آشفته‌گی اوضاع سیاسی در ایران و مداخله‌ی شوروی. من سران کشورهای آمریکا و آلمان و انگلیس را به خواست شاه آگاه ساختم که بایسته است همکاری مشترک ما در برابر شوروی و با نیت کاستن فشارها از گرده‌ی ایران!» هشداردهی او دنبال به اینکه، راهکار یاد شده را سودمند می‌خواند به‌مانند نگرانی آنها درباره‌ی ایران، و نیز اینکه در شرایط کنونی می‌باید از شاه دفاع کرد.

بر این باور است، که اگرچه شاه ضعیف و تنها شده است، ولی توانسته است، جز نیروهای مذهبی، ارتش را که تنها قدرت موجود است، نگه دارد!

کارتر نیز همچون نخست‌وزیر انگلیس ایران را بسیار «آشفته و بر این که شاه دیگر نمی‌تواند دوام» آورد و سخن بر این دارد که «مردم ایران دیگر او را نمی‌خواهند از این پس دولتی که حاضر باشد با او همکاری کند» وجود ندارد و یادآور می‌شود که «ما احساس نگرانی نمی‌کنیم، زیرا ارتش وجود دارد و بر این باور که آنها چیرگی» می‌گیرند. با این پندار، که «فرماندهان ارتش در کشور ما آموزش و درس خوانده‌اند و دوستی و آشنایی میان آنها و فرماندهان ارتش ما تا به آن اندازه است که با نام کوچک یکدیگر، همدیگر را» صدا می‌کنند.

ژیسکاردستن که بیان‌کننده‌ی دیدگاه هریک از سران کشورها می‌باشد، می‌افزاید که برای او باورنکردنی بوده آنچه را که کارتر می‌گفت و با پی‌بری به تعجب او، می‌گوید «بلی، مطمئن باشید که آنها با یکدیگر دوستی بسیار صمیمانه‌ای دارند!» او شگفت‌زده از این که «آیا ممکن است بحران ایران با چنین گونه دوستی‌ها میان آنها و رهبران نظامی، امیدوارکننده باشد و خللی به بار نیاید»؟!

آنچه از سخنان ریاست جمهوری فرانسه، در مورد صدراعظم آلمان «هلموت اشمیت» برمی‌آید، او تنها به شنیدن و ابراز دیدگاه «سه تن» دیگر گوش می‌داده است! در فردای نشست «گوآدلوپ»، در سراسر جهان، چاپ‌پخش گردید نوشته‌هایی مبنی بر اینکه او می‌بایست ترک ایران کند و پایان‌گرفتن بخت و تاج او را بر سر زبان‌ها می‌اندازند، تکیه به مسافرت برای درمان بیماری و...!

نیز در لابلای این‌گونه واژه و فرازها دست‌پشتیبان آمریکا را از پشت او برداشته می‌خوانند، چرا که روز به روز، بر مردم مخالف او افزوده می‌شود، اما شاه همواره چشم به یاری آن «قدرت»، بسته دارد؟!

البته، داوری شاه در مورد سرنوشت خود و رهبران چهارکشور، کم و بیش، گونه‌ای دیگر است به این‌گونه که؛

۱- فشار بر روی او که از ایران خارج شود از «دسامبر» شروع می‌شود، و نه چهارم ژانویه، که نشست گوآدلوپ برگزار می‌شود.

۲- بر این است که در «گوآدلوپ»، فرانسه و آلمان «با پیشنهاد انگلیس و آمریکا، به اخراج من» رای دادند و آن را «یالتای خاورمیانه» می‌خواند بدون شوروی؟! او که این سخنان و داوری‌ها را در «پاسخ به تاریخ» آورده است، که پاره‌ای از خارجیان در پوشش بازدید، به ایران آمدند و به او پیشنهاد رفتن از ایران را داشته‌اند. در همین زمان «رئیس جدیدی برای پایگاه «سیا» به ایران فرستاده می‌شود» که بنا بر گفته‌ی شاه، تجربه‌ای از ایران نداشته و پیش از این در توکیو بوده است و ایراد می‌گیرد که؛ «چرا دولت آمریکا کسی که سابقه و تجربه در امور کشور من را نداشت، در آن موقعیت بحرانی به ایران می‌فرستد»؟!

نیز می‌افزاید که در همان اوان، ژیسکاردستن یک فرستاده‌ی شخصی به پیش او فرستاده است، که می‌تواند «میشل پونیاتووسکی» باشد، چرا که می‌نویسد که «با او خیلی نزدیک» بوده است، که اگر او بوده باشد، پیش از نشست گوآدلوپ بوده است، که از او سخن رفت!

به سخنی، می‌توان «گوآدلوپ» را یالتای خاورمیانه خواند، که در آن آیت‌الله و پیروان واپس‌گرای او در نهایت برنده شدند و همان سرنوشتی را که «لهستان» به سود «استالین» یافت، سرنوشت «شاه» گردید. «آمریکا - انگلیس» او را، آهنگ دوستی با «حکومت اسلامی» و با پنداری که «بلاگردان» خود می‌کنند، که اگر برای «انگلیس» شده باشد، برای آمریکا چه توان گفت؟!

آنچه در این سوداگری و یا به زبان «شاه»، یالتای خاورمیانه می‌توان دید، سرنوشت جنبش دوران‌ساز «ملت ایران» بود، به کژی افتادن و اینکه دگر باره، منافع مردم آن، طعمه‌ی گرگان و آزمندان جهانی شدن، ولی این بار به دست باورمندان به «حکومت اسلامی»، چند بار زیان‌بارتر از پیشین!

اما، آزمونی بزرگ، که ای کاش آزمون گرفته شود و آموزیدن از این شکست کمرشکن، به آن هنگامی که «ملت ایران» کمر راست می‌کند و می‌رود تا «نقش‌ورز» سرنوشت خود شود، بیگانگان را، از هر رنگ و صد رنگی شناسایی کند و مظهرهای رنگارنگ آنها را هم، و آگاه به اینکه؛ «کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من» و پند گیرد از سرنوشت «شاه» به دست «آمریکا - انگلیس» که چنین سرنوشتی را هم، از آنچه بر سر «رضاشاه» آمد، به دست «انگلیس»، که آورده شدند و بردند.؟!

۴-۵- ناگزیری شاه، به تماس با نمایندگان دیدگاه «سیاسی - ملی»، سنجابی - صدیقی - بختیار - چرخش به سود «حکومت اسلامی»!

ناگزیری شاه به تماس با نمایندگان دیدگاه «سیاسی - ملی» هنگامی فرا می‌رسد که خیزش‌های مردم اوج خود را می‌گذراند و اولین دیدار با زنده یاد و نام «غلامحسین صدیقی» است، و چند روز پس از نمایش‌های خیابانی سراسری ایران، در تاسوعا و عاشورا و میلیون‌ها مردم بیخاسته و چند روز پیش از فزونی گرفتن ناآرامی‌های گسترده در تهران و دانشگاه‌های کشور، در رابطه با کشته شدن «نجات‌اللهی». در زمانی که از هر سوی به چهره‌ی خودکامگی پنگال زده می‌شود و نافرمانی‌ها در ارتش هم نمایان و کشتار ارتشی به دست ارتشی هم، آغاز گرفته است!

نیم‌نگاهی و بازگشت شتابان به آنچه از سال ۵۶، تا این هنگام که ۲۶ آذر ۱۳۵۷ می‌باشد، برابر با هیجده دسامبر، که از پیش چشم خواننده گذشته است، یادآوری دارد به اینکه، چگونه شاه «از این زانو به آن زانو» می‌شده و همواره زمان را این‌گونه گذراندن، با باوری خام و پنداری ناپخته، که همه‌ی خودکامان به آن گرفتار بوده و هستند، تا شاید

این بار نیز «توفان از سر به در» کند!

او خود دستور سرکوب دانشگاهیان و نویسندگان و... را داد، در سال ۱۳۵۶ که جنبش آغاز شد و در روز دوم آذر این سال رخداد کاروانسرا سنگی را و هفدهم دی، آن نوشته‌ی توهین‌آمیز در **اطلاعات** را دستور چاپ دادن، چرا که از سوی آمریکا احساس آرامش و ادامه‌ی پشتیبانی کرد.

آنچه زمان در دل خود پرورانیده داشت را، نه تنها او که کاخ سفید و دیگر جایگاه قدرت‌های غرب دست به پشت او داشته نیز، نادیده گرفتند و سرسری انگاشتند و دل به این بستند که «هرچه پیش آید خوش» آید!

گونه رفتاری که در سخنان «کارتر» به‌مانند نماینده‌ی این «قدرت» جهانی، در دوم نوامبر برابر با یازده آبان دیده می‌شود که از یک سوی می‌گوید؛ «... شاه را تشویق کردیم مقاومت نماید و روی پشتیبانی ما حساب» کند و حتی اگر خواست به نیروی نظامی روی آوردن را به او رهنمود می‌دهد، و از دیگر سوی می‌شناساند او را، که همواره «با ایجاد یک سازمان سیاسی قدرتمند از سوی رهبران اپوزیسیون سرشناس، مخالفت» می‌کرد و دسیسه‌بازی‌های او را تا آنجا که «حتی بین فرماندهان رسته‌های ارتش جدایی و اختلاف ایجاد» می‌نمود!

در پیش گفته آمد، که برای کسانی چون داریوش فروهر و نیروهای ملی و چپ ناوابسته، از هفده شهریور و آن کشتار بی‌مانند و زخم‌نشانی بر پیکره‌ی جامعه، دیگر هرگونه جاننشینی با بودن «شاه»، پایان گرفته و همان‌گونه که روز آزادی آیت‌الله طالقانی، فروهر در برابر آن نیروی بزرگ مردم، دوران سامانه‌ی خودکامگی او را پایان گرفته می‌خواند، آشکارا جاننشینی را در آینده و با «همه‌پرسی» از مردم، پرسش شده می‌داند. او، این سخنان روشن را به نام «سخنگوی جبهه ملی»، هنگامی بیان می‌دارد که کریم سنجابی در پاریس است و هنوز سه ماده‌ی امضا شده میان او و آیت‌الله خمینی انجام نگرفته است. گونه سخنانی بوده که راه بسته شود به هرگونه سازش‌کاری، چه با «شاه» به‌مانند نماد خودکامگی چیره‌ی آن روز و چه آیت‌الله، نماد آنچه را که بتواند واپس‌گرایی و سامانه‌ای دینی را تحمیل کند!

از خاطرات «ابوالحسن بنی‌صدر»، که تنظیم‌یافته به دست حمید احمدی است، اینک؛ «در برنامه‌ی دولت انتقالی این بحث بود، که خمینی را موافق کند با نخست‌وزیری خودش، چون شاه بهش پیشنهاد کرده بود نخست‌وزیر بشود و اصل قضیه، اینک، حتی در خانه‌ی دکتر مهدوی به ما تبریک گفت و گفت: «تبریک می‌گویم به شما وزرای آینده»!

بنا بر آنچه نگارنده از زبان سخنان فروهر در برابر آن نیروی نزدیک به دوست هزار نفری و آورده شده در روزنامه‌های آن دوران، و شنیده شده‌های خود و دیگر بوده‌هایی که در یاد دارد، شاه با کریم سنجابی در پی آزادی او با فروهر، در نیمه‌ی دوم آذر ۱۳۵۷، پس از نمایش خیابانی مردم در عاشورا به نشست می‌نشیند و پیشنهاد نخست‌وزیری به او را داشته است. او خود نیز، در «امیدها و ناامیدی‌ها»، این‌گونه نشان‌گری دارد، حال اگر جز این بوده باشد، یا پیشنهاد نخست‌وزیری به او، به وسیله‌ی فرد سومی بوده بی‌آنکه سخنگوی جبهه ملی را از آن آگاه سازد، یا پنداشتی بوده به اینکه او «دولت انتقالی» را برپا می‌دارد و شاه او را نخست‌وزیر می‌خواند، لذا می‌خواسته است، موافقت آیت‌الله را به دست آورد!

پرسش‌گونه حمید احمدی نیز که؛ «آقای فروهر طی مصاحبه‌ای مسئله‌ی دولت انتقالی که بایستی با آقای سنجابی باشد» را آورده است، به این‌گونه دستکاری شده می‌باشد و گونه‌ای بود که در بالا به آن اشاره شد! در مرتبه‌ای دیگر، که شاپور بختیار پذیرنده‌ی نخست‌وزیری است، در پرسش و پاسخی که فروهر داشت، زیر نام سخنگوی جبهه ملی، یادآوری به‌گزینه «نخست‌وزیری از سوی جبهه ملی» بود که اگر بنا باشد انجام گیرد، او کریم سنجابی را می‌شناسد!؟

نادقیق بررسیدن و گاه‌های رویداد و سخنان را درهم و برهم کردن، به گونه‌ی نمونه‌ای که در پرسش حمید احمدی دیده شد، می‌تواند آسیب‌های زیان‌باری به بررسی‌های تاریخی وارد آورد و داوری‌های نادرستی را درباره‌ی این و آن بارآور شود. گونه‌ای که، در بسیاری از بررسی‌ها و ارزش‌دوری‌های برخاسته از آن انجام گرفته، به ویژه در پی قیام ۲۲ بهمن و کرده‌ها و رفته‌های پیش از آن، که در یادنامه‌ی زنده‌یاد «غلامحسین صدیقی» هم، کم و بیش، چنین گردآوری‌هایی دیده می‌شود، که به نمونه‌ای از آنها اشاره خواهد شد.

با ناکارآمدی «دولت نظامی» خوانده شده‌ی ازهار، شاه با غلامحسین صدیقی تماس می‌گیرد تا او دولت تشکیل دهد، با این باور که اگر چنین شد، نه تنها به ماندانی چون داریوش فروهر، بنا بر احترامی که برای او داشتند، دست از مخالفت برمی‌دارند، که آیت‌الله نیز، چرا که می‌داند او از مرتبه‌ی بلندی در پیش بسیاری، از جمله پیروان خود برخوردار است، و نیز در هنگام رخداد ۱۵ خرداد، از کسانی بود که «اعلامیه»ی محکوم کردن محمدرضا شاه و کشتار روی داده و دستگیری آیت‌الله خمینی را پیشنهاد

داشت.

روی آوری شاه، هنگامی است که به همگان ثابت شده که او فریبکار است و می خواهد «توفان از سر» به در کند و حتی بازرگان هم که می خواست با آرامش جابه جایی قدرت به سود «حکومت اسلامی» انجام گیرد، یادآور شده بود که؛ «حالا دیگر خیلی دیر شده است و کسی باور نمی کند» که او، تن به اجرای قانون اساسی دهد.

مدت زمانی می گذرد از بیانیه ی آیت الله، در رابطه با «ایام محرم» و تهدیدهای او که اگر؛ «... از سیاسیون، با بودن شاه خائن، درصدد به دست گرفتن حکومت باشد، مطرود و خائن» است و از مردم می خواهد به او روی نیاورند.

در چنین هنگامی، پس از پنج مرتبه تماس با صدیقی و مرتبه هایی از این پنج بار، با بودن «امینی - انتظام و وارسته»، سرانجام روز ۲۶ آذر ابراز به پذیرش نخست وزیری دارد، در صورتی که شاه به خواسته های او گردن نهد. آنچه به مانند خواسته های شرطی خود بیان می دارد، نه تنها اجرای موی به موی قانون اساسی و جدایی «سه قوه» ی قانون گذاری - اجرایی و قضایی از یکدیگر و برداشتن دادگاه های ویژه و...، که ماندن شاه در ایران را یادآوری دارد.

غلامحسین صدیقی، در این باره با کسانی همچون غلامرضا نجاتی و روزنامه هایی چون **اطلاعات** به گفت و شنود نشست، در بازگویی این تماس ها و چرا نخست وزیری را نمی پذیرد و از جمله اشاره ی او به اعلامیه ی ۲۹ آذر «جبهه ملی»، که در این مورد چاپ پخش شده بوده است، و پیامی که کریم سنجابی برای او می فرستد، تا بازداری شود از پذیرش نخست وزیری او.

او در این گفت و شنود که در هفتم دی ماه ۱۳۵۷، انجام می گیرد؛

۱- یادآور است که در شهریور ۱۳۴۲ از شورای جبهه ملی کناره گیری دارد. البته انگیزه ی آن را یاد نمی کند، ولی از آن جهت بود که پاره ای از اعضای شورا، بیانیه ی محکوم کردن «شاه» را در مورد خون ریزی های ۱۵ خرداد و دستگیری و... آیت الله خمینی نپذیرفتند، که به آن در گذشته اشاره شده است، که اکثریت شورا، همچون فروهر، با آن بیانیه همسویی دیدگاهی داشتند.

۲- یادآور است که پیام سنجابی را؛ «که درخواست کرده بود از قبول مأموریت تشکیل دولت خودداری» کند به «ناصر تکمیل همایون آورنده ی نامه» می گوید که؛ «به آقای دکتر سنجابی بگویند که در مقام و موقعیتی نیست که به خود اجازه دهد چنین

نامه‌ای به من بنویسد...»!

۳- در پاسخ این پرسش که شاه «مدعی است شما نتوانستید افراد مورد نظر خود را برای عضویت در کابینه جمع‌آوری کنید و...»، پرده‌داری روشن دارد به اینکه شاه همواره با دروغ و نادرستگویی سر و کار داشته، می‌افزاید؛ «... این طور نیست، اصل مطلب شرط ماندن شاه در مملکت بود، در مورد بقیه‌ی شرایط به توافق رسیده بودیم!» ابتدا به آنچه در مورد «یادنامه»ی غلامحسین صدیقی، بایسته بود یادآوری شود، بنا برگفت و شنود آورده شده از آن زنده نام، اینکه، ناصر تکمیل همایون آورنده‌ی نامه‌ی کریم سنجابی برای صدیقی بود و نه داریوش فروهر، که پرویز ورجاوند، در آن گردآوری «یادنامه» ابراز داشته است و پاسخ نامه را هم، پیغام‌گونه به تکمیل همایون می‌دهد، که در شماره زده «۲» آورده شد، و نه این‌گونه که «گرد آورنده»ی یادنامه‌ی او می‌نویسد؛ «دکتر صدیقی، فروهر را مدتی نگریست و گفت: عجب، چطور...» و یا افزودن که «دکتر حرف فروهر را قطع کرد و...»، و سرانجام این درهم‌بافی‌ها؛ «توی حیات دکتر صدیقی، نامه‌ی سنجابی را به فروهر پس داد و گفت: این نامه برای خود ایشان خوب است و...»؟!

این‌گونه‌نویسی‌ها، که بنا بر هر انگیزه‌ای که باشد، آسیب‌رسانی و پریش فکری و نادرست داوری تاریخی را، به سود و زیان افراد به‌وجود می‌آورد و کژگونه رفتاری است، در بررسیدن رخداد‌های «اجتماعی - سیاسی» تاریخ! البته، گرد آورنده‌ی یادنامه‌ی صدیقی که از نگرانی فروهر و یا «متأثر شد و گریست» و اینکه پروانه نیز در آن نشست بوده، و پاره‌ای از این دست، به بیانی درست است، به این‌گونه که؛

۱- غلامحسین صدیقی در میان رهبران جبهه ملی با فروهر همسویی دیدگاهی نزدیک‌تری داشت تا دیگران و با پروانه فروهر نیز، و دیگر وابستگان به حزب ملت ایران هم.

۲- بنا بر این‌گونه روابط، تکمیل همایون وابسته به حزب ملت ایران و شاگرد صدیقی، در میان آن جمع بوده، که به دیدار او می‌روند تا او را از دام گسترده شده‌ی شاه بازدارند، و نامه‌ی سنجابی را هم به او می‌دهد. آن گفت و شنودها و دل‌نگرانی فروهر از نشستن لکه‌ای بر دامن آن پرهیخته مرد میهن‌پرست، بی‌آنکه کارساز خواست «تاریخی - اجتماعی» ملت ایران گردد، بود. آنچه را، که بنا بر سخن یکی از همراهان فروهر، و با شناختی که از، صدیقی و شاه داشت، بر اینکه صدیقی «از موضع خود

ذره‌ای» در برابر شاه، پای پس نمی‌نشیند، و «به همین دلیل شاه شرایط» او را نخواهد پذیرفت!

پاسخ صدیقی به او، که «... آن وقت ما نیز حکومت را نمی‌پذیریم»، برآیند آزمونی دیگر از شاه و بسته شدن آن دریچه، مانند پذیرفتن پیشنهادات صدیقی، که در آن موقعیت دشوار پای در میدان نهاده بود!

در این مورد، فروهر در پی درگذشت صدیقی و بیان دیدگاه خود از او، که «تافته جدا بافته در میان یاران مصدق» می‌شناسد و به اندازه از منش و الایی و... او سخن می‌راند، کوتاه می‌گوید که: «... بسیاری از پیشنهادهای همکاری را که برای دیگر شخصیت‌های سیاسی اغواکننده از آب درآمد با سنجیدگی رد» کرد.

شاه، در پاسخ به تاریخ می‌آورد که: «صدیقی زیر فشار حزبش از من درخواست نمود یک شورای نیابت سلطنت تشکیل دهم و در ایران بمانم. این شرط پذیرفتنی نبود زیرا این معنا را داشت که من به عنوان پادشاه صلاحیت انجام وظایف خود را ندارم...؟!»

سخنان شاه، همواره از نادرست‌گویی و فریبکاری برخوردار است، چرا که همگان می‌دانند و می‌دانستند که:

۱- صدیقی که حزب نداشت تا زیر «فشار» آن خواستی را بیان کند و وابستگی به جبهه ملی را نیز، از خرداد ۱۳۴۲، در پی رهایی از زندان کناره گرفته بود.

۲- آشکارا به شاه گفته بود «خیر و صلاح کشور در این است که از قلمرو ایران» خارج نشود و یادآور؛ «هنگامی که مصالح و منافع مملکت در میان است باید فداکاری کرد و از همه چیز گذشت!؟»

با چشم‌پوشی از سخن راندن بر روی این نهاده شده‌ی «خیر و صلاح کشور» و فداکاری و از همه چیز گذشتن به خاطر «مصالح و منافع مملکت» که از «شاه» انتظار داشت و بیهودگی این انتظار از او، خود می‌گوید: «منظور من از ماندن شاه در آن موقع، ادامه‌ی سلطنت او نبود، شاه دیگر ماندنی نبود، او بعد از کودتای ۲۸ مرداد مشروعیت خود را از دست داده بود، ولی رفتن او باید در محیطی آرام و از طریق همه‌پرسی مردم ایران و با حضور خود او در کشور انجام» می‌گرفت، و در پی این سخنان سنجیده، یقین خود را یادآور است که: «... یقین داشتم که با رفتن شاه از ایران، به ترتیبی که رفت، ارتش و نیروهای انتظامی متلاشی می‌شدند، سلاح‌های فراوانی به دست ناهالان می‌افتاد و امنیت مملکت دچار مخاطره می‌گشت.» که شد و زیان‌های برخاسته از آن

را، که به وجود آورد، و در ادامه‌ی بررسی‌های خود می‌پردازد به پیش‌بینی و بوده‌هایی که موشکافانه بیان می‌دارد!

بنا بر آنچه گذشت، به یاری سخنان صدیقی، او پیشنهادش به سنگ می‌نشیند و نیز بیان می‌دارد که مرتبه‌ای دیگر در بیست و یکم دی «برای عضویت در شورای نیابت سلطنت دعوت شدم و به نیاوران رفتم، ولی قبول عضویت نکردم!»

شاه، سپس روی به کریم سنجابی می‌آورد، که در **اطلاعات ۱۹ دی** چنین خوانده می‌شود که: «... یک روز، رئیس سازمان امنیت به من تلفن کرد و گفت ساعت شش و نیم حاضر باشید، تا شما را به جایی ببرم» و بر این است که تهدیدآمیز نبوده و با «دوستانی، بخصوص آقای فروهر صحبت کردم و تصمیم گرفتیم که اگر خواستند مرا پیش نخست‌وزیر یا هر مقامی دیگر ببرند استنکاف نمایم ولی اگر خواستند پیش شاه ببرند بروم و حرف‌هایم را بزنم»، و در گفت و شنود با روزنامه‌ی سوئدی، چنین آمده که: «... شاه به دنبال سنجابی فرستاد، آن دو، برای اولین بار پس از سقوط مصدق با یکدیگر روبه‌رو می‌شوند». کریم سنجابی، در کتاب **«امیدها و ناامیدی‌ها»**، خاطرات خود را، در این بخش از تاریخ به اندازه از چند و چون آنچه می‌گذرد سخن دارد به اینکه، برخلاف نوشته‌ی شاه و تکرار بختیار، دست شاه را نبوسیده است و «اگر بوسیده بودم استنکافی نداشتم و در موارد دیگر دستش را بوسیده‌ام، در موقع وزارت» و در پاسخ پرسش‌گر: «بله در زمان دکتر مصدق بوسیدم ولی در آن روز بخصوص نه اینکه من تماسی داشته باشم بلکه در بین ما میزی بود که شاه پشت آن نشست و اشاره هم به من کرد که بنشینم و بنده هم» نشستم!

ادامه‌ی سخن می‌دهد که: «شاه از من سؤال کرد، خوب چه باید بکنم؟» او بر این است که «به‌طور اجمال مذاکراتی که در پاریس با آقای خمینی به حکومت اسلامی و مجاهدات علما و مراجع تقلید برای برقراری مشروطیت شده بود» را گزارش و از امضاء خود با آیت‌الله و «سه ماده»، که در ماده‌ی دوم «... ما از شرکت در هر نوع حکومتی معذور خواهیم» بود و در ماده‌ی سوم «حکومت ایران و اساس حکومت باید بر طبق اصول دموکراسی و موازین اسلامی به وسیله‌ی یک فرماندوم و با مراجعه به آراء عمومی... واگذار شده» می‌باشد.

او در پی این سخنان، به روش کار شاه و کمبودهای شخصیتی او که همواره از خود نشان داده می‌پردازد، بر این است که به او آشکار گفته است، که راهکار که برای مدتی ترک ایران کند، و زمان هم تعیین نکرده و شورایی تشکیل دهد با جلب نظر «مقامات

روحانی و از رجال ملی مورد قبول عامه و...»، که به او پاسخ می‌دهد؛ «پیشنهادهای شما هیچ‌یک قابل قبول نیست. من از مملکت خارج نمی‌توانم بشوم و نخواهم شد. اگر من از ایران بروم ارتش آرام نخواهد گرفت و تنها من می‌توانم ارتش را آرام نگه بدارم و به هیچ وجه ترک کشور از طرف من جایز نیست. و دیگر هم من به مشورت احتیاج ندارم من خودم هر کاری لازم باشد اقدام می‌کنم و در موارد مختلف با افرادی که شایسته باشند و یا منفرداً و یا در هیئتی برای مسائل مملکتی مشورت» می‌کنم!

سنجابی بر این است که پس از این سخنان از پیش شاه خارج می‌شود و به جریان تماس او با بختیار و پیشنهاد تشکیل کابینه که در نهم دی ماه باشد، که نزدیک به پانزده روز پس از این نشست، که در جای خود به آن اشاره می‌شود. البته، یادآوری این نکته بستگی دارد، که کریم سنجابی، بنا بر سن و یا هر چیز دیگری، کم و بیش در تاریخ رویدادها و بوده‌هایی از این دست، دچار اشتباه‌هایی شده است، نه تنها در خاطرات خود، که در مصاحبه‌هایش هم، نیز اینکه شاه در پاسخ به تاریخ نوشته است؛ «... این را هم بگویم که دکتر صدیقی، تنها رهبر سیاسی بود که از من درخواست کرد، ایران را ترک نکنم!»

داده‌های تاریخی، از زبان همگان، «زانو به زانو» شدن شاه را نشان می‌دهد، چه ناشی از آشفته و پریش فکری باشد بر او وارد شده و چه ناشی از دسیسه و فریبکاری و در باوری که می‌تواند، با این‌گونه‌زوی‌ها، از مهلکه نجات یابد، همچون مرتبه‌های پیشین، چون سال‌های ۱۳۴۰!

رفتاری، که نه تنها زمان را به زیان خود و سامانه‌ی مشروطیت تنگ می‌کند، که به زیان مردم‌سالاری و راهی که از درون آن، واپس‌گرایی و «حکومت اسلامی» و گونه‌جانشینی هلاکت‌بارتر از خودکامگی خود او!

بی‌گفتگو، بزرگترین اشتباه کریم سنجابی رفتن به پاریس بود و آن‌گونه پی‌آمدهایی که جبهه ملی و آن اعتبار سیاسی تاریخی آن را، در پیش پای نماد اسلام سیاسی واپس‌گرا، دو زانو نشسته درآورد و آیت‌الله، به گونه‌ای همراه با پیروان خود و نهضت آزادی به گونه‌ای دیگر، حکومت اسلامی خودشان را بی‌برو برگرد، پای گرفته بخواهند!

بازگشت کریم سنجابی، با این از دست‌دهی‌ها به زیان جنبش مردم‌سالاری و به سود استبداد دینی در حال نزدیک شدن به دستیابی «قدرت»، بنا بر هر چه بوده باشد، چه برخاسته از پیرامونیان او در پاریس، همچون احمد سلامتیان، و چه ناشی از خود او

و ضعف، که پاره‌ای این را و کسانی آن را می‌خوانند و یا...، هرچه بوده باشد، با برگزاری «مصاحبه‌ی مطبوعاتی بیستم آبان ۱۳۵۷» و دستگیری او و داریوش فروهر، در پیش چشم صد خبرنگار خارجی و به زندان گسیل شدن آنها، به وسیله‌ی نیرویی نظامی، به سرپرستی «سپهبد رحیمی لاریجانی»، و بازتاب گسترده‌ی آن در پهنه‌ی ایران و جهان، بسیار تأثیر نهاد و کفه‌ی ترازوی بُرد «اجتماعی - سیاسی» جبهه ملی را باز سنگین ساخت.

بُرد «اجتماعی - سیاسی» باز به دست آورده‌ای را برای کریم سنجابی با این‌گونه دستگیری و چاپ‌پخش نوشته‌ی او که بنا بود در آن نشست مورد بحث قرار گیرد درباره‌ی سامانه‌ی «بیست و پنج ساله»ی استبداد وابسته به بیگانه و آنچه را که او «جنبش ملی و اسلامی» ایران خوانده بود، و چرایی بلندی گرفتن چنین جنبش و خیزش‌هایی، و بیان اینکه خواسته‌های ملت ایران چه می‌باشد. او در این نوشته، از جبهه ملی و مبارزات تاریخی او و هدفمندی‌اش، که «آزادی و استقلال» ایران باشد و توأمان آن در سوی به دست‌آوری دادگری‌های اجتماعی، سخن می‌داشت و چاره‌ی کار را در «گرو و ازگونی دستگاه استبدادی وابسته به سلطه‌گران بیگانه»، و انجام آن را در برپایی «جبهه»ای گسترده از همه‌ی گروه‌ها و حزب‌ها و...، و بسیج شده به اجرای یک برنامه‌ی سیاسی سنجیده. او، اگرچه این برنامه‌ی روشن را بیان می‌دارد و هدف از رفتن به پاریس را یادآور است، ولی این سفر را در «ملاقات با حضرت آیت‌الله العظمی خمینی که مظهر اراده‌ی آزادی‌خواهی و استقلال‌طلبی و ایمان مردم» می‌خواند و دیگر «کرامات و القاء شبهه»های ردیف شده‌ی زیان‌بار برای جنبش، که بر شانه‌ی «آیت‌الله» و به سود واپس‌گرایی در کمین بوده، دارد، و سرانجام از «سه ماده»ای که با آیت‌الله امضاء نموده، به مانند «حاصل این ملاقات» یاد کرده و آورده شده است!

دستگیری و زندان او، و متن دیدگاهی «جبهه ملی»، به زبان قلمی او، که هرچند زیان‌هایی را برای جنبش، و سودی را برای آیت‌الله و... داشت، با این وجود می‌توان مثبت ارزیابی دانست و همچون دریچه‌ای دیگر، اگر شاه به خواسته‌های او تن می‌داد، بازدارنده‌ی زیان‌هایی می‌توانست باشد و حداقل «دولت انتقالی» کریم سنجابی شود و نه مهدی بازرگان!

نگارنده شاید و گمان خود را به دریچه‌ای دیگر در نخست‌وزیر شدن کریم سنجابی و راه یافتن «دولت انتقالی» به او و سپس بازدارای چیرگی واپس‌گرایی و... در پیرامون آنچه «جبهه ملی» می‌گفت و می‌خواست، نه شاخه‌ی چپ و مترقی آن، که آنچه را

به مانند سنجابی نمایندگی می کرد هم، از آن جهت می گوید که در سخنان سنجابی می توان دید، و در «بند» پسین به آن پرداخته می شود. آنچه و آن راهکاری، اگر راه گرفته بود، می توانست دست آوردهای سودمندتری را هم با خود آورد، در گام های به پیش نهادهای بعدی، و با بود سامانه ای مردم سالار و آزادی های فردی و اجتماعی.

شاه به آن تن در نمی دهد و روی به سوی «شاپور بختیار» دارد و پذیرش نخست وزیری او، در پنهان و دور از چشم «جبهه ملی» و گزین روش کاری که پاشیدگی «جبهه ملی» را به بار آورد و هموار ساز شد، شتاب خیزش ها، بیشتر و بیشتر به سود آنچه را که در نهایت، برنده ای اصلی «دولت اسلامی» و پای گرفتن گام به گام «حکومت اسلامی» و پی آمدهایی که آیت الله و پیروان واپس گرای او هدفمندی داشتند و به آن دست یافتند!

۶-۴- پذیرش نخست وزیری «شاپور بختیار» - چند و چونی پیرامون آن - درنگی بر روی هموار شدن راه، برای «حکومت اسلامی»!

با تن در ندادن شاه به آنچه غلامحسین صدیقی پیشنهاد می کند و رد کردن پیشنهاد های کریم سنجابی، شاه به شاپور بختیار روی می آورد و راه گرفتن پاشیدگی جبهه ملی، که سازمانی نیم بند داشت، و راهکاری که چرخش گرفت، چرخ به سود «حکومت اسلامی» و هموار شدن راه در این سوی.

آشفستگی سیاسی چیره شده بر ایران سراپا در خیز و جوش انقلابی فرورفته، راه بسته داشت هر گوش شنوایی را، جز شنیدن آنچه را که از زبان آیت الله جاری می شد و بستگی می یافت! او روی خوش و یا ناخوش به آن چیزی رخنه می نشان می داد، که؛
۱- واژگونی بی پرو برگرد بخت و تاج و جان «شاه» و خانواده و پیرامونیان او، در آن یافته آید و

۲- جانشینی «حکومت اسلامی» و در سر پروریده های سالیان دراز خود را در آن بیابد.

ایران در این دور بسته ی خیزش ها، و جنبش گرهی آن به دست آیت الله و زبان او، گشودگی اش بستگی گرفته، و آیت الله و پیرامونیان اسلام پناه او، تنها و تنها دست گروه و فردی را می فشردند که چون او؛

۱- واژگونی و نابودی «شاه» را خواستار.

۲- راه یافتن در میان مردم تا به هر گونه ای ممکن پیروزی خود را دست و پا کنند، و

بی‌اندک وجدان میهنی و یا حتی مردمی که چه آینده‌ای سرنوشت ایران می‌گردد. بسیاری نیز گاه به وجود آمده را در یاری‌رسانی به واپس‌گرایی، آیت‌الله پیشاپیش آن بینش نا«ملی مردمی»، در راه‌یافتِ پیروزی خود یافته بودند!

می‌توان با آسودگی خاطر، آسیب‌رسان‌ترین جای‌گرفته در رسته‌ی اخیر را «حزب توده» دانست، که بنا بر داده‌های تاریخی و از جمله خاطرات «ایرج اسکندری»، سیاست‌سازان شوروی گاه به وجود آمده را مناسب خود می‌یابند و با شتاب رهبری حزب توده را به ماجراجویی چون «نورالدین کیانوری» می‌سپرنند، تا بایستگی به توانایی‌های او و شناخت از او که بری از ارزش‌های «ملّی مردمی» است، هموارساز آنچه را گردد، که سود «سرمایه‌داری دولتی» شوروی می‌طلبد، به یاری حزب وابسته به آن «قدرت» جهان‌خوار!

رهبری حزب، پای می‌گیرد از مستی خودفروش و در دوره‌ی زندگی، جاسوس بوده، گسیل شده به ایران، زیر رهبری «کیانوری»، و با یاری «کا-گ-ب»، به سامان‌دهی و رخنه در همه‌ی شریان‌های «اجتماعی - سیاسی - نظامی ... ایران»، و با نمایاندن به پشتیبانی بی‌چون و چرا از آیت‌الله، و به گونه‌ای، پلیس سیاسی «حکومت اسلامی» در آمدن! کوشش به اینکه، با لو دادن همه‌ی نیروهای سیاسی، ایران را تهی از فرزندان دلیر و مبارز کند، با زیر ساتور «استبداد اسلامی» بردن، آنگاه خود با کودتایی، سامانه‌ی استبداد اسلامی را واژگون و خود بی‌در دسر چیرگی سیاسی گیرد و «قدرت» خود را بپا دارد، «ایرانستانی» در کنار دیگر سرزمین‌های زیر سلطه‌ی سرمایه‌داری دولتی قرار گرفته!

آنچه را که پای بپای دنبال داشت، ولی پیش از دستیابی، نقش او بر آب شد، که چند و چون پرداختن به آن، در جای دیگر و دوره‌ی خود و با امید که به آن انجام، نگارنده دست یابد!؟

اما، و بنا بر آنچه آمد، حزب توده و روی آوردن آن به کوشندگی‌های حزبی به گونه‌ی «فعالیت علنی»، ناشی از فریب از آیت‌الله و... نبود، که برخاسته از جوّی بود که شوروی مناسب خواسته‌های تجاوزگری‌های خود دیده بود، با دست «برادر» خوانده و یا دستگاه اجراگر آن در ایران، که عمری را در همین چارچوب سیاسی و مزدوری گذران زندگی داشت، صد البته، با فرزندخوانده‌ی خود «فداییان اکثریت»!

بنا بر این کوتاه نوشته، نوشته‌ی حمید احمدی، در بخش «یادداشت‌های» کتاب خاطرات ابوالحسن بنی‌صدر، زیر نام «درس تجربه» را، کوششی دانست در پاره‌ای پرسش‌ها تا اینکه به خیانت‌های حزب توده، اشتباه و یا فریب‌خورده و... نگریسته

شود، و با این‌گونه «واژه‌ها»، از کار رفتاری‌های «ناملی» و «نامردمی» آن حزب، کاسته و توجیه زشت‌کاری آن سازمان باشد! او می‌نویسد؛ «... به عنوان مثال، دیدگاه‌ها و اظهارات مطروحه توسط آقای خمینی در پاریس توانست حتی در اتخاذ تصمیمات و خط مشی جدید سیاسی حزب توده، قدیمی‌ترین حزب سیاسی ایران در آن زمان نقش داشته» باشد و درستی سخنان خود را تکیه دارد به پیامبر شیادان «کیانوری» که در «آخرین ماه‌های حیات خود در آبان- آذر ۱۳۷۸ نامه‌ای از خود» به جای گذاشته بوده بر اینکه «آغاز فعالیت علنی حزب در ایران بر پایه‌ی شرایط مساعدی که در پیوند با چند گفته آیت‌الله خمینی در پاریس و در پی پیروزی انقلاب در ایران به وجود آمد»، می‌خواند!

گونه‌گویی و نویسی و ابهام در ابهام به‌بار آوری، و با جهت‌دهی‌ها، در پرسش‌های این فرد وجود دارد و برسیدن‌هایی که بوی کهنگی و غم‌آلود توده‌ای، هر از چندی و بنا بر مایه‌ی بیماری «توده‌ایستی» هنوز زدودگی همه‌جانبه نگرفته، بیرون زده می‌شود! هنگام پذیرش نخست‌وزیری «شاپور بختیار» به گونه‌ای که، پس از این همه زیان‌های وارد شده بر پیکره‌ی زخمی و خونین «ملت ایران»، به ویژه از هفده شهریور و بازی‌گری‌های شاه، همواره ادامه و دسیسه‌بازی و فریبکاری را دنبال داشت و بی‌اعتمادی تام را میان لایه‌های گوناگون اجتماعی بارآور شدن، خطای محض بود! شاپور بختیار هنگامی نخست‌وزیری را گردن می‌گیرد، که این زانو به آن زانو شدن شاه، همه‌ی امکان‌ها را بسته داشت به سود آیت‌الله و پیرامونیان او و با خود فروپاشی «ارتش» را داشت، که بند بند آن بسته شده بود، سلسله مراتب وار به «شاه» و گونه‌ی کالبدگیری آن که به درستی «ارتش شاهنشاهی» گونه‌ی «محمدرضا شاهی» خوانده می‌شد و نه «ارتش ملی» ایران، چنانچه ترک خود از ایران را انجام می‌داد.

نخست‌وزیری بختیار و به دنبال آنچه خیزش‌های مردم تا آنگاه به‌بارآور بود، و ترک شاه از ایران و بازتاب فروپاشی ارتش، دیگر ممکن پذیر نبود «سنگ روی سنگ بند» شود، مگر به خواست «آیت‌الله»، و خواست او در چیرگی گرفتن «شبکه‌ی روحانیت» که به آن وابستگی بی‌چون و چرا داشت!

سرهم کردن واژه و فراز و سخنانی از این دست که «آیت‌الله» در پاریس چنین گفت و در «ایران» چنان کرد، از سوی زخم‌خوردگان، که از ارزش‌های ملی و یا حتی مردمی و توأمان این دو را بهره‌مند هستند، توجیه خود می‌باشد. آنهایی که یاری رسانیدن به آیت‌الله، و فروهشته‌گویی‌های او را سر و صورت مردم‌پسند دادند و خواسته و یا ناخواسته، فریب از آیت‌الله خوردن را به‌بار آوردند، چه آنانی که در پاریس بودند و

شرافتمندانه می‌خواستند از راه «اسلام» به سوی خط «استقلال - آزادی و...»، و با پنهان شدن به پشت آیت‌الله و او را به پیش راندن، برسند و چه «نهضت آزادی» و به ویژه کسانی چون ابراهیم یزدی که در پناه آمریکا، می‌خواستند «آزادی» آور شوند در ایران، نقش‌ورزی داشتند به اینکه آیت‌الله به زبان بی‌چون و چرای خواسته‌های «ملت ایران» درآمد!

آیت‌الله که در پاریس، پرسش و پاسخ‌هایش دستکاری می‌شد، تا او را به همگان میهن‌پرست - آزادی‌خواه و مردم‌سالار بنمایانند، راه‌یافت به جایی، از سوی این و آن و تنها کسی شده بود، که به زبان همه‌ی نیروهای رویاروی با خودکامگی «شاه» درآید، از یک سوی و از دیگر سوی، هیچ امکان باورسازی برای کسی از میان مردم که «شاه» رفتنی است، خطر ورود استبداد وحشی‌تر «واپس‌گرایی» در راه بوده را، دریافتن، وجود نداشت.

در چنین هنگامه‌ای، پذیرش نخست‌وزیری از دست شاه، به هیچ وجه نمی‌توانست درمان‌بخش و یا پیش‌گیری کند از موقعیتی که آیت‌الله به دست آورده بود و یا بهتر گفته شود به آن داده شده بود. با توجه و به ویژه از سوی شاپور بختیار، پس از آن دویی که، از تبار او بودند و نخست‌وزیری را رد کردند، چرا که شاه بر پیشنهادهای آنان گردن نهاده بود، و پنهان از یاران سیاسی خود با شاه کنار آمده بود!؟

گونه پذیرفتنی، که هیچ‌یک از کسانی که با آنها یگانگی سازمانی داشت، نمی‌دانستند و بی‌خبر، و درست و یا نادرست، به نارو زدن به آنها معنی گرفت و بی‌درنگ او را از «جبهه ملی» اخراج کردند. گونه‌ی چرخش گرفتن گردش کار در آن هنگامه‌ای که گرد و خاک‌ها، چشمان همه را پر کرده بود، نخست‌وزیری بختیار نه تنها «راه‌حل» نبود، که پاشیدگی جبهه ملی نیمه سازمان یافته را، با خود داشت به سود آیت‌الله!

نهم دی ۱۳۵۷، با پذیرش نخست‌وزیری شاپور بختیار، همه چیز پر شتاب به سود آیت‌الله و واپس‌گرایی و جان‌شینی چنین دیو سیاه استبداد در راه بوده بود! در پناه جنبش مردم، که رنگ می‌باخت از ارزش‌های تاریخی خود و به جای برآورده شدن آرمان‌های ملی و ره به سوی مردمی باشد، روی به «فاشیسم» دینی و سیاهی به‌بارآوری گرفتن گرفت!

در فصل پسین، به چند و چون آنچه پرداخته می‌شود، که پذیرش نخست‌وزیری بختیار به همراه داشت و شکست بر روی شکست، بسترگاه پیروزی «حکومت اسلامی» و هموار شدن این راه گردیدن بود و شد!

فصل سوم

درنگی دیگر بر روی پذیرش نخست‌وزیری بختیار - دوره‌ی «شاه» سر آمده، «حکومت اسلامی» در پاشنه‌ی درِ جامعه‌ی ایران جای گرفته - بازرگان برپای دارنده، و سپس استوارساز «حکومت اسلامی» می‌گردد، بر روی سرزمین ایران - آمریکا، خواست و دیدگاه آن، از «حکومت اسلامی»، که در چهره‌ی «نهضت آزادی» و از زبان نماینده‌اش «ابراهیم یزدی»، دیده و شنیدن - بازیگری ماهرانه‌ی «آیت‌الله خمینی»، که پای‌پای می‌تواند «ولایت فقیه» و «حکومت اسلامی» را در سوبه‌ی پیروزی پیش براند، به رأی «همه‌پرسی مردم» بنهد و همگان را فریبده باشد - دست‌کارگشای بازرگان و نهضت آزادی، در پای‌گیری‌سازی «حکومت اسلامی» در ایران - چنین چرخش چرخ‌ی در دوره‌ی ریاست جمهوری بنی‌صدر ادامه‌ی چرخش داشتن و استواری گرفتن «نهال حکومت اسلامی» - دوره‌ی دولت بازرگان و جمهوری بنی‌صدر، پای‌درخت «حکومت اسلامی» سرگین چهارپایان و آب ریختن است، و «نهال اسلام» تنومندی گرفتن، با به‌کارگیری «قوانین اسلامی» به کار و به راه می‌افتد - رفتارها و کرده‌های گروه‌های گوناگون سیاسی دگراندیش و یا «اسلامی» دیگر هم، خواسته یا ناخواسته، آگاه یا ناآگاه، سرگین ریز چهارپایان و آب‌دهنده‌ی پای نهال استبداد «اسلامی» می‌گردند و «آیت‌الله خمینی» را بر جایگاهی می‌نشانند، که دیدگاهش طلب می‌کرد - استعداد برنشینی بر آن «جایگاه» و توان به اجرا درآوری «قوانین اسلامی» را داشت - دیگر بوده‌ها و رویدادهایی، در این پهنه و پایان این دوره!

بخش اول

۱-۱- نخست‌وزیری «شاپور بختیار»، دری گشوده بود و شد، به روی «حکومت اسلامی»، و «شاه» دوره‌اش سر آمده، ناگزیر رفتن!

اینکه از چه زمانی شاه دور از فریبکاری و بازیگری‌های خود، روی به نیروهای «ملّی» آورده باشد و کسانی از درون «جبهه ملّی» را، تنها گذر از آن برزخ شناخته باشد، و یا اینکه در آن زمان سرنگونی بخت و تاجش، هنوز، در درون دسیسه و فریب می‌بافته و یا بر این شدن، تا پس از جستن از آن مهلکه و تنگنا، با مردم شود و از بر مردم بودن دست شوید، بر نگارنده روشن نیست. رهبران «جبهه ملّی»، کم و بیش با بدبینی، تا پایان گرفتن دوران «شاه» و زندگی او، به او و کاررفتاری‌هایش بدبین بودند و این بدبینی، برخاسته بود از آزمون‌های آن دوران، نه تنها از او که آزمون‌های دوران پدر او نیز اثربخش بود، که همواره با نیرنگ و دسیسه‌بازی و... به «قدرت» رسیدن و بر سریر «قدرت» تکیه زدن، بنیاد دیدگاهی آن دو را به وجود آورده بود، حال این «قدرت»، به هرگونه‌ای به دست آید و در دست آنها بر جای ماند!

بی‌گونه شک و گمانی، هر دوی آنها «ایران» را دوست می‌داشتند، ولی گونه دوست داشتنی که در چهارچوب «قدرت» خود، سرنوشت آن و مردمش شماره خورد. آن دو، اگر همانندی‌هایی کرداری داشتند با هم ولی تفاوت‌هایی هم، از یکدیگر، که در جای خود به هم می‌نهادند شده‌ها، به اندازه پرداخته شده است.

در هم‌سنجی میان آن دو با همه‌ی رهبران «حکومت اسلامی»، آنها ایران‌دوست‌تر بودند و به شکوه ایران و ترقی مردم آن و... بسیار بیشتر می‌اندیشیدند، تا رهبران اسلامی، به ویژه آیت‌الله و پیروان فداییان اسلام او...، که سخت در بند واپس‌گرایی و در دوران عشیره‌ای اسلام چهارده سده‌ی پیشین عربستان گیر کرده‌اند!

بنا بر این بوده‌ها و آورده شده‌های بالا و نیز بررسی‌های پیشین، در بند و بخش و فصل‌هایی که گذشت، شاه با رهبران جبهه ملّی، از راه میانجی کردن این و آن،

تماس‌هایی برقرار می‌کند و «مزه‌ی دهن» سنجی دارد، تا بیابد کدام، با او راه می‌آیند و می‌پذیرند گره‌گشایی کار کنند، ولی در آن چهارچوبی که خود تعیین می‌کند. البته، چهارچوبی، که با بیم‌آور شدن هر روزه و تغییرات زمانی را هم می‌بایست در پیش چشم داشت، که ناگزیر پذیرفتن بود. بنا بر سخن کریم سنجابی در خاطرات خود «... از تهران آقای بختیار به من تلفن کرد و گفت، شما پاریس مانده‌اید چکار بکنید؟ ریاست حکومت اینجا در انتظار شما است. اگر طیاره هم برایتان فراهم نیست طیاره‌ی مخصوص فرستاده می‌شود که بیایید و مسئولیت حکومت را در دست بگیرید.» کریم سنجابی این سخنان را از این بابت می‌گوید که برساند، هنوز که در پاریس بوده سخن از «حکومت جبهه ملی» به میان آمده است، و هیچ «تحت فشار آقای خمینی و اطرافیان او» را در نوشتن «اعلامیه‌ی معروف سه ماده» ای نپذیرفته و «مطلقاً کذب محض» می‌خواند.

سنجابی از هنگام بازگشت خود و نشست در میان روزنامه‌نگاران سخن می‌گوید و هنگام بازداشت خود و اینکه «داریوش فروهر اعتراضی کرد و سپهبد به او گفت، شما هم توقیف هستید، دکتر بختیار هم همانجا با ما بود ولی با او کاری» نداشتند. سپهبد رحیمی، هنگام بازداشت آن دو گفته بود؛ «... شما مخالف سلطنت هستید و ما وظیفه داریم که شما را توقیف» کنیم و سپس سنجابی افزودن که «من و داریوش فروهر را با خود» بردند!

کریم سنجابی، بر این است که در پی آزادی و بالاگرفتن نمایش‌های خیابانی، پس از تاسوعا و عاشورا، تماس تلفنی مقدم با او که، می‌آید که او را پیش کسی ببرد، و با همراهان سیاسی خود، به ویژه فروهر رایزنی می‌کند و بر این تصمیم که اگر پیش «شاه» می‌باشد، برود و سخنان خود را بی‌پرده بگوید. او، چنین می‌کند و به پیش شاه برده و آشکارا سخنان خود را می‌گوید، که آورده شد، و نوشته‌های بختیار را دروغ می‌خواند! دروغ «مطلق» خواندن نوشته‌های بختیار در کتاب خود، که او «... بار دیگر ضعف اخلاقی خود را نشان داد و از طریق ساواک در حضور خود من تقاضای شرف‌یابی» به پیش شاه را کرده بوده است و بر این است که بختیار «از این مجعولات درگفتار او زیاد هست»؟!.

سنجابی بر این است که «بیست روز یا یک ماه بعد از آن ملاقات» با شاه، بختیار با او تماس می‌گیرد که «مطلب خیلی مهم است که باید با شما مشورت بکنم» و پذیرفتن و نشستی در خانه‌ی جهانگیر حق‌شناس برپا می‌شود، که نام می‌برد از افراد «حزب

ایران»، چون «حق شناس - زیرک زاده - حسیبی - علی اردلان و...» و بر این است که «آنها الحمدالله زنده هستند» و می پردازد به آنچه بختیار در آن جمع، در رابطه با نخست وزیر خود گفته بوده است به این گونه که؛ «... فقط گفت، آمدند و مرا خدمت اعلیحضرت بردند و ایشان از من پرسیدند به چه کیفیت ممکن است که حکومت جبهه ملی تشکیل بشود؟ دکتر بختیار در این جلسه حتی یک کلام راجع به حکومت شخص خودش نگفت. او گفت، من به ایشان گفتم شرایطی که بنده خدمتتان عرض می کنم همان هاست که در چندی پیش آقای دکتر سنجابی خدمتتان گفته است. اعلیحضرت گفتند، مشکل عمده ی ایشان در آن موقع بودن من در ایران و مسافرت من به خارج بود و من با فکریایی که کرده ام هم برای معالجاتی که احتیاج دارم و هم برای استراحت حاضر هستم که به خارج بروم و این محظور رفع شده است.

سنجابی، ادامه می دهد که همه مورد تایید قرار دادند و خوشنود شدند و «... مشکل از طرف آقای خمینی را رفع کردن» مورد بحث قرار می گیرد. سنجابی گزیر کار را در این می بیند که؛ «بلافاصله همین امروز یا فردا من یک نفر یا دو نفر از رفقای ما مثلاً داریوش فروهر با وجود اینکه او در آن جلسه نبود برویم پاریس و با آقای خمینی صحبت بکنیم و موافقت ایشان را هم جلب کنیم که مواجهه با اعتراض و مخالفت روحانیون و تحریکات آنها نشویم و یک حکومت مورد قبول همه بر سر کار آید. علاوه بر این به ایشان گفتم شما به وسیله ی همان واسطه بخواهید که شاه مرا امشب احضار بکند و شخصاً با من صحبت کند ایشان هم قبول» کردند!

او ادامه می دهد که به فروهر خبر می دهد و با یکدیگر به خانه ی صالح می روند و «... پس از مذاکره و مشورت مصلحت دیدیم که یکی از روحانیون سرشناس هم همراه ما به پاریس بیاید. آقای صالح با آیت الله سید رضا زنجانی تلفنی مذاکره کرد و او هم قبول کرد. حالا ما انتظار داریم که شاید شب شاه را مجدداً ملاقات کنیم و فردا با آیت الله زنجانی به پاریس برویم.» سنجابی هنگام بازگشت به خانه، خبرنگار لوموند و یا دیگر خبرنگاری از او تلفنی می پرسد «... آقای سنجابی این موضوع نخست وزیر با آقای دکتر بختیار چیست؟ گفتم موضوع نخست وزیر ایشان در بین نیست. مذاکره ای با جبهه ی ملی شده و فعلاً تصمیمی بطور قطع گرفته نشده است. اگر مطلبی باشد به شما خبر می دهم!»

آنچه سنجابی ادامه ی سخن دارد به این است که، همان خبرگزاری دو مرتبه تماس می گیرد و یادآور که خبر نخست وزیر بختیار همه جا انتشار یافته است و ناگزیر او با

بختیار تلفنی سخن می‌گوید و پرسش و در پاسخ می‌شنود که «خوب چه اشکالی دارد؟» و سنجابی یادآور شدن که «... اشکال مطلب بر سر این نیست که شما باشید یا نباشید - اشکال بر این است تا زمانی که زمینه را فراهم نکرده‌ایم چنین کاری به منزله‌ی خودکشی ما خواهد بود!»

بنا بر سخن سنجابی، بختیار می‌گوید که فردا به خانه‌ی حق‌شناس برود تا با دوستان حزبی‌اش گفت و شنود کند. در این نشست، در پی سخن رفتن به چگونگی کار؛ «... بلافاصله از سه چهار نفر رفقای که آنجا بودند متفقاً به ایشان حمله و اعتراض شد و او گفت، بله من قبول مسئولیت کرده‌ام و اشکالی در این کار نمی‌بینم. مخصوصاً حق‌شناس فوق‌العاده منظم و مستدل صحبت کرد و به او گفت، آقا جان این کاری که تو می‌کنی نابود کردن تمام زحمات ما است، نابود کردن سابقه‌ی جبهه ملی است و رسوا کردن همه‌ی مبارزات ما. زیرک‌زاده در مقابل او بلند شد و سر پا ایستاد و با دست اشاره کرد و گفت اول خودت را رسوا می‌کنی و بعد همه‌ی ما را. بختیار وقتی دید همه‌ی رفقا که آنجا بودند بالاتفاق نظر او را رد کرده و گفتند حرفی را که شما دیروز زدید با آنچه امروز می‌گویید منافات دارد عصبانی و سرخ شد و از در بیرون رفت و در را به هم کوبید و گفت، من تصمیم خودم را گرفته‌ام و کاری است که می‌کنم و شما هرچه دلتان می‌خواهد بکنید.»!

بختیار در کتاب خود زیر نام «یک‌رنگی» بر این است که روز اول درباره‌ی نخست‌وزیری خود صحبت کرده است و سخنانی دیگر در این مورد که سنجابی «مطلقاً دروغ» می‌خواند و بر این است که «... درست یک روز بعد در ظرف ۲۴ ساعت تمام اعضای شورای جبهه ملی به استثنای دکتر بختیار در منزل من تشکیل جلسه‌ی فوق‌العاده دادند و همه در آن شرکت داشتند» و نام می‌برد حتی از کسانی همچون زیرک‌زاده، که از قرار در شورای جبهه ملی در این زمان نبود و «... به اتفاق آراء شاید منهای یک رأی حکم به اخراج ایشان دادند و طردش را به وسیله‌ی اعلامیه اعلام کردیم!»!

تکروی بختیار که به آن خوی کرده بود و از سرشت نشانه‌های او به‌شمار می‌رفت، همراه با جسارت در پذیرش کار و بوده‌هایی مثبت و منفی از این دست، سبب‌ساز روی‌آوری به رسیدن به نخست‌وزیری شد در آن هنگامه‌ی سخت. آسیب و زخم‌نشانی به پیکره‌ی «جبهه ملی» و آن سازمان نیم‌بند گردید، در برابر موج فزاینده‌ی خیزش‌ها، که راه به سوی آیت‌الله و پیروان او داشت! این بی‌خردی و گستاخی

برخاسته از آن، خودکشی و پاشیدگی به سود «حکومت اسلامی» را با خودآورد، که نزدیک‌ترین دوستان سیاسی او نیز، به او گفته بودند!

یکی از کهنه‌ترین دوستان او، که از دوران دانش‌آموزی و در مدرسه‌ی شهرکرد و یا در پاریس به سال‌های ۱۳۱۳، از او خاطره دارد و در دوران نخست‌وزیری مصدق و سپس کودتا تا قیام ۲۲ بهمن، با او همگامی سیاسی داشته است در حزب ایران و جبهه ملی و...، احمد زیرک‌زاده است، که در این مورد هم سخن سنجابی است!

زیرک‌زاده که نزدیک به هفت و یا هشت سال از او بزرگ‌تر بود و از نزدیکان مصدق و رهبران جبهه ملی و حزب ایران، در خاطرات خود که به رهبران «جبهه ملی»، به ماندانی چون اللهیار صالح - غلامحسین صدیقی - داریوش فروهر - کریم سنجابی - مهدی بازرگان - شاپور بختیار و... می‌پردازد و دیدگاه خود را در مورد آنها برمی‌شمرد، اگرچه از شاپور بختیار در زمینه‌هایی چون دانش - دوستی - میهن‌پرستی - مردم‌خواه و جوانمرد می‌شناسد، ولی او را «رمانتیک» می‌داند و بر این است که؛ «... در زندگی او شواهد و سوابقی وجود داشت که به او اجازه می‌داد به آسانی خود را به جای قهرمانان کتاب‌ها» بگذارد. زیرک‌زاده در بررسی‌های خود، موشکافانه ادامه می‌دهد در بیان سجایای بختیار و در چند و چون رفتارهای او بر این است که «... در هر صورت جنبه‌ی ناسیونالیستی او بر جنبه‌ی سوسیالیستی برتری» داشت، و سپس به «جاه‌طلب» بودن او تا به این اندازه که «به نظر می‌آمد و من او را خیالاتی می‌دیدم» و موردهایی از این‌گونه را، در حزب ایران و یا جبهه ملی، و در برابر کسانی چون اللهیار صالح یادآور و شنیده‌ی خود را از او که «من نمی‌خواهم همیشه نفر دوم باشم»، که «در یک موقع تاریخی این عبارت را از او» شنیده است!

زیرک‌زاده در بررسی‌های خود از «جسارت»، و بودن آن در هر شخص سیاسی که بخواهد دگرگونی‌هایی به وجود آورد، و...، بازرگان و بختیار را «جسور» می‌شناسد که اولی «در اوایل انقلاب آیت‌الله خمینی را داشت» و به نخست‌وزیری رسید، و می‌افزاید که او خیال می‌کرد نخست‌وزیری را، که «جمعاً حدود ۹ ماه بود» از خود دارد و دومی «شاپور بختیار در ۱۳۵۷ نخست‌وزیر شاه شد و مطمئن بود که با آیت‌الله خمینی کنار خواهد آمد!

او در پی شناساندن شخصیت‌های مورد بحث خود، داریوش فروهر را «طبع‌تند و تسخیرناپذیر» می‌خواند و بر این است که «بعد از ۱۳۴۲ که فعالیت سیاسی به کلی در ایران ممنوع گشت یگانه فردی از اعضای برجسته جبهه ملی است که باز به زندان

افتاد...» و درباره‌ی سنجابی نیز که ویژگی‌هایی برمی‌شمرد، و بر این است که سال‌ها از مبارزه‌ی سیاسی کنار کشیده بوده و «اعلامیه‌ی مشترک دکتر سنجابی، دکتر شاپور بختیار و داریوش فروهر» را هم برحسب اتفاق به دست می‌آورد و «اذعان می‌کنم که این نزدیکی دکتر سنجابی، دکتر بختیار و فروهر به نظرم پایدار» نمی‌آید و بر این بوده که «به هر حال رشادتی به خرج داده و به میدان آمده بودند و بر من و بر همه واجب بود که آنها را تشویق کرده خواهان موفقیت‌شان» باشیم!

بر این است که «... اولین حضور من در صحنه‌ی سیاست انقلابی ایران روز اول نخست‌وزیری دکتر شاپور بختیار» است و به آن می‌پردازد که حق‌شناس به او تلفن می‌زند و می‌گوید: «شاپور بختیار تلفن کرده و می‌خواهد با ما در میان بگذارد. قرار است به منزل من بیاید. دکتر سنجابی هم خواهد آمد تو هم باید بیایی».

زیرک‌زاده یادآور می‌شود که وسیله‌ای در اختیار ندارم و او پاسخ می‌دهد که «شاپور تو را سر راه خود برمی‌دارد» و یک ربع بعد بختیار با «اتومبیل بنز سیاه رنگ خیلی شیک» پیش او می‌رود و با هم پیش حق‌شناس می‌روند.

او می‌نویسد: «... من از آن اتومبیل متعجب شدم، چون می‌دانستم که بختیار فقیر نمی‌توانست حتی اتومبیلی داشته باشد، ولی با خود گفتم «بختیار به پیروزی نزدیک است. لابد یکی از اقوامش اتومبیل خود را در اختیار او گذارده است.» و بیش از این توجهی نکردم!»!

ادامه‌ی سخنان او که بختیار در مسیر راه چیز مهمی نگفت و در پیش حق‌شناس، سنجابی و علی اردلان هم آمده بودند و او زیاد شگفت‌زده نمی‌شود که چرا به مشورت او و حق‌شناس روی آورده، از این جهت که هر دو پیر قوم بودند و از همکاران نزدیک مصدق و پایه‌گذاران جبهه ملی و هم‌آمیز شده‌ی نام آن دو با «جبهه ملی» و...! او گفتار بختیار را بنا بر فهم آنهایی که در آن نشست بودند «... شاه مرا خواسته و پیشنهاد همکاری با جبهه ملی را کرده است. تعیین نخست‌وزیری و شورای سلطنتی در صورتی که شاه از ایران بیرون برود با جبهه ملی» خواهد بود!

در پی بررسی‌دن دیدگاه خود از آنچه بختیار می‌گوید و هدفمندی جبهه ملی و...، می‌نویسد: «آنچه مورد موافقت همه بود این بود که با نخست‌وزیری یکی از افراد جبهه ملی مخالفتی نیست و همه کسب موافقت آیت‌الله خمینی را» لازم می‌دانند و با این «قرار جلسه تمام شد، شاپور بختیار مرا به خانه رساند و در بین راه هم هیچ‌گونه مطلبی که دال بر قرار دیگری باشد از او نشنیدم. در حدود ساعت ۵ یا ۶ بعد از ظهر یکی از

رفقای حزبی تلفن کرد که هم‌اکنون دکتر سنجابی در منزل خود مصاحبه‌ی مطبوعاتی تشکیل داده و دکتر شاپور بختیار را از جبهه اخراج کرده است!

زیرک‌زاده سخت شگفت‌زده، کوشش می‌کند با بختیار تماس گیرد ولی نمی‌تواند و در پی تماس با حق‌شناس، او را هم «متحیر و بی‌اطلاع» می‌یابد و فردای این روز، نشست دیگری در ساعت ۱۱ برقرار می‌شود از همان جمع، ولی بختیار دیر می‌آید و «... ادعای او بر این بود که گفتار دیروز او را غلط» فهمیده‌اند و اینکه «شاه مرا از جبهه ملی نخست‌وزیر کرده و حاضر است شورای سلطنتی را هم با نظر جبهه ملی» تشکیل دهد و نیز «یقین دارد موافقت آیت‌الله خمینی را جلب خواهد کرد و...»!

زیرک‌زاده، بازتاب همه‌ی کسان را مخالف با کاررفتاری بختیار می‌خواند در آن گردهم‌آیی، اگرچه نه همه جانبه همگون و آنچه خود به بختیار گفته بود این که: «این عمل تو جبهه ملی را متلاشی می‌سازد. موافقت خمینی را نمی‌توانی به دست آوری و در نتیجه دیگر نخست‌وزیر ملت نخواهی بود، فقط نخست‌وزیر شاه و در ردیف سایر نخست‌وزیران گذشته خواهی بود. تظاهرات ادامه خواهد داشت و تو مجبور خواهی شد به روی مردم تیراندازی کنی. مردمی که مدت سی سال ادعای طرفداری آنها را داشته‌ای و اگر شاه از ایران خارج شود، اتکای تو فقط به ارتش است و تو از کجا می‌دانی ارتش در اختیار تو باقی ماند؟». او سپس می‌پردازد به ویژگی‌های افراد جسور، از جمله بختیار و متلاشی شدن «جبهه ملی» و به دست نیاموردن موافقت آیت‌الله و به کژی کشیده شدن سرنوشت ارتش و... در جایی دیگر چنین می‌نویسد: «این امام خمینی نیست که انقلاب ایران را به وجود آورده است. این انقلاب ایران است که خمینی را به رهبری پذیرفته است. اگر دنیا متوجه امام خمینی شد، اگر دستگاه تبلیغاتی دنیا در اختیار امام خمینی قرار گرفت، نتیجه‌ی شکوه و عظمت انقلاب است نه شخصیت خمینی. خمینی ۳۰ سال بود همین حرف‌ها را می‌زد ولی کسی به او توجه نداشت. و...»!

کوتاه‌نوشته‌ی زیرک‌زاده، که به گونه‌ی نخست‌وزیر شدن شاپور بختیار و شخصیت او پرداخته است و ارزش داوری او در این زمینه، سخن او و جهانگیر حق‌شناس است، که نه تنها در جبهه ملی، که در حزب ایران به شاپور بختیار نزدیکی و مهر بیشتری داشت تا به سنجابی، و با بختیار و سنجابی از همه سویه، تا با کسانی چون صدیقی - فروهر و...!

نگارنده، با داوری زیرک‌زاده و جسور و جاه‌طلب بودن بختیار، بنا بر آموزیده‌های

خود در زندگی که از بختیار دیده است مرتبه‌هایی از نزدیک، هم‌آوا و بر این است که این‌گونه جسارت‌های ببری از خرد سیاسی و برخاسته از جاه‌طلبی و «من» خود را همه چیز دیدن، چگونه زیان‌هایی که می‌تواند به‌بار آورد؟! در هم‌سنجی میان شاپور بختیار و نزدیکان آیت‌الله، حتی به‌مانندانی چون مهدی بازرگان، نه تنها او را میهن‌پرست‌تر و مردم‌خواه‌تر می‌داند، که از دانش و اندیشه‌های «سیاسی - اجتماعی» گسترده‌تری هم بهره‌مندتر، همان‌گونه که صدیقی در پاسخ پرسش شاه او را این‌گونه می‌شناساند؛ «... شاه نظر مرا در مورد آقای دکتر بختیار پرسید، گفتم او مرد شایسته‌ای است، سالیان دراز با عشق و علاقه‌مندی در راه استقلال و آزادی ایران مبارزه کرده» است و در پاسخ خبرنگاری هم، او را با شهامت و عاشق و علاقه‌مند به میهن خود و استقلال آن می‌خواند!

همه‌ی آنچه از سرشت‌نشانه‌ی بختیار سخن رفت، هرگز نمی‌تواند زنگار برده‌ی «من» خود شدن و در آن هنگامه، جسارت و شجاعت کار خود را با بی‌خردی سیاسی در آمیختن و کاررفتاری راگزیر راه خود کند، که در آن پاشیدگی جبهه ملّی و «دری گشوده» گردد، با پذیرش نخست‌وزیری، به ویژه گونه‌ای که رفت، به روی «حکومت اسلامی» که رهبران آن چشم به راه نشسته بودند!

۲-۱- با رفتن «شاه»، گردش چرخ بر پاشنه‌ی در، به روی «حکومت اسلامی» تندی گرفته و به شکست «بختیار» سرعت می‌بخشد.

بنابر بررسی‌های از پیش چشم گذشته، شاپور بختیار، در اوج ناآرامی‌هایی که با خود بسیار کشته و زخمی به‌بار آورده بود و نمایش‌های خیابانی باگسترده‌ترین نیرویی از مردم پیاخاسته و دست از همه‌کاری شسته و کشیده، در جای جای «ایران‌زمین»، در پی کنارنهی «ازهاری»، که به او «دولت نظامی»!، نام داده بودند، به دربار خواننده می‌شود و روز نهم دی به جامه‌ی نخست‌وزیری درمی‌آید.

نخست‌وزیری، نخست‌وزیری که در نهم دی به او ماموریت پباداری کابینه می‌شود و با سختی بسیار در ۱۶ دی، وزرایی را به شاه معرفی و روز بیست و دوم بهمن، با همه‌ی تلاش و کوشش‌هایی که داشت، جای او را بازرگان می‌گیرد که از ۱۶ بهمن به نخست‌وزیری «دولت موقت»، که بنا بر دستور شرعی آیت‌الله، گزیده شده بود!

شاه، ده روز پس از پای گرفتن کابینه‌ی نیم‌بند بختیار، در روز بیست و ششم دی ماه از ایران خارج، و گویی با خروج او زلزله‌ای همه‌جای ایران را در خود فرو برده داشت و

مردم بیش از پیش به جان «مجسمه» های او و پدرش افتادند و همه را به زیر کشیدند و دولت ناتوان تر از پیشین، خود را فلج شده می یابد.

شاپور بختیار، که سالیان دراز، که به گفته ی صدیقی، با عشق و علاقه مندی به میهن خود و استقلال آن، با شهامت زیسته بود و نگارنده نیز او را مردم خواه تر از به ماندانی چون بازرگان - آیت الله طالقانی و... می داند، در پیچی از تاریخ، فریبنده و افسون زده ی «من» خویش می شود و باوری کاذب به او هجوم آور، که توان رویارویی با آن سد و بندهای «اجتماعی - سیاسی» را خواهد داشت، و سرنوشت ایران به دست او، و او قهرمان تاریخ می شود!؟

فریب و شیفته ی «من» خود شدن او، آن به بار می آورد که دوستان نزدیکش به او گفته بودند و در پیش بینی زیرک زاده، که فشرده شده ی آن آورده شد، نمایانی کامل می گیرد. او پس از این شکست، و از همان فردای نخست وزیری با مشکلاتی روبه رو می شود همچون؛

۱- فریدون جم و مخالفت شاه با او، که نمی بایست در کابینه ی خود او را شرکت دهد.

۲- صادق وزیری وزیر دادگستری، که چندی نگذشت که کناره گیری نمود. ۳- بنا بر نوشته های بازرگان؛ «... دکتر رزم آرا وزیر بهداری آماده ی عمل شده به نخست وزیرشان پیشنهاد و اصرار به استعفا» می کردند و تا به آنجا که «بختیار را راضی به این عمل نمودیم...» و به آنجا می رسد، که بختیار «... حتی در مذاکرات خصوصی قول داده بود از شاه استعفا ی کتبی» بگیرد!

اگر، کار رفتار ستیزه گرانه ی آیت الله، که با کینه و خودپرستی بی ماندی، آمیختگی داشت و به ویژه با دیدن آن اقبال اجتماعی که پیدا کرده بود، نبود او نیز به پاریس رفته بود و کریم سنجابی دومی را می شد!

به هر روی، شکست بختیار که همچون روز روشن بود، و نخست وزیری او که هموارسازی رفتن شاه را از ایران را شد، «آبی» را بود بر روی «گل» نم دیده و به بار آور گردش چرخ بر پاشنه ی حکومت اسلامی!

با دریغ و اندوه، او پس از سی سال با خوش نامی زیست کردن، در دام «من» خود می افتد و از این پس، این شکست خورده، روی به دروغ و نادرست گویی هایی نیز می آورد، به کسانی که بیش از سی سال با آنها همسویی زندگی سیاسی داشت، زشت گویی هایی که به «یک رنگی» نام داده است. او، «وز تحسیر» از این پس بر «سرزدن»

را و تا به آنجا که برای راندن «آیت‌الله» روی به تبهکارتری چون «صدام» آورد، و به آبروی خویش نشستن و گزین چاره‌ای چند بار رسوایی به‌بارآوردتر!؟

بازرگان می‌نویسد: «... دکتر بختیار متنی را که پس از چند برو بیا شورای انقلاب تصویب کرده بود و در واقع تجلیل و تمکین نسبت به امام و تا حدودی تایید و تبعیت از انقلاب بود، در رادیو قرائت کرد و...»، انجام رفتاری را دنبال کردن که چند بار سرشکسته‌تر از آنچه را برای سنجابی زشت می‌خواند. هرچند به نوشته و سخنان ابراهیم یزدی نمی‌توان اعتباری آن‌چنانی داد، ولی گفته است: «... همزمان با خروج محمدرضا شاه از ایران مهندس بازرگان از تهران به دکتر یزدی در پاریس تلفن می‌کند و اطلاع می‌دهد که دکتر بختیار توسط مهندس حسیبی با او تماس گرفته و پیغام داده است که «آقا چه امری دارند، بروم یا بمانم؟ خدمتی که باید انجام دهم دادم (منظور فرستادن شاه به خارج است) چه مصلحت می‌دانید». یزدی می‌افزاید، وقتی این «پیام» را با امام در میان گذاشتم، ایشان پاسخ ندادند...!»

وقتی بختیار در «یک‌رنگی» خود می‌نویسد: «... سنجابی با خواری و خفت نزد خمینی رفت و نسبت به او سوگند وفاداری» یاد کرد، و این فراز و واژه‌های درست و نادرست را درهم بافت می‌دهد برای پنگال زدن بر چهره‌ی سنجابی، فراموش می‌کند که به بازرگان و شورای انقلاب آیت‌الله، آن تعهدهای بالا آورده را سپرده است، که از جمله این سخنان تلفنی بازرگان با آیت‌الله که: «در تهران، شورای انقلاب راجع به پیام بختیار صحبت و موافقت شده است که بختیار به پاریس بیاید. اگر آقا اصل مسئله را بپذیرند، او مایل است همراه با برخی از وزراء خود بیاید. بختیار از اینکه او را «خائن» خوانده‌اند ناراحت است و می‌خواهد که به صورتی از او اعاده‌ی حیثیت شود. آیا با این وضع امام بختیار را خواهند پذیرفت؟!» که آیت‌الله پاسخ داده است «پذیرش بختیار مشروط به استعفای او خواهد بود. آن هم حالا صلاح نیست. بماند برای بعد!؟» آیا خفت و خواری، که بختیار در «یک‌رنگی» خود می‌آورد برای کار رفتاری سنجابی، خود با آن گفته‌ها و روی آوردن به بازرگان و شورای انقلاب و...، بیشتر خود را به خواری و خفت در برابر آیت‌الله، نکشاند بوده است و در برابر، آیت‌الله خمینی یک‌دنده‌تر، تنها و تنها «استعفا» را بخواهد و آن‌گونه از بالا به زیر، بختیار را بنگرد!

پشت پا زدن به یاران خود و در پنهان با شاه نشستن و پذیرش نخست‌وزیری را داشتن در آن جو ناآرام، در پی آن فریبکاری‌های «شاه»، و برای رسیدن به «مقام»، پنگال زدن به اعتبار تاریخی نهضت ملی را به هیچ شمردن و...، چیزی را نمی‌توانست بازتاب

آورد جز به این تیره‌روزی افتاده و دست به دامن آیت‌الله خمینی، و نزدیک بوده‌های او شدن. از جمله است بنا بر نوشته‌ی بنی‌صدر، در کتاب «درس تجربه»، که عباسقلی بختیار، وزیر صنایع و معادن، برادرزاده‌اش را می‌فرستد تا او پیش آیت‌الله رود و بنی‌صدر علی‌رغم شدیداً انتقاد که او دست به تکروی زده است، پیش آیت‌الله می‌رود و پس از گفتگوهایی چند، آیت‌الله پذیرفتن که با «استعفا دادن او را بپذیرد»، و بختیار نیز ابتدا پذیرفتن ولی پشیمان می‌شود!؟

بختیار، در پی آن تکروی و پاشیدن جبهه ملی و آسیب‌رسانی به چهره‌ی اعتباری آن سازمان نیم‌بند، ولی مورد اقبال مردم بوده، چه از دیدگاه تاریخی و چه «سیاسی - اجتماعی»، در بن‌بست همه‌جانبه‌ای گیر می‌کند با رفتن «شاه» از ایران. اگر آنچه را که غلامرضا نجاتی می‌نویسد، از زبان قلمی یزدی که بازرگان به او تلفن کرده بوده است و...، نادرست و دروغ و نتوان به گفته و نوشته‌های یزدی اطمینان کرد، ولی کاررفتاری بختیار چیزی را به‌بار نیاورد جز «خدمتی که باید انجام» می‌داد. با اخراج شاه و هموار ساختن همه‌ی آنچه را بایست به سود آیت‌الله و «چه مصلحت دانستن» پیشوای اسلام سیاسی، تا بختیار به انجام آن روی آورد ولی نخست‌وزیر باقی بماند!؟

بختیار، با رفتار بردگی «من» خود شدن و بازتاب شکست‌آوری برای خواسته‌های نیروهای «ملی مردمی» و هموارسازی راه رسیدن به «قدرت» برای واپس‌گرایی، با پذیرش آن‌گونه‌ی نخست‌وزیری و رفتن «شاه» از ایران و دیگر پی‌آمدهای شوم برای ایرانیان به‌بار آوردن، نه تنها شجاعت برخوردار کردن به خطاهای خود را ندارد، که راهکاری ناپسندتر برمی‌گزیند، با دشنام‌دهی و دروغ‌نویسی و این‌گونه کاررفتاری‌هایی زشت، که توجیه شکست خود کند، آنچه از جمله در «یک‌رنگی» خود می‌آورد!؟

او در «یک‌رنگی» اش:

۱- پس آمدن سنجابی از فرانسه، به او اعتراض کرده که او «اجازه‌ی چنین کاری را» نداشته است که با آیت‌الله «سه ماده» را امضا کند و؛ «همانجا اعلام کردم که دیگر در هیئت اجرائیه‌ی جبهه ملی شرکت نخواهم» کرد، که نادرست است و داده‌ها نشان داد که او را بیرون کردند!

۲- از غلامحسین صدیقی می‌گوید و اینکه به دو دلیل به نتیجه نرسید؛ «اولاً صدیقی به تعداد کافی همکار مناسب نداشت، در ثانی می‌خواست که پادشاه به یکی از شهرهای ساحل دریای خزر و یا خلیج فارس رود، یعنی در هر حال از پایتخت دور باشد...»، در حالی که چنین نبود و بنا بر سخن صدیقی، در پاسخ پرسش نجاتی که «شاه

مدعی است شما نتوانستید افراد مورد نظر خود را برای عضویت در کابینه جمع‌آوری کنید» می‌گوید «این طور نیست، اصل مطلب شرط ماندن در مملکت بود» و به اسامی وزرا و دیگر موردها نیز اشاره دارد که به شاه گفته؛ «خیر و صلاح کشور در این است که از قلمرو ایران» خارج نشود و «در صورت لزوم، به جزیره‌ی کیش» برود و...!

او برای خود «مأموریت» می‌تراشد و «اخلاص»، ولی دانسته نیست از سوی «کی» مأموریت و تکیه به کدام انجام داده‌ای «اخلاص» را، برای کرده‌ها و رفته‌های خود، سزاوار می‌داند!؟

به کریم سنجابی و داریوش فروهر تندی می‌گیرد و دشنام‌دهی اینکه؛ «... آقایان کجا هستند؟ در کدام دخمه‌ی تیره‌ای پنهان شده‌اند؟ هیچ‌کدام جرأت آفتابی شدن را ندارند چون هر لحظه بیم آن دارند که کسی به قتلشان برساند» و این‌گونه، به آنها تاختن و به نیشخند گرفتن «فرار بنی صدر» و دیگران را و گویی، او خود نبوده است که ناهار نیم‌خورده را بر جای می‌گذارد و فرار را در پیش می‌گیرد.

او به بنی صدر می‌تازد و بر این است «سلامتیان و غیره...» شیپورچیان او بوده‌اند و...، گویی فراموش می‌کند که «سلامتیان» اگر شیپورچی بنی صدر شده است، در پیش از دوران قیام ۲۲ بهمن، نقش‌ورزی شیپورچی بودن او را داشت.

او از سویی بر این است که «شوروی شاه را ترجیح می‌داد»؟! ولی از دیگر سوی «پشت سر مجاهدین» را، همیشه «شوروی ایستاده» می‌خواند و کاررفتاری‌های «بنی صدر» را نکوهیده و «گناه نابخشودنی» برای او به قلم آورده، در «یکرنگی» خود! او «منطق بنی صدر» را برای «حفظ منافع شخصی خودش درست» بوده می‌خواند «چون بالاخره به مقامی که آرزویش را داشت رسید. فقط بدبختانه دولتش» را دوام داشته نمی‌داند، و گویی خود به «مقامی که آرزویش را داشت»، رسیدن به نخست‌وزیری، نرسیده باشد و یا «دولتش بدبختانه و یا خوشبختانه» دوامی بیشتر را داشته است!؟

هر خواننده‌ی برخوردار بوده از اندک ارزش‌هایی که داوری را تکیه دارد به رویدادهای گذشته و زندگی و کاررفتاری‌های همگان، از جمله شاپور بختیار را، پای پپای دنبال کردن، و بخواند «یکرنگی» اش را، می‌یابد مزه‌ی تلخ شکست، تا چه اندازه به روان‌پریشی او را کشانیده بود. بر راستی وجدان او ضربه وارد شد تا به آنجا که نتواند به حداقل داوری درست بنشیند. نه تنها به تکروی خود انتقاد و بپردازد که چه زبانی به‌بار آورد، که در مورد این و آن، این‌گونه کینه‌توزانه به داوری ننشیند و بدخواه آنان

نگردد! درهم برهم بافی نکند و نام آن را «یکرنگی» گذارد، به روی آنچه را همه رنگ درآوری بود، در پایانی زندگی سیاسی که دنبال گرفت!

او از زبان خانم فرح پهلوی می‌گوید که: «اگر شما سه ماه زودتر نخست‌وزیر شده بودید، همه‌ی ما الان در تهران بودیم»، که خواسته یا ناخواسته، نشان‌گر این است که: ۱- شاه زمان را آنقدر به هدر داد و زیان به‌بارآوری را دنبال، که زمان چاره‌گری از دست رفته شد و

۲- اینکه، اگر شاپور بختیار چاره‌گر می‌بود، چاره‌گری‌اش در سوی نگهداشت تاج و تخت محمدرضا شاه می‌بود و نه خواسته‌های مردم!

او در جایی دیگر می‌نویسد: «دنیا را همیشه عده‌ی معدودی به جلو راه‌اند نه توده‌های وسیع. من همیشه به نخبگان اعتقاد داشته‌ام و وظیفه‌ی آنها را هدایت مردم به سوی هدفی که یافته‌اند» می‌داند، ولی از خود که در شمار «عده‌ی معدود» و در زمره‌ی «نخبگان» می‌شناسد، نمی‌پرسد در آن هنگام، بنا بر چه خرد و آگاهی به آن کار روی آورد، که پاشیدگی جبهه ملی، پاشیدگی ارتش و... برای هموار ساختن راه به سود «حکومت اسلامی» شد، اگرچه در درون نیز، بنا بر باور فرح پهلوی، همه‌ی آنها را بازگشت به تهران می‌خواست؟!

او آیت‌الله را به درستی «یک‌رنگ» در گفته‌هایش نمی‌داند، ولی خود را «یک‌رنگ» می‌خواند، او بی‌که برای نخست‌وزیر شدن، به همه‌ی دوستان نزدیک خود دروغ گفت و نیرنگ زد، و اگر این «نخبه و درزمره‌ی معدود» کسان در جهان پیروز می‌شد، بازگشت خودکامگی‌ای را بود، که خانم فرح هم دریافته بود!

هم‌زمان که بختیار در کار جستجوی وزیر می‌شود و هر دل به وزارت بسته‌ای را، حتی اگر یک چوبدستی بیابد، به وزارت می‌نشانند و می‌تواند با «چهارده وزیر» به جای «سی و چند» تایی که در دوره‌های هویدا و... بودند، کابینه برپا کند، بازرگان دوست‌دیرینه‌ی او به دستور آیت‌الله، گردش تولید نفت برای مصرف داخلی را به دست می‌گیرد و چنین نمایانیدن که «دولت» هیچ. موج روزافزون دست از کار کشیدن و ادامه تا به آنجا که پیش از خروج شاه، آیت‌الله دولت بختیار را «غاصب و غیرقانونی» می‌نامد!

اگرچه بختیار یادآوری داشت که «شاه سلطنت می‌کند و من حکومت» و نیز به راه افتی روزنامه‌ها و شکستن پاره‌ای دیگر از اعتصاب‌ها، ولی آیت‌الله همچنان تکیه بر «عزای ملی»، مردم را به رویارویی با دولت، با سلاح اعتصاب برمی‌انگیزاند و با رفتن

شاه، شیرازه‌های «سیاسی - اجتماعی» از هم پاشیده‌تر می‌شود. پایان دی ماه و آغاز بهمن، که شاخ به شاخ دولت و آیت‌الله، که بختیار می‌گوید قدرت را نمی‌پذیرد به او واگذار کند، و نیز یکصد و بیست و چند نفر زندانی سیاسی را آزاد می‌کند، ولی به بستن فرودگاه‌ها روی می‌آورد و بستن سه روز به درازا می‌کشد و با این کار خود، چند صد نفر از کارکنان هواپیمایی را به اعتراض، در شهرهای گوناگون، به سود آیت‌الله، به نمایش خیابانی ناگزیر می‌سازد!

پیش از اینکه شاه به سفر رود، در بیست و چهارم دی ماه «شورای نیابت سلطنت»، که ۹ نفر را در بر داشت، گزیده شده و معرفی می‌گردند. سه تن، که عبارت باشند از «صدیقی - سحابی و علی اکبر سیاسی»، ابتدا دعوت شده ولی آنها سر باز می‌زنند و صدیقی در پاسخ شاه، که گفته بود «عضویت شما در شورا به سود ایران» است، به همان «دلایل که از نخست‌وزیری سر باز زده بود، عدم قبولی در آن شورا را یادآور» می‌شود!

نیز، یدالله سحابی در رابطه با وابستگی اش به «نهضت آزادی» نمی‌پذیرد، ولی علی اکبر سیاسی دانسته نیست، اگرچه از دورانی که ریاست دانشگاه با او بود، و شاه پس از کودتای ۲۸ مرداد دستور اخراج استادانی را داشت که بیانیه‌ی اعتراض به «قرارداد کنسرسیوم» و نیز یورش قوای نظامی در روز ۱۶ آذر به دانشگاه را و...، کارهای شاه را دخالت در امور دانشگاه خوانده بود، که می‌بایست مستقل باشد، می‌توان دانست، که در جای خود نوشته شده است.

اما، علی امینی که مرتبه‌ای پیشنهاد چنین نهادی را دارد و بر این بود، که به وجود آوردگان آن از پی ۱۵ خرداد با شاه و دربار همراهی نکرده و در مرتبه‌های بالا، در دولت شرکت نکرده باشند هم، نمی‌پذیرد و به یقین از آن جهت که شاه، پیش از این، از پیشنهاد او سر باز زده بوده است، و سرنوشت کشور به این بن‌بست کشیده شدن!

به هر روی شورای گزین شده بنا بر خواست شاه بودند؛ «شاپور بختیار نخست‌وزیر - محمد سجادی ریاست مجلس سنا - علیقلی اردلان وزیر دربار - جواد سعید ریاست مجلس شورای ملی - عبدالحسین علی‌آبادی دادستان پیشین - محمدعلی وارسته وزیر پیشین دارایی - عبدالله انتظام مدیرعامل شرکت ملی نفت ایران - سید جلال تهرانی سناتور پیشین و عباس قره‌باغی ریاست ستاد ارتش، که با نبود شاه، همه‌ی اختیارهایی که به شاه بستگی داشت، در دست این نهاد باشد.

یادآوری به اینکه، بنا بر گفته‌های شاپور بختیار، شمار شورای سلطنت ابتدا هفت

نفر بودند ولی سید جلال تهرانی بنا بر پیشنهاد او بوده که از قدیم با آیت الله خمینی دوستی داشته بود، و شاه بدون مشورت با او ارتشبد قره‌باغی را به ریاست ستاد ارتش و در شورای نامبرده، برگزیده است!؟

در ۲۶ دی ماه، درست همان روزی که شاه ایران را ترک می‌کرد، بنا بر خواست و اراده‌ی شورای جبهه ملی، سخنگوی آن داریوش فروهر به پاریس می‌رود و این سفر اولین سفری است که او امکان می‌یابد از ایران خارج شود، چرا که در دوران شاه بازداشته از آن بود. خواست از این سفر، دیدار با آیت الله و نیز پرداختن و گرفتن نامه‌ای از آیت الله خمینی که گردن نهد و ارتشیان از هر بیم و خطری ببری داشته شوند. اقدامی بود سودمند و ارتش پذیرفته بود که در درگیری‌های داخلی میان نیروها و قدرت‌های سیاسی خود را بی‌طرف و در چنین اموری دخالت نکند، تا از کشتار، تا آنجا که ممکن است، جلوگیری شود. آیت الله خمینی چنین اقدامی را با استقبال تمام پذیرفتن و با گرمی بسیار چهره می‌نمایاند. فروهر از او نامه‌ی «تضمین‌کننده» می‌گیرد، و او نه تنها آن نامه را می‌دهد، که کریم سنجابی نیز در خاطرات خود به آن اشاره دارد، که نوشته سخن از این داشت، که رابط میان سران ارتش فروهر باشد، ولی پس از آمدن به ایران و پایه‌ی «قدرت» خود را استوار ساختن، زیر همه‌ی سخنان خود، از جمله این نوشته و امضا می‌زند. بنی صدر در این مورد، در «درس تجربه» این‌گونه می‌نویسد که: «... پیش از ۲۲ بهمن، به هنگام آمدن شهید فروهر به پاریس، نخستین علائم را از حل تضاد، از زبان او شنیدم. روزی او گفت، سران ارتش آماده‌اند به انقلاب بپیوندند. آنها تأمین می‌خواهند. به اتفاق نزد آقای خمینی رفتیم. آقای خمینی دادن تضمین کامل را پذیرفت. متنی بلندبالا تهیه کرده بود که روز بعد به من داد که به آقای فروهر دادم.» بنی صدر به دیگر بوده‌هایی در این مورد می‌پردازد که «... او می‌گفت، فرماندهان ارتش آماده‌ی همکاری و پیوستن به انقلاب هستند. پس از آنکه، او متن تأمین نامه را گرفت، گفت پیشاپیش فرماندهان را از مضمون آن آگاه می‌کند. وقتی صحبت خطر ساقط کردن هواپیمای حامل ما به ایران شد، او مطمئن بود که بعد از تأمین نامه، دیگر خطری نیست.

خود او با همان هواپیما به ایران آمد، برای نوعی اطمینان خاطر دادن به آقای خمینی!»

بنی صدر می‌افزاید: «در تهران روزی شهید فروهر اطلاع داد که فرماندهان به او گفته‌اند، آقای خمینی هاشمی رفسنجانی را رابط خود با ارتشیان کرده است. به آقای

خمینی مراجعه کردم، گفت: «خیر، همچنان آقای فروهر واسطه است. چون ممکن است در اینجا آسان به من دسترسی پیدا نکند، گفتم آقای هاشمی رفسنجانی او را نزد من بیاورد!»

و باز بر این است که؛ «... روزی، قبل از حرکت گارد شاهنشاهی جلسه شد و گفتگو شد درباره‌ی خطر کودتا و کشتار مردم. این طور معلوم شد که آقای مهندس بازرگان از کار آقای فروهر آگاه نیست!»

تکروی بختیار، بزرگترین آسیبی شد بر بدنه‌ی جنبش و سودمند به سود آیت‌الله و راه گرفتن همه جانبه‌ی پیروان او برای کسب قدرت. همانند سودمند که «شاه» به سود این نیروی واپس‌گرا و آیت‌الله پیشاپیش آن، از پی ۱۵ خرداد، با کشتار و زندان و تبعید آنها، کارگشای خواست آنها گردیده بود!

از «من» خود حرکت کردن بختیار را می‌توان زیان‌بارتر از بازرگان و نهضت آزادی و دیگر پیرامونیان آیت‌الله دانست، که خود را هم «مصدقی» می‌خواندند. «شوالیه» بازی‌های او، همه‌ی کوشندگی‌های رهبران ملی و حتی چپ ناوابسته را، که کم و بیش، خطر واپس‌گرایی را می‌شناختند و سخت از بویناکی آن رنج و هراس داشتند، به هدر دادن کشانید و این نیروها را در برابر خود برانگیزانید به سود آیت‌الله! نمونه‌ی کوچکی از آن، روز نهم بهمن پیاداری نمایش‌های گسترده‌ی خیابانی، به وجود آمده از همه‌ی لایه‌های اجتماعی در بسیاری از شهرها، به ویژه تهران، در پاسخ تند مردم به دولت او که فرودگاه‌ها را بست و یورش مسلحانه‌ی فداییان خلق به مرکزگاه ژاندارمری تهران! بستن فرودگاه‌ها، و بپاخیزی مردم به زیان او و سودبری آیت‌الله از همه‌ی این نابخردی‌های سیاسی بختیار، پهنه را هرچه بیشتر تنگ‌تر کردن بود، به سود «حکومت اسلامی» و شتاب گرفته شدن گردش چرخ و هر دم و هر روز فزونی گرفتن آن، از همان دم خروج شاه از ایران، و دیگر آرام نگرفتن تا برپایی «دولت بازرگان» و فرار بختیار!

روزشمار رخدادها، و بررسیدن‌های آنچه را شتابان می‌گذرد در این دمان سرنوشت‌ساز، نه آن‌گونه که بایسته است، قلم توان چهره‌نگاری مردم بپاخواسته و افسون‌زده‌ی آیت‌الله را دارد و نه چگونگی پریش رفتاری بختیار را که سر به در و دیوار می‌زند و گُرگری می‌خواند، از یک سوی در برابر روزنامه‌نگاران و... که «حاضر نیستم قدرت را به آیت‌الله دهم و...» و از دیگر سوی، دست یاری به سوی نزدیکان آیت‌الله، چون بازرگان و نهضت آزادی، تا چاره‌ی کار شوند و از در ماندگی به در آید؟!

بند در ماندگی، که با دست خود و برخاسته از باور غلط به توانایی اش و برده‌ی «من» خود شدن، برگردن او، همواره تنگی بیشتر می‌گیرد و درستی سخن دوست بسیار قدیم او، زیرک‌زاده را، که سرانجام ناگزیر آتش گشودن به روی مردم، و مورد نفرت آنها قرار می‌گیرد که سال‌ها، به گفته‌ی خود برای آزادی‌شان، مبارزه کرده بود!

چهره‌نگاری مردم را، در نشان «بختیار، نوکر بی‌اختیار» و یا اگر «امام حکم جهادم» دهد سردادن‌ها، بایست دید و ناگزیری دولت به بازگشایی فرودگاه و ورود آیت‌الله به ایران، با چیرگی همه‌جانبه بر قلب مردم به ستوه آمده از خودکامه‌ی اخراج شده، در روز دوازدهم بهمن!

با اندوه فراوان، کارآفرینی «بختیار»، و زشت‌کاری‌های دوران خودکامگی و نقش‌ورزی بازرگان و نهضت آزادی، برای واپس‌گرایان به رهبری آیت‌الله و پیرامونیان اسلام‌پناه او، ایران را در تب و تاب دوچندان قرار داد، در روز ورود آیت‌الله تا آن روزی که شاه از ایران رفت!؟

سیل مردم در هلهله‌ی شادی آینده‌ای ناروشن قرار گرفت، سخت بیگانه از آن نشان و خواستی که سر دادند؛ «دیو چو بیرون رود، فرشته درآید»، و چیزی در خود نشان نداشت برآیند کار جز، بیرون روی «دیو»ی، نه چندان سیاهی به‌بارآور از جانشینی که روی همه‌ی «دیو»ها را سفید کرد!

نگارنده، اگرچه تن درنداد به پافشاری «منوچهر مسعودی» که با او به فرودگاه رود به‌مانند استقبال کنندگان، و نیز نپذیرفت سخنان دیگر و دیگرانی را، که حداقل به خیابان رود و شاهد آن سیل مردم باشد، که در آن هنگام شوم، که راه‌افتی «خر دجال» می‌خواندش، ولی به درستی و راستی سوگند، هرگز باور نداشت که، آیت‌الله خمینی، چنین «دیو سیاهی» بوده باشد. اگرچه، همان‌گونه که گذشت، او را برای جنبش ملت ایران زیان‌بار می‌دانست، و از همان هنگام، که در عراق زیست داشت، با نامه‌ای به او، این باور را نوشت، ولی هرگز فریبکاری و چنین کینه‌جو و سنگدل بودن و دیگر کرده‌های نامردمی از او سرزده را پس از کسب «قدرت»، پیش‌بینی‌اش ممکن پذیر نبود!

روحانی، چنین سنگدل و پیمان‌شکن، بانزدیک‌ترین پیروان خود و دیگرانی که در موقعیت‌های بسیار سخت، و با باوری به ارزش‌های «ملی و مردمی»، او را یاور و یاری رسانیدند، پاداش مرگ و... دادن، دوران‌دیشی‌اش، ممکن پذیر نبود. به هر روی با برون‌رفت خودکامه‌ای که «دیو» خواندندش، دیوخویی دوچندان بار زیان‌بارتر را، بر روی دستان مردم، به ایران آوردن شد، و زمینه‌ی سیاهی فردای خود را به دست او سامان دادن!

نگارنده، در آن هنگامه‌ی سرنوشت‌ساز، علی‌رغم ناممکن بودن، و با وجود تکروی که شاپور بختیار برای چندمین بار از خود نشان داده بود و زیان به‌بار آورده بود، تن دادن مردم به نخست‌وزیری او را بایسته می‌خواند!

۳-۱- بازرگان «حکومت اسلامی» خود و سپس «آیت‌الله خمینی» را، بنا بر خواست زیرک و ماهرانه‌ی «آیت‌الله»، برپادارنده است!

حال و هوای «اجتماعی - سیاسی» ایران، با پذیرش نخست‌وزیری بختیار، بی‌گسست به سود آیت‌الله و واپس‌گرایی، از همه سوی و به زیان همه‌ی گروه‌های رویاروی با خودکامه‌ی بیرون رانده شده به هم می‌خورد و هریک به زیان دیگری، در کنار پیرامونیان اسلام‌پناه آیت‌الله، راهکار خود را آرایش می‌دهند!

بختیار به زیان هم‌سنگرهای پیشین خود کار و سخن دارد و دست به سوی پیروان آیت‌الله، به ویژه نهضت آزادی دارد، ولی پس‌زده می‌شود به هزارگونه، به ویژه از زبان آیت‌الله و نیز مردم که در روز ششم بهمن، در روبه‌روی دانشگاه، به روی آنها آتش گشوده شد. آیت‌الله اعلام داشت؛ «بعد از این کشتار، بختیار یک جانی و آدمکش است، و حتی اگر استعفا هم بدهد، دیگر فایده» ندارد و او را به این جهت دستگیر و به‌مانند جنایتکار، محاکمه کردن می‌خواهد. آیت‌الله طالقانی، هم، گذشته‌ی او را زیر پرسش برد و به او تاختن گرفت، و احمد صدر حاج سید جوادی نیز درگفت و شنود خود با روزنامه‌نگاران، به‌مانند یکی از افراد «شورای انقلاب»، بیرون کردن «شاه» را، در «مسیر خواست مردم گام» برداشتن می‌خواند، ولی «متن استعفا را» که برایش می‌فرستد «شورای انقلاب»، امضا نمی‌کند، و فردای این روز، که روز ۶ بهمن است او آتش گشود، به روی مردم، دیگر استعفا از او پذیرفته نمی‌شود!

احمد صدر حاج سید جوادی، وابسته به نهضت آزادی و شورای انقلاب و وزیر کشور دولت بازرگان، استعفای دستکاری شده‌ی «شورای انقلاب» را به روزنامه‌نگاران داده و در **کیهان** چاپ‌پخش می‌گردد، و نشان از آن دارد که «جنبش ملت ایران» را آشکارا و پیش از ورود آیت‌الله به ایران «نهضت اسلامی» خوانده بودند، زیر رهبری «امام خمینی» و دیگر فراز و واژه‌هایی از این دست، که می‌بایست بختیار امضا می‌کرد!؟

بختیار، نمی‌توانست باور کند که دست به چه نادرست کاری زد و پی‌آمدهای آن را سبک‌سرانه گرفت، و بازتاب ندانم‌کاری‌ها و بی‌خردی سیاسی او پیش از آمدن آیت‌الله

به ایران، نمایان می‌شد، یکی پس از دیگری. بازتاب به هرزه‌درایی و رفتاری ناپسند با دوستان سیاسی پیشین خود گرفت، که راه کار را در بازداری کشتار و بودن ارتش در خیابان‌ها و شوم روی شوم به بار آوری را بازدارنده شدند!

پی آمده‌های کار نابخردانه‌ی او، از جمله فرستادن «سید جلال تهرانی»، گزیده‌ی خود، به ریاست شورای سلطنت و اعلام آیت‌الله، در روزنامه‌ها، از زبان ابراهیم یزدی، از همراهان برجسته‌ی او، که «امام خمینی جلال تهرانی را نخواهد پذیرفت» و او به روزنامه‌ها، هنگام ورود یادآور شد که؛ «به امام خمینی، به عنوان شخصیتی که مورد وسیع‌ترین احترامات مردم ایران است، احترام می‌گذارم!» یکی دو روز پس از ورود خود به پاریس، ناگزیر ارسال نامه‌ای به یزدی و خواستار دیدار با آیت‌الله می‌شود، آیت‌الله «... اجابت درخواست تهرانی را موکول به استعفای وی از عضویت شورای سلطنت نمود و تأکید» که می‌بایست «استعفا کتبی باشد و طی آن تصریح کند که چون شورای سلطنتی را غیر قانونی می‌داند، استعفا» می‌دهد!

تهرانی، مرتبه‌ی اول، با آوردن پیش‌زمینه‌هایی استعفای خود را یادآور، اما بی‌آوردن «غیر قانونی» که آیت‌الله می‌خواست. آنگاه احمد خمینی و سیف‌الدین نبوی، از سوی آیت‌الله، به زیستگاه سید جلال در پاریس می‌روند و دستکاری شده‌ی استعفای او را، گونه‌ای که آیت‌الله می‌خواست به او نشان می‌دهند.

او امضا می‌کند و سپس به دیدار «آیت‌الله خمینی» راه می‌یابد، که استعفا نامه‌ی او چنین است؛ «... در این فاصله اوضاع داخلی ایران سریعاً تغییر یافت، به طوری که برای احترام به افکار عمومی، با توجه به فتوای حضرت آیت‌الله العظمی خمینی دامه برکاته مبنی بر غیرقانونی بودن آن شورا، آن را غیرقانونی دانسته و کناره‌گیری کردم!»

او، بنا بر سخنان دفاعی خود در برابر کسانی که استعفای او را، به گونه‌ای که رفت، خیانت خواندند، «نسبت به مسائل ایران جاهل» خواند و این‌گونه داوری آنها را کوتاه‌نظری و بر این است که؛ «من وضع افکار عمومی را در تهران دیدم و فکر کردم با استعفای خود از شورای سلطنت، ممکن است بتوانم به حل مشکل کمکی بکنم!»؟

بختیار سخت در تنگنا خود را یافته می‌یابد و گزیرکار خود را در بی‌خردی و بازتاب آن در به هم درآمد گویی و به شوریده رفتاری نمایان می‌شود، بیشتر آنجا که سفیر فرانسه را در تهران می‌خواهد و به او پیام خود را به ریاست فرانسه می‌دهد مبنی بر اینکه، آیت‌الله به ایران نیاید چون؛ «... آمدن حضرت آیت‌الله، بعد از آن اعلامی که فرموده‌اند، که دولت ایران غیرقانونی است، دولت را مجبور می‌کند که از شخصیت

خود دفاع کند، و این بدان معناست که تمام قدرت خود را به کار خواهیم برد که ایشان را منزوی کنیم. دولت فرانسه باید این را بداند که من مقام خود را به کسی که ناشناس باشد نمی‌دهم!»!

نمایندگانی از سوی دولت فرانسه، که آقای شاپور بختیار سخنگوی آنها بود، پیام را به آیت‌الله می‌دهد و می‌افزاید که بختیار از آنها خواسته بوده است، که آمدن آیت‌الله و خطر ناشی از آن را به او یادآور و اینکه بختیار فزوده بود، که روز چهارشنبه کسی را پیش او به پاریس می‌فرستد تا او را یادآور شود که ورودش به ایران «حمام خون به راه خواهد انداخت»!

البته، این سخنان، آورده شده از تاریخ بیست و پنج ساله‌ی ایران است، از یادداشت‌های ابراهیم یزدی، و در ادامه می‌آورد، بختیار پیام را دنبال داشته که؛ «من اولین نفری می‌بودم که از ایشان استقبال کنم اگر نمی‌گفتند که آمدن من به ایران باعث از بین رفتن او خواهد بود. چون این تهدید از طرف ایشان یک اعلام قدرت است، من مقاومت خواهم کرد»، و نماینده‌ی دولت فرانسه، مرتبه‌هایی می‌افزاید که «ما نمی‌خواهیم در امور داخلی ایران دخالت کنیم» و بر این است که «نفس آوردن پیغام ممکن است باعث کمک» شود؟!

پشولیده کار و رفتار بختیار ناخواسته، هموارساز آنچه را است که «نهضت آزادی» بتواند بازیگری‌های خود را در ایران و برون از آن، به ویژه در فرانسه به کار آورد، و به ماندنانی چون «یزدی - میناچی - صدر حاج سید جوادی - طالقانی و...»، در شورای انقلاب «حکومت اسلامی» بازرگان را به جانشینی، در گوش آیت‌الله بخواند، آیت‌الله نیز، با به دست آوری زمینه‌هایی چنین، کارکردهای ماهرانه‌ی خود را به کار بندد.

آیت‌الله، از این نابخردکاری‌های بختیار، با یاری «یزدی»ها و «میناچی»ها در ایران، و دیگر پیروان آخوند و یا غیر آخوند او، «دولت بازرگان» را، پیش از آمدن به ایران، تدارک می‌بیند و در واقع با ورودش به ایران، برپا دارنده شده، می‌بایست دانست!

بی‌گفت و شنودی، می‌توان باور داشت که آیت‌الله خمینی و پیروان بر سر قدرت گرفته‌ی او، از جمله بازرگان و وابستگان نهضت آزادی، بیش از اینکه زیرکی و یا مهارت و دسیسه‌بازی‌های آنها، و نیز گستاخی کار داشتن، پیروزی برایشان به بار آورد، می‌بایست، سستی و ترس و همواره دل به فریبکاری بستن شاه را، و نیز «شوالیه»بازی‌ها و در بند «من» خوددافتی بختیار را دانست، و در تنگنای آشفته‌رفتاری و گویی افتادن؛ و به سود آیت‌الله کارگری داشتن، که به هزار گونه نمایان ساخت از خود،

در این دوره ی ۳۷ روزه ی نخست وزیری اش!

بازتاب شکست بختیار در کاری که تکرانه به آن روی آورد، به گونه‌هایی نمایانی داشت، به ویژه رفتار بچه‌گانه‌ای که در گفتار و کارکردهای خود بروز می‌داد، که یکی از کارها، جلوگیری از نشان دادن فروهر بود در هواپیما و هنگام به زمین نشستن، از تلویزیون. فروهر در هواپیما، بنا بر گزارش روزنامه‌نگاران، تنهای تنها نشسته بود و با هیچ‌یک از سرنشینان هواپیما و همراهان آیت‌الله، سخن نمی‌گفتند و تا هنگام فرود، بی‌آنکه بخوابد. هنگام نشستن هواپیما نیز، پیش از هر کس، در حالی که آیت‌الله سخن می‌گفت، از هواپیما پیاده شده و از آن سرنشینان و... جدا و به سوی کار خود می‌رود، آنچه را که سنجابی نیز در خاطرات خود به آن اشاره داشته است. بختیار، دستور قیچی کردن این نماها را می‌دهد، که تنها یک مرتبه روی تلویزیون آورده شد، در حالی که مرتبه‌های زیادی، بخش‌ها دیگر قیچی نشده، باز تکرار می‌شود. سپس نیز، تا آخر زندگی، لبه‌ی تیز تند گویی و نویسی‌های خود را به سنجابی و فروهر پرتاب کردن که؛ «سنجابی و فروهر از روی حسادت. اینها با خود فکر می‌کردند «ما بختیار و دولت او را از دست داده‌ایم، اگر از این طرف هم بازنده شویم دیگر برای ما چه می‌ماند؟» و بر آنها این‌گونه می‌شورد و داوری‌های چنین بی‌خردانه و بچه‌گانه‌ای از خود بروز می‌دهد و برد و باخت در زندگی سیاسی را، آن‌گونه که خود شناخت و گمان می‌داشت، بیان‌گر است!

در «یکرنگی» و دیگر گفته‌ها و نوشته‌های او بسیار به اینان تاختن و یاد دست یاری در آن روزهای در مهلکه افتاده، به سوی «نهضت آزادی» و نیز «شورای انقلاب» دراز کرده، دیده می‌شود تا رضایت آیت‌الله فراهم شود. آنها نیز ماهرانه، هر یک به شیوه‌ی خود، که آیت‌الله با درشت‌گویی و نهضت آزادی و شورای انقلاب با دستی به پیش کشیدن و با دست دیگر رد کردن او، از اعتبار انداختن او و دولت او را بی‌دوام، «پل کوتاه» جابه‌جایی قدرت و گره‌گشای به سود آیت‌الله در می‌آورند، که بازگان نیز نوشته است، بنا بر آنچه میان او و موسوی اردبیلی و سولیوان قرار گذاشته بودند. آنجا که سیاست‌سازان آمریکا، نه تنها سایروس ونس و سولیوان، که کارتر نیز، خوش‌بینی به «موفقیت بختیار» نداشتند و یادآور شده‌اند، هنگامی است، که جانشین شدن «حکومت اسلامی» را پذیرفته‌اند و تنها «دولت بختیار» را، پل یاد شده می‌خواستند، و دیدگاه «برژینسکی» و یا...، در جهت نگهداشت بختیار و یا روی‌آوری به کودتا و بازگردانی شاه و... سپری خوانده شده، می‌بود!

بختیار، با دست خود و بنا بر آن‌گونه رفتاری، همه‌ی راه‌ها را به سود آیت‌الله و «حکومت اسلامی» بست و تا آنجا که «طالقانی» هم، که با او، همچون بازرگان و سحابی و...، دوست قدیمی بودند، دولت او را «بی‌خود معطل» بخواند بگوید «... ما نفهمیدیم فرق بین بختیار، ازهارای و شریف امامی چه بوده؟ و...؟! این دورانی را است، که همه چیز به سود آیت‌الله راه‌گشا و چند روزی است که پیروزمندان به ایران بازگشته است. بنا بر آنچه در گذشته آورده و فراگشایی‌اش رفت، شورای انقلاب در زمانی که بازرگان در پاریس بود، به تأیید آیت‌الله رسیده و گزیده شده بود و نیز ترکیب دولت بازرگان، به جز سنجابی و فروهر که بنا بر خواست و ابرام و پافشاری او می‌پذیرند و در رابطه با این دو خواست آنان علی‌اردلان و اسدالله مبشری را، که مورد سنجابی آیت‌الله منتظری هم به آن اشاره دارد.

آیت‌الله، بنا بر آنچه دیده شد، با ورود خود به ایرانِ خشمگین و پهاخته و به هم ریختگی ناشی از آن، که همه‌ی ارگان‌های آن را درهم گرفته بود، به ویژه ارتش - شرکت ملی نفت - رادیو تلویزیون و...، را در تسخیر خود می‌یابد که از مهر میهن و دوستانِ آرمان‌خواه‌گروه‌های مردمی و نیز کوشش نهضت آزادی و پیروانِ دیگر خود داشت و بیرون رفتِ شاه، که بسیار اثربخش بود. او، بنا بر مهارت و فهم و زیرکی آخوندی که داشت، می‌تواند بختیاری «اجتماعی - سیاسی» به او روی کرده را، با شتابی بی‌مانند به نابختیاری «دولت بختیار» چیره، و چند روزی نگذرد که «دولت موقت» خود را دست یابد و او را از میدان به در کند و فرار از ایران را ناگزیر او سازد!

آنچه همه‌ی رشته‌ها را به هم پیوند می‌دهد به سود آیت‌الله، کینه‌هایی است تلنبار شده‌ی سال‌های سالِ خودکامگی و زشت‌کاری‌های نامردمی و بری از ارزش‌های ملی و خواسته‌های ملت که در حساب نماد واپس‌گرایی او ریخته می‌شود و به‌مانندانی چون «استانسفیلد تورتر» ریاست «سیا» را هم شگفت‌زده می‌کند، آنجا که می‌گوید «... چیزی که ما پیش‌بینی نمی‌کردیم این بود که یک مرد ۷۸ ساله، یک آیت‌الله، که ۱۴ سال در تبعید بود، این نیروها را به هم پیوند زند و همه‌ی آتش‌فشان‌ها را به یک آتش‌فشان عظیم، یک انقلاب واقعی و ملی» مبدل سازد.

اما، شگفت‌زدگی ریاست «سیا» را می‌بایست در ناشناسی او و دیگر سیاست‌سازان آمریکا و جهان غرب دانست، به ارزش‌های مردمی و احترام‌نهی به حقوق ملت‌ها، و بازیچه‌ی اهدافِ چپاول‌های جهان‌خوارانه‌ی خود درنیابردن. اگر ریاست «سیا» و هموندان سیاسی او، شناخت به بررسیدن تاریخی داشتند و در

تنگنای چپاولگری ملت‌ها نمی‌افتادند و از خودکامان در جهت سود اهداف خود راه نمی‌گرفتند، هرگز آن پیش‌بینی «نادرست» را در زندگی سیاسی خود و در رابطه با آن، ایران نمی‌کردند و چند بار نادرست‌تر نتیجه‌ای که می‌گیرد، که گویی، این «مرد ۷۸ ساله‌ی آیت‌الله» ماندی که در تبعید ۱۴ ساله زندگی گذران داشت، توانست؛ «این نیروها را به هم پیوند زند و آتش‌فشان‌ها را به یک آتش‌فشان» عظیم بدل سازد، و سپس تر آن را به «انقلاب واقعی و ملی» مبدل شده بخواند!؟

پشت‌بندِ شگفت‌زدگی ریاست «سیا»، کارشناس خوانده شده‌ی «مسایل ایران»، جیمز بیل آمریکایی، که در «نیویورک تایمز» رهنمود دهنده می‌گردد به اینکه «دولت آمریکا نباید کمترین تردیدی در وطن‌پرستی، دیانت، ایمان، تقوی و فضیلت امام خمینی به خود راه دهد!؟ چنین است، غم ایران خوردن و ملی خواندن و مردمی‌باوری «سرمایه‌داری دولتی» شوروی، از زبان دبیرکل حزبی، که اجراگر خواسته‌های تالانگری آن جهان‌خوار در ایران بود، کیانوری که می‌گوید؛ «ما، در زمینه‌ی جمهوری اسلامی، تغییر قانون اساسی و استقرار دولت ملی از امام خمینی حمایت می‌کنیم!؟»

خواننده اهتمام دارد در پی دنبال کردن پای بپای نوشته، به اینکه نبود آزادی و چیرگی خودکامگی، چه زیان‌هایی را به‌بار می‌آورد، تا به آنجا، که دشمن و دوست مردم ایران، روی به «آیت‌الله» می‌آورند و او را دارنده‌ی آنچه «خوبان همه دارند» می‌شناسانند!؟

آیت‌الله بی‌سواد در پهنه‌ی سیاسی، و بری از ارزش‌های «ملی مردمی»، و فرو افتاده بوده در پس‌مانده‌ترین دوران تاریخی اجتماع عشیرتی را بین که به او همه چیز بسته می‌شود از سوی نمایندگان سیاسی دو «قدرت» جهان‌خوار «آمریکا - شوروی» و با اینان همراه بوده‌ی «بومی - بیگانه» ای که، او را به پیش می‌رانند!

برای نشان‌دهی سوگنامه‌ی ایران، با آوردن سخنانی از بنی‌صدر در مورد آیت‌الله و زندگی پیرامونی او و از کجا او را به کجا رساندند، اگر سودی در فهم و شناسایی آنچه گذشت و بر سر ملت ایران آمد، نداشته باشد، به یقین زیانی هم نخواهد آورد!

بنی‌صدر از واپس‌گرایی خانواده‌ی آیت‌الله و چگونگی کاررفتاری او در امور زندگی و سیاسی‌اش او سخن می‌گوید در «درس تجربه»، هنگامی که به پاریس وارد شده است. او تنها یک بار می‌بیند که با تلفن با برادرش صحبت می‌کند و آن هم به آنها بنمایاند که در پاریس «وارد بر آقای بنی‌صدر شده» است و سپس برادرش در ایران «...»

در تهران مصاحبه‌ای کرد و در آنجا گفت، ایشان وارد شده بر قرآن‌شناس معروف آقای بنی‌صدر» است.

بنی‌صدر می‌افزاید که؛ «دختر ایشان نامه‌ای نوشته بود به برادرش احمد آقا و او نامه را آورد پیش من. دخترش در آن نامه اعتراض کرده بود که چرا شما پدر من را برده‌اید به پاریس؟ مراجع را می‌برند پاریس؟ شما ساقط کردید مرجعیتش را. پاریس مرکز فسق و فجور دنیاست مرجع تقلید در پاریس؟ یعنی چه؟ چه دشمنی داشتید با پدرم؟...» و ادامه داد، که پس از خواندن آن نامه درمی‌یابد که چرا آیت‌الله به پسندیده، برادرش، تلفن کرده و گفته است بر «آقای بنی‌صدر قرآن‌شناس معروف» وارد شده است که «محیط قرآن است و محیط اسلام است، نه هر جایی...»؟!

بنی‌صدر در ادامه‌ی سخنان خود، به پیشنهاد شریف امامی و سخنان سولیوان در اسناد سفارت آمریکا، اشاره دارد که «از عراق اخراج کردن و بردن او به پاریس» برای این بوده که «وقتی او آمد پاریس و در آنجا چند تایی خزعبلات» گفت و چند مصاحبه و...، درهم برهم گویی‌های او، سبب‌ساز دور شدن مردم از دور و برش و خوابیدن موج خیزش‌ها را پی‌آمد خواهد داشت.

بنا بر نوشته‌های بنی‌صدر، هنگام زیست گرفتن آیت‌الله در پاریس و دیدار از او و برپا کردن «بساط نجف و...» خشمگین به خانه‌ی خود برمی‌گردد و «در خانه نشستم و نوزده سؤال و جواب تهیه کردم. سؤالاتی که به اصطلاح سؤال‌های اصلی بود راجع به انقلاب ایران که در مطبوعات طرح شده بود و یا هموطن‌های ما نگرانی داشتند و همین‌طور خودمان که فکر کرده بودیم، اینها باید روشن بشود.»؟!

او بر این است که این شمار پرسش و پاسخ را به آیت‌الله داده، و پیش از آن نیز با فرزند او گفتگو تا آنها را بخواند، و پرسش روزنامه‌نگاران را بر پایه‌ی این پاسخ‌ها می‌دهد. او می‌گوید، چنین روشی به کار گرفته شد، همراه با به‌وجود آوردن «کمیسونی» که خبرنگاران می‌بایست پرسش‌های خود را به آن دهند و آن «کمسیون» پاسخ‌ها را تهیه و آیت‌الله آنها را تکرار و به کار می‌برد، و «اگر سؤال هم خارج از آن سؤال‌ها بود، جواب نمی‌داد»؟!

پس مانده‌ای از تاریخ، و زندگی داشته‌ای در چهارده سده‌ای پیش، و با فرهنگِ عشیرتی آن دوران عربستان سعودی، که تنها یک بار بنی‌صدر می‌بیند که او با تلفن سخن بگوید و آن هم از این جهت که خیال آیت‌الله پسندیده را، و او خیال مردم «آیت‌الله» در ماه دیده را جمع کند، که او در مراکز «فسق و فجور» زیست نگرفته است،

بر سرنوشت جنبش مردم ایران و سپس زندگی «اجتماعی - سیاسی» اش، چیرگی می‌گیرد؟! چیرگی اوایی که هم آمریکا و هم شوروی، آن‌گونه از او یاد می‌کنند و صد البته «انگلیس»، استعمار کهنه‌کار که این قبیل کسان فرزندخوانده‌هایش به‌شمار می‌آیند! همه‌ی راه‌ها، با شتاب به «آیت‌الله» پایان می‌گیرد، اگرچه خواستِ بسیاری از راه‌ها، مردم‌گرایانه و در سود میهن و بپاداری ایرانی است آباد و شکوفا، دور از هرگونه استبدادی!

روز چهارده بهمن که پنهان و آشکار، نهضت آزادی و بازرگان پیشاپیش این نیروی «سیاسی - اسلامی» با بختیار در گفت و شنود است برای گرفتن استعفا از او و نیز کوشش به آزادی نیروی هوایی و همافران زندانی شده، آیت‌الله شریعتمداری نیز لب به سخن می‌گشاید به اینکه، اگر «اختلاف‌هایی میان آیات عظام» وجود دارد جزئی است و حل خواهد شد و فردای این روز، در قم، نمایشی از همافران به سود آیت‌الله انجام و نیروی نظامی «پل ذهاب» نیز ابراز پشتیبانی از جنبش مردم دارند و شهردار تهران «جواد شهرستانی» برکناری خود را اعلام می‌دارد و به آیت‌الله می‌گردد و فرماندهان ارتش نیز روی به تماس آورده‌اند با او. در پی این کنش و واکنش‌های سودمند به سود «حکومت اسلامی» آیت‌الله، که بوی اعلام آن پخش شده می‌گردد، بختیار یادآور می‌شود که «... نه با شاه سازش می‌کنم، نه به خمینی اجازه‌ی تشکیل دولت موقت» می‌دهم، همان روز، که پانزدهم بهمن است، به حکم شرعی؛ «مهندس مهدی بازرگان به نخست‌وزیری دولت موقت برگزیده» می‌شود!

در نوشته‌های پیشین آورده شد که آیت‌الله به بازرگان و یزدی می‌گوید، هنگامی که بازرگان به پاریس آمده بود که «... علاوه بر خودتان و دکتر یزدی معرفی کنید که مشاورین من باشند و آنها بگویند چه کسی برای نمایندگی خوب است تا من به عنوان نامزد پیشنهاد نمایم. البته مردم آزاد خواهند بود رأیی را که مایل باشند بدهند. ورزا را هم آن هیئت در نظر بگیرند که من پیشنهاد نمایم». که آن «هیئت» دلخواه آیت‌الله، از سوی یزدی و بازرگان به او معرفی شده، همان «شورای انقلاب» است، که بازرگان سپس می‌نویسد؛ «صورتی که با همکاری آقای یزدی تهیه شده» بود به آیت‌الله می‌دهد و مورد پذیرش که؛ «... از علما آقایان مطهری - حاجی سید ابوالفضل موسوی زنجانی - دکتر بهشتی - هاشمی رفسنجانی - مهدوی کنی» و پس از آزادی، آیت‌الله طالقانی و منتظری نیز افزوده می‌شوند. از نهضت آزادی هم «... آقایان سبحانی - احمد صدر حاج سید جواد - دکتر یزدی» و دیگرانی چون میناچی - سرتیپ ولی‌الله قرنی و... بودند!

لذا، شورای انقلاب و هیئت وزرای دولت بازرگان در پاریس به گونه‌ای که رفت از سوی بازرگان و یزدی گزیده شده و مورد پذیرش آیت‌الله قرار می‌گیرد، جز سنجابی - فروهر - اردلان - مبشری، که دو نفر اول بنا بر اصرار آیت‌الله و دو نفر دومی بنا بر پیشنهاد و خواست دو نفر اول گزیده شده و هیچ‌یک از آنها نیز پذیرنده در شورا نبوده‌اند.

آیت‌الله، با مهارت آخوندی خود، برای آغاز کار، در آن جَوّ ناآرام و پرگرد و خاکی خیزش‌ها و...، هنگام معرفی دولت بازرگان بر این است که؛ «... برای اینکه خاتمه بدهیم به این وضع هرچه زودتر، به اتکاء آراء عمومی که بر ماست و ما، به احتساب آراء عمومی، و شما می‌بینید که آراء عمومی که با ماست و ما را به عنوان وکالت و یا به عنوان رهبری قبول دارند، یک دولتی را معرفی می‌کنم!» او در ادامه‌ی این‌گونه ابهام‌گویی، که در واژه به واژه سخنان او، نمایانی دارد و نشان‌گر نهایت تردستی و نیرنگ‌بازی است، بر این بود تا به آشفتگی‌ها پایان داده شود و سپس «... ترتیب انتخابات مجلس مؤسسان... و مجلس مؤسسان تأسیس بشود و... جمهوری اسلامی را به فراندوم بگذارد... لذا دولت موقت را تعیین کردیم!»؟

تردستی در گونه‌ی نوشته‌های فریب‌دهی مردم، در آن به هم‌ریزی‌های «اجتماعی - سیاسی» جامعه، و عده‌ی «مجلس مؤسسان» که آن را هم، سپس نادیده گرفت و برپا نشد و... به آنجا می‌کشاند که هدف «جمهوری اسلامی» است و گونه‌ی قانونی آن در رأی «همه‌پرسی» از مردمی است، که در افسون و گیجی بینش مذهبی خود درآورده است!

او سپس شخصیت بازرگان را می‌نمایاند که «... سال‌های طولانی است که از نزدیک می‌شناسم» و مردی می‌خواند «فاضل، متدین از لحاظ ریاست و امین به ملت و ملی و بدون گرایش به چیزی که خلاف مقررات شرع» باشد و او را نخست‌وزیر و «واجب الاتباع...» و بر این بودن که «ملت باید از او اتباع کند، یک حکومت عادی نیست، یک حکومت شرعی است» و تا به آنجا که «مخالفت با این حکومت مخالفت با شرع...» است!؟

در پی این زمینه‌سازی‌ها «حکم» نخست‌وزیری بازرگان را، که رنگ و بوی خودکامگی در آن نمایان بود، بدخیمانه‌تر از هر دستور استبدادی به او ابلاغ می‌دارد. ابلاغ با «بسم‌الله...» آغاز و دنبال می‌شود به اینکه؛ «بنا به پیشنهاد شورای انقلاب برحسب حق شرعی قانونی ناشی از آراء اکثریت قاطع قریب به اتفاق ملت ایران که

طی اجتماعات عظیم و تظاهرات وسیع و متعدد در سراسر ایران نسبت به رهبری جنبش ابراز شده است و به موجب اعتمادی که به ایمان راسخ شما به مکتب مقدس اسلام و اطلاعاتی که از سوابقتان در مبارزات اسلامی و ملی دارم، جنابعالی را بدون در نظرگرفتن روابط حزبی و بستگی به گروهی خاص مأمور تشکیل دولت موقت می‌نمایم تا به ترتیب اداره‌ی امور مملکت و خصوصاً انجام رفراندوم و رجوع به آراء عمومی ملت درباره‌ی تغییر نظام سیاسی کشور به جمهوری اسلامی و تشکیل مجلس مؤسسان از منتخبین مردم جهت تصویب قانون اساسی نظام جدید و انتخاب مجلس نمایندگان ملت بر طبق قانون اساسی جدید را بدهید!

آیت‌الله با چشم بی‌آبی و بی‌شرمی کامل، به خود اجازه می‌دهد که از آن جنبش بی‌مانند، ناپسند بهره‌وری کند به سود خود و از همان آغاز چشم‌بندی و بندبازی را به کارگیرد و «شورای انقلاب» خودساخته را، پیشنهاددهنده‌ی «دولت اسلامی» بازرگان خواند و از «بدون در نظرگرفتن روابط حزبی» بازرگان یاد کند، که شورای انقلاب او، یا وابستگان نهضت آزادی بودند و یا قرنی و روحانیت به او و آیت‌الله نزدیک بوده؟! ادامه‌ی تردستی آیت‌الله، شیادانه دنبال دارد و «اسلامی» را پیش از «ملی»، و بند «حق شرعی قانونی» را برگردن «دولت» انداختن و «ایمان راسخ به مکتب مقدس اسلام» را همه چیز، بر سرنوشت ایران برگرفته از دین‌های گوناگون چیره می‌سازد! پای آغاز دنبال دارد در پیاداری «حکومت اسلامی» خود، که سپس «فقیه» و «ولایت مطلق» آن را نیز، مستولی می‌دارد.

همین روز، بختیار فریاد برمی‌دارد که «هرگونه تغییر حکومت باید از طریق انتخابات آزاد صورت گیرد، نه توسط گروهی مردم هیجان‌زده که در خیابان‌ها به راه» می‌افتند «و بر این است که اگر آیت‌الله» می‌خواهد چنین دولتی در شهر مقدس قم تشکیل دهد اجازه خواهم» داد. در هوا مشت پرتاب کردن بختیار که آیت‌الله «واتیکان خود را» در قم پیا دارد و پیش‌روی‌های آیت‌الله سوار بر مردم افسون‌زده، با اندوه و دریغ دنبال و «دولت بختیار» دم از «قانونی» بودن خود دارد و همگان نیز به دنبال آیت‌الله روان شده می‌باشند!

نیز فردای این روز، و به درستی بختیار یادآور شد که «هیچ‌کس نمی‌داند که جمهوری اسلامی او چیست؟ او، نه کثرت‌گرایی سیاسی و نه دموکراسی را می‌پذیرد» و در پی این سخنان درست، روی می‌آورد به نادرست هم‌سنجی‌هایی تاریخی میان

«دولت» خود و... با مصدق و مستوفی‌الممالک و... تا خود را «قانونی» بنمایاند و توجیه خطاکاری خود کند!

۴-۱- سکوت آمریکا به پذیرش «بازرگان اسلامی»، پذیرش «حکومت اسلامی» گردید، که با اجرای «قوانین اسلامی»، چهره‌ی آن گشوده شد! واقعیتی است که؛

۱- سیاست سیاست‌سازان آمریکا، همچون دیگر جهان غرب، جای گرفته در هر رده‌ای دیدگاهی، نمی‌توانند یکدست باشند و اگرچه هم در زمینه‌ی سیاست خارجی، همه‌ی حزب‌های دارنده‌ی دیدهای گوناگون «اجتماعی - سیاسی» یک سویه بنگرند و کار خود را دنبال کنند، ولی، در کار رفتاری‌شان، باز هم نایکدستی دیده خواهد شد و این ناهمانندی کم و بیش وجود داشته را در میان فرد فرد آنان می‌توان دید و به‌شمار آورد.

۲- همان‌گونه که در فراگشایی و بررسیدن‌ها دیده می‌شود، نارسایی آگاهی در «سیا» و دیگر دستگاه‌های جاسوسی غرب و یا شوروی درباره‌ی ایران و یا... بسیار دیده شده و خود آنها هم اذعان داشته‌اند.

نایکدست بودن سیاست‌سازان آمریکا، چه برخاسته از یک حزب که می‌توان «لیندون جانسون» که سخت پشتیبان شاه بود را در هم سنجی قرارداد با دیگرانی از این حزب، که اگرچه نگهداشت شاه را به سود منافع خود در منطقه می‌دیدند، ولی، مورد خودکامگی و سرپیچی او از آزادی‌های فردی و اجتماعی و... را هم از یاد نمی‌بردند، صد البته تا اندازه‌ای که دیدگاه «اجتماعی - سیاسی» آنها وامی‌داشت، که می‌توان «کندی - کارتر و...» را دید. در حالی که، سیاست‌سازان جمهوری خواهان کار رفتاری دیگر داشتند و همه جانبه پشت و پناه «شاه» بودند، اگرچه هرگونه تجاوزی را، هر چند شدید، به حقوق مردم نمایند و تبه‌کاری را رشدپذیر سازد. اما در نهایت، سیاست‌سازان دو حزب، در مورد سیاست خارجی خود، به ویژه در رویارویی با کشورهای چوچون ایران، همسویی داشتند و دیدگاه یک‌سویه‌ای آنها نمایان می‌شد، آنجا که اگر منافع خود را در بود و نبود این و آن رهبر سیاسی و یا بر «قدرت» تکیه داشته می‌دیدند، همانند کارگری می‌نمودند و می‌نمایند. این را هم، روشن و بی‌ابهام، نه تنها در مورد تاریخ ایران، پیش و پس از کودتای ۲۸ مرداد می‌توان دید، که در دیگر کشورها نیز، داده‌های تاریخی روشن‌ساز درستی این سخنان است. همین‌گونه بررسی را

می‌توان در مورد نه تنها دیگر کشورهای غربی به کار برد و دید، که در روسیه نیز، چه دوران «شوروی» و چه پیش و پس از این «قدرت» جهانی! این کم و بیش، کاررفتاری هم‌ه‌ی «قدرت‌هایی» بوده و می‌باشد، که هم‌آوردی‌های سیاسی خود را در پهنه‌ی جهانی، تکیه بر این‌گونه روش‌های نامردمی دنبال کرده می‌خواهند!

نمونه‌ی بارزی را آوردن از «ادوارد هرپیو»، یکی از چهره‌های با نام سیاسی فرانسه، که در پهنه‌ی ادب و قلم و سخن‌دانی پرآوازه‌ی سرزمین خود بود و در جهان نیز شناخته شده، و بنا بر چنین جایگاه «فرهنگی سیاسی»، ریاست مجلس شورای ملی و عضو فرهنگستان این سرزمین، و نقشی اساسی در سیاست فرانسه‌ی پیش و پس از جنگ جهانی دوم داشت. او، به‌مانند نماینده‌ی سیاسی فرانسه‌ی باورمند به آزادی و حقوق بشر، در سفر خود به شوروی و اوکراین، نه تنها «شوروی» استالینی را به رسمیت می‌شناسد، که با دیدن اثرهای برجای مانده‌ی سیاست «کولاک» و خون‌ریزی‌ها و سرکوب‌ها و...‌های این دوران، سیاست «دهقانی» استالین را در جهت صنعتی کردن کشاورزی و... سودمند و در نهایت به سود سرمایه‌داری آزاد، و این‌گونه خون‌ریزی‌ها را، پیشرفته و چنین‌گونه استالین و شوروی را چهره‌ای مترقی و از تنگنای انزوارهایی و در زمره‌ی کشورهای دموکراتیک خوانده شده می‌خواند، چراکه روابط «سیاسی - اقتصادی» با آن سامانه‌ی تمام‌خواه را، مناسب سیاست فرانسه می‌یابد!؟

در این مورد، فرانسوا فور در کتاب «گذشته‌ی یک توهم»، که گذشته‌ی خود - حزب کمونیست فرانسه - نیروهای دموکرات و... را در رابطه با «استالین - شوروی» به نقد می‌گیرد، و فراگشایی دارد به چگونگی سیاست جهان «دموکراتیک»، به ویژه در دوران جنگ جهانی دوم، و اینکه استالین در پوشش می‌رود خطر او و جنایاتی که انجام داده و ادامه داشت. در پرتو «اتحاد» با او در برابر همانندش «هیتلر»، که هر دو در گذشته‌ای نه چندان دور، در لهستان و... همسویی کار داشتند و هریک «تام‌گرایی» را روش کار خود و در از میان بردن جهان مردمی و زیر پای نهی مردم‌سالاری و حقوق انسان‌ها، یکی بر دیگری، پیشی می‌گرفت.

چنین روش کار زیان‌بار آرایش کردن چهره‌ی خون‌ریز و بیم‌رسانی به جهان مردمی، تنها در به‌مانندانی چون برجستگان ادب و مردم‌گرایان فرانسوی و گردآمدگانی در حزب کمونیست و یا... در فرانسه و دیگر کشورهای اروپایی و یا سیاست‌مردانی چون ریاست جمهوری آمریکا، به‌مانند روزولت نبودند، که نیاز همکاری‌شان در برابر «هیتلر»، به استالین چهره‌ای دیگر از آنچه بود دادند؟! در پی پایان «ماه غسل»، و

پی‌بری جهانیان به آنچه پنهان نگهداشته شده بود و پس رفتن پرده‌ها به دیدن خونخواره‌ای، حداقل همانند با «هیتلر»، که موی به موی، فرانسوا فور در کتاب خود به آنها پرداخته است.

لذا، اگر شخصیت‌هایی چون «جیمز بیل» آمریکایی از «فضیلت و تقوی، میهن‌پرستی و...» آیت‌الله خمینی سخن می‌دارد و می‌گوید نباید «کمترین تردیدی» را دولت آمریکا از خود نشان دهد و بر این بودن که «روحانیون مستقیماً در ساختار دولت، مشارکت نخواهند» کرد و این‌گونه سماجت‌هایی دارد در نوشته‌هایش، نباید از یاد رود! یا آگاه از چند و چون آیت‌الله، که با اندوه و دریغ «کارشناس آمریکا» خوانده شده در مورد ایران، این‌گونه به دولت آمریکا آیت‌الله را می‌شناساند و یا ناآگاه از شخصیت او و نیز موقعیت «اجتماعی - سیاسی» ایران، ابراز نظری چنین زیان‌به‌بار آور، دور از احساس مسئولیت که سرنوشت ملتی را در بن‌بست شکست می‌کشاند!؟

پیش‌گویی «ایران شناس» آمریکایی، و به‌هم بافته‌های ریاست امنیت خارجی «سیا»، «رابرت بوی» در برابر سازمان خارجی سنای «آمریکا»، که در دوران پیش از ریاست جمهوری «کارت» ، سیا کسب خبر می‌یافت با رخنه در میان گروه‌های مخالف ولی از این دوره، چه شاه و چه کارتر با چنین روش‌هایی موافق نبودند و بنا بر دستور وزارت خارجه‌ی آمریکا به آن ادامه داده نشد، توجیه زشت‌کاری‌ها و ندانم‌کاری‌های خود می‌باشد. همان اندازه پیش‌گویی و رفتاری که «کارت» داشت و سپس توجیه به اینکه «سولیوان» و یا... به او گزارش درست نمی‌داده‌اند و مرتبه‌هایی تهدید به برکناری آنها داشته ولی... همه و همه، پوچ به‌هم بافته‌هایی است برای گریز از زیان و آسیبی که به‌بار آوردند.

ریاست بررسی‌های امنیت خارجی «سیا» بر این باور که «... نه از سوی واشنگتن خواسته شد ارزیابی وسیعی درباره‌ی اوضاع ایران به عمل آید و نه هنگام گسترش‌گیری دامنه‌ی مبارزات ضد شاه، گمان می‌شد که مسیر کار از دست دولت به‌در رود»!؟
بلندپایگان «سیا» و وزارت امور خارجه‌ی آمریکا و یا دیگر کاربدستان و سیاست‌سازان این کشور در آن زمان، هریک دیگری را خطا کار و کاربری واژه و فراز و سخنانی که خود را بری از اشتباه بشناساند.

آنها، بر این بوده‌اند که در هیچ‌یک از ارگان‌های دولت آمریکا، بوی اینکه «شاه» سرنوشتش به سر رسیده و... نمی‌برده‌اند و بنا بر ارزیابی‌های خود او را استوار و پای برجا می‌دانستند و شگفت‌زده از اواخر ۱۳۵۶ و آغاز ۱۳۵۷ احساس خطر می‌کنند!؟

بنا بر گزارش‌های دستگاه‌های جاسوسی خود، گزارشی نمی‌یابند روشن‌ساز به اینکه نیروهای مذهبی و روی در روی شاه، کوشندگی سیاسی داشته باشند و شناخت آنها از نیروهای مخالف اندک و گسسته گسسته بوده است. آنچه را که هم بوده «... بنا بر دستیابی‌های خبری درباره‌ی ایران، به گونه‌ی شدیدی، گوش خبری به ساواک داشته» اند و تنها مرکزگاه خبررسانی برای آنها ساواک می‌بوده!

سخنان و نوشته‌هایی که آمریکا و مقامات آن، از بی‌خبری کارشناسان و جاسوس‌های خود یاد می‌کنند و گوش خود را به «ساواک» بسته داشته می‌خوانند، بیشتر در دوره‌ای است، که وزارت خارجه‌ی آن، و سفیر برگزیده‌اش در ایران «سولیوان»، با نهضت آزادی و پیروان آیت‌الله، روحانی و غیر آن سر و کار دارد و ریاست ساواک نیز «سپهد مقدم» و نخست‌وزیر «شریف امامی» می‌بوده‌اند، که بنا بر سخنان آیت‌الله منتظری، اولی «طلبه» و... بوده است و دومی بنا بر سخن بازرگان «ملازاده‌ی مردم» دار، و سخت این افراد با نهضت آزادی‌هایی چون میناچی و... در رابطه بوده‌اند. آمریکا نیز از این راه‌ها و کسان، با چنین نیروهای «اسلامی - سیاسی» سر و کار داشته و کسب خبر از چند و چونی هر آنچه در رابطه‌ی سیاسی ایران، و رایزنی و شناسایی به آنچه می‌گذشت و راه حل برآمده‌ای که به‌بارآور و مناسب حال خود بوده را دنبال می‌کرد.

لذا، سخنان و نوشته‌های کاربدستان سیاسی آمریکا، در هر مرتبه‌ای قرار گرفته، در زمینه‌ی یاد شده، مفت از ران است و فریبکارانه، چرا که، حداقل از پی کودتای ۲۸ مرداد و سیل کارشناس و جاسوس و...، آمریکایی در ایران، و رابطه و بده و بستان با دیگر کارشناسان فرانسوی - انگلیسی - اسرائیلی و...، در ایران و نیز همه‌ی دست‌های گزارش‌گردآور و به «سیا» رساننده‌ی نام برده شده، در سراسر جهان و به ویژه آموزیده و آزمون‌های آمریکا از «ویتنام - کامبوج - کره - آمریکای جنوبی و...» را هم داشته است، که مورد ارزیابی قرار دهد و راه به بن بست شکست به سود واپس‌گرایی، اگر نمی‌خواست، کشیده نشود!؟

آنها همه‌ی گزارش‌ها و چند و چون کارها را داشته‌اند، ولی آنچه آنها را در تنگنا قرار می‌دهد، خیزش‌ها و اوج گرفتن پر شتاب آنها و پهنه را بر آنها تنگ کردن، لذا جاننشینی «حکومت اسلامی» را، در برابر دیگر جانشین شده‌هایی، مناسب خود دیده بودند، به ویژه همه‌ی کوشش‌های وزارت امور خارجه و سولیوان سفیر این «قدرت»، که بازرگان و نهضت آزادی را مناسب می‌دیدند و از زمانی بس دراز با آنها، در درون و برون از ایران، رابطه داشتند!

صد البته، آرایش برنامه‌ی کار خود را در هم‌خوانی به روندی می‌دیدند که جنبش به دست نیرویی آرام‌گیرد و فروکش کند که زیان به منافع آنها به بار نیآورد، و این نیرو برای آنها، حکومت اسلامی بود و گردش چرخ به دست پیروان آیت‌الله و آن کسانی که با نهضت آزادی سر و کار داشتند، چه روحانی و چه ارتشی و...، که از آنها یاد شد، و آگاه از اینکه، این نیرو نه «ضد سرمایه» است و نه درد «استعمار» دارد و خود نیز یادآور بودند، به ویژه «بازرگان - قرنی و...»، همچون رهنمود به آیت‌الله دادن، در برابر حتی کسانی چون شاپور بختیار!

قدرت امپریالیسم آمریکا، در دست نرم‌ترین نماینده‌ی آن «کارترا»، با این دیدگاه دفاعی از «حقوق بشر» و جنبش روی به اوج و مهار نشدنی تا به دست آوری برآیندی راضی‌ساز مردم بپا خاسته، که گره‌ی اصلی آن گشوده شدن به واژگونی «شاه» خواهد بود، کارترا در این تصمیم وامی‌دارد که؛ «... این موضوع مربوط به ملت ایران است و ما هرگز در صدد نبوده و نیستیم که در امور داخلی ایران مداخله کنیم» و در پی این گفتار فریبکارانه، که گویی آمریکا با دخالت خود در کودتای ۲۸ مرداد، نبود که جنبش «ملی مردمی» ایران را به سود «شاه - آمریکا - انگلیس» به خاک و خون کشید و یا در تمام دوران پس از آن، از شاه و خشونت‌های او پشتیبانی کرد به زیان نیروهای آزادی‌خواه میهن‌پرست و مردم‌خواه مترقی، افزودن که؛ «ما بیش از هر چیز خواهان پایان آشوب و قطع خونریزی و ثبات ایران هستیم، ما ترجیح می‌دهیم که شاه نقش عمده را در حکومت به عهده داشته باشد، ولی تصمیم در این مورد مربوط به ملت ایران است؟! آگاهان از زبان «سیاسی» می‌دانند که «تصمیم در این مورد» را نماینده‌ی سرمایه‌داری و امپریالیسم آمریکا «مربوط به ملت ایران» خواندن، سکوتی است به سود آیت‌الله و حکومت اسلامی او، که بازرگان و نهضت آزادی نمایندگی دارند و روحانیتی چنین که با اویند و به ماندانی چون قرنی و این پاسخ‌ها به پاسخ پرسش‌هایی است، که «ایران را» برای آمریکا و سیاست آن نه تنها در منطقه، که بسیار گسترده‌تر از مرزهای آبی و خاکی آن، همچون پایگاه پر اهمیتی، و چنگ بر روی آن داشتن، بنیاد سیاست آن را خواهد داشت! به سکوت کشیده شدن «ریاست جمهور» آمریکا، در آن گاه سرنوشت‌ساز، گره خورده پیشنهادهایی را بود؛ ۱- آنچه برژینسکی رایزن امنیتی او رهنمود داده بود که «شاه به صورت تنها مشکل و مانع» درآمدن و جانشینی را جز او و حتی بختیار، به دست آه‌نین ارتش دیدن، و ۲- رهنمودهای سولیوان، نه شاه، نه ارتش و نه نیروهای «ملی مردمی» و مترقی، که آیت‌الله در دست «نهضت آزادی»، و توانانی از

این دو، که راه به سکوتی می‌گیرد، که «حکومت اسلامی» از آن بیرون می‌آید و سربرون دارد در دستِ واپس‌گرایی و سپس‌تر کمانه کردن به زیان او و به سود هم‌آوردش «ریگان» و دیگر رویداده‌ها تا امروز!

گردش گرفتن چنین جانشینی، با سکوت آمریکا، در برآمدن به سود «حکومت اسلامی» بازرگان و ادامه‌ی راه زشت‌کاری‌ها و هموار کردن‌هایی از سوی بازرگان و دوستان نهضت آزادی او، به اجرای «قوانین اسلامی»، که پای بپای به پیش راه می‌جوید و سرنوشتِ سیاهی را برای ملت ایران تدارک می‌گیرد!

۵-۱- «آیت‌الله خمینی»، به دستِ بازرگان و نمایندگان «سیاسی - مذهبی» نهضت آزادی «حکومت اسلامی» را آماده‌ساز، سپس بینش «ولایت فقیه» و «نظام اسلامی» پسند خود را، با رأی «همه‌پرسی مردم»، به مردم می‌پذیراند!

پیش از ورود به بررسی‌دن بند «۱-۵»، یادآوری این نکته بایسته است، با چشم‌پوشی منافی که قدرت‌های غرب، در وجود «شاه»، به ویژه آمریکا برای خود می‌دیدند و اندازه‌ی آن تا کجا...؟! ولی به گونه‌ی روشن می‌توان گفت که کارآمدی سیاسی و ارزیابی «فرانسه - انگلیس»، و نیز «اسرائیل» در مورد کشورهایی از جمله ایران بسیار قوی‌تر و ژرف‌گونه‌تر بود به آنچه جریان داشته و چه بر و میوه‌ای به بار خواهد داشت.

فرانسه و انگلیس، بنا بر آزمون‌های خود، به مانند دارندگان کشورهای مستعمره و یا نیمه مستعمره، در آسیا - آفریقا و آشنا بودن و شدن با ویژگی «سیاسی - اخلاقی» مردم این سرزمین‌ها، و کاررفتاری اسلام و رهبران و پیروان آنها را در سال‌های سال آموختن و نیز «اسرائیل»، که در درازنای تاریخ خود با مردم این سرزمین‌ها نشست و برخاست و هم‌زیستی داشته است.

بنا بر گزارش‌های سازمان‌های جاسوسی فرانسه و در پی بررسی‌های خود، پی برده بودند که جنبش پای گرفته در ایران به واژگونی «شاه»، و اگرچه دقیق نمی‌توانستند یادآور شوند که جانشین «آیت‌الله» می‌گردد، ولی می‌دانستند که کوشندگی‌های او و پیروانش، از هر دسته و رده‌ای تاثیرگذاری همه جانبه‌ای را دارند.

چنین پیش‌بینی را هم در فراگشایی گزارش‌های دستگاه جاسوسی اسرائیل می‌توان دید و به سولیوان نیز یادآوری داشته که آینده‌ی «شاه» را تاریک و واژگونی او را بی‌برو برگرد می‌خواند. در کتاب غلامرضا نجاتی، گزارش کوتاه شده‌ی ریاست هیئت

نمایندگی سیاسی اسرائیل در تهران این است که؛ «بحث بر سر این نیست که چگونه او از مهلکه جان به در رود، بلکه موضوع مدت زمانی است که می‌تواند دوام بیاورد!» چنانچه این گزارش‌های دقیق از آنچه در زمین سیاسی ایران جنین بسته و سر برون آورده و به نهالی بدل شدن را می‌پیمود، آمریکا سرسری نمی‌گرفت و گزین کار خود را سپس‌تر، در رهنمودهای کسانی نمی‌یافت که دیدگاه مذهبی‌شان رهنموددهنده بود، به‌مانند کارشناسان سیاسی «سیا»، و آنهایی که به‌مانند «اپوزسیون» شاه شناخته شده بودند را، تنها «نهضت آزادی» در برون و درون از ایران، نمی‌دانست، این نمی‌شد که شد؟!؟

جز پاره‌ای از تماس بگیران آمریکایی که آزمون‌هایی از جنگ جهانی دوم و نیز خیزش‌های انقلابی در ویتنام و آمریکای لاتین و... داشتند، چه سیاسی و چه مذهبی و... و می‌توانستند کم و بیش احساس بیم و آسیب از چیرگی دین‌باوران سیاسی در ایران را دریابند، بقیه‌ی آنها، آیت‌الله خمینی و پیروان روحانی او را، آن‌گونه ارزیابی داشتند، که پیروان کلیسا، شرکت داشته در خیزش‌های انقلابی که در بالانام از آنها برده شد. در مزه‌ی پرسش‌ها و سپس دریافت پاسخ‌ها و داوری و ارزش داوری‌های همه‌ی آنها، فریب‌خوردگی از «آیت‌الله» و پیروان او چون یزدی را می‌توان دید، گونه‌ای که از جیمز بیل دیده شد. آندره یانگ، سفیر آمریکا در سازمان ملل، آیت‌الله را چون «قدیس» می‌شناسد و توماس ریکس از او نهایت شناساندنش را، که هرگز نمی‌تواند خطرآفرین باشد، و چنین پنداشتی را «دان لوئی»، از نمایندگان کلیسای آمریکا، و این پنداشت‌های خام، در روزنامه‌های آمریکا و اروپا آورده شده و بازتاب در دیدگاه ساده‌پذیر و دین‌باور «کارت» و دیگر سیاست‌سازان آمریکا، تاثیر اساسی خود را بجای می‌نهد، تأثیرپذیری همه جانبه‌ی این داوری و ارزش داوری‌های دین‌باوران سیاسی آمریکا، از آیت‌الله خمینی، در رابطه با پیروان او در آمریکا، از انجمن‌های اسلامی گرفته تا نهضت آزادی، که ماهرانه می‌توانستند از آیت‌الله، یک انسان روحانی بری از شیادی و پای‌بند به منافع کشور خود و در سود مردم آن و احترام به حقوق بشر و... بنمایانند شد، فرو کردن در سر ساده‌باور کارتر، یا به قول بختیار که او را؛ «مردی با حسن نیت ولی بی‌اراده» خواند، و منافع آمریکا را در جانشینی «حکومت اسلامی» جستن یافت؟! راه یافتن کارکردهای کارشناسان و جاسوسان و سیاست‌سازان آمریکا، به حکومت اسلامی که نه تنها چند بار سیاهی به بار آورتر شد برای ملت ایران، که برای کارتر هم! چنین پی‌آمد شومی دامن‌گیر آمریکا شدن در خاورمیانه و برای مردم آن منطقه، از پرتو

آیت‌الله «قدیس» خوانده شده‌ای که، به «شیطان» بدل گردید و «دیانت و ایمان و فضیلت و تقوی و... او» در خون‌ریزی و سیاهی به‌بار آوری شماره گرفت، در اجرای «قوانین اسلامی» خود و بینش «ولایت فقیه» و سپس «مطلقه»‌ای که برپا داشت!

سردرگمی سیاست‌سازان و دیدگاه‌پردازان «حقوق بشری» آمریکا، چون «ریچارد فالک»، استاد دانشگاه و... در پی دیدار با آیت‌الله و گفت و شنود بسیار با او، افسون‌زده‌ی او شده تا به آنجا که بنویسد در روزنامه‌ی «نیویورک تایمز» که «آیت‌الله و پیرامونیان او و جنبش به راه انداخته» اش مترقی و به‌وجود آمده از افراد میانه‌رو می‌باشند و به ویژه در رابطه‌ی حقوق بشر و رشد اقتصادی و اجتماعی، مورد ستایش و بر این پندار خام که «... انتظار می‌رود ایران به صورت یک رژیم نمونه‌ی مردمی در میان کشورهای جهان سوم» درآمدن بخواند!؟

آنها پس از روی‌دهی فاجعه و چیرگی «حکومت اسلامی» شوم به‌بار آور «آیت‌الله»، بر این می‌شوند که، «ما نمی‌فهمیدیم که چه کسانی آیت‌الله را جهت می‌دهند و...»، که گویی پیرامونیان آیت‌الله، به‌مانندانی چون «بازرگان - یزدی و...» و یا حتی روحانیون، افرادی کودن و ناآشنایند به سازمان‌دهی و پرداختن سخنان و نوشتن نوشته‌هایی فریب‌دهنده. «ریچارد فالک»، که دو سه سالی پیش آن باورمندی را از آیت‌الله و پیرامونیان او داشت، که بازرگان و دوستان او باشند، چه در رابطه با «حقوق بشر» و چه در رابطه با پیشرفت‌های «اقتصادی - اجتماعی» و... که گفته آمد، در پرسش و پاسخی، در دانشگاه پرینستون یادآور می‌شود که «جمهوری اسلامی، بدترین سامانه‌ی تروریستی پس از هیتلر» است!؟

داوری، از سوی یک کارشناس و استاد بلندپایه‌ی دانشگاه‌های آمریکا، که هم به ایران رفته و دیدار و بررسی کرده بوده است، ایران پیش از قیام ۲۲ بهمن را هم در پاریس، دراز مدتی با آیت‌الله به گفت و شنود می‌نشیند، و سپس در نیویورک تایمز، پیش‌داوری مردم گول‌زن دارد، ما دو سه سالی بعد، آیت‌الله و حکومت اسلامی او را پس از هیتلر، زشت‌روی‌ترین نماد سیاسی جهان می‌یابد!؟

اینکه آیت‌الله خمینی، از دیدگاه سیاست‌سازان و کارشناسان و یا جاسوسان کشورهای، غرب و یا آمریکا، گونه‌ای که رفت، شناخته و در روزنامه شناسانیده می‌شدند و بازتاب نامیمون به‌بار آور شدند، چه بنا بر منافی که در جانشین شدن او می‌پنداشتند و چه پنداشتی خام‌تر که روی به «حقوق بشر» دارد و «میهن‌پرست» است، و با «تقوی و فضیلت» و دیگر این‌گونه‌هایی، که با «هزار من سریشم هم»

نتوانستند و نشد به او بچسبانند را، یک روی قضیه بایست انگاشت، و روی دیگر، آگاه و ناآگاه، به ماندانی چون بازرگان، که چنین «پنداشت»‌های زیان‌بار را، در سر، نه تنها بیگانگان، که همه‌ی ایرانیانی کردند، که در جنبش شرکت داشتند و به کزراهه‌ی «حکومت اسلامی» کشانیده شدند!

سخن‌بنیادین این بند، بازرگان و دوستان «سیاسی - مذهبی» نهضت آزادی او می‌باشد، که هموارساز شدند چنین تیره‌روزی را و کژی‌گرفتن جنبش به «حکومت اسلامی» را سبب‌ساز گردیدند.

بازرگان و نمایندگان نهضت آزادی در درون و برون از ایران، چه به قدرت‌هایی وابستگی داشته و یا «بودار» بوده‌ای چون «یزدی - میناچی و...» باشند، یا ناوابسته و مبارز، اما کژی به‌بارآور به زیان ملت ایران و خیزش‌های «ملّی مردمی» آن، بوده‌هایی چون «بازرگان - یدالله سبحانی - طالقانی و...»، که می‌توان آنها را، اولین گروه دانست، که چرخش چرخ «سامانه‌ی اسلامی» را به راه انداختند و روغن‌کاری چرخ‌های آن را بر گردن دارند!

گشتی در گذشته و دوباره نیم‌نگاهی به پرونده‌ی نهضت آزادی و بازرگان، برگرفته و جای گرفته در داده‌های گسترده‌ی تاریخی، چه از زبان اسناد سفارت آمریکا و دیگر دست‌اندرکاران و سیاست‌سازان آمریکا و دیگر کشورهای غربی، و چه نوشته‌های ایرانیان دست‌اندرکار داشته و خاطرات بسیاری، از جمله بازرگان و همه‌ی آنچه را نگارنده به آنها تکیه داشت در بررسیدنی‌ها و فراگشایی‌های خود، و از پیش چشم خواننده گذشت، نشان‌گری داشت به اینکه «روغن‌کاری» چرخ حکومت اسلامی را، این نیروی «سیاسی - اسلامی» برگردن داشت، و دیگر اشتباه‌کنندگان در جای پسین‌تر، هریک به نوبه‌ی خود، جایی را دارند!

سخن در اینجا، روحانیت واپس‌گرا و پیروان آیت‌الله، جمع گرفته در «هیئت‌های موتلفه» و یا «ملل اسلامی» و دیگر این‌گونه گروه‌ها نیست، که به هر روی، در بینش سیاسی خود «حکومت اسلامی» و سامانه‌ای را می‌پنداشتند، که به وجود آمد، که سخن از اسلام‌باورانی است که «نهضت ملّی» را آبخشور خود می‌دانستند و پیرو «مصدق» خود را می‌خواندند، ولی همچون بازرگان و یاران او، هموارساز آنچه را شدند، که آیت‌الله خمینی و فداییان اسلام پیاداشته می‌خواستند.

پرسش و سخن در این است که با نمایندگان بیگانه، آمریکا و یا دیگر دولت‌های غربی، سیاست‌ساز و کارشناس و جاسوس، به ماندانی چون «جان استمپل - سولیوان -

ویلیام باتلر - جیمز بیل - فرانک کارلوچی - تورتر - ریچارد فالک - دان لویی - برژینسکی و... و یا ده‌ها نفر دیگر از همین‌گونه کسان از آمریکا و یا انگلیس و... در پوشش «حقوق بشر» و یا سازمانی «مذهبی» و وابستگان مستقیم وزارت امور خارجه و امنیت ملی آمریکا، با چه کارریزی درون و برون رابطه داشته و کارگشایی دریافت خبر را، از چه گروهی و گره‌گشای آنها با آیت‌الله، و به آنها نمایانیدن به اینکه «آیت‌الله» فرشته‌ی «رهایی» است و... چه کسانی بودند؟!

آیا جز «نهضت آزادی»، که برون از ایران «یزدی - حبیبی - قطب‌زاده و...» و در درون «بازرگان - صدر حاج سید جوادی - میناچی و...» بودند؟! آیا همانند اینها، از آیت‌الله، چهره‌ای نجات‌بخش، و از پیروان او چون «آیت‌الله بهشتی - رفسنجانی - موسوی اردبیلی و...» جز چنین سیمایی «فداییان اسلام» - «هیئت‌های موتلفه» - «جمعیت ملل اسلامی» و دیگر پیروان پیشین آیت‌الله کاشانی و مظفر بقایی را نزدیک و دوست و دیگر واپس‌گرایان «روحانیون مبارز» خوانده، و تا آنجا با آنها همداستانی کردن که یکی از آنها به بازرگان و دوستانش بگوید «... تردید ما به دلیل طرفداری بعضی از شماها از دکتر مصدق است» و افزودن که «تسلیم مطلقان به آقای خمینی» را بایست؟!

نهضت آزادی، و پیشاپیش آنها مهدی بازرگان که پذیرنده‌ی نخست‌وزیری «شرعی» از سوی آیت‌الله است، چراکه «خلاف مقررات شرع»، کرده‌ای ندارد، و «واجب‌الاتباع» بودن او را برگردن مردم سوار، و افسار «حکومت شرعی» را برگردن او می‌بندد در دست خود، تا به هر کجا که بخواهد ببرد و او ناگزیر رفتن باشد؟!

گردن‌نهی «حکومت شرعی» که به «ولایت فقیه» و سپس تر «ولایت مطلقه‌ی فقیه» کشیده شدن و بسیار زیان‌آوری‌هایی از این رهگذر شوم، به زیان جنبش مردم و خواسته‌های «تاریخی - اجتماعی» آن، که لگدمال «شرع» گردید و بازرگان و دوستان او، ناگزیر اجرای «قوانین» آن بودند و شدند؟!

آنچه، حتی مورد خرده‌گرفتن «بنی‌صدر» بوده، که اسلام باوری را بی‌کم و کاست دارد، بنا بر آنچه در «درس تجربه»، و گفت و شنود با حمید احمدی اشاره دارد. بنی‌صدر، که اگر در اسلام باوری از بازرگان پیشی نداشته باشد، به یقین هم، کمتری ندارد، و به او انتقاد دارد، که چرا «حکم نخست‌وزیری» را بنا بر «حسب حق شرعی» پذیرفته است، و هشداردهی به آنچه بی‌آمد خواهد داشت؟!

برگردن بازرگان اسلام باور قشری، «حکم شریعت» او را به اینجا و آنجا کشانید و از همان آغاز کار پدیدار شده، و بر این اساس در هیئت دولت او، به ویژه میان او و

همراهان نهضت آزادی‌اش در برابر چند وزیر دارنده‌ی گرایش‌های ملی و مردمی بری بوده از «اسلام دولتی» و بیزار از واپس‌گرایی، نمایان بود و شد!

وزرایی چون کریم سنجابی - داریوش فروهر - علی اردلان - اسدالله مبشری و... که پذیرش وزارت را در سود جنبش انقلابی مردم ایران پذیرفته دانستند تا گره‌گشایی کار شوند در سویی‌های خواسته‌های «تاریخی - اجتماعی» ملت ایران، و بازدارنده شوند از دستبردهای ممکن از هر سوی، بنا بر آنچه در آن زمان ضرورت ملی می‌دانستند و پافشاری‌های بسیار آنها را بر این پذیرش واداشت.

آغازین‌ترین بر سر پیش‌نویس «قانون اساسی» اولی بود به اینکه، در گردهم‌آیی‌هایی بر این شدند که آن را کم و بیش سر و صورتی دهند همخوان با ارزش‌هایی که مترقی باشد و با جدول خواسته‌های مردم بپاخاسته بخواند و سپس تر در مجلس مؤسسان نوید داده شده، ویرایشی دیگر گیرد و به همه‌پرسی مردم گذاشته شود.

بازرگان پذیرفته و بر این می‌شوند که فرستنده و روزنامه‌نگاران داخلی و خارجی گرد آیند تا آنچه ابتدا سر و صورت گرفته است را از این راه میان مردم ایران و جهان برند، و شفته‌ریزی آنچه را باشند، که سپس تر پیرامون آن، پیراسته گردد. گونه رهیافتی که در آن «پیش‌نویس» نهادهای دولتی و سیاسی رنگ و بوی نام اسلامی نداشت و پسوند و پیشوندها «ملی» بود، همچون مجلس شورای «ملی» و...، و نه «اسلامی»! این ضرورت از آنجا بود و دریافت شدن، که در آیت‌الله دیده بودند شتاب او را تنها و تنها در دگرگون کردن ساختار سیاسی، از «سلطنت به جمهوری» و در فکر او نمی‌گنجید دیگر انجام‌دهی‌هایی را، که یکی پس از دیگری، به یاری «بازرگان» و دوستان او به دست آورد.

روز نشست با روزنامه‌نگاران و فرستنده‌ها فرا می‌رسد که گفت و شنود با آنها و در پشت درهای نخست‌وزیری گرد آمدن و...، که بازرگان «آب صافی» را بر روی دست همگان می‌ریزد به اینکه می‌بایست «پیش از پرسش و پاسخ در مورد پیش‌نویس و چند و چون آن به رؤیت امام» رسانیده شود!؟

بازرگان پیش آیت‌الله رفتن و در پی نشان‌دهی آنچه را سر و صورت گرفته بود بنا بر «امر شرعی» که به گردن داشت و باز شدن گفت و شنود با او، به آنجا می‌رسد که به آیت‌الله بگوید «شتاب لازم» نیست و خاطر جمع کردن او که بازگشتی در «سلطنت» وجود ندارد، و بازتاب آیت‌الله که «پس دست نگه دارید» و به روزنامه‌ها و... برده نشود تا...؟!؟

آنچه آورده شد، شنیده‌های نگارنده است، نارسا از اسدالله مبشری، که سپس از داریوش فروهر پرسش شد و او به چونی و چنانی آن رساتر سخن داشت، که برآیند «نقل به معنی» اش، چنین بود:

بند «حکم شرعی»، بازرگان و هموندان نهضت آزادی او را برده‌ی اجرای خواسته‌های آیت‌الله و قوانین واپس‌گرایی کرد که آنها را نیز باورمندی داشتند و تا آنجا پیشروی، که «ولایت فقیه» و سپس تر با افزودن «مطلقه»، بپاداری «استبداد اسلامی» را ممکن پذیر ساختند. آنجایی که در نوشته‌های خود، می‌آورد که مرتبه‌هایی قصد کناره‌گیری و استعفا داشته از نخست‌وزیری ولی «آیت‌الله» نمی‌پذیرفته، چرا «حکم» دهنده‌ی «شرعی» او بوده و بنا بر چنین «قانون شرعی» نمی‌توانسته سر باز زند و ناگزیر ادامه‌ی کار داشته است، یا دروغ می‌گوید و بند «قدرت» و نخست‌وزیری گردن‌گیر او بوده و یا برده‌ی دستور «شرعی» آیت‌الله، و به اجرا درآوری خواسته‌های او، هر چند زیان‌بار برای مردم و بایستگی‌های ملی ایرانیان باشد.

در «درس تجربه» از خاطرات بنی‌صدر، خواننده می‌شود در رابطه با «پیش‌نویس» دیگری از قانون اساسی و اینکه قرار بوده در مجلس مؤسسان مورد تصویب قرار گیرد آنچه را که «بر اساس ولایت جمهور مردم تنظیم» شده بود. بنی‌صدر و آیت‌الله طالقانی با «مینی‌بوس هویزر، ضد گلوله» به قم می‌روند و در «تمام طول راه از خطر استبداد آقای خمینی صحبت» می‌کنند و در ادامه‌ی سخن بر روی «استبداد آقای خمینی»، آیت‌الله طالقانی به بنی‌صدر می‌گوید؛ «می‌دونی چیه سید! من جلوی خمینی بایست نیستیم. مرا تحریک نکن!»

بنی‌صدر می‌افزاید، که «صحبت بر سر ایستادن جلوی او نبود، صحبت بر سر ایستادن برای آزادی بود و داشتیم راجع به خطر استبداد بحث می‌کردیم»؟! ادامه‌ی سخنان بنی‌صدر، به اینکه در «شورای انقلاب» گفت و شنود پیرامون این می‌شود که پیش‌نویس را به «تصویب» مجلس مؤسسان، و رفسنجانی که طرفدار «رفراندوم» بود به اینکه «این قانون اساسی که به این پاکیزگی تهیه شده، تصویب» شود، با روی‌آوری به «رفراندوم» و سر باز زدن از برپایی «مجلس مؤسسان» که نوید داده شده بود. بحث میان «مجلس مؤسسان و رفراندوم»، ادامه می‌گیرد که آیت‌الله طالقانی «وسط را گرفت و گفت «نه مجلس مؤسسان و نه رفراندوم، مجلس خبرگان». من گفتم (بنی‌صدر): «آقا! مگه در اینجا می‌خواهید دستگاه پاپ راه بیندازید که مجلس خبرگان باشد؟...» و در ادامه‌ی آن بر این است که «آیت‌الله خمینی از پیشنهاد طالقانی خوشش

می‌آید و می‌گوید «همین کار را بکنید» و شورای انقلاب نیز چنین گونه می‌پسندد که در «خبرگان هفتاد نفر اعضا در آن، بهتر قابل کنترل است به‌جای هفتصد نفر اعضای مجلس مؤسسان. بهشتی اطمینان خاطر داد که نامزدهای روحانی کم معرفی می‌کنیم. دو سوم اعضای مجلس کلاهی بشوند و یک سوم روحانی. ولی درست برعکس شد و حتی یک سوم هم، کلاهی نشد» و ادامه دارد به زیان‌هایی که به‌بار می‌آید پای‌پای، و یادآور است، که پاره‌ای از آن «اعضا» کسانی بودند که سینما رکس را آتش زدند و بنا بر نوشته‌ی بنی‌صدر؛ «... صد بار از روحانی‌ها بیشتر به ولایت فقیه عاشق بودند»، که می‌بودند مانند‌انی چون «... رشیدیان - علوی تبار...» که در انقلاب اسلامی‌های منتشر شده در ایران و سپس در اروپا، به آنها پرداخته شده است!

بنی‌صدر ادامه دارد که «اینان در مجلس خبرگان، قرص و دو آتشفشان طرفدار ولایت فقیه» بودند و بر این بودن که «تشکیل مجلس خبرگان، در واقع برای بررسی پیش‌نویس قانون اساسی بود که در آن ولایت فقیه نبود و در شورای انقلاب، همه به این موضوع رأی داده بودند ولی در این مجلس خبرگان، گفته بودند که نخیر، ما ملزم نیستیم این پیش‌نویس را بررسی کنیم...»، لذا بر این می‌شوند که پیش‌نویس به کنار نهاده شود و «قانون اساسی» جدید بنویسد. بنی‌صدر می‌افزاید؛ «سرهمین قضیه بود که حکومت موقت بر این شد چون مجلس خبرگان در ظرف یک ماه نتوانسته کارش را انجام بدهد آن را منحل کند... بعد خمینی تشرزد و حکومت موقت جرأت نکرد حرف انحلال را بزند. بدین ترتیب، مجلس خبرگان تشکیل شد و گفت، می‌خواهد قانون اساسی بر محور ولایت فقیه بنویسد. ما جلسه کردیم که استعفا بکنیم ولی آقای طالقانی گفت: «اگر استعفا بکنیم، با پتک خمینی می‌زنند توی سرمان و این ولایت مطلقه با شانزده اختیار را تصویب می‌کنند!»؟

آنچه بنا بر «حسب حق شرعی» گردن بازرگان می‌افتد و بینش «اسلام سیاسی» دست و پاگیر او و دیگر وابستگان «نهضت آزادی» شده، از یزدی و میناچی و... کلاهی گرفته تا آیت‌الله طالقانی عمامه‌ای و دیگر این دست «اسلام‌پناهان»، به‌بارآور آن می‌گردد که تاکنون داده‌های تاریخی بسیاری، از زبان‌های دارندگان‌گرایش‌های گوناگون، آورده شد و روشن‌ساز گردید کارکرد بازرگان و یاران سیاسی‌گرد آمده‌اش در نهضت آزادی و یا...، به سود بینش «ولایت فقیه» و آن سامانه‌ای دینی آیت‌الله پسند، که در همه‌پرسی، به مردم ایران، به نام «جمهوری اسلامی» حقه کردند و مردم افسون‌زده، و یا بهتر گفته شود مسخ شده، پذیرفتند تا در برابر پرسش «جمهوری

اسلامی» آری یا نه؟! بگویند آری، و سپس استبداد «نعلین» را بر خود چیره سازند؟!

۱-۶- دست کارگشای «نهضت آزادی» بازرگان و نیز ریاست «جمهوری بنی صدر»، سرگین ریز چهار پایان و آبدهنده‌ی پای «نهال اسلامی» به شمار می‌آیند، به تنومندسازی «درخت اسلام»، که قوانین آن، به مانند شاخسار، با بر و میوه‌ی بر آن بار گرفته، حنظل تلخی شدن برای ملت ایران!

برای نگارنده، اندک گمان و شکی، در پی بازبینی رخداده‌ها و کارکردهای سرزده از سوی این و آن، با سرکشی به داده‌های گوناگون، با گرایش‌های ناهمانند، برجای نمی‌ماند به اینکه، از درون نیروهای مخالف «استبداد سلطنت»، دست «نهضت آزادی» بازرگان، کارگشای اصلی بود به سوی پای‌گیر شدن آن‌گونه جوی، که از درون آن «حکومت اسلامی» آیت‌الله برون آید. اگر بتوان جدا از دست شوم‌آور بیگانگان، قرار گرفته در دو اردوگاه جهان‌خوار «آمریکا- شوروی» و به هم پیوستگان «غرب- شرق» این دو قدرت، دمی چشم بست، و به درون دیده‌گشود و بازیابی خودکامگی دستگاه پیشین و نیروهای مخالف آن را برسیدن داشت، در رده‌ی گروه‌های «مخالف» و شخصیت‌های اثربخش، زیان‌رسانی بازرگان و دوستانش، بیش از دیگران نمایان است! در این رده‌بندی درونی، مورد سخن نیروهای مخالف استبداد وابسته به بیگانه‌اند و جایگاه هریک از آنها در سود و زیان‌رسانی که به بار آوردند و سرنوشت قیام ۲۲ بهمن را به کژراهه‌ی «استبداد اسلامی» سویه دادند.

در جای خود به اندازه فراگشایی شد که پدیده‌ی شوم «آیت‌الله» زاییده و پروریده شده در دامن خودکامگی شاه بود و وابستگی‌اش به بیگانگان جهان‌خوار و آفت نبود «آزادی» تا پایدان «استقلال» باشد، و بود این دو در برآورده‌سازی دادگری‌های اجتماعی و چشم دوختن به خواسته‌های «ملی مردمی» ملت ایران.

آنچه را که سرانجام بازتاب گرفت در سرنوشت او، در پی از دست‌دهی بخت و تاج و تخت خود، که در پسین بخش نیز به آن پرداخته می‌شود. نیز خطای بزرگ و بخشوده نشدنی شاپور بختیار که از «من» خود همه چیز را دید و «شوالیه» بازی‌های او، نه تنها گره‌گشایی نداشت، که بزرگترین ضربه‌ی ممکن را شد بر پیکر «جبهه ملی» و همه‌ی نیروهای ملی و چپ‌ناوابسته، که ناگزیر در برابر او قرار گرفتند، و این‌گونه «کفه‌ی ترازوی جنبش به سود «آیت‌الله» و پیروان وابسته‌اش سنگینی گرفت و راه‌گشایی گرفت به سود شتاب‌گیری آنچه را از درونش «حکومت اسلامی» بیرون آمد.

در زندگی سیاسی، و آنجا که سرنوشت ملی و ارزش‌ها و آرمان‌های مردمی مورد ارزیابی قرار می‌گیرد و به چند و چون آن پرداخته می‌شود و این و آن فرد و گروه سود و زیان‌رسان، به داوری گرفته می‌شوند، می‌بایست ارزش‌داوری‌ها، بی‌رحمانه و دور از هرگرایش عاطفی باشد. بنا بر چنین دیدگاهی، شاپور بختیار، گونه‌ای که رفت، داوری می‌شود که علی‌رغم «میهن‌پرستی» و بسیار دیگر ارزش‌های «اجتماعی - سیاسی» دارنده بوده‌اش، که نگارنده به خوبی از آن آگاه است، در پیچی از تاریخ، برده‌ی «من» خود می‌گردد و به نادرستی در خود توان‌گره‌گشایی می‌یابد، و روی به تکروری می‌آورد با نارو زدن به دوستان سیاسی خود و کاررفتاری برمی‌گزیند که زیان‌باری به جای نهاد، و سودمندی گرفت و پلی شد در جانشین شدن «حکومت اسلامی» بازرگان، حکم شرعی بگیر از آیت‌الله!

کاررفتاری از شاپور بختیار سرزد، که برده‌ی «من» خود شدن و تکروری را در آن هنگامه‌ی سرنوشت‌ساز به کار بردن و به غلط خود را چاره‌ساز بودن، شناختن، آنچه به نارویی زدن با دوستان سیاسی حزبی و جبهه‌ای خود را در بر داشت، جای گرفته در این «بند ۱-۶» نمی‌باشد، که سخن بر سر کاررفتاری بازرگان است و دیگر «اسلامی»‌های پیروی‌کننده از «نهیضت ملی» ایران.

بینش نهیضت آزادی و دوستان بازرگان از زبان بنی‌صدر، در «درس تجربه» چنین است که «آنها در این فکر بودند که یک قدرت تعدیل شده‌ای جانشین قدرت شاه شود.» و بر اینکه این «همه مصیبتی که تا الان می‌کشیم، از همین ندانستن و ابهام است.» و دنبال کردن که «نهادهای انقلاب یا ستون پایه‌های قدرت جدید را ساختند. اگر دقت بکنید، می‌بینید که در دوره‌ی رئیس‌جمهوری من، کوشش در از بین بردن این نهادهاست؟! همان نهادهایی را نام می‌برد چون «سپاه پاسداران و کمیته‌های انقلاب»، پیادارنده شده و جهت گرفته به دست «بازرگان و آقای دکتر یزدی»، که نام می‌برد!

بنی‌صدر از مورد «جهاد سازندگی» سخن می‌دارد و بالیدن «بنی‌اسدی» داماد بازرگان به پایداری آن نهاد و خرده‌گرفتن به او که «... ممکن نیست که ما سپاه پاسداران بسازیم که از انقلاب پاسداری» کند و در ادامه‌ی این گفت و شنود به اینجا رسیدن، که با پیای داری جهاد سازندگی «... همه جا را به کنترل این آقایان» درآوردن است، آنچه، زیر نام «سازندگی»، به ابزار شناسایی سامانه‌ی فاشیزم درآمد، و در دوران بازرگان جنین بست، را برمی‌شمرد.

سخنان بنی‌صدر و خرده‌گیری‌های او به «نهیضت آزادی» و بازرگان - یزدی - بنی

اسدی و...، چه در مورد «نهادهای انقلاب» خوانده شده‌ای چون «سپاه پاسداران - کمیته‌ها - جهاد سازندگی و...»، و چه در مورد پذیرش نخست‌وزیری «برحسب حق شرعی» و یا دیگر بوده‌هایی، پیش و پس از قیام ۲۲ بهمن، سرزده از بازرگان و یاران «سیاسی - اسلامی» او، که چه کلاهی و چه عمامه‌ای، ملاط و شفته‌ریزی ساخت‌های آنچه را، که زمینه‌ی پای‌گرفتن و سپس بازوی «استبداد» شدن، و برپایی چنین بنایی! بازرگان و وابستگان نهضت آزادی، دست کارگشایانه‌ای داشتند، همچون برزگر و زارعی که سرگین‌ریز چهارپایان و کودپاش شوند در پای نهال سامانه‌ای، که حنظل تلخ و کشنده‌ی «حکومت اسلامی» را بود و شد، با شاخسار «قوانین شرعی»، و برآیند بر و میوه‌ی آن نهال بارگرفته‌ای که فاشیزم اسلامی گردید!

به هر روی زندگی سیاسی بازرگان و دوستان او، چه عمامه‌ای چون طالقانی و چه بی‌عمامه چون یزدی، از پیش از قیام ۲۲ بهمن گره می‌خورد به واپس‌گرایی و پای‌بپی از «نهضت ملی» دوری گرفته و با «نهضت اسلامی» آیت‌الله پیوندی بیشتر گرفته، آنچه را که از ۱۵ خرداد جریان می‌گیرد و بازرگان خود نیز به آن اقرار دارد.

پیش‌زمینه‌های مذهبی وجودداشته‌ای در این افراد خود را «مصدقی» و هوادار «نهضت ملی» خوانده‌ای که از پی ۱۵ خرداد راه همخوان با بینش خود را می‌یابند و آشکار، بازرگان اینجا و آنجا می‌نویسد و سخن دارد، که بخشی از آنها آورده شد و دیگر بخش خود به آنها اقرار نکرده را در کاررفتاری‌های او و دوستانش می‌توان دید، که پاره‌ای از آنها نیز بررسی شد.

کاررفتاری‌هایی که بنی‌صدر هم به پاره‌ای اشاره داشته است، چه در دوره‌ی نخست‌وزیری‌اش یا پیش از قیام ۲۲ بهمن و چه در دوره‌ی ریاست جمهوری او و شرکت همه‌ی آنها در «شورای انقلاب» و گزین راهی که برده‌وار اجراگر خواسته‌های «آیت‌الله» باشد و «حکومت اسلامی» و برقراری «ولایت فقیه» و به راه‌اندازی قوانین «شرعی» اسلام، که از گذشته‌های بسیار دور «آیت‌الله» در سر پروریده داشت!

در اینجا به دو نمونه‌ی آن، یکی در دوره‌ی نخست‌وزیری‌اش در برابر وزرایی چون سنجابی - فروهر و...، و دیگری به زیان ریاست جمهوری بنی‌صدر اقدام ورزید، اشاره می‌شود. بازرگان و دوستانش، در دوره‌ی نخست‌وزیری‌اش با چهار وزیر «جبهه ملی» سر‌ناسازگاری نشان می‌دهند، به ویژه در رابطه با وزارت خارجه سنجابی، که مورد سفارت آمریکا و تسخیر آن به دستور و خواست یزدی و به دست داماد او انجام می‌گیرد. سپس نیز بهانه‌کردن، که سفیر برگزیده‌ی سنجابی «مشروب‌خوار» بوده است،

و ربودن تمام اسناد درون آن سفارت، که بازرگان نیز، به مانند نخست‌وزیر به سکوت برقرار می‌کند. آنچه بازتاب می‌آفریند به اینکه سنجابی ناگزیر، کناره‌گیری کردن دارد، و آن می‌شود که آنها می‌خواسته‌اند. کاررفتاری که آنها و نیز به‌مانندانی از پیروان «آیت‌الله»، چون حاج مهدی عراقی، می‌خواستند در برابر فروهر به کار گیرند، چه در رابطه با وزارت کار و چه کردستان، چه به نام «دولت» و چه به نام «بیت امام»، که همواره با واکنش سزاوار از سوی فروهر و دوستانش روبه‌رو می‌شوند، که مورد حاج عراقی و وزارت کار و بیت امام در کارخانه‌ها، با اردنگ روبه‌رو شدن و بیرون راندن، در رابطه با کردستان نیز، نماینده‌ی طالقانی به همین سرنوشت و بازرگان نیز نتوانست مصطفی چمران، سرکوبگر مردم کردستان را به فروهر بقبولاند که با خود به کردستان برود! دیگر با او به کردستان رفتگانی، چون سحابی - صباغیان و... هم، ناگزیر بودند به اندازه‌ی وظیفه‌ی خود سخن بگویند و پای را از گلیم خود دراز نکنند!

بی‌جهت نبود، که بازرگان با شناخت از داریوش فروهر، در مورد پیشنهاد به او که از فروهر دعوت به شورای انقلاب شود، او را «دیوانه» می‌خواند و از آن دعوت سر باز می‌زند، و بنا بر شنیده‌های نگارنده، در مورد وزارت کار و کردستان و... ناگزیر شدن، اما همواره پشیمان و غر و غر می‌کند و رَدستِ او، یزدی، فروهشته‌گویی سر دادن!

در مورد دوم، سرانجام به اینکه بنی‌صدر تصمیم به رویارویی با آیت‌الله می‌گیرد، در پی چهارده اسفند و رخداد این روز در دانشگاه و راه یافتن به اینکه، آیت‌الله، بنی‌صدر را کنار بگذارد باروی آوردن به «مجلس اسلامی» خود، که به‌مانندانی چون بازرگان نیز، از نمایندگان آن بودند. در گفت و شنوهای مجلس، تنها به برکناری او، معین فرخطر می‌کند و به شرافت نماینده‌ی مردم بودن خود، تکیه می‌کند و در جایگاه مخالف سخن می‌گوید و آن ناپسندِ مردمی تصمیم را محکوم می‌دارد. تنها نیز یک نفر، رأی مخالف می‌دهد با آن زشت‌کاری بیگانه با رفتارهای مردم‌سالاری، و دیگران در پیروی و یا ترس از «آیت‌الله»، یا رای مثبت به زیان بنی‌صدر می‌دهند و یا رأی «سفید»، که به هر روی آب به «آسیاب استبداد آیت‌الله» ریختن بود، و بازرگان و دوستان او در زمره‌ی کسانی به‌شمار آمدند، بنا بر چنین راهکاری، که به زیان بنی‌صدر، در سویه‌ی خواستِ آیت‌الله، یا رأی مثبت داده‌اند و یا «سفیدی» که کارگری «مثبت» داشت!

سوگنامه‌ی جنبش انقلابی ملت ایران و به کثری کشیده شدن آن، در بیراهه‌ی واپس‌گرایی، به دست «نهضت آزادی» بازرگان، از هنگام جابه‌جایی «قدرت»، کریه چهره‌ی خود را با نمایش «تلویزیونی» ابراهیم یزدی و... نشان می‌دهد. رفتار زشت او

و دیگران با جنایتکاران استبداد از پای افتاده‌ی محمدرضا شاه، که ارتشبد نعمت‌الله نصیری باشد و...، و به راه افتی چرخ اعدام‌ها و در روزنامه‌ها و دیگر خبررسانی‌ها، نمایش دادن پیکره‌های تکه پاره شده‌ی آنها.

رفتار شوم و وحشیانه‌ای که، آرام‌بخش «آیت‌الله» خون‌ریز کینه‌جو و پیروان او بود و دیگرانی نیز، با زشت‌گفته‌های تایید‌آمیز خود، خود را به نمایش می‌گذارند تا شاید تکه «استخوانی» از این «قصابی»ها، به دندان آورند. چنین رفتاری سرزده تنها از سوی «اسلام‌پناهان» پیروان آیت‌الله نبود، که بودند و می‌توان به یاد آورد ارزان‌گفته‌هایی را، در پاسخ به خبرنگاران داخلی و خارجی و رهنمودگونه به این و آنی که اندوهگین این خون‌ریزی‌ها بودند.

نمونه‌ی بارز چنین بی‌مایگانی، کم و بیش به‌مانند ابراهیم یزدی، برکشیده شده‌ی کریم سنجابی و بنی‌صدر، احمد سلامتیان را می‌توان نام برد و پاسخ پرسش خبرنگاران رادیو و روزنامه‌نگاران از سلامتیان پرسیدن، که «... آیا نخست‌وزیر از این اعدام‌ها و... خبر دارد» و پاسخ دریافت داشتن که «... آقای بازرگان به این جزئیات نمی‌رسند»؟! سپس پرسش راجع به «خلخالی» می‌شود، و او پاسخ می‌دهد که «خلخالی خشم خداوند» است؟!!

پاسخ پرسشی، در زمانی که کریم سنجابی برکناری خود را از وزارت امور خارجه اعلام، و برکشیده‌ی او، به این باور، که با این پاسخ، در دل بازرگان راهی باز شود و او را به جای سنجابی بنشانند!؟

آنچه را نگارنده آورد، تکیه به یادمانده‌های خود بود از آن دوران و دیگر شنیده‌هایی از این و آن، که خود خوانده و شنیده بودند از او در روزنامه‌ای به فرانسه، که درج شده، بوده است.

نمونه‌ای دیگر از این «بلبل‌زبانی»های رهنمودی که به «بنی‌صدر» می‌دهد، هنگامی که بنی‌صدر را افسرده می‌یابد در رابطه‌ی قتل «فرخ‌رو پارسا»، که بنی‌صدر در «درس تجربه» از زبان سلامتیان این‌گونه بازگویی دارد که؛ «... وقتی خانم فرخ‌رو پارسا وزیر آموزش و پرورش رژیم سابق را می‌خواستند اعدام کنند موقعی بود که مباحث مربوط به مجلس به طور جدی مطرح بود. شبی، حدود ساعت ۱۰ آمدم به دیدن شما. به من گفتند که ایشان گرفتارند. پرسیدم، به چه کاری گرفتارند؟ گفتند، درباره‌ی کار خانم فرخ‌رو پارسا. به هر حال، منتظر شدم تا اینکه ساعت شد یک بعد از نیمه شب و دیگر طاقتم تمام شد و در را باز کردم و آمدم داخل و گفتم، آقا! این کشور غیر از فرخ‌رو پارسا

هم، مسئله دارد. شما همه را ول کردید، چسبیدید به او؟» شما گفتید «کشور هیچ مسئله‌ای غیر از این مسئله ندارد...»!

در این گفت و شنود، که بنی صدر در پاسخ او، چرایی «کشور هیچ مسئله‌ای غیر از این مسئله» را ندارد، و به چرایی آن می‌پردازد، می‌توان به این درستی «روان‌شناختی» دست یافت، که افراد هرچند زیرک و یا نیرنگ‌باز، در یک دم و با فراز و واژه‌ای خود را بیان می‌دارند. بنا بر چنین بوده‌ای روان‌شناختی، دیدگاه به‌مانندانی چون سلامتیمان «کشور غیر از فرخ‌رو پارسا هم، مسئله دارد» و یا در پاسخ روزنامه‌نگار «بازرگان به این جزئیات» وقت رسیدن ندارد و با «رقص شتری»، اعدام و کشتار را این‌گونه پاسخ‌دهی یافتن و از سر به در کردن و... نمایان می‌شود. آنچه، سپس‌تر، با شنیدن دیگر سخنان بنی صدر، پاسخ دارد که «... بعد از شنیدن این مطلب در درون منقلب شدم...»، مفت‌ارزان است و او خود را به نمایش نهاده و توجیه رسوایی خود می‌باشد، به آنچه را که از زبان او بیرون جسته بود.

آوردن نمونه‌هایی، از بسیار بوده‌هایی سرزده از این‌گونه کسان، بازگوی بینش چیره‌ای است از «انقلاب» داشتن آنان و یا برده‌ی اجرای اوامر آیت‌الله، تا انجام‌دهی وظیفه‌ی «شرعی» خود شده باشند!؟

آنچه را دردناک می‌توان خواند و دید، دست‌کارگشای «بازرگان - طالقانی و...» می‌باشد، که از ارزش «اجتماعی - سیاسی» والایی میان مردم برخوردار بودند و خود سال‌های سال از ستم استبداد رنج برده و کوشندگی مبارزاتی داشتند، تا چنین ستم‌هایی را بزایند. اینکه آنها «اسلام سیاسی» هدفمندی داشتند، کم و بیش همگان می‌دانستند و به واپس‌گرایی آنها را می‌شناختند، اما سخت‌پذیر بود که «عصای دست‌استبداد شدن را در آنها دیدن و هموارساز راه، تا نماد آن «آیت‌الله»، جانشین پیشین شود، و اینان اجراگر قوانین «شرعی» او و نردبان پیروان او و برپای دارنده‌ی «ولایت فقیه» شدن، به گونه‌ای که دیده شد.

سخت باور بود، اینان که در درازنای زندگی خود با «روحانیت»، همه‌گونه‌اش را که سر و کار داشتند و به پخ و پهلوی آنها وارد بودند و... چنین راه‌گیرند و چنین سیاهی را، چند بار سیاه‌تر از پیشین، سرنوشت ایران سازند، با بالا کشیدن به غلط آمدگانی چون «ابراهیم یزدی»، که برده‌ی «قدرت» بودند، حال از «برکت» چه کسی، بومی و یا بیگانه، شاه و یا آیت‌الله، و با زیر پای نهادن چه ارزش‌هایی!؟

سخن، در اینجا، تنها بازرگان - طالقانی و... نمی‌باشد، که از اعتباری برخوردار

بودند، ولی کاررفتاری زیان‌بار، چه در رابطه با «شورای انقلاب»، و چه نخست‌وزیری، و چه دیگر بوده و انجام داده‌هایی، که سبب‌ساز «حکومت اسلامی» و سرگین‌ریز چهارپایان و آب‌دهنده‌ی «نهال اسلامی» دولتی شدند!؟

آنها که، «درخت اسلام» در قدرت را پای نهادند و به تنومندی آن همه جانبه یاری رسانیدند و حنظل کشنده‌ای را به «ملت ایران» پیش‌کش نمودند، چند بار تلخ‌تر از استبداد پیشین، که با آن مبارزه کرده بودند...؟!؟

آنها که، چرخ کشتار و اعدام و شکستن انسان و انسانیت را دیدند و علی‌رغم موقعیت کلیدی سیاسی که داشتند، سکوت را پیشه کردند و فریاد دیگران، به ویژه همکاران خود را نادیده گرفتند و ناشنیده، تنها مورد سخن نمی‌باشند!؟ نیز، تنها دیگری چون «بنی‌صدر»، که او نیز موقعیت کلیدی ریاست جمهوری داشت، اگرچه پیش از دوره‌ی او، چرخ کریه «استبداد» و کشتار به راه افتاده بود، هم مورد سخن نیست!؟

اویی که به هر روی، داده‌هایی روشن، می‌نمایاند که کوشش داشت «چرخ» شوم به راه افتاده‌ی دوران بازرگان را بازدارد و یا حداقل کاهیدن، ولی به‌مانند کسی که موقعیت «کلیدی» ریاست جمهوری و فرماندگی کل قوا را در دست داشت و با ورود به ایران و تغییر در «شورای انقلاب»، به آن پیوست و در دوران ریاست جمهوری نیز ریاست آن را داشت، و شاید بتوان گفت نزدیک‌تر از هر کس به «آیت‌الله» و تأثیردهنده بر روی او بود، نیز تنها در زمره‌ی سرگین‌ریزان و آب‌دهندگان به «حکومت اسلامی» و باروری نهال تلخ و کشنده‌ی استبداد مذهبی به‌شمار نمی‌آید!؟

بنی‌صدر که به وارونه‌ی دیگران، از جمله بازرگان، بنا بر نوشته‌های خود او و حتی هم‌آوردان سیاسی جای گرفته در گروه‌ها و گرایش‌های گوناگون او، کم و بیش گفته و نوشته و پی برده‌اند، که از خود شایستگی رویارویی در برابر آیت‌الله، حتی پیش از برکناری‌اش از ریاست جمهوری و فرماندگی کل قوا...، نشان داده، بوده است.

آنچه نیز، به گونه‌هایی و در نوشته‌هایی، هم پرده‌داری کرده از همه‌ی سست‌رفتاری‌ها، و هم به خود سخت خرده‌گرفتن، که می‌بایست در کجا و کجا و...، رویارویی با آیت‌الله و پیروان او را آغاز می‌کرد، نه هنگامی که آب از سر می‌گذرد، و اینکه «نمی‌بایست کناره‌گرفتن» را می‌پذیرفت، که بایست رویارویی را گونه‌ای دیگر گزین می‌داشت!؟

نیز، بسیار دیگران و گروه‌هایی بودند که فریب نیرنگ‌باز و خون‌ریز، آیت‌الله خمینی

را خوردند و دیگرانی که او را گونه‌ای دیگر از آنچه بود به آنها باروانیدند، که همه و همه در زمره‌ی خطاکاران و آب‌دهنده به نهال «حکومت اسلامی» درآمدند و کود پاشیدند پای نهالی، که کشنده‌ی دست‌آوردها و آرمان‌های ملت ایران گردید، که هریک به گونه‌ای و بنا بر موقعیتی که در پهنه‌ی «اجتماعی - سیاسی» ایران داشت.

از میان این بسیاران که سرگین‌ریز چهارپایان و آب‌دهنده به پای «نهال اسلامی» چیره بر سرنوشت ایران شدند، می‌توان بر چهار وزیر «جبهه ملی» انگشت نهاد و هریک را بنا بر بوده‌ای که در آنها وجود داشت و به «حکومت اسلامی» سودرسان شدند در پیاداری‌اش. اگر از علی اردلان و اسدالله مبشری بتوان چشم‌پوشی داشت و کنون مورد انتقاد قرار نداد، ولی و هرگز نمی‌توان از کریم سنجابی و داریوش فروهر گذشت. این دو، و هریک به گونه‌ای، همه‌ی اعتبار و الایی و بلندمرتبگی کسب کرده‌ی خود را، در زندگی مبارزات ملی خود، دو دستی پیشکش نمودند به «دولت موقت»، که پیش‌ساز «حکومت اسلامی» در ایران بود، با پذیرفتن وزارت و دیگر برگردن گرفتن‌هایی، که هیچ نداشت و به‌بار نیاورد جز اعتباردهی به آن دولت! آنها و هریک در زندگی خود، آبرویی ملی و نیز مردمی، در سراسر زندگی خود کسب کرده بودند، که اگر وزیر نمی‌شدند، چند بار بیشتر می‌توانستند به جنبش مردم سود رسانند و از زیان‌ها بازدارندگی کنند، و حداقل آبرودهنده نباشند و باورساز مردم نشوند به «دولتی»، که آغازگر واپس‌گرایی بود و شد!

آنها که دستورنامه‌ی آیت‌الله را دیدند که «برحسب حق شرعی»، از همان آغاز، قانون درمی‌آورد و بازرگان را نخست‌وزیر می‌کند و مردم را از او «اتباع» کننده و خود او را «واجب‌الاتباع» می‌خواند بنا بر فرمان خود. آنها که از بازرگان و دوستان گرد آمده در کابینه‌ی او و پیرامونیان «نهضت آزادی» و روحانیت با او و آیت‌الله بوده شناخت داشتند که «واپس‌گرایی» و پیرو «قوانین شرعی» بودن از سرشت‌نشانه‌های او و آنان است، پس چرا در دام افتادند و آبرودهنده به او و «حکومت اسلامی» شدند و دست نگه نداشتند تا در زمان مناسب، نقش‌ورزی بایسته کنند، همدوش و همپا با دیگرانی که از آبروی ملی برخوردارند و به ارزش‌های مردمی نام گرفته‌اند؟!

از این دو، می‌بایست سخت‌تر به داریوش فروهر خُرده گرفت، چه بنا و تکیه به درازنای زندگی مبارزاتی که داشت و دلاوری‌های او در زندگی سیاسی که همگان از او به یاد داشتند، و چه توانمندی‌ها و رابطه‌هایی که او را یاری‌دهنده می‌بودند، که همه را صادقانه در خیزش‌ها به کارگرفت و در پیروزی‌های جنبش سودمند افتاد! ولی با دریغ و

اندوه، با وزیر کار شدن و میانجیگری در کردستان و...، نیز پیش از ۲۲ بهمن، در رابطه با همافران و پاره‌ای از سران ارتش و...، همه را در «دفتر حساب» حکومت اسلامی «آیت الله - بازرگان» واریز نمود؟!

بی‌گونه شک و گمانی، او با پذیرش کار کردن به انجام پاره‌ای اقدامات، چه در سویه‌ی بازداری از ادامه‌ی خون‌ریزی و چه کارهایی که در همان مدت زمان کوتاه وزارت خود برای کارگران نمود، توانست به پاره‌ای از باورهای «ملّی مردمی» خود جامعه‌ی عمل پیوشاند، ولی شرکت او بیش از آنکه سودرسان شود در جهت آرمان‌های او، سودمند افتاد در پیاداری «دولت موقت» و...، که خود نیز به آن اقرار داشت و به خود خرده می‌گرفت، که نمی‌بایست در کابینه‌ی بازرگان شرکت می‌داشت!

بخش دوم

۱-۲- سرنوشت محمدرضا شاه چه سان شماره می خورد - تکاپوی نگهداری

جان، در پی به بادنشینی تاج شاهی!

داستان پایانی زندگی «محمدرضا شاه»، سخن «ناله‌ی قو و آوای پلنگ تیر خورده را ماند»، که سخن از جایگاه خدایی داشت و برده‌ی بلندپروازی و تکیه بر آمریکا و فرودی چنین و در دست این و آن، به سبک وزنه‌ای به این سوی و آن سوی پرتاب شدن و مشتی فروهشته دلالت سیاسی و شکارچیان جهان مردمی، این گروه مافیایی، جان او را به سوداگری گیرند تا از این رهگذر با آیت‌الله و پیروان او کنار آیند و سفله خواسته‌های خود به دست آرند. تلخی درون چنین فردی، از آن بلندی به چنین زمین خوردگی را، با قلم برنوشتن و برنمایاندن، اگرچه سخت و شاید ناممکن ولی عبرت‌انگیز، اما کیست که پند گیرد اندر گوش؟!

او در پاسخ به تاریخ، درد درون خود را از جهانی چنین زشت، هنگام فروافتی، از آنچه دیده از نزدیکان و زیردستان خود، با اندوهی جانکاه، می‌آورد و در مورد «ژیسکاردستن» ریاست جمهور پیشین فرانسه، که در نشست «گواآدلوپ» یادآور شده بود که «... عمر رژیم او» سر آمده است، می‌گوید: «گاه به این مرد فکر می‌کنم که یک سال قبل مرا «اعلیحضرت» خطاب می‌کرد و کفش‌هایم را» می‌لیسید!؟

یا در پی شنیدن ترور فرزند اشرف پهلوی «شهریار شفیق» سخت غمگین و از سر درد بگوید «... برای من باورکردنی نیست، فردی که تا این حد به من نزدیک بود، به این درجه از پستی و دنائت تنزل کند و مرتکب چنین کاری شود. باور کردن این موضوع عقیده و ایمانم را از همه‌ی خصائل انسانی و بشردوستی، سلب» می‌کند!؟

فرد از او نام نبرده، «حسین فردوست»، دوست دوران بچگی و تا هنگام بیرون‌آیی او از ایران است، که چون چشم و گوش خود می‌دانست و در درازنای زندگی از یکدیگر جدایی نگرفته و همواره با هم بودن، که از قرار نقشه‌ریز ترور خواهرزاده‌ی او بوده است.

کارتر، که از آغاز آن‌گونه رفتار از خود نشان داده بود و همواره خود را پشتیبان شاه می‌خواند و حتی روی آوردن به خشونت و یا «حکومت نظامی» که با مشتی «آهنین» نگهدارنده‌ی او باشد، و سرانجام تسلیم وزارت امور خارجه و به ویژه سفیر خود سولیوان، تن می‌دهد به پذیرش خروج شاه از ایران و بسیار دیگر بوده‌های شُل و سفت کن، از سفر شاه به آمریکا ابراز ناراحتی خود را مرتبه‌هایی آشکار می‌دارد. او ابراز شادی، هنگامی دارد که سفر شاه به آمریکا انجام‌گرفته‌ی نباشد و یا تأخیر افتد و دلگیر از اینکه عزم آن دیار کند و از مکزیک و یا پاناما و... بخواهد به آمریکا رود و یا مصر و...، حتی زمانی که پزشکان بستری شدن او را، به مانند یک بیمار در آمریکا بایسته می‌شمردند و زیست او در پایان زندگی اش را که سادات و همسر او و... در مصر با تمام وجود پذیرنده‌اند، با ترش‌رویی بیان می‌دارد به اینکه؛ «... عزیمت شاه از ایران به مصر و سپس مراکش، غیرقابل انتظار» خواندن و سپس فزودن که «... خارج شدن او از کشورش را به منزله‌ی پایان سلطنت سی و هشت ساله‌ی او می‌خواند. در کند و کاوِ زندگی پایانی «شاه»، بسیاری دیده می‌شوند که داوری او را، که چگونه با او بودند، هنگام «قدرت»، و کنون هستند و خود را ناخواسته به نمایش می‌گذارند، می‌توان درست دانست. شوربختی جهان آدمیان برده‌ی «دم» قدرت بودگان، و ارزش داوری را که برای به‌مانندانی چون «فردوست - ژیسکاردستن و...» دارد و به یقین در دل برای بسیاری دیگر، از جمله «کارتر» داشته است را نیز، در مورد خودش، از چند سوی درست خواند و به‌شمار آورد و پندگوش گرفت!

سرنوشت او را تا اندازه‌ای در این سخنان او جستن که؛ «... من یک «زندانی محبوب و قیمتی آمریکا» در جزیره‌ی زیبای کونتادورا بودم» و بنا بر سخن یکی از دوستان آمریکایی اش «... آنها درصدد فروش شاه هستند» و هرچه زودتر او را از «پاناما» بیرون راندن می‌خواهد و «تورویخوس و رویو» را، از یک قماش می‌شناسد در میان «پانامایی‌ها» که آماده‌ی «خیانت به شاه» بوده‌اند!

برژینسکی به آمریکایی‌هایی که زیستگاه برای «شاه» در پاناما جستجو می‌کردند و با «تورویخوس» کنار می‌آیند، می‌گوید «چگونه با عمر تورویخوس به توافق» رسیدید و یادآور می‌شود که «من می‌ترسم وقتی شاه به چنگ او بیفتد، پوستش را زنده زنده درآورد»، و چنین بوده است، خوی درندگی «آریستید رویو»، ریاست جمهوری پاناما، همتای «تورویخوس» در کار و کاسبی که به راه افتاده بود، به فروش شاه، که به «قطب‌زاده» گفته بوده است «شاه تا رسیدگی به درخواست استردادش از سوی ایران،

تحت بازداشت قرار» دارد!؟

اینکه قطب‌زاده، تا چه اندازه‌ای، بنا بر روش‌کار دروغ‌گویی‌اش، و به ویژه پیش از انتخابات ریاست جمهوری، راست می‌گوید یا نه؟!، امر دیگری است، ولی پاسخ به پرسش جردن؛ «که چگونه می‌بایست به صلح و آرامش و نگهداشتِ حیثیتِ دو‌جانبه دست یافت، به نماینده‌ی «کاخ سفید»، این‌گونه دارو می‌دهد که؛ «راه‌حل ساده است؛ شاه را بکشید»!؟

اگرچه به درستی می‌گوید؛ «همان‌کاری انجام‌گیرد که سیا در این سی سال با ایرانیان مخالف» و علاقه‌مند به سرنوشت میهنِ خود، به سود نگهداشت شاه، چاره‌گری داشتند، ولی گزیر راهِ جهانِ مردمی، هرگز نمی‌پذیرد کاررفتاری کسانی را که تشنگی‌شان به «جاه و مال»، هر زشت و شوم‌راهی را، گزینِ رسیدن به خواسته‌های خود می‌دارند!؟

«چسبندگیِ قدرت»، و دست زدن به هر آنچه را که ناپسند جهانِ مردمی است، می‌توان در این چهارصد و چهل و چهار روز‌گروگان‌گیری و گره‌خورده به آن، «سرنوشت محمدرضا شاه» دید و چند و چونِ شخصیتیِ دوست و دشمن خوانده‌های جنبشِ ملت را هم تماشا کرد.

بنی صدر که در آغاز‌گروگان‌گیری وزیر امور خارجه بود، بر این است که در تماس با آیت‌الله خمینی و مورد به‌وجود آمده از آیت‌الله می‌شنود «اینها را چند روزی بیشتر نگه نمی‌داریم. همین قدر که تکلیف شاه معین بشود. چون آمریکایی‌ها شاه را بردند به آمریکا تا از او استعفا بگیرند به نفع پسر او و پسر او را هم آمریکایی‌ها به شاهی بشناسند» و پاسخ پرسش «در حد یک تخیل» می‌افزاید «رادیو ایران این خبر ساختگی را» از قول یک خبرگزاری پخش می‌کند و بازی آغاز می‌شود.

او به انگیزه‌ی اصلی و چند و چون دیگر موردهایی در این رابطه پرداختن و به اینجا رسیدن که قرار می‌شود در «شورای امنیت سازمان ملل متحد» شرکت کند و خواسته‌های ایران را، به «سه شرط» مورد بحث تاگروگان‌ها به آزادی برسند؛ که «اموال» ایران را بازگردانیدن - پوزش آمریکا از ایران، در رابطه با «حاکمیت بلامنازع در ایران در یک ربع قرن» و سرانجام «آمریکا غرامتی» خواستار نشدن از گروگان‌گیری، آیت‌الله نیز پذیرفتن! پس از فراهم شدن تدارک رفتن، که روز هشت آذر ۱۳۵۹ باشد، اما در اخبار «ساعت ۲ بعدازظهر، رادیو اطلاعیه‌ی امام!! را می‌خواند: هیچ‌کس از ناحیه‌ی ایران در جلسه‌ی شورای امنیت شرکت» نمی‌کند، و این زمانی است، که مدتی کوتاه

پیش از آن احمد خمینی تلفنی از او پرسیده است که «شما عازم هستید» و او پاسخ «بله، عازم هستم»؟!

بنی صدر می‌افزاید که به قم می‌رود و اعتراض که چرا آیت‌الله «اطلاعیه» ای چنین می‌دهد، و سپس با بازگشت از پیش آیت‌الله خمینی با قطب‌زاده درگیری کردن که چرا «این اطلاعات دروغ را» ساخته و به «خمینی» داده بوده است، پیش از آنکه آیت‌الله آن اطلاعیه را بدهد!؟

از قرار، قبل از ساعت ۲ بعد از ظهر که اطلاعیه‌ی آیت‌الله پخش شده باشد قطب‌زاده در مصاحبه‌ای، گفته بود که «بنی صدر نخواهد» رفت و این نشانی می‌گردد به باز شدن «میچ» دروغ‌پرداز قطب‌زاده، و این هنگام نزدیک شدن انتخابات است، و از حال زمینه‌سازی‌های این‌گونه‌ای را به کار بردن!؟

در پی این درگیری و روی آوری «قطب‌زاده به زبان‌بازی»، بنا بر نوشته‌ی بنی صدر، او وزیر امور خارجه می‌شود و به جای بنی صدر، با روش‌های خود دو تن به نام‌های «کریستان بورگه و هکتور ویلالون» را از سوی وزارت خارجه‌ی ایران، با در دست داشتن داده‌هایی، به پاناما می‌فرستد و از این پس، گونه‌ی خواسته‌ها، که بنی صدر از آنها نام برد، به برگرداندن شاه به ایران تغییر می‌یابد.

البته، بنا بر نوشته‌ی «سالینجر»، ژنرال توریخوس به هامیلتون جردن ریاست دفتر کارتر، گفته بوده است که، وجود شاه در پاناما می‌تواند به آزادی گروگان‌ها کمک کند و بازگردانی او را به ایران، چاره‌ی کار خوانده، بوده است. اینکه، قطب‌زاده و برگزیدگان او پیش از خواستاری برگرداندن شاه به ایران و سخنان «توریخوس» به جردن، با هم گفت و شنود کرده، بوده‌اند یا نه، دانسته نیست!؟

این‌گونه چرخش می‌گیرد، از سوی «آیت‌الله - گروگان‌گیران - قطب‌زاده و حقوق‌دان‌های او - یزدی - جردن - توریخوس و...» همه‌ی اینانی که کم و بیش، در برابر چسبندگی «قدرت» و یا «پول»، روش‌های مردمی را زیر پای می‌نهند و با هم همسو می‌شوند تا شاه را، به خرید و فروش خواسته‌های خود درآورند!

هریک به گونه‌ای، یکی گروگان‌ها را و دیگری شاه را در دست خود دارند، تا از رهگذر این بده و بستان‌های نامردمی، سود خود برند و به خواسته‌های پست سرشتگی خود دست یابند!

نباید از یاد برد شخصیت ضعیف بازرگان را در پیروی‌اش از ابراهیم یزدی، در همه‌ی موارد، از جمله وزارت امور خارجه، چه پیش از گروگان‌گیری و چه در این زمان، که با

گروگان‌گیری و... دولت او سر آمده و یزدی نیز برکنار می‌شود از وزارت خارجه و جای او را بنی صدر می‌گیرد. با دریغ و اندوه، در این چند روز، که هنوز بازرگان نخست‌وزیر و یزدی وزیر امور خارجه است، مرتبه‌ای در آخرین روز مهر ماه، کاردار سفارت آمریکا و به همراهی «هنری پرشت» با نخست‌وزیر و وزیر امور خارجه‌ی او نشست برقرار می‌کنند، و به آن دو خبر بیماری «شاه» را می‌دهند و یادآور، که آمریکا بنا بر موضوع «بیماری» و نه «سیاسی»، به او اجازه‌ی ورود خواهد داد برای درمان و...، که با خشم آن دو و سخنان نمایندگان آمریکا را ناباورانه دانستن، روبه‌رو می‌شوند!؟

این هنگامی است که «کارتر» دستور ورود «شاه» را، برای درمان بیماری داده بوده است، و آنها به رفتاری سنگ‌اندازانه در این راه، روی می‌آورند و بهانه‌تراشی، که نه در «نیویورک»، که در «تگزاس»، و نیز زیر نظر دو پزشک ایرانی که یزدی‌گزین دارد، که نه محمدرضا شاه و نه همراهانش چون فرح نمی‌پذیرند و در واقع، چه از سر ترس در آن زمان باشد و چه دیگر انگیزه‌ای، منطقی می‌بوده است.

شگفت‌آور است، فردی بیمار در شرایطی سخت، پزشکان او برای درمان «نیویورک» راگزین دارند، و «قوانین پزشکی» در جهان چنین امری انسانی را، بی‌گفتگو بایسته می‌شناسد، حتی نه برای «شاه»، که در درازنای زندگی خود از «متحدین» بی‌برو برگرد «آمریکا» به‌شمار می‌رفته است، که برای «استالین - هیتلر و...» باشد، که نمی‌بایست بند و سدی در کار آید؟! ولی، یک مهندس فنی و دیگری دکتر داروساز، که خود در اروپا و آمریکا زندگی درازی را گذرانده‌اند، و نیز خود، چندی پیش در رابطه با وزارت امور خارجه‌ی آمریکا، که بازرگان خود هم، گسترده نوشته است، رابطه‌ی خود و گروه سیاسی خودشان را و سرانجام با این روابط، توانسته بودند، «حکومت اسلامی» را جانشین سامانه‌ی روی به واژگونی داشته‌ی «شاه» نمایند؛

۱- با شک و گمان به نماینده‌ی وزارت امور خارجه آمریکا، گوش فرا می‌دهند و پاسخ می‌دارند!، و

۲- پاسخ‌های زشت جهان نامردمی را در امور پزشکی که «شاه» بیمار در تگزاس و زیر دست دو پزشک ایرانی درمان شود، که ابراهیم یزدی برمی‌گزیند، اویی که آن نمایش‌های تلویزیونی را برای وابستگان «استبداد» پیشین به راه انداخت و سپس کشتار و...؟!؟

دانسته نیست، اگر شاه و بستگان او نه، پزشکان او و دیگران تن درمی‌دادند، داوری‌ها و ارزش داوری دادنها، برای همه‌ی آنها، یک به یک، چگونه دنبال می‌شد و

در پیشگاه تاریخ قرار می‌گرفت.

دنیای زشت و پستی که از به‌ماندانی چون «بازرگان»، که هرگز باورکردنی نبود و بی‌شرمی تا به این اندازه که «یزدی»‌ها، خود به بیماری «سرطان» گرفتار شوند، و پس از آن همه فروهشته رفتاری‌ها و جنایت و خیانت به‌بار آوردنی‌ها، به آسانی به آمریکا روند و درمان شدن و بازگردیدن، هم از سوی آمریکا، و هم از سوی جانشینان «آیت‌الله خمینی» رفت و برگشت آنها با «سلام و صلوات» همراه باشد، و صد البته، به‌مانند «اصلاح» طلب باورمند «به آزادی و...»، و کسی هم دم برنیاورد به این «دنیای حیوانات»، که گرگان و کفتاران، درندگی و مرده دزدی و... را بد و شوم و... شناسند؟! در ادامه‌ی کار رفتاری بازرگان و رایزن سیاسی و... ی او یزدی، اینکه، دو روز پس از گروگان‌گیری، این دو به همراهی «مصطفی چمران» به الجزایر می‌روند برای شرکت در بیست و پنجمین سالروز انقلاب الجزایر و هم‌نشینی با «برژینسکی» نماینده‌ی کارتر در دستگاه «امنیت ملی» آمریکا و گفت و شنود آنها پیرامون همه‌ی امور، از جمله «شاه» و بیماری او و بنا بر سخن برژینسکی، که یزدی «... نظریه‌ای را که شاه به دلیل بیماری و برای درمان از آمریکا درخواست پناهگاه کرده است، ساختگی و مسخره» می‌داند و در برابر برژینسکی چنین پاسخ دارد که: «... این بحث، تحقیرانگیز و اهانت‌بار است و من نمی‌توانم این‌گونه توهین‌ها را، از سوی شما برتابم. پناه دادن به کسانی، از آیین‌های سرزمین شما می‌باشد» و او اشاره دارد به روی‌آوری لهستانی‌ها به ایران در پی جنگ جهانی دوم، علی‌رغم همه‌ی تنگناهای آن دوران، که با شایستگی پذیرنده شدند به پناهندگی و می‌افزاید که «این عمل ایران مورد ستایش قرار گرفت. اکنون، مردی بیمار به ما روی آورده و نمی‌خواهیم علیه اصولی که بدان پای‌بند می‌باشیم، عمل کنیم...»، و این سخنان در پیش «بازرگان» است، که خود را «مدافع حقوق بشر و...» می‌داند و در این راه، مبارزات خود را قلمداد می‌کرد، که باز به همان پاسخ «پزشکان ایرانی او را معاینه» کنند و... و ادامه‌ی چرخ گفت و شنودها، بر روی آنچه تکرار می‌شد!؟

نگارنده، امروز خبری را در روزنامه‌ی «نوروز» خواند از زبان «عزت‌الله سبحانی»، از زمره‌ی دیگر «اصلاح‌طلبانی» چون «محمد خاتمی» ریاست جمهوری سامانه‌ی «استبداد اسلامی»، که «... یکی از شرط‌های کمیسیون حقوق بشر این بوده که «ملی - مذهبی»‌ها آزاد شوند. او می‌افزاید که «بازگشت آزادانه‌ی دکتر یزدی به ایران را از دیگر شروط کمیسیون حقوق بشر در مورد عدم تصویب طرح کاپیتورن عنوان نمود و خاطر نشان کرد: من با دکتر یزدی صحبت کردم، او همین را می‌گفت که اعضای

کمیسیون رأی را به عقب انداختند که من به ایران برگردم؟! آنچه داده‌ها بی‌اندک شک و گمانی نشان‌گرند به اینکه، نمایندگان «سیاسی - نظامی» آمریکا، و یا دیگر کشورهای قدرتمند جهان، هرچند در هم‌آوردی‌های سیاسی خود، با یکدیگر رویارویی می‌گیرند بر سر «قدرت» و یا گریبانگیر آنها می‌شود چپاول «اقتصادی» و تبهکاری‌های دیگری را دست‌زدن، ولی پیش و بیش از هر چیز به سرنوشت «ملی» سرزمین خود می‌اندیشند و حتی مردمی‌ترین میان آنها نیز، همه چیز از جمله «حقوق بشر» خود را پیروی‌کننده‌ی بی‌چون چرای از این اصل می‌شناسند، آنچه را که، در جهان سیاسی ما ایرانیان، دارنده‌ی هرگرایشی، کمتر تاریخ برمی‌شمرد چنین کسانی را!

از زبان قلمی شاه در پاسخ به تاریخ، هنگام فروافتی از «قدرت» و در چنگ بیماری گیر کرده و این دست و آن دست کردن او، در آن سوداگری زشت و نامردمی که می‌نویسد؛ «... برای ما، درک این موضوع، که چگونه یک فرد، در حرفه‌ی پزشکی با تکیه بر احساس ناسیونالیستی، نیکوکاری در حق یک بیمار را نادیده بگیرد، دشوار بود» و سپس مورد به آن تکیه داشته را افزودن به اینکه «دکتر گارسیا با گستاخی گفته بود: «ما، فقط دستورات پرزیدنت کارتر را اجرا می‌کنیم.»!»

پزشک یاد شده، به او با گستاخی می‌گوید یا بایست در بیمارستان آنها در پاناما وزیر دست آنها قرار گیرد و یا ترک آنجا کند و چاره‌ای دیگر جز آن ندارد، در حالی که پزشکان او و از جمله دکتر بنجامین کین زیر بار نمی‌روند و بر این بودند، که در نهایت بیمارستان نظامی آمریکایی «گورگاس»، و نیز به همراهی جراح سرشناس قلب، در تگزاس، جراحی می‌شود، با تیم پزشکی اش به نام دکتر مایکل دوییکی.

پافشاری همراه با خشم دکتر گارسیا، که پزشک ویژه‌ی ژنرال تورخوس بود، بیشتر و بیشتر بر بی‌اعتمادی شاه و فرح و خانواده‌ی او می‌افزاید و نیز، خشم پزشکان آمریکایی و دوستان شاه، راکفلر - کیسینجر - نیکسون و... تا به آنجا که، دکتر کین به آرماتو، که همراه با دوست او از سوی راکفلر نمایندگی داشتند در خدمت شاه باشند، می‌گوید که بایست با جردن و کاتلر، نمایندگان کاخ سفید صحبت شود تا شاه در بیمارستان «گورگاس» جراحی می‌شود.

شگفت سخنان شاه، که در فروافتی، از «ناسیونالیسم» سخن دارد و «نیکوکاری» در حق یک «بیمار»، و دشواری درک رفتار «کارتر» و دیگران با او، که آورده شد، و دانسته نیست، آیا به گذشته‌ای که پشت سر گذاشت، به ویژه در پی کودتای ۲۸ مرداد،

اندیشیده است در درون و آن سخنان را می‌گوید و می‌نویسد؟!
 اندکی اندیشیده است، که در هم‌سنجی میان او و کارتر، در برابر سرزمین و ملتِ خود، چه تباینِ کاررفتاری وجود داشته است و چه برداشتی از مردمی بودن و نیکوکاری و...؟!

اویی که به سودِ «من» خود و رسیدن به «قدرت»، همراه با آمریکا و انگلیس، رویارویی گرفت با جنبش ملی شدن نفت در سراسر کشور و به زیان دولت «ملی مردمی» مصدق، خیانت و جنایت را پیشه گرفت، در کودتای ۲۸ مرداد، با همراهی روحانیت و ناهلانی که از پانزدهم خرداد در برابر او، به دشمنی روی آوردند. پیشاپیش آنها «آیت‌الله» و پیروان «فداییان اسلام» او باشند و دیگر این‌گونه «اسلام‌پناهان» گرد او گرد آمده و همان چاقوکشانی که به دستور «آیت‌الله»‌هایی چون بهبهانی - کاشانی و... در نهم اسفند و بیست و هشتم مرداد، عربده‌کشان، بازوی سرکوب او به زیان مردم شدند. شاه، اویی که در پی این خیانت به سود «آمریکا - انگلیس» و به زیان خواسته‌های «تاریخی - اجتماعی» ملت ایران، روی به جنایت کردن و اوج گرفتن خودکامگی خود دارد و اعدام و کشتار «تندرست و بیمار» نمی‌شناسد، که نمونه‌ی بارز آن «حسین فاطمی» با تنی تب‌آلود و در پی درازی بیماری و بدنی کاردآجین شده، به جوخه‌ی اعدام سپرده می‌شود؟!

پیگیری چنین راه و روشی زشت و شوم به زیان ملت ایران، که خود را شاه‌آن می‌خواند، تا به آنجا که همگان بپا خیزند به زیان تاج و تخت او، دردناک‌تر است، از هر دیدگاه، یا کاررفتاری «کارتر - توریکسوس - سولیوان - دکتر گارسیا و...»، که با او، در آن موقعیت اسیر و بیمار چنین رفتاری داشته‌اند؟! با او همچون «زندانی محبوب و قیمتی» برای آمریکا، و در جهتی که گروگان‌ها از دست «آیت‌الله» و پیروانش رها شوند و گزین چنین باج‌دهی، بیماری را به سوداگری و بده و بستان گرفتن، به سود شهروندان خود و یا به ماندنانی چون «توریکسوس» برای دستیابی به دیگر خواستی و یا...، به یقین زشت و ناپسند جهان مردمی است، اما پرسیدنی است بنا بر گزارش تاریخ، به ویژه از کودتای ۲۸ مرداد به این سوی، حتی در برابر خونخواره‌ای چون ژنرال «توریکسوس»، چه از دیدگاه مردمی و چه تکیه به ارزش‌های ملی، آیا «شاه» زشت‌کارتر به شمار می‌آید یا آنهایی که مورد هم‌سنجی قرار گرفتند؟!

اویی که در «قدرت» و تکیه به ریخت و پاش‌های منافع ایران به سود بیگانگان در ازای نگهداشت سامانه‌ی خودکامگی‌اش، اندازه‌ای از خودبزرگ‌بینی نمی‌شناخت تا

به آنجا که بنا بر نوشته‌ی او، کسانی چون ژیسکار دستن هم، «اعلیحضرت» گوی او باشند و «کفش لیس» به شمار آیند، ولی هنگام مورد بیم واژگونی «قدرت» او، به سود هم‌آوردش، روی برتابند! اما خودش به خودباختگی آن‌چنانی دچار شود که از سفیر آمریکا پرسش دارد به اینکه؛ «خوب؛ اما کجا باید بروم و...؟!»، در پاسخ دستور از کاخ سفید که «... به نظر دولت آمریکا منافع ایران و شخص شاه ایجاب می‌کند که از کشور خارج» شود! نیز در برابر پرسش که «... میل دارید دعوتنامه‌ای برای رفتن شما به ایالات متحده درخواست کنم؟» سفیر، به سان «پسر بچه‌ای به طرف جلو خم» شود بنا بر نوشته‌ی سولیوان و پرسش دارد که «آه! شما این کار را برای من می‌کنید؟!»

خواننده اهتمام دارد در برسیدن که چگونه سرنوشت محمدرضا شاه، از اوج به این فرود می‌افتد و تا به آنجا که سیاست‌سازان آمریکایی، بیرون‌رانی او را، زیر نام «منافع ایران و شخص شاه»، سود خویش می‌شناسند و سفیر این دستورنامه را به او رسانده، او نیز درمانده و ناگزیر پذیرش و به وجد می‌آید تا برای او دعوتنامه‌ای، سفیر دست و پا کند!؟

دعوتنامه‌ای که، سپس‌تر پذیرفتنی هم به شمار نمی‌آید و کارتر در پی از سر به در کردن آن می‌شود و تا به آنجا، که بگوید «... خارج شدن او از کشورش، به منزله‌ی پایان سلطنت سی و هشت ساله‌ی او شده است!؟»

سرنوشت شاه، که اسب قدرت خودکامگی‌اش، هنگام تازیدن اندازه نمی‌شناخت و هرگز پیش و پس از پای‌نهی به قدرت خودکامی، گوش فرا ندهد به ایران دوستان مردم‌خواهی که او را یادآور بودند، سرنوشت پدرش را، تا تکیه نکند بر بیگانه و تکیه‌گاه خود را «ملت» بداند و کار رفتاری خود را به برآورده‌سازی خواسته‌های «ملی مردمی» و احترام به «حقوق» شهروندان در «قانون اساسی»، و گردن نهی به مردم‌سالاری!

آنچه به او به هزار زبان گفتند کسانی چون «مصدق - صدیقی - فروهر و... از نزدیک و یا از طریق میانجی، که به «حقوق ملت» دست‌اندازی نکنند، و تکیه دارد بر «ملت» و از وابستگی به بیگانه دست شوید و دستی آلوده نسازد به خون این و آن و منابع و منافع ایران را به سود خود و بیگانگان مورد تاراج قرار ندهد و... که اگر چنین رفته بود و کار رفتاری داشت، بر او چنین شوم و توهین‌آور نمی‌رفت! سرنوشت این‌سان نمی‌گرفت، که سخن رفت و می‌رود، و با اندوه دریغ بسیار، سرنوشت دردناکی که ایران را هم، در برگرفت با چیرگی استبداد اسلامی، چرا که سخت سرنوشت واژگونی او به گونه‌ای که رخداد، بستگی گرفت و بهره‌ی زیان‌بار داشت، و به هم‌گره خوردگی پیدا

کرد، پی آمدهای آن‌گونه‌ای که بر او رفت با چنین گونه‌ای سیاه در پیش چشم، که ملت ایران با آن دست به گریبان است؟!

سرنوشت توهین آمیز و به گونه‌ای بیم‌آور برای او، از سوی قدرت‌های او را به شاه‌ی نشانیده و کودتاگر در ایران که بهتر باشد از زبان قلمی دیدن به اینکه؛ «... درباره‌ی مقاصد انگلیس‌ها و سیاست انگلیس همچنان بدگمانم و هرگز دلیلی برای تغییر عقیده‌ام نیافته‌ام» و سپس در ادامه فزودن که «دولت باهاما، در برابر بی‌تفاوتی آمریکایی‌ها و خصومت مداوم انگلیس‌ها، قصد دارد ما را به رغم پول‌های هنگفتی که خرج می‌کنیم، از آن کشور بیرون» کند!؟

اویی که از یک سوی خود را «در اندیشه‌ی رویدادهای گذشته و حال میهن» خود می‌یابد و بر این که «در آن دوران به طور قطع اشتباهاتی مرتکب شده» بود ولی بی‌باوری که «خطاها، اساس و پایه‌ی سقوط» او را فراهم کند، و از سوی دیگر، فراموشی به اینکه او و پدرش را چه قدرت و قدرت‌هایی تاج و تخت دادند، می‌گوید «... پدرم یک کشور را برای من به ارث گذاشت» و در ادامه‌ی این گفت و شنود با «توریخوس»، که به او می‌گوید «ملت خواستار تغییراتی» بود، تغییرات را در واگذاری «تاج و تخت به» فرزندش می‌داند و «نجات سلطنت، نجات ملت است» را تکرار می‌دارد؟!

او ملت ایران را «بچه» می‌خواند و این‌گونه می‌خواند که؛ «... اگر به آنها اجازه دهید، یک آب نبات از جعبه بردارند و به آنها چشم غره نروید، آب نبات دیگری برمی‌دارند و این کار را تا آخرین آب نبات موجود در جعبه ادامه می‌دهند» و سپس در پی این درهم برهم گویی‌ها، می‌افزاید؛ «این همان واقعه‌ای است که در تهران اتفاق افتاده، آنها به میزان ضعف دولت کارتر پی برده‌اند و بدون احساس ترس، متوالیاً به او سیلی می‌زنند»؟!

دنیای عجیبی است، خود نه تنها با چشم غره رفتن به «ملت»، که با کشتار و شکنجه و زندان، آزادی را به بند کشید و سرمایه و هستی ملتی را به چپاول خود و انگلیس و آمریکا، بردن داشت و سرانجام از ترس از ایران بیرون رفت و شیرازه‌ی جامعه را درهم پاشید و... کنون این‌گونه سخت سیلی خورده، به فکر و نگران سیلی خوردن کارتر است؟!

کنون «پاسخ به تاریخ» هم می‌نویسد و این‌گونه توجیه سی و هشت سال سلطنت زیان‌رسان خود دارد و اشرف نیز، خواهر دوقلویش، اجراگری از اجراگران کودتای ۲۸

مرداد نیز می‌گوید «من مطمئن هستم که ملاها تنها نبودند، این حرکت هماهنگ شده‌ای بود که خارجیان نیز در آن دست داشتند. همین وضع درباره‌ی پدرم صدق می‌کند...!» اشرف پهلوی به درستی می‌گوید که «خارجیان دست داشتند» در آوردن پدر و برادر او، ولی نمی‌گوید خارجیان بودند که آنها را نیز به سلطنت رسانیدند و چون دوران آن دورا برای خود پایان یافته دیدند، بردند و یا در رفتن آنها سکوت خود را جایز دانستند، چرایی آن را در سخنان سایروس ونس وزیر امور خارجه‌ی کارتر، که در رفتن «شاه» کوشش داشت، همچون سفیر خود سولیوان اینکه؛ «... خارج شدن ایران از جرگه‌ی متحدین آمریکا و اداره‌ی کشور به وسیله رژیم‌ی که دوست ما نیست، به منافع سیاسی، امنیتی و استراتژیکی ما، در جنوب غربی آسیا سخت لطمه وارد» ساخت، و این را هنگامی می‌گوید که کار از دست آنها در رفته است. ندانم کاری وزیر امور خارجه و سفیر او، و نیز کارتر ریاست دولتش، آنها را بر این می‌دارد تا از دوستان «شاه» بخواهند، از سفر شاه جلوگیری کنند، و آنها که «راکفلر - کیسینجر - چیس مانهاتان و نیکسون می‌باشند، درخواست آنها را با خشم پاسخ می‌دهند، که چرا ریاست جمهوری با کسی که سالیان سال، مطمئن‌ترین کس برای آنها بود، این‌گونه رفتاری را پیش گرفت. کشمکش، تنها میان نام‌بردگان دوست شاه خوانده شده نبود با «کارتر و...»، که با برژینسکی هم، و کارتر با خشم به او گفته بوده است که «مایل نیست شاه در ایالات متحده تنیس بازی کند و آمریکایی‌ها در تهران ربوده شوند و به قتل رسند»، کار خودکرده‌ی کارتر و با او بودگان، که سرانجام با شکست او در انتخابات ریاست جمهوری و روی کار آمدن هم‌آورد او، از حزب دوستان پیشین «شاه»، ریگان‌گره‌گشایی می‌شود!؟

در این کنش و واکنش‌ها، شاه سبب‌ساز شکست و از دست‌دهی قدرت خود را «کارتر»، و کیسینجر نیز چنین باورمند، و به زیان او در انتخابات می‌گفت «چه کسی ایران را از دست داد، و خود او نیز، زبان شکست خود را با این واژه و فرازها بیان می‌دارد، با شگفت‌زدگی «... نکته‌ی بسیار فکر برانگیز اینکه، سرنوشت ریاست جمهوری، در مبارزات انتخاباتی با هم‌آوردش، نه در میشیگان و یا پنسیلوانیا و نیویورک، که در ایران، بایست تعیین شود!؟»

به هر روی، سرنوشت شاه، از زمان بیرون آمدن او از ایران و رفتن به مصر و مراکش و سپس بازیگری‌های ناپسند «کارتر» با او و در آن دمام بیماری‌اش، و به این طرف و آن طرف پرتاب شدن‌ها، بودند کسانی نیز، هرچند در رابطه با آمریکا، همان‌گونه که

کیسینجر به کارتر می‌گوید؛ «... قضاوت من این است که باید نسبت به دوستانمان وفادار بمانیم...»، وفاداری از خود نشان دادند، که نام برده شد و برژینسکی نیز، از آن جمله بود.

دل‌نگرانی روبرت آرماتو، همراه شاه و اصرار نلسون راکفلر و بدبینی چیره شده بر او و فرح و دیگر آشنایان و دوستان نزدیک او، از جمله پزشکان اش، ابتدا بر این می‌شوند در بیمارستان پاتیل جراحی شود و سپس به تأخیر افتادن جراحی، از بیمارستان کونتادورا در پاناما به زیستگاه خود برمی‌گردد. در پی تماس فرح با همسر سادات، آنها با گشاده‌رویی به دعوت آنها، در ۲۴ مارس ۱۹۸۰ به قاهره می‌روند، بی‌آنکه به آمریکا خبر دهد و یا در پاناما بتوانند، کاربرد پیدا کند دست‌اندازی‌های آنها به جلوگیری از رفتن او به مصر. در مصر، سادات و همسر او به پیشواز آنها می‌روند و با خوش‌آمدگویی بسیار، و سپس به بیمارستان نظامی قاهره رفته و آزمایش‌هایی انجام و در کاخ «قبه»، با خانواده و همراهان آرامش می‌گیرد. در روز ۲۸ مارس، در بیمارستان معادی، تیم جراحی به سرپرستی دکتر دوبیکی جراحی و طحال او برداشته می‌شود و جراح او، که دوبیکی باشد، ابراز رضایت می‌کند از کار جراحی، و باز می‌گردد به «کاخ قبه» و پرداختن به خاطرات خود و نوشتن آنچه را که گفته آمد در مورد «اشتباهات» خود، و اینکه؛ «نیروهایی که علیه» او بپا خاسته بودند، «به‌رغم اینکه انگیزه و هدف و برنامه‌ی واحدی نداشتند، ثابت کردند از من قوی‌ترند» را به قلم آوردن.

او، ابتدا روی به بهبودی می‌رود، ولی بنا به گفته‌ی «مارک مورس» به دوستش روبرت آرماتو، و تمیز پزشکان، روی به وخیم شدن حال او و در چهارم مرداد ۱۳۵۹، ناگهان دگرگونی در او به وجود می‌آید و بالا می‌رود درجه‌ی حرارت بدن او، که ناشی از بروز عفونتی بود و روی به بیهوشی می‌گیرد، و فردای این روز، ساعت ۹/۵۶ دقیقه، پایان زندگی می‌گیرد.

همان‌گونه که گذشت، فرح - اشرف - فرزندان او و پاره‌ای از نزدیکانش، نیز پزشکان بر بالین او گرد آمده و ابراز اندوه و غم، فضای پیرامون او را پر می‌کند و با ادای آیین و رفتاری از سوی همه‌ی آنها، هریک بنا بر نزدیکی و شیوه‌ای، ادامه می‌گیرد. سپس‌تر، شخصیت‌هایی که دوستی با او را نگه داشته بودند، چون نیکسون - کنستانتین - انور سادات و همسر او - نمایندگان دولت‌های آلمان - فرانسه - آمریکا - اسرائیل - مراکش - انگلیس، در مراسم خاک‌سپاری و دیگر آیین‌ها شرکت، و جنازه در پرچم ایران پوشیده

شده، بر ارابه‌ی توبی بر روی اسب، در مسجد الرفاعی، که پدرش نیز، به امانت سپرده شده بود، به خاک سپرده می‌شود!

۲-۲- گشتی و نگاهی بر کنش‌ها و واکنش‌های نیروهای مسلحانه‌ی چریک‌های «فداییان خلق» و «مجاهدین خلق»، در روزهای خیزش و جابه‌جایی «قدرت»!

در روزهای پایانی سال ۱۳۵۴، همان‌گونه که در گذشته آورده شده بود تباهی‌های «اجتماعی - سیاسی» چیرگی گرفته بر ایرانِ دوران شاه، محمدرضا پهلوی راناکزیر می‌دارد که از «وجود فساد و ضرورت مبارزه با آن» سخن دارد و در گفتار از بلندپروازی‌های «دروازه‌ی تمدن» و گاه رسیدن به آن، کمی کوتاه بیاید و بر این شدن، که دیگر «اجازه نخواهد داد پول‌ها...» سوخته و... شود.

سخنان شاه، بازتاب مبارزه‌ی دانشجویان و پرده‌داری آنها از شکنجه و ریخت و پاش‌ها، دامن‌گیری‌اش به کاخ سفید راه می‌گیرد و سخنان انتخاباتی کارتر را رنگ و بوی دفاع از «حقوق بشر» می‌دهد، و توأمان این رخ داده‌ها و گفته‌ها را در سالِ پسین، ۱۳۵۵ و شتاب گرفتن بیشتر در سال ۱۳۵۶، نمایان می‌توان دید.

کاررفتاری این کنش و واکنش‌ها هنگامی است که جنبش چریکی روی به افت دارد و خیزش‌های مردمی ساخت می‌گیرد و روی به بلندی گرفتن دارد، ولی مَهر پایداری و ایثارهای جوانان چریک، بر پیشانی جامعه نشان خود را زده است. نشانِ افت نبرد چریکی، نه تنها در برون از زندان و در شهرها و... نمایان است، که در زندان‌ها هم، آنچه را که با ورود هیئت بین‌المللی «دفاع از حقوق بشر» و رفتار «صلیب سرخ» جهانی و دیدار آنها از زندان‌ها و... هم موقعیت شاه و دستگاه را می‌نمایاند، و هم زندانیان وابسته به «مجاهدین خلق»، که پیشاپیش آنها مسعود رجوی باشد، خواستار دیدار داشتن با این هیئت‌ها، که مورد ریشخند پاره‌ای دیگر قرار می‌گیرد، که چرا دست به دامن آنها دراز کردن دارد.

کنش و واکنش‌هایی که ساواک نیز از مدتی پیش، با گرفتن «شکر خوردن» نامه‌هایی از وابستگان «هیئت‌های موتلفه» و پیروان آیت‌الله خمینی و... که در رابطه با «ترور منصور» بازداشت و زندانی بودند، چون «حاج مهدی عراقی»، به آن روی می‌آورد تا این‌گونه زندان‌ها را خالی کند!

این زمانی است که بنا بر شنیده‌ی نگارنده، سفارت آمریکا در ایران، که «سولیوان»

سفیر آن است، دعوتی از چند نفر می‌کند از جمله «ابراهیم مهدوی» وزیر کشاورزی «دولت رزم‌آرا»، و فیلمی از شکنجه‌های برقرار بوده را به نمایش می‌گذارد و بر این بودن، که دولت و ریاست جمهور آمریکا «کارت» می‌خواهد به این‌گونه رفتارهای «ضد حقوق بشر» در ایران پایان دهد.

شگفت اینکه، یکی از این پنج شش نفر دعوت شده را، «علی اصغر حاج سید جوادی» می‌داند و بر این باور، که او با این اعتماد تصمیم آمریکا و کارت، روی به نوشتن آن نامه‌های اعتراض‌آمیز می‌آورد!؟

به هر روی، اثربخشی هر کرده و رفتاری، از هر سوی، به آتش خیزش‌های توده‌ای راه می‌گیرد و میان «چریک‌های فدایی خلق» و دیگر باورمندان به ادامه‌ی نبرد مسلحانه و یا پایان گرفتن و...، چندگانگی به وجود می‌آورد و نشانه‌ی آن را در همه جا، به ویژه در زندان‌ها، و از درون نوشته‌ها و داوری‌های آن زمان، می‌توان دید.

در آغاز آبان ماه ۱۳۵۷، که به مناسبت چهارم آبان، آیت‌الله منتظری و طالقانی را آزاد می‌کنند، چنانچه نوشته شد، نزدیک به هزار نفر از زندانیان دیگر هم آزاد می‌گردند، دارنده‌ی گرایش‌های گوناگون، که چریک‌ها نیز بوده‌اند. با آزادی خود و بود آن خیزش‌های رشدیابنده، آنها را یاری می‌دهد تا به دوباره سامان‌دهی سازمان‌های خود پردازند و گونه کوشندگی‌هایی سازمانی، که سپس تر خود را نمایان می‌دارد، به ویژه در روزهایی که خیزش‌ها اوجی ویژه می‌گیرد و جابجایی «قدرت» آشکار می‌گردد.

پس از این تاریخ، در مرتبه‌هایی چند، با آزادی همه‌ی زندانیان، چریک‌ها نیز آزاد شده و به کوشندگی‌های سازمانی خود روی می‌آورند، که به ویژه فداییان و مجاهدین، نمایانی بیشتری را دارند.

دو سازمان بزرگ چریکی یاد شده، هر یک بنا بر دیدگاه و خواسته‌های خود، در میان مردم راه گرفتند و سپاه‌گیری خود را در میان خیزش‌ها و شور انقلابی جنبشی، دور از مخفی‌کاری‌های پیشین، به پیش بردند و توانستند به دو سازمان پر نیروی انسانی بدل شوند و نقش‌ورزی کنند در روزهایی که جابه‌جایی قدرت انجام می‌گرفت.

به یقین، مجاهدین خلق، تکیه به اسلام، در کنار «اسلام سیاسی» پیروان آیت‌الله و بازرگان، جایی داشت و کوشش به اینکه گسترده‌تر، به مکانی دست یابد تا در جوار اسلام انقلابی خود، شناخته شده و بر خواسته‌های خود دست یابد. اما فداییان، و نیز دیگر گروه‌هایی چون «پیکار»، نیازی به «اسلام» نداشتند و راهکار پیش‌برنده‌ی خود را در ادبیات «مارکسیست - لنینیستی» و کارگری و...، جستجو و به کار گرفتند. در میان

فداییان، رخنه‌گری «حزب توده» را هم از این تاریخ نباید فراموش داشت، که سرانجام در چهره‌ی شاخه‌ی «اکثریت» هویدا می‌گردد. در میان «مجاهدین» نیز، از این‌گونه دگرشدگی‌هایی میان وابستگانش دیده می‌شود، که نمونه‌ای از آن «امت» باشد، که پاره‌ای افراد از این گروه اسلام‌پناه نیز، از مجاهدین خلق بودند و در به‌وجود آوردن آن با حبیب‌الله پیمان همکاری نمودند.

فداییان خلق در روز شانزدهم آذر، همچون دیگر گروه‌ها که در میان دانشجویان پایگاه داشتند به نمایش خیابانی، در کنار دانشگاه روی می‌آوردند و سه روز پیش از این روز، قرارگاه پلیس را در بخش دوم تهران مورد یورش نظامی خود قرار داده بودند. همین‌گونه کوشندگی مسلحانه را به ستاد ژاندارمری تهران، در نهم بهمن دارند و در میان نیروهای ارتش، از جمله همافران رخنه و سپاه‌گیری می‌کنند، که خود را در بیست و یکم بهمن، در دوشان‌تپه و زد و خورد با گارد شاهنشاهی می‌نمایانند و سهمی در این ماجرا داشتند.

در این روز است که «فداییان» و «مجاهدین» برای خود در دانشگاه تهران پایگاه می‌سازند و روی می‌آوردند به خلع سلاح در مرکزگاه‌های پلیس - ارتش و کلانتری‌ها و این‌گونه کاررفتاری‌های خود را در دیگر شهرها نیز به کار می‌گیرند. آمادگی و آزمون‌های گسترش‌پذیر نظامی‌گری‌های آنها، راه می‌گیرد به یورش، به پادگان عشرت‌آباد و کلانتری‌ها و به دست آوردن سلاح و نقش‌ورزی این‌گونه‌ای که بازتاب آن، در خیزش ۲۲ بهمن نمایان و جابه‌جایی قدرت، با به‌زیر کشیده شدن دولت بختیار، انجام گرفت.

۲-۳- تلاش‌های بختیار - فروپاشی ارتش و چرایی آن - گزیر کار آمریکا، خود را در چه دیدن و چرخش چرخ به سود «حکومت اسلامی» - تندی بیشتر گرفتن!

آنچه پای بی‌پای تاکنون نوشته و نشان داده شد، شاپور بختیار با پذیرفتن نخست‌وزیری، با باوری چنین که می‌تواند مسیر جنبش انقلابی را به سود خود بگرداند و به‌مانند «قهرمان ملی» جایگاهی ویژه یابد و دست واپس‌گرایی «اسلام سیاسی»، که پیشاپیش آن آیت‌الله خمینی قرار داشت را کوتاه سازد، به ناکامی کشیده شد، و در واقع برآیندی وارونه‌آورد، به سود واپس‌گرایی آیت‌الله و پیروان او.

گزین چنین کژراهه‌ای که از زبان دوستان بسیار نزدیک او، چون «احمد زیرک‌زاده» نیز آورده شد، راه‌گشایی برای آیت‌الله و پیروان بانش «اسلام سیاسی» او و نهضت

آزادی گردید، و چیز دیگری را به همراه نداشت و نیاورد، جز در واقع شکست دیدگاه خود و دیگر باورمندان به «نهضت ملی» ایرانیان و چپ ناوابسته. او زندگی مبارزاتی گذشته‌ی خود را، در پیروی از «من» خود و شیفتگی به آن و برده‌ی آن شدن، قربانی کرد و نه تنها آن‌گونه سرنوشت سیاسی خودش را شماره زد، که هموارسازی راه واپس‌گرا شدن، به گونه‌ای گشودن باشد، می‌گردد که برون‌رفت از آن ناممکن گردید و راه را از هر سوی، به زیان نیروهای «ملی مردمی»، ناخواسته و نادانسته، بسته داشت.

بختیار را می‌توان به آسانی در سخنانش یافت و کژروی‌های او را شناخت که از کجا مایه می‌گرفت، از جمله در نوشته‌اش زیر نام «یک‌رنگی» که بر این است؛ «دنیا را همیشه عده‌ی معدودی به جلو رانده‌اند نه توده‌های وسیع» و سپس از «نخبگان» سخن دارد و «اعتقاد» خود را به آن و بر «وظیفه»ی خودش دانستن، تا «هدایت مردم به سوی هدفی که یافته‌اند را» به پیش براند!

بختیار خود را «نخبه» و برگزیده‌ی راهکار آن‌گاه تاریخی، به نادرستی دانسته بود، با دارندگی جسارت، ولی جسارتی که راه می‌گرفت به آنچه به زیرک‌زاده گفته بود که «من نمی‌خواهم همیشه نفر دوم»، باشد و این باور غلط و شیفته‌ی خود بودن، به بارآور بزرگ‌ترین ضربه‌ای گردید به او، نهضت ملی، و دوستان و یاران میهن‌دوست و مردمی او، به سود آیت‌الله و اسلام سیاسی باورانِ ضد ایرانی!

او، که این‌گونه، خود باور به «نخبه» بودن دارد و در زمره‌ی کسانی می‌داند که «دنیا را همیشه» به جلو رانده‌اند، در روزها و دمان آخر، فلج شدگی خود را بازگو دارد به هزار واژه و فراز پنهان و آشکار، که از درون او جستن دارد به اینکه؛ «دستگاه دولت با سرعت متلاشی می‌شد. تقریباً تمام وزرا، وزارتخانه‌ها را ترک کرده بودند. تصمیم‌ها در خیابان گرفته می‌شد!»؟

گزین کار در آن‌گاه که بختیار به آن روی آورد، و شیوه‌ی کارگزين نخست‌وزیری که فراگشایی شد و پای فشاری‌های اولیه‌ی او، چندی به درازا نکشید، که همگان را انگشت به دهان به شگفتی آورد. هرچه به دوران پایان‌گیری ۳۷ روزه‌ی نخست‌وزیری‌اش می‌رسد، بیشتر و بیشتر درماندگی از خود نشان می‌دهد و دمدمی سخن گفتن و کار رفتاری از خود نشان دادن، آشکاری بیشتری را دارد. او خودسرانه، با پشت پا زدن به دوستان خود، چه «حزب ایران» و چه گردآمدگان در «جبهه ملی» و دیگر نیروها و شخصیت‌های «ملی مردمی»، با پذیرش نخست‌وزیری به گونه‌ای که رفت، هنگام شکست به آنها می‌تازد و نه وابستگان «نهضت آزادی»، که همواره زیر پای

او را خالی کردند و یا همانند آیت‌الله طالقانی، که زندگی مبارزاتی او را هم زیر پرسش برد؟!

از یک سوی، به‌مانندانی چون آیت‌الله طالقانی که از زندگی و گذشته‌ی او آگاه بودند، در سخنان تند خود به او که چرا «استعفا» نمی‌دهد و...، بر این سخن می‌دارند که گویی، دروغ می‌گفته و بوده است «زندگی سیاسی» او و مبارزاتش در برابر «استبداد» و دیگر این‌گونه نادادگرانه به زیان او لب‌گشودن، ولی از دیگر سوی، به‌هنگام شکست و ناتوانی به سوی بازرگان و دیگر وابستگان «نهضت آزادی» دست دراز می‌کند، که شاخه‌ای بود از تندی «اسلام سیاسی» و تلاشگرانی که همه چیز از کاریز اسلام بگذرد برای برپایی حکومت اسلامی؟!

داده‌های تاریخی، از زبان قلمی او و دیگران، درستی برسیدن‌های بالا را گواهی می‌دهد، که از جمله است، از روز شانزدهم بهمن، که بازرگان به نخست‌وزیری از سوی حکم شرعی آیت‌الله خمینی برگزیده شد.

از این‌گاه، بر او روشنی بیشتر می‌گیرد که توانایی ندارد به ادامه‌ی دولت خود و لذا کوشش دارد به گرفتن تماس با بازرگان، با میانجی‌گری «سپهبد ناصر مقدم - کاظم جفرودی و...»، و دیگر گفت و شنودهای او و بازرگان و یدالله سبحانی و قره‌باغی و... که دنبال می‌شود تا روز بیست و دوم بهمن و پایان کار او!

بازرگان بر این بوده، که بختیار پی برده بود که نمی‌تواند دولت خود را نگه دارد و به او گفته است که؛ «نمی‌خواهم به هر قیمتی که هست بر سر کار بمانم» ولی راهی را جستجو می‌کرده که «آبرومندان کناره‌گیری کند». لذا می‌پذیرد که روز بیستم بهمن کناره‌گیری خود را اعلام بدارد ولی روز نشست به ۲۲ بهمن گذاشته می‌شود، آنچه را که نامه‌ی امیر انتظام یادآور است، درج شده در **اطلاعات ۱۸ بهمن!**

نشست در روز بیستم بهمن بنا بر نامه‌ی امیر انتظام چنین ادامه می‌گیرد که؛ «...، ولی در آن روز جلسه را به روز یکشنبه ۲۲ بهمن موکول کرد و یک‌مرتبه ساعات حکومت نظامی را از ساعت ۱۰ شب به ۴ بعدازظهر تقلیل» می‌دهد و در ادامه‌ی نامه اینکه «... صبح یکشنبه ۲۲ بهمن به دفتر مهندس بازرگان تلفن کرد و گفت امروز چهار بعدازظهر (یعنی یکشنبه ۲۲ بهمن، ۴ بعدازظهر) خواهد آمد و استعفا خواهد داد، ولی تصمیم روز یکشنبه باعث شد که ارتش منهدم گردد». آنچه را که بختیار این‌گونه خود یادآور است، که «دیدار با بازرگان به نظرم نافع آمد، چون هم به اندازه‌ی سنجابی دمدمی مزاج نبود و هم متدین بود و می‌توانست کمک کند. به علاوه سابقه‌ی آشنایی ما هم، با

مبارزات گذشته و خفقانی که مشترکاً در زندان‌های پادشاه چشیده بودیم عامل دیگری بود که به این دیدار حکم می‌کرد» و به دیدار می‌پردازد که «می‌بایست به بی‌سر و صداترین نحو، برگزار شود» و میانجی را هم «دکتر سیاسی» می‌خواند و در خانه‌ی او و زمان نشست را هم «حدود یک ساعت و نیم به بحث» نشستن؟!

چه از زبان امیر انتظام که از «نهضت آزادی» و نزدیکان بازرگان و سخنگوی او و دولت او بود، و چه از زبان بختیار، همه و همه، رساننده‌ی این درستی‌تماس‌های بختیار است با بازرگان که از گرفتاری دامن‌گیر او شده، خود را رهایی دهد. اگرچه تا دمام ساعتی که خود «دستگاه دولت» را با سرعت متلاشی شده می‌خواند، یعنی دو و پانزده دقیقه‌ی بعد از ظهر، که جای خود را ترک و با هلیکوپتر، به سوی ناروشن می‌رود، اما به امید اینکه؛ «ولی برمی‌گردم»، همه چیز به سود «حکومت اسلامی» بازرگان و آیت‌الله پایان می‌گیرد؟!

اینکه در این دوره‌ی تاریخی، بنا بر آنچه تاکنون بررسی شد و برگرفته از خطاهای «شاه - آمریکا و...» از یک سوی، با در پیش چشم داشتن همه‌ی زشت‌کاری‌های رخ داده از پی کودتای ۲۸ مرداد و دورسازی آیت‌الله خمینی و پناهنده شدن او در عراق و...، امکان یافتن که تندترین سخنان را به زبان آرد و به زبان مردم درآید، و از دیگر سوی بازرگان و نهضت آزادی که «حکومت اسلامی» خود و او را به «سولیوان» و وزارت امور خارجه‌ی آمریکا و... می‌قبولانند و باورمند سازند که پیام‌آور آزادی و دیگر خواسته‌های ملت ایران خواهند شد و به جانشین «استبداد شاهی» درآمدن و... توأمان چنین کژراهه‌ای را به بار آور گردیدند و...، بیان‌گر چشم‌پوشی از خطای «بختیار» نمی‌توان شد که؛ ۱- نخست‌وزیر شدن او به موفقیت «آیت‌الله و...» شتاب دهنده بود و ۲- زمینه‌ساز، تا واپس‌گرایان بتوانند نیروهای «ملی مردمی» را، در آن «گرد و خاک»‌های روزهای قیام و جابه‌جایی قدرت، زیر نام «لیبرال»‌ها، با همپشتی حزب توده، میان مردم به انزوا کشند و دست آنها بسته گردیده‌ی «شعار»‌های مردم‌فریب «روحانیت» و دیگر پیروان آیت‌الله گردد، و «بختیار» را با «نمونه» کردن، راه را بر دیگران ببندند؟!

دیگر خطاکاری‌هایی سرزده از سوی «بختیار» به زیان خود و نهضت ملی و نیروهای باورمند به مردم‌سالاری و... که جای برشمردنش نیست و بایستگی ندارد و می‌توان از آنها گذشت و به دیگر موردهای این بند، کوتاه پرداخت.

دیگر مورد جای داشته در بند «۲-۳» فروپاشی ارتش و پرداختن به چرایی آن است، به مانند نهادی که ریشه به هر روی در زندگی «تاریخی - اجتماعی» ایران داشته و

نمی‌توانسته از کنش و واکنش‌های «اجتماعی - سیاسی» این دوره‌ی تاریخی دور نگه داشته شود و بر این بودن که پیرو بی‌چون و چرای «قدرت» و دولتِ این و یا آن می‌بایست بوده باشد؟!

ارتش، تا پیش از اینکه شاه ایران را ترک کند، بنا بر سلسله مراتبِ خود، بند نافش به «شاه» بسته شده بود و در واقع ارتش «شاهنشاهی» خوانده می‌شد، اگرچه بسیاری از افسران، در شاخه‌های گوناگون «دریایی - زمینی - هوایی و...» گرایش به جنبش انقلابی ملت پیدا کرده بودند. دیدگاه‌های سیاسی گونه‌گون که داریوش فروهر نیز در نامه‌ی خود به آن اشاره‌ای دارد به اینکه «... افسرانی که به انقلاب گرایش یافته‌اند و با من آمد و رفت دارند، برای خودداری ارتش از پشتیبانی نظام حاکم»، در سفر خود به پاریس، نامه‌ای از «آیت‌الله خمینی» می‌گیرد تا به این نیروی نگهدارنده‌ی ایران از یورش بیگانه، آسیبی وارد نیاید. آیت‌الله خمینی نیز، نامه‌ای به او می‌دهد و برگردن می‌گیرد، که به آنها آسیبی وارد نخواهد شد و از آنها می‌خواهد که «به وظیفه‌ی قانونی و ملی خود رفتار» نمایند و در چنین صورتی که «به وظیفه‌ی ملی و قانونی خود عمل نمایند ملت و دولت نائل از آن در احترام و پشتیبانی شما کوشا خواهد بود!؟»

بنا بر نوشته‌ی فروهر و نیز با توجه به نوشته‌ی بنی‌صدر که در بخش‌های پیشین به آن پرداخته شد، ارتش و افسران نیروی هوایی آن به قول خود وفادار و هواپیمای آیت‌الله بی‌خطر بر روی زمین ایران می‌نشیند. فروهر هنگام بازگشت، بی‌درنگ با ارتشیان تماس می‌گیرد ولی بنا بر نوشته‌ی خود «... آنها که با پادرمیانی ژنرال هویزر با بعضی از رهبران! رابطه برقرار کرده بودند به اشکال تراشی پرداختند و من نیز از این کار خود را کنار کشیدم...؟!»

فروهر، در نامه‌اش یادآور است که «پیام» آیت‌الله را به خود او پس می‌دهد و نیز به او یادآور شده است «بازیگری‌های دیگران» را، بی‌آنکه نام ببرد «رهبرانی» که با «ژنرال هویزر» در تماس بوده‌اند و پادرمیانی داشتند و اینکه «دیگران» و بازیگری‌های آنها، چه کسانی و چه بوده است. شاید، بنا بر نوشته‌های بنی‌صدر، رفسنجانی باشد و به ماندن از اینان، و یا بازرگان و دوستان او که با «قره‌باغی و...» در تماس بودند. آنچه را روشن می‌توان گفت، آیت‌الله خمینی، علی‌رغم فروپاشی ارتش که به آن پرداخته می‌شود و نیروی هوایی که «سالم فرود او را به سرزمین ایران» گردن گرفت و انجام داد، به قول خود وفا نکرد، همچون همیشه و در همه‌ی کارهای خود که پشت کرد به همه‌ی قول و قرارهای خود، و بسیاری از افسران دلیر و میهن‌پرست را از دم تیغ خود گذرانید!؟

نوشته شد بنا بر نامه‌ی امیر انتظام، درباره‌ی نشست روز یکشنبه میان بازرگان و بختیار و سپس یادآوری به اینکه «ارتش منهدم می‌شود»، و این روزی است، که قره‌باغی گردهمایی را در «خاطرات» خود این‌گونه می‌آورد؛

«... ساعت ۵ بعد از ظهر بود که آقای مهندس جفرودی تلفن کرد و اظهار داشت: آقایان منتظر تیمسار هستند. به سپهبد حاتم گفتم: من، بعد از خاتمه‌ی جلسه به ستاد بزرگ خواهم آمد و با سپهبد مقدم از ستاد نیروی زمینی (لویزان) حرکت کردیم. وقتی وارد محوطه‌ی خانه شدیم، آقای مهندس جفرودی در مقابل ساختمان منتظر بود. وی اظهار نمود: «قبل از اینکه نزد آقایان برویم، اجازه بفرمایید من چند کلمه مطلب خصوصی دارم و ما را به اتاق دیگری راهنمایی و اظهار کرد: اگر قدری تلفن دیر شد، علتش این است که با آقای دکتر بختیار مشغول مذاکره بودیم. ایشان استعفای خودش را نوشته و فرستاده، ولی هنوز در متن آن توافق نشده است. دو نوع استعفا تهیه شده است، یک متن را آقای بختیار نوشته، دیگری را هم آقایان تنظیم کرده‌اند. متن را برده‌اند نزد آقای بختیار، به هر صورت مطمئن هستم که توافق حاصل» می‌شود.

قره‌باغی در ادامه‌ی خاطرات خود می‌افزاید که «... با ورود به سالن، تعجبم بیشتر شد، زیرا من که بنا بر اظهار آقای جفرودی و خود آقای بختیار فقط قرار ملاقات با آقای بختیار و بازرگان را داشتم، با عده‌ی دیگری که هیچ‌گونه آشنایی با آنها نداشته و از حضورشان در آنجا بی‌اطلاع بودم روبه‌رو شدم!»؟

این کسان، چه کسانی بودند، دانسته نیست، اما بنا بر پانویسی غلامرضا نجاتی در صفحه‌ی ۳۹۹، که یادآور است: «زیرا قره‌باغی سال‌ها پیش رئیس دادگاهی بود که دکتر سحابی، مهندس بازرگان و دوستان ایشان را محاکمه و محکوم کرد.»، می‌بایست، در آن نشست، یدالله سحابی و پاره‌ای از رهبران نهضت آزادی بوده باشند، و دکتر سیاسی هم، زیرا یادآور است که «... در مورد آشنا نبودن او، با افرادی چون دکتر سحابی و دکتر سیاسی حقیقت ندارد...»، و نیز «استعفانامه»ی بختیار را، به گونه‌ای که قره‌باغی نوشته، از زبان سحابی و بازرگان، تأیید شده نمی‌داند، ولی در فراز و واژه‌های بررسی‌های خود، استعفا دادن بختیار را یادآور شده است.

قره‌باغی یادآور است که پس از معرفی آن جمع به یکدیگر توسط جفرودی، بازرگان یادآور شده که: «ارتش ایران و افسران ارتش مورد احترام همه‌ی ملت ایران هستند...» و قره‌باغی در پاسخ پرسش او که: «ارتش از دولت موقت پشتیبانی می‌کند؟» می‌گوید «... ارتش بی‌طرفی خود را اعلام کرده» است!

در ادامه‌ی این سخنان رد و بدل شده بازرگان پرسش دارد به اینکه؛ «... نیروهای مسلح از لحاظ برقراری امنیت لازم است به ما کمک کنند»، که پاسخ می‌شود؛ «... شورای عالی ارتش برای جلوگیری از ادامه‌ی خونریزی بیهوده و حفظ تمامیت وحدت نیروهای مسلح، به منظور امکان حفظ امنیت داخلی و استقلال کشور، تصمیم به اعلام بی‌طرفی گرفت»، آنچه را که بازرگان نمی‌دانسته و یا نمی‌خواست است بدانند، که یکی از اساسی‌ترین آسیب‌های وارده بر مردم، در دوران «استبداد سلطنت»، دخالت دادن ارتش بوده برای «امنیت»، و به کارگیری سرکوب، در نگهداشت «استبداد»، روش کاری خودکامگی ساز؟!

بازرگان، هنوز امضاء نخست‌وزیری اش خشک نشده، می‌خواهد از ارتش، برای برقراری امنیت سود گیرد و آن را همچون گذشته به دست سرکوب بدل سازد، آنچه را که او و دوستان «نهضت آزادی» او می‌پذیرفتند، گویی فراموش کردند؟!

داریوش فروهر، در دادگاه ارتش، بی‌پروا یادآور شده بود که ارتش در «بحران‌های بزرگ که پای آزادی و استقلال ملی در میان» باشد، می‌بایست نقش‌ورزی کند و ابراز می‌دارد که «ارتش باید نگاهبان مرزها باشد نه کوبنده‌ی مغزها»، آنچه را که به کسانی چون «آیت‌الله خمینی» نیز گفته بود، و آنها نیز پذیرنده شدند در ابتدای کار که «بگذارید همه‌ی گروه‌های اجتماعی، همه‌ی مردم با هر اندیشه و مرامی که دارند ارتش را ارج نهند و از دل و جان در راه نیرومندی و ستودگی آن بکوشند»!

گونه راهکاری بایسته، که ارتش جامعه‌ی «ملّی مردمی» به بر دارد و نه به بازوی استبداد فردی و گروهی بدل گردد؟!

قره‌باغی در ادامه‌ی سخنان خود، می‌نویسد که؛ «در این موقع، شخصی وارد شده، به گوش آقای جفرودی چیزی گفت، ایشان از سالن خارج شد و در مراجعت کاغذی را با خود آورده و به آقایان سیاسی و بازرگان نشان داد، و آهسته با هم صحبت کردند. با اظهارات قبلی آقای جفرودی، معلوم بود که استعفانامه‌ی آقای بختیار است؟!

هنگامی که غلامحسین صدیقی سر باز می‌زند از پذیرش نخست‌وزیری، از این روی بود که «شاه» بماند، و ماندن او را در این می‌دید که انسجام ارتش به هم نخورد و می‌دانست بند سلسله مراتب این نهاد، سال‌های سال، به رأس هرم قدرت، که او باشد، بستگی گرفته است و رفتن او با خود پاره شدن شیرازه‌ی این نهاد را به همراه می‌آورد. رفتن شاه و زمینه‌ی پاشیدگی ارتش فراهم شدن، و بنا بر سخن فروهر، بازیگری‌های پاره‌ای از پیروان آیت‌الله در تماس با «ژنرال هویزر» آمریکایی و... روند کار به گونه‌ای

ساز و کار می‌گیرد که گزیر کار آمریکا در آن جهت گیرد، به گونه‌ای که چرخش چرخ جابه‌جایی «قدرت» به سود «حکومت اسلامی» باشد. تندی این‌گونه‌ای، که جابه‌جایی، رهیافت می‌گیرد، از همان آغاز، نهضت آزادی و در پیشاپیش آن گروه «بازرگان - یزدی» هموارساز آنچه را هستند، همراه با به‌مانند «آیت‌الله»‌هایی چون «موسوی اردبیلی»، که با سفیر آمریکا و وزارت خارجه‌ی این قدرت جهانخوار روابط داشتند و در گذشته به آنها اشاره شد، که در دوران نخست‌وزیری بختیار، پلی ساخته شود به از میان برداشتن سامانه‌ی سلطنت به «حکومت اسلامی»، ادامه‌ی آنچه را که به «استبداد اسلامی» موجود راه گرفت.

۲-۴- نگرشی کوتاه، به دولت «موقت بازرگان» - چه‌سان با او بودگان، هموارساز «حکومت اسلامی» و «ولایت فقیه آیت‌الله خواسته» می‌گردند؟!

بی‌گفت و گو، جنبش انقلابی ایران که فروریزی «استبداد سلطنت»، و نیز سامانه‌ی «شاهنشاهی» را با خود آورد، ریشه‌ی ژرف از گذشته‌ی بسیار دور، حداقل پیش از حداقل جنبش انقلابی «مشروطیت» داشت، با خواسته‌هایی که فشرده‌ی آن را در مردمی‌ترین ارزش‌هایی می‌توان شناخت، که در مشروطیت و ملی شدن صنعت نفت بیان می‌گردید. آنچه را که در سه خواست «تاریخی - اجتماعی»، از دوران جای باز کردن استعمار در ایران، مردم یادآور می‌شدند و دست اجراگران بیگانه و بومی آنها را، کوتاه شده می‌خواستند.

از دیرباز که شاید بتوان دوران قاجار، و از آغاز سلطنت ناصرالدین شاه را گاه دست‌اندازی استعمار و پای‌نهی قدرت‌های جهان‌خوار آن دوران در ایران «انگلیس - روسیه» دانست، خواست مردم ایران، «استقلال» نمایان می‌گردد با «آزادی» خواهی هم‌آمیزی گرفته، تا در سایه‌ی برآورده شدن این دو خواست که نقش کلیدی می‌یابند، ملت ایران به برپایی دادگری‌های اجتماعی، در همه‌ی پهنه‌ها دست یازد!

اُردکسان دست‌آموز استعمار و به اجرا درآوری خواسته‌های این دو قدرت استعماری، در نهادهای گوناگون جای‌گرفته داشتند، در مرتبه‌های ناهمانندی، به ویژه در «دربار - روحانیت»، که همواره در ایران، به دو قدرت سیاسی تودرتو خوانده می‌شدند. دو قدرت «سلطنت - روحانیت» که هریک دیگری را یاری می‌رساند و پشت و پناه یکدیگر بودند در چپاول و سرکوب مردم، و کارگشای خواسته‌های استعمارگران

بودند، که دولت‌ها را می‌آوردند و می‌بردند و انجام کرده‌هایی همخوان در سویی تالانگری‌های خود.

بی‌گفتگو، در میان روحانیت و نیز خانواده‌ی سلطنت بودند پاره‌ای که رویارویی «سیاسی - اجتماعی» داشتند با هم شبکه‌های خود به سود ایران و مردم زیر ستم قرار گرفته‌ی آن، اگرچه شماره‌ی آنها کم می‌بودند.

جنبش انقلابی ملت ایران که راه‌گرفت به خیزش سرنگون‌ساز «سلطنت»، ریشه در این مبارزات و آنچه را در خواسته‌های «استقلال - آزادی و دادگری‌های اجتماعی» نهفته می‌یافت، و سامانه‌ی «سلطنت» نماد رویارویی در برابر این «سه‌گانه» خواست، قرار می‌گرفت.

نماد سلطنت محمدرضا شاه که با کودتای ۲۸ مردم، با همکاری «روحانیت - دربار»، و با یاری بیگانگان جهان‌خواری چون «آمریکا - انگلیس» بازگردانیده می‌شود، که به اندازه بررسی شد در نوشته‌های پیشین.

پیوند تاریخی جنبش و خیزش وازگون‌ساز ۲۲ بهمن، در بپاداری خواسته‌های «سه‌گانه» ای داشت، که کنون هر «سه»ی آن سخت در تیررس آسیب و نابسامانی بی‌همانندی قرار گرفته است. هرگز نمی‌توان اندازه‌ی آن را به هم‌سنجی با «استبداد سلطنت» گرفت، تا به آنجا که همگان بر این اند که، «استبداد اسلامی» اهریمن بدخیم خواهد بود در برابر کهنه‌ی خود، استبداد پیشین.

آنچه از پی‌قیام ۲۲ بهمن پای‌گرفت و روندی یافت تا به این سیه‌روزی کشیده شدن، بر و میوه‌ی دولت «موقت بازرگان» و سپس در دوران ریاست جمهوری بنی‌صدر را، بایست دانست، در ادامه‌ی ندانم‌کاری‌ها، به گونه‌ای که هموار شدن راه را بود در جهت آنچه آیت‌الله خمینی خواستار بود و برداشت داشت از حکومت و سامانه‌ی سیاسی.

ابتدا و اساساً در دوران «دولت بازرگان» و کاررفتاری‌های وابستگان نهضت آزادی، که گردش کار دولت را در دست داشتند و سنگ‌اندازی می‌نمودند در راه وزارتخانه‌هایی که، سنجابی - فروهر - اردلان و مبشری در دست داشتند، با همکاری تنگاتنگ «اسلام سیاسی» بودگانی دیگر، پیرامون آیت‌الله خمینی، چه «روحانیت مبارز» خوانده شده‌ها و چه دیگر «هیئت متولفه» و فداییان اسلام و...؟!

بازرگان نیز، در کنار و همدوش آنها، در پی جاناندازی «حکومت اسلامی» و بینش دینی خود بود و لذا همداستان با این نیروی واپس‌گرا و آسیب‌رسان. سنگ‌اندازی نیز،

در راه پای گرفتن سامانه‌ای «ملّی مردمی» و آنچه را که همخوان باشد با خواسته‌های «تاریخی - اجتماعی» ملت ایران را می‌توان، در روش کار خونریزی‌ها دانست و اعدام و شکنجه و...! همه‌ی آنچه را که با جانیان استبداد واژگون شده آغاز نمودند و نمایش‌های توهین‌آمیز تلویزیونی و...، با نصیری و...، سپس در روزنامه‌ها پیکره‌های تکه تکه شده‌ی آنها را به نمایش گذاشتن و به کار رفتاری‌های وحشی‌گری دامن زدن!

نمایش زخم‌رسانی به ارزش‌های مردمی و برانگیزی خونخواهی و خون‌ریزی و اعدام‌های بی‌برپایی دادگاه، با احکام شرعی پای‌گرفت، در بود «بی‌لیاقتی» بازرگان و خواست ابراهیم یزدی - حسن حبیبی و...، به دست صادق خلخالی و...، و تکیه به دستورات آشکار و پنهان آیت‌الله خمینی. سپس تر کارشکنی دولت در کار وزارت کار و رویارویی گرفتن با به‌سازی‌های قوانین کار، در زیان کارگران به سود کارخانه‌داران و هر آنچه فروهر وزیر کار کوشش داشت به سود زحمتکشان انجام دهد، چه افزایش حقوق و چه در مورد تعطیلات کار هفتگی و سالیانه و چه در مورد زنان کارگر باردار و...؟! دامن‌های کار این‌گونه زخم‌رسانی‌های دولت موقت و هم‌نفسی‌های روحانیت با آن را در مورد کردستان و دیگر تیره‌های ایرانی می‌توان دید که خواستار خودگردانی‌های قومی خود بودند در پهنه‌های گوناگون اجتماعی؛ آنچه را که در انقلاب مشروطیت، زیر نام «ایالتی و ولایتی» نام گرفته بود و گردن نهادن به آن، برنده‌ترین روش کار پیش‌گیری می‌بود از جدایی طلبی و خون‌ریزی.

آنچه در وزارت کار و دادگستری و نیز «هیئت کردستان» با فروهر و مبشری انجام دادند، دنبال شد با کریم سنجابی در وزارت امور خارجه و اردلان در وزارت خانه‌ی او و ادامه‌ی این‌گونه کارشکنی و سنگ‌اندازی‌ها، با دیدن و نه تنها جلوگیری نکردن نخست‌وزیر که، بازرگان باشد، که خود نیز شدیداً به آن دامن می‌زد. به ویژه در کارهای فروهر در وزارت کار و هیئت کردستان، و سنجابی و کارهای او در وزارت خارجه و زمینه‌ساز شدن آنچه را که می‌توان گفت، شفته‌ریزی بنای «حکومت اسلامی» آیت‌الله خمینی باشد!؟

راه گرفتن کشتار با اعدام و ابستگان استبداد واژگون شده‌ی پیشین، از ارتشی گرفته تا دیگر کاربدستان، و کارشکنی و سنگ‌اندازی‌های بی‌شمار که هر چند کوتاه به آنها اشاره شد به دیگر زشت‌کاری‌هایی چون گروگان‌گیری کارکنان سفارت آمریکا و بازرگان را ناگزیر به کناره گرفتن داشتن و آیت‌الله پذیرفتن، زیرا دیگر به او و به ماندانی چون «ابراهیم یزدی» نیازی نبود. راه گرفتن پای‌ریزی بنای «حکومت اسلامی» آیت‌الله با

همه‌ی نهادهای اسلامی‌اش، در پناه بی‌لیاقتی و خطاکاری‌های بازرگان و دوستان «اسلامی - سیاسی» او و نیز تکیه به «همه‌پرسی» و گونه‌پرسش‌هایی در پیش پای مردم افسون‌زده‌ی آیت‌الله گذاشتن، که «ولایت فقیه» نیز، در گرد و خاک‌های انقلابی‌زدگی واپس‌گرایان، پذیرفته گردد.

در دوران ریاست جمهوری بنی‌صدر، نهادهایی چون مجلس «شورای اسلامی» و روزنامه‌ها و سازمان سیاسی ساخته و پرداخته شده‌ی بینش اسلامی، به کارگردانی «بهشتی - رفسنجانی - خامنه‌ای و...» آن‌گونه پای‌گرفتنی داشت که ممکن نبود کارهای ویژه‌ی بنی‌صدر، بتواند بازدارنده شود به «استبداد اسلامی» که شفته‌ریزی‌اش انجام گرفته بود. در واقع، بنی‌صدر نمی‌توانست بیش از آن کند که کرد، چه بنا بر توان شخصیتی او، و چه بنا بر روی دادن رویدادهایی چون جنگ «عراق با ایران»، و به ویژه گزین نخست‌وزیری چون «رجایی» و هیئت دولت او و...!

به یقین، اگر جای بنی‌صدر را ریاست جمهوری می‌گرفت که زبان «قاطعیت» بیشتری داشت در رویارویی با نهادهای اسلامی و در زمره‌ی پیروان آیت‌الله خمینی خوانده نمی‌شد، امکان جلوگیری از کژروی‌ها و زخم‌نشینی به جنبش انقلابی ملت ایران بیشتر ممکن پذیر می‌بود. یا نخست‌وزیری که بنی‌صدر و او، هماهنگی کنند، در داشتن بُرندگی و پای‌بندی به ارزش‌ها و آرمان‌های ملی و...، تا رویارویی با واپس‌گرایی، در همان آغاز، دامن زده شود.

به هر روی، تکیه به کوتاه‌نوشته‌ی این بند و دیگر بررسی‌های در گذشته آورده شده، بازرگان و دولت او، که به وجود آمده از «نهضت آزادی» بود، و دیگر با او بودگان، هموارساز «حکومت» اسلامی و استبداد «ولایت فقیه» برآمده از خواسته‌های آیت‌الله خمینی شدند!

۵-۲- برگی دیگر، به تاریخ «سیاسی - اجتماعی» ایران خوردن، که نیرنگی در آن پنهانی داشت، و استبدادی شوم‌تر از «استبداد سلطنتی»، از درون آن، زایش و سیرگاه پای گرفتن می‌یابد!

قیام ۲۲ بهمن، پدیده‌ای درهم آمیخته از خواسته‌هایی که ملت ایران به گونه‌ی تاریخی در جستجوی به دست آوری‌اش بود که در آن هم ارزش‌های ملی و هم آرمان‌های مردمی، توأمان برآورده شود، می‌بود و بند نافش را به انقلاب ناکام مشروطیت، حداقل، می‌بایست بسته بوده دانست!

آیت‌الله خمینی و دیگر «اسلام‌پناهان» سیاسی، همواره در پی ناسره‌گویی و نویسی بوده‌اند تا جنبش انقلابی مشروطیت و نیز «ملی شدن صنعت نفت و...» را یا به گونه‌ای بنمایانند که بینش واپس‌گرایی و آسیب‌رسانی‌های شبکه‌ی «روحانیت» پنهان بماند یا دست‌آوردهای به دست آمده را از آن خود بشناسانند.

شبکه‌ی یاد شده، تاریخ ایران را هم کوشش داشتند از پی‌یورش «اعراب»، تکیه به فرهنگ سیاسی خود «اسلام» بدانند و در این زمینه بیهوده کوشش‌هایی هم نمودند. چنین سازی را هم ساز کردند و همواره سازیدند، که جنبش و خیزش‌های به بر و بار نشسته در واژگونی «استبداد سلطنت» در ۲۲ بهمن، دنباله‌ی پانزدهم خرداد است و با بستن بند «ناف» آن به بینش واپس‌گرایی اش، به وارونه‌گویی و نویسی خود ادامه و قلب تاریخ کنند!

اگر گروه نهضت آزادی و بازرگان، این جمعیت اسلامی، از پانزدهم خرداد، نهضت خود را «اسلامی» خواندند و در نوشته‌های خود، به دوری گرفتن از «نهضت ملی» روی آوردند، ولی رویداد ۲۲ بهمن را دنباله‌ی پانزدهم خرداد، هیچ جایی نخوانده و نوشته‌اند. در حالی که دیگر گروه‌های «اسلامی - سیاسی» چنین کرده‌اند و پیشاپیش همه‌ی آنان، آیت‌الله خمینی، کوشش داشت در سخنرانی و نوشته‌هایش، به این‌گونه، «قلب تاریخ» کردن را دنبال کند و همواره ناسره‌گویی و نویسی او، پیرامونینش را آموزانید در اینکه به فروهشته راهکارهایی، روی آورند و بازگونه‌سازی در تاریخ کنند. آمادگی پیکره‌ی سیاسی ایران پس از کودتای ۲۸ مرداد، به اینکه جهت گیرد در سویی‌ی براندازی هر آنچه با آرمان‌ها و ارزش‌های «استقلال - آزادی» سر ستیز دارد و بازدارنده‌ی دادگری‌های اجتماعی است، و سامانه گرفتن گروه‌های سازمانی پیرامون اندیشه‌ی مردم‌سالاری و آزمون‌های مشروطیت و دولت «ملی مردمی» مصدق، به روندی که «شاه» و واژگونی «سلطنت» را هدفمندی و گزیر راه می‌یابد.

آنچه را فراگشایی شد و پای بپای بر رسیدن رفت و راه‌یافت به رهیافتی به مبارزه‌ی «مسلحانه» و در جای مبارزه‌ی «قانونی» نشست، چرا که «شاه» و دستگاه خودکامگی او، تکیه به قدرت‌های جهان‌خوار، به ویژه آمریکا، همه‌ی آزادی‌های «فردی - اجتماعی» را پایمال و دستبردهایی پی در پی به «قانون اساسی» زده بود و جز راه «قهرآمیز»، دیگر راهی بر جای نمانده بود.

زمینه‌های «اجتماعی - سیاسی» پس از دولت منوچهر اقبال، در پهنه‌ی داخلی و خارجی، و کوس رسوایی شکست برنامه‌های پس از کودتا با آن دلارهای سرازیر شده،

نه تنها در ایران، که در برون از ایران، و نه تنها به کوشندگی نیروهای مبارز، که «کندی» هم، و ناگزیری لب‌گشایی به آن از سوی «شاه» را به همراه آورد. آنچه زودگذر، به سازی و پذیرش «اصلاحاتی» دستوری از آمریکا راه‌گرفت، زیر نام «انقلاب سفید» و خیزهایی که نه تنها پرشی به سوی به‌سازی‌ها نداشت، که زیان به‌بارآورتر هم گردید! زیان به‌بارآورتر «انقلاب سفید» دستوری آمریکا پسند شاهانه‌ای که به چند و چون زیان‌های برخاسته از آن در زمینه‌های «اقتصادی - سیاسی» و بسیار دیگر نارسایی‌های اجتماعی، هم نگارنده از زیان نیروهای مبارز و به ویژه گروه‌های «ملّی مردمی» جای‌گرفته در «جبهه ملّی»، به اندازه تکیه داشت و چرایی جهت‌گیری آن سازمان جبهه‌ای را در گذشته آورد و در جای خود یادآور گردید و هم کارشناسان بسیاری، خبره در پهنه‌های گوناگون، چه فردی و چه سازمانی به آن پرداختند، هریک از دریچه‌ی دیدگاهی که داشتند!

زیان به‌بار آوری پدیده‌ی «شاهانه»ی آمریکا خواسته یا وارونه‌ی آن، که سخنان شاه و نیز سخنگویان آمریکا، در روزها و ماه‌ها و یکی دو سال پیش از خیزش‌های مردمی، به آن انگشت نهادند و به زیان آوردند، که به آنها پرداخته شد. آنچه را که شاه آشکارتر در روزهای پایانی زندگی‌اش می‌نویسد که؛ «... در اندیشه‌ی رویدادهای گذشته و حال میهنم بودم. در آن دوران به طور قطع اشتباهاتی مرتکب شده بودم»؛ اشتباهاتی بوده‌اند که آغاز کودتای ۲۸ مرداد و فزونی گرفته‌ی هر روزی بیشتری از پی دولت منوچهر اقبال و اوج‌گیری خودکامگی و از آن تنگناهای به‌بار آورده، نخواستن که بیاموزد، و راهی پسند «ملّی» و کاررفتاری «مردمی» را راهکار بشناسد. اگر باور «نداشته که آن خطاها، اساس و پایه‌ی سقوط» او و سامانه‌ی «شاهنشاهی» بستگی به او گرفته را فراهم می‌سازد، نشان از خوی و سرشت خودکامگی است، که تا هنگام نیفتادن وزنه به روی پای و سفت کردن گره‌ی طناب به گردن خود، در حال و هوایی سیر می‌کند، که نمی‌فهمد و از اندیشه کردن بازدارنده‌ی سرشت خودسری خویش است!؟

«گری سیک» به درستی می‌گوید «هیچ‌کس آماده‌ی مواجه شدن با انقلاب ایران نبود. دولت کارتر نیز در برابر اوج‌گیری انقلاب و فروپاشی سریع رژیم شاهنشاهی ایران غافلگیر» شد و می‌نمایند که شاه و پیرامونیان او و سیاست‌گران آمریکایی و... شناخت درست نداشتند و نمی‌دانستند، حتی تا چند هفته پس از پیروزی انقلاب، نتوانستند درباره‌ی علل سقوط رژیم تحلیل منطقی به عمل آورند» و درماندگی خود و شاه و پیرامونیان او و کارتر را بیان می‌دارد و به‌مانند معاون «برژینسکی» از کاربدستان

«شورای امنیت ملی» آمریکا. درستی سخنان «شاه» و یا گردانندگان ریز و درشت سیاست «کاخ سفید»، در ناآگاهی شان خود را بیان می‌دارند که نمی‌دانستند آنچه را «کشته» اند در کودتای ۲۸ مرداد و سپس تر نیاموختند از پی شکست برنامه‌های خود در دولت‌هایی یکی پس از دیگری به کارگماشتن و... چگونه تلنبار می‌شود و نه تنها به زیان خود «درو» می‌کنند، که صد بار زیان‌بار به زیان ملت ایران «درو» گردید آن «کشته»‌ها!؟

با آشکار شدن برنامه‌ی شکست‌خورده‌ی کودتاگران، با آن همه جار و جنجال‌های برپا کرده در پی کشتار و به بیراهه کشانیدن سرنوشت «ملی شدن صنعت نفت» با قرارداد زیان‌بار «کنسرسيوم» به سود قدرت‌های «آمریکا - انگلیس» و هم‌پیمان‌های آنها، مرتبه‌ای دیگر فریبکاری را راهکار گرفتند زیر نام «انقلاب سفید» و برنامه‌هایی و بندهایی مردم‌فریب و دوباره پروای کار به دست آوری به خشونت و سرکوب و چپاول روی آوری داشتن!؟ بی‌باور که زشت‌کاری‌های آنها، و در پیشاپیش «شاه» و سیاست‌گذاری آمریکا، آنچه را به بار می‌آورد که «شاه» اشتباهاتی مرتکب شده می‌خواند و نزدیکیان «کارت» او را غافلگیر شده در برابر اوج‌گیری انقلاب و آنچه با خود به بار آورد را، نتوانستن «تحلیل منطقی» کنند، حتی «چند هفته پس از پیروزی انقلاب» که از کجا مایه گرفته و زشت‌کاری‌های چه کس و کسانی پرورانده‌ی آن شده است!؟ نتوانستن «تحلیل منطقی» کردن کارگزاران «سیا» و نیافتن «اشتباهات مرتکب» شده‌ی خود، شاه، که به بار آور بود آفت استبداد و سامان‌دهنده‌ی نبود آزادی و بازدارنده شدند سامانه‌ی مردم‌سالاری را، تاگستاخانی چون آیت‌الله خمینی بتواند سخن و خواست مردم را به زیان آورد و خود را به جانشین شدن بدل سازد، در هنگامی که آزادی‌خواهان و افراد و گروه‌های میهن‌دوست و مردم‌خواه در زندان به سر می‌بردند و مورد پیگرد ساواک می‌بودند.

هنگامی که همه‌ی معرکه‌گیران و کباده‌کشان و سگ از چنبرگذرانانی چون «طیب حاج رضایی - شعبان جعفری - رمضان یخی - مصطفی دیوانه - ناصر جگرکی و...» به دستور آیت‌الله کاشانی - بهبهانی و... و با همدستی رشیدیان‌ها و پخش دلارها میان آنان به پوشش «شاه‌دوستی - اسلام‌پناهی» درمی‌آیند در روزهای نهم اسفند و سپس ۲۸ مرداد، به زیان «مصدق» و دست‌آوردهای ملت ایران، شاه و آمریکا و... می‌بایست می‌یافتند «اشتباهات» را و به آنچه «تحلیل منطقی» خوانده می‌شود، روی می‌آوردند!؟ نه هنگامی که واپس‌گرایی روی برمی‌گرداند از «شاه اسلام‌پناه» خود و بسیج

می شوند همه‌ی آن معرکه‌گیران و تیغ‌زنان شاه‌دوست به‌گردد آیت‌الله خمینی «اسلام‌پناه»، جز شعبان جعفری که همواره کباده‌کش شاه‌دوستی را یدک می‌کشد؟! گاه اقبال «اجتماعی - سیاسی» نماد واپس‌گرایی آیت‌الله خمینی است، که همراه و پیشاپیش فداییان اسلام و هیئت‌های موتلفه و...، از شاه روی برگردان و «اسلام عزیز» را در تیررس خطر می‌یابند!؟

این زمانی است که آزادی‌خواهان در زندان به‌سر می‌برند چون گفته و نوشته بودند «اصلاحات» آری و «دیکتاتوری» نه، پای‌بند به «قانون اساسی»، که شاه باید سلطنت کند و نه حکومت!؟

کنون نیز که بازتاب خودکامگی محمدرضا شاه «استبداد اسلامی» یکه‌تازی دارد، تاریخ‌گویان و نویسان و تلویزیون و رادیوگردانانی چون «شعبان جعفری - عباس میلانی - علی میرفطروس و... پیدا می‌شوند به «قلب» تاریخ پرداختن و واژگونه‌نویسی در پیروی از «استبداد سلطنت» سرنگون شده و پیرامونیان آن سامانه‌ی آفت‌زای، در جایگاه نخست‌وزیری چون «عباس هویدا» و یا...، با شاهدانی و تکیه بر سخنان آنان چون داریوش همایون - احمد قریشی و...؟!؟

نمونه‌ای از واژگونه‌گویی این تاریخ‌دانان، شعبان جعفری که در پاسخ خانم «هما سرشار» که؛ «چه کسانی دست‌اندرکار این قضایا بودند» پاسخ دارد که «۱۵ خرداد؟ [سرلشکر ولی] قرنی و [مهندس مهدی] بازرگان و [آیت‌الله] روح‌الله خمینی و [داریوش] فروهر و [دکتر کریم] سنجابی و [آیت‌الله سید محمود] طالقانی و اینا می‌خواستن کودتا کنن؟!؟

این درست که پانزدهم خرداد را پیرامونیان آیت‌الله خمینی، همانندانی که در بالا نام برده شد به‌وجود آوردند و نهضت آزادی نیز در آن جریان قرار گرفت و بازرگان و طالقانی و دوستان اینان از آن رخداد دفاع و به زندان گسیل داده شدند، و یا سرلشکر ولی قرنی مرتبه‌ای به کودتا دست زد و...، اما چگونه دست و سر فروهر و سنجابی را، شعبان جعفری تاریخ‌گوی شده، در آن رخداد می‌بیند؟! همان اندازه شگفت‌انگیز است، که عباس میلانی کوشش دارد «چهره» بسازد برای «عباس هویدا» نخست‌وزیر سیزده ساله‌ی بدترین دوران آن «استبداد» و یا میرفطروس و دیگر پیروان و زاده‌های «حزب توده»، که کوشش دارند به مصدق و پیروان او، پنگال‌زنند، با این خام‌باوری که به محمدرضا شاه و... خدمت می‌کنند، صد البته دستمزدی را هم برای حال و آینده‌ای دست و پا کردن!؟

چشم‌پوشی از فراگشایی کار این تاریخ‌گویان و نویسان، که در گذشته، خواننده خوانده است، بررسی‌هایی را که تکیه به آنها، نادرست‌گویی و قلب‌نویسی و واژگونه‌سازی راهکارهای گزین‌داشته‌ی آنان را دریابد. اما می‌بایست پذیرفت که به تاریخ «سیاسی - اجتماعی» ایران برگ‌دیگر خورد، اما نه در سویه‌ی خواسته‌های آرمان‌خواهانه و برآمده از ارزش‌های ملی و یا مردمی! برگی، که در آن شوم به‌بارآوری همراه داشت چند بار شوم‌آورتر از استبداد پیشین، که نیرنگ‌بازان «اسلام‌پناه»، با دستیاری شاخه‌ای از سیاست‌سازان آمریکا و دست‌کارگشای انگلیس، توانستند چیره بر کار و فرمان قدرت به دست گیرند، و کژی‌آور دست‌آوردهای جنبش شوند به سود «استبداد دینی» خود!

به واقع، پیادارندگان «حکومت اسلامی»، به ویژه آیت‌الله خمینی و پیرامونیان و پیروان او، در زشت‌کاری و نیرنگ و فریبکاری، چند بار از محمدرضا شاه و گردانندگان دستگاه خودکامگی او، مزورانه‌تر و دورویانه‌تر کاررفتاری داشته‌اند، سرنوشت ایران‌زمین را چند بار به پس کشانیدند و آسیب به‌بارآور شدند، در هم‌سنجی با «استبداد سلطنت»، تا به آنجا که همانند خواندن استبداد واژگون شده با «استبداد اسلامی» در هر پهنه‌ای که انجام گیرد، شاید نادادگرانه باشد!؟

بخش سوم

۱-۳- روحانیت سنتی، در پیش و پس از «قیام ۲۲ بهمن»، در برابر «آیت‌الله خمینی»، چگونه خود را می‌یابد؟

بررسی‌دن شبکه‌ی «روحانیت»، و پیوند با آن روحانیت سنتی در پهنه‌ی «اجتماعی-سیاسی» را بایست ریشه‌دار و گسترده‌تر از آنچه ممکن است در این «مجمعل» آید دنبال داشت. آنچه می‌توان یادآور شد، تضاد در میان هر نیرو و قدرتی اجتماعی وجود داشته و در زمان‌هایی بروز کرده و خود را می‌نمایاند، چنانچه در دوران «مشروطیت و دولت مصدق» نیز خود را برنمایاند. اما، مورد «آیت‌الله خمینی» و جایگاهی که یافت از پی ۱۵ خرداد تا قیام ۲۲ بهمن و پس از آن و چگونه بودن «روحانیت سنتی» در برابر او از دو دیدگاه می‌توان دید و یادآور شد.

۱- هیچ‌یک از آیت‌الله‌هایی که در سن و سال او بودند و به مرتبه‌ی «طراز اولی» در این پهنه دست یافته و خوانده شدند، که می‌توان از به‌مانندانی چون؛ «حکیم- شریعتمداری- خویی- قمی- گلپایگانی- خوانساری» یا حتی مرعشی نام برد او را، در اندازه‌ی خود نمی‌شناختند و به‌شمار نمی‌آوردند و نبود.

۲- بنا بر بوده‌هایی تاریخی، آیت‌الله بروجردی که در آغاز کار به او علاقه و الفت داشت، چرا که یکی از چند کوشنده‌ای که آیت‌الله بروجردی را به قم آورد او می‌بود و حتی مرتبه‌ای که «شاه» بیمار می‌شود و آیت‌الله بروجردی امکان رفتن به عیادت او را نمی‌یابد، آیت‌الله خمینی را به‌مانند نماینده‌ی خود به دیدار شاه فرستاده بود. مهر بروجردی به خمینی تا به آنجا که بنا بر خاطرات آیت‌الله بروجردی «حکم اصلاح حوزه» را برای او و «آیت‌الله داماد» می‌نویسد ولی پشیمان شده و نوشته را پس می‌گیرد. تیره شدن تا به آنجا که «حاج سید محمد صادق لواسانی» نماینده‌ی آیت‌الله بروجردی مرتبه‌ای به قم می‌رود برای دیدار او و آیت‌الله خمینی نیز که دوستی نزدیکی داشته با سید محمد صادق لواسانی، به او می‌گوید؛ «من هم به دنبال شما باشم» و هر

دو با هم به دیدار آیت‌الله بروجردی می‌روند. بنا بر نوشته‌ی آیت‌الله منتظری که داستان را از سید محمد صادق لواسانی بیان می‌دارد این است که؛ «... اتاق بیرونی آقای بروجردی نشستیم اصحاب آقای بروجردی داخل بودند. بعد از یک مدتی که ما نشستیم آقای آقا محمد حسن آقازاده آن مرحوم آمد یک نگاهی کرد و رفت، بعد حاج میرزا ابوالحسن آمد یک نگاه و سلام علیکی کرد و رفت، خلاصه هیچ‌کس به ما نگفت بفرمایید بروید پیش آقای بروجردی با آنکه می‌دانستند آقای لواسانی گاهی پول و جوهات می‌آورد. خلاصه ما تا مغرب نشستیم خبری نشد، آقای خمینی به من گفت: بلند شو برویم شما هم امروز خوب ما را خوردی!» آیت‌الله منتظری بیان این داستان را به دنبال پاسخ پرسش روابط آیت‌الله بروجردی و چگونه بودن او با فداییان اسلام و نواب صفوی، و آیت‌الله کاشانی یادآور می‌شود و پذیرفتن آنها به پیش خود و کار آنها را نادرست و نمی‌پسندیده و در رابطه با آنها، آیت‌الله کاشانی و خمینی را هم که با آن گروه همسویی و نزدیکی داشتند؟!

آیت‌الله منتظری می‌نویسد؛ «... ما در عین حال که طرفدار نواب بودیم از بی‌نظمی و به هم ریختگی حوزه هم رنج می‌بردیم»، و در ادامه‌ی سخنان خود آوردن که نواب صفوی به «آقای بروجردی اعتنا» نمی‌داشته است.

البته می‌رساند که آیت‌الله بروجردی، همچون دیگر آیت‌الله‌ها، از نواب و دار و دسته‌اش پس از قتل‌هایی، چون قتل زنده‌یاد احمد کسروی و... دفاع و کوشش به آزاد کردن آنها داشته است. خواننده‌ی دنبال‌کننده‌ی این نوشته، می‌یابد بنا بر آورده‌های پیشین، روابطی را که تنگاتنگ شاه و دربار با آیت‌الله کاشانی و فداییان اسلام، و لذا نواب صفوی داشت و همواره همه‌ی آنها برای آنها کوشش داشتند تا رخداد ترور حسین علاء و در پی آنها اعدام آنها، اگرچه همواره آیت‌الله بروجردی با شاه تنگاتنگی روابط خود را همچنان داشت. آیت‌الله خمینی نیز، نه در زمره و مرتبه‌ی آیت‌الله‌هایی چون شریعتمداری و... به شمار می‌آمد و نه رویارویی با دولت و سپس ناگزیر با شاه را، آغاز کرده بود، حتی تا مدتی پس از مرگ آیت‌الله بروجردی!

در پی این کوتاه فراگشایی می‌توان گفت بنا بر چشم و هم‌چشمی که همواره میان بزرگان «روحانیت» و آنانی که «مرجع» به شمار می‌آمدند و «طراز اول» خوانده می‌شدند، آیت‌الله خمینی در آن دوران جایی نداشت که از این روی با آنها رویارویی داشته باشد، می‌ماند روابط او با فداییان اسلام و به ویژه در زمره‌ی پیروان آیت‌الله کاشانی بودن، و چه بنا بر مهر و الفت آیت‌الله بروجردی در آغاز آمدن او به قم و چه در

پیوند با فداییان و مرید آیت‌الله کاشانی بودن، با دربار و شاه هم روابطی مناسب داشته است. نیز، گفته می‌شود که به کسانی چون «شیخ فضل‌الله نوری» و پیش از او «حاج ملا محمدابن حاج ملا احمد و حاجی ملا احمد ابن حاج ملا مهدی» نراقی، که بینش خود را از آنها کسب کرده، ارادت می‌ورزید!

آیت‌الله خمینی چه در رابطه با آیت‌الله کاشانی و فداییان اسلام، و چه بنا بر دیدگاه واپس‌گرایی که داشت، بایست در آشوب و بلوای قم، «۱۲ تا ۱۴» دی ماه ۱۳۳۱ دست داشته باشد که به بهانه‌ای پوچ، جهت مخالفت با دولت مصدق و بازداری لایحه‌ی قانون انتخابات و آنچه مورد بحث شرکت زنان بود، به راه انداختند، که دولت توانست آن را خنثی کند. درخور یادآوری است که آیت‌الله بروجردی نیز با دولت مصدق در این ماجرا همسو شد، چرا که از کار رفتاری‌های آیت‌الله کاشانی و نواب صفوی دل خوشی نداشت و چنین مخالفتی را نیز آیت‌الله میلانی داشت با این جماعت، چنانچه در ۲۲ تیر ماه ۱۳۳۲ به مصدق تلگراف می‌زند از مشهد و هشدار می‌دهد به او که به مجلس نرود چون «... برای حفظ جان» مصدق خطری پیش‌بینی می‌کرده از سوی پیروان «آیت‌الله کاشانی - بقایی - حائری‌زاده و...»!

بنا بر آنچه رفت و بسیار دیگر داده‌هایی تاریخی، نه آیت‌الله خمینی در مرتبه‌ای بود که در زمره‌ی روحانیون طراز اول جای داشته باشد و نه آنها او را به‌شمار می‌آوردند و نیز چشم و هم‌چشمی که هیچ‌یک تاب دیدن دیگری را نداشت و در میان آنها آیت‌الله بروجردی بی‌هم‌آورد بود و به‌مانند سید ابوالحسن اصفهانی همگان از او پیروی داشتند.

ولی آیت‌الله خمینی بنا بر گفته‌ی آیت‌الله حاج سید نصرالله بنی‌صدر که در گذشته نوشته شد، دارنده‌ی «عصیت مذهبی» بود و اینکه «جویی بدمستی» دارد، به یکباره از زمان یورش به «فیضیه» و مخالفت با بندهایی از «انقلاب سفید» و به ویژه لایحه‌ی «ایالتی و ولایتی» و سوگند هر کس به «کتاب مقدس» خود و شرکت زنان و آنچه با قوانین «شرع» ناخوانی می‌دانست، در پهنه‌ی نبرد وارد شد! رویارویی‌های بینش واپس‌گرایی‌اش، در جوی مناسب او را بر سر زبان‌ها انداخت و آهسته آهسته، به اقبال اجتماعی او افزوده شدن و روند کار، مرتبه‌ای بی‌مانند داد به از پیشوای مذهبی به شخصیت «سیاسی - مذهبی»، تا به آنجا که در ماه‌ها و روزهای پیش از قیام ۲۲ بهمن، سخن او به «آتش و آب» بدل گردید، آتش افروختن و آب که خاموش‌کننده‌ی آتش شود؟!!

جَوی مناسب از رهگذر بوده‌هایی چند، برخاسته از «آفت نبود آزادی» و بود «خودکامگی» و تباهی به‌بار آوری‌های آن که آدمی را به یاد سخنان پلوتارک می‌اندازد و «رُم» و چرایی رشد نابسامانی‌های گوناگون اجتماعی و سرانجام افتادن بخت پیروزی به نام کسی که با گستاخی، خواسته‌های مردم را به زبان آورد!

گاه تاریخی به‌وجود آمده برای «تبهکاری» که خود را در پشت خواسته‌های مردم پنهان می‌دارد و از جو مناسب خود، که برپایی خیزش و دگرگونی را به «تلنگری» بند بوده می‌یابد، نهایت سود ممکن می‌کند و پیروان همچون خود تبهکار را به حرکت درمی‌آورد و خود و آنها را بر سرنوشت مردم چیره می‌سازد با واژگونی «خودکامه» ای که، هرچه بود، از او زشت‌کارتر و تباهی به‌بارآورتر نمی‌بود!

در هم‌سنجی خودکامانی چون «سزار - پمپه - سیلا...» که، خودکامی‌شان «رُم» را به آشوب و بلا و شکست کشانید، اگر بتوان «شاه - خمینی» را در سنجش قرار داد، به یقین آیت‌الله چند بار بیشتر شوم‌آوری داشت و تباهی به‌بارآور بود، اگرچه زمینه‌های پیروزی و برکسی قدرت دست یافتن، مدیون خودکامگی محمدرضا شاه بایست دانست، پیش از هر بوده‌ای دیگر!

به هر روی، تا پیش از رخدادهایی که به ۱۵ خرداد راه می‌گیرد و ادامه‌ی آن، آیت‌الله خمینی، از هیچ روی در میان روحانیت «طراز اول» و سنتی خوانده شده، موقعیت ویژه‌ای نداشت و از این زمان است، که همه‌ی آیت‌الله‌ها، چه برگرفته از بینش اسلامی‌شان باشد و چه دفاع از «هم‌لباسی» خود، به سوی او روی آوردند و نه تنها او را از خطر نجات دادند، که به جایی رسانیدند که شد و دستمزد پاره‌ای از آنان، چون «شریعتمداری» را هم داد!

از این پس به‌مانندانی چون شریعتمداری - میلانی - گلپایگانی و... همه به پشت و پشتیبان او گرد آمدند، و حتی کسانی چون سرلشکر ولی‌الله قرنی را، چه در رابطه با آیت‌الله میلانی، که در کودتای «آمریکایی» خوانده شده، و ساواک او را در این کار همراه می‌دانست و کسانی از نزدیکان او بازداشت و خود آیت‌الله میلانی هم مورد پرسش و پاسخ قرار گرفت، با او آشنا و نزدیک کرده باشد و چه در رابطه با «نهضت آزادی» و بازرگان، که او را به «شورای انقلاب» و ریاست «ستاد مشترک جمهوری اسلامی» می‌رساند.

آیت‌الله‌ها، از جمله میلانی و دیگر «طراز اول» خوانده شده‌ها، او را همه‌جانبه یاری‌دهنده می‌شوند، و کسانی همچون «آیت‌الله بهشتی - خامنه‌ای - رفسنجانی و...»

که در زمره‌ی پیروان او بودند، از این پس موقعیت می‌گیرند در میان مردم، با دفاع از او و بینش «سیاسی - مذهبی» اش، همراه با فداییان اسلام، و هیئت‌های مؤتلفه که زاده و روی به رشد می‌یابند با به زندان رفتن و این‌گونه پایگاه یافتن!؟

۲-۳- روحانیت به «قدرت» رسیده، «آیت‌الله خمینی» را، چه‌سان در

شبکه‌ی خود نگهداشت، نیز مردمک چشم خود می‌نگرد!؟

رویگرد به گذشته می‌رساند که در رابطه با «اصلاحات» ارضی و رفرا ندوم و مخالفت آیت‌الله خمینی با بندهایی از آن که با قوانین شرعی نمی‌خواند، و تلگراف و نامه فرستی او به شاه و... و بی‌اعتنایی نخست‌وزیر، اسدالله علم و گله و شکایت‌های او بی‌اثر خوانده شدن، او را به رویارویی با دولت در ابتدا و سپس شاه می‌کشاند و سخنرانی و دستگیری و سپس آزاد شدن او، به میان توده‌ی جامعه راه می‌گیرد. راه گرفتن، به مانند کسی که در آن جو مناسب سیاسی، به افشاگری‌هایی بپردازد و «همه‌پرسی» شاه را تحریم کند و... سپس با وحشی‌گری دستگیر، ولی با عزت و احترام در بازداشتگاه و با «سلام و صلوات» و حتی پوزش خواهی، او را آزاد کنند. آن‌گونه کنش و واکنش‌هایی جریان گیرد، که گستاخی رویارویی اش احترام برانگیز مردم شود، و با عزت و احترام به بازداشت و آزاد شدنش، همبستگی میان روحانیت و پیروزی برای آنها به بارآور باشد!

کنش و واکنش‌های چند سویه‌ای که میان روحانیت یک انسجام کم‌مانند به وجود می‌آورد و برآیندی دلچسب از پیروزی در برابر خودکامه‌ای که روی به بلندی گرفتن «فواره‌ی قدرت» او، هر روز فزونی‌تر از پیشین روز داشت و همه‌ی زبان‌ها و روش کارهای سیاسی را بسته بود، با به کارگیری زندان و شکنجه و...!

راه می‌گیرد آنچه را که به «اقبال» اجتماعی گسترده‌ای به سود او بدل گردد و ابتدا همه‌ی روحانیت «طراز اول» او را خواسته و یا ناخواسته، در برابر شاه و اصلاحات او که به زیان قوانین شرعی می‌یابند، همچون پرچم مخالفت بدانند و با پشتیبانی همه جانبه‌ای از او، هم در هم پیکیدن آنها در جهت بینش اسلامی‌شان باشد و هم او را از هر گونه آسیبی بازدارنده شوند. هسته‌ی دفاع از او و آبروگرفتن روحانیت به پیش مردم، در مبارزه‌ای که برابر خودکامه به کار گرفتند، آیت‌الله خمینی را به بالا کشید و «طلاب» جوان حوزه‌ها، به ویژه قم، او را پرچم آبروبخش دانستند که توانسته است از «اسلام - روحانیت» دفاع کند و از خطر و آسیبی هراس به دل راه ندهد!

پیروانی چون «آیت‌الله بهشتی - خامنه‌ای - رفسنجانی و...»، که از مرتبه‌ی بالاتر میان آنها، آیت‌الله منتظری را بایست دانست، از جو به‌وجود آمده، در تبلیغ و بردن بینش شریعت‌خواه او میان مردم، از هر لایه‌ای که بتوان نام برد، دریغ نکردند، همراه با گروه‌هایی چون فداییان اسلام و هیئت‌های موتلفه و... که پای می‌گرفت و فزونی می‌یافت. سلسله رخدادهایی دیگر چون مورد «کاپیتولاسیون» و سخنرانی او و خیزش پانزدهم خرداد و ترور منصور نخست‌وزیر، او را به جایی رسانید که زمان پیروزی و جانشینی او را در روزی اگر واژگونی شاه رخ دهد، فراهم ساخت و این آنچه را بود که روحانیت، برخاسته از هر لایه و مرتبه‌ای، آبروی خود شناخت!

گاه، گاه تاریخی بود و شد، که در آن جو مناسب «سیاسی - اجتماعی»، آیت‌الله خمینی گستاخی رویارویی از خود نشان دهد و «تلنگری» بس بودن را، بر پیکره‌ی آماده‌ی واژگونی شدن «استبداد سلطنتی» را، بزند. تلنگری که با خود «تبعید» را آورد و در جایی گرم، دور از بیم و ستمی، تندترین سخن‌ها و نوشته‌هایی را پراکنده سازد و شبکه‌ی «روحانیت - طلبه» و دیگر گروه‌های «اسلامی سیاسی» بوده‌ها، او را میان مردم و در ژرفنای جامعه برند و بر سر منابر و... جار زنند و پر آوازه سازند!

آیت‌الله خمینی، با «تبعید» او، در گردونه‌ی شتاب‌گیر هر روزه‌ای قرار گرفت، به پیشاپیش همه‌ی نیروهای سیاسی و یا «سیاسی - نظامی» که پای می‌گرفت و گرفت از پی نبرد مسلحانه در ۱۹ بهمن، به آنچه در واژگونی «استبداد سلطنت» وابسته به بیگانه راه‌گیرد و همگان او را فریاد می‌زدند و زدند! هم «شمشیر» شد به گردن زنی خودکامه، و هم «سپر» در برابر شمشیر استبداد، پنهان گرفتن و با چنین خواستی او را به فریاد خود بدل کردن؟!

نیرویی «مذهبی سیاسی» که در میان مردم شناختی کامل داشت و در زمره‌ی مبارزان «نهیضت ملی» و آفریننده‌ی ارزش‌هایی ملی و مصدقی خوانده می‌شد، بازرگان و دوستان او، که «نهیضت آزادی» را پدا داشته بودند و در گذشته‌ی پس از کودتای ۲۸ مرداد با نهیضت مقاومت ملی همکاری تنگاتنگ و از پایه‌گذاران آن به‌شمار می‌آمدند و در به‌راه‌اندازی «اعتراضاتی» به قرارداد کنسرسیوم و دیگر زشت‌کاری‌های شاه و کودتاگران به سود «انگلیس - آمریکا»، با یارانِ مصدق، به‌مانندانی چون «دهخدا - عبدالله معظمی و...»، هم‌امضا و هم‌گام بودند، یکباره به سوی او کشیده شدند! به سوی آیت‌الله خمینی کشیده شدن این نیرو و آنان در رابطه‌ی ۱۵ خرداد محاکمه و دلیرانه دفاع و محکوم شدن، و آیت‌الله نیز در نوشته و سخنان خود، برای آنها سنگ

تمام گذاشتن، پیوندی سخت تنگاتنگ به بار می‌آید میان او و آن «جمعیت». خواسته و یا ناخواسته، آیت‌الله از جایی که بود به دیگر جایی کشیده می‌شود و چهره‌ای همه‌جانبه سیاسی می‌گیرد، در مرتبه‌ای بسیار پر آوازه در میان همه‌ی لایه‌های اجتماعی و به ویژه به زبان جوانان دانشجو، همچون نماد مبارزاتی درآمدن!

آیت‌الله خمینی و مرتبه‌ی بلند کسب کرده را، به هر روی در شبکه‌ی خود، «روحانیت» نگهداشته و از آن دانستن ضرورت می‌بیند. اگرچه بنا بر اقبال به او روی کرده، دیگر نیروها و گروه‌های اجتماعی، به گرد او گرد می‌آیند و همواره گردونه‌ی او را شتاب بیشتر به پیش رانده می‌دارند، ولی هرچه بر آن سرعت افزوده می‌شود، شبکه‌ی روحانیت او را در خود نگهداشته و آبروی خود دانسته می‌یابد، لذا همچون «مردمک» چشم آنها می‌گردد! روحانیت، در هر مرتبه‌ای و «طلاب» جوان همچون سپاهی او، تنگ‌تر او را چون «مردمک» چشم خود در بر می‌گیرند و به تبلیغ و پیروی او پای می‌فشرند و با جان و دل، به ویژه پاره‌ای از آنها از رویارویی با خطر هیچ هراس و بیمی به دل راه نمی‌دهند!؟

روند پای گرفته، به ویژه هنگام کسب «قدرت» و جانشین شدن او در پی قیام ۲۲ بهمن، خود را به تمام می‌نمایاند، به این‌گونه که، آیت‌الله خمینی، یعنی شبکه‌ی روحانیت به «قدرت» دست یافته، و نگهداشت چنین قدرت باد آورده را، به «مردمک چشم» خود مدیون بوده و پاسداری از آن را با تمام وجود بایسته شمردن. چنین بود، که آیت‌الله خمینی، به ویژه با به روی زمین ایران پای‌نهی‌اش در روز دوازده بهمن ۱۳۵۷، در میان دستان «روحانیت» گره خورده، به دنبال نزدیک به پانزده سال تبعید در جایی زیست می‌گیرد، که از مدت‌ها پیش، شبکه‌ی روحانیت، بخش کوشنده‌ی پیروان او، برایش تدارک دیده بودند!؟

۳-۳- سرشت‌نشانه‌های «آیت‌الله خمینی» چون است، و چنانی‌اش را می‌توان، به داوری و ارزش‌داوری نشانید!؟

«عصیبت اسلامی» و آمیختگی آن با «بدمستی» که آیت‌الله حاج سید نصرالله بنی‌صدر داوری داشت، در پاسخ پرسش قطب‌زاده و حسن حبیبی و فرزندش ابوالحسن بنی‌صدر، به مورد چگونگی شخصیت آیت‌الله خمینی، سنجه توان‌گرفت و تکیه بر آن فراگشایی «سرشت‌نشانه‌های» او را از درون این درست داوری بیرون کشید. چونی و چنانی آن پیوند همه‌جانبه می‌گیرد با «عصیبت دینی» که داشت و به

اندازه‌ای که او را بتوان «نماد» واپس‌گرایی دانست. گستاخی و پای‌فشری که از خود نشان داد، از هنگام رویارویی گرفتن در برابر دولت و سپس «شاه»، در مخالفت با بندهایی از آنچه «انقلاب سفید» ش خواندند، بیان «بدمستی» و تا واژگونی سامانه‌ی سلطنت یکدندگی نشان دادن، یادآور پیگیری داشتن، به انجام رسانیِ بینشِ خود، می‌بوده است.

توأمان آورده شده‌ها، آمیخته به تیزی و فریبکاری‌های «آخوندی» که در میان «روحانیت» وجود دارد و ماهرانه‌تر از همه‌ی هم‌پوش‌های خود به کار آوردن، و همچون شکارچی خبره و زبردستی، در «کُله»^(۱) نشستن در زمانی دراز تا شکار خود را به دست آورد، همه‌ی آنچه را به هم پیوسته می‌یابد، در به‌وجود آوریِ شخصیت آیت‌الله خمینی!

در پیش، و در جای خود به اندازه بررسیدن سرشت‌نشانه‌های آیت‌الله انجام گرفت و نشان‌گری شد که تکیه به آن توانست رهیافت به برپایی «حکومت اسلامی» و اجراگر قوانین شریعت گردد و پیروان خود را بر کرسی «قدرتی» چنین شوم‌آور بنشانند. شوم‌آوری و سیه‌روزی به بار تلخ و کشنده نشستن برای «ملت ایران» و به کژراهه کشیدن قیام ۲۲ بهمن از خواسته‌های مردم را، اگر بتوان در آغاز کار به «دولت موقت» بازرگان و در واقع، وابستگان «نهضت آزادی» و ناشایستگی بازرگان در سکان «نخست‌وزیری» خواند، ولی آنچه سبب‌ساز بنیادین کژآوری شد، به زبان مردم درآیی آیت‌الله خمینی بود و بایست دانست.

البته، سرنوشتی که با «حکومت اسلامی» در پی واژگونی «استبداد اسلامی» شد را نبایست همه‌اش به پای وابستگان «نهضت آزادی» - ناشایستگی و دیگر خطاکاری‌های «بازرگان» و زیان به بارآوری شخصیت «آیت‌الله خمینی» و پیروان او نوشت، که کم و کاست کرده‌ها و رفتار دیگر دست‌اندرکاران و گروه‌های سیاسی را نیز بایست به‌شمار آورد.

آنچه در این «بند»، بازتکرار به فراگشایی است، کوتاه شده‌ی آنچه گفته آمد، شخصیت آیت‌الله می‌باشد، قوام گرفته از سرشت‌نشانه‌ها و ویژگی‌هایی و آنچه بر او چیرگی داشت، تا او را به مسیری بکشاند، که برآیند آن در پیش چشم همگان نمایان می‌باشد.

آیت‌الله، با آن تیزی، اینکه در پی آغاز رویارویی‌اش با «شاه»، از روابطی دیگر از آنچه در «حوزه»ی قم و... برخوردار می‌شود و می‌بایست آموخته باشد از آن تماس‌ها و آزمون و آموزی‌هایی در این دوره‌ی دراز تا پای بر سکان «قدرت» می‌نهد، که چه خواسته‌هایی را «ملت» خواستار بوده، که با تکرار از زبان او و استواری بر آنها، آن رویکرد بزرگ «اجتماعی - سیاسی» را به دست می‌آورد؟! اما آنچه به باور نگارنده، بازدارنده می‌شود از فراگرفتن و آموختن، چیرگی بینش «شریعت» خواهی و «عصبیت» اسلامی او را می‌توان دید که او را به راه آسیب‌رسان به «جامعه» می‌کشاند و دیگر بوده‌های قوی در او، دستخوش این «عصبیت» می‌گردد و در چنگال «روحانیت» و شبکه‌ای که «شریعت خواهی» را نمایندگی دارد، می‌افتد!

او «بدمستی» و در دل پنهان کردن خواست نهایی خود را در این درازمدت، و همواره بر رفتن «شاه» کینه‌توزانه پای‌فشری کردن، و بی‌گسست در «تبعید» نوشتن و سخنرانی کردن و همگان را به «وحدت» رهنمون شدن، و نویدهای امید برانگیز دادن به فردای «آزادی» در ایران برای همه‌ی زنان و مردان و... در چنگال تنگ سرشت «واپس‌گرایی» او گرفتار شده می‌بایست دانست؟!

دیگر ویژگی‌های داشته و برشمرده‌اش، پیرامون سخت‌دل‌بستگی‌اش به «شریعت» و قوانین آن، که «ولایت فقیه» و دیگر افزون‌گرفته و بر چنین بینشی بود که، با آمدنش به ایران، پای به پای به زبان آورد و پیش می‌برد و بر پای می‌دارد، او را یاری‌دهنده شدند. او، برای دست یافتن به هدفمندی که داشت، با آن توانایی‌های برشمرده‌اش و بازی‌های «بودار» با آمریکا و انگلیس، چه نامستقیم و با نقش‌ورزی «ابراهیم یزدی» و وابستگان نهضت آزادی و...، چه مستقیم، اگر «بودار» بودنش به «انگلیس» درست باشد و یا نامستقیم با میانجی‌گری دیگر «هم‌پوش» بوده‌های خود به این «قدرت استعماری» که از دیرباز در میان «روحانیت» وجود داشت و دارد، توانست جانشینی «خودکامه‌ی» رفتنی، استبداد «اسلامی» خود و پیروانش را، فراهم‌ساز شود!

جانشین شدن، به گونه‌ای که در پناه سرشت‌نشانه‌های برشمرده‌ی او، پیرامون «شریعت خواهی»، که نمی‌توانست با خواست «آمریکا - انگلیس»، در برابر نیروهای «ملی مردمی» و چپ، جور درنیاید!

۳-۴- بازگان و سرشت‌نشانه‌های او، ناسازواری‌های درون «دولت موقت»

او چگونه بوده و چرا؟!

بازگان در دوگانگی ویژه‌ی زندگی اجتماعی او، و در پیوند با آن زندگی، دیدگاه

سیاسی‌اش، قوام گرفته بود، که هرچند فشرده به آن پرداخته می‌شود و از لابلای آن بر «سرشت‌نشانه»‌هایش انگشت نهاده می‌شود. بازرگان که در ۱۲۸۶، در شور و خیزش‌های دوران «انقلاب مشروطیت»، و در خانواده‌ی تاجر و روحانی‌زاده می‌شود، در سال ۱۳۰۷، در زمره‌ی دانشجویان گزیده شده از سوی دولت به فرانسه می‌رود و پس از هفت سال دانش‌اندوزی در رشته‌ی فنی با موفقیت به ایران برمی‌گردد.

تکیه به نوشته‌های او، هنگام شرکت در امتحانات اعزام دانشجوی، سخن بر سر این بوده، که با رفتن به اروپا، و دانش آموختن، چه بازتابی بر «نماز و...» پای‌بندی‌های دینی‌اش خواهد داشت و با رایزنی از اهل دین و گفت و گوی درونی خود، قانع شده و پدر و مادر و... نیز پذیرفتن و در پی موفقیت و بازگشت، گویی مسلمان‌تر، با آموختن و برداشت‌هایی از فرهنگ فرانسه، ادامه‌ی زندگی دارد.

بازرگان در «گراند اِگُل» فرانسه، یکی از بزرگترین مراکز دانشگاهی که ورود به آن به سختی ممکن بود، بتواند امتحان ورودی را با موفقیت گذرانده و آن را به پایان و با برگشت به ایران، موفقیت چشم‌گیر در کارهای خود داشتن تا به آنجا که «مصدق» او را به «ریاست شرکت نفت» در دوران «ملی شدن» می‌گمارد.

او دارنده‌ی «سرشت‌نشانه»‌هایی بود، که شاید مهم‌ترین آن «واپس‌گرایی» و باورمندی‌اش به اسلام، تا به اندازه‌ای که، شاید بتوان گفت، همانند آیت‌الله خمینی، از «عصبیت مذهبی» برخوردار بودن!

به ریشخند و یا جدی، از بسیاری نگارنده شنیده است، که در زندان به او «آیت‌الله بازرگان» می‌گفتند، و به دوست هم‌بینشی‌اش «مهندس طالقانی»، و این‌گونه نمایاندن که، بازرگان از طالقانی، آیت‌الله‌تر می‌باشد!؟

مهندس زیرک‌زاده در خاطرات خود، هنگام ملی شدن نفت، در آبادان، می‌نویسد؛ «... شبی میزبان ما مهندس بازرگان را هم دعوت کرد. مدتی با هم بودیم ولی پس از یکی دو ساعت حسین مکی با خانم خواننده مشهوری که اسمش در خاطر من نیست وارد شدند. مهندس بازرگان چند دقیقه‌ای برآشفته به این و آن نگاه کرد و بالاخره تاب نیاورد و ناگهان خانه را ترک کرد و بیرون رفت...»!؟

زیرک‌زاده، در پیش و پس از خاطره‌ای که در بالا آورده شد، اگرچه بازرگان را «مردی پاک و صادق» می‌خواند ولی همواره به «واپس‌گرا» بودن او اشاره دارد، بنا بر دیده و شنیده‌های خود از او، در هنگامه‌هایی در زندان و یا...، با هم بوده‌اند از جمله می‌نویسد؛ «... من نمی‌دانستم تصور کنم که مهندسی که سانترال دیده است درصدد

توضیح آب کُر برآید و اگر این کار را می‌کرد به نظرم مشکوک می‌آمد. ولی بعدها متقاعد شدم که ممکن است مهندسی درصدد توضیح آب کُر برآید نه به واسطه‌ی اینکه علم هدایتش می‌کند بلکه به واسطه‌ی اینکه احساساتی از نوع دیگر مُهار عقلش را در دست دارد» و این‌گونه او را، با تکرار دیگر از او دیده‌هایی، برمی‌نمایاند!

در گذشته، از این‌گونه نمونه‌ها، از زبان کسانی و نیز داده‌های تاریخیِ نوشتنی آورده شد به نشان‌دهیِ بینشِ شدید مذهبیِ بازرگان که نیز می‌بود از خاطرات سنجابی، که چرا «حائری» سفیر در آمریکا را، با کارشکنی‌های «یزدی» و داماد او برمی‌دارند. سنجابی که می‌نویسد؛ «... حتی یک روز که در دفتر مهندس بازرگان بودم آنها از واشنگتن به او تلفن کردند و آقای حائری را سست ایمان و شرابخوار معرفی کردند که باعث آزدگی مهندس بازرگان شد...»؟!

سفیری را که بنا بر نوشته‌ی سنجابی، آیت‌الله خمینی نیز او را می‌شناخته و هنگام گزین او، مورد تایید و پذیرش آیت‌الله هم قرار می‌گیرد، ولی زیر نام «سست‌ایمان و شرابخوار»، بازرگان خواستار برکناری و به آن اقدام می‌کند!

تکیه به آورده‌های بالا و پیشین در بخش و بندهای از پیش چشم خواننده گذشته، بازرگان سخت در چنبره‌ی بینش اسلامی خود بود، با «عصبیت» همانند آیت‌الله خمینی‌ها، اگرچه بالیده و پروریده‌ی «حوزه»‌های دینی «قم و...» نبود، که در معتبرترین دانشگاه‌های اروپا آموزش و دانش‌اندوزی داشت و پیرامون او، با دانشجو و استاد و...، این‌گونه کسان، و نه آیت‌الله و حجت‌الاسلام و...، سر و کار بیشتر داشتند.

آن‌گونه در چنین چنبره‌ای گرفتار بودن که به زیرک‌زاده بگوید «... مهندس حسینی مسلمان کامل نیست، برای اینکه با امر به معروف و نهی از منکر مخالف» است و یا در دوران پیش از قیام ۲۲ بهمن، همراه با پاره‌ای از آیت‌الله‌هایی چون «مطهری»، برداشتِ علی شریعتی را به «اسلام» نادرست و به او خرده گرفتن و...!

بازرگان سخت پای‌بند به «شریعت» و دستورات اسلامی و اجرای بی‌کم و کاست آن با وسواس، چه در دوران جوانی و در پی بازگشت از اروپا به ایران، و چه تا پایان زندگی، از هنگام به ریاست شرکت نفت گمارده شدن، آهسته آهسته پای او به میدان سیاست کشیده می‌شود. او، اگرچه در «کانون مهندسين» کوشندگی داشت و نیز در نزدیکی به «حزب ایران» و شرکت برای سخنرانی در باشگاه آن حزب، ولی باورمندی داشت که «دانشمندان به طور کلی و مهندسين به طور اخص نباید داخل در فعالیت سیاسی» شوند، بنا بر آنچه زیرک‌زاده در خاطرات خود از او یاد می‌کند و بر این بوده که

«اینان باید خدمت به مملکت را در انجام وظایف اختصاصی خود» بشناسند. او با چنین دیدگاهی، از پی کودتای ۲۸ مرداد، یکی از پیگیرترین چهره‌های «مسلمان» راه داشته در «نهضت ملی» به شمار می‌آید و در برپایی «نهضت مقاومت ملی» پر تلاش و در جریان مبارزات شخصیت‌های «نهضت ملی» و استادان دانشگاه که با قرارداد کنسرسیون و نامه‌نگاری و... آغاز و دنبال شد، نقش‌ورزی بسزایی به خود می‌گیرد و در سراسر زندگی مبارزاتی‌اش، استواری کم‌مانندی در برابر «استبداد سلطنتی» وابسته به بیگانه دارد!

چیره بودن «بینش اسلام» سیاسی بر او، او را در پی ۱۵ خرداد به سوی «نهضت اسلامی» می‌کشانند که با روی‌آوری آیت‌الله خمینی به راه می‌افتد و کاررفتاری‌هایی را دنبال می‌کند، که فراگشایی شد.

لذا، بنا بر آنچه تاکنون نوشته و بررسی شد از زندگی بازرگان، چنین برآیند دارد، که او دارنده‌ی شجاعت و عزمی راسخ و پیگیر در کاری که به آن روی می‌آورد و علاقه‌مند «خدمت به میهن» خود، ولی در چهارچوب «اسلام» و قوانین آن، به گونه‌ای که زندگی‌نامه‌ی او، بی‌کم و کاست، نمایان‌گر آن گردید.

با چنین «سرشت‌نشانه»‌هایی، و با رویکرد به بررسی‌های گذشته، تکیه به داده‌های روشن، او به برپایی «دولت موقت» گزیده‌ی آیت‌الله خمینی می‌گردد و با «حکم شرعی» سکان‌دار نخست‌وزیری پس از قیام ۲۲ بهمن، با واژگونی سامانه‌ی سلطنت، می‌گردد!

آیت‌الله خمینی با آن اقبال «اجتماعی - سیاسی» بی‌مانند در ایران، تکیه به قیام دوران‌ساز، و به زبان مردم و آن خیزش‌های سرنوشت‌ساز درآمدن، با پذیرش آمریکا که «شاه» رفتنی است، پس باید سامانه‌ی سیاسی بی‌خطر و یا کم‌خطر را به جانشینی کردن، سیاست‌سازان کاخ سفید، سفیر و وزیر امور خارجه و... در برابر روش‌های «نظامی»‌گری و... به «حکومت اسلامی» آیت‌الله خواسته‌را، تن درمی‌دهند.

کارتر ریاست‌جمهور، سرانجام جانشینی را پذیرفته و به آنچه «سولیوان» و وزارت امور خارجه‌ی خود، با بازرگان و یزدی و روحانیون، در پنهان قرار و مدار گذاشته بودند، تن می‌دهد و برگری دیگر بر تاریخ سیاسی ایران زده می‌شود.

بازرگان، بنا بر خواست آیت‌الله خمینی و پیرامونیان روحانی و یا غیر آن، و باگزینی مناسب از سوی آمریکا و دست انگلیس در «لباده»‌ی روحانیت که وجود تاریخی داشت و دارد، با وجود «شوروی» به‌مانند هم‌آورد جهانی «آمریکا» و دیگر بوده‌هایی

این چینی که فراگشایی در گذشته شد، نخست‌وزیر می‌شود! از همان دم پای‌گیریِ نخست‌وزیری او، بنا بر بوده‌هایی روشن، چه از گذشته و در ارتباط با چگونگی‌گزینِ بازرگان در جایگاه نخست‌وزیر «دولت موقت» و گزینش وزرا و شورای «انقلاب» خوانده شده از افراد گرد آمده در آن، و چه پس از آن و در هنگام کار و اجرای برنامه‌های «دولت» و...، ناسازواری‌های وجود داشته و به‌وجود آمده، آشکار می‌شود. آشکار شدن ناسازواری‌ها، در وزارت خانه‌های «کار - امور خارجه - دادگستری و...» که در دستِ شخصیت‌های ملی و باورمند به ارزش‌های مردمی بودند نمایان می‌شود و رویارویی، در جلوه‌های گوناگون نمایان می‌گردد. ریشه‌ی ناسازواری‌ها و روی در رویی‌های هویدا شده از سوی وزرای وزارتخانه‌های یاد شده، کمتر به «بازرگان» و بیشتر به پیرامونیان او، به ویژه «ابراهیم یزدی» و نیز دخالت‌های آن دسته از «روحانیون» که با بازرگان و وزرای وابسته به «نهضت آزادی» رابطه داشتند، بود، و صد البته بازرگان که به سود این دسته و در برابر آن شخصیت‌ها رویکرد از خود نشان می‌داد.

در دو «بند ۳۵ و ۳۶»، که پایان این بخش و برش تاریخی را است، هر چند کوتاه، به آن پرداخته می‌شود، زیرا که در گذشته به اندازه بررسیدن و فراگشایی شده و خواننده به کم و کیف آن پی‌بری یافته است!

۳-۵- نیم‌نگاهی به «با و در پرتو» آیت‌الله خمینی، به قدرت رسیدگان - آنان که، کارهای کلیدی را در دست داشتند و کژراهه‌ی «استبداد اسلامی» را زاییده و بر شانه‌های ملت ایران بارکننده، گردیدند!

می‌توان گره‌ی کارِ درغلتیدن «قیام ۲۲ بهمن» به کژراهه را چند سویه مورد بررسی قرار داد، که در این بند بازتکرار آنچه را است که پیروان آیت‌الله خمینی، که کارهای کلیدی پنهان و هویدا بوده را، در دست گرفتند و در واقع «استبداد اسلامی» پای‌گرفته، با کاررفتاری آنها سبب‌ساز شد. به باور نگارنده، آیت‌الله تا مدتی پس از پای‌گرفتن «دولت موقت» باور نداشت که بتواند «حکومت اسلامی» خود را پایه نهد و به اجرای «قوانین اسلام» و شریعت و ولایت فقیه و سپس «مطلقه»ی آن دست یابد.

این درستی را، از لابلای همه‌ی رخداده‌ها و داده‌هایی و به زبان خاطره به قلم آمده‌ها، می‌توان بیرون کشید و پی‌بری داشت به آنچه شفته‌ریز و سپس بنا می‌گیرد. پیروان آیت‌الله خمینی را می‌توان به دو شاخه تقسیم داشت به این‌گونه:

۱- روحانیت و همه‌ی افراد و گروه‌هایی که از مانده‌های «فداییان اسلام» بودند و سپس هیئت مؤتلفه و ملل اسلامی‌ها و...!

۲- نهضت آزادی و همه‌ی گروه‌ها و افرادی که دوستی و نزدیکی دیدگاهی با بازرگان داشتند در امور سیاسی، که وابستگان به «جاما» و نیز «قرنی» و... در این زمره به‌شمار می‌آیند.

به گونه‌ای می‌توان به «شاخه‌ی دوم»، در رابطه با نهضت ملی و جبهه ملی دوم و سوم، به‌مانندانی چون بنی‌صدر را هم افزود.

در میان این شاخه، کسانی چون «بازرگان - یدالله سبحانی - آیت‌الله طالقانی و...»، چون تا ۲۲ بهمن، در داخل کشور، روی در روی استبداد، بی‌گسست مبارزه و به زندان گسیل داده شدند و خود از ارزش اجتماعی بهره‌مند و پایگاه سیاسی خود را بهره‌مند از مبارزات خویش به دست آورده بودند. پیوند می‌خورد زندگی مبارزات سیاسی آنان به «نهضت ملی» و پیروی از راه و رسم «مصدق»، تا پیش از ۱۵ خرداد.

دیگر گردآمدگان در دو شاخه‌ی یاد شده، همه‌ی بار «اجتماعی - سیاسی» خود را هنگام ورود به ایران از خارج کشور و یا آنهایی که در درون بودند، از آیت‌الله خمینی و در واقع با پای‌گرفتن چنین بینش سیاسی از ۱۵ خرداد، دارند و اگر آیت‌الله خمینی به پشت آنان نبود، از پایگاهی که بهره‌مند شدند، هرگز نمی‌توانستند برخوردار شوند و هیچ سزاواری هم، نداشتند!

اگر کسانی چون «آیت‌الله منتظری» از حوزه‌ی قم پای در پهنه‌ی سیاست می‌نهد و روی به مبارزه دارد و زندانی شدن و...، در دفاع از «آیت‌الله خمینی» و پیروی از او در پی ۱۵ خرداد می‌باشد و در مرتبه‌ای پایین‌تر از او، «آیت‌الله مطهری - بهشتی - رفسنجانی - خامنه‌ای و...» و از غیره عمامه بر سرها، عسکراولادی - لاجوردی - رجایی و... را می‌توان نام برد، و بسیار دیگرانی که کارهای کلیدی به دست آنان افتاد و همواره دارند و چه بسا پیشینه‌ی مبارزاتی هم نداشتند و یا چیز دندان‌گیر نبود، همچون خاتمی و...!

از برون مرزها با آیت‌الله خمینی آمده و بر کارهای کلیدی دست‌یافته‌ای چون «حسن حبیبی - صادق قطب‌زاده - ابراهیم یزدی و...»، نیز هر آنچه را به دست آوردند از پرتو آیت‌الله خمینی و بازرگان و نهضت آزادی او بود، با اندک گذشته‌ای مبارزاتی در جبهه ملی در درون و برون از ایران.

در میان این نام‌برندگان، بنی‌صدر هم جای می‌گیرد، که بایست پذیرفت که دستیابی

به کارهای کلیدی و از جمله به ریاست جمهوری رسیدن، با رأی مردم و گزیده‌ی مردم شدن را، در رابطه با آیت‌الله خمینی دارد، اگرچه، چه در دوره‌ی دانشجویی در ایران و چه در فرانسه، سخت‌کوشی مبارزاتی داشت و از دیدگاه‌های «نهضت ملی» بی‌اندک تزلزلی پیروی می‌کرد. نیز، فزون بر آن، با ورود خود به ایران، کاررفتاری دیگر داشت از دیگر پیروان و با آیت‌الله خمینی آمدگان، به ویژه با جای گرفتن در مرتبه‌ی ریاست جمهوری و...، رویارویی گرفت با واپس‌گرایان پیرامون آیت‌الله و تا به آنجا که در برابر خود «امام» هم؟! خود

اگر، بنا بر آنچه گفته آمد، در ابتدای کار، آیت‌الله خمینی باور نداشت به آنچه دست یافتند خود و پیروانش، ولی می‌یابد تمام زمینه‌سازی‌های اولیه‌ی خود را. در دوران نخست‌وزیری بازرگان به دست آورد و پیروانش، روحانی و غیر او، با خواست بازرگان در مقام «معاونت و...» جای گرفتند و کارآموزی کردند و سپس همه‌ی کارهای کلیدی را یکی پس از دیگری، تا چنگ اندازی بر بدنه‌ی «قدرت» به دست آوردند. به دست‌آوری و کارآموزی آنها در مرتبه‌ی زیردست، با همراهی «حبیبی - یزدی و...» راه گرفت و با خواست بازرگان و در سویه‌ی آنچه را که آیت‌الله خمینی پسند بود و شد، در پیاداری «حکومت اسلامی» و نهادینه شدن «استبداد» دینی!

با نیم‌نگاهی کوتاه و گذرا در ترکیب دولت و جاهایی که پیروان آیت‌الله و با خواست نخست‌وزیر، آنها توانستند راه گیرند و کارآموزی کنند، که بنی صدر هم در «درس تجربه» به آن اشاره کرده است، کارهای کلیدی این‌گونه که رفت در دست به «قدرت» رسیدگانی رسید، که به درستی پای‌پای ادامه‌دهی بینش سیاسی آیت‌الله خمینی را بودند! چه آنانی که پیش از قیام و با ۱۵ خرداد در زمره‌ی پیروان او به شمار می‌آیند، چون «آیت‌الله منتظری - مطهری - بهشتی - خامنه‌ای - رفسنجانی - حاج مهدی عراقی - لاجوردی - عسکراولادی و...» و چه آنانی که دست پرورده‌های «مدرسه»‌ی حقانی بودند و بسیاری از آنها در آن دوره‌ی استبداد سلطنتی، با سیاسی شدن اسلام و... ناسازگاری داشتند و روش کار آیت‌الله خمینی را نمی‌پسندیدند و...، ولی در پرتو آیت‌الله و در پی قیام، زمینه‌های رسیدن به «قدرت» یافتند و کنون در دست دارند کارهای کلیدی را در نهادهای گوناگون «حکومت اسلامی» و بازوی «استبداد» به شمار می‌آیند!

کژراهه‌ای که سرنوشت قیام ۲۲ بهمن را با خود داشت، می‌بایست پیش از هر چیز و یا هر کس، در بازرگان و دوستان او، چون «یزدی - حبیبی و...» دید، چه در «دولت» او و چه برون از آن، ولی همراه با او، که هموارساز آنچه را شدند، که آیت‌الله در دل

پرورانیده داشت، اما دستیابی تا به این پایه و به این اندازه آسان‌رسی را باور نداشت، که نمونه‌ی بارز آن «پیش‌نویس قانون اساسی» که از آن در جای خود سخن رفت.

۳-۶- دیگر بوده‌ها و رخ داده‌هایی، در این پهنه و دوره که، بایسته‌ی یادآوری است، و پیوند داشته با گاه تاریخی قیام ۲۲ بهمن، آن بوده‌ها، که بازتاب‌ها و پی آمدهای پسین را، سبب‌ساز بودند.

در این «بند»، به دیگر وجود داشته‌های بازتاب‌آفرین، هرچه کوتاه و فشرده‌تر، اشاره می‌شود، که به سود «حکومت اسلامی» و زیان خواسته‌های «ملی مردمی» راه می‌گیرد و قیام ۲۲ بهمن را به کژراهه می‌کشاند.

به هر روی، بندهای بخش سوم از فصل پایانی این برش تاریخی، فشرده بررسیدن آن دنبال شد، چرا که در بندهای پیشین به اندازه فراگشایی شده است و آورده‌هایی که خواننده می‌تواند تکیه به آنها و خواندن بندهای این بخش، به پخ و پهلوی رویدادها و چند و چون و چرایی آنها پی برد.

در بند «۳-۴» به ناسازواری‌های درون «دولت موقت» اشاره شد و یادآوری که در آینده به آن پرداخته می‌شود، و حال پرداختن به اینکه چگونه و چرا چنین ناهم‌آهنگی نمایان می‌شود و زیان‌های به‌بارآورده‌اش را هم!

دولت موقتِ بازرگان، به وجود آمده بود از وابستگان نهضت آزادی و دوستان بازرگان، که باورمند بودند به «حکومت اسلامی» و هم‌آمیختگی تنگاتنگ «دین» با «دولت» و آنچه را که «روحانیت»، و در پیشاپیش آن «آیت‌الله خمینی» پسند داشت، هرچند در موردهایی ناهم‌خوانی‌های بینشی میان آنها وجود داشت و سپس فزوده شدن و نمایان گردیدن، و به رویارویی میان آنها راه می‌گیرد.

همان‌گونه که در بند «۳-۴» و پیش از آن از ترکیب «دولت موقت» سخن رفت، چهار شخصیتِ دارنده‌ی باورمندی «ملی» و هریک بنا بر دیدگاه خود، گرایش «مردمی»، از رهبران «جبهه ملی» وزارت‌خانه‌های «کار - امور خارجه - دادگستری و اقتصاد» را در دست داشتند و در دیگر نهادها نیز، وابستگان جبهه ملی و دارندگان چنین گرایش‌هایی وجود داشتند.

دارندگان چنین گرایشی «دین دولتی» و یا «دولت دینی» را زیان‌بار و بر این باور داشتند که «دین» و «دولت» می‌بایست در یکدیگر آمیخته نگردد و جدایی این دو را سودمند و بایسته می‌دانستند.

یکی از بنیادین‌ترین ناسازواری‌های وجود داشته میان نیروهای ملی‌گرد آمده در «جبهه ملی»، از دیرباز، با بازرگان و دوستان او، گره‌ی کار این جمعیت «اسلامی سیاسی» بود با آنها که در گاه‌های پیش و پس از کودتای ۲۸ مرداد وجود داشته و نگارنده خواننده و شنوده است از این و آن. بازتاب‌های چنین ناسازواری در «نهضت مقاومت ملی» - «جبهه ملی دوم» و تا اندازه‌ای «جبهه ملی سوم» و بسیار نمایان‌تر شده در روزهای پیش از قیام و به ویژه در «دولت» که خود را به تمام می‌نمایاند. البته، بود دیگر ناسازواری‌هایی را هم نباید از دیده دور داشت میان نیروها و سازمان‌های جبهه ملی و چپ‌ناوابسته و... با بازرگان و دوستان او که ناهم‌آهنگی کار سیاسی را میان آنها به وجود می‌آورد. ولی در نهایت باز می‌گشت به ریشه‌ی بینش «مذهبی» آنها و «دولت دینی» را باورمند بودن، که روابط با «آمریکا» - به «مالکیت» بنا بر دیدگاه «اسلامی» اهتمام ورزیدن و دیگر این‌گونه باورهای و «آزادی» را در این چهارچوب دیدن. خشک‌بینی دینی خود را در امور «اجتماعی - سیاسی»، خواسته و یا ناخواسته، دخالت دادن و دیگران را پیروی‌کننده از آن بایسته شمردن، که می‌توان نمونه‌های بسیاری را برشمرد، که نه جای آن در این «بند» است و نه بایستگی می‌یابد، اگرچه، کم و بیش، در نوشته‌های پیشین هم، خواننده نشانه‌هایی را دیده است.

بازرگان و دوستان او که نه تنها در «دولت موقت» چیرگی کارگرفته بودند و جز چهار وزارت‌خانه‌ی یاد شده، دیگر وزرا را داشتند، که «شورای انقلاب» را هم، و با «روحانیت»، همه جانبه همداستان و بر سرنوشت سیاسی ایران چیرگی گرفتند. بود آیت‌الله خمینی و دست‌پشتیبان او به پشت باورمندان به «حکومت اسلامی» و قدرت «اجتماعی - سیاسی» بی‌چون و چرای او بر روی مردم، همه و همه زاینده‌ی ناسازواری‌هایی می‌بود بازدارنده از کاربرد و زمینه‌سازی آنچه را، که برآیند خواسته‌های «ملی مردمی» شود.

در چنین جوی بود که واپس‌گرایان توانستند ناخن خود فروکنند در پیکر نهادهای سیاسی ایران پس از قیام ۲۲ بهمن و زهرافشانی شود به از پای و توان انداختن نیروها و افرادی که در سوییهِ آرمان‌ها و ارزش‌های سیاسی گام می‌نهادند و بر این بودند به‌سازی‌های «اجتماعی - اقتصادی» را به زندگی مردم درآوردند. گونه رفتار و کرده‌هایی پای‌گیرد در سزاواری ملت ایران باشد، که برای دستیابی به آنها، خیزش‌ها پای‌گرفت به براندازی استبداد!

آنچه را که به‌مانندانی چون «اردلان - سنجابی - فروهر - مبشری و...»، با پذیرش

وزارت و یا دیگر کارهای اجرایی، و علی‌رغم آزموده‌های خود از گذشته، چه کار مشترک با بازرگان و دوستان او، چه شناخت از تنگ‌نظری و خشک‌بینشی دیگر «اسلام سیاسی» بودگان روحانی و غیر آن داشتند، تا بتوانند راه کار مناسب خواسته‌های ملت ایران را زمینه‌سازی و از روند کژی‌آفتی سیرگاه جنبش مردم بازاری شود.

آنچه انجام نگرفت، با کارشکنی‌هایی در کارهای آنها، که به پاره‌ای هرچند موجز پرداخته شد، راه یافت، و بار خطاکاری پیش و بیش از هر کس بر شانه‌ی بازرگان و دوستان «نهضت آزادی» تاریخ داوری دارد، تا دیگرانی که پیروان آیت‌الله خمینی باشند و یا خود او! از سست‌رفتاری نخست‌وزیر و همراهان او سود خود جستند و امکاناتی که در این دوره به دست آوردند و میخ‌خیمه و خرگاه خود را بر زمین «قدرت سیاسی» کوبیدند!؟

آنچه با نمایش‌های تلویزیونی به رهبری «ابراهیم یزدی و...» و سپس اعدام‌های بدون دادگاهی برپا می‌شود و بنا بر «حکم ارتداد» از سوی شخص آیت‌الله خمینی و یا دیگرانی چون «صادق خلخالی» گرفته تا دست‌اندازی به روی مال و ثروت‌های بادآورده. پای‌گرفتن نهادهای چپاول و سرکوب چون «پاسداران - بسیج - دادگاه‌های شرعی - کمیته‌ها و...» و با سکوت و یا خواست اولیه‌ی بازرگان و همراهان او!؟

اعدام، در پی شکنجه و توهین به سرکوبگران سامانه‌ی استبدادی پیشین و دیگر زشت‌کاری‌های جریان گرفته در همه‌ی پهنه‌های اجتماعی در دوره‌ی «دولت بازرگان»، امکان دادن به همه‌ی واپس‌گرایی‌ها شد، که سپس با کارآموزی در این زمان دیدن، گام به گام به کارهای کلیدی دست یابند و دیگر نیازی به یزدی‌ها نداشتن، خود وحشی‌یانه‌تر ادامه‌ی زشت‌کاری‌ها کردند و به بارآور سیاهی شوند، که روزگار همه‌ی ایرانیان را به وجود آورده است!؟

با دریغ و اندوه بایست افزود که در این زمان کالبدگرفتن «استبداد دینی»، نه تنها حزب توده، با رفتار آسیب‌رسان خود، به ابزار دست واپس‌گرایی درآمدند و از به‌ماندانی چون «خلخالی» دفاع کردند و وحشی‌گری‌های او را، «رادیکالیسم» خواندند و تا به آنجا رفتند که او را کاندیدای ریاست جمهوری خود خواندند و یا چنین دانستند «حسن حبیبی» را و...، که دیگران نیز با به راه انداختن واژه‌ی «لیبرالیسم»، به دولت یورش آوردند در سود واپس‌گرایی بر آن، که در کمین «قدرت» نشسته بودند.

همسو و هم‌زبان شدن، با تایید اعدام‌ها و یا «لیبرالیسم» خواندن «دولت موقت» را به گونه‌ی یکپارچه، و از کار بازاری و خلل به وجود آوری در کار وزارت‌خانه‌هایی هم،

که در دست چهاروزیری بود، با اندیشه‌های مترقی، چه در پهنه‌ی ملی، و چه گستره‌ی مردمی! مورد «کردستان» نیز از آن جمله بود، و سنگ‌اندازی در کارهایی که، بازدارنده شد و حقوق تیره‌های گوناگون ایرانی دستخوش چنین چپ‌روی‌ها و زمان‌شناسی‌ها گردیدن، گردید!

این درست که نیروهایی چون «فداییان خلق - مجاهدین خلق - پیکار سابق و...»، همه‌ی گروه‌هایی که در پروریدن و بالا بردن فرهنگ سیاسی جامعه، یا از راه نبرد مسلحانه و یا با پخش ادبیات مبارزاتی، در رویارویی با استبداد نقش‌ورزی داشتند و زمینه‌ساز واژگونی او را فراهم‌ساز شدند، ولی در دوران جابه‌جایی سامانه‌ی سیاسی کشور، روزهای پس از قیام تا پای‌گرفتن «استبداد اسلامی»، گونه رفتار و روش‌کاری را پیش گرفتند، که آسیب‌رسان می‌بود بر کاربردهای نیروهای مترقی جای‌گرفته در «دولت موقت» بزرگان.

روش کار زخم‌نشانیدن این گروه‌ها، بر جنبش و در روزهای پس از قیام و واژگونی استبداد شاهی، به سود واپس‌گرایان گردید، تا با بهانه‌تراشی‌های خود، در به زنجیر کشیدن خواسته‌های مردم، و در آن‌گرد و خاک بپاکنی‌های «انقلابی‌نما»یی‌ها، پایه‌های خود را در زمین قدرت سیاسی و دیگر بوده‌های اجتماعی استواری دهند و میخ خود بکوبند!

این افراد و گروه‌ها، از اعدام‌ها دفاع کردند و خواستی همانند خواندند با سرکوبگران شریعت‌خواه، که نمونه‌ی آن «گفت و شنود» شکرالله پاک‌نژاد با روزنامه‌ها، که سپس دامنگیر او و چون او بی‌راهم فراگرفت!؟

خواست و پایه‌ی پادافره‌دهی اعدام، با «قوانین شریعت» راه‌گرفت و مورد تأیید و یا سکوت گروه‌ها و افراد یاد شده قرارگرفت و آسیب‌رسان شد به استقلال دادگستری و ناکارآمدی وزیر آن، که سودبخش واپس‌گرایان بود و زمانی پسین دامنگیر دیگرانی شد، که پیشگامان جنبش بودند و در واژگونی استبداد کارآیی اساسی داشتند!؟

به کارخانه‌ها راه گرفتند و خواستند «لله‌ی» کارگران شوند و بازدارنده شدند پروای کاری را، که کارگران به دست آورده بودند تا «اعتصاب» را به سلاحی کارساز و قانونمند درآورند با همیاری وزیر کار، و این‌گونه، گام به گام به خواسته‌های خود در همه‌ی زمینه‌ها دست یابند. در دوره‌ای که، وزارت کار، قوانین مترقی و مردمی در دست داشت و پاره‌ای به اجرا درآمد، در افزایش دستمزد کارگری، برای همه‌ی زحمتکشان و قانونی کردن میزان «تعطیلات» سالیانه و آخر هفته برای کارگران، و تا آنجا رفتن، که

کارمند و کارگر، همانند از این دست آورد بهره گیرند. نیز، برای زنان کارگر باردار، چه پیش و چه پس از زایمان، تا از تعطیلات و اندازه‌ی بایسته‌ای سود جویند؟! در کردستان راه یافتن و بازداری از به‌وجود آمدن جوی مناسب، که هم دست سرکوبگران «شریعت خواه»، چون «صادق خلخالی» را باز کردند به کشتن مردم، و هم جلوگیری آن شدند که نه تنها مردم کردستان به حقوق بایسته‌ی خود دست یابند، که در واقع زخمی بود نشانیده شده بر پیکر همه‌ی «اقوام» و تیره‌های ایرانی، و به دست نیاوردن «حقوق» خود، آنچه را که در سامانه‌ی «مردم‌سالاری» بایستگی دارد؟! چنین بود، در دیگر موارد «اجتماعی - سیاسی» و ناسازواری نشان دادن با جنبش‌هایی، چون خیزش زنان، با تکیه به بینش‌های کثری بخش خود، زیر نام‌های دهن پرکن «کارگری» و یا «چپ» خوانده‌ی خود، و آب به آسیاب «شریعت خواه» زن‌ستیز ریختن، با گونه رفتارهایی که در پیش گرفتند؟! بسیار است گفتنی و آورده‌هایی که بوده‌ها و رخ داده‌هایی را به‌شمار می‌آیند که بازتاب‌های آسیب‌رسان و زیان‌بار آور شدند به زیان جنبش و به سود هموار شدن راه، برای دستیابی پیروان آیت‌الله خمینی و برپایی «حکومت اسلامی»، که تکامل یافته‌اش «استبداد اسلامی» موجود را بایست دانست.

نیز لازمه‌ی یادآور شدن، که «چهار وزیر» دارنده‌ی ارزش‌های مترقی و مردمی، و پای‌بند به آرمان‌های ملی، یا نمی‌بایست پذیرش وزارت و کار با نخست‌وزیر حکم شرعی گرفته را می‌پذیرفتند، و یا هنگام روی‌آوری در آن دولت، یکی پس از دیگری، چاره‌ی کار خود را به‌کناره‌گیری نمی‌دیدند؟! کناره‌گیری آنها، یکی در پی دیگری، با پافشاری نکردن بر روی استقلال کاری خود و سستی نمودن در برابر دخالت‌های گونه به گونه‌ی واپس‌گرایان، چون پیرامونیان نخست‌وزیر، که دخالت‌های ابراهیم یزدی و داماد او در وزارت امور خارجه و سفارت ایران در آمریکا از آن جمله باشد. یا پیرامونیان آیت‌الله خمینی، که به‌مانندانی چون «صادق خلخالی» را است، و بی‌رویه کشتاری را که دامن زد، همچون اعدام عباس هویدا و... در امور دادگستری، و دیگر دست‌اندازی‌هایی به حقوق مردم، که با سکوت، و سپس سنگر خالی کردن، پروروی‌های شریعت‌خواه را فزونی بخشیدن بود!

آنچه را که در مورد وزارت کار، با توانمندی‌هایی که داریوش فروهر از خود نشان داد و یا در دیگر کارهایی که به دست گرفته بود، کمتر دخالت ممکن‌پذیر بود و تا بر سر کار بود؛ ۱- روی به سنگر خالی کردن نیاورد و ۲- حتی از دخالت‌هایی چون «کمیته‌ی امام»

و یا... جلوگیری نمود و آنها را از مراکز کارگری و وزارت کار، مرتبه‌هایی که می‌خواستند دخالت کنند، بیرون راند، بایسته‌کار رفتاری که دیگر وزرا به آن روی نیاوردند؟! به هر روی، جهت گرفتن کژی‌هایی، به گونه‌ای که رفت، بنا به باور نگارنده، از سوی افراد و گروه‌ها، دولت موقت و...، خواسته و یا ناخواسته، زمینه‌سازی‌اش فراهم شد و برآیندی را به بار آورد به اینکه، واپس‌گرایی بتواند ریشه گیرد و چنگال خود در بدنه‌ی جامعه فرو کند و زهر کشنده‌ی استبدادی خود را پراکنده و به سود خود از توان رویارویی بیاندازد!

جای برسیدن و فراگشایی به اندازه را، در این دوره و فصل و بخش و بندهای آن نمی‌یابد، چراکه برنامه‌ریزی آنها تا قیام ۲۲ بهمن و واژگونی «استبداد سلطنت» بود و کوتاه آورده‌هایی درباره‌ی چند و چون «دولت موقت»، و پیوند آن به روندی که به «استبداد اسلامی» می‌گراید و زمینه‌های پای‌گیری آن، که در زمان و یاری بازرگان و دوستان نهضت آزادی او و... می‌بایست دانست.

با امید به رفاقت بوده‌هایی چند، از جمله زمان و قلم، تا در آینده دوره‌ی پس از قیام و تاکنون نوشته شود و چونی و چنانی آنچه شد و هست، نمایانده شود.

۱۶ تیرماه ۱۳۸۱ برابر با

۲۰۰۲/۷/۷

احمد رناسی

فهرست نام‌ها

- آتاتورک، ۱۱۱
 آذر، مهدی، ۱۱۲، ۲۳۷
 آرمائو، روبرت، ۳۹۱، ۳۹۶
 آزموده، اسکندر، ۹۲
 آشتیانی، محمدباقر، ۸۱
 آقازاده، آقا محمدحسن ۴۱۶
 آقامهدی، حسین، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۷۷
 آموزگار، جمشید، ۴۸، ۵۷، ۵۸، ۱۲۳، ۱۴۳، ۲۰۲
 آیت‌الله زاده اصفهانی، موسی، ۲۶۲
 آیزنهاور، ۱۷
 ابتهاج، ابوالحسن، ۱۹۵
 اثنی عشری، عزیزالله، ۲۲۳
 احتشام السلطنه، ۲۳۵، ۲۳۶
 احمدشاه، ۱۹۸، ۱۹۹
 احمدی، حمید، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۳۲، ۳۷۲
 اردبیلی، عبدالکریم، ۱۸۶
 اردلان، ۲۱۱، ۲۲۱، ۳۶۱، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۳۱
 اردلان، علی، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۵۷، ۳۷۳، ۳۸۳
 اردلان، علیقلی، ۱۵۱، ۳۴۹
 ازهراری، غلامرضا، ۲۹، ۱۶۱، ۲۰۱، ۲۰۲
 ۲۰۳، ۲۴۸، ۳۱۸، ۳۲۴، ۳۴۳، ۳۵۷
 استالین، ۱۳۱، ۳۱۰، ۳۲۲، ۳۶۴، ۳۸۹
 استمیل، جان، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۵۵، ۳۷۱
 اسکندری، ایرج، ۳۳۲
 اشراقی، ۲۱۰
 اشمیت، هلموت، ۳۲۱
 اصفهانی، سید ابوالحسن، ۴۱۷
 اعتضادی، ملکه، ۱۵
 اعتمادزاده، ۶۴
 اقبال، منوچهر، ۲۳، ۴۱۰، ۴۱۱
 القیسی، محمد توفیق، ۶۹
 امام حسین، ۲۴
 امامی، حسن، ۲۹
 امامی، سعید، ۲۱
 امانوئل، پرنس ویکتور، ۳۱
 املائی، ۱۴۵
 امیر انتظام، ۲۲۷، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۴
 امیررحیمی، عزیزالله، ۸۲، ۱۰۰
 امینی، علامه، ۱۷۵
 امینی، علی، ۴۹، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۲۸
 ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۵۵، ۲۶۵، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۳۵۲، ۱۳۵۳، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵، ۱۳۵۶، ۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷، ۱۳۶۸، ۱۳۶۹، ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳، ۱۳۷۴، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۳۸۱، ۱۳۸۲، ۱۳۸۳، ۱۳۸۴، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶، ۱۳۸۷، ۱۳۸۸، ۱۳۸۹، ۱۳۹۰، ۱۳۹۱، ۱۳۹۲، ۱۳۹۳، ۱۳۹۴، ۱۳۹۵، ۱۳۹۶، ۱۳۹۷، ۱۳۹۸، ۱۳۹۹، ۱۴۰۰، ۱۴۰۱، ۱۴۰۲، ۱۴۰۳، ۱۴۰۴، ۱۴۰۵، ۱۴۰۶، ۱۴۰۷، ۱۴۰۸، ۱۴۰۹، ۱۴۱۰، ۱۴۱۱، ۱۴۱۲، ۱۴۱۳، ۱۴۱۴، ۱۴۱۵، ۱۴۱۶، ۱۴۱۷، ۱۴۱۸، ۱۴۱۹، ۱۴۲۰، ۱۴۲۱، ۱۴۲۲، ۱۴۲۳، ۱۴۲۴، ۱۴۲۵، ۱۴۲۶، ۱۴۲۷، ۱۴۲۸، ۱۴۲۹، ۱۴۳۰، ۱۴۳۱، ۱۴۳۲، ۱۴۳۳، ۱۴۳۴، ۱۴۳۵، ۱۴۳۶، ۱۴۳۷، ۱۴۳۸، ۱۴۳۹، ۱۴۴۰، ۱۴۴۱، ۱۴۴۲، ۱۴۴۳، ۱۴۴۴، ۱۴۴۵، ۱۴۴۶، ۱۴۴۷، ۱۴۴۸، ۱۴۴۹، ۱۴۵۰، ۱۴۵۱، ۱۴۵۲، ۱۴۵۳، ۱۴۵۴، ۱۴۵۵، ۱۴۵۶، ۱۴۵۷، ۱۴۵۸، ۱۴۵۹، ۱۴۶۰، ۱۴۶۱، ۱۴۶۲، ۱۴۶۳، ۱۴۶۴، ۱۴۶۵، ۱۴۶۶، ۱۴۶۷، ۱۴۶۸، ۱۴۶۹، ۱۴۷۰، ۱۴۷۱، ۱۴۷۲، ۱۴۷۳، ۱۴۷۴، ۱۴۷۵، ۱۴۷۶، ۱۴۷۷، ۱۴۷۸، ۱۴۷۹، ۱۴۸۰، ۱۴۸۱، ۱۴۸۲، ۱۴۸۳، ۱۴۸۴، ۱۴۸۵، ۱۴۸۶، ۱۴۸۷، ۱۴۸۸، ۱۴۸۹، ۱۴۹۰، ۱۴۹۱، ۱۴۹۲، ۱۴۹۳، ۱۴۹۴، ۱۴۹۵، ۱۴۹۶، ۱۴۹۷، ۱۴۹۸، ۱۴۹۹، ۱۵۰۰، ۱۵۰۱، ۱۵۰۲، ۱۵۰۳، ۱۵۰۴، ۱۵۰۵، ۱۵۰۶، ۱۵۰۷، ۱۵۰۸، ۱۵۰۹، ۱۵۱۰، ۱۵۱۱، ۱۵۱۲، ۱۵۱۳، ۱۵۱۴، ۱۵۱۵، ۱۵۱۶، ۱۵۱۷، ۱۵۱۸، ۱۵۱۹، ۱۵۲۰، ۱۵۲۱، ۱۵۲۲، ۱۵۲۳، ۱۵۲۴، ۱۵۲۵، ۱۵۲۶، ۱۵۲۷، ۱۵۲۸، ۱۵۲۹، ۱۵۳۰، ۱۵۳۱، ۱۵۳۲، ۱۵۳۳، ۱۵۳۴، ۱۵۳۵، ۱۵۳۶، ۱۵۳۷، ۱۵۳۸، ۱۵۳۹، ۱۵۴۰، ۱۵۴۱، ۱۵۴۲، ۱۵۴۳، ۱۵۴۴، ۱۵۴۵، ۱۵۴۶، ۱۵۴۷، ۱۵۴۸، ۱۵۴۹، ۱۵۵۰، ۱۵۵۱، ۱۵۵۲، ۱۵۵۳، ۱۵۵۴، ۱۵۵۵، ۱۵۵۶، ۱۵۵۷، ۱۵۵۸، ۱۵۵۹، ۱۵۶۰، ۱۵۶۱، ۱۵۶۲، ۱۵۶۳، ۱۵۶۴، ۱۵۶۵، ۱۵۶۶، ۱۵۶۷، ۱۵۶۸، ۱۵۶۹، ۱۵۷۰، ۱۵۷۱، ۱۵۷۲، ۱۵۷۳، ۱۵۷۴، ۱۵۷۵، ۱۵۷۶، ۱۵۷۷، ۱۵۷۸، ۱۵۷۹، ۱۵

فهرست نام‌ها ■ ۴۳۷

۴۰۵، ۴۰۴	باتمانقلیچ، نادر، ۱۸۲
بختیار، عباسقلی، ۳۴۶	بارزانی، ملامصطفی، ۱۴۲
بدره‌ای، سپهبد، ۱۹۴	بازرگان، مهدی، ۱۵، ۷۵، ۵۸، ۹۶، ۹۷، ۱۰۱،
برانت، ویلی، ۸۵	۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۴،
برزگر، ۳۷۸	۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۹، ۱۴۰،
برژنف، لئونید، ۲۴۸	۱۴۳، ۱۵۴، ۱۷۱، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۹،
بـرژینسکی، ۲۴۸، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۳۰۵،	۱۹۰، ۱۹۱، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۶،
۳۱۳، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۶۷، ۳۷۲، ۳۸۶، ۳۹۰، ۳۹۵،	۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶،
۴۱۱، ۳۹۶	۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۹، ۲۵۵، ۲۵۶،
بـروجردی، آیت‌الله، ۱۴، ۱۵، ۱۷۲، ۱۷۵، ۲۳۶،	۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷،
۴۱۷، ۴۱۶، ۴۱۵، ۲۹۵	۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸،
برومند، عبدالرحمن، ۵۷، ۱۲۴، ۱۵۸، ۲۰۱،	۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۰، ۲۹۱،
۲۲۳	۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۴،
بقایی، مظفر، ۵۱، ۱۰۵، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۱،	۳۱۱، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۵، ۳۳۰، ۳۳۵،
۱۷۰، ۱۸۲، ۲۰۶، ۲۳۷، ۲۵۶، ۳۷۲، ۴۱۷	۳۴۰، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۵۲،
بنی اسدی، ۳۷۷	۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۶،
بنی صدر، آیت‌الله حاج سید نصرالله، ۲۲۲،	۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۶، ۳۷۷،
۴۲۱، ۴۱۷، ۲۷۸، ۲۲۳	۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۸، ۳۹۰،
بنی صدر، ابوالحسن، ۸۲، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۱۵،	۳۹۸، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷،
۱۲۲، ۱۳۳، ۱۴۹، ۱۶۹، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶،	۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۲۵،
۲۱۰، ۲۱۹، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۸، ۲۸۵، ۲۹۵،	۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۵،
۳۰۵، ۳۲۳، ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۵۸،	
۳۵۹، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۰،	
۳۸۲، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۴۰۳، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۲۱،	
۴۲۹، ۴۲۸	
بودلر، ۱۹	
بورگه، کریستان، ۳۸۸	
بومدین، ۱۴۲	
بوی، رابرت، ۳۶۵	
به آذین، م - ۶۴	
بـهبهانی، آیت‌الله، ۱۴، ۱۵، ۱۱۸، ۱۷۲، ۲۰۶،	
۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۵۱، ۲۹۰، ۳۹۲، ۴۱۲	
بهبهانی، سید عبدالله، ۲۷۱	
	بال، جورج، ۳۱۸
	باهنر، محمدجواد، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶
	بختیار، تیمور، ۴۹، ۱۴۲، ۱۸۲، ۲۰۹، ۲۶۲
	بختیار، شاپور، ۴۳، ۵۲، ۵۶، ۶۵، ۶۶، ۷۱، ۹۴،
	۱۱۲، ۱۲۳، ۱۳۷، ۲۲۳، ۲۳۷، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۷،
	۲۶۰، ۲۷۱، ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۱۵، ۳۲۴، ۳۳۱، ۳۳۳،
	۳۳۴، ۳۳۶، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۷،
	۳۴۹، ۳۵۳، ۳۶۷، ۳۷۷، ۳۹۹، ۴۸، ۴۹، ۶۷،
	۷۵، ۸۰، ۸۲، ۱۰۷، ۲۵۵، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۱۳، ۳۱۴،
	۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹،
	۳۴۱، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵،
	۳۵۶، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۷، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۲،

۴۳۸ ■ فراگشایی سیاسی - اجتماعی تاریخ ایران

- بهبشتی، آیت‌الله، ۱۵۰، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۳۰، ۲۷۸، ۳۷۲، ۴۲۰، ۴۲۹، ۴۲۸، ۴۱۸، ۴۰۹، ۳۷۵، ۳۶۰، ۲۶۳، ۲۱۹
- بهبشتی، محمدحسین، ۱۸۶
- بیل، جیمز، ۳۴، ۳۵۸، ۳۶۵، ۳۶۹، ۳۷۲
- پارسا، فرخ‌رو، ۳۸۰، ۳۸۱
- پارسونز، آنتونی، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۹، ۲۰۴، ۲۵۷
- پاکروان، حسن، ۱۲۲، ۲۰۹، ۲۲۴
- پاک‌نژاد، شکرالله، ۴۳۳
- پرشت، هنری، ۳۸۹
- پزشکپور، ۶۳
- پسنندیده، آیت‌الله، ۳۵۹
- پلوتارک، ۴۱۸
- پمپه، ۱۶۶، ۴۱۸
- پونیاتووسکی، میشل، ۳۰۶، ۳۲۰، ۳۲۱
- پهلوی، اشرف، ۱۹، ۲۰، ۳۸۵، ۳۹۵، ۳۹۶
- پهلوی، فرح، ۳۴۸، ۳۹۱، ۳۹۶
- پهلوی، محمدرضا، ۳۹۷
- پهلوی، محمودرضا، ۲۰
- پیشداد، امیر، ۱۰۲
- پیمان، حبیب‌الله، ۱۷۰، ۱۸۵، ۲۶۲، ۳۹۹
- پینوشه، ۳۴
- تابنده، نورعلی، ۵۸
- تدین، سید محمد، ۲۳۵
- ترومن، ۱۷
- تقی‌زاده، ۱۷
- تکمیل همایون، ناصر، ۳۲۵، ۳۲۶
- تورتر، استانسفیلد، ۳۵۷، ۳۷۲
- توریخوس، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۴
- توسلی، ۱۰۶، ۲۲۷
- تهرانی، سید جلال، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۴
- تهرانی، شیخ علی، ۱۰۶
- جانسون، لیندون، ۳۲، ۳۶۳
- جاردن، هامیلتون، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۱
- جعفری، شعبان (بی‌مخ)، ۱۵، ۷۲، ۱۷۲، ۴۱۲، ۴۱۳
- جفرسون، توماس، ۱۹
- جفرودی، کاظم، ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۰۵
- جگرگی، ناصر، ۱۵، ۷۲، ۱۳۱، ۱۷۲، ۱۷۸، ۲۲۳، ۲۶۲، ۴۱۲
- جلال، ۱۷۲، ۱۷۶
- جلالی، احمد، ۱۸۵
- جم، ارتشبد، ۳۱۵
- جم، فریدون، ۳۴۴
- چمران، مصطفی، ۳۷۹، ۳۹۰
- چیس مانهاتان، ۳۹۵
- حائری، ۴۲۵
- حائری‌زاده، ابوالحسن، ۱۸۲، ۴۱۷
- حاتم، سپهبد، ۴۰۴
- حاج‌رضایی، طیب، ۷۲، ۱۳۱، ۱۷۲، ۱۷۸، ۲۲۳، ۲۶۲، ۴۱۲
- حاج سید جوادی، علی اصغر، ۴۰، ۴۲، ۵۸، ۵۹، ۷۵، ۸۱، ۸۲، ۸۶، ۱۰۰، ۳۰۱، ۳۹۸
- حاج ملامحمدابن حاج ملااحمد، ۴۱۷
- حاج میرزا، ابوالحسن، ۴۱۶
- حاجی طرخانی، حاجی کاظم، ۱۸۴
- حبیب‌اللهی، کمال، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۷
- حیبی، حسن، ۱۰۲، ۱۲۴، ۱۳۹، ۱۴۹، ۱۵۳، ۲۱۰، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۳۷، ۲۶۰، ۲۶۹، ۳۰۵، ۳۷۲، ۴۲۹، ۴۳۲، ۱۰۱، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۷، ۲۹۴، ۴۰۸، ۴۲۱، ۴۲۸
- حجت کاشانی، منصور، ۲۶
- حجتی کرمانی، محمدجواد، ۶۴، ۸۱، ۱۰۶
- حسیبی، کاظم، ۵۸، ۹۷، ۱۰۶، ۱۱۲، ۲۳۷، ۳۳۸، ۳۴۵، ۴۲۵

فهرست نام‌ها ■ ۴۳۹

۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۳، ۳۳۵، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲،
 ۳۴۶، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۶۵، ۳۶۸،
 ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۴، ۳۸۲، ۳۸۷، ۳۹۰، ۳۹۷،
 ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹،
 ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۹،
 ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸،
 ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۴
 خمینی، احمد، ۱۴۵، ۱۴۹، ۳۵۴، ۳۸۸
 خمینی، مصطفی، ۵۵، ۶۴، ۳۰۲
 خوانساری، ۴۱۵
 خوبی، سید علی اصغر، ۸۱، ۴۱۵
 داماد، آیت‌الله، ۴۱۵
 دوبیکی، دکتر مایکل، ۳۹۱، ۳۹۶
 دوگل، ۸۵
 دولت‌آبادی، یحیی، ۲۳۴
 دولو، امیر هوشنگ، ۱۹۵
 دهخدا، ۴۲۰
 دهقانی، اشرف، ۸۷
 دیوانه، مصطفی، ۴۱۲
 رابین، ۸۵
 راجی، پرویز، ۳۹
 راکفلر، ۲۹، ۳۰، ۳۹۱، ۳۹۵، ۳۹۶
 رامبد، هلاکو، ۹۲
 راندال، جان اتان، ۹۲
 ربانی املشی، ۸۱
 ربانی شیرازی، ۲۰۷
 رجایی، ۴۲۸
 رجوی، مسعود، ۳۹۷
 رحیمی، سپهد، ۳۳۷
 رحیمی لاریجانی، سپهد، ۳۳۰
 رزم‌آرا، ۶۸، ۱۷۷، ۱۷۸، ۳۴۴، ۳۹۸
 رشیدیان، ۳۷۵
 رشیدی مطلق، احمد، ۶۶، ۷۲، ۷۸

حق‌شناس، جهانگیر، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۲
 حکیم، ۴۱۵
 خاتمی، محمد، ۲۲۱، ۳۹۰، ۴۲۸
 خامنه‌ای، سید علی، ۸۱، ۱۵۰، ۱۸۵، ۱۸۶،
 ۲۲۱، ۲۳۵، ۴۰۹، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۹، ۴۲۸
 خانلری، خانم، ۱۱۰
 خانلری، مولود، ۱۰۲، ۱۱۵
 خسرو انوشیروان، ۲۹
 خلخالی، صادق، ۲۳، ۸۱، ۲۰۹، ۲۹۷، ۳۸۰،
 ۴۰۸، ۴۳۲، ۴۳۴
 خمینی، آیت‌الله، ۱۰۰، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۷،
 ۱۳۲، ۱۳۸، ۱۸۵، ۲۲۷، ۳۰۷، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۳،
 ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۵۴، ۳۶۰، ۳۷۴، ۳۷۵،
 ۳۸۸، ۴۱۰، ۴۱۸، ۴۱۱، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۳، ۲۴، ۲۵،
 ۵۱، ۵۵، ۵۶، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۴،
 ۷۵، ۷۸، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۴،
 ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۶،
 ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۲،
 ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰،
 ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳،
 ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۷،
 ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱،
 ۱۷۲، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۸،
 ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۵،
 ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵،
 ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳،
 ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵،
 ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۵،
 ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹،
 ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹،
 ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹،
 ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۹، ۲۹۳، ۲۹۴،
 ۲۹۵، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۱۹

۴۴۰ ■ فراگشایی سیاسی - اجتماعی تاریخ ایران

- رضاخان، ۶۸، ۶۹، ۱۱۱، ۲۳۵
 رضا شاه، ۱۷، ۲۰، ۲۹، ۶۱، ۸۴، ۸۵، ۱۱۱، ۱۱۲
 رمزی عطایی، ۴۲
 رمضان یخی، حسین، ۷۲، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۷۸
 روبن، ژاک، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۸۱، ۳۱۹
 روحانی، شهریار، ۲۲۲
 روحانی، منصور، ۱۵۱
 روزالین، ۷۳
 روزولت، ۳۶۴
 رویو، آریستید، ۳۸۶
 ریاضی، ۲۹
 ری شهری، ۲۹۷
 ریکس، توماس، ۳۶۹
 ریگان، ۳۶۸، ۳۹۵
 زارعی، ۳۷۸
 زاهدی، ۲۵۹
 زاهدی، اردشیر، ۶۳، ۱۳۷، ۲۰۵، ۲۴۸، ۲۵۸
 ۳۱۹
 زاهدی، فضل الله، ۱۸۲
 زنجانی، آیت الله حاج رضا، ۱۵، ۱۷۱، ۲۳۶، ۳۳۸
 زنجانی، میرزا ابوطالب، ۲۳۵
 زندنیا، امیر شاپور، ۲۶۲
 زیرک زاده، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۵۲، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۲۴، ۴۲۵
 ژان پل سارتر، ۳۰۲
 ژیسکاردستن، والر، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۹۲، ۲۳۹، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۹۳
 سالازار، ۳۴
- سالیانجر، پیر، ۷۸، ۷۹، ۳۸۸
 سامی، کاظم، ۵۸، ۱۷۰، ۱۸۳، ۱۸۴
 ستارخان، ۹۰
 سجادی، محمد، ۳۴۹
 سحابی، عزت الله، ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۸۴، ۱۸۶، ۳۴۹، ۳۵۷، ۳۶۰، ۴۰۴، ۱۰۲، ۱۸۴، ۲۶۲، ۳۹۰
 سحابی، یدالله، ۵۸، ۹۷، ۱۰۲، ۳۴۹، ۳۷۱
 ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۲۸
 سرشار، هما، ۴۱۳
 سروش، عبدالکریم، ۱۷۰
 سزار، ۱۶۶، ۴۱۸
 سعید، جواد، ۳۴۹
 سفری، محمد علی، ۳۱، ۲۶۲
 سلامتیان، احمد، ۵۲، ۱۰۲، ۱۱۰، ۱۱۵، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۷۲، ۳۲۹، ۳۴۷، ۳۸۰، ۳۸۱
 سنجابی، کریم، ۲۱، ۴۳، ۴۸، ۴۹، ۵۲، ۵۶، ۵۸، ۶۷، ۷۵، ۸۰، ۸۲، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۲۴، ۱۵۵، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۴۰، ۲۶۳، ۲۷۰، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۲۲، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۷۸، ۴۰۱، ۴۰۷، ۴۱۳، ۴۲۵، ۴۳۱، ۴۳۷، ۴۹۷، ۱۰۴، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۰۱، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۸۵، ۲۹۸، ۳۰۴، ۳۰۸، ۳۱۸، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۷، ۳۴۰، ۳۴۴، ۳۵۰، ۳۷۳، ۳۸۰، ۳۸۳، ۴۰۸
 سولیوان، ۱۳۷، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۶۳، ۱۸۱، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۱۳، ۳۱۹، ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۱، ۳۸۶، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۰۲، ۴۲۶
 سوموی، پیر، ۲۳۹
 سیاسی، علی اکبر، ۳۴۹، ۴۰۲، ۴۰۴
 سیک، گری، ۳۰۵، ۳۱۶، ۴۱۱

فهرست نام‌ها ■ ۴۴۱

۲۵۸، ۲۶۰، ۲۸۶، ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۳۱، ۴۰۵، ۳۴۶، ۳۴۰	سیلا، ۱۶۶، ۴۱۸
ضرغام، سرلشکر، ۱۹۵	شارون، ۸۵
طالقانی، آیت‌الله، ۱۰۰، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۶، ۲۰۱، ۲۰۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۷، ۲۵۵، ۲۷۲، ۳۹۸، ۴۱۳، ۴۲۴، ۱۵، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۸۴، ۲۰۲، ۲۲۴، ۲۴۰، ۳۲۳، ۳۴۴، ۳۵۳، ۳۶۰، ۳۷۴، ۴۰۱، ۴۲۸	شایر، ۳۵۵
طباطبایی، آیت‌الله سید محمد، ۲۳۶	شایه، کلود، ۲۳۸، ۲۴۹
طباطبایی، سید ضیاء‌الدین، ۸۴	شریعتی، علی، ۱۷۰، ۱۹۰، ۲۹۹، ۴۲۵
طباطبایی، سید میرزا محمد، ۲۳۴	شریف امامی، ۲۹، ۵۴، ۶۰، ۱۰۷، ۱۱۸، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۱، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۸، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۵۵، ۲۶۴، ۲۶۵، ۳۱۸، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۶
طبری، احسان، ۱۷	شفقت، ارتشبد، ۹۲
ظل السلطان، ۲۳۴	شفیق، شهریار، ۳۸۵
عاصمی، محمد، ۱۷	شکسپیر، ۱۹، ۲۲
عالی‌نسب، ۱۸۴	شوشتری، سید حسن، ۲۳۵
عبدخدایی، ۱۳۱، ۱۷۹	شهرستانی، جواد، ۳۶۰
عدل، پروفیسور، ۲۶	شیبانی، عباس، ۱۸۴، ۱۸۶
عدل، کاترین، ۲۶	شیخ‌الاسلام زاده، ۱۵۱
عراقی، حاج مهدی، ۱۲۵، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۱۱، ۲۱۵، ۳۷۹، ۳۹۷، ۴۲۹	شیرازی، آیت‌الله، ۲۳۵
عزیز کاشی، ۸۴	صابر، بیوک، ۱۷۶
عسکراولادی، ۱۶۸، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۶۸	صالح، اللهیار، ۱۷، ۱۸، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۵۵، ۲۳۷، ۳۳۸، ۳۴۰
عسکری، دکتر، ۱۵۰	صباغیان، ۳۷۹
علاء، حسین، ۱۶، ۱۱۲، ۲۰۶، ۴۱۶	صدام حسین، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۸، ۲۶۲
علم، اسدالله، ۳۰، ۳۱، ۳۴، ۳۵، ۳۹، ۶۳، ۶۱، ۱۲۵، ۱۵۵، ۲۷۹، ۴۱۹	صدر حاج سید جوادی، احمد، ۱۰۸، ۱۸۴، ۲۲۶، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۶۰، ۳۷۲
علوی تبار، ۳۷۵	صدر، رضا، ۲۱۰
علوی کیا، ۱۲۲	صدیقی، غلامحسین، ۶۱، ۸۵، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۰، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۴۲، ۳۴۹، ۳۹۳، ۳۹۴، ۷۱، ۱۱۲، ۱۵۵، ۱۹۳، ۱۹۷، ۲۳۷
علوی مقدم، سپهد، ۱۹۵	
علی‌آبادی، عبدالحسین، ۳۴۹	
غزالی، ۲۹۲	
غضنفرپور، احمد، ۱۵۰	

۴۴۲ ■ فراگشایی سیاسی - اجتماعی تاریخ ایران

- فاروقی، احمد، ۱۰۲
 فاطمی، ۶۱
 فاطمی، حسین، ۱۷۲، ۱۷۹، ۲۰۶، ۳۹۲
 فالاجی، اوریانا، ۳۷
 فالک، ریچارد، ۳۷۰، ۳۷۲
 فخرآرایی، ناصر، ۱۷۵
 فردوست، حسین، ۳۸۵، ۳۸۶
 فردوسی، ۱۴۵
 فردوسی‌پور، ۲۱۰، ۳۱۶
 فروهر، پروانه، ۳۲۶
 فروهر، داریوش، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۷۵، ۸۰، ۸۲، ۸۵، ۹۴، ۱۰۷، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۵۵، ۱۷۹، ۱۸۱، ۲۱۱، ۲۲۱، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۳۸، ۳۴۲، ۳۵۱، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۷۸، ۳۹۳، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۳، ۴۳۱، ۴۳، ۵۲، ۶۲، ۶۷، ۷۱، ۱۱۲، ۱۲۳، ۱۳۸، ۱۵۷، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۱، ۲۰۱، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۷۰، ۳۰۴، ۳۰۸، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۳۰، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۹، ۳۸۳، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۳۴
 فلسفی، ۲۰۵، ۲۳۶، ۲۷۸
 فورد، جرالد، ۲۹، ۳۳
 فور، فرانسوا، ۳۶۴، ۳۶۵
 قرنی، ولی‌الله، ۱۲۸، ۱۵۳، ۱۸۲، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۲۷، ۲۶۳، ۲۸۷، ۳۶۲، ۳۶۷، ۴۱۳، ۴۲۸، ۴۵۳، ۱۸۲، ۱۸۴، ۲۱۹، ۳۶۰، ۴۱۸
 قره‌باغی، عباس، ۳۴۹، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۴
 قریشی، احمد، ۱۹، ۲۱، ۴۱۳
 قطب‌زاده، صادق، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۱۷، ۱۳۹، ۱۴۹، ۱۵۰، ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۶۰، ۲۶۹، ۳۰۵، ۳۷۲، ۳۸۶، ۳۸۸، ۴۲۱، ۴۲۸، ۴۲۸
 قمی، آیت‌الله، ۲۲۴، ۴۱۵
 قمی، حاج آقاسین، ۱۷۵
 قنات‌آبادی، شمس، ۱۸۲، ۲۳۶
 قوام‌السلطنه، ۱۷، ۱۱۲، ۱۳۱، ۱۷۴
 قهرمانی، صفر، ۹۴
 قیومی، حسن، ۴۸، ۵۱
 کاتلر، ۳۹۱
 کاتم، ریچارد، ۳۰۵
 کارتر، جیمی، ۲۹، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۴۶، ۵۴، ۷۳، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۶، ۹۱، ۱۰۶، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۶۸، ۱۹۱، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۴۸، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۸، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۵۶، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۱۱، ۴۲۶
 کارلوچی، فرانک، ۳۷۲
 کاشانی، آیت‌الله، ۱۴، ۱۵، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۲، ۲۵۱، ۲۷۱، ۲۹۰، ۲۹۵، ۲۹۸، ۳۹۲، ۷۱، ۸۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۶۴، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۲۰۶، ۲۲۲، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۵۱، ۲۵۶، ۲۶۲، ۳۷۲، ۴۱۲، ۴۱۶، ۴۱۷
 کاشانی، سیهید حجت، ۲۶
 کافی، شیخ احمد، ۱۲۸
 کالاهان، جیم، ۳۲۰
 کتیرایی، مهندس، ۱۸۴
 کرافت، جوزف، ۳۴، ۳۹
 کرتیر، ۲۳۳، ۲۹۱
 کریستوفر، ۱۳۷، ۲۵۹
 کسروی، احمد، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۳۱، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۶، ۴۱۶
 کندی، جان. اف، ۳۲، ۳۵، ۳۷، ۷۹، ۳۱۸، ۳۶۳، ۴۱۱
 کنستانتین، ۳۹۶

فهرست نام‌ها ■ ۴۴۳

- کورش کبیر، ۲۹
کیا، حاجعلی، ۱۹۵
کیانوری، نورالدین، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۵۸
کیسینجر، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۲، ۳۹۱، ۳۹۵، ۳۹۶
کین، دکتر بنجامین، ۳۹۱
گارسیا، دکتر، ۳۹۱، ۳۹۲
گاندی، ۲۵۸
گلپایگانی، ۲۷۹، ۴۱۵، ۴۱۸
گلزار، حسین، ۸۱
گوبلز، ژوزف، ۱۳۱
لاجوردی، ۱۶۹، ۴۲۸، ۴۲۹
لاهوئی، ۲۰۱، ۲۰۷
لاهیجی، کریم، ۱۰۰، ۱۰۸
یکا، ۳۱
لمپتون، میس، ۲۰۰
لنین، ۲۶۰
لوئی، دان، ۳۶۹، ۳۷۲
لواسانی، سید محمد صادق، ۴۱۵
لوپن، ۸۵
مارکس، ۲۸۸
مانی، ۲۹۲
مانیان، حاج، ۲۱۶، ۲۷۲
مبشری، اسدالله، ۹۷، ۲۱۱، ۲۲۱، ۳۶۱، ۴۰۷
۴۰۸، ۴۳۱، ۵۸، ۱۲۲، ۱۸۴، ۱۹۵، ۳۵۷، ۳۷۳
۳۸۳، ۳۷۴
متین، افشین، ۷۴
متین دفتری، هدایت، ۱۰۰، ۱۰۸
محتشمی، ۳۱۶
محلای، ۲۲۴
محمدرضا شاه، ۱۹، ۲۳، ۲۷، ۲۹، ۴۴، ۴۷، ۶۱، ۶۲، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۲، ۸۰، ۸۴، ۸۵، ۱۳۵، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۶، ۱۸۷، ۱۹۹، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۵۱، ۲۶۱، ۲۷۰، ۲۸۴، ۲۹۲، ۳۲۴
- ۳۴۵، ۳۴۸، ۳۸۰، ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۳، ۴۰۷
۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۸
محمدعلی شاه، ۲۳۴
مدرس، سید حسن، ۸۴، ۲۳۶
مرعشی، ۴۱۵
مزدک، ۲۳۳، ۲۹۲
مستوفی الممالک، ۳۶۳
مسعودی، علی اصغر، ۱۰۸، ۱۲۴، ۱۸۴
مسعودی، منوچهر، ۸۱، ۸۶، ۱۰۰، ۱۰۸، ۳۵۲
مصدق، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۲۱، ۴۶، ۴۷، ۵۲، ۵۶، ۶۱، ۶۳، ۶۸، ۷۱، ۸۵، ۹۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۴۸، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۹، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۴، ۲۲۴، ۲۴۵، ۲۵۱، ۲۵۶، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۳۱۹، ۳۲۸، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۶۳، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۹۲، ۳۹۳، ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۲۴
مطهری، آیت‌الله، ۸۱، ۱۸۳، ۲۰۸، ۳۶۰، ۴۲۵، ۴۲۸، ۴۲۹
مطیع‌الدوله، ۲۲
معظمی، عبدالله، ۴۲۰
معین‌فر، علی اکبر، ۱۸۵، ۱۸۶، ۳۷۹
مفتح، محمد، ۱۰۶، ۱۳۰
مقدم، سپهبد ناصر، ۱۱۸، ۱۵۵، ۱۴۳، ۲۰۸، ۲۴۹، ۲۶۵، ۳۱۴، ۳۶۶، ۱۲۵، ۱۲۷، ۲۰۹، ۲۱۸، ۴۰۱
مقدم مراغه‌ای، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۱
مُکری، محمد، ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۷۲
مکی، حسین ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۸۲، ۴۲۴
ملک حسین، ۲۸، ۷۸
ملکی، محمد، ۵۸
منتسکیو، ۱۶۶
منتظری، آیت‌الله، ۱۰۰، ۱۸۴، ۲۰۱، ۲۰۷

۴۴۴ ■ فراگشایی سیاسی - اجتماعی تاریخ ایران

- ۲۲۴، ۲۵۵، ۲۶۲، ۳۶۰، ۲۵، ۱۸۲، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۲۰، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۴۷، ۲۶۵، ۲۶۷، ۳۰۵، ۳۱۴، ۳۵۷، ۳۶۶، ۳۹۸، ۴۱۶، ۴۲۰، ۴۲۸، ۴۲۹
- منتظری، محمد، ۱۸۲، ۲۱۵، ۲۲۲
- مندل، بلو، ۳۱۸
- منصور، حسنعلی، ۲۳، ۵۶، ۱۲۵، ۱۸۱، ۱۸۸، ۳۹۷، ۴۲۰
- مورس، مارک، ۳۹۶
- موسوی اردبیلی، آیت‌الله، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۷۷، ۲۸۷، ۳۱۴، ۳۱۹، ۳۵۶، ۳۷۲، ۴۰۶
- موسوی زنجانی، آیت‌الله حاج سید ابوالفضل، ۵۸، ۱۲۲، ۱۸۴، ۳۶۰
- موسوی، مهندس، ۱۸۵
- مولوی، سرهنگ، ۲۲۴
- مهدوی، ابراهیم، ۳۹۸
- مهدوی، حسین، ۲۱۹
- مهدوی، فریدون، ۲۲، ۱۵۱، ۳۲۳
- مهدوی کنی، محمدرضا، ۸۱، ۱۸۴، ۱۸۶، ۲۰۷، ۲۹۶، ۳۶۰
- مهدیان، ۲۱۶
- مهدی قصاب، حسین، ۱۷۲، ۱۷۶
- مُهری، احمد، ۱۴۵
- میثمی، ۱۰۰
- میراشرفی، سید مهدی، ۱۸۲
- میرزا آقاسی، ۶۱
- میرزاده، نعمت، ۶۴
- میرزا یوسف، ۹۰
- میرفطروس، علی، ۴۱۳
- میرلوحی، سید مجتبی، ۱۷۴
- میلانی، آیت‌الله، ۱۵۳، ۴۱۷، ۴۱۸
- میلانی، عباس، ۱۸، ۴۱۳
- میناچی، ناصر، ۱۸۴، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۷، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۸۷، ۳۰۰، ۳۵۵، ۳۶۰، ۳۶۶، ۳۷۱، ۳۷۲
- ناجی، رضا، ۱۲۹
- ناصرالدین شاه، ۴۰۶
- ناطق، هما، ۶۴
- نبوی، سیف‌الدین، ۳۵۴
- نجات‌اللهی، کامران، ۲۴۹، ۳۰۷، ۳۲۲
- نجاتی، غلامرضا، ۳۱، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۸۶، ۱۹۳، ۳۱۳، ۳۲۵، ۳۴۶، ۳۶۸، ۴۰۴
- نجفی، ۲۷۹
- نراقی، ملا احمد، ۲۸۰، ۴۱۷
- نزیه، حسن، ۱۰۲
- نصیری، نعمت‌الله، ۲۳، ۵۷، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۵۱، ۲۰۹، ۲۶۵، ۲۷۸، ۴۰۸
- نمازی، بهرام، ۵۳، ۸۱، ۸۳
- نواب صفوی، ۱۳۱، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۲۷۱، ۴۱۶، ۴۱۷
- نوری، آقاخان ۶۱
- نوری، شیخ فضل‌الله، ۹۰، ۲۳۴، ۲۷۱، ۲۹۰، ۴۱۷
- نهادندی، هوشنگ، ۲۰، ۱۳۸، ۱۵۵
- نیچه، ۱۹
- نیکسون، ۳۲، ۳۹۱، ۳۹۵، ۳۹۶
- وارسته، محمدعلی، ۳۲۵، ۳۴۹
- واعظ اصفهانی، آقا جمال، ۸۴، ۱۱۱
- والاحضرت عبدالرضا، ۲۰
- والاحضرت فاطمه، ۲۰
- وزیری، صادق، ۱۰۸، ۳۴۴
- ونس، سـایروس، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۵۲، ۲۵۸، ۲۵۹، ۳۵۶، ۳۹۵
- ویالون، هکتور، ۳۸۸

یعقوب لیث، ۲۹

هادی، محمدعلی، ۲۱۱

هاشمی زفسنجان‌ی، آیت‌الله، ۱۵۰، ۱۸۶،
 ۲۲۱، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۵۵، ۲۶۳، ۳۷۲، ۳۷۴،
 ۴۰۳، ۴۰۹، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۸۴، ۴۸۵،
 ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۳۵۰، ۳۶۰

هاشمی، مهدی، ۱۰۰

هریو، ادوارد، ۳۶۴

هزارخانی، منوچهر، ۵۸

هلدمن، هاینز، ۳۰۲

همایون، داریوش، ۴۷، ۴۸، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۸،
 ۸۰، ۸۲، ۴۱۳

هویدا، امیرعباس، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۲۶، ۲۹،
 ۳۰، ۳۱، ۳۴، ۴۱، ۵۳، ۵۹، ۶۳، ۱۵۱، ۲۰۲، ۳۴۸،
 ۱۲۳، ۱۹۴، ۴۱۳، ۴۳۴

هويزر، ژنرال، ۴۰۳، ۴۰۵

هیتلر، ۸۵، ۱۳۱، ۳۱۰، ۳۶۴، ۳۷۰، ۳۸۹

هیکل، حسنین، ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۹۸

یانگ، آندره، ۳۶۹

یزدانی، هژبر، ۵۹

یزدی، ابراهیم، ۱۱۵، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۳۹، ۱۴۹،
 ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۸۲، ۱۸۴، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۲،
 ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۷، ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۳،
 ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۸۱، ۳۰۰، ۳۰۵، ۳۰۷،
 ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۳۵، ۳۴۶، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۹، ۳۷۰،
 ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۸، ۳۹۰، ۴۲۵، ۴۲۶،
 ۴۲۹، ۷۵، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۰۹،
 ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۶۵،
 ۱۸۰، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۳۷،
 ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۷، ۲۵۵، ۲۶۲، ۲۷۲، ۲۷۶،
 ۲۷۷، ۲۸۷، ۲۹۳، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۳۴، ۳۴۵، ۳۵۴،
 ۳۵۵، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۸، ۳۸۹، ۴۰۸، ۴۲۳،
 ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۲، ۴۳۴

یزدی، محمد، ۸۱

فهرست جای‌ها

۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۱، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۲،	آبادان، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۴۱، ۱۴۳،
۲۹۴، ۲۹۷، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۰،	۴۲۴
۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹،	آذربایجان، ۹۰، ۹۲
۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۳۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸،	آرژانتین، ۳۴
۳۶۰، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹،	آسیا، ۷۸، ۲۶۴، ۳۶۸
۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۹،	آغاجاری، ۱۴۳
۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷،	آفریقا، ۳۶۸
۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۲، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۱،	آفریقای جنوبی، ۳۱۹
۴۱۲، ۴۱۴، ۴۲۰، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۳۱، ۴۳۴،	آلبانی، ۳۱
آمریکای جنوبی، ۳۶۶	آلمان، ۱۷، ۲۷، ۵۳، ۱۱۸، ۳۰۶، ۳۱۷، ۳۱۹،
آمریکای لاتین، ۳۶۹	۳۲۰، ۳۲۱، ۳۹۶
اردن، ۷۸	آمریکا، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۲۱، ۲۳، ۲۴،
اروپا، ۴۸، ۵۱، ۷۴، ۷۷، ۷۸، ۸۳، ۱۰۰، ۱۰۱،	۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷،
۱۰۹، ۱۱۸، ۱۴۴، ۱۴۸، ۲۱۸، ۲۴۴، ۲۷۶، ۲۹۰،	۳۸، ۳۹، ۴۳، ۴۴، ۴۸، ۵۱، ۵۲، ۶۱، ۶۵، ۶۶، ۶۷،
۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۶۹، ۳۸۹، ۴۲۴، ۴۲۵،	۶۹، ۷۲، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۳، ۸۴، ۸۹،
اروپای شرقی، ۱۱۶	۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶،
استرالیا، ۳۶	۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷،
استکهلم، ۷۸	۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸،
اسرائیل، ۳۶، ۷۸، ۱۳۷، ۱۳۸، ۲۰۹، ۳۶۸،	۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹،
۳۶۹، ۳۹۶	۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲،
اسکاندیناوی، ۳۷، ۳۸	۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۸،
اصفهان، ۴۶، ۸۸، ۹۱، ۹۴، ۱۰۴، ۱۲۹، ۱۳۰،	۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴،
۱۳۲، ۱۴۴، ۲۴۶، ۲۴۹	۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰،
افغانستان، ۳۱۹	۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰،
افغانستان، ۲۸	۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷،
الجزایر، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۷، ۳۹۰،	۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹،
انگلیس، انگلستان، ۳۹، ۴۹، ۱۷۶، ۲۱۶، ۱۴،	۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹،
۱۵، ۱۷، ۱۸، ۲۷، ۴۹، ۵۰، ۶۱، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۸۴،	۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۵،

فهرست جای‌ها ■ ۴۴۷

۲۷۶، ۲۸۱، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳،
 ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵،
 ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳،
 ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱،
 ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱،
 ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹،
 ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸،
 ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۵۹،
 ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷،
 ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵،
 ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳،
 ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸
 بحرین، ۴۹، ۶۱، ۶۲، ۶۳
 برزیل، ۳۴
 برلین، ۷۸، ۱۴۹
 بصره، ۱۴۵
 بغداد، ۱۴۵
 بلغارستان، ۲۸
 بندر پهلوی، ۱۴۴
 بیروت، ۲۶۲
 پاتایا، ۳۹۶
 پاریس، ۵۲، ۶۶، ۷۷، ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۴۵، ۱۴۶،
 ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵،
 ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴،
 ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳،
 ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲،
 ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱،
 ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹،
 ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸،
 ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷،
 ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵،
 ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳،
 ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱،
 ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹،
 ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸،
 ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷،
 ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵،
 ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳،
 ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱،
 ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹،
 ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸،
 ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷،
 ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵،
 ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳،
 ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱،
 ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹،
 ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۵۹،
 ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷،
 ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵،
 ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳،
 ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸
 پاناما، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۹۱، ۳۹۶
 پرتغال، ۳۴
 پنسیلوانیا، ۳۹۵
 تبریز، ۴۶، ۸۸، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۱۲۳، ۱۲۴،
 ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۴۴، ۲۴۹، ۲۵۴
 ترکیه، ۱۱۱، ۲۰۹، ۲۲۴، ۳۰۹، ۳۱۹

۹۳، ۱۰۴، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹،
 ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۶، ۱۴۸،
 ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۹، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱،
 ۱۸۲، ۱۹۱، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۷،
 ۲۰۹، ۲۲۵، ۲۳۶، ۲۴۹، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۱،
 ۲۶۵، ۲۸۱، ۲۸۷، ۲۹۲، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹،
 ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱،
 ۳۲۲، ۳۶۰، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۲، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۶،
 ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۲۰، ۴۲۳، ۴۲۶
 اوکراین، ۳۶۴
 اهواز، ۹۱، ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۴۳، ۲۴۹
 ایتالیا، ۲۸، ۱۱۸
 ایران (اکثر صفحات) ۱۳، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۲،
 ۲۳، ۲۴، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۷،
 ۳۹، ۴۳، ۴۵، ۴۷، ۴۹، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷،
 ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۲،
 ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۸۴،
 ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷،
 ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶،
 ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶،
 ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵،
 ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵،
 ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳،
 ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۴،
 ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴،
 ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۴،
 ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷،
 ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۷،
 ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۸،
 ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲،
 ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳،
 ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴،
 ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴،
 ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲،
 ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲

۴۴۸ ■ فراگشایی سیاسی - اجتماعی تاریخ ایران

۱۱۹، ۱۲۱، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۹۱،	تگزاس، ۳۸۹، ۳۹۱
۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰،	توکیو، ۳۲۱
۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۵، ۲۸۸، ۲۹۰،	تهران، ۲۹، ۵۵، ۶۸، ۷۸، ۸۱، ۸۲، ۹۱، ۹۶،
۳۰۵، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۳۲، ۳۴۷، ۳۵۸،	۹۹، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۲۳، ۱۲۵،
۳۶۰، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۷۶	۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۷۱،
شهرکرد، ۳۴۰	۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۹۵، ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۱۸،
شیراز، ۴۶، ۸۸، ۹۴، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۴۴، ۲۴۹	۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۴۲، ۲۵۱، ۲۵۶،
شیلی، ۴۳	۲۷۳، ۳۰۰، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۲۲، ۳۳۷، ۳۴۵، ۳۴۸،
عراق، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷،	۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۹، ۳۹۴، ۳۹۵،
۱۴۹، ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۸۲، ۱۹۰، ۲۰۹، ۲۱۸، ۲۱۹،	۳۹۹
۲۲۴، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۷، ۲۸۷، ۳۲۰، ۳۵۲، ۳۵۹،	جهرم، ۱۳۲
۴۰۲، ۴۰۹	چین، ۲۶۴
عربستان، ۳۰، ۲۸۳، ۲۹۱، ۳۳۶، ۳۵۹	خارک، ۱۴۳
عشرت‌آباد، ۳۹۹	خاورمیانه، ۷۸، ۷۹، ۲۴۹، ۲۶۴، ۳۰۵، ۳۲۲،
فرانسه، ۲۷، ۶۵، ۱۰۳، ۱۱۸، ۱۳۹، ۱۴۲،	۳۶۹
۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۲،	خرمشهر، ۹۱، ۱۴۴
۱۶۳، ۱۶۷، ۱۸۶، ۱۹۲، ۲۰۱، ۲۳۲، ۲۳۸، ۲۳۹،	خلیج فارس، ۳۳، ۴۹، ۱۹۶، ۲۵۰، ۳۱۹، ۳۴۶،
۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸،	خمین، ۹۱
۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۶۵، ۲۸۲، ۲۸۹، ۳۰۰،	دامغان، ۱۴۴
۳۰۴، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۶،	دوشان‌تپه، ۳۹۹
۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۴۶، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۶۴،	رضاییه، ۹۱
۳۶۸، ۳۸۰، ۳۸۵، ۳۹۶، ۴۲۴، ۴۲۹	رُم، ۴۱۸
فرانکفورت، ۷۸	روس، ۴۹، ۲۳۳
فلسطین، ۱۶۷	روسیه، ۳۱۸، ۳۶۴، ۴۰۶
قاهره، ۳۹۶	روم، ۱۶۶
قزوین، ۲۶، ۵۹	زنجان، ۹۱
قم، ۱۶، ۷۰، ۸۵، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۱۲۴، ۱۲۵،	ژاپن، ۳۶
۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۹۰، ۲۲۴،	ژنو، ۱۴۵، ۱۴۹
۲۲۸، ۲۳۱، ۲۵۴، ۲۶۸، ۲۹۸، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۸۸،	سافرانسیسکو، ۷۷
۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۸،	سمنان، ۵۹
کازرون، ۱۳۲	سوئد، ۳۸
کاشان، ۵۹	سوئیس، ۲۳۰، ۲۳۸
کامبوج، ۳۱۹، ۳۶۶	سوریه، ۱۴۵
کرج، ۱۳۲	سیاهکل، ۲۵
کردستان، ۲۹۰، ۳۷۹، ۳۸۴، ۴۰۸، ۴۳۴،	شوروی، ۲۶، ۳۴، ۶۱، ۶۹، ۸۴، ۱۰۶، ۱۱۶،

فهرست جای‌ها ■ ۴۴۹

ویتنام، ۳۳، ۳۴، ۷۴، ۳۶۶، ۳۶۹
 همایون‌شهر، ۱۲۹
 یزد، ۹۱، ۱۲۵، ۱۴۴
 یونان، ۲۸، ۳۴، ۲۹۶

کرمان، ۹۴
 کرمانشاه، ۴۶
 کره، ۳۶۶
 کره جنوبی، ۳۳، ۳۴
 کویا، ۲۶۵
 کونتادورا، ۳۸۶، ۳۹۶
 کویت، ۱۴۵، ۳۰۵
 کیش، ۳۴۷
 گچساران، ۱۴۳
 گوآدلوپ، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۸۵
 لبنان، ۱۷۵
 لندن، ۷۷، ۲۱۷
 لویزان، ۴۰۴
 لهستان، ۳۲۲، ۳۶۴
 لیبی، ۳۲۰
 مراکش، ۳۸۶، ۳۹۶
 مشهد، ۴۶، ۸۸، ۹۱، ۹۴، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۴۴، ۲۲۸، ۲۴۶، ۴۱۷
 مصر، ۱۳۷، ۱۳۸، ۳۸۶، ۳۹۶
 مکزیک، ۳۸۶
 مهرآباد، ۷۰، ۲۲۴
 میانه، ۹۱
 میدان بهارستان، ۱۷۸
 میدان ژاله، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۴
 میشیگان، ۳۹۵
 نجف، ۱۲۴، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۷۵، ۱۸۳، ۱۹۰، ۳۵۹
 نجف‌آباد، ۹۱، ۱۲۹، ۲۴۶
 نوفل‌لوشاتو، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۷۴، ۲۱۷، ۲۳۹، ۲۴۲، ۳۰۶، ۳۱۱، ۳۱۶
 نیوزلند، ۳۶
 نیویورک، ۷۷، ۲۵۵، ۳۸۹، ۳۹۵
 واتیکان، ۳۶۲
 واشینگتن، ۷۴، ۷۷، ۷۸، ۹۱، ۲۲۲، ۳۱۶
 ۴۲۵، ۳۶۵

نام کتاب‌ها - گاه‌نامه و روزنامه‌ها و دیگر اسناد و نوشتارهای تاریخی مورد استفاده قرار گرفته

ردیف	نام کتاب	تألیف
۱	تاریخ معاصر - جلد سوم و چهارم حیات یحیی	یحیی دولت‌آبادی
۲	ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران (جلد اول و دوم)	فریدون آدمیت
۳	خاطرات سیاسی حسین مکی	حسین مکی
۴	تاریخ بیست ساله ایران «هشت جلد»	حسین مکی
۵	کتاب سیاه، نفت و کمیسیون نفت «چهار جلد»	حسین مکی
۶	پنجاه سال نفت	مصطفی فاتح
۷	تاریخ مختصر احزاب سیاسی - ایران انقراض قاجاریه «دو جلد»	ملک الشعرا بهار
۸	آئینه عبرت - خاطرات و رویدادهای تاریخ معاصر ایران	دکتر نصرالله سیف‌پور فاطمی
۹	اقتصاد سیاسی ایران «از مشروطیت تا سقوط رضاشاه»	دکتر محمدعلی کاتوزیان
		ترجمه محمدرضا نفیسی
۱۰	خاطرات و تألمات مصدق	دکتر محمد مصدق
۱۱	آخرین دفاع از دکتر مصدق «دادگاه تجدیدنظر دو جلد»	به کوشش جلیل بزرگمهر
۱۲	نطق‌ها و مکتوبات دکتر مصدق «هشت جلد»	انتشارات مصدق
۱۳	تقریرات مصدق در زندان - جلیل بزرگمهر - دادگاه بدوی و تجدیدنظر نظامی	به کوشش ایرج افشار
۱۴	گزارش یک زندگی، جلد اول	دکتر علی اکبر سیاسی
۱۵	پنجاه نفر و سه نفر، «سه جلد»	دکتر انور خامه‌ای
۱۶	ذکاءالملک فروغی و شهریور ۱۳۲۰	دکتر باقر عاقلی
۱۷	خاطرات تقی زاده	گردآورنده ایرج افشار
۱۸	از سید ضیاء تا بختیار «دولت‌های ایران از اسفند ماه ۱۲۹۹ - بهمن ۱۳۵۷»	مسعود بهنود
۱۹	گفته‌ها و نگفته‌های تاریخ معاصر، گفت و شنودهای	گردآوری شده - در جنگ‌های
۲۰	سید ضیاءالدین طباطبایی با دکتر صدرالدین الهی	آمریکا - مدیر و سردبیر فرهنگ فرهی
۲۱	جزوه‌های بازیگران عصر طلایی	ابراهیم خواجه نوری
۲۲	محاكمه محاكمه گران	تدوین: محمد گلچین - یوسف شریفی
۲۳	آخرین دفاع دکتر مصدق، دادگاه تجدیدنظر نظامی	به کوشش جلیل بزرگمهر
۲۴	دیده‌ها و شنیده‌ها، خاطرات ابوالقاسم کحال زاده	به کوشش مرتضی کامران
۲۵	در کنار پدرم، خاطرات غلامحسین مصدق	تهیه و تنظیم غلامرضا نجاتی

نام کتاب‌ها ■ ۴۵۱

- ۲۶ جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران
تهیه و تنظیم غلامرضا نجاتی
- ۲۷ تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران
تهیه و تنظیم غلامرضا نجاتی
- ۲۸ داستان‌هایی از عصر رضاشاه
محمود حکیمی
- ۲۹ لشکرکشی به خوزستان «سردار سپه»
به قلم دبیر اعظم بهرامی تهیه و چاپ اسدالله اعلم
- ۳۰ گشتی در گذشته
تعمورث آدمیت
- ۳۱ خاطرات احمد متین دفتری
باقر عاملی
- ۳۲ از سوم تا بیست و پنجم شهریور
داود امینی
- ۳۳ سالنامه‌های دنیا و خاطرات کسان در آنها درج شده از سوم تا بیست و پنجم شهریور و دیگر اسناد و آورده‌های تاریخی، که در لابلای نوشته‌ها از آنها نام‌برده شده است!
حزب توده
- ۳۴ امیدها و ناامیدی‌ها «خاطرات سیاسی»
دکتر کریم سنجابی
- ۳۵ جستارهایی از تاریخ معاصر ایران «ظهور و سقوط سلطنت پهلوی» «دو جلد»
حسین فردوست
- ۳۶ تاریخ نهضت‌های ایران «دوران معاصر»
حسین کی استوان
- ۳۷ ما و بیگانگان «سرگذشت»
دکتر نصرت‌الله جهان‌شاه‌لوی افشار
- ۳۸ نظری به جنبش کارگری و کمونیستی در ایران
عبدالصمد کامبخش
- ۳۹ خاطرات اردشیر آوانسیان
انتشارات حزب دموکراتیک مردم ایران
- ۴۰ خاطرات سیاسی خلیل ملکی
انتشارات «جبهه»
- ۴۱ گذشته، چراغ راه آینده است
نشر از جامی
- ۴۲ سیاست و سازمان حزب توده - از آغاز تا فروپاشی «جلد اول»
مؤسسات مطالعات و پژوهش‌های سیاسی
- ۴۳ من متهم می‌کنم «کمیته‌ی مرکزی حزب توده را»
دکتر فریدون کشاورز
- ۴۴ خاطرات سیاسی ایرج اسکندری، بخش نخست و دوم
بابک امیرخسروی و فریدون آذرنور
- ۴۵ زندگی شاهزاده مظفر فیروز
مهین دولت‌شاه فیروز
- ۴۶ قیام افسران خراسان و سی و هفت سال زندگی در شوروی
پروفیسور احمد شفایی
- ۴۷ قیام افسران خراسان
ابوالحسن تفرشیان
- ۴۸ ماموریت برای وطنم
محمدرضا شاه پهلوی
- ۴۹ پس از ده سال انشعاب‌یون حزب توده، سخن می‌گویند
خلیل مکی - انور خامه‌ای
- ۵۰ «نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم
انتشارات حزب توده
- ۵۱ فدائیان اسلام «چاپ دوم»
پلاتفرم چپ - لوس آنجلس
- ۵۲ مهرگان نشریه فرهنگی - سیاسی سال اول و دوم ۷۲ - ۱۳۷۱
جامعه‌ی معلمان ایران

انتشارات راستین	اسناد نفت و نطق‌ها و نامه‌های تاریخی دکتر محمد مصدق	۵۳
نصرالله شیفته	قتل محمد مسعود	۵۴
احسان طبری	کژراهه	۵۵
محمد ترکمان	اسرار قتل رزم‌آرا	۵۶
محمد ترکمان	توطئه ربودن و قتل سرلشکر افشار طوس	۵۷
_____	اطلاعی‌های از برنامه انقلابی فدائیان اسلام	۵۸
م - دهنوی	مجموعه‌ای از مکتوبات و پیام‌های آیت‌الله کاشانی «۴ جلد»	۵۹
_____	خاطرات سیاسی غلامرضا منصور رحمانی	۶۰
_____	خواندنی‌های سال ۳۲ - ۳۱ - ۱۳۳۰	۶۱
انور خامه‌ای	اقتصاد بدون نفت	۶۲
جلال آل احمد	در خدمت و خیانت روشنفکران	۶۳
خلیل ملکی	سوسیالیسم و کاپیتالیسم دولتی	۶۴
انتشارات حزب توده	محاکمات خسرو روزبه	۶۵
مرکز فرهنگی اسلامی اروپا - ژم	جمع‌بندی ۴۲ ساله عملکرد حزب توده «چاپ سوم»	۶۶
_____	تهران مصورهای ۳۰ - ۳۱ - ۱۳۳۲	۶۷
مصطفی علم	نفت، قدرت و اصول «ملی شدن نفت ایران و پیامدهای آن»	۶۸
بکوشش علی دهباشی	نامه‌های جلال آل احمد انتشارات پیک	۶۹
مظفر بقایی	وصیت‌نامه سیاسی	۷۰
مؤسسه تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه	خاطرات نورالدین کیانوری	۷۱
انتشارات آتیه - تهران	خاطرات و سفرنامه ژنرال آبرونساید «برگردان بهروز قزوینی»	۷۲
بنگاه و ترجمه و نشر کتاب	اسناد سیدان «اسماعیل رایین»	۷۳
شرکت کتابهای جیبی	تاریخ ملی شدن صنعت نفت ایران «فواد روحانی»	۷۴
انتشارات جامعه معلمان ایران	مهرگان نشریه «فرهنگی - سیاسی» سالهای ۷۱ - ۱۳۷۲	۷۵
بازتاب - ساربروکن	نگاهی از درون به جنبش چپ ایران «مهدی خان‌باباتهرانی»	۷۶
سوئد	در پیشگاه حقیقت «ف - مهرآیین»	۷۷
نیویورک	پاسخ به تاریخ «محمدرضا پهلوی»	۷۸
«بامشاد» و «انتشارات آتش»	یادداشت‌های سیاسی من «حسن ارسنجان»	۷۹
نیویورک	ضد کودتا «کریمت روزولت»	۸۰
نیویورک - گاردن سیتی	آیزنهاور - سالهای کاخ سفید	۸۱
انتشارات دانشگاه پیتسبورگ	ناسیونالیسم در ایران «ریچارد کاتم»	۸۲
لندن - راندوم هاوس	بازی قدرت، نفت در خاورمیانه «لئونارد موسلی»	۸۳
_____	اتوبیوگرافی ثریا اسفندیاری	۸۴
کوشش نصرالله حدادی - مؤسسه	خاطرات محمد ناصر صولت قشقایی؛ سالهای بحران	۸۵
خدمات فرهنگی رسا	_____	
گردآورنده ایرج افشار	کاپیتولاسیون و ایران - مصدق و حقوق و سیاست	۸۶

نام کتاب‌ها ■ ۴۵۳

- ۸۷ ناسیونالیسم ایران و «نفت ۱- بیل - راجر لوئیس» چاپ لندن
- ۸۸ اقدامی مخاطره‌انگیز «سی.ام. - وود هاس» چاپ لندن
- ۸۹ عملیات چکمه «اسرار کودتای ۲۸ مرداد «سی.ام. - وود هاس» برگردان - نظام‌الدین دربندی
نشر راهنما
- ۹۰ پایان امپراطوری لب‌نیک
- ۹۱ تجربیات ۲۸ مرداد ف - جوانشیر انتشارات حزب توده - چاپ تهران
- ۹۲ غرور و سقوط ایران آنتونی پارسونز چاپ لندن - جانانان کیپ
- ۹۳ ایران و مسئله ایران جرج ناتانیل کرزن دو جلد چاپ لندن انگنز - گرین
- ۹۴ دایره کامل «خاطرات آنتونی ایدن» کیسل
- ۹۵ جنبش‌های انقلابی ایران «احمد رناسی» بازتاب - سربروکن
- ۹۶ ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور «احمد رناسی» پاریس
- ۹۷ انشعاب‌یون حزب توده
- ۹۸ حدیث مقاومت «برای شکایت علامه دهخدا و معظمی به سازمان ملل متحد در اعتراض
به کنسرسیوم
- ۹۹ زندگی سیاسی مصدق در متن نهضت ملی فواد روحانی
- ۱۰۰ دفاعیات مصدق و متن لایحه‌ی فرجامی دکتر مصدق و دیگر نوشته‌های آزاد
- ۱۰۱ اسناد نهضت مقاومت ملی ایران جلد‌های گوناگون
- ۱۰۲ گزارش یک زندگی دکتر علی‌اکبر سیاسی
- ۱۰۳ نیروی سوم چیست؟ شماره‌های گوناگون
- ۱۰۴ مجله‌های علم و زندگی
- ۱۰۵ تاریخچه‌ی عملیات نظامی جنوب - ارتشبد آریانا «بهرام» چاپخانه ارتش آذر ۱۳۴۲
- ۱۰۶ خاطرات مهدی آذر مجله آینده جلد ۱۵ شماره ۱ و ۲ و... ۱۳۶۸
- ۱۰۷ بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی نگارش سید حمید روحانی (زیارتی)
- ۱۰۸ تاریخ سیاسی معاصر ایران - جلد دوم سید جلال‌الدین مدنی - انتشارات اسلامی ۱۳۶۲
- ۱۰۹ مجموعه‌ای از مکتوبات، سخنرانی‌ها، پیامها و فتاوی امام خمینی از نیمه دوم ۱۳۴۱ تا هجرت به پاریس (۱۴ مهر ۱۳۶۷) گردآورنده - (م. دهنوی) انتشارات چاپ پخش
- ۱۱۰ مدافعات در دادگاه غیر صالح تجدیدنظر نظامی. مهندس بازرگان - انتشارات مدرس -
مهرماه ۱۳۵۰
- ۱۱۱ اسناد نهضت آزادی ایران
- ۱۱۲ یادداشت‌های سی‌ام تیر ۱۳۳۱ (پیراسته روزنامه بامشاد) ۱۳۳۸
- ۱۱۳ اسناد سفارت آمریکا: از ظهور تا سقوط
- ۱۱۴ کتاب سیاه، انتشارات فرمانداری نظامی تهران - دیماه ۱۳۳۴

۴۵۴ ■ فراگشایی سیاسی - اجتماعی تاریخ ایران

- ۱۱۵ تاریخ سی ساله ایران بیژن جزینی
- ۱۱۶ واقعیت رویدادها چگونه بود؟ طوفان‌های آن دوران در رابطه با انشعاب و نیز داده‌های تاریخی بیرون داده شده از طرف «سازمان انقلابی حزب توده» رهبری و کادرها!
- ۱۱۷ اعلامیه‌ی «سه نفر» قاسمی - فروتن - سقایی در ۱۵ مهرماه ۱۳۴۲
- ۱۱۸ اسناد و دیدگاهها، حزب توده از آغاز پیدایی تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷
- ۱۱۹ مدافعات بازرگان در دادگاه غیر صالح تجدیدنظر نظامی
- ۱۲۰ شرح تاسیس و تاریخچه سازمان مجاهدین خلق ایران - انتشارات سازمان
- ۱۲۱ ریشه‌های گزینش مجاهدین
- ۱۲۲ تحلیل آموزش بیانیه اپورتونیست‌های چپ نما انتشارات سازمان
- ۱۲۳ گوهرهایی که در تاریکی درخشیدند
- ۱۲۴ خدایی منشعب؛ زنده باد حزب توده
- ۱۲۵ تاریخ مبارزات مردم ایران - چریک‌های فدائیان خلق ایران. جمع‌بندی سه‌ساله - حمید اشرف
-
- انتشارات نگاه
- ۱۲۶ سازمان مجاهدین خلق ایران - تاریخچه جریان کودتا و خط‌کنونی سازمان مجاهدین ایران
- ۱۲۷ اعلام مواضع ایدئولوژیک مجاهدین خلق ۱۳۵۴
- ۱۲۸ سازمان فدائیان - تهران ۱۳۴۸ یا جمع‌بندی سه‌ساله - حمید اشرف ۱۳۵۷ و یا انتشارات نگاه - جمع‌بندی سه‌ساله - حمید اشرف
- ۱۲۹ آنچه باید یک انقلابی بداند - علی اکبر فراهانی
- ۱۳۰ آرمان؛ حماسه گلسرخ
- ۱۳۱ شناخت - انتشارات مجاهدین خلق ایران
- ۱۳۲ اقتصاد به زبان ساده - انتشارات مجاهدین خلق ایران
- ۱۳۳ نبرد با دیکتاتوری - بیژن جزینی - انتشارات چمن - ۱۳۵۷
- ۱۳۴ ویتنام؛ از دین بین خو تا سایگون - غلامرضا نجاتی - نشر سپهر ۱۳۵۵
- ۱۳۵ ویتنام؛ از مقاومت تا پیروزی - غلامرضا نجاتی - نشر سپهر ۱۳۵۵
- ۱۳۶ مصاحبه حجت‌الاسلام حسن اشکوری با روزنامه اطلاعات، سالگرد هجرت علی شریعتی از ایران
- ۱۳۷ شریعتی در جهان و «نامه‌ی مشترک مطهری و بازرگان بر علیه شریعتی»! نقش دکتر علی شریعتی در بیدادگری اسلامی از دیدگاه اندیشمندان و محققان خارجی «حمید احمدی» شرکت سهامی انتشار
- ۱۳۸ درباره‌ی جامعه‌شناسی اسلام - مقاله «اسلام به عنوان یک ایدئولوژی؛ تفکرات علی شریعتی» متن سخنرانی حامد الگار
- ۱۳۹ نفوذ آمریکا در ایران - دکتر ابراهیم سنجر - انتشارات خوشه - ۱۳۶۸
- ۱۴۰ نفت و بحران انرژی - دکتر رضا رئیس طوسی - انتشارات کیهان - ۱۳۶۳
- ۱۴۱ جانانان کوتینی - دشمنان بی‌شمار - ترجمه زبانی - انتشارات سروش

نام کتاب‌ها ■ ۴۵۵

- ۱۴۲ بازار اسلحه - آنتونی سمسون - ترجمه فضل‌اله نیک‌آئین - امیرکبیر
- ۱۴۳ دیروز و فردا - داریوش همایون
- ۱۴۴ تاریخ معاصر ایران - مجموعه مقالات - انتشارات مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی
- ۱۴۵ آخرین تلاشها، در آخرین روزها، ابراهیم یزدی - انتشارات قلم
- ۱۴۶ شورای انقلاب و دولت موقت، و سیمای دولت موقت از ولادت تا رحلت و... انتشارات نهضت آزادی ایران
- ۱۴۷ «نامه کاشف الغطاء» و یا «ولایت فقیه»

فراگشایی تاریخ معاصر ایران (جلد ششم)

احمد رناسی

ronnasi.blogspot.com

www.geocities.com/ahmadronnasi

ronasi_ahmad@yahoo.fr